

باقر مؤمنی

رهروی در راه بی پایان

(دفتر دوم)

گردآورنده و ویراستار:

ناصر مهاجر



باقر مؤمنی، رهروی در راه بی پایان (۲)

- گردآورنده و ویراستار: ناصر مهاجر
- عکس: انوشه مؤمنی
- روی جلد و برگ آرای: بنفشه مسعودی
- چاپ اول: بهار ۱۳۹۸
- شابک: 978-0-9980861-8-7



اروپا:

Noghteh
B.P.157
94004 Créteil, Cedex
France

ایالات متحدهی آمریکا:

Noghteh
P.O. Box 8181
Berkeley, CA, 94707-8181
USA

www.noghteh.org

تمامی حقوق بازچاپ و ترجمه‌ی این کتاب از آن نشر نقطه است. نقل قول از این کتاب با آوردن نام و شناسه‌ی کتاب، آزاد است. استفاده از عکس‌ها و سندهای این کتاب بدون اجازه‌ی کتبی از نشر نقطه ممنوع است.

فهرست

۱۱	باقر مؤمنی	مشق شب
		نمونه نوشته‌ها
۴۷	باقر مؤمنی	یک نگاه
۴۸	باقر مؤمنی	انگلستان- شوروی و حزب توده ایران
۵۲	باقر مؤمنی	مهر میهن (شعر)
۵۴	باقر مؤمنی	در اُستان آذربایجان
۵۸	باقر مؤمنی	هرجایی
۵۹	باقر مؤمنی	عقاب
۶۰	باقر مؤمنی	داستان‌های ادبی
۶۴	باقر مؤمنی	نوبت (شعر)
۶۵	برگردان به فارسی: باقر مؤمنی	به جوانان (شعر)
۶۶	برگردان به فارسی: باقر مؤمنی	لیبرال
۷۳	باقر مؤمنی	شام آخر
۸۴	باقر مؤمنی	افول
۸۶	باقر مؤمنی	زن در آثار آخوندزاده
۱۰۰	باقر مؤمنی	انبانِ مرد جهان‌دیده
۱۱۷	باقر مؤمنی	زن در شعر ایرج میرزا
۱۳۰	باقر مؤمنی	تهدید به مرگ باقر مؤمنی به عنوان کفرگویی
۱۴۰	باقر مؤمنی	اسلام‌پژوهی- اُمت

بازبینی‌ها

۱۶۷	محمدرضا فشاھی	با مؤمنی، از ممنوعه تا مشروطه و بعد
۱۷۴	سیاوش رنجبر دائمی	در بازنگری اندیشه‌های آخوندزاده
۱۹۲	مهرداد وهابی	مروری بر ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت
۲۰۲	محمود معتقدی	از کوچه‌های یک زندگی
۲۰۶	نسیم خاکسار	دریچه‌ای به سوی یک متن
۲۱۹	محمد جواهرکلام	مؤمنی منتقد
۲۲۷	امیر حسن پور	مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی
۲۴۰	تورج اتابکی	در ستایش قلمی مصلحت‌گریز
۲۴۸	اسد سیف	ارانی و دنیای او

روزنامه‌نویسی

۲۶۱	ناصر رحیم‌خانی	بیستون
۲۹۱	بنفشه مسعودی-ناصر مهاجر	هفته‌نامه‌ی صدای معاصر
۳۲۳	ناصر مهاجر-بنفشه مسعودی	اندیشه

یاد یاران

۳۴۵	باقر مؤمنی	نیمه‌ی جانِ من
۳۵۱	باقر مؤمنی	وفادار به آرمان
۳۵۴	باقر مؤمنی	وارسته‌ای آزاد
۳۶۴	باقر مؤمنی	گوهر زندگی من
۳۸۳	باقر مؤمنی	مظهر سادگی و صفا
۳۸۸	باقر مؤمنی	نماد عشقی کوتاه و دیرمان
۴۰۱	باقر مؤمنی	خاکستری در دریای خزر

۴۰۶	باقر مؤمنی	پایبندی به گونه‌ای دیگر
۴۲۰	باقر مؤمنی	رفیقی دلاور و صمیمی
۴۲۵	باقر مؤمنی	کمونیستی صاحب نظر

دو گفتگو

۴۶۳	گفتگو با باقر مؤمنی	با آدمیت: ویژه نگارِ اندیش ورزانِ مشروطیت
۴۷۷	گفتگو با باقر مؤمنی	نیم نگاه‌ی به راه رفته

کتاب شناسی

۵۲۳		
۵۳۷		نمایه

مشقِ شب

باقر مؤمنی در ۱۷ سالگی بر آن می‌شود به کاری دست زند که تازه باب روز شده بود: نگارش «یادداشت‌های روزانه». نخستین یادداشت در اول فروردین ۱۳۲۲ نوشته شده است و آخرین «یادداشت روزانه»، در اول دی ماه همان سال. این تلاش ده ماهه، گاه هر روزه انجام می‌گرفت و گاه با درنگ چند روزه. و می‌دانیم آنچه را که باقر مؤمنی در روز ۵ شنبه ۱۳۲۳/۲/۶ نوشت و در پایان این پاره از کتاب آمده، معنایی نمادین داشته است؛ چه دیگر به نوشتن «یادداشت‌های روزانه» ننشست. چند و چون به دست آمدن دفترچه‌ی «یادداشت‌های روزانه» را نویسنده در آغاز این پاره از کتاب آورده است؛ اما از این نکته گذشته است که دفترچه‌ای را که در روز اول سال آموزشی ۱۳۲۱-۱۳۲۲ ساخت و آراست، دفترچه‌ی شعر بود و برای آنکه سروده‌های «گویندگان امروز» را در برگیرد. هم از این‌روست که آغاز و انجام این دفتر شعر است و شعر.

«یادداشت‌های روزانه» را که فضای اجتماعی و حال و روز جوانان کرمانشاهی آن سال‌های سپری شده را به شکلی زنده بازتابانده است، مشق شب نامیده‌ایم؛ چه از نگاهی تاریخی و دریچه‌ی دید کسی که دیرترها از نویسندگان برجسته‌ی ایران روزگار خود شد، چیزی نیست جز مشق شب. و نکته‌ی آخر اینکه مشق شب پیش رو دربرگیرنده‌ی همه‌ی یادداشت‌های روزانه‌ی باقر مؤمنی سال ۱۳۲۲ نیست. چکیده‌ای است از دفتری ۴۶ برگی. آن را به همان گونه که نوشته شده آورده‌ایم؛ با همان نشانه‌گذاری‌ها و اشتباه‌های انشایی. تنها رسم‌الخط را تغییر داده‌ایم و پانویس‌هایی افزوده‌ایم تا متن بهتر فهمیده شود.

ن.م

تجربه - اولیائی که اکنون در دست از رویان است به افعای اوئی نوشته
 شد است. این افعای درون کتب میلادی عده ای از ادیبان اردبیلی و فتح کرده اند یعنی
 نواقص افعای هندی را، مع نمونه آنرا ایما کرد، و کما یکنون افعای دنیا است.
 « جنبه ادبی او را »

تقسیمی از افعای او را که در کتب گاه (مهر خزان)

$$\begin{array}{r} ۱۳۲۱۷۰۷۰۰ \\ ۱۳۲۱ \end{array}$$

$$\begin{array}{l} ۷+۱=۸ \\ ۸ \times ۲=۱۶ \\ ۷-۵=۲ \\ ۱۶+۳=۱۹ \\ ۱۹ \div ۳=۶ \\ ۶+۱=۷ \end{array}$$

$$\begin{array}{l} ۴ \\ ۴-۲=۲ \\ ۴+۲=۶ \\ ۶ \times ۳=۱۸ \\ ۱۸ \div ۳=۶ \\ ۶+۱=۷ \end{array}$$

$$\begin{array}{l} ۷ \\ ۶+۱=۷ \\ ۷ \times ۲=۱۴ \\ ۶-۵=۱ \\ ۱۴+۱=۱۵ \\ ۱۵ \div ۳=۵ \\ ۵+۱=۶ \end{array}$$

سالم به و هنر است که با این
 گم کرده شد

این است ای که از هر روز در کتب
 می خواند به حد و با وضوح

کارها به هنر سازی، میان سازی و کلودرین، و افعای عرب
 ها در کتب، حقیقتاً ای روش
 ... خلاصه حقیقی ...

$$\begin{array}{l} ۵-۲=۳ \\ ۵+۲=۷ \\ ۸ \times ۲=۱۶ \\ ۲ \div ۳=۰ \\ ۴+۱=۵ \end{array}$$

$$\begin{array}{l} ۷-۲=۵ \\ ۷+۵=۱۲ \\ ۱۲ \times ۲=۲۴ \\ ۳ \div ۴=۰ \\ ۶+۱=۷ \end{array}$$

رونویسی «یادداشت های روزانه»، سال ۱۳۹۱

مشق شب

باقر مؤمنی

قصه نیست! تلفن زنگ زد. یکی از روزهای اواسط فروردین ۱۳۹۱ بود، آوریل ۲۰۱۲.
- آقای مؤمنی؟

- سلام، بفرمایید.

- سلام عرض می‌کنم. اسم من جوادی است. من از ایران می‌آیم. انور حمیدی یک امانت به من سپرده که به شما بدهم.

قرار می‌گذاریم و آقای جوادی یک بسته به من می‌دهد که شامل یک کتابچه‌ی جیبی و یک پاکت است. در پاکت دو قطعه عکس از سال‌های جوانی برادرم عبدالحسین مؤمنی و یک نامه به امضای انور حمیدی است:

باقر جان سلام. هزاران درود به تو و بازماندگانی مانند تو از شهر و دیار عزیزم، کرمانشاه. دو سال پیش وعده داده بودم عکسی از عبدل-عبدالحسین-برایت بفرستم. وسیله‌ای نبود و تو هم جز تلفنی، نشانی و آدرسی به من ندادی. در هر صورت این دو قطعه عکس را که در میان صدها عکس از عزیزان و خوبان روزگار در اوراق پریشان کاغذهایم به جا مانده است برایت می‌فرستم. مقارن سال نو-۱۳۹۱ شمسی- است. بهار و عید را به تو و سرکار علی‌هم‌سر و فرزندان تبریک می‌گویم. نمی‌دانم دیداری خواهد بود یا خیر. با این دو بیتی سیاوش کسرایی در آغوش می‌فشارم. با هزاران خاطره از جوانی شماها که الگوی امثال من بودید.

تو از من تنگ‌دل من بی تو دلتنگ

جدایی بین ما فرسنگ فرسنگ

فلک دوری به یاران می‌پسندد

به خورشیدش بماند داغ این ننگ

پس از خواندن نامه به کتابچه نگاهی می‌اندازم. روی آن نوشته شده است:
«قسمتی از اشعار گویندگان امروز»

به تاریخ ۱۳۲۱/۷/۱

اول مهر ماه ۱۳۲۱

خُب، باشد. بعد، وقتی به خانه بردم به محتوای آن نگاه خواهم کرد. فعلاً باید از ملاقات آقای جوادی که چند روزی است از ایران آمده استفاده کنم و از او جویای حال وطن بشوم؛ که می‌شوم.

در بازگشت به خانه کتابچه‌ی جیبی را باز می‌کنم. صفحه‌ی اول با قصیده‌ای از ملک‌الشعراء بهار آغاز می‌شود که تاریخ ۱۳۰۹/۱۰/۱ را دارد:

دوش در تیرگی عزلت جان فرسایی

گشت روشن دلم از صحبت روشن رای

نیازی به خواندن بقیه‌ی بیت‌ها نیست. در ذهنم زمزمه می‌کنم:

هرچه پرسیدم از آن دوست مرا داد جواب

چه به از لذت همصحبتی دانایی

آسمان بود بدانگونه که از سیم سپید

میخ‌ها کوفته باشد به سیه دیبائی

گفتم: این مهر منور چه بود؟ گفت: بود

در بر دهر، دل سوخته‌ی شیدایی

گفتم این گوی مدور که زمین خوانی چیست

گفت سنگی است کهن خورده بر او تپایی

بعد دو قطعه شعر از میرزاده عشقی که اولی با این بیت آغاز می‌شود:

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست

تا کسی از جان شیرین نگذرد فرهاد نیست

و قطعه‌ی دوم شعر مستزاد سیاسی معروف او:

این مجلس شورا به خدا ننگ بشر بود دیدی چه خبر بود

پس از این‌ها دو غزل از همشهری، رشید یاسمی که آن هم تاریخ ۱۳۰۹/۱۲/۱ را

دارد. و سپس چند بیت از فردوسی، باز هم شعری از عشقی، شعری از حیدرعلی کمالی و قصیده‌ای از محمدباقر میرزا خسروی کرمانشاهی. و پس از این‌ها شرحی درباره‌ی دریادار بایندر^۱ که در سوم شهریور ۱۳۲۰ در حمله‌ی متفقین به ایران کشته شد؛ و بالاخره سه قطعه شعر از خودم که به ترتیب در روزهای ۲۷/۱۰/۱۳۲۱ و ۸ و ۱۰/۱۱/۱۳۲۱ سروده شده‌اند:

رسیده ماه صیام و صدای الله اکبر
بیامده است بگوشم ز بام خانه و از در
عجب نباشد اگر من کنم فدای وطن سر
که مؤمنی پی این کار زاده است ز مادر

بر سر چوگان دوست بازفتم چو گوی
مؤمنیا دم مزن هیچ ز جورش مگوی
کس دگر سوی ماه نکرد یک دم نگاه
غنچه صفت تا که تو پرده فکندی ز روی...

دل در مده به عشق بتی کوست خوش خرام
مگذار گمراه کند این عقل بی‌لجام
عشق و من و نگاه به هم آفریده‌ایم
«پژمرده» راست عشق بتی زان جهت مرام

و ناگهان در صفحه‌ای متوقف می‌شوم که با عنوان «به نام خدا-دوشنبه اول فروردین ۱۳۲۲» شروع می‌شود: «دیروز بعد از ظهر سال تحویل شد. صبح دیروز هم از خانه بیرون نشده بودم. بعد از ظهر هم منتظر شدم تا سال تحویل شد...»
یک دفترچه‌ی یادداشت روزانه؟! فروردین ۱۳۲۲؟ غیرممکن است. یادم می‌آید که در سال ۱۳۲۴ مسائل و حوادث روز را در دفترچه‌ای یادداشت می‌کردم؛ ولی پس

از آذر ۱۳۲۵ و سقوط حکومت دموکرات آذربایجان ناگزیر به تهران فرار کردم. پدر یا مادرم آن را از بین برده بودند. نوشتن یادداشت روزانه یا شبانه از فروردین ۱۳۲۲ به بعد؟! هرگز تصورش را هم نمی‌توانستم بکنم. اما خُب این دفترچه وجود داشت، با خط خودم و اینک جلوی رویم بود.

طاقت نمی‌آورم. گوشی تلفن را برمی‌دارم و شماره‌ی انور حمیدی را می‌گیرم: انور، سلام. این کتابچه را که به دوستت داده‌ای برای من بیاورد، از کجا پیدا کرده‌ای؟ - احمد پیش از مرگش مقداری کتاب و کتابچه به مادرم سپرد و من تا وقتی او زنده بود از این چیزها خبر نداشتم. چند ماه پیش، در صد سالگی مُرد. در حالی که هنوز همچنان کم و بیش سرحال بود و من در میان چیزهایی که از او باقی مانده بود این کتابچه را پیدا کردم. مادرم چیزهایی را که احمد به او داده بود در یک قفسه قایم کرده بود!... من یادداشت‌های تو را خواندم. اصلاً نمی‌دانستم که تو تا این حد ناسیونالیستی!... انور پسر عموی کوچک احمد حمیدی، دوست بسیار نزدیک من از شهریور ۱۳۲۰ و دوره‌ی دوم دبیرستان شاهپور کرمانشاه بود و این دوستی و نزدیکی میان من و او تا سال‌ها بعد، تا حدود یک سال پیش از دستگیری‌ام در آبان ۱۳۳۵ در تهران ادامه یافت. اما من مطلقاً به یاد نمی‌آورم که چنین کتابچه‌ای را به او سپرده باشم. به هر حال باید این یادداشت‌های روزانه را خواند:

دوشنبه اول فروردین ۱۳۲۲

... بعد از ظهر هم منتظر شدم تا سال تحویل شد... باران دانه دانه می‌آمد. چتر را به دست گرفته از خانه بیرون رفتم. خیابان خیلی خلوت بود. هرچند عید بود اما جنب و جوش هر سال در مردم دیده نمی‌شد زیرا این روزها همه فکر نان و فقرا و خواربار هستند اما تک و توکی خوانچه دیده می‌شد که در رفت و آمد بود. می‌ترسم بالاخره روزی بیاید که عید نوروز نیز از یاد مردم برود. اما نه غیرممکن است. اولاً ایرانیان را این قدر بی‌تعصب نمی‌دانم ثانیاً اگر از یاد کسی برود بوی گل‌ها نسیم نوروزی چهچه‌ی بلبل این‌ها همه انسان را به یاد عید می‌اندازد. دیدم باران دارد شدت می‌کند. به خانه آمدم. راستی یادم رفت بگویم که پس از اینکه سال تحویل شد همه به یکدیگر عید مبارکی

گفتیم. سه تومان پدرم و دو تومان مادرم به عنوان عیدی به من دادند. معلم ادبیات مان (جوانشیر) گفته بود بروید زهره و منوچهر ایرج میرزا را بخوانید تا آتش بگیرید. من هم به قولش کردم با وجودی که یک مرتبه او را خوانده بودم. غروب که شد دوباره شروع به خواندن کردم... بالاخره تمام کردم اما آتش نگرفتم. شاید هنوز دلم به اندازه‌ی معلم مان حساس نیست که حس بکنم و ببینم ایرج در این داستان چه گفته، اما به هر جهت منکر ایرج نمی‌توان شد. راستی از روانی طبع معرکه می‌کرده اما حیف هنوز آن‌طور که باید و شاید از او فایده نمی‌برم و نمی‌توانم خوب مقصود را در اشعارش حس کنم.

امروز صبح هم بیرون نرفتم. کتاب «هما» را که دیروز برادرم خریده بود، خواندم. راستی یکی از بهترین نویسندگان ما حجازی^۲ است. در این کتاب عشق را به طرزی خاص جلوه‌گر کرده و تا آنجا نوشته که می‌توان از سر مردانگی از سر عشق گذشت... بعد از ظهر با منصور به سینما رفتم. فیلم چوپان و خوک چران^۳ ناطق روسی بود. تا اندازه‌ای خوب فیلمی بود. داستان دختر جوان خوک‌چران و جوانی چوپان از اهالی داغستان بود...

چهارشنبه سوم فروردین ۱۳۲۲

امروز را هم بی‌نتیجه گذراندم. اما دیگر مثل دیروز نبود. امروز صبح هیچ کاری نتوانستم بکنم و تا ظهر در خیابان می‌گشتم. اما بعد از ظهر یک قسمتی از کتاب رابینسون کروزوئه^۴ (انگلیسی) خواندم که منصور [مالمیری] آمد و کتاب تاریخی را که از دبیرستان گرفته به او داده بودم پس آورد... ساعتی در خیابان گشتم. بالاخره به خانه آمدم. قدری از آن تاریخ (ایران باستان)^۵ خواندم و قسمتی از زندگانی داریوش

۲ محمد حجازی (۱۳۵۲-۱۲۷۹) نویسنده، رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس، روزنامه‌نگار و سیاستمدار. نوشته‌هایش به‌ویژه در میان کتاب‌خوانان طبقه‌ی متوسط شهری هواداران بسیار داشت؛ از آن میان: هما؛ بریچهر؛ زیبا؛ آئینه؛ پروانه؛ آهنگ؛ نسیم؛ شادکامی؛ ساغر؛ پیام؛ آرزو؛ میهن ما و خلاصه‌ی تاریخ میهن ما.

۳ چوپان و خوک‌چران، ملودرام روسی‌ست که سناریوی آن را ویکتور گوسف نوشت؛ به سال ۱۳۴۱ خورشیدی. ایوان پریو، در هنگامه‌ی جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۱ فیلم آن را ساخت و برای نخستین بار ولادمیر زلین (۲۰۱۶-۱۹۱۵)، هنرپیشه‌ی سرشناس روس را به دنیای سینما شناساند.

۴ در اصل: کروزو

۵ ایران باستان را میرزا حسن‌خان پیرنیا (۱۳۱۴-۱۲۵۱) نوشته است؛ در سه جلد و در سال

[پادشاه هخامنش] را نیز از روی همین کتاب فهمیدم. این بود تمام کارهای امروز من

پنجشنبه چهارم فروردین ۱۳۲۲

امروز صبح با منصور به سراغ مستر واتسون^۶ رفتیم که کتاب *رابینسون کروزوئه* را عوض کنم زیرا بقیه‌اش را که دیروز مانده بود صبح زود خواندم... کتاب را عوض کردم و از آنجا بیرون آمدم. پس از نیم ساعتی به خانه رفتم و قدری از کتاب تاریخ (ایران باستان) از قسمت داریوش خواندم. بعد از ظهر... من و منصور و صمیمی و عبدل به سراغ آقای فرهپور^۷ رفتیم. من بیست شماره *طوفان هفتگی*^۸ و یک شماره روزنامه‌ی وطن^۹ از او به قیمت دو تومان خریدم. سپس من و منصور و صمیمی به

۶ خورشیدی. این کتاب از نخستین تاریخ‌نگاری‌های ایران پس از مشروطیت است که با روش علمی، داده‌های دقیق، یافته‌های باستان‌شناسی و نوشته‌های مهم اروپائیان به نگارش درآمده است.

۶ مستر واتسون، مسئول کتابخانه‌ی بیمارستان آمریکایی در کرمانشاه بود؛ سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۳۱۰ و آغاز دهه‌ی ۱۳۲۰ خورشیدی.

۷ میرزا مهدی‌خان فرهپور سردبیر روزنامه‌ی بیستون. برای آشنایی بیشتر با این روشنفکر و روزنامه‌نگار برجسته‌ی آزادی‌خواه، نگاه کنید به نوشته‌ی ناصر رحیم‌خانی در همین دفتر.

۸ *طوفان هفتگی*، نشریه‌ی فرهنگی، تاریخی و ادبی بود که فرخی یزدی، شاعر و روزنامه‌نگار آزادی‌خواه و کمونیست ایران (۱۳۱۸-۱۲۶۸) آن را بنیان گذاشت؛ در سال ۱۳۰۰ خورشیدی. این روزنامه با اینکه «روزنامه‌ای یومیه» بود، چند سال هفته‌ای دو بار و چند سال هفته‌ای سه بار انتشار یافت. «روزنامه‌ی *طوفان* با کلیشه‌ای سرخ که حکایت از انقلابی بودن آن می‌نمود و به طرفداری از توده‌ی رنجبر و دهقان و هواداری کارگران منتشر می‌شده و به همین جهت... فرخی در اغلب کابینه‌ها یا حبس یا تبعید می‌شد. روزنامه را بارها و بارها به دستور شهربانی و دستگاه ممیزی دولت بستند؛ اما فرخی با در دست داشتن امتیاز چاپ روزنامه‌هایی چون *پیکار*، *قیام*، *طلیعه*، *آینه‌ی افکار* و *ستاره شرق*، برداشت‌ها و تحلیل‌های خود را از رویدادهای داخلی و خارجی ارائه می‌داد و به روشنگری درباره‌ی مسائل می‌پرداخت. فرخی یزدی در دوره‌ی هفتم مجلس شورای ملی، ۱۳۰۷، نماینده‌ی مردم یزد بود. اما به سبب رک‌گویی و روشنگری، ناچار به ترک ایران شد و تعطیل *طوفان*، اما پس از چندی به ایران بازگشت و سپس به اتهام "اسائه‌ی ادب به مقام سلطنت"، ابتدا به ۲۷ ماه، سپس به ۳۰ ماه حبس محکوم گشت. او را در ۲۵ مهر ۱۳۱۸ در زندان قصر کشتند.

۹ صاحب امتیاز و مدیر روزنامه‌ی وطن میرزا هاشم‌خان قزوینی بود. نمی‌دانیم میرزا هاشم خان قزوینی که دیرتر نام خانوادگی محیط مافی را برگزید، زاده‌ی چه سال است و کجا درس خوانده است و چگونه به روزنامه‌نگاری روی آورد. محیط طباطبایی، میرزا هاشم خان محیط مافی را «از وابستگان میرزا محمدعلی صدرالممالک قزوینی، نایب‌التولیه آستان قدس...» می‌داند. این را نیز می‌دانیم که وی پیش از انتشار وطن، طوس را به چاپ می‌رساند؛ در مشهد و در سال‌های ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۵. طوس مخالف

سراخ مستر واتسون رفتیم. منصور یک ریدر انگلیسی گرفت که بخواند و ما هم تقریباً هوا تاریک شده بود که بیرون آمدیم و به طرف خانه رفتیم...

یکشنبه هفتم فروردین ۱۳۲۲

امروز به مدرسه رفتیم... دیروز و امروز حرف‌هایی شیوع داشت. می‌گفتند محل‌های اجتماعات باید تا ۱۵ روز تعطیل باشند زیرا مرض تیفوس شیوع پیدا کرده و بدین وسیله از شیوع آن جلوگیری می‌کنند. نمی‌دانم دل‌شان برای ما حقیقتاً سوخته؟ اگر چنین است برای نانوائی‌ها کاری بکنند که از سرو کول هم مردم بالا می‌روند و نانی که با هزار خون دل به دست آورده‌اند سرگیجه‌آور و خوردن آن ممتنع است... بعد از ظهر خانه بودم و قدری تاریخ خواندم که خلیل آمد و گفت بیا مستر [واتسون] کتاب‌های انگلیسی را که پول داده بودیم آورده و چون اسم توست به من نمی‌دهد (زیرا ما شریکی پول داده بودیم). به مدرسه رفتیم. مستر گفت فقط گرامرش هست و کتاب قرائت (رویال ریدر ۴) کم آمده... با پُست دیگر اگر آمد یکی به تو می‌دهم. چند دقیقه‌ای هم در مدرسه بودیم. بعد بیرون رفتیم. یک جلد گل‌های رنگارنگ^۱ خریدیم. تقریباً تا غروب در خیابان می‌گشتیم. از آن پس به خانه آمدم و امشب برادرم جلد اول *انتقام عشق*^{۱۱} را خواند.

شدید روسیه بود و به همین سبب محیط مافی به تهران تبعید و در این شهر زندانی شد. وطن نیز نشریه‌ای سیاسی بود که هفته‌ای سه بار چاپ می‌شد؛ در تهران. گویا رضا شاه هم با وطن محیط مافی میانه‌ی خوبی نداشت، چه ابوالحسن عمیدی نوری در یادداشت‌هایش اشاره کرده است که «رضا خان سردار سپه در همان روزهای آغازینی که قدرت را قبضه کرد، روزنامه‌ی وطن را که مورد غضب او واقع شده بود با اعزام یک دسته نظامی به محل روزنامه‌اش آنجا را غارت کرده خود او را آن‌قدر زدند که بدن نیمه‌جانش را به بیمارستان انتقال دادند.»

سرچشمه‌ها: مسعود برزین، سیری در مطبوعات ایران، انتشارات راستی تهران، ۱۳۴۵؛ ناصرالدین پروین، بهار و روزنامه‌نگاری زمانه‌ی او، تارنمای ملک‌الشعرا بهار؛ ابوالحسن عمیدی نوری، یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار (تحولات نیم قرن اخیر تاریخ معاصر ایران از نگاه ابوالحسن عمیدی نوری)، به کوشش: مختار حدیدی-جلال فرهنگد، جلد ۲، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران، ۱۳۸۴

۱۰ نشریه‌ی گل‌های رنگارنگ را علی‌اکبر سلیمی انتشار می‌داد. این نشریه در برگزیده‌ی داستان، شعر و نوشته‌های سرگرم‌کننده بود. مجموعه‌ی گل‌های رنگارنگ از سال ۱۳۱۲ ماهانه انتشار یافت؛ از سوی مؤسسه‌ی مربی و در سه هزار نسخه.

۱۱ *رمان انتقام عشق*، نوشته‌ی امین ادیب طوسی (۱۳۶۱-۱۲۸۳) بود. در سه جلد و در تیریز انتشار

دوشنبه هشتم فروردین

... آقای علوی^{۱۲} سر کلاس آمد و قدری فیزیک گفت و رفت. ما هم از مدرسه بیرون آمدیم. من توی خیابان بودم تا ظهر. ظهر که شد به خانه رفتم. بعد از ظهر هم بدون کاری گذشت. شب به خانه آمدم و کتاب *تهران دموکرات*^{۱۳} را خواندم. تا اندازه‌ای خوب بود و اوضاع تهران را بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ شرح داده بود. این کتاب را امروز با یک اطلاعات هفتگی به هفت قران خریدم.

سه‌شنبه نهم فروردین ۱۳۲۲

امروز هم مثل دیروز گذشت و با دیروز تفاوتی نداشت... و یک ذره از این دو روز نتیجه نگرفتم. شب تا اندازه‌ای خوب‌تر بود. کتاب *اشک‌های زناشویی*^{۱۴} را خواندم.

یافت. جلد نخست در سال ۱۳۱۷ به بازار آمد و جلد سوم در سال ۱۳۱۹.

۱۲ محسن علوی (۱۳۶۲-۱۲۹۴)، معلم، دبیر فیزیک و بعدها مدیر دبیرستان شاهپور کرمانشاه. ذوق ادبی هم داشت و یک نمایشنامه با عنوان *مرزبان* نوشت. در سال ۱۳۲۴ عضو حزب توده و مسئول کمیته‌ی ایالتی کرمانشاه شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد و در زیر شکنجه، یک دستش از کار افتاد. علوی، پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ دوباره به حزب توده‌ی ایران پیوست. در پلنوم هفدهم کمیته‌ی مرکزی حزب توده در فروردین ۱۳۶۰ به عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب درآمد. در جریان بازداشت‌های سراسری رهبران حزب توده در هفتم اردیبهشت سال ۱۳۶۲ دستگیر شد. پس از چند ماه شکنجه و حبس انفرادی در روز ۱۸ بهمن ۱۳۶۲ زیر شکنجه جان باخت و در بهشت زهرا تهران قطعه‌ی ۹۷، ردیف ۱۹۲، شماره ۲۸ به خاک سپرده شد.

سرچشمه‌ها: یادمانده‌های باقر مؤمنی و شهیدان توده‌ای، جلد دوم، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۸۱
۱۳ *تهران دموکرات* نوشته‌ی دکتر رحمت مصطفوی (۱۳۶۳-۱۲۹۹) ست که از چهره‌های اثرگذار مطبوعات ایران پس از برافتادن رضا شاه و در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰ بود. *تهران دموکرات* دست‌چینی از نوشته‌های آن روزنامه‌نگار پُرکار، جنجالی و سطحی آن دوره است که درباره‌اش نوشته‌اند: «... نه تحلیلی، نه شناختی، نه ذکر علتی. تنها پرداختن به عارضه و غافل بودن از انگیزه. راه‌حل‌ها نیز پیوندی ارگانیک با شناخت‌های سطحی دارد. این را در نوشته‌های اولیه‌ی مصطفوی... که زیر عنوان *تهران دموکرات* گردآوری شده می‌بینیم.» دکتر رحمت مصطفوی در سال ۱۲۹۹ زاده شد. دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران را به پایان رساند. سپس به فرانسه رفت و در رشته‌ی حقوق بین‌الملل و اقتصاد از دانشگاه پاریس دکترا گرفت. با بازگشت به ایران و از سال ۱۳۱۹ نویسندگی در مطبوعات را پیشه‌ی خود ساخت. پس از کودتای ۲۸ مرداد مجله‌ی هفتگی *روشنفکر* را بنیاد گذاشت که تا نیمه‌ی دهه‌ی پنجاه خورشیدی و پیش از تعطیل مطبوعات به دست محمدرضا شاه، مرتب منتشر می‌شد.

سرچشمه: پیش‌گفتار کتاب *تهران دموکرات* و *علی‌امینی در ترازو*، نشر سلسله، تهران، ۱۳۶۳
۱۴ *اشک‌های زناشویی*، نوشته‌ی علی بشارتی. روی جلد کتاب آمده است: «با مقدمه‌ی استادانه

سرگذشت جوانی بود که زنش با دوستش رفیق شده سپس آن زن از شوهر خود جدا شده و به او پیوسته.

چهارشنبه دهم فروردین

اگر دیروز درسی به ما دادند چیزی یاد گرفتیم امروز آن درس را هم یاد نگرفتیم. خدایا چه کنم؟ می‌گویند بکوش تا امروزت از دیروزت بهتر باشد اما من دیروزم از امروزم بهتر بود. دلیل نمی‌خواهد دیروز چند کلمه‌ای یاد گرفتم امروز هم کلمه‌ای دیگر نتوانستم یاد بگیرم و هم هرچه دیروز فهمیده بودم یادم رفته.

جمعه دوازدهم فروردین

دیروز تا اندازه‌ای از روزهای دیگر برای من خوب‌تر بود. صبح که به مدرسه رفتیم آقای کوشا قدری معانی بیان برای‌مان گفتند. عصر هم من و منصور به سراغ مستر واتسون رفتیم. بد نبود. در اینجا هم چیزی بر معلوماتم افزوده شد و آن یک بازی است موسوم به دراف که با تخته بازی می‌کنند و این بازی را منصور نشان من داد. کتاب‌ها را عوض کرده برگشتیم. کتابی به نام *امثال و حکم*^{۱۵} از مدرسه گرفتم. این دو روز با این کتاب مشغول بودم و تا اندازه‌ای از او استفاده کردم. اما امروز به اندازه‌ی دیروز پُرمفید نبود.

شنبه سیزدهم فروردین

امروز سیزده عید است. در قدیم ده پانزده سال پیش کسی در خانه نمی‌ماند. همه به صحرا می‌زدند. دو شب پیش از سیزده کوفته می‌کردند تا روز سیزده از آن بخورند. اما امسال مثل سال‌های دیگر نبود. چندان جوش و خروش در مردم دیده نمی‌شد. صبح که هیچ‌کس از شهر بیرون نرفته بود اما عصر تا اندازه‌ای صحرا شلوغ بود. باز هم

و فاضلانی دکتر رضازاده شفق». کتاب در سال ۱۳۲۱ به انتشار رسیده است. انتشارات پروین در تهران به چاپ آن همت گماشت.

۱۵ *امثال و حکم*، کتاب چند جلدی علامه علی‌اکبر دهخداست. در مقدمه‌ی لغت‌نامه آمده است: «... مرحوم اعتمادالدوله قراگزلو وزیر معارف وقت بدان سبب که طبع لغت‌نامه با وسایل آن عهد میسر نبود، از ایشان درخواست کرد *امثال و حکم* را از یادداشت‌ها مجزا کند و جداگانه منتشر سازد. استاد نیز موافقت کرد و از میان یادداشت‌های خود آنچه مثل، حکمت، اصطلاح و حتا اخبار و احادیث بود بیرون کشید و مجموع را به نام *امثال و حکم* در چهار مجلد به سال‌های ۱۳۱۱-۱۳۰۸ در تهران به همت مرحوم قراگزلو به طبع رسانید و در پایان فهرست اعلامی به آن افزود». برگرفته از: علی‌اکبر دهخدا، *امثال و حکم*، جلد ۱، تهران، امیرکبیر، چاپ هفتم ۱۳۷۰، ص ۸.

خوب است. راستی عجیب است. ایرانیان در عین بدبختی اگرچه ظاهری هم باشد باز دست از روش اجدادشان برنمی‌دارند. یکی از چیزهایی که مرا خوش نگه می‌دارد همین است. بالاخره امروز هم به بیکاری و بیعاری و حرف‌هایی که دردی را نمی‌تواند دوا کند گذشت. فردا باید به مدرسه برویم. مدرسه باز هم مدرسه. مدرسه‌ی چه؟ هنوز معلوم نیست تیفوس کجاست و چرا مدارس را تعطیل کرده‌اند.

دوشنبه پانزدهم فروردین

دیگر تیفوس تمام شد، رفت آنجا که عرب نی بیندازد. امروز و دیروز دیگر مدارس تعطیل نبودند. ما هم به مدرسه رفتیم. اگر بگویم چیزی به معلوماتم اضافه نشد راست گفته‌ام. آخر سال است و هنوز امتحان معلوم نیست چه وقت است. خودشان هم نمی‌دانند. بعضی‌های‌شان که اطلاعات‌شان خیلی زیاد است می‌گویند امتحان مانند پارسال زود شروع می‌شود. راستی زمانه‌ی بدی گیر کرده‌ایم. نه دولت‌مان معلوم است نه مجلس‌مان و نه کارهای‌شان. همه از هم بدترند و مانند خری که سرش به خمره گیر کرده باشد نمی‌دانند چه کنند. در مجلس می‌نشینند و با هم دست به یقه می‌شوند. خدایا خودت نسل هرچه آدم پول‌دوست بد است از روی زمین بردار.

چهارشنبه ۱۷ فروردین

می‌خواهم هر روز این یادداشت را به دست گرفته بنویسم اما از چه؟ زندگی من و امثال من که نوشتن ندارد. همه یکنواخت و یک قسم است. صبح به مدرسه می‌رویم. ظهر می‌آییم، ظهر می‌رویم و عصر می‌آییم. عصرها بعضی‌ها به خانه می‌روند و بعضی‌ها که من نیز جزء آن‌ها هستم، در خیابان ولو می‌شوند. در مدرسه فقط به ما درس می‌دهند. گاه گاهی که دبیری نیامده باشد آقای ناظم برای اینکه کمتر شلوغ کنیم به سر کلاس می‌آید و به خیال خود ما را نصیحت می‌کند. می‌گوید: آقایان! شما با خارج هیچ ارتباط نداشته باشید. شما فقط به مدرسه بیایید و درس‌تان را بخوانید. هیچ‌گاه به حرف‌های مردم گوش ندهید، در سر کلاس هم شلوغ نکنید والا به خدا برای پدر و مادرتان بد است هم برای شما، هم برای آن‌ها ضرر دارد....

جمعه ۱۹ فروردین

دیروز و امروز گذشت و فردا نیز امتحان است و من هیچ کاری برای امتحانات نکرده‌ام.

امروز سرشماری بود و من به جای خواندن کتاب مدرسه، کتاب در تلاش معاش^{۱۶} را می‌خواندم. راستی کتاب‌های کلاسیک همه‌شان صد دینار ارزش ندارد. مگر این کتاب چه چیزش از آن‌ها کمتر است که این را زمین گذاشته به سراغ آن‌ها بروم؟ همین که هرچه بخوانم و هرچه بفهمم بی‌فایده است و جان‌کردی کردن است زیرا موقع امتحان همه از یادم خواهند رفت. مثلاً آن مرتبه فیزیک حاضر نکرده بودم نمره‌ی ۵ گرفتم و این مرتبه‌ی آخر رفتم خودم را گشتم تازه دیدم ۴ گرفته‌ام. پس بهتر است فکر کتب کلاسیک را از سر به در نمایم و با این کتاب‌ها قدری کیف کنم. خدایا من فقط به تو امیدوارم. حال مرا از این مخمصه نجات بده دیگر هرچه می‌خواهی بکن.

یکشنبه بیست و یکم فروردین

امروز برای من مثل روزهای دیگر خشک و عادی نگذشت. اگر صبح را کنار بگذاریم، عصر خود به اندازه‌ی روزی به ما گذشت. بعد از ظهر زنگ اول ورزش داشتیم. دو سه نفر والیبال مشغول شدند. من که جزء هیچ محسوب می‌شوم روی پله نشسته بودم. مشغول تماشای والیبال بچه‌ها بودم که دیدم فریدون حافظی^{۱۷} رفت و به اسم آقای دادائی معلم ورزش کلید درِ سالن را از آقای ناظم گرفت. فهمیدم حافظی می‌خواهد در سالن قدری برای بچه‌ها ویلون بزند. من هم دنبال آن‌ها رفتم... زنگ دوم هم امتحان فارسی داشتیم. آن‌ها خواستند امتحان بدهند ایستادند ما هم به دنبال حافظی و قهرمانی راه افتادیم و رو به بیابان نهادیم که برویم در آنجا خوش باشیم... رو به پایین

۱۶ در تلاش معاش، دومین رمان محمد مسعود (۱۳۲۶-۱۲۸۰) است که در سال ۱۳۱۲ منتشر شد و با استقبال گسترده‌ی جوانان شهرهای ایران رو به رو گشت. مسعود پیش از آن تفریحات شب را چاپ کرده بود و پس از تلاش معاش، اشرف مخلوقات را (۱۳۱۳) که دنباله‌ی تفریحات شب است. یحیی آرین‌پور درباره‌ی این تریلوژی (سه گانه) نوشته که محمد مسعود «نواسته است از شب‌نشینی‌ها و شب‌گردی‌های چند نفر جوان که گاهی در پی خوش‌گذرانی و زمانی دنبال تحصیل معاش می‌دوند، صحنه‌های جالبی به دست دهد. نویسنده در ضمن شرح‌های قسمت‌های مختلف سرگذشت این جوانان، پرده از دردهای اجتماعی برمی‌گیرد؛ به مدارس و خانواده‌ها و به کتب آموزشی و تربیت غلط و در یک کلمه به محیط می‌تازد. [او] جامعه، یعنی خود افراد را در تمام بدبختی‌هایی که دامگیر آن‌هاست مقصر و گناهکار می‌شمارد.» برگرفته از: یحیی آرین‌پور، از نیما تا روزگار ما، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۹، ص ۳۰۸

۱۷ فریدون حافظی (۱۳۹۲-۱۳۰۵) موسیقی‌دان، آهنگ‌ساز و نوازنده‌ی چیره‌دست تار. با اینکه تار و سه تار ساز تخصصی وی بود، اما پیانو، عود و ویلون نیز می‌نواخت.

رفتیم. زیر درخت‌های خشکی که هنوز برگ نکرده بودند اطراق کردیم. قهرمانی ویلون را کوک کرد و شروع به نواختن کرد. در این بین دیدم مردی که معلوم بود صاحب بوستان است آمد و با کمال خشونت گفت یک طرف راهرو بنشینید و بگذارید مردم رد شوند... امر آقای صاحب بوستان را اطاعت کردیم... از آنجا برخاستیم^{۱۸} و به جای دیگر رفتیم. تا نزدیک غروب آنجا بودیم. حقیقتاً کیف کردیم... در آخر از همه یاد امتحان تاریخ و شیمی فردا افتادم و باز به خود گفتم ای بابا حوصله داری و با هر کشکی بازی و کلکی^{۱۹} شده چیزی می‌نویسیم.

دوشنبه بیست و دوم فروردین ۱۳۲۲

من هیچ امیدوار نبودم که درس‌های تاریخ و شیمی را که اصلاً بویی از آن‌ها نبرده‌ام، به این خوبی امتحان داده باشم و با وجودی که من از اغلب شاگردان کمتر تقلب کرده و می‌کنم باز بدون اینکه یک کلمه غلط بنویسم تمام سؤالات را نوشتم. امروز هم مثل روزهای دیگر گذشت. شب که شد به سینما رفتیم. فیلم روح سرگردان بود. مردی بود که زن دوستش او را دوست داشت و این مرد چون خودش نامزد داشت لذا به هیچ زن دیگری راضی نمی‌شد. زن دوستش از حسادت او را کشت و دوست مقتول که شوهر قاتل بود خود را قاتل معرفی کرد. روح مقتول در میان مردم رفت و آمد می‌کرد. هرچه حرف می‌زد خودش را می‌کشت، کسی به حرفش گوش نمی‌داد. این روح بیچاره سرگردان بود و حرف او را فقط یک نفر عالم می‌شنید و او را می‌دید اما نامزد او نیز گاه‌گاهی حرف‌های او را می‌شنید ولی خود او را نمی‌دید. من هرچه فکر کردم چرا روح این مقتول آن قدر سرگردان و در عذاب بود، اگر آدمی که در عمرش هیچ کار بدی نکرده روحش این‌طور در عذاب باشد وای به حال من و امثال من!

جمعه ۲۶ فروردین ۱۳۲۲

چند روز است هیچ در این دفتر ننوشته‌ام و خودم هم حیرانم چه بنویسم. اگر بخواهم از کارهای خارج^{۲۰} و چیزهایی که در کوچه و خیابان می‌بینم بنویسم در هر روز باید اقلاً بیست سی صفحه را سیاه کنم. اگر بخواهم از خودم بنویسم چیزی نیست. زندگی

۱۸ در اصل: برخاستیم

۱۹ دوز و کلک

۲۰ در اصل: خارجی

من و امثال من زندگی یکنواختی است، اتفاقاتی که غیر از مدرسه و کتاب و معلم و مدیر باشد خیلی کم برای ما اتفاق می‌افتد. در این چهار روز که من چیزی نوشته‌ام اتفاق مهمی روی نداده. یک نمایش از طرف شهرداری در مدرسه برای کمک به فقرا دیروز و امروز داده شد. یک ساز و دهل توی خیابان گذاشته‌اند. از همین جا معلوم می‌شود که این پول‌ها جوراب می‌شود و پای خانم رئیس شهرداری می‌رود. با این همه کمکی که نسبت به فقرا ظاهراً و باطناً می‌شود با این وجود هیچ تأثیری در آن‌ها نکرده و روز به روز زیادتر می‌شوند.

چهارشنبه ۳۱ فروردین

... امروز صبح زود به مدرسه رفتم. من و خلیل از مدرسه بیرون آمدیم. در پایین شهر زیر درخت‌های بیدقدری نهج‌البلاغه خواندیم. هیچ‌کس نمی‌داند چه خبر است. کارها همه در هم است نه معلمین نه مدیر و نه ناظم و نه رئیس فرهنگ هیچ‌یک نمی‌دانند امتحانات نهایی کی شروع می‌شود... امتحان؟ امتحان یعنی چه؟ حضرت امیر می‌گوید «عند الامتحان یكرم الرجل اویهان»^{۲۱} پس نمی‌توانم بگویم امتحان دادیم زیرا اینجا از این اصل برکنار است. اینجا دانایی و نادانی شخص فهمیده نمی‌شود. در مدرسه امتحان معنی دیگری دارد. اینجا هرکس متقلب‌تر و پولدارتر باشد موفق خواهد شد. یکی مثل من چلمن^{۲۲} باید بماند دنده‌اش نرم شود تا تقلب را خوب یاد بگیرد. امتحان راستی این کلمه خیلی خنده‌آور است... امروز اولین روزی بود که من و خلیل درس خواندیم... هیچ‌امیدی به امتحان نداریم زیرا نه تقلب را مثل زرنگ‌ها بلدیم و نه درس را مثل خرکارها خدایا هر طور هست نگذار من در این کلاس نحس بمانم. فقط امیدم تویی و دیگر هیچ.

چهارشنبه هفتم اردیبهشت

... من امتحان نهایی به این شُلی و لوسی ندیده‌ام. امروز هفتم اردیبهشت است. هنوز مدرسه نمی‌داند امتحان چه وقت شروع می‌شود... من نمی‌دانم با چه می‌خواهم امتحان بدهم. امتحان باز هم امتحان... آیا می‌خواهم قبول شوم... باز هم به خدا میدویم تا ببینم چه می‌شود...

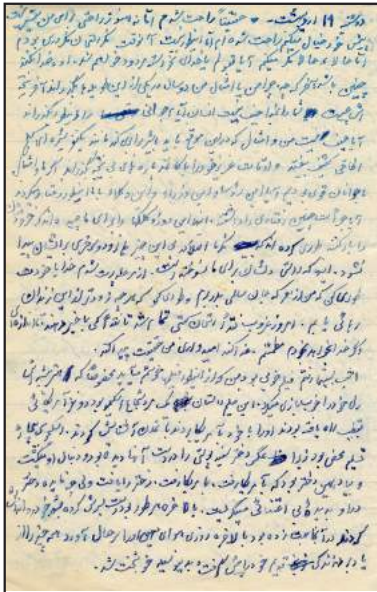
۲۱ برگردان فارسی: نزد امتحان‌گرامی می‌شود مرد با خوار

۲۲ پخمه، کسی که زود فریب می‌خورد، بی‌دست و پا

دوشنبه ۱۹ اردیبهشت

حقیقتاً راحت شدم. اما نه هنوز راحتی برای من نیست. پیش خود خیال می‌کنم راحت شده‌ام اما این طور نیست. آن وقت فکر امتحان فکر درس بودم اما حالا حالا فکر می‌کنم آیا قبولم یا خدای نخواستہ مردود خواهم شد. اوه خدا نکند چنین باشد. آخر

که چه؟ چرا من یا امثال من دو سال در یکی از این طویله‌ها بگذرانند. آخر نتیجه‌اش چیست؟ شما را به خدا حیف نیست انسان ایام جوانی را این طور بگذرانند. اگر ما و امثال ما جوانان قوی بودیم آیا این رؤسا و این وزرا و این وکلا با ما این طور رفتار می‌کردند... این‌ها دوز و کلک‌ها را برای ما چیده‌اند که خر خودشان را بار کنند. طوری کرده‌اند که فکر ما اصلاً در پی این چیزها نرود و سرخری برای‌شان پیدا نشود... از مرحله پرت شدم. خدایا خودت طوری کن که من از معرکه جان سالمی به در برم و طوری کن که هرچه زودتر از این زندان رهایی یابم...



... امشب به سینما رفتم. فیلم خوبی بود. من که از این طور فیلم‌ها خوشم می‌آید مخصوصاً که هنرپیشه‌اش رل خود را خوب بازی می‌کرد. این فیلم داستان یک مرد شجاع اسکیمو بود. دو نفر آمریکایی به قطب راه یافته بودند او را با خود به آمریکا بردند با تمدن آشنایش کردند. اسکیموی بیچاره تسلیم محض بود زیرا عکس دختر سفیدپوستی را در دست آن‌ها دیده بود و دنبال او می‌گشت و به یاد همین دختر بود که به آمریکا رفت. دختر را یافت ولی چه فایده. دختر او را به دیده‌ی بی‌اعتنایی می‌نگریست. بالاخره هر طور بود دست به سرش کرده به شهر خود روانه‌اش کردند. در آنجا بهت‌زده بود. بالاخره روزی هوای میهن او را سرحال آورد و همه چیز را از یاد برد. زندگی قدیم خود را پیش گرفت و بدین وسیله خوشبخت شد.

۴ خرداد

دیگر راحت شدم. امروز پس از چندین روز دل‌هوله^{۲۳} بالاخره فهمیدم که قبول شده‌ام... پدرم می‌گوید موسی بن جعفر تو و عبدالحسین را قبولانده است. حقیقتاً هم راست می‌گوید زیرا صمیمی با آن همه هارت و پورتش تجدید شد... دلم برای بعضی‌ها می‌سوزد زیرا حقیقتاً به آن‌ها ظلم شده است... آخر یک محصلی در این روزهای سخت چرا باید رفوزه شود... یک سال عمر کمی نیست. ۳۶۵ روز است. در این ۳۶۵ روز چه کارها نمی‌شود کرد... بچه‌ها برای اینکه من قبول شده‌ام از من شیرینی می‌خواهند. شیرینی آن‌ها چیست. آیا می‌گویند یک کتاب به ما بده آیا می‌گویند دو کلمه از این حرف‌ها که خوانده‌ای برای ما بزن. بدبخت‌ها قرص، بیخ خر مرا چسبیده‌اند تو که هیچ نمی‌خری اقلاً یک دست بستنی بخر بخوریم. یک دست بستنی. این شیرینی است که من باید به بچه‌ها بدهم. راستی چقدر بی‌فکرند. خانه خراب می‌گفت هی برو روزنامه بخر، هی برو کتاب بخر. هی اوقات خودت را صرف خواندن بکن. ببینم آخر چه می‌شوی... لابد حالا که قبول شده‌ای شیرینی ما را بده... باید چهار دست بستنی خرید. می‌شود ۱۶ قران... با ۱۶ قران یک جلد کتاب می‌شود خرید چرا ۱۶ قران را به این مفت‌خورهای هیچ نفهم بدهم... این چند روزه با وجود دل‌هوله‌ای که داشتم سه چهار کتاب خواندم. ابراهیم بیگ، کاروان عشق، من هم گریه کرده‌ام^{۲۴}...

۲۳ مراد دلهره است.

۲۴ من هم گریه کرده‌ام و کاروان عشق دو رمان جهانگیر جلیلی (۱۳۱۸-۱۲۸۸) ست. از زندگی کوتاه او آگاهی بسیار اندکی داریم. یحیی آربین‌پور درباره‌ی جهانگیر جلیلی نوشته است: «جهانگیر جلیلی پای خود را درست جای پای [محمد] مسعود نهاد و داستان‌هایی را به وجود آورد که تأثیر قلم مسعود در آن نمایان بود... در سال ۱۲۸۸ در تهران به دنیا آمد. دارای تحصیلات عالی و پای‌لیسانس بود. در وزارت دارایی-اداره‌ی انحصار تریاک- کار می‌کرد. از مال دنیا و لذایذ مادی زندگی محروم بود. مجرد زیست و مجرد مُرد. در آغاز جوانی به سرودن شعر و نوشتن قطعات ادبی پرداخت و قطعات نظم و نثر زیادی در روزنامه‌ها و مجلات پایتخت منتشر کرد. سه داستان کوتاه به سبک نوشته‌های مسعود از خود به یادگار گذاشت. شاید اگر عمرش وفا می‌کرد، نویسنده‌ی توانایی می‌شد؛ اما افسوس که در روز اول فروردین ۱۳۱۸ در تهران در گذشت».

نخستین رمان گونه‌ی جلیلی که سبب شهرتش شد، کتابی ست به نام من هم گریه کرده‌ام که ابتدا به صورت پاورقی در روزنامه‌ی شفق سرخ منتشر شد (با نام مستعار ج.ج. آسیایی) و در سال ۱۳۱۳ شمسی به صورت کتاب مستقلی به چاپ رسید. دومین رمان او نیز که چون من هم گریه کرده‌ام با استقبال جوانان

امروز حسن کرمی سرگذشت ورتر^{۲۵} را به من داد بروم بخوانم ببینم چه می شود.

پنجشنبه پنجم خرداد

... چند روز پیش یغمائیان مرا دید و گفت برویم سری به آقای افسر بزنیم. آقای افسر معلم جغرافی است. جوان عجیبی است. تقریباً هفت هشت روز پیش گفتند تیفوس گرفته و حالش خیلی خراب شده. او را به مریضخانه‌ی آمریکایی بردند... آقای فرهپور معلم تاریخ نیز شش روز است ناخوش شده. بچه‌ها همه می گویند این هم از بخت بد ما است که باید این دو نفر که هر دو نمره‌ی خوب می دهند ناخوش باشند و رئیس فرهنگ خودش اوراق را تصحیح کند و بدبخت مان سازد و یک سال دیگر ما را توی این زندان اندازد... پریروز چنان که گفتم به ما خبر دادند که چه کسانی قبول و کی‌ها رفوزه و چه دسته تجدیدی هستند. از آن وقت بچه‌هایی که رفوزه یا تجدید شده‌اند با من طوری که سه روز پیش بودند نیستند. سلام که می کنم به زور جوابش را پس می دهند... نمی دانند چه رفوزه، چه قبول و چه تجدیدی در یک چاله گیر کرده‌ایم و من که قبول شده‌ام از آن چاله بیرون آمده‌ام باید به چاهی عمیق تر فرو روم... پریروز عصر با منصور رفتیم بالا. بالای تپه‌ای نشستیم. منصور می گفت یک سرباز افغانی تحصیل کرده به من می گفت: ایران بزرگ مرده. دو تا برادر مهربان جا گذاشته که یکیش ایران حالیه و یکیش افغان است. منصور می خواهد بعدها اختیاردار یا رئیس جمهور آینده‌ی ایران باشد. می گوید من اگر دستم به این مقام رسید کارهایی می کنم که ایران را در عرض چند سال به اوج عظمت و ترقی می رسانم. و حقیقتاً پیشنهادهایی می کند که بینی و بین الله لایق به کار بستن است و اگر در هر مملکت پستی اجرا شود آن مملکت یکی از بزرگ ترین ممالک دنیا خواهد شد.

نمی دانم بزرگان ما این افکار به مغزشان رسوخ پیدا نمی کند یا اینکه وسائل برای اجرای آن‌ها در دسترس ندارند یا کسی مانع کارشان می شود. من نیز گاه گاهی فکرهایی می کنم که برای آینده‌ی مملکت خیلی نافع است. به هر حال پریروز بالای تپه نشسته

کتابخوان کشور روبه رو شد، نام کاروان عشق را داشت که در شهریور ماه ۱۳۱۷ به انتشار رسید.
برگرفته از: یحیی آرین پور، از نیما تا روزگار ما، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۹، ص ۳۱۳
۲۵ سرگذشت ورتر نوشته‌ی یوهان ولفگانگ گوته و ترجمه نصرالله فلسفی. این کتاب در سال ۱۳۰۵ خورشیدی منتشر شد.

بودیم. منصور با وجودی که دو کلاس از من پایین‌تر است از من تاریخ و جغرافی و بعضی چیزهای دیگر خیلی بیشتر می‌داند. دستش بیکار بود و فکر می‌کرد و ناگهان کاغذ و مدادی بیرون آورد و شروع به کشیدن نقشه‌ی ایران و ممالک اطراف آن کرد. می‌گفت باید در آینده قسمت‌هایی از این ممالک مجاور به ایران اضافه شوند. من گفتم عقیده‌ی من این است که ایران را باید تا مرزهای طبیعی وسعت داد. می‌گفت با ترکیه کاری نداریم. اما افغان، قفقاز تا نزدیکی‌های دهلی، ترکستان این‌ها همه باید به ایران منضم شوند. طایفه‌ی قرقیزها که در آن بالای ترکستانند و مردمانی گله‌چران هستند رام می‌کنیم که خودشان از آنجا بیرون بروند زیرا من مایل به جنگ و خونریزی نیستم. چون ایران جنگل ندارد و جای قرقیزها را که جلگه است به جنگل مبدل می‌کنیم سپس زمین‌هایی از چین اجاره کرده بدل به چراگاه می‌نماییم چون قرقیزها در جنگل نمی‌توانند زندگی کنند مجبورند که به آنجا بروند و بدین وسیله شرشان را از سر خودمان می‌کنیم. کار این باقی آسان است. همه‌شان ایرانی هستند و با تبلیغات آن‌ها را گول می‌زنیم و جزء ایران می‌کنیم. می‌گفت من به جابه‌جا کردن این ایلات و عشایر عقیده زیادی دارم. برای اینکه همه در آتیه یک جور باشند بچه‌های آن‌ها را از سه ساله تا دوازده ساله خودمان یعنی دولت تربیت می‌کند بدین ترتیب که کافی‌ست در محل‌های مخصوص بزرگ شوند و از روز اول آن‌ها را با ورزش‌های قوی و خیلی خوب عادت دهند. سپس چهار سال درس بخوانند. پس از آن هرچه که دل‌شان می‌خواهد بکنند. البته مقصود از درس نه این درس‌های حالیه و برنامه نه این برنامه‌ی حالیه است. می‌گفت من یک چیز از خدا می‌خواهم که ممکن است تو آن را بدانی و با آن چیز هرچه دلم بخواهد می‌توانم بکنم اما آن را نه برای تو بلکه برای هیچ‌کس نه حالا و نه بلکه هیچ‌وقت دیگر نخواهم گفت.

شنبه ۱۴ خرداد ۱۳۲۲

دو سه روز است حالتی به من دست داده به قدری عصبانی می‌شوم خودم هم نمی‌دانم چرا. همین الساعه آن قدر گیج و عصبانی بودم که دفتر یادداشت را که در دست داشتم گم کرده‌ام. ده دقیقه بیشتر دنبالش گشتم. اما چون فکر می‌کنم تا اندازه‌ای حق دارم ۱۵ روز بیشتر است به این لا‌کردار می‌گویم یک تومان بده خودم دوی تراخم پیدا

کرده‌ام بخرم هی طفره^{۲۶} می‌رود. هی می‌گوید صبح، عصر، صبح، عصر. حالا می‌گوید ندارم. یک تومان از کجا بیارم. همین الان مادرم می‌خواهد عروسی برود. بد مصب تو باید ۱۰ تومان پول دیدن بدهی یا نگذار این برود یک تومان از آن ۱۰ تومان به من بده یا این یک تومان هم بالای آن ۱۰ تومان. خودش را کر می‌کند. هیچ جوابم را نمی‌دهد. چطور عصبانی نشوم؟ آن قدر عصبانی شدم که بی‌اختیار گفتم: برای یک تومان این همه جان کندن لازم نیست. بعد از این حرف دیگر لازم به شرح نیست. هی فحش بود که به من دادند. هی لغز بود که خواندند هی متلک بود که بارم کردند، هی نفرین بود که به جانم نمودند. خودم هم خجالت کشیدم اما چه کنم؟ تقصیر از خودشان بود. راستی جگرم برای آزادی لک زده. می‌خواهم زمانه و زندگی طوری باشد که هرچه دلم می‌خواهد بکنم. خیال می‌کنند من می‌گویم آزادی یعنی از قانون تجاوز کنم یعنی به مال دیگران دست درازی نمایم. نه این طور نیست. آزادی برای من چیست؟ خودم هم نمی‌دانم. فقط دلم می‌خواهد آزاد باشم. یعنی وسط کتاب خواندن به من نگویند فلان کار را بکن. یعنی حتماً مجبور نباشم به مدرسه بروم. یعنی کسی بر من حکمی نداشته باشد. یعنی دستم توی جیب خودم باشد یعنی برای یک تومان ۱۵ روز نگویم و هیچ کس هم دست آخر گوز به کلاهم پیمانه نکند و هزاران یعنی دیگر باز هم یعنی برای هر چیزی به کسی نگویم. این آزادی من است. من بیش از این چه می‌خواهم؟ هیچ. گویی مرا در قفسی سیمی کرده‌اند از وسط سیم‌ها با دیده‌ی حسرت به چیزهای قشنگ خارج می‌نگرم تقلا می‌کنم شاید سیمی را باز کرده از قفس راهی به خارج باز نمایم اما حیف. علاوه بر اینکه این کار از عهده‌ام برنمی‌آید دستم در اثر تقلا به کثافات خودم فرو می‌رود.

من تنها که این طورم. دیگر وای به حال ملتی که استقلال یا آزادی نداشته باشد و بدون اجازه‌ی آقابالاسر نمی‌تواند آب بخورد هرچه تقلا می‌کند برای دیگری است. غذای بخور و نمیری به او می‌دهند که زنده باشد و برای آن‌ها جان بکند. یک روز حتا یک دقیقه هم به آزادی نمی‌تواند فکر کند. زندگی بدون آزادی به چه دردی می‌خورد. آن چیزی که من برای خودم شرح دادم زندگی است؟ اگر زندگی این است صد رحمت

به مرگ. مرگ چه می‌کند انسان را از این قید و بند نجات می‌دهد. اوه مرگ آنی برای من و امثال من چه خوب و لذت‌بخش است.

سه‌شنبه ۳۱ خرداد

این روزها عوض شده‌ام. دلم می‌خواهد این دفتر را برداشته صفحه‌ها را سیاه کنم اما چه. وقتی که قلم به دست می‌گیرم چه فایده دارد چند کلمه شرو و ر بیا فم و روی کاغذ بنویسم. هیچ‌وقت این قدر تنبلی در خود سراغ نداشته‌ام. یک دفعه می‌گویم یک کاغذ برای محمد مسعود^{۲۷} بنویسم رفاقت او را درخواست کنم. اما هم تنبلی‌ام می‌آید هم می‌ترسم به من و فکر کوچک من بخندد من چه فایده به او می‌رسانم. من چه می‌توانم برای او بکنم. من فقط می‌خواهم از او استفاده کنم ولی نمی‌توانم استفاده‌ای به او برسانم. پس حتماً تقاضای مرا رد خواهد کرد زیرا برای او نفعی ندارم. راستی رفاقت اگر برای نفع یا چیزهای دیگر نبود چرا این همه آدم اینجا ریخته بچه‌های هم‌کلاسی مردهای بزرگ، عاقل و فهمیده این‌ها همه هستند چرا این‌ها را برای خود رفیق نمی‌گیرم. می‌دانم از این‌ها چیزی در نمی‌آید. به هر حال اگر تنبلی‌ام گل نکند باز فکر و خیال‌های دیگری می‌کنم کاغذی برایش خواهم نوشت و درخواست رفاقت یا استادی خواهم کرد. راستش این است که من هنوز در تمام این کرمانشاه با هرکس نشسته‌ام جور در نیامده‌ام خودم هم نمی‌دانم چه می‌خواهم پی چه می‌گردم چه چیزی

۲۷ محمد مسعود (م. دهاتی) در سال ۱۲۸۴ در قم به دنیا آمد؛ در خانواده‌ای «تهی‌دست... ولی حق‌پرست». از کودکی کتاب‌خوان بود و به ادبیات مشروطیت دلبستگی ویژه‌ای داشت. در ۲۰ سالگی به تهران آمد. با خطاطی و نقاشی و کار در چاپخانه روزگار گذراند. با مدیر روزنامه‌ی شفق سرخ آشنا شد و «کتاب تفریحات شب را به صورت پاورقی در آن روزنامه منتشر کرد که... در محافل ادبی تهران سر و صدایی راه انداخت و باعث شهرت و اعتبار نویسنده‌ی آن شد.» در سال ۱۳۱۴ به بلژیک رفت تا روزنامه‌نگاری بخواند. خبرنگار شد و پیش از بازگشت به ایران در سال ۱۳۱۸، نوشته‌ها و گزارش‌های بسیاری در روزنامه‌های بلژیک به چاپ رساند. در ایران، روزنامه‌ی *مرد آزاد* را به راه انداخت و سپس *مرد امروز* را یکی از تندترین روزنامه‌های سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ بود و سرشار از دشنام و سند و مدرک دزدی و ارتشاء بلندپایگان دولت و خاندان سلطنت. *مرد امروز* بارها و بارها توقیف شد و محمد مسعود بیش از ۱۶ ماه را در زندان گذراند. او در نیمه شب «جمعه ۲۳ بهمن ۱۳۲۶... هنگامی که از چاپخانه بیرون می‌آمد به ضرب دو گلوله که به شقیقه‌ی او اصابت کرد، در پشت فرمان اتومبیل... خود از پای درآمد.» یحیی آرین‌پور، *از نیما تا روزگار ما*، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۹،

صص ۳۰۶ و ۳۰۷

را می‌جویم شاید هزار بار هم مقصودم را یافته باشم اما چون مقصود- این مقصود من راستی راستی سرش را بخورد- نامعلوم و نامفهوم است یا ملتفت نشده یا شده و از آن گذشته‌ام حالا هم خودم نمی‌دانم چرا از یک نفر که اصلاً نمی‌شناسم درخواست رفاقت کنم شاید برای آن کتاب تفریحات شب است که من عاشقش شده‌ام شاید برای آن قلم آتشی است که در روزنامه‌ی مرد / امروز^{۲۸} به کار می‌برد. راستی خودم هم نمی‌دانم...

امروز مروستی می‌گفت ما یک جمعیتی تشکیل داده‌ایم. از من خواهش کرد که من عضو این حزب باشم. این حزب از بچه‌های خودمان هستند. از قرار معلوم این چند روزه که بیکار و با هم بوده‌اند به این فکر افتاده‌اند. این‌ها همیشه با هم بودند. حالا که مد شده این‌ها هم دل‌شان خواسته است اسم حزب روی دسته‌ی خودشان بگذارند. به من می‌گوید بیا عضو این جمعیت باش کمک فکری با ما بکن. من عذرش را خواستم و گفتم رسماً داخل نخواهم شد ولی هر فرمایشی باشد انجام خواهم داد. خودم نیز نفهمیدم چرا این‌طور جواب دادم. اگر عضو این جمعیت نیستم چه کاری می‌توانم برای آن‌ها بکنم و اگر عضو حزب هستم پس چرا رسماً در جلسات آن‌ها حاضر نمی‌شوم. نمی‌دانم مروستی هم که خودش را عاقل حساب می‌کند چطور به این حرف من نخندید بلکه مرا تحسین کرد که لطف فرموده او را کاملاً مأیوس نکرده‌ام. من حتم دارم اگر وارد این حزب شوم، اگر شخص اول نباشم شخص دوم خواهم بود. نمی‌دانم حزبی که شخص اولش من باشم چه می‌تواند بکند.

جمعه ۱۷ تیر ۱۳۲۲

شب پنجشنبه مالیه آتش گرفت. مردم می‌گفتند عمداً این کار را کرده‌اند و حقیقتاً مالیه طوری آتش گرفته بود که معلوم بود عمداً این کار را کرده‌اند. امروز با موسویان به خانه‌شان رفتم یک گنجی کتاب انگلیسی دارد. راستی من هم هیچ کاری نمی‌توانم این روزها بکنم و هیچ کاری از پیشم نمی‌رود. این سه چهار روزه داشتم کتاب / ابراهیم بیگ را می‌خواندم. حقیقتاً خیلی خوب نوشته. اما گفتن این شخص هم مانند گفتن همین مردم حالا است. چه کسی به فکر کس دیگر است این بزرگان ما گوش شان به

این چیزها بدهکار نیست. هر کلنگی هم بکوبند بی‌فایده است بزرگ‌ترین قوانین در مملکت ما بد اجرا می‌شود... قوانینی که ما داریم هر کسی آن را نوعی برای خود تفسیر می‌کند و به نوعی از آن استفاده می‌نماید. هر دولتی که می‌خواهد قوانینش خوب اجرا شود باید مجازات‌های سخت برای مجریان آن قوانین قائل شود و این مجازات‌ها را درباره‌ی اشخاص متخلف جداً عمل نماید. من حتم دارم که با این وسیله مملکت آباد خواهد شد.

این حزبی که مروستی درست کرد و پس از آن به سوی تهران رفت بدطوری پاشیده شد. من بدون شک یقین دارم که تمام احزابی که درست شده‌اند همین طورند. ما طوری تربیت شده‌ایم که اشخاصی ترسو و بی‌عقیده بار آمده‌ایم هرکس هرطور بارمان کند قبول می‌کنیم و دم نمی‌زنیم برای اینکه همرنگ جماعت شویم ما نیز دم از حزب و سیاست می‌زنیم. اگر چیزی برایمان شد که شد و اگر نشد نشد هرطور باشد نان ما را خدا می‌رساند. ترس ما را از همه کار باز می‌دارد یک نفر که شجاع باشد و در راه پیشرفت مقاصد خود (که منظور بزرگی وطن است) حقیقتاً از جان بگذرد نیست مگر جان کشک است که به این آسانی‌ها او را از دست بدهیم. جان! خنده‌ام می‌گیرد زیرا در حالی بدتر از مرگ زندگی می‌کنیم و خیال می‌کنیم که جان داریم ما خودمان را گول می‌زنیم. هر لحظه به شکلی در می‌آییم. حزب یعنی چه فقر یعنی چه؟ جوان مرگش نباشد هر کاری بکند کرده است. با این افکار می‌خواهیم مملکت‌مان ترقی کند خودمان نیز آسوده زندگی کنیم. ولی وقتی پای عمل می‌رسد می‌گوییم سر باشد کلاه زیاد است. چه کنیم تقصیر خودمان هم نیست. پیشوای خوب نداریم. اگر نه ممکن است ما نیز مانند بزرگ‌ترین ممالک دنیا باشیم. بالاخره باید جستجو کرد و پیشوای خوب پیدا کرد غیر این از دست ما کاری بر نمی‌آید.

جمعه ۲۴ تیر ۱۳۲۲

دیشب من و جواد متقی و قاضی و منوچهر به حزب توده (جَلَب!)^{۲۹} رفتیم. پیش از کار یادآور شوم این‌طور که منوچهر می‌گوید حزب توده در کرمانشاه دو قسمت شده است و این دو قسمت کاملاً با هم طرف هستند و بر ضد هم کار می‌کنند این

دسته‌ای که ما رفتیم مردود حزب توده هستند و این‌ها هم حزبی برای خودشان درست کرده‌اند. این یکی می‌گوید ما هستیم آن یکی می‌گوید ما هستیم. راستی اگر حزب هست همین است. حظاً کردم که ایران می‌خواهد با این چیزها ترقی کند. آقای وارسته که سردمدار محسوب می‌شوند اول قدری حرف زد. حرف از انتخاب وکیل و دفاع حقوق جامعه بود. بعد جلسه رسمیت پیدا کرد یک نفر بلند شد و برنامه را خواند. در برنامه‌ی امشب ما توضیح مرامنامه به توسط آقای وارسته و خطابه راجع به حقوق به وسیله‌ی آقای سالم‌زاده. یک نفر تقریباً ۶ ماده از مرامنامه را خواند و آقای وارسته تشریح می‌کرد ولی همه را عوضی توضیح می‌داد. مثلاً خوب یادم هست یکی از مواد محروم بودن کودک چهارده ساله و کوچک‌تر از آن از حقوق اجتماعی بود و آقای وارسته آن را این‌طور تشریح کرد که ما باید بچه‌ها مان را تربیت کنیم. یکی دیگر از مواد این بود که اگر زنی دو ماه به واسطه‌ی وضع حمل به اداره حاضر نشد مواجبش را بدهند. من نمی‌فهمم آخر زنی که شوهر داشت اداره می‌رود چه کند. به هر حال با این چیزها کار ندارم. حزب توده الان مورد حمله‌ی تمام مردم قرار گرفته و همه می‌دانند که چیز مزخرفی است. آقای سالم‌زاده هم نطق خود را با آب و تاب زیادی ایراد فرمودند. سرپای نطقش دو کلمه بود ولی (من که ساعت نداشتم) گمان می‌کنم دو ساعت طول کشید...

امروز بناست بعد از ظهر سراغ حزب اصلی برویم ولی نمی‌دانم گمان نمی‌کنم بتوانم بروم زیرا بنا بود که از دو بعد از ظهر برویم و الان شاید سه بعد از ظهر هم گذشته که من در خانه هستم.

یکشنبه ۲ مرداد

با پست هوایی نامه برای [محمد] مسعود نوشتم. راستی من هم خیلی حوصله دارم و خیلی هم پررو هستم. با هیچ می‌خواهم با یک نفر مثل مسعود رفیق شوم. خیلی عجیب است الان هم خیلی پشیمان هستم. اگر می‌توانستم کاغذ را از وسط راه برمی‌گرداندم، اما چه فایده که نمی‌توانم. عیب ندارد فکر گذشته را نباید کرد. باید دید آقای مسعود اصلاً جواب می‌دهد یا در جواب من یک لبخند می‌زند. به هر حال نقداً منتظر هستم بینم جوابش می‌آید یا نه... حقیقتش این است که من می‌خواهم قلمی مثل او داشته باشم. مثل او بنویسم ولی... آیا جواب مرا خواهد. خدا می‌داند.

ماشالله از وقتی که مملکت ما دموکراسی شده چیزی که زیاد شده روزنامه است. روزنامه روی روزنامه از زیر چاپ بیرون می‌آید. نمی‌دانم این همه روزنامه کدام درد را دوا کرده‌اند... نمی‌دانم به راستی در ممالک خارجه این قدر روزنامه هست؟ حتم دارم بعد از جنگ این روزنامه‌ها باز دوباره به لانه خواهند رفت. همه را یا فحش می‌دهند یا تعریف می‌کنند. بعضی‌هاشان در ضمن فحش و تعریف دردهایی را می‌نمایانند اما این طور روزنامه‌ها از دو سه تا بیشتر نیستند. خلاصه با این کاغذ کمی هی روزنامه است که پشت سر هم قطار می‌شود از همه بدتر هر کدام ناشر افکار یک حزبی هستند.

یکشنبه ۹ مرداد

نمی‌دانم به مسخره‌بازی و بی‌رگی دولت بخندم یا به بی‌سوادی و بدبختی ملت گریه کنم. امروز صبح از خانه بیرون آمدم. تقریباً کوچه‌ها خلوت و دکان‌ها را برچیده دیدم. دیروز عید مبعث بود. امروز چه خبر است؟ به خیابان رسیدم. در میان خیابان عده عده دور هم جمع شده بودند و وضعیت تقریباً غیرعادی بود. دکان‌ها، غیر از نانوایی‌ها همه بسته بودند. از هر که می‌پرسیدم چه خبر است می‌گوید نمی‌دانم. همه از هم می‌پرسند چه خبر است؟ هیچ کس نمی‌داند ازدحام مردم سر چیست. بالاخره فهمیدم این بلوا را حزب توده برپا کرده. از پایین رو به بالا می‌روند و دکان‌هایی را که باز هستند مجبور به بستن می‌کنند. یکی سردمدار شده و می‌گوید بیایید، بیایید. گاه گاه می‌ایستند و دوباره به راه می‌افتند. خودشان هم نمی‌فهمند چه می‌خواهند... کسی نیست بگوید چه می‌گویید؟ چه می‌خواهید؟ مقصودتان چیست؟ همه از هم می‌پرسند و در جواب هم لب پایین و شانه را بالا برده می‌گویند نمی‌دانم. من چه می‌دانم؟ این هم انقلاب ماست. در مملکت ما همه چیز عجیب و غریب است. انقلاب هم حتماً باید مثل سایر چیزهایش باشد. آیا دست خارجی‌ها در این کار دخالت دارد؟ خدا می‌داند اما همین قدر می‌دانم که همه‌ی کلک‌ها زیر سر حزب توده است. این ایران این ملت این دولت این حزب این انقلاب همه به هم خوب می‌آیند. هیچ در و تخته‌ای از این بهتر جور نمی‌شود. در بالاخانه‌ای ایستادم. دلم می‌خواهد قدرت داشتم یک مسلسل به دست می‌گرفتم این دو پاهای از چهارپا بدتر را به دیار نیستی می‌فرستادم ایران را از وجود این یک مشت کثافت آسوده می‌کردم. اگر شما هم یک خر بی‌صاحبی را ببینید آیا او را تصاحب نمی‌کنید و بر دوش او سوار نمی‌شوید؟

اگر خدا و پیغمبر و امام را شاهد بگیرید من باور نخواهم کرد که چنین کاری نکنید. آخر با این همه خر بزرگان ما دلشان خواهد آمد پیاده راه بروند. چرا از حق بگذریم خر برای سواری و بارکشی خوب است.

هر کس می‌توانست این‌ها را با دو کلمه پخش کند ولی چه فایده کسی که آن دو کلمه را برای خدا بگوید نیست. همه‌ی بدبختی‌ها زیر سر بی‌سوادی است. مایه‌ی بدی‌ها نادانی است. این ملت بدبخت دست بی‌سواد است. ملتی که سواد ندارد برای مُردن خوب است و بالاخره هم خواهد مُرد. حسن [کرمی] را دیده‌ام می‌گوید: «دلم می‌سوزد» به خدا سوختن که سهل است انسان اگر برای این ملت خون از چشم بریزد باز هم کم است. آخر این ملت بدبخت چه گناهی کرده است؟ بغض درِ گلویم را گرفته نزدیک است خفه‌ام کند. می‌خواهم گریه کنم اما چون خود را بزرگ می‌دانم به خود می‌گویم گریه برای بزرگان عیب است. از اشک ریختن صرف نظر می‌کنم و قلم به دست گرفته به جای اشک با مرکب کاغذ را سیاه می‌کنم.

این چند سطر را یک مرتبه از اول خواندم عیناً شبیه هذیان است یک جا ملت را خر کرده آن‌ها را لایق سواری دانسته‌ام یک طرف آن‌ها را بدبخت دانسته و دلم برای آن‌ها سوخته است^{۳۰} از یک جهت از بزرگان طرفداری کرده و از جهت دیگر آن‌ها را بی‌شرف خوانده‌ام. خودم هم نمی‌دانم چه نوشته‌ام. فقط حتم دارم در موقع نوشتن حالم جا نبوده است. حالا که دوباره حالم به جا آمد باز به خود می‌گویم نمی‌دانم به مسخره بازی و بی‌رگی دولت بخندم یا به بی‌سواد و بدبختی ملت گریه کنم.

جمعه ۱۴ مرداد

دیروز ظهر پدرم که به خانه آمد گفت دکتر [کریم] سنجابی را انگلیس‌ها بلند کردند و تهران فرستاده‌اند. امروز بچه‌ها می‌گویند او را تبعید کرده‌اند. معنی آزادی این است. دکتر سنجابی چهار پنج روز بود آمده بود. می‌خواست وکیل شود. او هم برای خودش دست و پا می‌کرد. اما انگلیس‌ها. این انگلیس‌ها او را نگذاشتند...

امروز صبح یک زنی به گدایی آمد. بچه‌ی کوچکی بر دوش داشت. مادرم کاری به او داد. می‌گفت شوهرم را اجباری برده‌اند. مادرم گفت مگر کفیل شما نبود. می‌گفت

بابا کفیل چه؟ ما پول نداشتیم که بدهیم کدخدای پدر سوخته هم یک کاری کرد که شوهر مرا بردند. این زن بیچاره در حال مرگ زندگی می‌کرد. نمی‌دانم از این "اجباری" چه کاری ساخته است که سه نفر را بلکه چهار نفر را بدبخت کنند؟ چرا باید مأمور دولت و کدخدا با هم بسازند و خانه‌ی ملت بیچاره را خراب کنند؟ آه، اگر من یک کاره‌ای بودم، سزاهایی برای مأمورین معمول می‌داشتم که دیگر کسی جرأت نکند بیچاره‌ای را آزار نماید.

شنبه ۲۲ مرداد

... منوچهر به صحرا رفته و چاپخانه را برای ما گذاشته. گاه‌گاهی آنجا می‌روم و وقت خودم را می‌گذرانم. راست می‌گویند که بچه‌ها حوصله‌شان کم است. دلم می‌خواهد یک شب بخوابم و چون بلند شوم وضعیت دنیا را طور دیگر ببینم. البته به این زودی‌ها، انشالله.

سه‌شنبه ۹ شهریور ۱۳۲۲

... من که اصلاً با حزب مخالف بودم و آن را یک چیز شوخی می‌پنداشتم اکنون سه روز است داخل حزب پیکار^{۳۱} شده‌ام. هرکسی این دفتر را بخواند خیال خواهد کرد که حقیقتاً من با حزب مخالفم و حال آنکه با خود حزب مخالف نیستم بلکه با کیفیت احزاب حالیه مخالفم. در واقع کیفیت احزاب هم چندان خوب نیست اما بالاخره حسن کرمی مرا قانع به ورود در حزبی کرد. او داخل حزب نهضت^{۳۲} شد و

۳۱ حزب پیکار، در سال ۱۳۲۱ به وجود آمد، به سردمداری خسرو اقبال و همراهی جلال شادمان، جهانگیر تفضلی، رضا آذرخی، حسین مهری، حسن ارسنجانی و دیگران. حزب پیکارگرایش‌های ناسیونالیستی داشت و ضد سوسیالیست خود را می‌خواند. ارگان این حزب بهارنام داشت که مدیر آن شیخ احمد بهار بود. روزنامه‌های نبرد و داریا و ایران ما نیز بیش و کم ناشر اندیشه‌های این حزب بودند. حزب پیکار در سال ۱۳۲۳ به وحدت تشکیلاتی با سه حزب استقلال، آزادی‌خواهان و میهن‌پرستان رسید و از این رهگذر حزب میهن پدید آمد. اما این وحدت پایدار نماند و اعضای پیشین پیکار در سال ۱۳۲۴ از میهن گسستند و پیکار را بازآفریدند. در این دوره پیکار راه آشتی با حزب توده پیش گرفت تا نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و دولت ائتلافی وی ادامه یافت که دربرگیرنده‌ی حزب دموکرات ایران و حزب توده ایران و حزب ایران بود. با فروپاشی دولت ائتلافی (مهر ۱۳۲۵)، و پیوستن خسرو اقبال و جهانگیر تفضلی به حزب دموکرات قوام‌السلطنه، پیکار نیز برای همیشه فروپاشید. شماری از اعضای جوانان پیکار به حزب توده ایران پیوستند.

۳۲ درباره‌ی این "نهضت"، دکتر کریم سنجابی می‌گوید: «در همان روزهای اول که اشغال خارجی‌ها

من داخل حزب پیکار. [حسن] کرمی با حزب پیکار کاملاً موافق بود ولی می گوید کیفیت آن در کرمانشاه چندان خوب نیست من اکنون وظیفه‌ی خود می دانم در ترویج مرام و افکار آن حزب بکوشم و فعالیتی به خرج دهم. من اکنون کاری با رئیس حزب که آدم سست عنصری است ندارم. اکنون حس می کنم که مرام خود را دنبال کنم و به وسیله‌ی حزب پیکار آن را ترویج نمایم. دیشب هم در جمعیت کرمانشاهی‌ها بودم.^{۳۳} به اندازه‌ای خنک بود که حد نداشت... خدا توفیق دهد که همه‌ی اشخاص با هم یکی شوند و این فقر و بدبختی را از روی ایران بردارند. حقیقتاً چنین روزی خواهد رسید؟ من که به خودم ایمان کامل دارم تا دیگران چه باشند.

سه‌شنبه ۵ مهر ۱۳۲۲

نزدیک یک ماه است دست به قلم نبرده چیزی در این دفتر ننوشته‌ام. نمی دانم چرا این‌طور سستی مرا گرفته است. اصلاً حوصله ندارم که این دفتر را بیابم و چیزی بنویسم... از وقتی که در حزب پیکار داخل شده‌ام اتفاقات زیادی افتاده است. یک

پیش آمده بود، بنده با عده‌ای از جوان‌ها و روشنفکران به فکر این افتادیم... که باید یک نیروی ناسیونالیست که مرام اصلی‌اش حفظ استقلال مملکت باشد به وجود بیاوریم و رفقای که در این موضوع با ما کار و کوشش می کردند، افراد برجسته‌ی آن‌ها... یکی دکتر [علی] شایگان بود، یکی مرحوم [حسن] شهید نورایی بود، یکی دکتر [ابوالحسن] ملکی بود، یکی دکتر [محمد حسین] علی‌آبادی بود و یکی دکتر [مهدی] آذر بود. در سال [هزار و سیصد] بیست و یک برای اولین بار بعد از ده پانزده سال... که به کرمانشاه و به محل خانوادگی‌ام نرفته بودم، قصد کردم به آنجا بروم... اسم آن را نهضت انقلابی ملی ایران گذاشته بودیم؛ ولی هنوز علنی نشده بود. «کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها، از انتشارات جبهه ملیون ایران، مرکز پخش نشر کتاب، چاپ لندن ۱۳۶۸، صص ۶۴-۶۳»

۳۳ درباره‌ی چند و چون این جمعیت آگاهی زیادی در دسترس نیست. اما آنچه دکتر سنجابی یادمانده‌هایش گفته است، تا حدی روشن‌گر است: «یک جمعیتی هم از کرمانشاهی‌های مقیم تهران ترتیب داده بودم. جمعیت نسبتاً قابل توجهی که مرام و هدف آن خدمت به اصلاح و آبادی و عمران شهر و استان کرمانشاه بود و در ضمن خدمت به مملکت و حفظ وحدت ملی ایران و معارضه با آن‌هایی که بخواهند در نواحی کردنشین ایران نغمه‌های مخالف وحدت ملی به وجود بیاورند. این جمعیت کرمانشاهی‌های مقیم تهران را بنده و جمعی از دوستان همشهری تشکیل داده بودیم. برای توسعه‌ی تشکیلات آن در کرمانشاه و برای تجدید دیدار با خانواده به آن شهر رفتیم... در شهر کرمانشاه به فعالیت پرداختم، [با] جمعی از جوانان دبیرستانی و فارغ‌التحصیلان دبیرستان و فرهنگیان و یک عده از جوانان بازاری [جمعیتی] به نام جمعیت کرمانشاهی‌ها به وجود آوردم...» کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها، پیش گفته

روز گفتند کلنل فلیچر^{۳۴} (حکومت سیاسی) دکتر مرتضوی^{۳۵} را خواسته است. دکتر مرتضوی کک تو تنبانش افتاده بود. هول شده بود. گفته بود تابلو حزب پیکار را بردارید. نمی‌دانم فلیچر چه به او گفته که این قدر ترسیده بود. خلاصه تابلو را برداشته بودند و هنوز هم او را نصب نکرده‌اند. دو سه روزی است آقای رضا آذرخشی^{۳۶} که بازرس حزب پیکار و دارای اختیارات تام است وارد شده. شخص باسواد و متجددی است ولی خودش کامل است و آن طور که خود می‌گوید ۴۶ سال دارد و در دو سه جلسه که با او روبه‌رو شده‌ام اطلاعات زیادی علمی و سیاسی حاصل کرده‌ام. امروز پیش فلیچر رفته بود که کار را با او درست کند و راضی‌اش کند که تابلو را بنیم. ۴/۵ بعد از ظهر وعده داده بود. همین امروز صبح وقتی که آقای آذرخشی به حکومت سیاسی رفته بود، آقای غلامی که یکی از اعضای حزب است آمد و خبر داد که کردستان شلوغ شده و اعضای حزب پیکار با عمال شهربانی دست به یخه شده‌اند. آمده بود که از آذرخشی کسب تکلیف کند. آذرخشی را پیدا کردند به تلفونخانه بردند. من موقعی آن‌ها را رها کردم که در تلفونخانه منتظر بودند. اکنون نمی‌دانم چه دستوری به حزب پیکار کردستان داده و بعد از ظهر با فلیچر چه خواهد کرد... دیروز کشف بزرگی کردم مرام اصلی حزب پیکار را فهمیدم این‌ها مرام خود را می‌خواهند به وسیله‌ی حکومت جمهوری اجرا کنند. حالا فهمیدم که پیکار با اساس سلطنت مخالف است. آذرخشی می‌گفت اسلام سلطان نداشته ما هم نمی‌خواهیم زنده باد جمهوری. مدرسه تازه باز شده و این روزها من هم مجبوراً مدرسه خواهم رفت تا خدا چه خواهد. راستی یادم رفت سید ضیاءالدین [طباطبایی] وارد کرمانشاه شد و این طور که می‌گویند در خانه‌ی اعتضادالسلطان بوده. بیشتر مردم او را پسندیدند. آذرخشی می‌گفت حزب

۳۴ [۹] فلیچر نماینده‌ی سیاسی- نظامی نیروی اشغالگر انگلیس که فرمانروای واقعی ایالت کرمانشاه بود. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کریم سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها*، پیش گفته، صص ۶۳ تا ۶۸

۳۵ دکتر مرتضوی دبیر رسمی حزب پیکار در کرمانشاه بود. درباره‌ی وی گفته شده است در هیچ جلسه‌ی حزبی در کرمانشاه شرکت نمی‌کرد.

۳۶ رضا آذرخشی (؟- ۱۲۹۰) مترجم شناخته شده‌ی زبان روسی که چند سالی عضو حزب توده ایران بود. فردوسی و شاهنامه نوشته‌ی آرکادیو بیچ استاریکوف، برگزیده کارهای آنتوان چخوف، مجموعه ۲۴ داستان از ماکسیم گورکی از ترجمه‌های مهم اوست. به دوران جوانی چند نمایشنامه نیز به فارسی برگرداند و خود آن‌ها به روی صحنه برد.

پیکار از آنجا که با منجی‌تراشی مخالف است با سید ضیاء نیز موافقت نخواهد کرد. فعلاً خیلی دست و پا می‌کنند که زمینه را برای نخست‌وزیری او مساعد کنند من هم هرچه می‌خواهم قضاوت کنم جز اینکه بگویم چندین سال است انگلیس‌ها او را تربیت می‌کنند نمی‌توانم بگویم ولی این هم تا اندازه‌ای ملاک نخواهد شد. خلاصه ایران منتظر است ببیند با این تازه وارد چه باید کرد.

پنجشنبه ۲۱ مهر

... امروز غروب بود که روزنامه‌ی بیستون^{۳۷} از زیر چاپ درآمد و اولین شماره‌ی آن به دست ما رسید. انشالله کم‌کم خوب‌تر می‌شود ولی فعلاً می‌توان گفت از روزنامه‌ی کرمانشاه^{۳۸} بهتر است. دو سه روز است به مدرسه می‌رویم ولی معلم نداریم و بیشتر بیکار هستیم. زندگی ما به نحو آرام و یکنواختی می‌گذرد و هیچ اتفاق تازه‌ای روی نمی‌دهد. در کلاس ادبی اسم‌نویسی کرده‌ام. اگر من و دیگران همت داشته باشیم می‌توانیم کارهایی انجام دهیم. راستی من به اندازه‌ای در عذابم که حد و حصر ندارد زیرا در این شهر و در این مدرسه که محیط ما را تشکیل می‌دهد هیچ نمی‌شود کرد عقیده‌ی من این است که اگر انسان نخواهد بمیرد حق است تهران برود. من می‌دانم که در تهران همه چیز مهیاست ولی از بخت بد دست ما به دامان آن نمی‌رسد. اینجا در میان یک مشت مردم خشک، سست عنصر و خلاصه بی‌همه‌چیز گیر کرده‌ام و خودم هم از خودم بیزارم. فعلاً می‌سازیم تا ببینیم بعداً چه می‌شود. امروز می‌خواهم یک نامه برای آذرخشی بنویسم و خبری از او بگیرم بینم چه می‌گوید و روزنامه‌ی ایران/ما^{۳۹} چرا منتشر نمی‌شود.

۳۷ نگاه کنید به بیستون، نوشته‌ی ناصر رحیم‌خانی در همین دفتر.

۳۸ روزنامه‌ی کرمانشاه، نخستین بار پس از مشروطیت و در سال ۱۲۸۸ انتشار یافت؛ به مدت سه ماه. مدیریت آن با احمد خان وزیری (فصیح‌المتکلمین) بود. در سال ۱۳۰۴ باز به راه افتاد، به همت فرج‌الله کاویانی و سه شماره در هفته. پس از شهریور ۲۰ نیز دوباره انتشار یافت. همواره موضعی محافظه‌کارانه و دست‌راستی داشت و «فقط یک بار به طرفداری از حزب عدالت پرداخت».

حسین ابوترابی‌ان، *مطبوعات ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶*، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۶، ص ۱۳۱؛ نیز مسعود برزین، *شناسه مطبوعات ایران*، انتشارات بهجت، ۱۳۷۱، ص ۳۳۰

۳۹ «ایران ما، صاحب امتیاز جهانگیر تفضلی (۱۳۶۹-۱۲۹۳). سردبیر: محمود تفضلی؛ اسماعیل پوروالی؛ خسرو اقبال؛ محمود هرمز؛ دکتر دهنائی. اولین شماره: در ۲۳ خرداد ۱۳۲۲ [به‌عنوان جانشین

پنجشنبه ۵ آبان

دلم می‌خواهد خوش باشم یعنی خوشبخت باشم. خوشی و خوشبختی را غیر از پول هیچ چیز دیگر نمی‌دانم. پول داشته باشم می‌توانم هر روز یک طور لباس بپوشم هرچه می‌خواهم بخرم. هرچه می‌خواهم بکنم و هرجا بخوام بروم. به خدا همین طور است پول همه کاری می‌کند. چرا نباید بشود. چرا باید فقط یک عده‌ی بسیار کمی از این خوشبختی‌ها بهره‌ور شوند. اگر میسر نمی‌شود چرا باید برای یک عده میسر بشود. نه، اما آن‌ها هم که ثروتمند هستند از چیزهایی که دیگران دارند بی‌خبرند. آن‌ها نمی‌توانند اگر خواستند لات بازی کنند دیگران را مسخره کنند، با رفقای‌شان جاهایی بروند. نه اگر من ثروتمند باشم هیچ وقت این طور نخواهم کرد. گردن خود را شق و رق نخواهم گرفت. من همان آدم عادی خواهم بود منتها کارهایی را که می‌خواهم بکنم آسان‌تر و بهتر خواهم کرد. چند روز است برای نمایش مرزبان^{۴۰} در مدرسه تمرین می‌کنند. مرزبان آدم لش و بی‌قیدی است. هیچ وقت متأثر نمی‌شود. زور دارد، مال مردم را می‌گیرد و با آن خوش است. دلم می‌خواهد مانند مرزبان باشم. مثل او زور داشته باشم از مردم بگیرم بخورم و خوش باشم. نه، اما نه، نمی‌خواهم، نه! مرزبان متأثر نمی‌شود. نه، من می‌خواهم متأثر شوم. من گاهی با تأثر، با فکرهای غم‌انگیز خوش خواهم بود.

روزنامه‌ی نبرد]. موضع: چپ‌روی و مخالف با دولت. در فروردین ماه ۱۳۲۴ دو بار با نام نبرد و در خرداد همان سال بار دیگر با نام نبرد و شهباز منتشر گردید. در فاصله‌ی مرداد تا آذر ۱۳۲۴ نیز به ترتیب با نام‌های شهباز، علی‌بابا، تهران مصور، یغما [به مدت دو هفته از ۱۵ شهریور] دنیای امروز [به مدت یک هفته در مهر ماه] و رگبار انتشار یافت. در آذر ماه ۱۳۲۴ از توقیف درآمد و پس از انتشار چند شماره باز هم توقیف گردید و این بار تا بهمن همان سال به ترتیب با نام‌های نبرد، یغما [فقط یک شماره]، ارس، علی‌بابا و شهباز منتشر شد.

پس از رفع توقیف در بهمن ۱۳۲۴، این روزنامه خود را کمی به حزب دموکرات قوام‌السلطنه متمایل نمود و آنگاه به سوی حزب توده کشیده شد و بالاخره نیز در مرداد ۱۳۲۵ در ائتلاف حزب توده و حزب ایران شرکت کرد. در ماه آذر ۱۳۲۵ ایران ما بار دیگر توقیف شد که این توقیف تا اردیبهشت ۱۳۲۶ به طول انجامید. و در عرض این مدت با نام‌های مزد و ارس انتشار یافت. در ماه دی ۱۳۲۶ نیز به کلی از وابستگی با حزب توده کنار رفت.»

سرچشمه: حسین ابوترابیان، مطبوعات ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶، تهران، انتشارات اطلاعات،

۱۳۶۶، ص ۴۹

۴۰ این نمایشنامه نوشته‌ی محسن علوی مدیر دبیرستان شاهپور کرمانشاه است.

تصمیم گرفته‌ام در آتیه کاری کنم که خوش باشم! از این به بعد می‌خواهم دزدی کنم. رشوه بگیرم. هر کاری از دستم برآید بکنم. چه مانعی دارد همه می‌کنند من هم بکنم چه می‌شود؟ اصلاً کاری که من بکنم در مقابل کارهای دیگران در مقابل جنایت‌های دیگران هیچ خواهد بود. آه، آه وای بر این ملت که من می‌خواهم رئیس آن‌ها رئیس جمهور رئیس دولت آن‌ها باشم. آن‌ها را به شاهراه ترقی ببرم. آیا همه‌ی این رؤسا مثل من بوده‌اند یا هستند؟

راستی خنده‌آور است. دم از ریاست می‌زنم. نه من لایق ریاست، ریاست جمهور نیستم. نه من لایق نیستم. من نمی‌توانم هنوز دو کلمه پشت هم اندازی کنم. قیافه‌ی گریه یا خنده‌ی مصنوعی به خود بگیرم. نه از این به بعد هم تصمیم گرفته‌ام برای این کار در مدرسه سخنرانی کنم در نمایش‌ها بازیگر باشم. آری اگر به درد من بخورد فقط این دو کار است که در جامعه به درد من خواهد خورد.

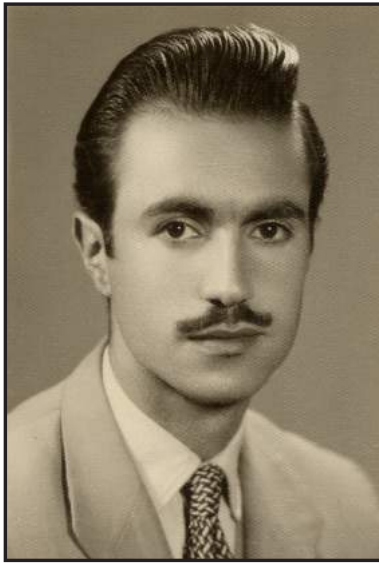
جمعه ۲۲/۸/۲۰

تنبلی بیش از هر چیز بیخ ریش مرا گرفته. هیچ نمی‌توانم بکنم حتا حوصله نمی‌کنم یادداشتی بنویسم. روزها بدون هیچ نتیجه می‌گذرد. هنوز معلم نداریم و حال آنکه سه ماه است از سال می‌گذرد. روز پنجشنبه نامه‌ی آقای مسعود رسید. راستی هیچ انتظاری نداشتم که جواب مرا بدهد. من او را خیلی دماغ بلند و متکبر فرض می‌کردم. حالا می‌فهمم نه، این طور نیست. راستی خیلی ناگهانی بود. در نامه‌اش خودش را مثل من گفته بود. یعنی چه؟ من و او؟ من کجا او کجا. چه حرف‌ها! او محمد مسعود است و من محمد مؤمنی. او نویسنده‌ی مرد / امروز است و من هیچ‌کاره! نوشته بود شما دارای احساساتی هستید که من در سن شما داشتم. به فکرم خطور نمی‌کرد که محمد مسعود درخواست مرا بپذیرد و جوابم بدهد. فردا نامه‌ی دیگری برایش خواهم فرستاد. کاشکی من هم در رکاب! او بودم. البته بیشتر و بهتر می‌توانم از او برخوردار شوم...

سه‌شنبه ۲۸ آبان ۱۳۲۲

... در کلاس ما بچه‌هایی یافت می‌شوند که راستی نمی‌شود اصلاً با آن‌ها هم کلام شد. هنوز نمی‌خواهند دست از زور شنوی و کم‌رویی خود بردارند. نمی‌دانم ما چرا این‌طوریم کوچک‌ترین کاری را که می‌خواهیم انجام دهیم دست و پای مان می‌لرزد. من خودم که ادعا دارم هنوز در کوچک‌ترین کاری امروز و فردا می‌کنم و اگر چیزی

دبیر یا مدیر گفت جرأت نمی‌کنم جواب آن‌ها را بدهم هرچند ناحق بگویند. اما باز من خوب‌تر از دیگرانم. هر طور شده با ترس و لرز بوده با هر انا انزله‌ای شده حرف خودم را می‌زنم ولی دیگران اصلاً جرأت ندارند. نمی‌دانم این‌ها چطور می‌خواهند در جامعه زندگی کنند. دلم می‌خواهد زندگی قهرمان کتاب *تفریحات شب* را داشتم. نمی‌دانم چرا من آن قدر پابند بعضی چیزها باشم مخصوصاً بعضی از این بچه‌های از



خود راضی را می‌بینم که همیشه می‌خواهند خود را محترم نشان دهند. از کوچک‌ترین کاری ایراد می‌گیرند نه بابا این بی‌تریبی است بی‌ادبی است. همیشه می‌خواهند از کارها و از حرف‌های اشخاص ایراد بگیرند. مثلاً امروز عصر دو ساعت من با یکی سر گفتن یک حرفی که جزء اصطلاحات زبان است مشاجره داشتیم و او به من می‌گفت که یک نفر دیپلمه نباید از این‌طور حرف‌ها بزند.

پنجشنبه ۱۳۲۲/۹/۱۰

انسان در این دنیا به اندازه‌ای با اشخاص ناجور برخورد می‌کند که نزدیک است دق کند. این چه بساطی است. هفته‌ی گذشته

من گفتم بچه‌ها ما که دبیر نداریم من نامه‌ای خطاب به وزارت فرهنگ می‌نویسم شما هم آن را امضاء کنید. آقای حبیبی معلق زدند صد جور ایراد و عذر و بهانه درست کرد راستی انسان چطور عصبانی نشود هرچه از دهانم آمد به او گفتم نمی‌دانم این‌ها کی می‌خواهند حق خود را بدانند و وظیفه‌ی خود را بشناسند. بالاخره قاضی نامه را پاره کرد. او هم عصبانی شده بود حق داشت. فردای آن روز بنا شد به اداره‌ی فرهنگ برویم. رفتیم. شفاهاً با آقای رئیس صحبت کردیم. فوری اقدام کرد آقای فرهپور را برای انشاء و تاریخ ادبیات، آقای خطاط را برای فارسی و آقای فلسفی را برای عربی فرستاد. فلسفی هنوز نیامده ولی آن دوتای دیگر دو سه زنگ آمده‌اند. چه می‌شود کرد. باید با زمانه ساخت. باز این‌ها از هیچ بهترند. اما آدم دق می‌کند. جواد گیتی‌آرا را

و اداری کردم دو نامه به روزنامه‌ی ایران ما و فرمان نوشت. هنوز به هیچ کس نگفته‌ام. تا ببینم بعد چه می‌شود. آیا وزارت فرهنگ به این نامه اهمیتی خواهد داد یا اینکه پشت گوش خواهد انداخت. راستی آدم نمی‌داند توی این مملکت چه کند. بابا اگر شما شعبه‌ی ادبی درست کرده‌اید چرا دبیرش را نمی‌فرستید. سه ماه است از سال می‌گذرد و ما هنوز دست مان به هیچ جا بند نیست این هم کار شد. آخر سال هم از ما امتحان نهایی! می‌خواهند.

در دوشنبه‌ی آینده قاضی می‌خواهد درباره‌ی (حقوق افراد در جامعه) قدری صحبت کند من هم مقاله‌ای تحت عنوان (حق-انقلاب-خون) خواهم خواند. چقدر خوشم می‌آید تمام محصلین مثل من! و قاضی باشند. من حتم دارم ۹۹ درصد بچه‌ها چیزی از این دو موضوع نخواهند فهمید. چه کنند؟ بیچاره‌ها زیر دست پدرانی قدیمی و دیوان و مدیرانی دیکتاتورمنش و مستبد مآب بزرگ شده‌اند، خود را فقط لایق توسری می‌دانند. هنوز پی به حقوق و وظیفه‌ی خود نبرده‌اند. راستی بعضی از این محصلین را که می‌بینم نزدیک است دق کنم همه مثل عروسک‌های چوبی خشک و راست می‌آیند و می‌روند. هر طور آن‌ها را بچرخانند می‌چرخند. همه اسکلت‌های جنبیده هستند که هر کس هر چه بخواهد با آن‌ها می‌کند. فعلاً بروم فکر تهیه‌ی مقاله باشم.

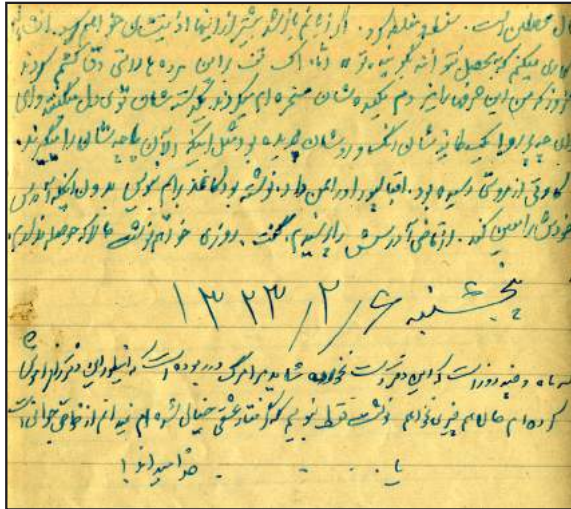
چهارشنبه ۱۳۲۲/۹/۲۳

... پریروز یک نامه‌ی دیگر برای آقای مسعود نوشتم. معلم تازه‌ای به نام عفیفی آمده. دو زنگ فقط به ما اختصاص داده‌اند. یک زنگ روانشناسی و زنگ دیگر منطق. مگر ما نمی‌خواهیم امتحان بدهیم تازه بعد از سه ماه یک دبیر آمده آن هم دو زنگ سر کلاس ما می‌آید... تا به حال دو سه امتحان داده‌ایم ولی نمرات آن از سه و چهار بالاتر نرفته. یکی یکی امتحانات پیش می‌آیند تا ببینم امتحان آخر سال چه خواهیم کرد. هر طور شده امسال باید قبول شد ولی با این تنبلی که من پیش گرفته‌ام شاید این کار شدنی نباشد.

پنجشنبه ۱۳۲۲/۱۰/۱

یک هفته بیشتر است که امتحان می‌دهیم ولی هنوز از دو سه تا بیشتر نشده است. من دبیرها را به سر می‌گردانم. ولی نه، اگر خوب فکر کنیم خودمان را سر می‌گردانیم. عجیب مردمانی هستیم. نه درس حاضر می‌کنیم، نه می‌خواهیم امتحان بدهیم. اما

نه. چندان هم تقصیر به گردن ما نیست. سر از ما شیویده.^{۴۱} خودمان هم نمی دانیم چه کنیم. با این دبیرهای قناس. بعضی زنگ‌ها بیکاریم. از همه بدتر قوز بالا قوز این مدیر مستبد از همه بدتر. نه می دانیم محصل هستیم، نه می دانیم کلاس داریم، دبیر داریم. هیچ کارمان سر و ته خوبی ندارد. هفته‌ی گذشته تمام کتاب‌هایی که پیش



محصلین بود جمع کردند. می خواهند تحویل آقای عقیفی بدهند. من به آقای علوی گفتم دبیرها نیز باید مثل ما باشند پول بدهند و کتاب را هم زود زود عوض کنند. برای اینکه یک ماه است من کتابی می خواهم که پیش فلان معلم است. آقای علوی این مرد شترمآب که همیشه می خواهد مردم را مسخره کند خنده‌ای کرد. گفت به به شما مهمان هستید می خواهید صاحبخانه را بیرون کنید. کتابخانه مال دبیرهاست حالا ما دل‌مان سوخته شما را راه داده‌ایم که استفاده کنید. گفتم این هم شد جواب. کتابخانه مال کیست گفت مال دبیرستان گفتم دبیرستان را کی تشکیل می دهد گفت محصلین گفتم پس کتابخانه هم مال محصلین است. سفسطه و مغلطه کرد. اگر زبانم باز شد بیش از این‌ها اذیت‌شان خواهم کرد. انشاالله کاری می کنم که به محصل نتوانند بگویند

۴۱ شیویده به معنای پریشان شده به گویش کرمانشاهی

«تو» اما، اکِ تف بر این مرده‌ها راستی دق کشم کردند آن روز که من این حرف‌ها را می‌زدم یک عده‌شان مسخره‌ام می‌کردند. یک دسته‌شان توی دل می‌گفتند وای وای چه پررو! یک طایفه‌شان رنگ و روشن پریده بود مثل اینکه الان پاچه‌شان را می‌گیرند...

پنجشنبه ۱۳۲۳/۲/۶

سه ماه و چند روز است که این دفتر دست نخورده شاید مرا مرگ در ربوده است که این طور این دفتر را فراموش کرده‌ام حالا هم چیزی نخواهم نوشت فقط بنویسم که گرفتار عشقی خیالی شده‌ام.^{۴۲} نمی‌دانم از خواص جوانی است یا... خدا می‌داند! ■

۴۲ شرح این "عشق خیالی" را باقر مؤمنی به قلم کشید که در شماره‌ی هفتم هفته‌نامه‌ی شرف (تهران) به چاپ رسید؛ در سال ۱۳۲۳:

«این نخستین نامه‌ای است که به‌سوی "او" نوشتم. کلمات و جملات این نامه خود شاهد این مدعا هستند. مارگریت عزیز، آن روز نخستین روزی بود که من پای‌بند عشق شدم. پیش از آن "عشق" برای من کلمه‌ی نامفهوم و پوچی بود. من گرفتاران دام عشق را مسخره کرده بر آن‌ها لبخند می‌زدم. چه فایده دارد از گذشته صحبت کنم، خوب است بیش از این از گذشته نگویم. با همه‌ی بی‌اعتنایی و دلبری، با همه‌ی بی‌نیازی و سنگدلی آن روز که بند عشق به دست و پایم پیچید دانستم که بندی محکم و ناگسستی است. حالا معنی "ترا دوست دارم" را درک کردم. بگذار یک لحظه همه‌ی قیودات را زیر پا گذاشته فریاد کنم: من هم عاشقم!... عشق؟ خدایا چه کلمه‌ی مرموز و چه سراب فریبنده‌ای! چه آتش جان‌سوز و چه آهنگ روح‌نوازی! مارگریت عزیز! گمان مبر که از تو خواهشی دارم. نه، به خدا نه. هرگاه از تو چیزی خواستم ناز کن؛ هرچه گفتم جواب مده؛ هرچه شوریده‌تر شدم تو بیشتر بخند، مسخره‌ام کن... چه بگویم، هرچه می‌خواهی بکن. آه مارگریت! زنهار به سخنان دلفریب من گول نخوری. هرچه سوز و گداز من بیشتر شد تو بر جور و جفای خود بیغزا زیرا سوختن شمع حکمی ازلی و لایغیر است. عاشق باید آن قدر بسوزد تا خاکستر شود وگر نه عاشق نیست. تو باید مرا بسوزانی و خاکسترم کنی. مبدا از این وظیفه‌ی بزرگ سرپیچی کنی که گرفتار خشم محبت خواهی شد... چکار داری، دلت به حال من نسوزد. مرا به همین حال بگذار تا از سوختن خود لذت برم...»

نه، نه، دروغ گفتم مارگریت عزیز، دروغ گفتم. عاشق بشو، بوی عشق بده و آری مرا دوست بدار...
بیا از همه چیز دست شسته به دامن مادر طبیعت پناه بریم. همچون دو کودک نورس با یکدیگر بازی کنیم، روی سبزه‌ها بغلطیم. آب به سر و روی یکدیگر بپاشیم. تو از دست من فرار کن و در گوشه‌ای پنهان شو. من قهر می‌کنم تو بیا ناز مرا بکش. بیا یکدیگر را در آغوش گرفته خود را به دست امواج خروشان رودخانه بسپاریم. نترس، او ما را غرق نخواهد کرد؛ سردمان هم نمی‌شود؛ تو هنوز نمی‌دانی چه آتشی در دل من است. همان طور که امواج یکدیگر را گرفته و رها می‌کنند من نیز تو را رها کرده باز در آغوش می‌گیرم... من خود نیز نمی‌دانم از تو چه می‌خواهم ولی این قدر بدان که تو باید مرا بیازاری و اگر شکوه و ناله کردم بیهوده تسلیم خواهش‌های من نشو، زیرا من باید بسوزم تا جهان روشن شود.»

نمونه نوشت‌ها

کنشگری سیاسی، راه‌گشای تکاپوی روشنفکری باقر مؤمنی بوده است. در زمینه‌های گوناگون قلم زده است: حکایت، جستار سیاسی، شعر، ترجمه، پژوهش‌های تاریخی-ادبی-اجتماعی، بیوگرافی، نقد ادبی و اسلام‌پژوهی. نمونه‌نوشت‌هایش را در زمینه‌های گوناگون به دست می‌دهیم؛ با نگاهی تاریخی.

●	یک نگاه	●
●	انگلستان-شوروی	●
●	مهر میهن (شعر)	●
●	در اُستان آذربایجان	●
●	هرجایی	●
●	عقاب	●
●	داستان‌های ادبی	●
●	نوبت (شعر)	●
●	به جوانان (شعر)	●
●	لیبرال	●
●	شام آخر	●
●	افول	●
●	زن در آثار آخوندزاده	●
●	انبان مرد جهان‌دیده	●
●	زن در شعر ایرج میرزا	●
●	اسلام‌پژوهی	●



روزنامه‌ی بیستون، ۶ تیر ۱۳۲۳

یک نگاه

باقر مؤمنی

برقی جستن کرد و در خانه‌ی دلی نشست. ناله‌ای برخاست، سقفی فرو ریخت، خانمانی بر باد رفت.

دهانی نیم باز شد، غنچه‌ای بشکفت، بلبل‌ی شیدا گشت و صلا‌ی عشق درد داد. مضراب نگاهی فرو آمد، تار دلی نغمه سر داد و سوز درون فاش کرد. صیادی تیر در کمان نهاد، مرغی در خون تپید و از پرواز باز ماند، فریادی از حنجره‌ای برخاست و در هوا محو شد. پیکری لرزید و به روی زمین سرنگون گردید.

مژگانی به روی هم افتاد، خاری به پای رهروی خلید، دلی به خون پالایید. توفانی برخاست، درخت عمری از بن کنده شد، کشتی بی‌بادبانی در کام دریایی فرو رفت. آتشی در گرفت، جانی بسوخت، سینه‌ای مشتعل شد.

بادی وزید، لانه‌ی مرغی خراب گشت، کبوتری از آشیان به زیر افتاد.

دیوانه‌ای دل باخت، دل‌سوخته‌ای عاشق شد. ■



روزنامه‌ی بیستون، ۲۹ اسفند ۱۳۲۴

انگلستان- شوروی و حزب توده‌ی ایران

باقر مؤمنی

رفقا!

البته مسلم است که هرکس گوشه‌ای گرفت و اظهار عقیده‌ای نکرد، کسی نیز با او کاری ندارد و شاید او را مانند اغلب گوشه‌گیران و سازشکاران این کشور، اشخاصی مصلح و ایران‌پرست بخوانند. ولی در نظر ما که فکر می‌کنیم کشور را می‌توان تنها از راه مبارزه رو به سعادت راهنمایی کرد، این اشخاص هیچ ارزشی ندارند و شاید بعضی اوقات ما آن‌ها را خطرناک‌تر از مخالفین خود می‌دانیم.

امروز بیش از چهار سال از عمر حزب توده‌ی ایران و مبارزه‌ی او با دشمنان آزادی و استقلال این ملت می‌گذرد و به حکم یک امر طبیعی دیگر، در عرض این مدت مورد حمله‌ی دشمنان و مخالفین خود واقع شده‌ایم.

هرکس که نتوانست دشمن خود را از راه منطق و استدلال و مبارزه و نبرد از میدان بیرون کند، مسلم است که یک حربه بیشتر برای او باقی نمی‌ماند و آن حربه‌ی فحش و تهمت و افترا است.

در تمام مدت مبارزه‌ی ما هیچ وصله‌ای به دامن ما نچسبید و هرچه دشمنان خواستند ما را از میدان بیرون کنند نتوانستند زیرا نور آزادی قلب‌های ما را روشنی داده و به سوی یک آینده‌ی پر افتخار راهنمایی می‌کرد.

بالاخره آخرین حربه‌ی پوسیده‌ی تهمت و افترا بر علیه ما به کار رفت و دشمنان ما که از همه جا مأیوس شده بودند ما را اجنبی‌پرست و نوکر روس‌ها خواندند. مسلم است که هرکسی دیگران را از دریچه‌ی چشم خود نگاه می‌کند. مخالفین ما که به اجنبی‌پرستی و نوکری خارجیان انگشت‌نما بودند، خیال کردند که هر کسی در میدان مبارزه قدم نهاد باید اتکایش به اجنبیان باشد. این بدبخت‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانستند فکر کنند که ممکن است یک عده متکی به نیروی ایمان خویش برای گرفتن حقوق پایمال شده‌ی خود به مبارزه برخیزند.

و امروز وقتی نیروی فن‌ناپذیر کارگران را می‌بینند از شدت درد به خود می‌پیچند و فریادشان بلند می‌شود.

بعضی اشخاص نیز که خود را بی‌طرف می‌خوانند حرف آن‌ها را تصدیق کرده و بعضی انتقادهایی را که ما بر اعمال امپریالیست‌ها و کاپیتالیست‌های انگلستان وارد آورده‌ایم، دلیل کافی برای این موضوع دانسته‌اند!

واقعاً خنده‌آور است که بعضی‌ها نیز این لاطائلات و اراجیف را گوش گرفته و قبول می‌کنند. ما با دو مملکت قوی همسایه هستیم و هیچ‌وقت نباید کاری کنیم که در این میان بی‌طرفی خود را فراموش کنیم. این امر را حزب توده‌ی ایران به خوبی می‌داند و در ضمن همان طور که در مرامنامه‌ی خود ذکر کرده است خواهان استقلال و تمامیت ایران است؛ ولی نه آن استقلال و تمامیت لفظی و حرفی که تا به حال داشته‌ایم. حزب توده‌ی ایران خواهان استقلال حقیقی ایران است و از این جهت با دولی که بخواهند این استقلال و تمامیت را پامال کنند و افراد این کشور را به صورت بنده و برده‌ی خود درآورند مخالف خواهد بود و تا آخرین نفس نیز مخالفت خواهد کرد. به همین دلیل است که ما سرمایه‌دارهای جهان و استعمارطلب‌های دنیا را مورد حمله‌ی سخت قرار می‌دهیم و از آن‌ها انتقاد می‌کنیم و به همین لحاظ است که سرمایه‌دارهای انگلیسی بیش از همه از ما رنجش خواهند داشت.

کارگرهای انگلیس نیز دل‌شان از دست این سرمایه‌داران خون است. به علاوه همان طور که در اصل پنجم مرامنامه‌ی حزب توده‌ی ایران ذکر شده ما با ملل آزادی‌خواه در

هر موردی همدردی می‌کنیم و در به دست آوردن آزادی با آن‌ها هم‌قدم خواهیم بود.^۱ مسلم است با نصب‌العین قرار دادن چنین موضوعی هیچ‌گاه از گفتن جنایات سرمایه‌داران انگلیسی در اندونزی، مصر، در سوریه و لبنان، در یونان و هندوستان، کوتاهی نخواهیم کرد و دم از انتقاد فرو نخواهیم بست.

ما برای پول یا مسند و مقام زحمت نمی‌کشیم. ما که این‌سان جان برکف دست نهاده مردانه برای مبارزه در میدان قدم نهاده‌ایم، برای نابود کردن ظلم و ستم و رهانیدن طبقه‌ی رنجبر از این فقر و بدبختی است.

مبارزه‌ی ما برای به دست آوردن آزادی و استقلال می‌باشد. ما اگر مسند و منصب می‌خواستیم و اگر پول و جاه و مقام می‌خواستیم مزدوری و نوکری سرمایه‌داران انگلیسی ما را زودتر به آن‌ها می‌رساند. شما دیده‌اید و می‌بینید که هرکس داغ عبودیت سرمایه‌داران انگلیسی را به پیشانی زد اگر از گاو و خر هم نفهم‌تر و کودن‌تر بود، به جاه و مقامی رسید، ثروت و مکتب به هم زد. ما هم اگر پول و مقام می‌خواستیم از همان راه می‌رفتیم و این‌طور با دست خالی به جنگ توپ و تفنگ نمی‌آمدیم!

امروز اگر ما از آزادی‌خواهان اندونزی یا از دانشجویان مصر یا امثال آن‌ها پشتیبانی می‌کنیم و برای آن‌ها دلسوزی می‌نماییم، آیا دلیل این است که ما از آن‌ها پول گرفته‌ایم؟! واقعاً که جای خنده است!

این بدبخت‌ها از زور گيجی لکه‌هایی که به دامان خودشان چسبیده و همه‌ی آن‌ها را دیده‌اند می‌خواهند به ما نسبت دهند. دلیل مهم‌تری که می‌توانیم بر پاکی خودمان بیاوریم این است که ما احتیاجی به پشتیبانی بیگانگان نداریم.

این ملت، این ملتی که در گرما و سرما، در زیر باران و برف، در تاریکی و روشنایی و در هر موقع دیگری برای شنیدن حقایق به سخنرانی‌های ما می‌آیند، خود بزرگ‌ترین پشتیبان ماست.

ما آن روز که جان برکف دست نهاده و مردانه به میدان نبرد قدم نهاده‌ایم، می‌دانستیم

۱ توضیح ویراستار: اصل پنجم اولین مرامنامه‌ی حزب توده‌ی ایران: «اصلاحات اساسی در امور فرهنگی و بهداشتی و برقرار کردن تعلیمات اجباری مجانی عمومی و تأمین استفاده‌ی توده‌ی ملت از کلیه‌ی مراحل فرهنگی و بهداشت». علی زیبایی، کمونیسم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران، تهران، شهریور ۱۳۴۳، ص ۲۰۰

که ملت ایران از ما پشتیبانی می‌کند و ما به نقطه‌ی اتکای دیگری احتیاج نداریم. چه پشتیبانی از این ملت ستم‌دیده قویتر؟

آن بیچاره‌ها که عده‌ی معدودی بیش نیستند مسلم است که برای حفظ منافع خویش مجبورند نوکر اجنبیان شوند و در زیر سایه‌ی آن‌ها به زندگی ننگین و کثیف خویش ادامه دهند و هنگامی که ما بر علیه آن‌ها و ارباب‌های آن‌ها قیام می‌کنیم، آن‌قدر اعضاء و عضلات‌شان با نوکری خو گرفته که نمی‌توانند استقلال ما را ببینند و پیش خود فکر می‌کنند حتماً ما نوکر روس‌ها هستیم!

ولی ما به زودی به آن‌ها و اربابان آن‌ها عملاً نشان خواهیم داد که ملت ایران پشتیبان ماست و ما احتیاجی به پشتیبانی دیگران نداریم.

زنده باد حزب نیرومند و دلیر توده ایران

(ترجمه‌ی مختصر سخنرانی رفیق حزبی ما مؤمنی که روز جمعه‌ی گذشته در کلوپ مرکزی حزب توده‌ی ایران به زبان کردی ایراد کرد.) ■



نامه‌ی رهبر، ۲۷ آبان ۱۳۲۵

مهر میهن

باقر مؤمنی

میدان جنگ: نعره‌ی فرمانده سپاه،
فریاد توپ و غرش خمپاره یک طرف،
در خون خود فرو شده سرباز بی گناه،
یک دسته با تفنگ و مسلسل کشیده صف.
اینجا، درون سنگر، سربازی از غریو
رؤیای هولناک به چشمش گذر نمود
فریاد زد: خدا! چکنم؟ دیو، دیو... دیو...!
از دست او تفنگ بیفتاد...
مرده بود.

آنجا: فتاد قطره اشکی ز دیده‌ای
برخاست ناله‌ای ز گلویی ولی خفیف
افتاد از درختی شاخ خمیده‌ای،
با سنگ خاره گشت برابر تنی نحیف.
غرش کنان فشنگ هوا را همی درد
تیر شهاب دیده‌ای؟ آن هم چنان نبود.
گه روی سینه، گاه به دیوار می‌خورد،
مخلوط گشته است به هم گرد و خاک و دود.

رنگ افق بسان دل عاشقان شده،
 خط‌های سرخ و تیره در آمیخته به هم
 ابری سیاه بر زیر آسمان شده
 چون قلب داغدار که بگرفته از الم.
 بهرام نام، تازه جوانی، به سن بیست
 در پشت سنگری چو یکی شیر خشمناک
 بر مرگ خنده می‌زد و می‌گفت: مرگ چیست؟!
 نه از تفنگ ترس و نه از توپ داشت باک
 چشمان آسمانی او آیتی ز دل:
 قلبی بسان آینه زیبا و پاک داشت
 ماه شب چهارده از روی او خجل
 همچون خدای عشق دلی تابناک داشت
 در این میان چو پیک اجل تیری از هوا
 آمد فرود و راست به پهلوی او نشست
 برخاست ناله‌ای ز گلویش ضعیف: آ
 با خشم، تند برد به سوی تفنگ دست...
 ... یک لحظه بعد سنگر بهرام چو ' بود
 دستش به روی قلب و نگاهش به آسمان
 با نیم خنده‌ای نمکین لب ز هم گشود:
 من رفتم ای وطن تو بمان زنده جاودان ■



نامه‌ی مردم، ۱۰ دی ۱۳۲۶

در آستان آذربایجان فقر و جهل و اندوه حکمفرماست

یادداشت‌های مسافرت
باقر مؤمنی

فرصت چند روزه‌ی بیکاری موقع مناسبی بود که آذربایجان را از نزدیک زیارت کنم و این مهد انقلاب مشروطیت ایران را که اینک یک سال است مثل همه جای ایران از مزایای "دموکراسی غربی" بهره‌ور است، احوالی ببرسم. برای مسافری که از تهران تا تبریز شهرها را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد و می‌گذرد مهلت آن نیست که در وضع عمومی مردمان سر راه تحقیق و تفحصی کند و از چون و چندی آن آگاهی یابد. اما جهل و فقر که همچون رنگ ثابت زمینه‌ی قالی، همه جا خودنمایی می‌کند و میدان‌داری می‌نماید چیزی نیست که محتاج غور و تعمق باشد.

در اندک توقف در قزوین و زنجان و میانه، دسته‌های انبوه‌گدایان مریض و علیل با جامه‌های ژنده و گاه لخت و برهنه به سوی اتوبوس‌ها سیل‌آسا هجوم می‌آورند و این حساس‌ترین خاطره‌ای است که از شهرهای مزبور برای مسافر زودگذر باقی می‌ماند.

زمین‌های بایر همه جا و حتا قسمت اعظم اراضی مستعد آذربایجان را فرا گرفته و تنها در طول چند فرسخ از حوالی زنجان است که منظر ملامت‌بار راه تغییر می‌پذیرد و به باغ‌ها و بوستان‌های وسیع و خرمن‌های انبوه بدل می‌شود. اینجا دهقانان خسته و کوفته باری را که خود و پدران‌شان در طول قرن‌ها به دوش کشیده‌اند و «تنها مدت یک سال در این انجام وظیفه خللی وارد آمده بوده است!» - کماکان به گرده می‌کشند. با انباشتن انبارهای وسیع خاندان ذوالفقاری، رئیس خانواده «وارث نام ستارخان ملقب به سردار ملی!» را که اینک از کشش و کوشش یک‌ساله «با تجزیه‌طلبان و ماجراجویان!» فراغت یافته و حقاً محتاج به آسایش است، در عشرتگاه‌های تهران آسوده‌خاطر می‌دارند.

در محل معروف به زنجیر، آنجا که اتوبوس پس از عبور از مقابل پاسگاه ژاندارمری پُل رودخانه را پشت سر می‌گذارد و وارد نخستین خیابان تبریز می‌شود، سمت راست منظره‌ی خیابان نیمه‌تمام و عظیمی به نظر می‌رسد. کارگران به سرعت مشغول کارند و مسافر تازه وارد که بناهای وسیع را کارخانه جدیدالاحداثی می‌پندارد، امیدی به خاطرش نقش می‌بندد؛ شاید دولت از گذشته عبرت گرفته و اینک آذربایجان را مورد توجه خاص قرار داده است. اما این همه خواب است و خیال؛ زندان عظیمی است که بلافاصله پس از ورود «قوای آزادی انتخابات» بنیان‌گذاری شده و شتابان به اتمام آن همت گماشته‌اند. زمامداران محترم زندان را برای مردم آذربایجان حیاتی‌ترین و اساسی‌ترین مسئله‌ی معیشتی روز تشخیص داده‌اند!

بر شهر تبریز گوئیا گرد اندوه پاشیده‌اند. این را از زبان آذربایجانی‌ها، از هر طبقه که باشند، مکرر خواهید شنید. تبریز اینک شهریست افسرده و مرده. خیابان‌ها در تمام ساعات روز و شب تقریباً خالی از آمد و شد است. هنوز تاریکی فضا را نگرفته، دکان‌ها بسته می‌شوند و عابر بدبخت با چراغ‌های برقی شهر «که بایستی در پرتو شعله‌ی کبریت جستجو شوند!» دست به گریبان باقی می‌ماند. توده‌ی منکوب شده به کنج کلبه‌ها می‌خزد و یا در گوشه‌ی قهوه‌خانه‌ها با قلیانی پیش خود به شکوه می‌آغازد و دود دل خود را با دود آن درمی‌آمیزد.

کودکان ژنده‌پوش و ولگرد در تبریز مسئله‌ی قابل دقتی را تشکیل می‌دهد. کار این‌ها گدایی، کتک‌کاری، شیون و زاری و گاه جیب‌بری است. اما زیاده‌دانی وسیع شهر با

سقف‌های شکسته و فرو ریخته خود شب هنگام برای آن‌ها آسایشگاه مناسبی است. اینک هوا سرد شده و سگ‌های ولگرد نیز که خوشبختانه در همان‌جا بیتوته می‌کنند، برای کودکان بینوا به منزله‌ی هم‌خوابه عزیزی محسوب می‌شوند. کودکان هر یک به نوبه‌ی خود یکی از سگ‌ها را تا صبح به آغوش می‌کشند؛ از بدن نرم و گرم آن‌ها بهره می‌جویند و به جان "دموکراسی غربی" که حتا در این ویرانه از عطایای خویش بی‌نصیب‌شان نگذاشته است، دعا می‌فرستند.

هنوز آتش خشم امپریالیسم فرو ننشسته و جنبشی که برای نخستین بار آرامش شرق خواب‌آلود را به هم زده در نظر او گناهی نابخشودنی به حساب آمده است. اینک زندان‌ها از دهقانان و کارگران مالا مال است و توقیف آن‌ها که متجاسرانه نان و آزادی می‌خواسته‌اند، به شدت ادامه دارد. خاندان‌ها در پشت درهای کلون شده‌ی خویش تا صبح می‌لرزند و هم از بیم مأمورین عذاب، وحشت‌زده دیده به راه دارند. از عفو عمومی اثری دیده نمی‌شود و ارتجاع با حدتی روزافزون ساطور به کف، گروه بیشتری را به مقتل می‌طلبد.

شنیدنی است که چندی پیش کارگری را دستگیر کرده بودند؛ تنها به این گناه که با قامتی راست و سری برافراخته از خیابان می‌گذشته و به همین دلیل ناچار چیزی در چننه داشته است! ظاهراً "آئین ترومن" را بایستی با قامتی خمیده و هیبتی زار و نزار ستایش کرد و افتادگی آموخت تا لایق فیض شد!

اتوبوس‌ها، کامیون‌ها و سواری‌ها از تهران نیمه خالی به تبریز می‌روند و پُر از مسافر و بار و بنه باز می‌گردند. جنگ اعصاب که به خصوص این روزها در آذربایجان شدت یافته بیش از همه توانگران و مالکین را به وحشت انداخته است. آن‌ها شتابان اراضی و املاک خود را می‌فروشند و با چمدان‌های بزرگ پُر از «وطن عزیز» به سوی تهران رو می‌آورند. اما آیا تهران برای همیشه ملجأ غارتگران باقی خواهند ماند و آیا پس از تهران، ژنو، لندن، نیویورک به کجا پناه خواهند برد؟

اینک یک سال است که "نایلو نیسم" دوشادوش "ترومنیسم" آذربایجان را زیر پا گذارده و به همراه آزادی انتخاب نماینده و همه‌ی آزادی‌های دیگر، آزادی انتخاب لباس و کفش را نیز تأمین نموده است! اجناس پوسیده‌ی آمریکایی تمام شهر را فرا گرفته و فروشگاه‌های بزرگی به وجود آورده است. جامه‌های کهنه‌ی زنانه همچون هیاکل ادبار

و بدبختی در طول پیاده‌روها خودنمایی می‌کنند، گت‌های مردانه چرب و کثیف با قیافه‌ای لعنت‌بار عابری‌ن را به سوی خویش دعوت می‌نمایند و در همه حال به صورت دسته‌جمعی سرود استقلال اقتصادی ما را می‌سرایند!

کامیون‌ها یکی پس از دیگری طول خیابان پهلوی (ستارخان سابق) را می‌پیمایند و در مقابل چشمان نگران و بیمناک اهالی تبریز بر فراز بارها، مهاجرین را از شهر خارج می‌نمایند. این‌ها به بدرآباد تبعید می‌شوند.

اما آیا این کودکان شیرخوار و این مادران خسته و ناتوان با بدن‌های نیمه‌برهنه در این سرمای جان‌سوز بر فراز بار، تا مقصد خود را چگونه خواهند رسانید. کجا می‌نشینند و از سرما و خستگی به کجا پناه می‌برند؟ گرچه کسی چه می‌داند. ناچار بهشتِ موعود فرشتگانی نیز خواهد داشت تا از بال‌های خود فرشی بسازند و این بندگان خوشبخت خدا را آسوده خاطر و شادکام به بهشت بدرآباد تحویل دهند. پس ژاندارم‌های مسلح چه کاره هستند؟ دنیای آزاد و متمدن چه خواهد گفت؟

این است منظره‌ی آذربایجان امروز، آذربایجان خشمگین که در زیر یک فشار شدید و بی‌نظیر ارتجاعی در چنگال یک ترور موحش پلیسی و در دام یک نقشه‌ی وسیع مزورانه استعماری دست و پا می‌زند و برای زائرین خود جز یک مشت اشک و خون و یک دنیا غم و اندوه توشه‌ی راهی ندارد. ■



مردم آدینه، ۱۴ اسفند ۱۳۲۶

هرجایی

باقر مؤمنی

موزیک به آهنگ محرک و شهوت‌انگیزی مترنم بود، رنگ چراغ‌ها در برانگیختن شهوت به موزیک کمک می‌کرد. زنی که گذشت زمان بر زیبایی او پرده انداخته بود، در جواب ولگرد شیک‌پوشی که می‌پرسید:

- تو چرا نمی‌رقصی؟

گفت: کاوالیه‌ی من هنوز نیامده.

ولگرد محترم سماجت داشت کاوالیه‌ی او را بشناسد. او نیز در حالی که به آینه میان کیفیتش نگاه می‌کرد شانه‌های خود را تکان داد و گفت:

- کاوالیه‌ی من پول است!

رفیقم می‌پرسید:

- اسم این خانم چطور تا به حال جزء بزرگان کشور نیامده؟

گفتم: علتش این است که در کشور ما هنوز مردان کارها را در انحصار خود دارند. ■



نامه‌ی مردم، ۳۱ فروردین ۱۳۲۷

عقاب

باقر مؤمنی

آن روزها حتا بر روی سوزن‌هایی که چادر نماز پیرزنان را به هم می‌دوخت، این دو کلمه دیده می‌شد: «ساختِ آلمان» همان روزها هم از سر در یک ساختمان زیبای خیابان فردوسی، عقابِ آلمان همه‌ی ایران را زیر نظر داشت:

چند سال گذشت، روزی در یک شکار، این عقاب مجروح شد و به زمین افتاد: «این محل در تحتِ حمایتِ دولت پادشاهی سوئد است.» این تابلویی بود که از آن پس به جای عقاب نشست. مدتی نگذشت. در یک شب تاریک تابلو بلندپرواز پایین آورده شد و فردای همان روز همه دیدند که عقاب صحیح و سالم به جای خود تکیه زده است. سرنشینان ساختمان می‌گفتند اینجا کنسولگری آمریکا است.

همه جا روی اجناس کلمه‌ی آلمان به آمریکا مبدل شده بود و حتا روی سوزن‌هایی که چادرنماز ژنده‌ی پیرزنان را به هم می‌دوخت این دو کلمه دیده می‌شد: «ساخت آمریکا»، اما مردم می‌گفتند: «آلمان مارکش را عوض کرده.» ■

داستان‌های ادبی از ادبیات ارمنی

شهرزاد^۱

آقای آرامایس آرزومانیان قبل از اینکه از دالان سرآغاز خواننده را به موزه‌ای که به نام *داستان‌های ادبی* تهیه و جمع‌آوری نموده‌اند راهنمایی کنند، با جمله‌ی شکسته بسته و لهجه‌ای ارمنی می‌گویند: «طبع اول این داستان‌ها در روزنامه‌جات تهران و تبریز چاپ شده است.» سپس به عنوان سرآغاز، از نفوذ ادبیات فارسی در ادبیات ارمنی سخن می‌رانند و پیوندهای ادبی این دو زبان را آشکار می‌سازند.

ایشان می‌گویند که ارمنستان، فردوسی و سعدی و حافظ و خیام را همچون شاعران و نویسندگان بزرگ خود می‌شناسد و آثار آنان را همه جا حفظ کرده است. اما بلافاصله متأسف می‌شوند؛ زیرا به یاد می‌آورند که هنوز برای شناساندن شعرا و نویسندگان ارمنی در ایران کوشش به عمل نیامده است. پس از این تأسف خوردن‌ها قول می‌دهند که: «امیدوارم به‌زودی کتاب‌های قطوری از آثار نویسندگان کلاسیک و معاصر ارمنی را ترجمه و در دسترس فرهنگیان بگذارم». به عنوان «یک آزمایش ابتدایی» موزه‌ی محقر ولی زیبایی را که از آثار نویسندگان ارمنی در فرصت کمی تهیه کرده است در دسترس خواننده می‌گذارند.

کتاب *داستان‌های ادبی* حاوی شانزده داستان از آثار ۹ نفر نویسنده‌ی ارمنی است که ۶ نفر آن‌ها هنوز در قید حیات‌اند و حتا یکی از آن‌ها که هراچیا کچار نام دارد، بیش از ۳۸ سال از عمرش نمی‌گذرد. نویسندگان سال‌خورده و سفیدمویی نیز مانند آوتیک

۱ (شهرزاد) یکی از نام‌های قلمی باقر مؤمنی.

ایسهاکیان، آکادمیسین معروف، موسس هارطونیان در آن میان دیده می‌شوند که گویی آثار خود را اصولاً برای پارسی‌زبانان نگاشته‌اند.

اگر کسی داستان‌های «آخرین بهار سعدی»، «چنگیزخان»، «معنی سعادت» نوشته‌ی ایسهاکیان و داستان‌های «آفتاب» و «گل‌های خونین»، نوشته‌ی هارطونیان را بدون امضاء در محلی بخواند، قطعاً آن را با آثار کلاسیک فارسی اشتباه خواهد کرد. این داستان‌ها می‌توانند بهترین معرف پیوندهای ادبیات ارمنی و فارسی باشند. این داستان‌ها که نشانه‌ی روحی لطیف و ذوقی شاعرانه است، به‌طور آشکاری با ادبیات کلاسیک ما رابطه و شباهت دارد.

اما در این کتاب کوچک هشتاد و چند صفحه‌ای که اغلاط چاپی و انشایی آن زیاد به چشم می‌خورد، از نویسندگان زبردستی نیز که چندین سال است چشم از جهان بسته‌اند، آثاری وجود دارد که می‌توان آن‌ها را بهترین و برجسته‌ترین داستان‌های این کتاب دانست و شاید به همین دلیل است که بیوگرافی و نوشته‌های این نویسندگان در ابتدای کتاب قرار گرفته است. این‌ها میکایل هاونسیان نویسنده‌ی «رنج پول‌های سیاه»، هوانس توماتیان نویسنده‌ی «رفیق من نیشو» و ورتانس پاپازیان نویسنده انقلابی داستان‌های «عدالت مفقود» و «درویش عریان» هستند که هر سه در سال‌های اول حکومت شوروی بدرود حیات گفته‌اند.

هاوانسیان در داستان خود صحنه‌ای از اجتماع را با کمال قدرت نقاشی می‌کند. ننه مارال پیرزنی است که از پول تخم‌مرغ‌هایش زندگی می‌کند و هر وقت باغدو بقال سرگذر با او شوخی می‌کند و می‌گوید: «ننه مارال اگر تخمدان مرغ‌هایت بخشکند آن وقت چه می‌کنی؟» با دستپاچگی ناله می‌کند که «ای امان! باغدو جان، تو را به خدا این جور حرف زن. کمی می‌ماند قلبم بترکد... آه خدا نکرده اگر یک روزی چنین حادثه‌ی ناگواری اتفاق بیفتد، من حتماً از گرسنگی می‌میرم...». علاوه بر این دو مرغ، همسایه‌ها نیز گاهی به او ته کاسه‌ای می‌دهند. اما آرتم پسر گردن‌کلفت، دزد و جیب‌بر، لالابالی، شرور و بداخلاقی که چند ماه یک بار به خانه می‌آید اصلاً احوال او را نمی‌پرسد. هر وقت هم که به خانه می‌آید هی لیچار می‌گوید و به سر پیرزن بیچاره غر می‌زند و از او چایی و امثال آن می‌خواهد. پس از مدتی یک شب به خانه آمد و فردای آن شب تازه سپیده صبح می‌دمید که صدای قدقد بی‌سابقه‌ی مرغ‌ها

پیرزن را بیدار کرد. با عجله دیدگانش را به خوابگاه مرغ‌ها متوجه ساخت. آرتم در یک چشم به هم زدن مرغ‌ها را ربود و در هوای گرگ و میش کوچه ناپدید شد. دیگر صدای مرغ‌ها به گوش نمی‌رسید و تنها نهنه مارال بود که سسکه‌کنان می‌گریست. این داستان بی‌اندازه جالب و قوی تهیه شده و بهترین داستان کتاب به شمار می‌رود. اما داستان پاپازیان نیز به نام «درویش عریان» که یک صحنه از اجتماع چهل سال پیش تهران را مجسم می‌کند، دست کمی از او ندارد. و همچنین «عدالت مفقود» او نیز قطعه‌ی زیبا و جالبی است. پاپازیان در داستان اخیر خود ادعا می‌کند که عدالت مفقود شده و هرکس از سویی به دنبال او می‌گردد. اصیل‌زاده‌ی جنگجویی به عنوان جستجوی عدالت «شهر و دهات، باغ‌ها و کشتزارها را در زیر سُم اسبانش ویران می‌نماید. دشت و دمن را با خون انسان رنگین می‌سازد و در سر راهش به هر چیزی برخورد می‌کند، از تیغ شمشیر می‌گذراند.»

ثروتمند بزرگی «تکیه به قدرت مال و منالش داده» و معتقد است که «عدالت را باید با زر و سیم پیدا کرد و با زیبایی زنان مهوش تسخیرش ساخت». اما عدالت از پس ابرها کارگر رنده‌پوشی را که تازه از کنج غربت بیرون آمده و به تکاپو افتاده است مخاطب ساخته، می‌گوید: «هنوز زود است... هنوز تو طفلی... برو در جهان بگرد، اشک‌ها، غم‌ها، رنج‌ها و محرومیت‌ها، مظلوم و بیدادگری‌ها را متراکم کن و مانند اقیانوس‌های بزرگ متلاطم غضبناک شو... و من آن وقت با شمشیر و ترازوی خود پیش شما خواهم آمد». و دوباره در پشت ابرها ناپدید می‌گردد.

قدرت و قوت این داستان‌ها از ارزش داستان‌های «ویالن و نی» و «بازگشت» نوشته‌ی ده‌ره‌نیک ده‌میرچیان و همچنین داستان «جد و نوه» استپان زورپان نمی‌کاهد. ده‌میرچیان در نوول کوتاه «بازگشت»، یک دهکده‌ی شوروی را که از وجود فاشیست‌ها پاک شده است؛ ترسیم می‌کند و شادی و خوشحالی خانواده‌ای را که به خانه خود بازگشته‌اند، مجسم می‌نماید. او در خلال این داستان کوتاه، فداکاری سربازان سرخ، پلیدی فاشیست‌ها، علاقه‌ی مردمان شوروی به وطن خویش و ایمان آنان را به کار و آینده نشان می‌دهد.

علاوه بر داستان‌های نامبرده، شرح حال نویسندگان این داستان‌ها نیز مختصراً در کتاب داستان‌های ادبی آورده شده است.

خواننده از این کتاب کوچک بسیار راضی خواهد بود؛ چه مطالب این کتاب بی‌نهایت جالب و فشرده است و به خصوص تازگی آن بیش از همه چیز جلب توجه می‌کند. انتشار این کتاب نخستین قدمی است که در راه شناساندن نویسندگان ارمنی به فارسی‌زبانان برداشته شده و می‌توان گفت صفحه‌ای بر اوراق ادبیات ما افزوده شده است. پوینده این راه اگر در اولین قدم خود نایستد و راه را ادامه دهد می‌توان گفت منت بزرگی بر فارسی‌زبانان نهاده است. ■

نوبت

باقر مؤمنی

روزگاری غرش توفان طبع خویش را
در طنین گام‌های استوار ادغام می‌کردم
گام‌هایی که به سوی روشنی رو داشت.
وین زمان مغلوب و تنها، این «من» افتاده از پا،
پای‌ها را داده از دست،
می‌خزم با سینه‌ی مجروح، اما
بار دیگر طبع توفان‌زای من
در درونم می‌خروشد.
باز می‌خواهد بجوشد.
طبع من! ممنوم از تو،
طبع من ممنوم از تو!
طفلك من! باز توفانی به پا کن
و من افتاده از پا را
جای ده در سینه‌ی توفان و جانی تازه ده
نازنیم! باز توفانی به پا کن
و مرا با پای امواج به ساحل‌های روشن رهنمون شو
دیگر اکنون نوبت توست.

۳/۹/۳۶، زندان قزل‌قلعه

به جوانان^۱

ژان دو برانژه

برگردان به فارسی: باقر مؤمنی

آن زمان که بر ساحل
از صفای آسمان لذت می‌برید،
دل بسوزانید بر آن‌ها که با سینه‌هاشان
در دریا، در برابر خشم توفان ایستادند.
گرامی دارید آنان را که با توفان گلاویز شدند،
در نبردی طاقت‌فرسا، کوفته،
در غرقاب دریا نابود شدند،
و در دور دست‌ها ساحل را به شما نشان دادند.

آبان ۱۳۳۶، زندان قزل‌قلعه

۱ Couplets aux jeunes gens، پیر ژان دو برانژه (۱۸۵۷-۱۷۸۰).
این شعر را تخو رژوفسکی به زبان روسی برگرداند که باقر مؤمنی در زندان به آن دست یافت و آن را
از روسی به فارسی درآورد.

لیبرال^۱

سالتیکوف شچدرین

برگردان به فارسی: باقر مؤمنی

روزگاری لیبرالی در کشوری می‌زیست و در سخن گفتن چنان بی‌پروا بود که هیچ‌کس نمی‌توانست در برابر او زبان به سخن باز کند، زیرا هنوز حرفی از دهانی بیرون نیامده می‌گفت: «آه، چه کار دارید می‌کنید آقایان؟ مگر می‌خواهید خودتان را نابود کنید؟» هیچ‌کس بر او خشمگین نمی‌شد. برعکس، همه او را تحسین می‌کردند و می‌گفتند: «راست می‌گوید، بگذار بر ما خُرده بگیرد، برای ما بهتر است!»

لیبرال می‌گفت: «سه عامل باید شالوده‌ی هر جامعه‌ای را تشکیل بدهد: آزادی، امنیت و ابتکار. جامعه‌ای که از آزادی محروم است فاقد هرگونه آرمان، فکر صائب، انگیزه‌ی کار خلاق، و اعتماد به آینده خواهد بود. جامعه‌ای که امنیت ندارد پایمال یأس و لاقیدی است. و بالاخره، جامعه‌ای که در آن ابتکار وجود ندارد نمی‌تواند احتیاجات خود را برآورد و به تدریج مفهوم وطن از آن رخت برمی‌بندد.»

این‌ها بود افکار لیبرال و حقیقت حکم می‌کند که بگوییم درست فکر می‌کرد. او چون می‌دید که مردم مثل مگس‌های مسموم در اطرافش وول می‌زنند، به خود می‌گفت: «علتش این است که آن‌ها اختیارشان دست خودشان نیست و در چنگال سرنوشت چنان اسیرند که بدبختی و خوشبختی بدون کمترین پیش‌بینی آن‌ها، سراغ‌شان می‌آید. این‌ها کسانی هستند که هرگز تسلیم احساسات خود نمی‌شوند، زیرا نمی‌توانند احساسات واقعی را از توهمات تمیز دهند.» خلاصه اینکه لیبرال به طور قطع متقاعد شده بود که تنها سه عاملی که گفته شد می‌تواند برای جامعه شالوده‌ی محکمی بگذارد و به دنبال خود برکات دیگری را که برای پیشرفت جامعه لازم است فراهم آورد.

۱ داستان لیبرال در کتاب قصه برای بزرگسالان انتشار یافت: از سوی صدای معاصر- شبگیر، تهران، ۱۳۵۰.

اما تمام مطلب این نبود. لیبرال نه تنها دارای افکار شرافتمندانه بود بلکه اشتیاق داشت که کارهای شرافتمندانه نیز بکند. آرزوی دیرینش این بود که پرتو نوری که به افکار خود او گرمی می‌بخشید در تاریکی محیط اطراف نیز نفوذ کند، آن را روشنی بخشد و در همگان روح نیکی بدمد. تمام مردم را برادران یکدیگر می‌نامید و همه را فرا می‌خواند که در پرتو خورشید آرمان‌های پسندیده‌ی او خود را گرم کنند.

البته اشتیاق او به انتقال آرمان‌ها از فضای آسمانی به واقعیت عملی قابل تردید بود؛ اما لیبرال ما چنان پر حرارت و بی‌پروا و نسبت به همه خوش خلق و مهربان بود که حتا افکار مشکوکش نیز مورد اغماض قرار می‌گرفت. او می‌توانست حقیقت را با لبخندی بیان کند، هر جا که لازم بود قیافه‌ی معصومانه بگیرد و بی‌غرضی خود را به نحو مطلوبی به رُخ بکشد. اما به‌ویژه در مورد تقاضاهای خود هرگز اصرار نمی‌ورزید بلکه همواره انجام آن‌ها را «در صورت امکان» طلب می‌کرد.

مسلماً استفاده از عبارت «در صورت امکان» به اشتها او به عنوان آدمی آشتی‌ناپذیر چیزی نمی‌افزود. اما لیبرال خود را تسلی می‌داد، زیرا اولاً مصالح عمومی را مافوق همه چیز قرار می‌داد و ثانیاً می‌خواست که آرمان‌های خود را از مرگ نابهنگام در امان دارد. به علاوه، او می‌فهمید که آرمان‌های الهام بخشش خیلی بیش از آن کلی و تجربیدی هستند که بتوانند روی واقعیت مستقیماً اثر بگذارند. از این‌ها گذشته آرمان‌های او چه بود؛ آزادی، امنیت و ابتکار؟ مفاهیمی کلی که هنوز لازم بود با محتوای قابل لمس پُرمایه شود تا جامعه بتواند از آن‌ها فایده برد. چنین مفاهیمی به‌طور کلی ممکن است به تنویر جامعه کمک کند تا امیدها و افکار خود را به سطح بالاتری ارتقاء دهد، اما این افکار نمی‌توانند مستقیماً فوایدی مادی، که آسایش عمومی تنها بسته به آن است، به وجود آورند. برای نیل به بهزیستی، یعنی برای اینکه این آرمان‌ها را در دسترس همگان قرار داد، باید آن را در قالب امور عادی بریزند و سپس آن را به نفع بشریت مصیبت زده به کار برند. درست در هنگامی که این آرمان‌ها به قالب امور عادی درآیند اصطلاح «در صورت امکان» خودبه‌خود ظاهر می‌شود و وقتی که بین دو جناح متخاصم تصادم پیدا شد، این اصطلاح یک طرف را وادار می‌سازد که امتیازات «معینی» بدهد و طرف دیگر هم تقاضای خود را به میزان «قابل ملاحظه‌ای» تعدیل کند. برای لیبرال ما تمام این موضوعات روشن بود و باتوجه به این نکات برای نبرد با حقیقت کمر

برمیان بست. اما طبعا قبل از هر چیز به «محافل مطلع» مراجعه کرد.

«من تصور نمی‌کنم آزادی مستوجب ملامت باشد.»

«محافل مطلع» جواب دادند: «نه تنها مستوجب ملامت نیست بلکه سزاوار تحسین است. در واقع این اتهام موزیانه‌ای است که می‌گویند ما مشتاق آزادی نیستیم؛ حقیقت این است که ما به هیچ چیز بیشتر از آزادی دلبستگی نداریم؛ اما البته، در حدود معین...»

«هوم... در حدود معین... متوجه‌ام! درباره‌ی امنیت چه می‌فرمایید؟»

«اوه، به همان اندازه مستحسن است... اما البته، باز در حدود معین...»

«خوب، درباره‌ی عقیده‌ی من در مورد ابتکار اجتماعی چه نظر دارید؟»

«این چه سؤال است می‌فرمایید. این درست همان چیزی است که ما سال‌ها در آرزوی آن به سر برده‌ایم. اما البته باز در حدود معین...»

بسیار خوب، در حدود معین، پس در حدود معین. لیبرال خود به خوبی می‌دانست که طور دیگر ممکن نیست. کَهر را که بدون افسار رها کنید زیان‌هایی به بار خواهد آورد که جبران آن سال‌ها طول خواهد کشید. افسار بهترین چیز دنیا است! کَهر را زیر افسار بیاور همیشه به عقب نگاه خواهد کرد. «بله... کَهر پیر، خوب مواظب باش، والا مزه‌ی شلاق را خواهی چشید! جان کلام در همین است!»

لیبرال «در حدود معین» شروع به کار کرد؛ یک جا برید، یک جا دوخت و در جای دیگر مطلب را به کلی درز گرفت. محافل مطلع کارهای او را می‌دیدند و بسیار خوشحال می‌شدند. و یک بار چنان مجذوب کارهای او شدند که گمان می‌رفت آنان نیز نزدیک است لیبرال شوند.

آنها تشویق‌اش می‌کردند که: «بارک‌الله، به همین ترتیب پیش برو، از این مطلب حرف زن، آن مطلب را ندیده بگیر، درباره‌ی چیزهای دیگر هم زیاد سخت نگیر. آن وقت تمام کارها رو به راه خواهد شد. آه، بله، بزغاله‌ی عزیز، ما با خرسندی به تو اجازه می‌دهیم داخل باغ ما بشوی اما خودت می‌بینی که پرچین باغ چقدر بلند است!»

«آری، من این را خیلی خوب می‌فهمم، اما برای آرمان‌های خود خیلی خجلم. از اینکه از آنها صرف نظر کنم خجلم، آن قدر خجلم که فکرش را نمی‌توانید بکنید.»

«چیزی نیست، یک کمی خجالت را می‌توانی تحمل کنی - ضرری به تو نمی‌رسد. از طرف دیگر تو می‌توانی به نقشه‌ات «تا حدود امکان» جامه‌ی عمل بپوشانی.»

به هر حال، همان‌طور که بازی «در صورت امکان» لیبرال پیش می‌رفت، محافل مطلع پیش‌گویی کردند که آرمان‌های لیبرال حتا در شکل کنونی خود نیز آینده‌ی روشنی ندارد. از یک طرف موضوع در مقیاس بسیار وسیعی طرح شده بود. از طرف دیگر، مطالب هنوز آن‌قدر پخته نبود که مورد قبول واقع شود. محافل مطلع به لیبرال می‌گفتند: «آرمان‌های تو برای ما بار سنگینی است، ما هنوز برای پذیرفتن آن نه آمادگی داریم نه تحمل.»

و آن‌ها معایب و اشتباهات آرمان‌هایش را چنان روشن و دقیق ترسیم کردند که لیبرال، با وجود اینکه برایش بسیار ناگوار بود، اجباراً قبول کرد که نقص فاحشی در نقشه‌اش وجود دارد: عملی نیست، همین!

و با تأثر گفت: «چه غم‌انگیز است!»

محافل مطلع او را تسلی دادند: «چه آدم عجیبی هستی! چرا اشک می‌ریزی، اینکه آن‌قدرها ارزش ندارد. مگر نمی‌خواهی که آینده به آرمان‌های تو تعلق داشته باشد؟ بسیار خوب، ما که مخالفتی نداریم. فقط به خاطر خدا زیاد عجله نکن! اگر نقشه‌های تو در «حدود معینی از امکان» کاری از پیش نبرد تو باز هم می‌توانی یک «چیز حداقل» به دست بیاوری، و باید به آن قانع باشی. آخر «چیز حداقل» خودش چیز با ارزشی است. اگر به درگاه حق دعا کنی و عجله هم نکنی کم‌کم و آهسته آهسته، بی‌آنکه خودت متوجه شوی پا به درون کعبه‌ی آمل خواهی گذاشت، کعبه‌ی آمالی که از زمان ایجادش تاکنون چشم کسی به درون آن راه نیافته است، و تو اولین نفر خواهی بود... آه، چه سعادت! باید شکرگذار بود.»

کاری نمی‌شود کرد. باید ساخت. اگر ممکن نیست که تا «حدود امکان» به دست آورد، پس کوشش کن تا «چیز حداقل» را به دست بیاوری، و اگر به دست آوردی شکرگزار باش. لیبرال نیز به همین ترتیب رفتار کرد و به زودی با شرایط تازه چنان خو گرفت که از حماقت خود متعجب شد که چرا تصور می‌کرده شرایط دیگری هم ممکن است وجود داشته باشد. و در اینجا قیاس‌های زیادی به کمک او آمد. می‌دانید که یک دانه نمی‌تواند فوراً میوه بدهد. و در راه به ثمر رسیدن آن مشکلات بی‌شماری وجود دارد. اول باید آن را کاشت، بعد منتظر ماند تا جوانه بزند و قد بکشد، ساقه پیدا کند، شاخه در بیاورد، و الی‌آخر. بیا و ببین که چه معجزه‌ها لازم است تا صد

دانه از آن به دست آید. تعقیب آرمان‌ها هم همین‌طور است. بذر «چیز حداقل» را در زمین بکار و بنشین و منتظر بمان.

بدین ترتیب لیبرال، «چیز حداقل» را کاشت و نشست و منتظر ماند. اما هر چقدر نشست «چیز حداقل» او جوانه‌ای نزد، نزد که نزد. آیا دانه روی سنگ افتاده است؟ لعنت بر شیطان. یا در کثافات افتاده و فاسد شده است؟ کسی چه می‌داند!

لیبرال وحشت‌زده با خود گفت: «چرا این‌طور شده است؟»



محافل مطلع جوابش دادند: «نکته اینجاست، آقا، که توقع تو خیلی زیاد است. تو خوب می‌دانی که مردم چقدر پست و ضعیفند. تو می‌خواهی به آن‌ها خوبی کنی. اما آن‌ها اگر بتوانند تو را در یک قاشق چای خوری غرق می‌کنند. مهارت زیادی می‌خواهد که آدم با این مردم وجدان خودش را پاک نگاه دارد.»

«خدا پدرتان را بیامزد! کی دیگر درباره‌ی وجدان صحبت می‌کند؟ نگاه کنید ببینید آن موقعی که من شروع به کار کردم چه بودم و حالا چه هستم؟ من همه‌ی پاکی و بی‌آلایشی را که قبلاً داشتم از دست دادم. ابتدا روی اصل «در صورت امکان» کار می‌کردم. بعد

به «چیز حداقل» لغزیدم. خدای مهربان، آیا دیگر چیزی برایم باقی مانده که از آن صرف‌نظر کنم؟»

«آه، بله، مسلماً! مثلاً نظرتان درباره‌ی سازش با رذالت و پستی چیست؟»

«چطور؟»

«خیلی ساده است. تو می‌گویی آرمان‌هایی برای ما به ارمغان آورده‌ای؟ بسیار خوب، ما جواب می‌دهیم اگر همدردی ما را می‌خواهی باید اهل سازش باشی...»

«خوب؟»

«آری، تو با آرمان‌های خودت در آسمان‌ها اوج نگیر! آن‌ها را به زمین بیاور، با ذوق

ما متناسب کن، از در سازش درآ و پیش برو و آن وقت، شاید، ما هم، اگر فایده‌ای در آن ببینیم... بله، آقا ما خودمان گرگ باران دیده‌ایم. ما نقشه‌کش‌های مثل تو زیاد دیده‌ایم. خیلی وقت نیست که ژنرال کروکودیلوف با پیشنهادهای تو پیش ما آمد. او می‌گفت آرمان من، آقایان، غل و زنجیر است! خوب حالا اگر موافقید بفرمایید! ما احمق بودیم که حرفش را باور کردیم و حالا غل و زنجیر او هستیم!»

لیبرال با شنیدن این حرف‌ها به فکر عمیقی فرو رفت. دیگر از آرمان‌هایش چیزی جز یک برچسب باقی نمانده بود. و حالا، بعد از همه‌ی این‌ها، رذالت آشکار را به او تجویز می‌کردند. اگر کارها به همین منوال پیش برود او به زودی به یک رذل تمام عیار مبدل خواهد شد. خدای مهربان، چه باید کرد؟

اما وقتی محافل مطلع او را این طور مردد یافتند تشویقش کردند و گفتند: «حالا که این کار را شروع کرده‌ای حماقت نکن. آن را به آخر برسان! حالا که ما را به جنب و جوش واداشته‌ای ثابت کن که این کار را بی‌خود نکرده‌ای.»

لیبرال دست به کار شد و از آن لحظه به بعد هرچه می‌کرد با آلودگی توأم بود. هر گاه که می‌کوشید خود را از منجلا ب برهاند، یکی از مطلعین آستینش را می‌گرفت و می‌گفت: «کجا، آقای لیبرال، می‌خواهی چه کار کنی؟ راست برو جلو!»

بدین‌سان روزها از پی هم می‌گذشت و امر ترقی (که البته با پستی آمیخته بود) رو به کمال داشت. از آرمان‌های او نشانی جز تعفن باقی نمانده بود ولی با این وجود لیبرال ناامید نشد. «راستی نکند من واقعاً آرمان‌های خود را در لجن لگدمال کرده باشم؟ (در عوض) من خودم که هنوز مثل ستون راست و استوار ایستاده‌ام. امروز در لجن می‌لولم، اما فردا خورشید خواهد درخشید و لجن را خشک خواهد کرد. و آن وقت من دوباره همان موجود خوشبخت و موفقی که بودم، خواهم بود.» و محافل مطلع که به لاف و گزاف‌های او گوش می‌دادند بی‌تأمل حرف او را تأیید کردند: بله، آقا، کاملاً درست است.

و یک روز لیبرال همراه دوستش از کوچه می‌گذشت و طبق معمول درباره‌ی آرمان‌های خود صحبت می‌کرد و از فرزاندگی خود به نشاط آمده بود که ناگهان احساس کرد چیزی به صورتش پاشیده شد. چه می‌توانست باشد؟ به آسمان نگاه کرد تا ببیند باران می‌بارد. نه، حتی یک لکه ابر هم دیده نمی‌شد، و خورشید گرم و سوزان در آسمان

می‌درخشید. درست است که باد مختصری می‌وزید ولی ریختن آشغال از پنجره‌ها ممنوع بود، گمان نمی‌رفت آنچه به صورتش خورده آشغال باشد.

لیبرال به رفیق همراه خود گفت: «می‌خواهم بدانم، این چه سحر و جادوست؟ باران که نمی‌بارد، آشغال هم که نیست، با وجود این حس می‌کنم چیزی صورتم را خیس کرده است.»

رفیقش جواب داد: «می‌بینی، یکی در آن گوشه پنهان شده است؟ کار کار اوست. او می‌خواست به خاطر لیبرالیسم تو به رویت تف بیاندازد اما جرأت نداشت این کار را روراست بکند و از این جهت، به رذالت متوسل شد و گوشه‌ی مخفیگاهش تفی پرتاب کرد و باد آن تف را به صورت تو رساند. ■

شام آخر^۱

باقر مؤمنی

چون روز فطیر و هنگام شام رسید با دوازده خواری بنشست... پس به ایشان گفت اینک دست آن کسی که مرا تسلیم می کند با من در سفره است... و سخن هنوز بر سر زبانش بود که ناگاه جمعی آمدند و یکی از آن دوازده که یهودا نام داشت نزد عیسی آمد تا او را ببوسد. عیسی به او گفت: ای یهودا پسر انسان را به بوسه تسلیم می کنی؟

انجیل لوقا

ما هفت نفر بودیم که سه روز و سه شب، از روزهای اول مهر ماه ۱۳۳۵، به قصد سروسامان دادن به بقایای تشکیلات حزب جلسه کردیم: شش روشنفکر و یک کارگر، و او یک رفیق آذربایجانی بود که با مهندس صادق انصاری از آذربایجان برای شرکت در جلسه دعوت شده بود. وقتی از [علی] متقی هویت او را پرسیدم گفت: رفیق کارگرمایان حبیب ثابت است. و با لبخندی کم رنگ افزود برای "پرولتریزه" کردن جمع حضورش لازم بود. انصاری از اعضای قدیمی حزب و عضو کمیته ایالتی تهران و متخصص مسائل دهقانی بود. متقی نیز از اعضای بسیار قدیمی حزب و در آن زمان عضو مشاور کمیته مرکزی بود و در واقع از نظر سن و مقام حزبی از همه ما بالاتر بود. او از اعضای "گروه جهانسوز" بود که در زمان رضا شاه به جرم [هواداری از جبهه‌ی] فاشیستی بازداشت و در زندان با "گروه پنجاه و سه نفر" آشنا و پس از شهریور ۱۳۲۰ و تشکیل حزب توده‌ی ایران، عضو این حزب شده بود. چهار نفر بقیه، همگی هم سن و سال و هم دوره و از جوان‌هایی بودیم که در دانشگاه

۱ شام آخر، نخستین بار در فصلی در گل سرخ، شماره‌ی ۱۰، پاریس، پائیز ۱۳۶۵ انتشار یافت

و در جریان مبارزات سیاسی و دانشجویی سال‌های ۲۵-۱۳۲۴ به عضویت حزب در آمده بودیم و همه هم کادر حرفه‌ای حزب بودیم: منوچهر هوشمندراد، مهندس فرج‌الله میزانی، پرویز شهریاری و من.

در این تاریخ از اعضای هیئت اجراییه‌ی حزب هیچ‌کس باقی نمانده بود و دکتر جودت و کیانوری نیز که دستگیر نشده بودند، سال پیش به خارج رفته بودند. مدت‌ها بود که فعالیت‌های حزبی در باقی‌مانده‌ی بدنه‌ی آن به صورت رابطه‌های خیابانی یک نفره و در حد احوال‌پرسی در آمده بود و هیچ تحرک و خلاقیتی در شبکه‌ی حزبی دیده نمی‌شد و ما جمع شده بودیم که برای تجدید نظر در فعالیت‌های حزبی و ایجاد تحرک تازه در تشکیلات برنامه‌ریزی کنیم. در اول جلسه متقی گفت: که رفیق روزبه هنوز در ایران است ولی به علت مصالح امنیتی در این جلسه شرکت نخواهد کرد، اما من او را در جریان بحث‌های این جلسه خواهم گذاشت.

تا آنجا که به اطلاعات من مربوط می‌شود این جلسه زیر فشار من تشکیل شد؛ زیرا از مدتی پیش معتقد شده بودم که برای ایجاد تحرک در حزب باید دست به تجدید سازمان و برنامه‌ریزی تازه‌ای زد و برای این کار هم باید جلسه‌ای از کادرهای حزبی تشکیل شود و بالاخره پس از یکی دو بار تذکر تهدید کرده بودم که اگر این جلسه تشکیل نشود من فعالیت تشکیلاتی و سیاسی خود را مستقل و جدا از بدنه‌ی حزب ادامه خواهم داد.

در آغاز این جلسه پیشنهاد کردم که برای تجدید سازمان حزب ابتدا باید انحلال آن را اعلام کرد و بسیار مختصر توضیح دادم که با این کار اولاً ما می‌توانیم تشکیلات را از افراد مردّد و مشکوک پاکسازی کنیم و ثانیاً ذهن پلیس را برای مدتی از تعقیب اعضای حزب منصرف کنیم. این پیشنهاد با چنان تعجب و مخالفتی روبه‌رو شد که دیگر کمترین حرفی از آن به میان نیاوردم.

گزارش و برنامه‌ای که از پیش تهیه شده بود به وسیله‌ی میزانی به بحث گذاشته شد. در زمینه‌ی تحلیل اوضاع و برنامه‌ریزی سیاسی و تشکیلاتی برای آینده بحث در گرفت و در آخر تصمیماتی گرفته شد که به قول شهریاری اگر ما را شش ماه دیرتر دستگیر کرده بودند به احتمال زیاد می‌توانستیم بر آن اساس یک هسته‌ی سالم و زنده‌ی حزبی به وجود آوریم که در طول زمان آهسته آهسته رشد و گسترش یابد. اما در زمینه‌ی تعیین

مسئولیت‌ها و سازماندهی، کمترین تغییری به وجود نیامد و با اینکه پیشنهادهایی شد و بحث‌هایی صورت گرفت ولی مسئولیت‌ها دست نخورده ماند. به نظر می‌رسید که تصمیمات قبلاً گرفته و تدارک دیده شده بود.

روز سوم جلسه اتفاقی پیش آمد که سبب شد تا من با لابلایگری تمام خودم را تسلیم تقدیر کنم: متقی در یک تنفس برای تلفن زدن از خانه بیرون رفت. یک لحظه تصور کردم شاید می‌رود که روزبه را در جریان بگذارد، ولی بلافاصله به نظرم این کار بی‌معنی آمد. در این زمان من در اثر سال‌ها کار مخفی مثل خرگوش نسبت به هر حرکتی حساس و شکاک بودم و خطر را بو می‌کشیدم. بعد از بیرون رفتن او از خانه به سختی دچار نگرانی شدم. یک لحظه فکر کردم که او برای خبر کردن پلیس بیرون رفته است. وقتی برگشت لوطی‌گری وادارم کرد که از سوءظن خودم کلمه‌ای بر زبان نیاورم ولی تا آخر جلسه منتظر هجوم پلیس بودم و به همین دلیل هم بود که در بحث‌های بعدی به طور جدی شرکت نکردم.

جلسه پایان یافت و هیچ اتفاقی نیفتاد. حتا وقتی با یکی از رفقا از خانه خارج شدیم با همه‌ی مراقبتی که کردم به نظرم آمد که کسی دنبال ما نیست. کم‌کم سبک شدم و چند روز بعد قضیه به کلی فراموش شد.

دهم آبان سال ۱۳۳۵ بود و کمتر از یک ماه از این جلسه گذشته بود که همراه با هوشمندراد در ملاقات خیابانی شبانه دستگیر شدم. در کوچه پس کوچه‌های خلوت زمستانی شهر پرسه می‌زدیم و بحث می‌کردیم و هنگامی که از یک سه راهی به داخل کوچه‌ای پیچیدیم اتومبیلی با چراغ‌های نورافکن خود از کنار ما به درون کوچه پیچید و چند قدم جلوتر از ما توقف کرد و پس از پیاده کردن مردی بلند قد به راه خود ادامه داد. اول هوشمندراد متوجه شد که مرد در همان جا که پیاده شد، ایستاده است و با صدایی پست گفت: مثل اینکه این یارو منتظر ماست. در آن لحظه به نظر می‌رسید که ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. گفتم: شاید ایستادنش اتفاقی باشد، بهتر است بی‌اعتنا به راه خودمان ادامه بدهیم! و در همین زمان متوجه شدم که اتومبیل چند قدم بالاتر، در تاریکی کوچه متوقف شد و مردی نسبتاً کوتاه قد و کلاه شاپو بر سر از آن پیاده شد و اتومبیل عقب عقب به جانب ما برگشت. با اینکه مرد کوتاه قد کمی چاق‌تر از متقی به نظر می‌رسید، نمی‌دانم چرا او را به جای متقی گرفتم. او منطقاً ما

را شناسایی کرده بود و دیگر حضورش لازم نبود. ما و اتومبیل در یک لحظه به مرد بلند قد رسیدیم. او در حالی که رویش به هوشمندراد بود به سمت اتومبیل اشاره کرد و گفت: بفرمایید سوار شوید! و چون دید که من به راه خود ادامه می‌دهم و سه چهار قدم از آن‌ها هم فاصله گرفته‌ام گفت: شما هم بفرمایید! من با تردید و تعجب ساختگی به طرف او برگشتم و او دامن کتش را کنار زد و ضمن اشاره به سلاح کمربندی اش گفت: اگر بخواهید حرکتی بکنید، این هم هست. اول هوشمندراد را در صندلی عقب کنار در نشاند و خودش پس از او سوار شد و من هم مثل سحر شده‌ها سمت راست او نشستم. اتومبیل از جا کنده شد و از نزدیکی باغ شاه وارد خیابان سپه شد و سپس از خیابان شاهپور به سمت شمال شهر و محل فرمانداری نظامی به راه خود ادامه داد. در لحظات اول از اهمال کاری خودم به سختی عصبانی بودم. مطلب این بود که از دو سه ماه پیش به فکر تهیه‌ی یک سلاح کمربندی افتاده بودم. فکر می‌کردم نباید مفت به چنگ پلیس افتاد، اما با این همه برای تهیه‌ی اسلحه به طور جدی اقدام نکرده بودم و حالا ضمن ناسزاگویی به خودم در خیال به طرف این مأمور پلیس تیراندازی می‌کردم و پس از زخمی کردن او از همان کوچه‌ها که می‌شناختم، می‌گریختم. ولی خیالبافی و سرزنش بلافاصله جای خود را به نقشه‌ی فرار داد. انواع و اقسام نقشه‌ها خیلی سریع‌تر از حرکت اتومبیل به ذهنم خطور می‌کرد تا بالاخره در خیابان شاهپور، چهل پنجاه قدم مانده به چهار راه کالج متوجه شدم که چراغ راهنمای چهار راه قرمز است و از سرعت اتومبیل کاسته می‌شود. در اتومبیل را گشودم و خودم را به بیرون پرت کردم و پا به فرار نهادم.

ما دو نفر بودیم و آن‌ها هم دو نفر، که یکی رانندگی می‌کرد. مطمئن بودم که اگر پس از فرار من هوشمندراد هم فرار کند احتمال اینکه یکی از ما نجات پیدا کند بسیار قوی است. نباید اجازه می‌دادیم که این هفت نفر باقی‌مانده آسان گرفتار شوند؛ ولی هوشمندراد از جایش تکان نخورد و من هم پس از چند قدم با تیراندازی پلیس از پا افتادم. او مرا در یک تاکسی انداخت و به بیمارستان شماره‌ی دو ارتش برد که پس از بیست و چند روز در حالی که هنوز تب نسبتاً شدیدی داشتم، مأمورین فرمانداری نظامی مرا تحویل گرفتند و به زندان لشکر دو زرهی بردند و در یک سلول انفرادی انداختند و یک سرباز مسلح را هم مراقب سلول گذاشتند.

عصر همان روز انتقال به زندان، یک رفیق عضو هیئت اجراییه که از قدیم می‌شناختم، به من خبر داد که هوشمندراد ده دوازده روز پیش آزاد شده است. چند سطر اظهار تنفر از حزب توده و ابراز وفاداری به شاه نوشته و آزاد شده بود. این رفیق معتقد بود که او مرا لو داده و دلیلش هم این بود که پس از چند روز با یک تنفرنامه آزاد شده است. اما من درست به همان دلیل مطمئن بودم که او مرا لو نداده است. چرا باید پلیس عامل خودش را به این راحتی افشا می‌کرد. پلیس می‌توانست مرا جداگانه و تنها بگیرد و او را در داخل شبکه‌ی حزبی باقی بگذارد، بی‌آنکه کسی به او شک کند. همان طور که در مورد چند تن دیگر از فعالین حزبی عمل کرده بود. به علاوه در موقع ملاقات، این من بودم که او را از کوچه پس کوچه‌های آشنا هدایت می‌کردم و مراقب بودم که کسی ما را تعقیب نکند. تنها احتمالی که می‌شد داد این بود که پلیس در یکی از گشت‌های شبانه‌ی خودش برحسب اتفاق ما را به وسیله‌ی یکی از افراد حزبی-شاید متقی-شناسایی و دستگیر کرده است. حتاگاه خودم را سرزنش می‌کردم که نکند من باعث گرفتاری هوشمندراد شده باشم، زیرا با اطمینان به اینکه پلیس مرا نمی‌شناخت زیاد بی‌بندوباری می‌کردم.

بیش از یک ماه از انتقال من به زندان زرهی نگذشته بود که یک روز سروکله‌ی یک عکاس همراه مسئول زندان پیدا شد و چند عکس از من گرفت. از پس فردای آن روز، روزنامه‌های کیهان و اطلاعات دو روز پشت سر هم تبلیغ می‌کردند که چهار نفر از اعضای کمیته‌ی مرکزی و در ردیف کمیته‌ی مرکزی حزب توده دستگیر شده‌اند. در این دو روز سؤال‌های زیادی برای رفقای زندانی مطرح شد و از من می‌پرسیدند که این‌ها که هستند. در حقیقت من باید اطلاع می‌داشتم ولی این خبر خود مرا هم دچار تعجب کرده بود. ممکن بود روزبه را گرفته باشند، اما تا مطمئن نمی‌شدم نمی‌بایستی راجع به حضور او در ایران چیزی می‌گفتم. هیچ یک از اعضای کمیته‌ی مرکزی در ایران نبودند و فرمانداری نظامی هم که نمی‌توانست دروغی به این شاخ‌داری بگوید. جز اظهار بی‌اطلاعی کار دیگری نمی‌توانستم بکنم که البته با تردید و لبخند رفقا مواجه می‌شد.

بالاخره روز سوم، روزنامه‌ها اعلامیه‌ی مفصل و پُر آب‌وتاب دادستانی ارتش را همراه با عکس انصاری و شهریاری و من چاپ کردند، خودم خنده‌ام گرفته بود که عضو یا

هم ردیف کمیته‌ی مرکزی حزب شده بودم و رفقا هم سربه‌سرم می‌گذاشتند. تردیدی نبود که تنها کسی که در بالای سر ما قرار داشت می‌توانست چهار نفر را لو داده باشد، و این شخص هیچ‌کس جز متقی نبود. من پس از دیدن پرویز شهریاری این سوءظن خودم را با او در میان گذاشتم. او نیز قرائنی برای تأیید سوءظن من در دست داشت. از جمله می‌گفت متقی قبل از دستگیری من بر سر قرارش نیامد و حال آنکه هیچ وسیله‌ی دیگری برای تجدید این قرار ملاقات وجود نداشت. با این همه شهریاری و من قرار گذاشتیم این سوءظن را به صرف چند قرینه با کسی در میان نگذاریم. چهار ماه از دستگیری من می‌گذشت که مرا به دفتر زندان احضار کردند و یکی از بازجوهای معروف فرمانداری نظامی به شیوه‌ی مخصوص خودش برای اولین بار از من بازجویی کرد. از قرار معلوم فردای آن روز فرمانداری نظامی منحل می‌شد و این‌ها تازه در آخرین روز عمر فرمانداری می‌خواستند پرونده‌ی مرا برای تحویل به دادستانی ارتش تکمیل کنند. بازجویی از ساعت ۹ صبح تا ۸ بعد از ظهر- با یک ساعت تنفس برای صرف غذای جناب سروان- ادامه داشت و در این مدت سه چهار بار به گوشه و کنایه سعی کرد به من حالی کند که هوشمندراد باعث گرفتاری من شده است. کاملاً معلوم بود که می‌خواهد با گناهکار جلوه دادن هوشمندراد مرا از سوءظن نسبت به عامل اصلی گرفتاری‌ها منصرف کند.

در پائیز سال بعد، یعنی سال ۱۳۳۶ به بهانه‌ی وقوع یک حادثه‌ی جنجالی ما را به قزل‌قلعه منتقل کردند و چندی پس از این تاریخ بود که روزه در جریان یک تیراندازی متقابل به وسیله‌ی مأمورین ساواک زخمی و دستگیر شد و او را بر روی برانکارد به همین زندان آوردند و در اتاقی جداگانه و دور از زندانیان دیگر زیر نظر قرار دادند. در اولین اعلامیه دادستانی ارتش تذکر داده شده بود که علی متقی در دستگیری روزه با مأمورین همکاری داشته است، ولی بعدها دیگر هیچ‌گاه در اخبار و مصاحبه‌ها نامی از او به میان نیامد. دو سه هفته بعد شنیدم که تشکیلات تهران حزب توده‌ی ایران طی یک اعلامیه این اتهام دادستانی را رد کرده است. در اعلامیه گفته شده بود که رابط روزه در موقع دستگیری حبیب ثابت بوده، و البته او هم تقصیری نداشته، زیرا از قرار معلوم خود او تحت نظر بوده و بدون اینکه خودش متوجه باشد مأمورین را به سر قرار روزه کشانده است. اما پلیس سناریوی دیگری برای دستگیری روزه

ارائه داده بود و آن اینکه شخصی به نام عظیم عسکری که تندنویس مجلس شورای ملی و از فعالین سابق حزب بود و پس از ۲۸ مرداد، هم عده‌ای را لو داده بود، ظاهراً برای شناسایی روزبه به محل دستگیری او آورده شده بود و همین امر روزبه را به شبهه انداخته و سبب شده بود که او در حین فرار روی چند تکه کاغذ بنویسد: عظیم عسکری مرا لو داده، و آن‌ها را پخش کند. در هر صورت هر کدام از این روایات صحیح می‌بود برای من مسلم بود که این‌ها همه تمهیداتی است که پلیس به کار برده تا متقی همچنان با قیافه‌ی موجه در داخل حزب باقی بماند و به عنوان عامل پلیس به کار خودش ادامه بدهد.

یک شب که با انصاری در حیاط قزل‌قلعه دراز کشیده و درد دل می‌کردیم، گفت: راستی می‌دانی که ما فردای دستگیری شما از قضیه باخبر شدیم. چنین چیزی به نظر غیرممکن می‌آمد. پرسیدم چطور باخبر شدید؟ گفت ماجرا را از متقی شنیدم. چطور امکان داشت متقی بتواند به این زودی از قضیه باخبر شود؟ انصاری گفت من چیزی از او نپرسیدم، ولی به احتمال قوی او همان شب یا شب بعد به خانه‌ی هوشمندراد سر زده و قضیه را فهمیده است. آن‌ها همشهری بودند و احتمالاً روابط خانوادگی با یکدیگر داشتند.

اما چند شب بعد متوجه شدم که حدس انصاری غلط است. داستان از این قرار بود که وقتی روزبه را گرفتند سه گروه‌بان یا استوار ارتشی را از جانب ساواک به قصد مراقبت از او تعیین کردند که هرکدام به نوبت هشت ساعت در شبانه روز کشیک می‌دادند. یکی از این‌ها جوان درشت‌هیکل و جاهل منشی بود که همان شب اول ورودش به حیاط قزل‌قلعه آمد و با انصاری مشغول صحبت شد. معلوم شد در روزهایی که انصاری در محل چاپخانه‌ی کوچک حزب در نارمک زندانی بوده، او در آنجا مأموریت داشته است. از پشت سر و گردن و شانه‌ها به راننده‌ی اتومبیلی شباهت داشت که در شب دستگیری من و هوشمندراد هدایت اتومبیل را برعهده داشت. وقتی انصاری مرا به او معرفی کرد گفت من از دستگیری شما اطلاع داشتم. با لبخند گفتم البته باید هم اطلاع داشته باشی، برای اینکه خودت راننده‌ی اتومبیل بودی. جاهل منشانه گفت: نه جون تو، من نبودم، فکر می‌کنم... سرخه بود. (اسم راننده را گفت ولی من تنها لقبش به یادم ماند). بعد اضافه کرد که من همان شب مأمور خانه‌ی هوشمندراد بودم، مگر

همان نیست که یک مادر پیر و یک زن جوان و یک بچه‌ی کوچک دارد؟ نشانی‌هایش درست بود. می‌گفت، چند شب در خانه‌ی هوشمند کشیک داشته و مادر و زن او را خیلی دلداری می‌داده و همه‌ی وسایل ضروری و مورد احتیاج‌شان را فراهم می‌کرده است. در آن زمان رسم بود که وقتی کسی را می‌گرفتند مأمورین فرمانداری در خانه‌اش می‌ماندند تا اگر رفیقی به خانه‌ی او بیاید دستگیرش کنند و از این طریق خیلی‌ها را هم دستگیر کرده بودند.

از حرف او یکه خوردم و فهمیدم که متقی نمی‌توانسته است از طریق خانواده‌ی هوشمندراد از دستگیری او باخبر شده باشد. دیگر برایم یقین شد که متقی نه تنها روزبه را لو داده، بلکه او لااقل از همان سال قبل در اختیار پلیس بوده و دستگیری‌ما چهار نفر هم به واسطه‌ی او صورت گرفته است.

در قزل‌قلعه یکی از کادرهای فعال حزبی که در زیر شکنجه مقاومت خوبی کرده و حالا به کلی سرخورده بود یک بار در برابر جمع به طنز گفت: لابد شما مورد اعتماد ساواک نبوده‌اید که خودشان را از شر شما خلاص کرده‌اند. منظورش معلوم بود، یعنی بقیه که هنوز دستگیر نشده‌اند مورد اعتماد پلیس هستند. با اینکه این حرف او باعث اظهار نفرت من نسبت به او شد، ولی طرح این مسئله سبب شد که یکی دیگر از کادرهای قدیمی حزب مطلب تازه‌ای را عنوان کند. او از نزدیکان کیانوری بود و اینک او هم موجودی سرخورده و بی‌چاک دهن می‌نمود. به طور جدی گفت: اگر میزانی با شما بوده، احتمال اینکه گرفتاری شما زیر سر او باشد خیلی زیاد است؛ برای اینکه او آدم بسیار کلک و زرنگی است. از حرف او کمی جا خوردم اما چندان اعتنایی به آن نکردم و خیلی زود هم حرف او از یادم رفت. ولی موضوع میزانی چند هفته بعد به شکل دیگری زنده شد.

یک شب که در حیاط زندان با انصاری گپ می‌زدیم، گفت: راستی می‌دانی که میزانی هم به خارج رفت؟ و در برابر سؤال من توضیح داد که میزانی تعریف کرده که یک روز در خانه‌اش را می‌زنند و وقتی او در را باز می‌کند سرهنگ زیبایی خودش را به او معرفی می‌کند (سرهنگ علی ژیان زیبایی یکی از سازماندهان عمده‌ی ساواک و بازجوهای مخصوص آن بود و در متلاشی کردن سازمان حزب توده نقش عمده‌ای داشت). چون میزانی دستپاچه می‌شود، سرهنگ زیبایی بلافاصله می‌گوید: ناراحت

نشو، من برای دستگیری‌ات نیامده‌ام، آمده‌ام پیشنهاد همکاری بکنم و اگر این پیشنهاد را بپذیری هیچ کاری با تو نداریم. میزانی برای انصاری تعریف کرده بود که من گفتم: الان که نمی‌توانم تصمیم بگیرم؛ بیست و چهار ساعت مهلت می‌خواهم. سرهنگ زیبایی هم قبول کرد که بیست و چهار ساعت دیگر برای گرفتن جواب برگردد. او رفت و من هم از در دیگر خانه فرار کردم. انصاری می‌گفت به همین دلیل قرار شد که میزانی از ایران خارج شود. او در مورد چگونگی مراجعه‌ی زیبایی به خانه‌ی میزانی هم توضیح می‌داد که گویا زیبایی اول به سراغ برادر میزانی می‌رود و به او قول می‌دهد که اگر نشانی خانه‌ی میزانی را بدهد و بتواند قول همکاری از او بگیرد هیچ کاری با او نخواهد داشت؛ و برادر میزانی نیز به اتکای همین قول نشانی خانه‌ی او را می‌دهد. من با تعجب پرسیدم: و شما هم این داستان را باور کردید؟ انصاری تصور می‌کرد که زیبایی لابد نخواسته است زیر قولش بزند.

با او بحثی نکردم ولی مشکل تازه‌ای بر معمای دستگیری ما افزوده شد. خانه‌ی میزانی، تا آنجا که من دیده بودم در دیگری نداشت. به علاوه چگونه ممکن بود زیبایی چنین لقمه‌ی چربی را به آسانی از دست بدهد. شایع بود که او قبلاً از این کارها بسیار کرده است و حقه‌اش هم این است که اگر از صد نفر که قول همکاری می‌دهند و آزاد می‌شوند حتا فقط پنج نفر به قول‌شان وفا کنند، به نفع ما است. اما اگر این حرف با یک نسبت درصدی هم صحت می‌داشت، در شرایط آن روز و در مورد میزانی، لااقل برای من مطلقاً غیر قابل قبول بود.

زمان می‌گذشت و موضوع میزانی مرا سخت به خود مشغول داشته بود؛ او به راحتی از چنگ زیبایی در رفته و بعد هم به آسانی به خارج سفر کرده بود. اما چگونه؟ از سال‌ها قبل با رفیق کارگری در مازندران آشنا شده بودم و این آشنایی بعدها به دوستی بسیار نزدیک خانوادگی تبدیل شده بود. او بعدها یک خویشی سببی با میزانی پیدا کرده بود. پس از آزادی از زندان، در یکی از دیدارهای مان با خوشحالی صادقه‌ای تعریف کرد که چگونه مدتی پیش میزانی به خارج رفت و یک ماه پس از رفتن او هم زنش را با هواپیما از فرودگاه مهرآباد روانه کردند. برای اطمینان خاطر پرسیدم: زن میزانی با هواپیما و از فرودگاه مهرآباد به خارج رفت؟ و او با تأیید مطلب مرا مطمئن کرد که عوضی نشنیده‌ام.

اگر فرض می‌کردیم که میزانی با استفاده از لوطی‌گری زیبایی و محاسبه‌های پلیسی‌اش به او نارو زده و از دستش فرار کرده، ولی دیگر به هیچ وجه نمی‌توانست قابل قبول باشد که بگذارند به این مفتی زن او در فرودگاه مهرآباد سوار هواپیما بشود و به خارج برود. دیگر کمترین تردیدی برایم باقی نماند که میزانی در اختیار زیبایی بوده و طبق نقشه‌ی او به خارج رفته است. اما برعکس در مورد مطلبی که تا آن زمان نسبت به آن یقین حاصل کرده بودم دچار تردید شدم: آیا لو رفتن ما از طریق متقی یک صحنه‌سازی نبوده است؟ خیلی امکان داشت که میزانی را قبل از متقی دستگیر کرده باشند و چون متقی با روزه ارتباط داشته او را با راهنمایی میزانی می‌گیرند و او ضعف نشان می‌دهد و ما و روزه را لو می‌دهد. به این ترتیب میزانی برای فعالیت به نفع ساواک به خارج فرستاده می‌شود و متقی زیر نظر پلیس حزب توده را در داخل کشور سازمان می‌دهد و اداره می‌کند، و نیز هنگامی که قضیه آفتابی می‌شود کاسه کوزه‌ها بر سر او شکسته می‌شود. حدود دو سال پس از دستگیری ما و یک سال پس از دستگیری روزه رادیو پیک/ایران، ارگان حزب توده در خارج اعلام کرد که علی متقی با پلیس همکاری می‌کند.^۲ در سال ۱۳۴۷ من رادمنش را در پاریس ملاقات کردم. وقتی موضوع متقی مطرح شد گفت که خود او از یک طریق مطمئن طی نامه‌ای به ما خبر داد که از مدتی قبل دستگیر شده و گزارش‌هایی که به امضای او فرستاده می‌شد همگی از جانب ساواک تنظیم می‌شده است. متقی را پس از این ماجرا دیگر کسی ندید و حتا پس از انقلاب نیز آفتابی نشد.

۲ آبان ۱۳۶۴

توضیح:

* در مورد میزانی نیز دکتر رادمنش در همین ملاقات گفت که میزانی جریان مراجعه‌ی زیبایی و چگونگی فرارش را به هیئت دبیران حزب گزارش کرده است. میزانی در پلنوم چهارم حضور به هم رسانید و نامه‌ی مفصل روزه را هم به همراه خود آورده بود. میزانی در خارج از کشور در داخل حزب بالا آمد و پس از انقلاب به ایران بازگشت و در مقام مسئول تشکیلات کل حزب فعالیت کرد.

۲ متقی در پلنوم چهارم حزب که در تیرماه ۱۳۳۶، نُه ماه پس از دستگیری من، تشکیل شد به عضویت کمیته‌ی مرکزی منصوب شد.

- * منوچهر هوشمندراد پس از آزادی در شرکت نفت مشغول کار شد و پس از انقلاب و تجدید فعالیت حزب توده به دفتر حزب مراجعه کرد، ولی کیانوری او را نپذیرفت.
- * در مورد حبیب ثابت هیچ اطلاعی ندارم.
- * پرویز شهریاری که نباید با عباس شهریاری اشتباه شود، شخصی است که بعدها به علت مشارکت در تنظیم کتاب‌های ریاضی برای دبیرستان‌ها و ترجمه‌ی کتاب ریاضی و شرکت در تأسیس سازمان فرهنگی خوارزمی در میان محافل فرهنگی و کتاب‌خوان شناخته شد. او بعد از تجدید فعالیت حزب توده، دوباره به فعالیت در آن حزب پرداخت و مدتی به همین مناسبت در توقیف بود.
- * کسانی که سه جلد کتاب تاریخ جهان باستان و یک جلد تاریخ قرون وسطی، ترجمه از منابع شوروی را خوانده باشند مهندس صادق انصاری- که هیچ ارتباطی با کاظم انصاری مترجم معروف رمان‌های روسی ندارد- را می‌شناسند؛ زیرا او در ترجمه‌ی این کتاب‌ها نقش اصلی داشت. او نیز پس از تجدید فعالیت حزب توده در داخل کشور به این حزب پیوست و پس از دستگیری مسئولین و اعضای حزب در سال ۱۳۶۲، به خارج مهاجرت کرد. مهندس انصاری، اگر مصلحت بداند، می‌تواند در مورد این خاطره توضیحات کافی بدهد و اشکالات و اشتباهات آن را رفع و تصحیح کند.

افول

به مناسبت خودسوزی نیوشا^۱

باقر مؤمنی

آتش خاموش شد. در بالا دودی به جا ماند که فضا را تیره کرد و در پایین انسانی سوخته که هیچ کس را یارای بوسه زدن بر آن نبود؛ چرا که زغال آن لب را سیاه می کرد. همه گریستند و هیچ کس از خود نپرسید چرا؟ بعضی ها همراه با هق هق گریه شعارهایی را تکرار کردند، شعارهایی که مفهوم خود را از دست داده اند، مرده خورها نیز برای نشخوار خویش خوراکی تازه یافتند.

در میان هق هق و همه مه، کسی در دل از خود پرسید: آیا این ستاره ی صبح سیاهکل نبود که چون شهاب ثاقب در شب لُس آنجلس غروب کرد؟ اما چه کسی این تهور را دارد که پایان یک آغاز را اعلام کند؟ آخر پایان یک آغاز یعنی مرگ. می توان مرگ یک نفر را به آسانی پذیرفت، می توان ایستاد و سوختن یک انسان را نظاره کرد: سوختن و مردن یک انسان پایان زندگی جمع که نیست. پایان زندگی من که نیست. اما اینکه اعتراف کنیم زندگی یک دوران به آخر رسیده است، زندگی یک جمع به آخر رسیده است، زندگی من به آخر رسیده است، این دیگر جسارتی انسانی می خواهد. بیابید به بیهوده پس از مرگ، ادای زندگی را در نیاوریم که در این صورت تنها زمین و هوا را آلوده کرده ایم.

باور نکنید اگر کسی گفت از خاکستر شعله برخواهد خاست. برای آتش افروختن باید هیمه بر روی هم انباشت و سنگ چخماق ها را بر هم زد. باید مبارزه کرد و مبارزه

۱ نیوشا فرهی هوادار سازمان چریک های فدایی خلق ایران (اقلیت)، روز یکشنبه ۲۰ دسامبر ۱۹۸۷ در لُس آنجلس و در «اعتراض به حضور رئیس جمهوری اسلامی در سازمان ملل، سیاست خارجی رونالد ریگان و عملکرد شاه الهی ها» خود را به آتش کشید و مرد.

مرگ نیست: مبارزه زیستن است؛ آموختن زیستن و آموزش زیستن است؛ مبارزه هنر بودن، هنر ماندن و هنر ادامه دادن است؛ هنری که باید آن را آموخت. هیمة‌ها را بر هم بچینیم، سنگ چخماق‌ها را بر هم زنیم، آتش تازه برافروزیم و زندگی را جانی تازه بدهیم: از نو آغاز کنیم.

۲۰ آبان ۱۳۶۶

زن در آثار آخوندزاده^۱

باقر مؤمنی

از میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۷۸-۱۸۱۲) دو کتاب، چندین مقاله و تعدادی نامه به جا مانده است. دو کتاب، یکی مکتوبات نام دارد که اثری فلسفی-اجتماعی است و دیگری تمثیلات که شامل شش نمایشنامه و یک داستان تاریخی می‌باشد. یکی از مضامین عمده‌ی نمایشنامه‌ها چهره‌ی زن و مسئله‌ی زن است. و در مکتوبات نیز به این مضمون اشاره‌ای شده. در مقالات و مراسلات وی نیز گهگاه مسئله‌ی زن مورد توجه قرار گرفته است. در این آثار از تیپ‌های مختلف زن، از زن و عشق او، از ستمی که در جامعه‌ی ایران اسلامی به زنان می‌رود، از تدابیر و اشکال مبارزاتی که زنان برای بازگرفتن حق خویش به کار می‌برند، و بالاخره از نظرات آخوندزاده در مورد آزادی زن سخن می‌رود.

زن در آثار آخوندزاده با زنان معمولی ایران تا آن زمان از بیخ و بن فرق دارد. در اینجا دیگر زن، زیبای حرم نیست! در تمثیلات، زن مانند همه‌ی عناصر دیگر اجتماع چهره‌ی واقعی دارد. بعضی از اینان زن‌های ساده‌ی ایلی و یا زنانی آپارتی و حيله‌گرند که به خرافات پایبندند و بعضی نیز زنان خرده بورژوازی نیمه شهری و شهری هستند که از آگاهی نسبی برخوردارند. اما جالب اینکه تمام این زنان در یک خصلت مشترک‌اند و آن دفاع از عشق‌شان و مقاومت در برابر بی‌حقوقی خود و مداخله‌ی آمرانه دیگران در تعیین سرنوشت‌شان است. آن‌ها همگی باهوش، دلیر، حق‌طلب و عفیف‌اند. اما همه‌ی آن‌ها برای دفاع از حیثیت انسانی و عشق خویش راه واحدی را انتخاب نمی‌کنند، بلکه بعضی به مبارزه رودررو و بعضی دیگر به حيله و جنبل و جادو متوسل می‌شوند. در این آثار، زن به تدریج تکامل می‌یابد و از یک دختر ساده‌ی ایلاتی، که برای حفظ محبوب در کنار خویش به جادو و جنبل دست می‌زند (شرف

نسا در نمایشنامه‌ی موسیو ژوردان^۲، سرانجام به دختری از نوع کاملاً جدید می‌رسد که آگاهانه و رویاروی با تمام سنت‌های دست و پاگیر اجتماعی می‌جنگد (سکینه در وکلای مرافعه)^۳. دخترها و زن‌ها غالباً از مردان خود هوشمندتر، انسان‌تر، جسورتر و با گذشت‌ترند، حتا منفی‌ترین و آپارتی‌ترین چهره‌های زن در این آثار از پاک دامنی کامل و علاقه‌ی شدید به خانواده برخوردارند.

آخوندزاده از بی‌حقوقی زن ایرانی و به‌ویژه نحوه‌ی ظالمانه‌ی ازدواج، که در حقیقت تمامی زندگی او را می‌سازد، عمیقاً رنج می‌برد. در نمایشنامه‌ی خرس دزد افکن از قول جوان عاشق با تأثر تمام می‌گوید: میان ماها به خواش دختر که گوش می‌دهد؟^۴ وقتی که او را به‌زور به شوهر دادند از اول کمی آخ و واخ می‌نماید، بعد ناچار تن به قضا می‌دهد. این تأثر آخوندزاده تا آنجاست که در داستان‌های خود به هیچ وجه به ازدواج اجباری و بدون عشق تن نمی‌دهد، حتا اگر مجبور بشود برای جلوگیری از این ستم و رنج از واقعیات فاصله بگیرد. او از حق دختران در انتخاب شوهر و پایداری آنان در دفاع از این حق حمایت می‌کند، و حتا یک بار (در داستان ستارگان فریب خورده)^۵ طلاق زنان حرم شاه عباس صفوی و آزادی آنان را در انتخاب دوباره‌ی همسر مطرح می‌سازد.

۲ فتحعلی آخوندزاده، تمثیلات، ترجمه‌ی میرزا جعفر قرچه‌داغی، مقدمه و حواشی باقر مؤمنی، ص ۳۳

۳ سکینه در گفتگو با عمه زبیده: «خودم وکیل خودمم... البته حرف می‌زنم. دیگر اختیار خودم را از دست نمی‌دهم. هیچ کس نمی‌تواند مرا به شوهر بدهد.» تمثیلات، نمایشنامه‌ی وکلای مرافعه، پیش گفته، ص ۳۹۰

۴ جمله‌ی اصل نمایشنامه این است: «بچه، دختر ازش چه برمی‌آید؟ به خواش او که نگاه می‌کند؟ از اول کمی آخ و واخ می‌نماید بعد ناچار شده تن به قضا می‌دهد.» تمثیلات، نمایشنامه‌ی خرس قولدورباسان (دزدافکن)، پیش گفته، ص ۲۲۲، میرزا فتحعلی آخوندزاده، تمثیلات، تصحیح علیرضا حیدری، چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۶، ص ۹۸

۵ عنوان دقیق داستان در تمثیلات آخوندزاده به تصحیح حیدری: یوسف شاه، حکایت یوسف شاه سراج و فریفتن اهل قزوین ستارگان آسمانی را، صص ۴۳۰-۴۲۹. و در تمثیلات تصحیح مؤمنی، ص ۴۵۱ این است: ستارگان فریب خورده. پایین تیترو درون پرانتز (حکایت یوسف شاه) و در پانویس صفحه ۱ با شماره‌ی ۱ مؤمنی توضیح داده: ۱- عنوان داستان در ترجمه‌ی فارسی چنین است: «حکایت یوسف شاه سراج و فریفتن اهل قزوین ستارگان آسمانی را». ولی اصل ترکی عنوان داستان به همان شکلی است که در اینجا آمده است. (در این داستان دو زن حرم‌سرای شاه عباس که همچنان دلباخته‌ی نامزدهای پیشین خود هستند، از شاه می‌خواهند آن‌ها را طلاق دهد تا بتوانند به مردان دلخواه خود بپیوندند.

ابتدا تک تک به سیمای زنان نمایشنامه‌ها بپردازیم:

ماجرای کمدی *موسیو ژوردان حکیم نباتات*^۶ که در سال ۱۲۶۷ قمری (۱۸۵۱ مسیحی) انتشار یافته است، در یکی از اوبه‌های قراباغ، در محیط بی‌رمق و بی‌تحرك ایللی-فئودالی می‌گذرد. داستان از این قرار است که دانشمندی فرنگی از پشت دیوارهای بسته فئودالی رخنه می‌کند و از آن سوی دیوار جوانی نورس، با رشد نیرومند استعداد، برانگیخته می‌شود تا این دیوارها را بشکافد، از قلعه‌ی محصور پا به جهان باز خارج و دور بگذارد و از آنجا برای محیط بسته‌ی خویش هدایایی از دانش به ارمغان بیاورد. اما تلاش نامزد عاشق برای حفظ محبوب خود در چهار دیواری قلعه‌ی ایل با کمک جادو و افسون ماجرای به وجود می‌آورد که سرانجام دانش‌طلبی در آن شکست می‌خورد و تسلیم می‌شود.

در این نمایشنامه یا به قول آخوندزاده تمثیل، برای اولین بار چند زن ایللی در ایجاد ماجرا نقش عمده را برعهده دارند. از جمله زن جوانی که برای حفظ عشق خود، و مادر او که برای تأمین سعادت دختر خویش با تمام وجود می‌کوشند و تمام ذخیره‌ی پولی خود را فدا می‌کنند.^۷ چهره‌ی زن در این تمثیل با سیمای زن در کمدی و کلاسی مرافعه تفاوتی عظیم دارد. شاید به این مناسبت که این زن ایلالاتی و پرورده‌ی محیط پدرسالار و دومین، زن تربیت یافته در یک شهر خرده بورژوایی نسبتاً پیشرفته است، و یا شاید هم نویسنده هنوز به زن نوع جدید، که به مراحل نسبتاً تکامل یافته رشد و ترقی رسیده و خود از حقوق خویش دفاع می‌کند، دست نیافته است.

در این کمدی، مانند بقیه‌ی تمثیلات، زن و عشق آفریننده ماجرا است. در اینجا زن می‌خواهد تصمیم محبوب سابق خود را که در اثر وسوسه‌ی دانشمند فرنگی قصد دارد در جستجوی دانش، قراباغ را به قصد پاریس ترک کند بر هم زند و از این سفر مشکوک جلوگیری کند. به همین نیت از خرافات و سحر و جادو کمک می‌گیرد. خرافه و دانش رو در رو به جدال با یکدیگر برمی‌خیزند. در اینجا جهل و خرافه چهره‌ای کریه

۶ اسم دقیق نمایشنامه این است: *موسیو ژوردان حکیم نباتات و درویش مستعلی شاه مشهور به جادوگر، تمثیلات*، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۱۰۵.

۷ دختر صندوقچه‌ی پول را می‌آورد و مادر صد سکه‌ی طلا به مست‌علی شاه جادوگر می‌دهد. تمثیلات، *موسیو ژوردان*، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۱۴۶.

دارند؛ با این همه به همراهی عشق زن بر علم غلبه می‌کنند.^۸ پایهی کمندی سرگذشت وزیر خان لنگران (۱۲۶۹ ق/ ۱۸۵۱ م) نیز زن و عشق اوست. ولی در اینجا زن نقشی عمده‌تر و چهره‌ای روشن‌تر از کمندی موسیو ژوردان دارد. در اینجا می‌خواهند دختری را به زور به عقد خان حاکم سال‌خورده‌ای درآورند. دختر، عاشق جوان رشیدی است و به همین دلیل قدرت و ثروت را جواب می‌گوید و در راه رسیدن به عشق انتخابی خود تلاش می‌کند. او در این راه از هیچ خطری نمی‌هراسد، انگشتر خان حاکم را پس می‌فرستد^۹ و از معشوق خود می‌خواهد که سنت‌ها را زیر پا گذارد و با هم از خطرهای بگریزند. ولی این خطر ضرورت پیدا نمی‌کند؛ زیرا یک حادثه اتفاقی- یعنی باد مخالف دریا- به کمک او می‌آید. خان حاکم در دریا غرق می‌شود و زن و عشق او بی‌هیچ خطری نجات می‌یابند.

در این داستان از حقوق زن در آزادی انتخاب شوهر دفاع شده و ازدواج دختران جوان با مردان پیر، و همچنین تعدد زوجات به شدت مورد انتقاد قرار گرفته است. برخی زن‌ها در این کمندی در عین حال که مکار و حيله‌گرند، باهوش و عقیف هم هستند و در حقیقت برای دفاع از حقوق و آزادی خود زیرکی و حيله‌گری نیز به کار می‌برند. به هر حال تیپ‌های واقعی زن در این داستان سیمای واقعی خود را دارند.

یکی دیگر از تمثیل‌های آخوندزاده خرس قلندورباسان یا خرس دزد افکن است (چاپ آن در ربیع‌الثانی همان سال ۱۲۶۹ هجری قمری مطابق با ژانویه ۱۸۵۲ پایان گرفت). موضوع اصلی این نمایشنامه را نیز زن و عشق او تشکیل می‌دهد. عموی دختری از طایفه‌ی مالدار- که سرپرست و قیم اوست- بنا به مصلحت مالی و اقتصادی و برای حفظ ایلخی و گله‌اش می‌خواهد او را به جوان سوداگرزاده‌ی مالدار ولی دست و پا چلفتی (تاری وردی) به زنی بدهد. اما دختر عاشق بیگزاده، جوان بزن بهادر بی‌چیزی است و این دو عاشق و معشوق، ناگزیر برای وصل به یکدیگر به مبارزه‌ی مستقیم و حيله‌آمیزی دست می‌زنند. در این نمایشنامه تأثیر آخوندزاده نسبت به بی‌حقی زنان

۸ تمثیلات، موسی ژوردان، تصحیح مؤمنی، صص ۱۵۳-۱۵۲

۹ «وزیر خان حاکم رو به دختر: این انگشتریست که خان حاکم پیشکش فرستاده، نسا خانم بیا بگیر بکن انگشت. انگشتر را کف دست نسا خانم می‌گذارد. نسا خانم نمی‌پذیرد، انگشتر را پیش وزیر می‌گذارد و بیرون می‌رود.» تمثیلات، سرگذشت وزیر خان لنگران، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۱۹۹

بیش از نمایشنامه‌های دیگر به چشم می‌خورد. سنت کهن ایلی بر همه چیز غلبه دارد و بر دست و پای دختر و عشق او پیچیده است و گریزی از آن نیست. جوان اول داستان (بایرام) به خود می‌گوید: «گیرم پریزاد مرا دوست می‌دارد، از دستش چه برمی‌آید؟ از فرمایش عمویش تجاوز می‌تواند بکند از همه‌ی اهل اوبه می‌تواند برآید؟... امید نیست.»^{۱۰} با این همه، قهرمانان ماجرا برای رسیدن به آزادی خویش از هیچ‌گونه تلاشی خودداری نمی‌ورزند؛ و اتفاقاً عواملی نیز به نفع آن‌ها در کار است. از جمله یکی از یساوان به نام کریم می‌گوید این دختر «تاروردی را دلش نمی‌خواهد، به زور هرگز نمی‌توانید این را به او بدهید، دختره مال بایرام است»^{۱۱}. و سرانجام هم داستان با پادرمیانی دیوان بیگی دولت روس به سود قهرمانان اصلی داستان به خوشی پایان می‌پذیرد و دختر می‌تواند به جوان محبوب خود برسد.

ماجرای نمایشنامه سرگذشت مرد خسیس (انتشار یافته در اوایل ۱۲۶۹ ه.ق. - اواخر ۱۸۵۲ مسیحی) نیز در محیط ایلاتی می‌گذرد و در آن زن و عشق، همچنان نقش اساسی را دارند. در اینجا، برخلاف خرس دزد/فکن، اختلاف ثروت، مانع وصل دو عاشق نیست بلکه سنت و عرف است که بر سر راه وصل به صورت مانع درآمده است. اما زن در این نمایشنامه نسبت به نمایشنامه‌های قبلی آخوندزاده یک قدم به جلو نهاده و با جسارت می‌خواهد سنت‌ها را زیر پا بگذارد. داستان از این قرار است که جوان عاشق بی‌چیز در تلاش تهیه‌ی پول است تا طبق سنت ایلی عروسی به راه اندازد؛ ولی چون به‌آسانی موفق نمی‌شود دختر برای رهایی از این گرفتاری اصرار می‌ورزد که سنت پُرخرج عروسی را بشکند و با نامزد محبوب خود از ایل فرار کند. او در این کار هیچ نوع سرشکستگی نیز برای خود نمی‌شناسد.^{۱۲} اما جوان تردید می‌کند و در جریان این تردید موفق می‌شود با پیدا کردن کار پولی فراهم سازد و طبق سنت،

۱۰ «اوبه» به ترکی یعنی چادر و خیمه‌ی ترکمانان. تمثیلات، خرس دزد/فکن، تصحیح باقر مؤمنی،

ص ۲۱۳

۱۱ تمثیلات، خرس دزد/فکن، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۲۷۹

۱۲ «صونا خانم به محبوب خود حیدربیک می‌گوید: من عروسی نمی‌خواهم، می‌خواهم به همین طور بروم. تنها من نیستم که با تو می‌روم. روزی صد تا در این ملک دست هم را گرفته درمی‌روند. عار که نیست». تمثیلات، سرگذشت مرد خسیس، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۲۹۹

عروسی‌ای راه بیندازد. ماجرا، چنان‌که رسم آخوندزاده است، به خوشی و وصل دو عاشق پایان می‌پذیرد.

آخرین نمایشنامه‌ی آخوندزاده حکایت وکلای مرافعه شهر تبریز^{۱۳} (۱۲۷۲ ه.ق/ ۱۸۵۵ مسیحی) است. ستون اصلی این داستان نیز زن و عشق اوست. نویسنده بر گرد این محور یک مشت خرده بورژوازی پاچه‌ورمالیده را با قیافه‌های حيله‌گیشان رسوا می‌کند و در عین حال از رسوایی و بی‌مایگی حکام شرع پرده برمی‌دارد. در اینجا زن به اوج کمال خود رسیده است. قهرمان اصلی داستان زنی است به نام سکینه؛ زنی کاملاً از نوع جدید که با زن پرده‌نشین ایرانی فرق‌های اساسی دارد. او زنی است استقلال‌طلب که برای دفاع از حقوق خود مستقیماً و از رو به رو وارد معرکه می‌شود. او نه فقط از زنان ایرانی، بلکه از تمام قهرمانان داستان یک سر و گردن بالاتر است. او منطقی و معقول فکر می‌کند و در برابر تمام اشخاص پاچه‌ورمالیده داستان، و همچنین حاکم شرع، محکم می‌ایستد. او هنگامی که برای بیان حق خود و دفاع از این حق دست بلند می‌کند، چادر را از روی خود کنار می‌زند. او در ازدواج فقط پایبند عشق خویش است؛ خواستگاری را که مزایای متعارف اجتماعی دارند رد می‌کند و به سوی یک جوان بی‌چیز نوکر دولت روی می‌آورد؛ و در این راه حتا به خطر از دست دادن ثروت خود نیز تن در می‌دهد. در ادبیات ایران او نخستین زنی است که در برابر همه قد راست می‌کند و می‌گوید: (من خودم وکیل خودم).^{۱۴} او آزادی انتخاب عشق و همسر را برای زنان خیلی صریح بیان می‌کند و به حسن آقا، تاجرزاده مالدار که به خواستگاری او آمده و می‌خواهد با تهدید از او رضایت بگیرد، می‌گوید: «دلم نمی‌خواهد با تو هم‌خوابه بشوم، دوست نمی‌دارم، خواهش دل به زور نیست.»^{۱۵} و در مقابل همه‌ی تهدیدها از مال و ثروت خود چشم می‌پوشد و فریاد می‌زند: «اگر حق من هم از بیخ سوخت بشود من به حسن آقا شوهر نخواهم کرد.»^{۱۶} او به عمه‌اش،

۱۳ در فهرستی که در اول کتاب آمده و نیز در متن کتاب حکایت وکلاء مرافعه، اشاره‌ای به «شهر تبریز» نمی‌بینیم. ص ۳۸۳

۱۴ تمثیلات، حکایت وکلاء مرافعه، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۳۹۰

۱۵ پیشین، ص ۳۹۸

۱۶ پیشین، ص ۳۹۴

که به خانواده‌ی حسن آقا قول مساعد داده و می‌ترسد که مخالفتِ سکینه به آبروی او لطمه بزند می‌گوید: «برای اینکه به اسم و آبروی تو ضرر نخورد، من باید تا عمر دارم خود را سیه روز کنم؟ تکلیف غریبی به من می‌کنی عمه! به خدا اگر بخواهد همه‌ی عالم خراب بشود، من با حسن آقا نخواهم رفت.»^{۱۷} عمق و عظمت این سخنان وقتی آشکار می‌شود که توجه کنیم حتا یک قرن پس از وقوع این داستان بیش از هشتاد درصد از پسران ما به تکلیف بزرگ‌ترها، همسر می‌گیرند.

اما در واقع این همه احتراز و جدال قهرمان داستان (سکینه) نه به خاطر این است که حسن آقا از نظر جسمی یا روحی عیبی دارد. درست است که او آدم نادرستی است، اما «محاسن» فراوانی هم دارد. «در تجارت سر رشته دارد، دوست زیاد دارد، پول پیدا کن هست، با همه‌ی معتبران ولایت خویش و قومی آشنایی دارد.»^{۱۸} اما «اگر از سر تا پای او جواهر بریزد»^{۱۹} سکینه زن او نخواهد شد؛ زیرا او عاشق مرد دیگری است. و عشق آن چیزی است که ارزش آن را دارد که یک زن از همه‌ی نعمت و ثروت خود بگذرد و به خاطر آن جسورانه مبارزه کند. به این دلیل عزیزبیگ، نامزد سکینه حق دارد وقتی می‌گوید: «او را مثل سایر دخترها نباید تصور کرد.»^{۲۰}

اما در این ماجرا زن دیگری نیز وجود دارد که نمونه‌ی دیگری از زن محروم ایرانی است. او زن برادر متوفای سکینه (حاجی غفور) است که در داستان معارض اوست و به تحریک مشتی قاتل‌اق می‌خواهد سکینه را از میراث برادرش محروم سازد. جالب اینجاست که قانون شرع این زن را از هر حقی محروم ساخته است؛ زیرا او زن «صیغه» حاجی غفور بوده و این زن صیغه‌ای برای کسب مقداری از میراث شوهرش ناگزیر باید با کمک عده‌ای کلاه‌بردار به حيله و دسیسه دست بزند.^{۲۱} میرزا فتحعلی خان آخوندزاده با آنکه سیمای سکینه را به عنوان برجسته‌ترین سیمای یک زن تپ

۱۷ تمثیلات، حکایت وکلاء مرافعه، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۳۹۲

۱۸ پیشین، ص ۳۹۱

۱۹ اما سکینه می‌گوید: «اگر آقا حسن سر تا پای مرا جواهر بریزد من زن او نخواهم شد.» تمثیلات، حکایت وکلاء مرافعه، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۳۹۱

۲۰ پیشین، ص ۴۰۱

۲۱ پیشین، صص ۴۱۵-۴۱۴

جدید و بزرگ‌ترین چهره‌ی قهرمان داستان خود رنگ زده است، با وجود این نسبت به بی‌حقوقی زن صیغه‌ای برادر او که علیه سکیه به حق‌کشی متوسل می‌شود، به این بی‌عدالتی به شدت اعتراض می‌کند و می‌گوید: «بیچاره زن حاجی غفور که ده سال صاحبخانه و دولت بوده است حالا رواست از همه‌ی این خانه و دولت محروم بشود؟»^{۲۲} و با این همه، این موجود بینوا از همه چیز محروم است و حتا نویسنده هم نمی‌تواند برای او کاری بکند. اینجاست که کم‌دی آخوندزاده لحن غم‌انگیزی می‌گیرد: زیرا او در میان دو زن- دو ستم‌دیده- قرار گرفته است و رودرویی و جدال دو زن است که تراژدی را به وجود می‌آورد.

در داستان تاریخی ستارگان فریب خورده نیز آخوندزاده اشاراتی به مسئله‌ی زن دارد. می‌دانیم که در زمان او زنان از حق انتخاب همسر محروم بودند و این صلاح و مصلحت خانواده و خویشان و اطرافیان و نظر آنان بود که نقش اصلی را در تعیین شوهر بازی می‌کرد. در این داستان آخوندزاده در عین حال که پرده از نحوه‌ی ازدواج‌ها برمی‌دارد و مسئله‌ی انتخاب آزاد و دلبخواه شوهر را مطرح می‌کند. ترتیب داستان از این قرار است که شاه عباس برای نجات از نحسی سرنوشت و فریب دادن ستارگان، به توصیه‌ی منجم‌باشی دربار از سلطنت استعفا می‌دهد و چند روزی مثل آدم معمولی زندگی می‌کند. یکی از کارهای او نیز طلاق زنان حرم و پیشنهاد ازدواج مجدد آنان با خود به عنوان یک فرد عادی به نام عباس پسر محمد است. البته زنان حرم کناره‌گیری شاه عباس را باور ندارند و مطلب را نوعی بازی و تفریح می‌پندارند و به همین جهت هم آمادگی خود را برای ازدواج دوباره با او اعلام می‌کنند. آخوندزاده خود می‌نویسد: «پس از انجام مراسم طلاق، حرم‌ها از نو راضی شدند که منکوحه شاه شوند به جهت اینکه شاه جوان و خیلی خوشگل بود، و دیگر [اینکه] حرم‌ها این امر را مثل شوخی و ظرافت یک چیزی می‌پنداشتند و هرگز به عقل‌شان نمی‌رسید که شاه عباس، عباس پسر محمد بشود.» با این همه دو تن از زنان به بهانه‌ی اینکه نمی‌خواهند زن عباس پسر محمد بشوند، از ازدواج با او سرباز می‌زنند و به دنبال

۲۲ اصل جمله‌ی متن حکایت وکلاء برافعه از زبان خود زینب، زن صیغه‌ای حاجی غفور در باره‌ی اداره‌ی خانه و ثروت حاجی این است: «ده سال زیاده‌تر این دولت دست من بود حالا باید از آن بی‌نصیب بشوم؟» تمثیلات، حکایت وکلاء برافعه، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۴۱۶

عشق خود از دربار مرخص می‌شوند.

از این دو زن، یکی دختری گرجی است که والی گرجستان، به قول آخوندزاده، «به شاه پیشکش فرستاده بود». او به خاطر عشق به پسرعموی گرجی خود از این فرصت استفاده کرد و پس از طلاق از شاه، برای ازدواج با او به گرجستان بازگشت.^{۲۳} یکی دیگر، زنی از اهالی قزوین بود. وی با اینکه نامزد جوان زیبایی هم داشته «به جهت خوشگلی، دلال‌های شاه اسباب چیده، از پدرش گرفته، داخل حرم خانگی شاه کرده بودند». او نیز این پیش‌آمد را «وسیله‌ی وصول به آزادی خود پنداشته، به خانه پدرش بازگشت و به نامزد خودش رسید.»^{۲۴}

آخوندزاده علاوه بر خلق چهره‌های صحنه‌ای و داستانی زنان در تمثیلات، در کتاب معروف مکتوبات و همچنین در مقالات خود نیز هر جا فرصتی دست می‌داد به مسئله‌ی زن و بردگی او اشاره و اعتراض می‌کرد. او این بردگی را در جامعه‌ی اسلامی، به‌ویژه ناشی از مقررات اسلامی می‌دانست زیرا اسلام به زن به صورت «مملوک و مملوکه» نگاه می‌کند و تمتع مرد را از زن حقی می‌داند که از کفالت او بر «کسوه و نفقه» زن ناشی می‌شود و حال آنکه این تمتع باید دو جانبه و ناشی از عشق و علاقه طرفین باشد و این‌گونه نگرش به رابطه زن و مرد در حقیقت خلاف عدالت و مساوات است. آخوندزاده همچنین از حجاب زنان مسلمان به شدت انتقاد می‌کند و می‌گوید پیغمبر اسلام «با نزول آیه حجاب»، «نصف بنی بشر را که طایفه‌ی اناث است، الی مرور دهور به حبس ابدی انداخته» و «آزادیت را که اعظم حقوق بشریت است بالمره از ایشان سلب کرده است.»^{۲۵} از مفاسد حجاب، علاوه بر سلب آزادی زنان یکی هم این است که آنان را از آموزش «علوم و فنون و صنایع» محروم ساخته و از آنجا که زنان ناگزیرند «مستور و محجوب» باشند، بالاجبار در مکان‌های در بسته و محصور می‌مانند و این خود آنان را به بیماری‌های گوناگون گرفتار می‌کند. گذشته از این‌ها شیوع «معصیت لواط» در میان مسلمانان را نیز از عواقب مستوره بودن زنان باید

۲۳ تمثیلات، ستارگان فریب خورده، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۴۶۸-۴۶۷

۲۴ پیشین، ص ۴۶۸

۲۵ مکتوبات آخوندزاده، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۱۳۰: آخوندزاده، ملحقات، صص ۴۷۸-۴۸۶،

به نقل از فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ص ۲۰۵

دانست که به محدودیت معاشرت آزاد مردان با زنان منجر می‌شود. این رفتار زشت و ناهنجار که خود نشانه‌ای از «وحشیت خصال طائفه ذکور و خشونت طبایع ایشان در معاشرت و مخالطت با همجنسان است» اینک تا آنجا شیوع یافته که به صورت امری عادی درآمده و «شاعران این قوم آشکارا در وصف امردان منظومات منتشر می‌سازند و این عمل شنیع را از قبایح نمی‌شمارند.»^{۲۶}

از مفاسد دیگر نزول آیه حجاب «انتشار کسب رذیل خواجه‌فروشی» است که با قطع آلت تناسلی مردان جوان آنان را به صورت خواجه در می‌آورند تا آنان را به خدمت در حرم‌خانه‌ها بگمارند. و تازه با همه‌ی این عواقب و مفاسد حجاب، «معصیت زنا» در میان «طوایف اسلام» همچنان رواج خود را حفظ کرده است. آخوندزاده تعدد زوجات را یکی از ظالمانه‌ترین مقررات اسلامی می‌شمارد و به سختی به آن اعتراض می‌کند؛ زیرا معتقد است که تعدد زوجات زنان را از عشق و محبت محروم می‌کند و به علاوه «کثرتِ زوجات منافی مسئله‌ی مساوات» است. می‌نویسد: رسم «کثرتِ زوجات علاوه بر مفاسد عدیده و قطع نظر از ظلم فاحش» در حق زنان، میان برادران و خواهرانی که از مادرهای مختلف متولد شده‌اند، دشمنی به وجود می‌آورد. به علاوه آخوندزاده این احتمال را بعید نمی‌داند که به قول خودش «کثرتِ زوجات موجب قلت ثمرات تناسل» بشود؛ زیرا تولید نسل زنان یک مرد به علت محدودیت‌های امکانات مرد در ارتباط با زنان و از کارافتادگی وی قبل از یائسگی بعضی از آنان، به طور طبیعی کاهش می‌یابد.

بعضی‌ها دلیل می‌آورند که اسلام تعدد زوجات را در صورت رعایت عدالت میان همسران مشروع شمرده و اگر مردی نتواند میان همسران خود عدالت برقرار کند، حق ازدواج با دو یا چند زن را ندارد. آخوندزاده در جواب اینان می‌گوید: «آنچه در قرآن آمده و به جهت رعایت عدالت در این ماده گفته شده زاید است؛ به علت اینکه در این ماده عدالت وجود ذهنی ندارد.» هیچ مردی نمی‌تواند میان زنان مختلف خود اعتدال و مساوات را در محبت و علاقه رعایت کند؛ از آن جمله خود پیغمبر اسلام که بیست و دو زن و کنیز داشت و رفتار او با هر یک از آنان کاملاً متفاوت بود و برای جوان‌ترها

و زیباترها دم به دم آیه نازل می‌کرد و حال آنکه زنان سال‌خورده از این امتیاز محروم بودند. او به‌ویژه از تعرض پیغمبر به ناموس دیگران و کثرت زنان او به شدت انتقاد می‌کند و رفتار او را در مسئله‌ی زن مایه‌ی فساد می‌داند. در کتاب‌های فقهی آمده است که وقتی چشم پیغمبر به زنی می‌افتاد و به او میل می‌کرد، بر شوهرش واجب می‌شد که او را طلاق دهد تا به همسری پیغمبر درآید. پسرخوانده‌ی پیغمبر به همین دلیل مجبور شد زن جوان خود را طلاق بدهد تا همسر پدرخوانده شود. آخوندزاده با اشاره به این‌گونه موارد می‌پرسد: «این دیگر تعرض بر عرض مردم نیست؟»

به‌علاوه بارها به فساد زنان پیغمبر اشاره می‌کند و با بازگویی داستان‌هایی که در کتاب‌های اسلامی در شرح احوال پیغمبر وجود دارد، این فساد را یادآور می‌شود و صریحاً می‌نویسد که علاوه بر عشق‌بازی عایشه با صفوان، یکی از سران سپاه پیغمبر، سایر زنان کم سن و سال او نیز «به سبب پیری او به جوانان صحابه نازفروشی می‌کردند»^{۲۷} و «به نیت دل‌ربایی در حالت رفتار از پیش روی جوانان صحابه همیشه پاهای خودشان را به یکدیگر زده خلخال‌های خودشان را به صدا درمی‌آوردند»^{۲۸} و پیغمبر ناگزیر شد برای منع این عمل زنان آیه‌ای نازل کند که زنان حق ندارند پاهای خود را به هم بزنند. و یا چون می‌دانست که صحابه جوان به زنان او چشم دوخته‌اند، به نزول آیه‌هایی اقدام کرد که به موجب آن‌ها زنان پیغمبر مادران مؤمنان محسوب می‌شوند و مؤمنان حق ازدواج با آنان را ندارند. آخوندزاده در اشاره به این آیات است که به طنز می‌نویسد زنان، و به خصوص زنان جوان پیغمبر، با فساد خویش آن‌قدر خاطر او را می‌خراشیدند که «خدا را مجبور می‌کردند... برای اصلاح فساد آن‌ها جبرئیل خود را بارها به مدینه مأمور سازد و آیت‌ها فرستد و بال و پر جبرئیل بیچاره به واسطه‌ی حرکت‌های نامعقول این زن‌های زبان‌دراز از زیادی برآمدن و فرا آمدن‌ها ریخته و شکسته بود»^{۲۹} و می‌افزاید که «راست گفته‌اند ظرفاً هرکه پیغمبر شد زنش اقلاً باید سلیطه یا عاصیه بشود»^{۳۰}. به هر حال او تمام سخت‌گیری‌ها را نسبت به زنان و

۲۷ مکتوبات، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۱۲۷

۲۸ پیشین، ص ۱۲۷

۲۹ پیشین، ص ۱۲۱

۳۰ پیشین

سلب آزادی‌های زنان را نتیجه ضعف جنسی ناشی از پیری او و تقاضای طبیعی انس و الفت زنان کم‌سن او با جوانان می‌داند که او را پریشان خیال و متوهم کرده بود. البته آخوندزاده به قول خودش «زن‌پرستی» پیغمبر را ناپسند نمی‌شمارد. برعکس، معتقد است که فقدان زن‌پرستی برای مرد کاری مذموم است؛ زیرا که آفرینش مرد در اساس قانون زن‌پرستی است و بقای نسل انسان به جفت بسته است و اگر کسی به خلاف این جذبۀ رفتار کند یا بیمار است یا اینکه قصداً از قانون خلقت بیرون برمی‌آید. او پیغمبر را از این جهت سرزنش می‌کند که زن‌پرستی را «به حد افراط» رسانده است. می‌گوید «به زن این و آن طمع کردن و این طمع نالایق را از روی تزویر در نفس خود پنهان داشتن... و بعد به دست آوردن زن خواسته‌ی خود را به فرمان آفرینندۀ کائنات وایسته نمودن از طرف پیغمبر» کاری است ناشایسته و «ضد شأن پیغمبری» و اینجاست «فضیحت کاری».^{۳۱}

او زنان پیغمبر را نیز برای هرزگی‌های‌شان به هیچ وجه سرزنش نمی‌کند و به عنوان نمونه در مورد عشق‌بازی عایشه با صفوان می‌نویسد: «اگر در این واقعه کار نامشروعی به مقتضای بشریت از عایشه صادر شده است حق دارد؛ عیب در پدر اوست که دختر جوان خود را به مرد پیر و صاحب یک توده زنان داده بود.»^{۳۲}

آخوندزاده از اعتراض به ازدواج اجباری و تعدد زوجات و پایمال شدن حقوق آزادی و مساوات زنان در این زمینه‌ها درمی‌گذرد و به طرح آزادی رابطه میان زنان و مردان آزاد دست می‌زند و مجازات زنان و مردان آزادی را که با یکدیگر رابطه‌ی جنسی برقرار کرده‌اند مخالف آزادی می‌خواند و به سختی مورد انتقاد قرار می‌دهد. او در نامه‌ای به مستشارالدوله، نویسنده‌ی کتاب یک کلمه می‌نویسد: کجای این حکم اسلامی عادلانه است که باید زن یا مرد زناکار را صد ضربه شلاق بزنند؟ «یک مرد آزاد و یک زن آزاد که در قید زوجیت نباشند به رضای طرفین با یکدیگر مقاربت کرده‌اند، شریعت چه حق دارد که آن‌ها را مجازات کند؟» این عمل مگر «منافی امنیت تامه بر نفوس مردم نیست و مخالف عدالت نیست؟» او این مجازات را ظلم تلقی می‌کند و مداخله شریعت را در این مورد مخالف آزادی و امنیت انسان‌ها می‌خواند. می‌نویسد: به

۳۱ مکتوبات، تصحیح باقر مؤمنی، صص ۱۳۲-۱۳۱

۳۲ پیشین، ص ۱۲۵

شریعت مربوط نیست که غم عرض و ناموس کسان را بخورد. «اگر ناموس آن زن و مرد از عمل ایشان به باد می‌رود، فکر آن را خود آنان بکنند.» و پس از اشاره به اهمیت آزادی و امنیت افراد انسانی معترضانه می‌پرسد: «کدام یک عمده‌تر است: ناموس و یا حریت و امنیت؟»

می‌دانیم که در شیعه «متعّه» امری مجاز شناخته شده است و قرآن هم خوابگی زن و مرد آزاد را با جاری کردن صیغه متعه حلال و مشروع دانسته است. آخوندزاده پس از اشاره به اینکه رضای طرفین در واقع همان متعه است، می‌گوید: صد تازیانه به خاطر عدم رعایت یک تشریفات فرمایشی ستم بزرگ و عین بی‌عدالتی است و آزادی و امنیت را از مردمان سلب می‌کند.

پس از انتقادات از ستمی که در جامعه‌ی ایران و از جانب قوانین اسلامی بر زن وارد می‌آید، آخوندزاده مساواتِ مطلق زن و مرد، لغو حجاب و چند همسری را پیشنهاد می‌کند و پروتستانتسمی را که قبلاً در این زمینه‌ها و در مذاهب اسلامی به وجود آمده‌اند، مورد تأیید قرار می‌دهد. برای نمونه، ضمن انتقاد شدید از سید علی محمد باب و تخطئه‌ی بایگري، «دو حکم» او را فیلسوفانه می‌یابد: «یکی این‌ست که طایفه‌ی اناث در جمیع رسوم آزادی و کل حقوق بشریت باید با طایفه‌ی ذکور تربیت داده شود»،^{۳۳} و دیگر اینکه «مادام که طایفه‌ی اناث شوهر اختیار نکرده است، گشاده رو شود.» باز هم در جای دیگر در باب عقاید بابیه با تأیید می‌نویسد که در این مذهب «آیه‌ی حجاب که در قرآن است منسوخ شده»؛ به این ترتیب که «طایفه‌ی اناث نسبت به هم‌دینان خود از بابیان، باید همیشه گشاده‌رو باشند، اما نسبت به مغایران دین خودشان باید مستور شوند.»^{۳۴}

در مورد آزادی و مساوات حقوقی زنان از قول بابیه می‌نویسد: «زنان غیرمعقوده و مردان مجرد و کلای نفوس خودشان‌اند که با یکدیگر مرتکب جماع شوند، رضای زانی و زانیه شرط است و زناى اجباری حرام است.»

سرانجام آخوندزاده بیان‌نامه‌ی خود را در مورد آزادی زنان و مساوات زن و مرد از زبان حسن بن محمد بزرگ امید، یکی از داعیان اسماعیلی که از سال ۵۵۹ ه. ق در الموت

۳۳ مکتوبات، تصحیح باقر مؤمنی، ص ۱۷۷

۳۴ پیشین، صص ۱۷۸-۱۷۷

حکومت یافته است، صادر می‌کند؛ به این ترتیب که خطاب به جماعت می‌گوید: «طایفه‌ی اناث را در حبس و حجاب نگاه داشتن قطع نظر از آنکه ظلم عظیم است در حق این نصف بشریت، از برای طایفه ذکور نیز خسارت لاتحصی دارد. از امروز طایفه‌ی زنان را در حبس و حجاب نگاه مدارید و ایشان را بی‌تریت مگذارید و در حق ایشان ظلم و ستم روا مدارید و زیاده بر یک زن مگیرید... و هرکس بعد از این دختر کوچک خود را مثل پسر خود به خواندن و نوشتن مشغول نسازد و هرکس از بزرگ و کوچک و از غنی و فقیر زیاده بر یک زن بگیرد مستحق بازخواست و سخط من خواهد شد.»^{۳۵}

اول بهمن ۱۳۶۷

انبانِ مردِ جهان‌دیده

باقر مؤمنی

غریبی گرت ماست پیش آورد
دو پیمانۀ آبست و یک چمچه دروغ
اگر راست می‌خواهی از من شنو
جهان‌دیده بسیار گوید دروغ

تذکر

مطلب زیر، اگرچه در قسمتی ممکن است "دفاع شخصی" تلقی شود، ولی در حقیقت بیشتر به این نیت نوشته شده که نمونه‌ای از درستی‌ها و نادرستی‌های کتاب *خاطراتِ کیانوری* نشان داده شود و به ارزیابی بقیه‌ی مطالب کتاب یاری رساند. امیدوارم خواننده این نوشته را مطلقاً جواب‌گویی شخصی به کیانوری تلقی نکند، چرا که نوشتن این گونه مطالب، اگر واقعاً بخواهد در حد دفاع شخصی بماند، به نظر من بهتر است هرگز نوشته نشود و وقت خواننده را به هدر ندهد.

هرگز باور نداشتم که نام و شخص محمدباقر مؤمنی بتواند در *خاطرات شخصی* چون کیانوری جایی داشته باشد؛ چرا که معمولاً انتظار می‌رود اشخاص نامدار و مؤثری چون او بیشتر به گزارش سیر و تحلیل حوادث تاریخی و اجتماعی دوران زندگی خودشان بپردازند تا آیندگان بتوانند از تجربه‌ی آنان و از تجربه‌ی تاریخ در زندگی اجتماعی آینده‌ی خود از آن بهره بگیرند و تاریخ‌نویسان نیز در تحقیقات خود به عنوان منبعی قابل اعتماد آن را مورد استفاده قرار دهند. و اگر هم سخنی درباره‌ی اشخاص به میان می‌آورند، معمولاً با توجه به نکات بالا، باید سخن از اشخاصی باشد که استعدادها و اعمال‌شان در ایجاد حوادث و تحولات تاریخ کشور خود نقشی مثبت یا منفی بازی کرده باشد، نه آدم‌هایی چون من که هیچ‌گاه به قول معروف نه سر سیر بوده‌اند و نه ته پیاز و کمترین نقشی در ایجاد حوادث، نفیاً یا اثباتاً، نداشته‌اند و همیشه سربازی ساده در میان سپاه عظیم خلق بوده‌اند. اما معلوم نیست کیانوری و

مصاحبه‌گرانش که به یاری یکدیگر کتابی قریب ۷۰۰ صفحه تدوین کرده‌اند، چرا با این همه اصرار و سماجت قسمت بزرگی از کتاب را به شیوه‌ای عوامانه و عوام‌پسند به گفتگو درباره‌ی تائین‌های سپاه مبارزات اجتماعی اختصاص داده‌اند که در جزء آنان نام من هم آمده است، به این ترتیب:

محمدباقر مؤمنی کرمانشاهی بود. در کمیته‌ی ایالتی تهران کار می‌کرد و جزء کسانی بود که پس از کشف سازمان افسری دستگیر شدند. تا آنجا که من اطلاع دارم، مانند دیگران ضعف نشان داد و با مجله‌ی عبرت همکاری داشت. پس از آزادی شنیده‌ام که با احسان نراقی در مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فعالیت داشت و از راه ترجمه‌ی برخی کتب زندگی را می‌گذرانید. باقر مؤمنی خیلی به شخص خود اعتقاد دارد؛ در جایی که نفر دوم باشد حاضر نیست کار بکند و همیشه می‌خواهد نفر اول باشد. در دوران مهاجرت گاهی خواستار دیدار با این و آن فرد رهبری می‌شد؛ ولی ما از او خواستیم که اگر می‌خواهد رسماً با حزب تماس بگیرد و نظریاتش را به بحث بگذارد. یک بار به فرانسه آمده بود و تقاضای ملاقات با احسان طبری کرده بود که ما با این ملاقات موافقت نکردیم. در آن موقع من اتفاقاً در پاریس بودم. به حسین نظری گفتم که به او بگویند اگر می‌خواهد با حزب صحبتی داشته باشد، نزد من بیاید. اول گفت نه! ولی بعد از سه چهار روز گفت که برای ملاقات حاضرم. من پاسخ منفی دادم و گفتم که اگر همان بار اول که از تو دعوت کردیم می‌آمدی حاضر بودیم با تو گفتگو کنیم. بعد از انقلاب، او مانند برخی دیگر از همانندانش خواستار آن بود که ما به حضورشان برویم، ولی ما راه خود را پیش گرفتیم و او هم مرتب مقاله بیرون می‌داد و من، من، من می‌کرد و علیه حزب حرف می‌زد. مؤمنی، انور خامه‌ای به قوه‌ی ۳ است. این‌ها همه "من"های تاریخ‌اند.^۱

۱ نورالدین کیانوری، خاطرات نورالدین کیانوری، مؤسسه‌ی تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۵۶

در جای دیگر: «طبری با باقر مؤمنی هم خوش و بش داشت.»^۲
 در جای دیگر: «در سال ۱۳۳۵ از سازمان حزبی شبکه‌ی بسیار کوچکی به جا مانده بود و... عده‌ای از کادرها نیز مانده بودند و این شبکه را اداره می‌کردند (مانند فرج‌الله میزانی، صادق انصاری، محمد باقر مؤمنی، منوچهر هوشمندراد، پرویز شهریاری و رحمت‌الله جزنی).»^۳

این نوشته با اینکه کیانوری و سایر تدوین‌کنندگان آن به هنگام نوشتن آن به بسیاری از مدارک و اسناد دسترسی داشته‌اند، باز هم مثل تمام خاطرات دیگر در قدم اول به طور طبیعی در برخی موارد متأثر از خطای حافظه است که در اینجا این خطای حافظه گاه با بی‌دقتی نیز همراه است و در مرحله‌ی دوم تأثرات شخصی نیز در تنظیم آن به کار رفته که این تا حدودی می‌تواند طبیعی باشد. اما آنچه طبیعی نیست غرض‌ورزی‌هایی است که در تدوین قطعه‌ی بالا به چشم می‌خورد که به نظر می‌رسد در وهله‌ی اول خود کیانوری و در مرحله‌ی دوم از جانب مصاحبه‌گران و تدوین‌کنندگان کتاب صورت گرفته باشد و به احتمال بسیار قوی هدف یا هدف‌های خاصی را تعقیب می‌کرده است. برای فهم مطلب می‌کوشم تا آنجا که عقلم قد می‌دهد یک کالبدشکافی از قطعه‌ی بالا به عمل بیاورم تا شاید خواننده بهتر و دقیق‌تر به داوری بپردازد. اما یک بار دیگر یادآوری می‌کنم که اگر نوشته‌ی کیانوری در جایی به صورت مستقل انتشار می‌یافت، به علت جنبه‌ی کاملاً شخصی و مطلقاً محدود آن تنها به رابطه میان گوینده و مخاطبش مربوط می‌شد و تکذیب یا تأیید آن نباید و نمی‌توانست مورد توجه دیگران قرار می‌گرفت. اما از آنجا که این مطالب در یک کتاب تقریباً ۷۰۰ صفحه‌ای درباره‌ی گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران آمده و به نظر می‌رسد که اشکالات این قطعه بر سراسر آن حکم فرماست، و از آنجا که مطالب این کتاب حتماً در تاریخ‌نویسی‌های بعدی مورد استناد قرار خواهد گرفت، روشن کردن درستی و نادرستی‌ها و شیوه‌های به کار رفته در محدوده‌ای که به اینجانب مربوط می‌شود و از قرار معلوم در سراسر کتاب انعکاس دارد می‌تواند تا حدودی برای خواننده‌ی معمولی و همچنین اهل تحقیق روشنگر باشد.

۲ پیشین، ص ۳۵۰

۳ پیشین، ص ۳۵۱

چنان که دیده می‌شود قطعه‌ی بالا، مثل بقیه‌ی مطالب کتاب، به کمک سه افزار دانسته‌ها، شنیده‌ها و گمانه‌زنی‌ها- و بدون ارائه‌ی هیچ سندی- نوشته شده و با استنباطات و نتیجه‌گیری‌های قطعی معینی درباره‌ی موضوع و شخص مورد بحث پایان یافته است.

دانسته‌ها: باقر مؤمنی «در کمیته‌ی ایالتی تهران کار می‌کرد»، جزء کادرهایی بوده که شبکه‌ی کوچک باقی‌مانده از حزب را اداره می‌کرده. «پس از کشف سازمان افسری دستگیر شد»، ضعف نشان داد و «با مجله‌ی عبرت همکاری داشت». در مهاجرت خواستار تماس با افراد رهبری بود. طبری با باقر مؤمنی «خوش و بش» (?) داشت و مؤمنی در فرانسه یک بار تقاضای ملاقات با طبری کرده بود که با آن موافقت نشد. برای ملاقات با کیانوری هم چون با سه چهار روز تأخیر جواب مثبت داد، کیانوری به همین علت

تقاضای ملاقات او را رد کرد. پس از انقلاب خواستار این بود که رهبران حزب توده به حضورش بروند، «مقاله بیرون می‌داد» و «مَن، مَن می‌کرد» و «علیه حزب حرف می‌زد». شنیده‌ها: با احسان نراقی در «مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی» فعالیت داشت. از راه ترجمه زندگی می‌گذراند.

استنباط‌ها: «به شخص خود اعتقاد دارد»، در همه جا «می‌خواهد نفر اول باشد». نتیجه‌گیری: مؤمنی، انور خامه‌ای به قوه‌ی سه است و یکی از «مَن‌های «تاریخ» است. پیش از همه و برای جلوگیری از هر نوع سوءتفاهمی که اصطلاح کمیته‌ی ایالتی تهران ممکن است به وجود آورد، باید بگویم اینجانب قریب چهار سال و نیم پیش از دستگیری‌ام در تهران ساکن بودم و ناگزیر مأموریت‌های حزبی من از جانب یکی از کمیته‌های پنج‌گانه‌ی کمیته‌ی ایالتی تهران تعیین می‌شد و نباید این سوءتفاهم پیش آید که من در مقام عضویت در کمیته‌ی ایالتی تهران بوده‌ام. در مورد «اداره‌ی شبکه‌ی بسیار کوچک» باقی‌مانده از حزب هم نباید آن را چندان جدی گرفت؛ زیرا اولاً من در

۲۷

فروردین ۱۳۷۳

دوره آزاد

تشریفه سیاسی - اجتماعی - فرهنگی

اول ماه مه، روز جهانی کارگران و زحمتکشان را به همه کارگران و زحمتکشان بدی و فکری ایران تبریک گفته، به امید اینکه روزی مردم ایران بار دیگر بتوانند اول ماه مه را در بهار آزادی و در دموکراسی جشن بگیرند.



در نزدیکی جمهوری اسلامی و آمریکا: مردم ایران بازنده اصلی اند - ایران در آستانه انتخابات ریاست جمهوری - در حالی که پاپ غلامرضا کیانوری در ایران - باقر مؤمنی پاسخ میدهد.

مهم‌ترین بخش‌ها: اقتصاد ایران فاقد یک استراتژی واحد و منسجم است! - تنش میان جمهوری اسلامی و جهان اوج می‌گیرد. - هدف پرورش جدید جمهوری اسلامی: مردم و حزب دموکرات گروستان ایران

این «اداره» چرخ هفتم بودم که به‌ویژه باتوجه به کمیت و کیفیت سازمان باقی‌مانده از حزب در واقع می‌توان گفت این نقش مطلقاً نمی‌توانست قابل ملاحظه باشد. ثانیاً فاصله‌ی زمانی این «اداره» که از تشکیل جلسه‌ی هفت نفره‌ی کادرهای باقی‌مانده شروع شد، عمری کمتر از دو ماه داشت و با دستگیری من، به همراه منوچهر هوشمندراد، یکی دیگر از این کادرهای هفتگانه و سپس دو نفر دیگر از این هفت نفر پایان یافت. ضمناً محض اطلاع بگویم که کیانوری به خطا اسم رحمت‌الله جزنی را جزء این کادرهای باقی‌مانده آورده، و حال آنکه او مدت‌ها پیش به عنوان عضو کمیته‌ی ایالتی تهران و مسئول شبکه‌ی درجه‌داران ارتش دستگیر شده و شکنجه‌هایی را هم از این بابت تحمل کرده بود. در عوض، در این مورد باید از علی متقی و حبیب ثابت نام برد. اما تاریخ دستگیری من هم در نوشته‌ی کیانوری از دقت کافی برخوردار نیست؛ زیرا «کشف سازمان افسری» و دستگیری اعضای آن در فاصله‌ی بین ۲۱ مرداد ۱۳۳۳ تا میانه‌ی شهریور همین سال صورت گرفت و تاریخ دستگیری من بیش از دو سال پس از این تاریخ، یعنی ۱۰ آبان ۱۳۳۵ بوده است.

کیانوری به عنوان یک «اطلاع»، از ضعف نشان دادن من پس از دستگیری سخن می‌گوید. شک نیست که حقیر نیز مثل هر انسان معمولی دیگری دارای ضعف‌های خاص خودم هستم. باید یادآور شوم که من اساساً هیچ‌گاه به وجود انسان قهرمان کامل و بی‌نقص اعتقاد نداشته‌ام و در این صورت به دور از من که برای خودم نسبت به آدم‌های عادی و معمولی امتیازی قائل شوم. ولی در عین حال فکر می‌کنم برچسب کلی «ضعف» را هم بدون ذکر مورد یا موارد مشخص نباید پذیرفت. اما اطلاع و ادعای کیانوری در مورد ضعف اینجانب منطقاً باید از مطالعه‌ی پرونده‌های مربوطه و یا کسب اطلاع از حزبی‌های مطلع و صدیق و دقیق به دست آمده باشد تا بتوان این چنین با قاطعیت بر آن تکیه و آن را بازگو کرد. (یادآوری این نکته مرا به این اندیشه می‌اندازد که به مصاحبه‌گران با کیانوری و یا کسان دیگری که به پرونده‌های مربوطه دسترسی دارند پیشنهاد کنم تا برای روشن شدن وضع کسانی که از آن‌ها به خوبی یا به بدی در کتاب‌شان یاد شده، این پرونده‌ها را به عنوان ضmann کتاب خاطرات کیانوری تمام و کمال منتشر کنند تا خوانندگان این «اتهام‌نامه» و همچنین اهل تحقیق در دآوری‌ها و تأملات‌شان گرفتار دست‌انداز نشوند). اما در آنچه که به

درستی و یا نادرستی «اطلاع» کیانوری در این مورد مشخص مربوط می‌شود، حتا پیش از دسترسی به پرونده‌های مربوطه، به راحتی و آسانی می‌توان از دو نفر، که در این مورد به خصوص از همه مطلع‌تر و به من نزدیک‌تر بوده‌اند، خواست که گواهی خودشان را به اطلاع همگان برسانند و این دو نفر یکی مهندس صادق انصاری و دیگری پرویز شهریاری است که با همدیگر هم‌پرونده بودیم. برای نمونه بگویم که این دو نفر می‌توانند گواهی دهند که من حتا شرکت خودم را در آخرین جلسه‌ی عمومی هفت تن کادر باقی‌مانده‌ی حزبی به شکلی لجوجانه که می‌تواند کودکانه و بی‌معنی هم تلقی شود، انکار کردم و این انکار حتا یک بار در برابر سرهنگ زیبایی و در حضور مهندس انصاری تکرار شد؛ در حالی که سیر تا پیاژ آن جلسه در پرونده منعکس بود و زیبایی و زمانی که بازجوی من بوده، از جزئیات آن اطلاع داشتند.

در ضمن بد نیست خواننده بداند که یکی از این دو، یعنی پرویز شهریاری که مترجم چندین کتاب ریاضی و اکنون هم منتشرکننده‌ی مجله‌ی چیستا و بنا به نوشته‌ی کیانوری «مورد علاقه‌ی زیاد» او و مریم، همسر کیانوری هم هست، یکی از دو نفری‌ست که حامل پیغام تهدید سرهنگ ناصر مقدم برای حقیر بوده‌اند. توضیح آنکه پرویز شهریاری مدتی پس از دادگاه اول ما سه نفر، و پیش از دادگاه تجدید نظر، با قید کفیل آزاد شد و هنگامی که از دادرسی ارتش به قزل‌قلعه برگشت تا اثاثیه‌اش را ببرد در موقع خداحافظی به من گفت سرهنگ مقدم- که آن زمان زیردست آزموده دادستان دادرسی ارتش به عنوان دادیار انجام وظیفه می‌کرد و مسئول رسیدگی به پرونده‌ی ما بود- پیغام داده و گفته است: مخصوصاً به مؤمنی بگو دست از رفتارش بردارد، و گرنه خیال نکند که بعد از خاتمه‌ی محکومیت آزادش می‌کنیم. او بالاخره هم به این تهدید عمل کرد و با استفاده از تقاضای "فرجام" و ارجاع پرونده به دادگاه تمیز، برخلاف تمام موازین و سنن قانونی مانع آزادی به موقع انصاری و من در پایان زمان محکومیت‌مان شد. همکاری من با مجله‌ی عبرت نیز به طور قطع جعلی است که عامداً و با آگاهی کامل صورت گرفته و هر گونه «اطلاعی» در مورد رابطه‌ی اینجانب با این مجله دروغی آشکار و گستاخانه است. دلیل:

طبق اطلاع کتاب سیر کمونیزم در ایران که از جانب فرمانداری نظامی تهران و با مقدمه‌ی تیمور بختیار منتشر شده، این مجله از ۱۵ بهمن ۱۳۳۴ به وسیله‌ی نادمین

شروع به انتشار کرده و به صورت ماهانه و به طور منظم «تا شماره‌ی پنجم خود به عنوان ارگان زندانیان توده‌ای منتشر می‌شد».^۴ و تاریخ انتشار شماره‌ی پنجم آن ۱۵ خرداد ۱۳۳۵ بود و من همان‌طور که قبلاً یادآوری کردم در ۱۰ آبان همین سال دستگیر و در حادثه‌ای که به هنگام دستگیری من پیش آمد مستقیماً به بیمارستان منتقل شدم و تنها در هفته‌ی اول آذر ماه، یعنی شش ماه پس از انتشار شماره‌ی پنجم عبرت بود که پس از اطمینان قطعی از زنده ماندن من مرا به یکی از انفرادی‌های زندان لشکر ۲ زرهی منتقل کردند و طبیعی بود که در این زمان وضع مزاجی من طوری نبود که اگر هم بخواهم بتوانم با مجله‌ی عبرت حتا اگر وجود خارجی می‌داشت، همکاری کنم. البته طبق اطلاع کتاب بالا، مجله‌ی نامبرده از شماره‌ی ششم در خارج از زندان همچنان تا مدتی به عنوان «ناشر افکار اعضای سابق حزب توده»، و از ۱۵ بهمن ۱۳۳۵، یعنی از سال دوم به عنوان یک مجله‌ی مستقل منتشر می‌شد.^۵ ولی در آن زمان که من در زندان بودم زندانیان از وجود آن اطلاعی نداشتند. اما گذشته از این‌ها کافی بود کیانوری از خیلی‌ها که پس از انقلاب در ایران با او تماس داشتند و یا لااقل از جهانگیر افکاری، که به قول خود او «عضو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی عبرت بوده»^۶ و می‌تواند شاهد عادل‌ی باشد در این مورد کسب اطلاع بکند و به چنین دروغ آشکاری دست نزنند.

تقاضای من در مورد تماس با افراد رهبری حزب در مهاجرت هم یکسره ساختگی است؛ زیرا من اساساً پس از رهایی از زندان در سال ۱۳۳۷ چیزی به نام حزب توده‌ی ایران را به رسمیت نمی‌شناختم و آن‌هایی را هم که در مهاجرت افتاده بودند، علی‌رغم تمام دانش علمی و اجتماعی و سیاسی و شخصیت فردی دوست‌داشتنی و قابل احترام بعضی از آن‌ها، مطلقاً صاحب صلاحیت در اظهار نظر، چه رسد به رهبری سیاسی، در مورد مسائل ایران نمی‌دانستم. و بعضی از توده‌ای‌های سابق که در داخل ایران در سال‌های پس از ۱۳۳۸، چه در جهت حزب توده و یا در ارتباط با مهاجرین توده‌ای و چه در جهت مخالف با آن‌ها به فعالیت سیاسی پرداخته، می‌توانند در این باره شهادت دهند. اما در سال ۱۳۴۶، به علت اینکه فکر می‌کردم دیگر هیچ‌گونه

۴ سیرکمونیزم در ایران، از شهریور ۱۳۲۰ تا فروردین ۱۳۳۶، بی‌نام، تهران، انتشارات کیهان، ص ۵۰۱،

۵ پیشین

۶ خاطرات نورالدین کیانوری، پیش گفته، ص ۳۵۴

فعالیت سیاسی نمی‌توانم در ایران داشته باشم به فرانسه سفر کردم و از طریق بزرگ علوی که از جوانی تا امروز همیشه به او علاقه و با او رابطه‌ی دوستانه داشته‌ام، خواستم که تماس مرا با دکتر رادمنش تأمین کند. توضیح اینکه من در ایران، هنگامی که رادمنش مسئول تشکیلات کل حزب بود، زیردست او کار می‌کردم و او را انسان باشرف و صدیق و دوست‌داشتنی و بی‌کلکی یافته و به او علاقه‌ی خاصی پیدا کرده بودم. البته من مخصوصاً به علوی یادآور شده بودم که حتماً به او تذکر بدهد که این ملاقات مطلقاً جنبه‌ی دوستانه دارد و به هیچ وجه نباید در هیچ جایی منعکس شود. دکتر رادمنش به پاریس آمد و ما چند جلسه با هم ملاقات کردیم. البته من در همان جلسه‌ی اول و پیش از هر گفتگویی قول و قرارمان را تکرار کردم و او پذیرفت و قول داد که خبر این ملاقات‌ها هیچ جا درز نخواهد کرد. اما علت ملاقات من با او دو چیز بود: یکی اینکه در چند سال اخیر رهبری حزب در مهاجرت نه‌تنها مرتباً تحلیل‌ها و خط‌مشی‌هایی را از طریق [رادیو] پیک ایران مطرح می‌کرد که در تمام موارد اساسی به نظر من غلط و گمراه‌کننده بود، بلکه علاوه بر آن با دادن مسئولیت به یک مأمور ساواک به نام عباسعلی شهریاری سازمان‌هایی در داخل ایران به وجود آورده بودند که لطمه‌های زیادی به افراد و گروه‌های سیاسی فعال چپ وارد کرد. من بر خود لازم می‌دانستم که این مطالب را با او در میان بگذارم و از او خواستم که در مورد کارهای‌شان در ایران احساس مسئولیت بیشتری بکنند. گذشته از این من قصد داشتم مطالعات عینی دقیقی در مورد شیوه‌های کار انقلابی و مبارزه‌ی مسلحانه انقلابیون کوبا انجام دهم و فکر می‌کردم شاید او بتواند امکاناتی برای مسافرت من به کوبا فراهم آورد. ولی او گفت که چنین امکانی ندارد. بعدها هم، به خصوص پس از کنار گذاشتن او از مقام رهبری حزب در اروپا و همچنین پس از انقلاب در ایران، ملاقات‌های مکرر و مفصلی با او داشتم که شرح آن‌ها در مجله‌ی *الفبا* شماره‌ی ۵ مورخ زمستان ۱۳۶۳ تحت عنوان مردی تنها چاپ شده است.

در مورد رابطه‌ی طبری و «خوش و بش» (۴) او با من یا تقاضای ملاقات با او در خارج از کشور باید بگویم که من از اوایل آذر ماه ۱۳۲۵ که ناگزیر به اقامت دائمی در تهران شدم، تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که حزب غیرقانونی شد، به علت علاقه به خواندن و نوشتن به دفتر مطبوعاتی حزب هم رفت و آمد پیدا کردم و در گفتگوها و محافل فرهنگی که

در جنب مطبوعات حزبی تشکیل می‌شد حضور می‌یافتم و طبعاً با طبری ارتباط پیدا کردم. اگرچه ناسپاسی است، ولی باید اعتراف کنم که علی‌رغم محبت و احترامی که او همیشه در حق من روا می‌داشت، پس از دو سه ماه اولیه‌ی آشنایی با طبری، به عنوان آنچه که شهرت داشت، به کلی نسبت به او بی‌اعتقاد شدم؛ زیرا دریافتم که او از لحاظ علمی مطلقاً آن نبود که می‌نمود و از لحاظ اخلاق حزبی و شخصی هم، به قول یکی از کسانی که او را بسیار خوب می‌شناخت، آدم "بی‌اخلاقی" بود و طبیعی بود که کششی در رابطه‌ی من با او به وجود نیاید. و به همین دلیل وقتی در اروپا بودم نه تنها تقاضای ملاقاتی از او نکردم بلکه برعکس در برابر نامه‌ی بسیار ستایش‌آمیزی که به وسیله‌ی حسین نظری، یکی از مسئولان حزب توده در فرانسه برای من فرستاد، باز هم با ناسپاسی و حتا شاید بشود گفت برخلاف ادب و تربیت متعارف، فقط چند فحش غیابی نثار او کردم. توضیح مطلب از این قرار است که من در مسافرت‌هایم به فرانسه با حسین نظری روابط دوستانه داشتم و یک بار با استفاده از آشنایی‌های او و از طریق او با مجله‌ی ماهانه‌ی *نوول کریتیک* که یکی از نشریات وابسته به حزب کمونیست فرانسه بود، مصاحبه‌ای داشتم که در شماره‌ی اوت-سپتامبر ۱۹۷۶ این مجله چاپ شده بود. طبری ظاهراً از طریق نظری متن فارسی مصاحبه را به دست آورده و خوانده بود و نامه‌ی نامبرده را که پُر از تمجید و تحسین‌های آبکی و هزار تا یک غاز معمول و خاص او بود در ارتباط با آن نوشته و برای من فرستاده بود، درست همان شیوه برخوردی که در همان جوانی مرا همیشه در مواجهه با او عصبی می‌کرد. معلوم نیست کیانوری همین پیش‌آمد را به عنوان تقاضای ملاقات با طبری تلقی کرده یا چیز دیگری مورد نظرش بوده. ولی در هر حال معلوم نیست چرا به قول کیانوری "ما" یعنی "حزب" یا به عبارت دیگر خود او با ملاقات طبری با من مخالفت کرده است؟ البته اگر کیانوری منبع خبر را می‌گفت، امکان داشت بتوانم در این مورد توضیح روشن‌کننده‌تری بدهم. در هر صورت از آنجا که من در پاریس با حسین نظری به عنوان دوستی شخصی، غالباً در تماس بوده‌ام، اگر گذشت زمان و حوادث روزگار حافظه‌اش را مکدر نکرده باشد، می‌تواند در مورد مطالب بالا گواهی بدهد.

اما در مورد تقاضای ملاقات من با کیانوری و نحوه‌ی پاسخ منفی که انسان را به یاد قهر و آشتی‌های بی‌چه‌ها با هم می‌اندازد، یکی از شاهکارهای جعل و تحریف است و

شاید کمتر کسی تا این حد جرئت کند با چنین جسارتی دست به چنین کاری بزند. اصل قضیه از این قرار است که در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ که در پاریس بودم، حسین نظری یکی دو بار از من خواست که با "رفیق کیا" ملاقات کنم و با اینکه با قاطعیت این پیشنهاد را رد می‌کردم، ولی او باز هم بر اساس پشتکار و خصوصیات روحی خاصی که دارد، این پیشنهاد را در زمان‌های مختلف و به مناسبت‌های مختلف بارها تکرار کرد و هر بار هم با مخالفت من روبه‌رو شد. یک بار نیز در جلسه‌ی کمیته‌ی حزب در فرانسه، که در پاریس با حضور کیانوری تشکیل می‌شود، او هوشنگ بهزادی، یکی از اعضای سه‌گانه‌ی این کمیته را که روابط بسیار دوستانه‌ای با هم داریم، وادار می‌کند که تلفنی از من دعوت کند که ملاقات با او را بپذیرم. ولی علی‌رغم اصرارهای مکرر او من این پیشنهاد را رد می‌کنم که درباره‌ی این مطلب هم علاوه بر بهزادی، بابک امیرخسروی و حسین نظری، دو عضو دیگر این کمیته هم می‌توانند گواهی بدهند. گذشته از همه‌ی این‌ها، همین مطلب که کیانوری مدعی شده: «بعد از انقلاب او... خواستار آن بود که به حضورشان برویم» به خودی خود این ادعا را که من قبل از انقلاب خواهان تماس با او بوده‌ام نقض می‌کند؛ زیرا بسیاری از کسانی که پیش از انقلاب مطلقاً حزب را طرد می‌کردند و یا حتا به شخص کیانوری بیش از سایر رهبران حزب بد و بیراه می‌گفتند، پس از انقلاب که حزب کیا بیایی پیدا کرد به آستانه‌ی او سر سپردند و طبعی بود که من هم مثل دیگران در این زمان برای تقرب به حزب سینه چاک کنم. ولی چطور شد که منتظر شدم تا رهبران حزب به حضور من بیایند. اتفاقاً در همین مورد یکی از مسئولان سابق سازمان جوانان که نجار بود و در سال‌های فعالیت حزبی با یکدیگر ارتباط داشتیم و بعدها پس از تلاشی حزب هم آمد و شد دوستانه را حفظ کردیم، بدون اطلاع من و از پیش خود یکی دو بار به کیانوری اعتراض می‌کند که چرا سراغ مؤمنی نمی‌روید و او که در اثر اصرار این رفیق عصبانی می‌شود با ناراحتی می‌گوید: من به خاطر تماس با این آقا با پاسپورت قلابی به پاریس رفتم و با همه‌ی اصراری که کردم حاضر به ملاقات با من نشد. دیگر بیشتر از این می‌خواستید چه کار کنم! البته من اخلاقاً هیچ‌گاه به خودم اجازه نمی‌دهم که پیشنهاد دیدار دوستانه‌ی با کسی را رد کنم؛ ولی در این مورد به خصوص اطمینان نداشتم که خبر این ملاقات که از نظر من مطلقاً بی‌فایده بود، به گوش ساواک نرسد و به نظری می‌گفتم اولاً چون من با

کیانوری سابقه‌ی دوستی و علاقه‌ی شخصی خاصی ندارم، این ملاقات جنبه‌ی حزبی پیدا می‌کند و در حقیقت منظور کیانوری هم همین است. ثانیاً من اساساً هیچ بحثی با مسئولین حزب توده ندارم و بالاخره می‌دانم که این خبر به گوش ساواک خواهد رسید و من هم حوصله‌ی سین جیم کردن در ساواک را ندارم.

ذکر این نکته لازم است که من علاوه بر اینکه به واقع ملاقات رسمی و هرگونه بحث سیاسی و نظری را با هیچ عضوی از حزب توده مفید نمی‌دانستم، اساساً به خود کیانوری مشکوک بودم؛ زیرا می‌دانستم که او در ایران دستگیر شده و معلوم نیست با چه قول و قرارها و چه نوع معامله‌ای آزادی خود را بازخریده و به خارج رفته است. خبر دستگیری او در ایران در همان زمان این‌طور شایع شد که یکی از تسلیم‌شدگان حزبی او را در خیابان شاهرضا شناسایی می‌کند و او با تیراندازی به طرف یکی از مأموران و زخمی کردن او از معرکه می‌گریزد. کیانوری خود نیز ماجرا را عیناً به همین شکل در خاطرات خویش (صفحه‌ی ۳۴۲) آورده و تاریخ آن را مهر یا آبان ۱۳۳۳ قید کرده است. ولی علاوه بر اینکه این روایت صد در صد مشکوک است، بعضی از گواهان نیز اظهار اطلاع کرده‌اند که او دستگیر شده و فرار او دروغی بیش نیست. از جمله خانم ملکه محمدی که با او قرار داشته و ناظر ماجرا بوده، در خارج به کامبخش گزارش می‌دهد که او و کیانوری در سر قرار متوجه می‌شوند که تحت تعقیب هستند و آن‌ها برای فرار از دست تعقیب‌کنندگان از یکدیگر جدا می‌شوند. ملکه محمدی به راه خود در خیابان شاهرضا ادامه می‌دهد و کیانوری داخل یکی از کوچه‌ها می‌شود. او حکایت می‌کند: پس از طی مقداری راه متوجه شدم که کسی دنبال من نیست، برگشتم ببینم بر سر کیانوری چه آمده، ولی او را دیدم که مأمورین دستگیر کرده و به طرف جیب فرمانداری نظامی می‌بردند. یک شاهد عینی دیگر نیز رادمش را، زمانی که در عراق بوده، غیرمستقیم در جریان دستگیری کیانوری می‌گذارد؛ به این ترتیب که این شاهد عینی خود در همان زمان دستگیر می‌شود و هنگامی که در یکی از کریدورهای فرمانداری نظامی منتظر احضار و بازجویی بوده کیانوری را می‌بیند که مأموران فرمانداری نظامی او را به اتاق سرتیپ بختیار می‌برند و پس از مدت کوتاهی از اتاق خارج می‌شود. بعدها وقتی رادمش موضوع دستگیری کیانوری را به هیئت اجرائیه گزارش می‌دهد، کامبخش می‌گوید: کیانوری خودش پس از ورود به شوروی

در تماس با "رفقا" تمام ماجرا را شرح داده و "رفقا" خودشان در جریان هستند.^۷ در تأیید این موضوع به گزارش «محرمانه و مستقیم» فتح‌الله بهزادی مسئول ساواک آلمان شرقی به رئیس ساواک در اروپا نیز می‌توان اشاره کرد. توضیح آنکه این گزارش که در تاریخ ۱۵ آذر ۱۳۵۴ تنظیم شده، به دست ایرج اسکندری می‌افتد و او با اینکه آن را در اختیار مقامات آلمان شرقی می‌گذارد، آن‌ها ظاهراً هیچ اقدامی در این مورد نمی‌کنند. اسکندری رونوشت این گزارش را در اختیار دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو می‌گذارد که او بعدها آن را در بخش یکم خاطرات خود به عنوان سرگذشت ما و بیگانگان چاپ می‌کند. در این گزارش سخن از «اقداماتی» رفته که کیانوری «در سال ۱۳۳۳» و «نامه‌ای که از او در دست است». این تاریخ با همان تاریخ دستگیری کیانوری یا به قول خودش درگیری با مأموران فرمانداری نظامی تطبیق می‌کند. مسئول ساواک در این گزارش درباره‌ی کیانوری می‌نویسد: با توجه به «اقدامات» و «نامه» او «دستش زیر سنگ است و در آینده می‌توان از آن استفاده کرد». در این نامه سخن از طرح «سینه‌خیز» ساواک به میان آمده که به موجب آن باید برای «بی‌اعتبار» کردن ایرج اسکندری تبلیغ و برای «در دست گرفتن رهبری» از طریق کیانوری کوشش بشود. در این مورد هم ساواک باید از طریق «ارتباط منظم با لندن و پاریس» و اطلاع آمریکا اقدام کند و «رابطین انگلیسی مظفر فیروز» هم که خواهرزاده‌ی^۸ مریم همسر کیانوری است و با هر دوی آن‌ها ارتباط نزدیک و صمیمانه دارد، اقدام خواهند کرد.^۹ اما علاوه بر «اطلاعات» مجعول کیانوری که ذکر آن‌ها رفت، او بر اساس شنیده‌هایش می‌نویسد که مؤمنی با احسان نراقی در «مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی» کار می‌کرده است. این مؤسسه که از اواسط سال ۱۳۴۸ من در آن استخدام شدم، نامش مؤسسه‌ی

۷ این روایت در ماهنامه‌ی آدینه (تهران) به این گونه آمده است: «ملکه محمدی به راه خود در خیابان شاهرضا ادامه می‌دهد و کیانوری داخل یکی از کوچه‌ها می‌شود. او حکایت می‌کند: پس از طی مقداری راه متوجه شدم که کسی دنبال من نیست، برگشتم ببینم بر سر کیانوری چه آمده، ولی او را دیدم که مأمورین دستگیر کرده و به طرف جیب فرمانداری نظامی می‌بردند. کامبخش به او تذکر می‌دهد که این مطلب را در جای دیگر بازگو نکنند.» آدینه، شماره‌ی ۸۱-۸۰، خرداد ۱۳۷۲، ص ۱۹

۸ توضیح ویراستار: مظفر فیروز فرزند ارشد نصرت‌الدوله فیروز برادر بزرگ مریم فیروز است.

۹ نصرت‌الله جهانشاهلو، سرگذشت (ما و بیگانگان)، ناشر مؤلف، جلد نخست، آلمان، ۱۳۶۱/۱۹۸۲،

تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی بود و با مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی که نراقی در کنار دکتر صدیقی عملاً آن را اداره می‌کرد، مطلقاً ارتباط و سنخیتی نداشت و رئیس آن دکتر اکبر اعتماد و معاون آن عبدالرحیم احمدی، از توده‌ای‌های سابق بود که بعدها رئیس دانشگاه آزاد شد. من با استفاده از آشنایی سابق خود با احمدی و از طریق او در این مؤسسه استخدام شدم و کارم سردبیری مجله‌ی چکیده بود که چکیده‌ای از مقالات علمی و اجتماعی چاپ شده در مطبوعات فارسی بود که از طرف یکی از ادارات این مؤسسه با عنوان «مرکز اسناد علمی» تهیه و منتشر می‌شد و کوچک‌ترین تماس اداری با رؤسای مربوطه نداشتیم.

اما آنچه به احسان نراقی و «همکاری» من با او مربوط می‌شود این است که او در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۴ رئیس این مؤسسه شد و تا بهمن ۱۳۵۷ بیشتر سر کار نبود. در تمام دوران ریاست، او من فقط یک بار او را دیدم. برای این مرا احضار کرد که دستور وزارت علوم یا در حقیقت ساواک را مبنی بر اخراج من نشان بدهد. این دستور به علت شرکت من در شب‌های شعر کانون نویسندگان صادر شده بود؛ ولی از قرار معلوم نراقی بر من منت گذاشت و آن قدر این دستور را پشت گوش انداخت که از حدّت اولیه‌ی اوضاع کاسته شد و اخراج من معلق ماند. ولی اگر در آن موقع در اثر محبت نراقی اخراج نشدم؛ در شهریور ۱۳۵۹ به افتخار بازنشستگی زودرس و زورکی نائل شدم. به این ترتیب ملاحظه می‌شود که عبارت «با احسان نراقی در مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی فعالیت داشت» می‌تواند مصداق کامل «حسن و خسین هر سه دختران مغاویه» اند باشد. در مورد «ترجمه‌ی برخی کتب» هم که از آن راه «زندگی را می‌گذراندم» باید گفت: زندگی من با حقوقی که از کار اداری به دست می‌آوردم اداره می‌شد، ولی می‌توان گفت در یک دوره‌ای من با اشتغال به ترجمه‌ی چند کتاب که با همکاری بعضی از دوستان انجام می‌گرفت «زندگی می‌کردم». در حقیقت من از طریق همین ترجمه‌ها- که البته هیچ‌یک از آن‌ها کار تنهای من نبود- توانستم با دنیای دلخواهم، اگرچه به صورتی محدود، تماس برقرار کنم. این «ترجمه‌ها» برای من نه نان بلکه هوا و روشنائی بودند که در فضای تیره و بسته‌ی آن زمان به سلول‌های نیم‌مرده‌ی درونِ درهم ریخته‌ام زندگی می‌بخشیدند، مرا از خودم خارج می‌کردند و با دنیای پُرهیاهوی بیرون و نسل پُرتکاپوی نوآمده به نوعی پیوند می‌دادند.

اما اینکه بعد از انقلاب «مقاله بیرون می‌دادم» و «علیه حزب حرف می‌زدم» باید اعتراف کنم که یکی از تقصیراتی که هیچ‌گاه بر خودم نمی‌بخشم این است که پس از انقلاب با همه‌ی امکاناتی که وجود داشت، نه علیه حزب توده حرف زدم و نه مقاله بیرون دادم. تمام زندگی من در این زمان به پادویی برای انتشار به موقع روزنامه‌ی هفتگی *صدای معاصر* و فصلنامه‌ی *مارکسیستی اندیشه‌گذشت* و در تمام آن دوره تنها توانستم دو مقاله بنویسم و در همان روزنامه به چاپ برسانم که هیچ‌کدام آن‌ها هم کمترین ارتباطی با حزب توده نداشت و حال آنکه در تمام این مدت نه تنها علناً زیر ضربه‌ی کیانوری و دست به قلم‌هایش بودم بلکه در پنهان هم علیه من به پرونده‌سازی مشغول شدند تا نام مرا در فهرست عناصر "ضد انقلاب" به ثبت برسانند.

کیانوری خود در گفتگوهایش از من به عنوان "ناسیونالیست کمونیست" و یا عناوین مشابه دیگر نام می‌برد و تا آنجا که یادم هست، رحمان هاتفی نیز که با امضای حیدر مهرگان چیز می‌نوشت، در یک جزوه یک سرفصل را به این حقیر اختصاص داد و ناسزاهایی نثارم کرد که وجداناً سزاوار بسیاری از آن‌ها نبودم. با این همه من کمترین پاسخی به این ناسزاهای پرونده‌سازی‌ها ندادم؛ چرا که تصور می‌کردم پرداختن به بعضی سروصدهای اهل قبورکار زندگان نیست. و این خودداری من از پرداختن به این سروصدها درست علی‌رغم اصرار بعضی از دوستان نزدیک بود که مدام به من فشار می‌آوردند که چیزی علیه حزب توده بگویم و بنویسم و همچنین علی‌رغم فضایی بود که در میان قسمتی از نیروهای چپ در مورد من وجود داشت که مرا به عنوان توده‌ای شهرت می‌دادند. این امتناع از یک نظریه‌ای ناشی می‌شد که بعدها و شاید خیلی دیر متوجه شدم اشتباه‌آمیز بوده. این ضرب‌المثل آباء و اجدادی را که مرده می‌تواند کفن را آلوده کند، نباید دست کم گرفت. توضیح آنکه بعضی از دوستان نزدیک در آن زمان به حق - و من این را خیلی دیر فهمیدم - عقیده داشتند که خطر حزب توده موجود را برای جنبش چپ ایران باید جدی گرفت و با آن مبارزه کرد و من ضمن اینکه این عقیده را ناشی از روحیه و موضع‌گیری واکنشی ضد توده‌ای بعضی‌ها تلقی می‌کردم، معتقد بودم که آن‌ها در مورد خطر حزب توده غلو می‌کنند و صرف وقت و نیرو در مقابله با حزب توده موجود ما را از مبارزه در راه روشن کردن مسائل عمده‌ی دوران انقلاب، که بسیار هم پیچیده بود، باز می‌دارد و منحرف می‌کند. در برابر نظرات این

دوستان عقیده داشتیم که "حزب توده‌ی ایران" واقعاً نه "حزب" است و نه "توده‌ای" است و نه "ایرانی"، زیرا یک باند شعبده‌باز بی‌اعتباری را که در ده‌ها سال مهاجرت تا بُن دندان فاسد شده‌اند و از عناصر سالم و بی‌غش آن‌ها هم کاری ساخته نیست، نمی‌توان به عنوان یک "حزب" شناخت؛ اگرچه عده‌ای از بازماندگان قدیمی غیرمهاجر هم به آن پیوندند. به علاوه این حزب با بی‌اطلاعی و ناآشنایی مسئولان مهاجر آن و اساساً پایان یافتن مأموریت تاریخی‌اش در سال‌های پس از کودتای ۱۳۳۲ نمی‌تواند جنبه‌ی "توده‌ای" به خود بگیرد. کمااینکه واقعاً هم هرگز چنین نشد. گذشته از این کسانی که بعدها به اعتراف خودشان- اگرچه این اعترافات متأسفانه در شرایط نامساعدی صورت گرفت- جاسوس دستگاه بوروکراسی شوروی و عضو خبرچین دستگاه‌های جاسوسی آن- و شاید هم بعضی از آن‌ها جاسوس دو جانبه- بوده‌اند و سالم‌ترین آن‌ها هم وابستگی ذهنی عمیقی به برداشت‌های اجتماعی و سیاسی بوروکراسی شوروی دارند نمی‌توانند به عمق مسائل جامعه‌ی ایران پی ببرند و در نتیجه نمی‌توان آن‌ها را به چشم ایرانی نگاه کرد. اما آنچه که من به اشتباه و به غلط دست کم می‌گرفتم یکی قدرت توطئه‌گری دستگاه رهبری این "باند" بود که از طریق توطئه‌های تشکیلاتی و همچنین از طریق طرح مسائل معجول و نامربوط، سازمان‌های نوپا و جنبش جوان و ناپخته‌ی چپ را دچار سردرگمی و پراکندگی می‌کرد، و یکی دیگر جاذبه‌ی شوروی همراه با اپورتونیسمی بود که در جنبش چپ در این جهت عمل می‌کرد. به هر حال اینجانب در تمام مدت پس از انقلاب تنها ابراز وجودی که در مورد حزب توده کردم مصاحبه‌ای بود با مجله‌ی تهران مصور که در قسمتی از آن نظراتی در مورد این حزب ابراز داشتیم و بعدها هم به صورت جزوه‌ی جداگانه‌ای تجدید چاپ شد.^{۱۰}

اما اینکه من «به شخص خود اعتقاد دارم» و در همه جا می‌خواهم «نفر اول» باشم، با قاطعیت کامل می‌توانم بگویم که این نسبت‌ها، اگرچه مطلقاً عیب نیست و اگر مشروع باشد به نظر من حسن هم می‌تواند محسوب شود، بدبختانه یا خوشبختانه اصلاً به من نمی‌چسبد و استنباط دکتر کیانوری مطلقاً اشتباه‌آمیز و به احتمال قوی ناشی از

۱۰ مصاحبه‌ی حسین رهرو [فرج سرکوهی] با باقر مؤمنی، تهران مصور، شماره‌های ۲۷ و ۲۸، ۵ و ۱۲ مرداد ۱۳۵۸. کمی پس از انتشار تهران مصور، باقر مؤمنی متن کامل مصاحبه را به انتشار رساند؛ در کتاب مسائل جنبش و حزب توده، انتشارات پیوند، تهران، ۱۳۵۸.

روحیه‌ی واکنشی کسانی است که نسبت به آدم‌های صاحب رأی مستقل حساسیت دارند. اینجانب بارها تکرار کرده‌ام و در سراسر زندگی حزبی خودم هم نشان داده‌ام که یک سرباز ساده و با انضباط سپاه انقلابی حزب توده بودم و همیشه سعی کرده‌ام وظایفی را که به من واگذار شده، چه کوچک و چه بزرگ، بادقت و وفاداری انجام دهم و تمسخر و طعن بسیاری از دوستان و مخالفان را هم در این مورد به مسخره گرفته‌ام؛ زیرا در نظر من مأموریت حزبی، یا هر مأموریت اجتماعی دیگر، می‌تواند برای عامل و مجری آن مناسب یا نامناسب باشد؛ ولی کوچک و بزرگ ندارد و البته اگر کسی اصطلاحات «اعتقاد به خود» و «نفر اول» بودن را به این معنی در مورد من به کار برد، مطلقاً اشکالی در آن نمی‌بینم. به این معنی اینجانب نه تنها پس از انقلاب، بلکه از همان لحظه‌ای که بعد از مدت‌ها تردید و تأمل بالاخره در سال ۱۳۲۴ تصمیم گرفتم که «منیت» خودم را فدای حزب کنم و خودم را به تمام معنی به حزب تفویض کردم و همچنین در تمام طول دوران عضویتم در حزب، همیشه به قول کیانوری «من، من، من» کرده‌ام ولی این «من» نه «من فردی» بلکه «من حزبی» و یا به اعتباری «من جمعی» بوده است که تصور نمی‌کنم برای آدم‌هایی مثل کیانوری قابل فهم و درک باشد. به هر حال من «انضباط حزبی» را نه تنها به صورت یک انضباط آگاهانه بلکه همراه با آگاهی می‌فهمم؛ نه به معنای یک انضباط نظامی در ارتش ضد توده‌ای. آرزویم هم این است که روزی یک سپاه انقلابی در ایران به وجود آید که همه‌ی افراد آن دارای چنین خصیصه‌ای باشند و من هم چون تابینی خسته در آخر صفوف آن قدم آهسته بروم. فکر می‌کنم فاجعه‌ی سازمان‌های چپ ایران از یکسو ناشی از خودخواهی‌های جاه‌طلبانه‌ی کار به دستان آن‌ها برای حفظ مقام خود و از سوی دیگر انضباط کورکورانه و اعتقاد عوامانه و مریدانه‌ی افراد آن‌ها به سازمان‌شان است.

اما مضحک‌تر از همه این نتیجه‌گیری کیانوری است که: مؤمنی انور خامه‌ای به قوه‌ی سه و یکی از «من»‌های «تاریخ» است. راستش من همیشه از مقایسه شدن با دیگران ناراحت شده‌ام؛ زیرا هیچ‌وقت دلم نمی‌خواسته که طعن کم و کاستی‌های خودم را متوجه دیگران و یا آن را با آن‌ها تقسیم کنم. به علاوه از ده‌ها سال پیش این نکته را دریافته‌ام که هر آدمیزاده‌ی خود عالم بزرگی است و هیچ دو نفری به یکدیگر شباهتی ندارند؛ کما اینکه بدون شک در سراسر دنیا هیچ ماجراجوی شیاد و شعبده‌بازی را

نمی‌توان یافت که صد در صد شبیه "رفیق‌کیا" یا به قولی "پدرکیا" باشد. اما آنچه که مربوط به «تاریخ» است باید از حضرت کیانوری خواهش کنم که بیش از این بنده را خجالت ندهند و مطمئن باشند چیزی که در «تاریخ» کمترین جایی ندارد، آدمی مثل «من» است و آن ذره که در حساب ناید «ما» ییم.

در پایان امیدوارم که خواننده این همه طول و تفصیل خسته‌کننده و ستوه‌آورنده را بر من ببخشد. چاره نیست، سنگی است به چاهی افتاده و همه‌ی ما برای بیرون آوردنش به زحمت افتاده‌ایم.

۱۳۷۲/۱/۴

زن و حجاب، شیخ و دین در شعر ایرج میرزا

باقر مؤمنی

پیش از آنکه وارد اصل موضوع بشوم فکر می‌کنم ذکر این نکته لازم باشد که در ایران بسیاری از بزرگان فرهنگ و هنر و یا سیاست در میان توده‌ی مردم شهرتی بسیار وسیع پیدا کرده‌اند؛ حال آنکه مردم جز اسم و رسمی و شرح حالی یا حکایتی و روایتی و یا قطعاتی و ابیاتی چند، چیز دیگری از آن‌ها نمی‌دانند و کمتر کسی می‌داند که وابستگی‌های اجتماعی- طبقاتی آن‌ها چه بوده، در چه شرایط تاریخی می‌زیسته، در چه محیط فکری- عاطفی و آموزشی و با چه امکاناتی پرورش یافته و تحت چه شرایطی رشد کرده‌اند، و یا تأثرات و عکس‌العمل‌های آن‌ها نسبت به محیط اطراف و حوادث و پدیده‌های آن چه بوده؟ و اگر اهل فرهنگ و هنر بوده‌اند، این تأثرات را چگونه در آثار خود منعکس کرده‌اند؟ در یک کلمه یک زندگی‌نامه تحلیلی در مورد آن‌ها وجود ندارد.

گمان نمی‌رود از فردوسی و حافظ و سعدی بتوان شاعری شناخته‌شده‌تر در ایران یافت؛ ولی با اینکه کتاب‌ها و مقاله‌های فراوان درباره‌ی آن‌ها نوشته شده، خواننده‌ی جستجوگر جز شجره‌نامه و محل و تاریخ تولد، که گاه هم نامطمئن و مشکوک‌اند، چیزی از شرح احوال و افکار آن‌ها نمی‌تواند به دست آورد و در مورد آثار آن‌ها هم جز شأن نزول فلان بیت یا غزل و قطعه و شرح و تفسیر فلان لغت و مقایسه‌ی نسخ و تفصیلات عروضی و توجیهات گاه خنک و بی‌معنی از مفاهیم نوشته‌ها و یا مثلاً چیزی به نام (بسامدی) و خلاصه توضیحات فنی و آخوندی مکرر چیزی از تحلیل احساسات و اندیشه‌های صاحب اثر و تأثیر کارهای آنان در نسل‌های بعدی در کتاب‌ها نمی‌توان یافت.

البته در دو سه دهه‌ی اخیر منتقدان و تحلیل‌گرانی پیدا شده‌اند که مقالات و یا جزواتی به زبان فارسی و یا رساله‌هایی به زبان‌های خارجی به شیوه‌های تحلیلی امروزی درباره‌ی بزرگان هنر و فرهنگ نوشته‌اند؛ اما تعداد این نوشته‌ها بسیار کم است و به هر حال

این شیوه از کار هنوز جا نیفتاده و حتا در مدارس و دانشگاه‌های ایران، آن‌طور که رسم فرنگستان است، به رسمیت شناخته نشده و به آن عمل نمی‌شود. یکی از این نمونه‌ها، که با همه‌ی شهرت، همچنان گمنام مانده، ایرج میرزا (۲۱ اسفند ۱۳۰۴ - آبان ۱۲۵۲) است. او یکی از شناخته شده‌ترین و توده‌ای‌ترین چهره‌های شعر تاریخ معاصر ایران است که بعضی از آثار او مانند *عارف‌نامه*، و پس از آن *زهره و منوچهر*، در زمان خود او بارها و بارها چاپ شده و دست به دست گشته است. اشعار ایرج در زمان خود او و تا ده‌ها سال پس از آن هم در میان مردم عادی، زبان به زبان و دهان به دهان می‌گشته؛ ولی با این همه هنوز یک تحلیل تاریخی منطقی از او و آثارش به عمل نیامده است. شاید بتوان گفت تنها کسی که در جمع‌آوری آثار او الحق زحمتی فراوان کشیده و به خصوص با مقدمه‌ی محققانه‌ی مفصلی که بر مجموعه آثار او نوشته و به قول معروف خدمتی بسزا انجام داده، محمدجعفر محجوب است. اما نیمی از این تحقیق همچنان به همان شیوه‌های کهنه‌ی سنتی صورت گرفته و در قسمتی نیز که خواسته است به تحلیل اجتماعی-هنری ایرج به شیوه‌ی امروزی بپردازد، گاه تحت تأثیر فکر و شیوه‌ی التقاطی در داوری‌های خود در مورد او و آثارش دچار تناقض‌گویی‌هایی شده و گاه نیز از موضع یک فعال سیاسی-انقلابی نورسیده به داوری‌های شتاب‌زده و یک‌جانبه دست زده است. برای مثال بدون توجه به زمانه و محیط فرهنگی و فکری ایرج میرزا و موضع فرهنگی-فکری اصلاح‌طلبانه و تجددخواهانه او، در عین حال که او را شاعری «آزاده» و «ترقی خواه و تجددطلب» می‌نامد، او را سرزنش می‌کند که فاقد افکار انقلابی و اصلاحی است و «نقشه‌های شیطانی استعمار» را که «ریشه دردها و بدبختی‌های این ملت» است تشخیص نداده «و هرگز به توسعه‌ی اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه‌جانبه‌ی سیاسی و اقتصادی و ملی آن نیندیشیده» و بعد هم به بهانه‌ی بعضی اشعار، او را با ریشخند و طنز مورد انتقاد قرار می‌دهد که ایرج پیش خود گمان می‌برده که اگر همه کس به مدرسه بروند و دندان خود را مسواک کنند و از سینه‌زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد.^۱

۱ تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او، به اهتمام دکتر محمدجعفر

محجوب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۳

درمورد مکتب و مشرب هنری او نیز محجوب، با اینکه در یک جا می‌پذیرد که ایرج «راهی تازه در شعرفارسی گشود و معانی و مضامینی نو وارد شعر فارسی کرد»، و «شعرهای مربوط به اواخر دوران زندگی» او را «قدمی در راه نوجویی و نوجوایی و نوآوری در شعر فارسی» تلقی می‌کند، در جای دیگر مدعی می‌شود که ایرج «با رعایت همان قوانین شعر کهن فارسی» همان راه «عنصری و فرخی و سعدی» را پیموده است، و بالاخره به نحوی غیرواقع‌بینانه ایرج و شعر او را با شاعران نوپرداز و شعر نو امروز مقایسه می‌کند و برای مثال او را با نیما برابر نهاده و از آنجا به این نتیجه می‌رسد که ایرج در مقایسه با گذشتگان «نحوه دید» تازه‌تری ارائه نداده و یا «با نظری دقیق‌تر و احساس و تخیلی عمیق‌تر» از آنان «به طبیعت زندگی» ننگریسته است! و حال آنکه همه می‌دانند که نیما در نوآوری شعری کار خود را به دنبال ایرج و به عبارت بهتر بر پایه‌ای که او و بعضی شاعران هم عصرش گذاشته‌اند تکامل بخشیده و این دو مکمل یکدیگرند نه در برابر هم.

به هر حال سخن در این زمینه بسیار است و تنها منظور در اینجا تذکر این نکته بود که آرزو کنیم از این پس اهل فن با تحلیلی منطقی و دیدی عمیق و همه‌جانبه و حوصله‌ای در خور به شناسایی سیمای واقعی بزرگان ادب و هنر و فرهنگ ایران دست بزنند؛ زیرا بدون شناخت عمیق زمانه و جامعه و محیط تربیتی و فکری و مواضع فکری-اجتماعی آنان چنین کاری غیرممکن است.

اما آنچه که به ایرج میرزا مربوط است این است که او درست یک صد و بیست سال پیش (در آبان ۱۲۵۲ ه. ش)، یعنی سی و سه سال پیش از اعلام مشروطیت، در یک محیط فرهنگی اشرافی که کم و بیش از نظر فرهنگی رو به دنیای تازه و اندیشه‌های تازه دارد، به دنیا می‌آید. او در برابر پرورش اشرافی و محیط سنتی فرهنگی، از همان روزگار جوانی به علت آشنایی با زبان و ادبیات فرانسه‌گرایشی شدید به فرهنگ و اندیشه‌های فرنگی نشان می‌دهد و آن‌ها را جذب می‌کند. و پس از گذر از دوران جوانی و طبع آزمایی‌های اولیه به سرودن اشعاری دست می‌زند که از لحاظ بیان و زبان و اندیشه به کلی نو و با اعتباری کاملاً "انقلابی" است.

آنچه مربوط به زبان و بیان ایرج میرزا است، موضوعی ست که می‌توان در بحثی دیگر به آن پرداخت. اما آنچه در زمینه‌ی اندیشه می‌توان گفت این است که او مرد هنری

منزه طلب و تندخویی است که عرصه‌ی سیاست‌بازی و عالم "سیاست" به معنای اخص را به هیچ وجه جولانگاه خود و امثال خود نمی‌بیند و در عین حال که با لحنی تند و تیز بسیاری از مقامات سیاسی مملکتی را زیر ضربه قرار می‌دهد، در زمینه‌ی تجددطلبی و کمک به ایجاد انقلاب روحی و فکری و اخلاقی در توده‌ی مردم از همه چیز می‌گذرد و حتا از بازی با جان خود نیز پرهیز نمی‌کند. او که مخالف سرسخت سنت‌ها و کهنه فکری‌هاست، به شدیدترین و حادث‌ترین مبارزه‌ها علیه سنت‌های فکری خرافی و عقب مانده‌ی جامعه و رفتارهای ریاکارانه‌ی اجتماعی بعضی افراد و اصناف دست می‌زند؛ و از آنجا که طبعی منزه طلب دارد اعتراضات خود را به صورتی شدیداً پرخاشگر و با طنزی تلخ و گزنده بیان می‌کند.

ایرج در آثارش به توده‌های مردم رو دارد و به همین دلیل زبان و بیانی به کار می‌برد که در اوج سادگی و روانی همراه با کلمات و تعبیرات تند و زننده‌ای است که در تربیت متعارف محافل ادبی و فرهنگی شسته رفته و آداب‌دان، هرزه شناخته شده‌اند و حال آنکه همین لحن و بیان است که بر نفوذ گفتار او در میان توده‌ها می‌افزاید و تأثیر آن را چند برابر می‌کند.

درباره‌ی انتقاد ایرج در مورد امور سیاسی و مردان سیاست و همچنین رفتارها و مسائل اجتماعی می‌توان جداگانه به بحث پرداخت و من در اینجا فقط به توضیحی درباره‌ی نکته‌هایی اکتفا می‌کنم که او در مورد زن و حجاب و شیخ و دین در شعرش آورده است.

زن و حجاب

حجاب زنان یکی از دل‌مشغولی‌های بزرگ ایرج میرزا است؛ به نحوی که قطعات متعددی را به این موضوع اختصاص داده و به خصوص در عارف‌نامه به آن پرداخته است. او در آغاز تصویری از زن چادری به دست می‌دهد که «به هر چیزی به جز انسان شبیه است». در نظر او زن چادری گاه به صورت سیر و پیازی درمی‌آید که آن را در بقیچه و چادر نماز پیچیده‌اند و گاه به شکل شلغمی که در جوال پنهان کرده‌اند و یا بادمجانی که در پرده‌ای سیاه سر و ته بسته‌اند و در کوچه رها ساخته‌اند. ایرج برخلاف کسانی که حجاب را وسیله حفظ عفت او می‌دانند، معتقد است که «اگر زن شیوه زن شد» «نه چادر مانعش گردد نه روبند». زن عقیف به چادر و چاقچور نیازی ندارد. زنان را کافی است که «پرده عصمت بپوشند» و رو بکشایند؛ زیرا زن اگر بی‌عصمت شد

برای او «پای دیزی» و «انبار پشگل» با سالن تئاتر و «رواق برج ایفل» هیچ تفاوتی نخواهد داشت.

او در عارف‌نامه پرده از بی‌عصمتی و ریاکاری زنان خرافی و ریاکار که با روگرفتن بیشتر الفت دارند و پیچه و چادر را حجاب عفاف خود می‌پندارند، برمی‌دارد. ایرج در این مثنوی داستان زنی را نقل می‌کند که در برابر اصرار مردی غریبه برای دیدن روی او قاطعانه می‌گوید اگر بند از بندم جدا کنند روی بر غیر شوهر باز نخواهم کرد. و به همین دلیل هم هست که وقتی مرد غریبه با او هم‌آغوش می‌شود، زن درعین حال که پائین تنه خود را رها کرده همچنان دو دستی محکم به پیچه خویش چسبیده تا مبادا روبند از رویش کنار رود و چشم مرد نامحرم برچهره‌ی او بیفتد.

این داستان که یکی از گزنده‌ترین انتقادات ایرج میرزا از حجاب است، قلم به‌دستان سنت‌پرست و مرتجعان طرفدار حجاب را سخت برضد او برآشت. برای مثال شاعری به هجو او پرداخت و ضمن اینکه یادآور شد که "حجاب نص قرآن کریم است" در اشاره به ماجرای داستان عارف‌نامه نوشت:

زن با پیچه‌ای کاندر برت بود

اگرخواهی شناسی خواهرت بود

ولی ایرج میرزا در پاسخ مدعی، ضمن یادآوری این نکته که هم‌آغوشی برادر و خواهر امری ناساز است، می‌گوید اگر به فرض هم چنین باشد این معصیت نیز خود یکی دیگر از مفاسد حجاب است:

نه این هم باز تقصیر حجاب است

که خواهر از برادر کامیابست؟

و با اینکه در آغاز جوابیه خود قول می‌دهد که در پاسخ‌گویی جز راه ادب ننویسد، بازهم طبق معمول مهارسختن از دستش به‌درمی‌رود و در تأیید زیان‌های حجاب ناسزا را به گوینده برمی‌گرداند و می‌گوید:

تو را هم شد حجاب اسباب این ظن

که خواندی مادرت را خواهرمن

اگر آن زن به سر معجر نمی‌زد

یقین این شبهه از تو سر نمی‌زد

یکی از قطعات شعری ایرج میرزا که از لحاظ سادگی و روانی گفتار می‌تواند یک شاهکار شعری تلقی شود، قطعه تصویر زن است و مضمون آن شورش و محشرکبرایی است که از کشیدن تصویر زنی با گچ بر سر در کاروانسرای، در شهر برپا می‌شود. طبق تصویری که ایرج میرزا به دست می‌دهد، در اثر دیدن «روی زن بی‌حجاب» «... تمام مردم شهر در بحر گناه می‌تپیدند»؛ «ایمان و امان به سرعت برق می‌رفت»؛ «درهای بهشت بسته می‌شد» و «مردم همه می‌جهنمیدند»؛ قیامت آشکار شده بود و «در صور می‌دمیدند» و «ارباب عمام» که «این خبر را از مخبر صادقی شنیدند» و «شریعتا گویان و آسیمه سر از درون مسجد تا سردر آن سرا دویدند». خوشبختانه مؤمنان فرامی‌رسند و با استفاده از خاک و آب پیچه‌ای از گل بر تصویر زن گشاده‌رو می‌برند و با این تمهید:

ناموس بباد رفته‌های را

با یک دو سه مشت گل خریدند

از نظر ایرج میرزا ایران از حجاب زن ویران است؛ زیرا حجاب زنان عوارض و مفاسد اجتماعی گوناگون و ناهنجاری در بر دارد که بزرگ‌ترین آن‌ها عقب‌ماندگی زنان و تسلط روحی و تأثیر افکار و سخنان خرافی و خرافه‌آمیز آخوندها بر آنان است. به گفته‌ی او اینک گروه مفتیان مالک الرقاب نیمی از مردم ایران‌اند. می‌گوید: «نقاب بر رُخ زن سد باب معرفت است» و «زن رو بسته را ادراک و هُش نیست» و تا هنگامی که در قفس حجاب به سر می‌برد، عقب‌ماندگی خود را امری مقدر و طبیعی می‌داند. او خطاب به زنان چادری خرافاتی با دلسوزی و مهربانی فراوان می‌گوید: «چرا باید تو روی از من بپوشی؟ من و تو هر دو انسان و به خلقت یکسانیم. «توهم مثل منی»، چرا باید خود را در پرده پنهان بداری، تو هم چون من «بگو، بشنو، ببین، برخیز، بنشین». دیگر از مفاسد حجاب ازدواج مردان و زنانی است که نه خلق و خوی یکدیگر را آزموده‌اند و نه حتا روی یکدیگر را دیده‌اند و چشم‌بسته به عقد و نکاحی تن می‌دهند که باید یک عمر عواقب آن را تحمل کنند. در اینجا تنها اقبال و طالع است که سرنوشت یک زوج و یک خانواده را رقم می‌زند. ایرج ازدواج «به حرف عمه و تعریف خاله» را از زنا کردن بدتر می‌شمارد و می‌گوید به غیر ملت ایران هیچ جانوری جفت خود را نادیده انتخاب نمی‌کند، و طبیعی خواهد بود که اگر زن و مرد به دنبال چنین ازدواجی

پس از چندی از یکدیگر سیر شوند و در نتیجه شوی از یک سو و خانم از سویی به دنبال کامجویی به هر کویی سر کنند.

از عوارض دیگر چادر و چاقچور بیکارگی زنان است که جامعه را از نیروی بدنی و فکری نیمی از جمعیت محروم می‌کند. در کشورهای دیگر زنان همگی یار مردان و هم‌پیشه‌ی آنان‌اند؛ ولی در محنت‌سرای ایران به علت وجود حجاب، زن سربار مرد شده است و مرد به تنهایی باید جان بکند و بار زندگی را به دوش بکشد.

بچه‌بازی نیز که در ایران فاش و برملا رواج دارد، یکی دیگر از مفسد اجتماعی و اخلاقی است که از وجود حجاب زنان ناشی می‌شود. به قول ایرج «نقاب دختران ماه غبغب» است که «پسرها را کند هم‌خوابه شب». در اروپا که زنان و مردان با یکدیگر معاشرت دارند، مردم از این راه و رسم فاسد بی‌خبرند و تنها در ایران است که «خر نر می‌سپوزد بر خر نر». و راه رفع این فساد نیز جز آن نیست که مردان بتوانند دختران «بی‌معجر» را ببینند و با آنان حشر و نشر کنند تا بتوانند بر میل خود به برادران ایشان مهار بزنند.

از دید ایرج اگر حجاب از میانه برخیزد و زن و مرد با هم بجوشند، زنان دانش خواهند آموخت و رواق جان به نور بینش خواهند افروخت و مفسد حجاب یکسره از میانه رخت برخواهد بست؛ چنان که در همین دهات و ایلات خودمان که زنان روبازند و در کارها با مردان شریک‌اند نه از عوارض بی‌عصمتی اثری و نه از بچه‌بازی و مفسد اجتماعی دیگر خبری است.

در پایان بحث حجاب، ایرج میرزا خطاب به مردان می‌گوید تا به کی می‌خواهند در خواب باشند و زنان را در بند حجاب نگاه دارند. او با تأثیری انسانی فریاد می‌آورد که چرا مردان با زنان مثل غیربشر رفتار می‌کنند و پیش خود خیال می‌کنند که زن خیر را از شر تمیز نمی‌دهد؟ و چون برای رفع حجاب و رهایی از عواقب آنان از مردان ناامید است، روی به زنان می‌آورد و هم از آنان می‌طلبد که دست به‌درآرند و پرده از رُخ دور کنند و با کمال خویش بر در و دیوار کشور نور بیفکنند. و آرزو می‌کند که یکاش روزی فرارسد که هیئتی از پردگیان همت کنند و مردوار نقاب از چهره برافکنند. ایرج میرزا که اصلاح‌طلبی آرام و تجددخواهی سلامت‌جو است و در تمام عمر و در سراسر آثار خود جانب "اعتدال" را نگاه می‌دارد، از آنجا که در شرایط آن روز هیچ‌گونه

امیدی به رفع حجاب از طریق صلح و سلامت ندارد، در این مورد و تنها در این یک مورد، جانب اعتدال را رها می‌کند و می‌گوید:

به اعتدال از این پرده‌مان رهایی نیست

مگر مساعدتی دست انقلاب کند

ز هم ب‌درد این ابرهای تیره شب

و ثاق و کوچه پُر از ماه و آفتاب کند

شیخ و فقیه

نکته‌ی دیگر در آثار ایرج، موضوع شیخ و فقیه است. فقیه شهر در نظر او موجود ریاکاری است که مدام حیلۀ در حجاب می‌کند و به همین سبب هم هست که به رفع حجاب مایل نیست. او شیادی است که با هیپنوتیزم خاص خود مردم بیدار را به خواب می‌کند و از آنان سواری می‌گیرد. برای اثبات هر سخن بی‌اصل و اعتبار خود هزار دلیل در آستین دارد و همچون گرگ به هر دلیل متوسل می‌شود تا بره را برای بلعیدن مجاب کند. او برای به کرسی نشاندن حرف خویش حتا در قرآن هم دست می‌برد و از آن تفسیر ناصواب می‌کند.

یکی از تشبیهات بکر و رسای ایرج تشبیه شیخ به گربه، و شاید هم بالعکس، به قول او "تشبه گربه" به جناب شیخ است. می‌گوید:

اگر ز آب کمی دست گربه تر گردد

بسی تکاند و برخشی‌اش شتاب کند

به احتیاط ز خود دست تر بگیرد دور

چو شیخ شهر ز آرایش اجتناب کند

و کسی که جنس گربه را شناسد تصور می‌کند که گربه از رطوبت پنجه خود به شدت در عذاب است؛ و حال آنکه همین جناب گربه هنگامی که چشمش به ماهی حوض بیفتد بی‌هیچ بیم و اندیشه‌ای «ز سینه تا دُم خود را درون آب کند».

ایرج در جای دیگر شیخ را به تمساح، یا به قول خودش "جانوری در دریای هند" تشبیه می‌کند و قطره‌های دیده‌ی شیخ را که خانه‌ها از آن ویران است، چون اشکی می‌داند که تمساح به دریا و به قصد شکار مگس و پشه از چشم جاری می‌سازد؛ او سپس هشدار می‌دهد که:

چو اشک این حیوان است اشک دیده شیخ

مرو که صید تو چون پشه و ذباب کند

ایرج میرزا هیچ‌گاه هیچ فرصتی را برای انتقاد و تخطئه‌ی شیخ و مفتی و از جمله نشان‌دادن حدود دانش و دل‌مشغولی‌های او از دست نمی‌دهد. برای مثال در قطعه‌ای می‌نویسد: فقیهی در مجلس درس در کتاب خود به جای کلمه‌ی "عن" کلمه‌ی "من" دید و آن را تصحیح کرد و درحالی که درخود فرو رفته بود، یکی از طلاب که لابد خلیفه‌ی مجلس درس بوده، با مشاهده‌ی تصحیح غلط کتاب از جانب مدرس خطاب به شاگردان یا طلاب می‌گوید: "جناب آقا عن کرد، جمله عن بکنید".

او در نقد عمامه‌سرا و روضه‌خوانان با دل‌سوختگی خطاب به عارف [قزوینی] می‌گوید: "اگر خواهی که بخت یار باشد" تو هم بهتر است مولوی خود را دو ذرعی گنده‌تر کنی و چند مسئله از "زادالمعاد" و "بحار و جوهری" از بر کنی و دست به جعل احادیث مزخرف بزنی و به کمک صدا و آواز خود بر سر منبر به خورد خلائق بدهی تا کار و بارت بار شود.

از جمله حملات مشخص ایرج به شیخ و مفتی یکی هجو شیخ فضل‌الله نوری، مجتهد عالی‌مقامی است که مبارزات سرسختانه‌ی او علیه مشروطیت در تاریخ معاصر ایران ثبت است، و با این بیت شروع می‌شود:

حجت الاسلام کتک می‌زند

بر سر و مغزت دگنگ می‌زند

و سپس با یادآوری دشمنی شیخ با مشروطیت و فکلی‌های تجددخواه، به تحصن او در "جوف پارک" اشاره و پیش‌بینی می‌کند که:

انشاءالله دو روز دگر

خیمه از آنجا به درک می‌زند

به هر حال ایرج میرزا وجود مفتی و آخوند و روضه‌خوان عمامه به سر را عامل عمده‌ی عقب‌ماندگی کشور و بسیاری مفاسد اجتماعی دیگر می‌داند و خطاب به ایرانی مصیبت‌زده می‌گوید:

در ایران تا بود ملا و مفتی

به روز بدتر از این هم بیفتی

و سرآخر نیز خدا را به عنوان مسئول و مقصر اصلی معرفی می‌کند که "این آخوند و ملا" را آفریده است و خطاب به او و هم از او می‌خواهد که خودت: بیا از گردن ما زنگ واکن
ز زیر بار خرملا رها کن

تعزیه

یکی از مسائلی که مورد طنز و تمسخر شدید ایرج میرزا قرار گرفته، عزاداری برای امام حسین و خانواده‌ی اوست. او در یک جا خطاب به دسته‌های قمه‌زن، پس از اشاره به کشتارهای مردمان در جنگ جهانی اول و ذکر این نکته که از آن همه کشته‌خیم بر ابروی چرخ نیامد، می‌گوید: اگر در سیزده قرن پیش هفتاد و دو سر از تن جدا شد، تو چرا امروز بیهوده ریش خود می‌کنی؟ گیرم یزید بد کرد، اما این کُتل مُتل و دسته‌ی خنده‌آورنده دیگر چیست؟! و از اینکه يك نره خر سبیل‌گنده خود را به هیئت زینب خواهر حسین درآورد و بر سر و روی خود گل بمالد و یا دیگری برکله خویش قمه بکوبد چه حاصل خواهد شد؟ «کشتند و گذشت و رفت و شد خاک»، «کی کشته شود دوباره زنده». این قطعه، که با بیت «زن قحبه چه میکشی خودت را / دیگر نشود حسین زنده» شروع شده، سبب خشم شدید مؤمنین می‌شود و یکی از شاهزادگان متعصب دو نفر را مأمور کشتن ایرج می‌کند. ولی ایرج در خانه‌ی یکی از مجتهدان مشهد به نام آقازاده، پسر آخوند ملا کاظم خراسانی مجتهد معروف مشروطه‌خواه، بست می‌نشیند و به توصیه‌ی او مرثیه‌ای در رثای "علی‌اکبر" می‌سراید و به این ترتیب از خود دفع خطر می‌کند. البته احتمال بسیار دارد که این مرثیه از سروده‌های دوران جوانی ایرج باشد که در این زمان برای تبرئه‌ی او در برابر متعصبان مذهبی آن را دوباره منتشر کرده باشند.

عبادات

ایرج نه تنها به مراسم عزاداری که بعدها شیعیان در مذهب اسلام وارد کردند، می‌تازد، بلکه ضرورت اجرای عبادت و مراسمی را هم که در متن اصلی مذهب قرار دارد انکار می‌کند و حتا وجود بهشت و دوزخ و سؤال و جواب روز قیامت و امثال این‌ها را نیز، که در نص کتاب آمده است، منکر می‌شود. منتها مانند تمام روشنفکران اصلاح‌طلب و متجدد، این انکار خود را با این تفسیر و توجیه همراه می‌کند که پیغمبر اسلام این چیزها را به عمد و برای اصلاح و هدایت عوام و مردم وحشی لازم و مفید می‌دانسته

و این عبادات را به ضرورت بر آن‌ها واجب کرده است، و گرنه وقتی انسان‌ها به مرحله‌ای از فرهنگ و اصلاح دست یابند دیگر نیازی به این چیزها ندارند. به قول او:
رسول دید که جمعی گسسته افسارند

به چاره خواست کشان ربقه در رقاب کند

بهشت و دوزخی آراست بهر بیم و امید

که دعوت همه بر منهج صواب کند

و سپس خطاب به مرد عامی یا به عبارت بهتر مسلمان معتقد و یا روحانی شیعه، می‌گوید:
به قدر وسعت فکر تو آن یگانه حکیم

سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند

و برای اینکه «تو شهوت‌پرست عبدالطن» را بر سر ذوق آورد از «میوه و حوری و شراب» سخن به میان می‌آورد، و گرنه خداوند «مطبخی» نیست که انسان را در آتش کباب کند. تازه اگر هم قصد عذاب کسی را داشته باشد، از «مار و عقرب و آتش گزنده‌تر دارد» و نیازی به جهنم دروغین نیست. گذشته از این‌ها خداوند از نمازی که تو خود هم چیزی از آن نمی‌فهمی چه بهره‌ای می‌برد و اعتقاد ابلهی چون تو به او چه چیزی به خدایی او می‌افزاید؟

دین و خدا

اما در اشعاری که از ایرج به جا مانده، برخلاف موضوعات حجاب و شیخ و عبادات و مانند این‌ها، به مضامینی مانند دین و خلقت و خدا، بسیار کمتر و با احتیاط بیشتر اشاره شده است و تنها مطلبی که در این زمینه‌ها در دیوان او می‌توان یافت یکی یک مثنوی دوبیتی است که در آن دین و وطن، هر دو را اسباب فتنه دانسته و یکی دیگر یک چهاربیتی است که می‌توان به تعبیری گفت که ایرج در آن به نفی مطلق خدا رسیده است. او در دوبیتی زیر اعتقاد به دین را، همراه با تعصب نسبت به وطن، مورد انتقاد قرار می‌دهد و مردمان را برحذر می‌دارد که به خاطر اختلاف دینی خون یکدیگر را حلال بدانند:

فته‌ها در سر دین و وطن است

این دو لفظ است که اصل فتن است

چیست در کله تو این دو خیال

که کند خون مرا بر تو حلال

ایرج میرزا مانند بسیاری از معترضان به نظام خلقت و بی‌اعتدالی‌های آن در بعضی قطعات شعری خود بی‌آنکه به نفی خداوند خالق برسد، او را مورد انتقاد و اعتراض شدید قرار می‌دهد. برای مثال یک جا در عارفنامه خدا را مسئول تمامی بی‌عدالتی‌ها و منشأ همه‌ی مفاسد می‌شمارد و خطاب به او می‌گوید که: «من این‌ها جمله از چشم تو بینم» زیرا «همه ذرات عالم منتر تست» و «تمام حقه‌ها زیر سر تست».

تویی که «این آخوند و ملا آفریدی!» «وسع و تنگدستی» در دست تست و تویی که عزت می‌بخشی و ذلت می‌فرستی، تویی که مار در بُستان می‌آفرینی و تویی که تمام آداب و عادات زشت را بر مسلمانان روا می‌داری. و یا در جای دیگر در یک قطعه‌ی کوتاه که تنها دو سطر و نیم از آن در دست است، از خدا و کارگاه خلقت او شکایت می‌کند که: «آخدا، خوب که سنجیدم من / از تو هم هیچ نفهمیدم من»؛ و پس از آن شک خود را نسبت به وجود خدا چنین بیان می‌کند که: تو «اگر آن ذات قدیم فردی» که مردمان تصور می‌کنند، ناگزیر آن خالق کلی که پیامبران وصف کرده‌اند نمی‌توانی باشی. و در جایی دیگر از زبان چاه‌کنی که تمام عمر خود را به زحمت و تیره‌بختی در بُن چاه گذرانده، ضمن شکایت از زندگی سیاه و فلاکت‌بار خویش نه تنها از خدا مرگ می‌طلبد، بلکه او را مورد سرزنش قرار می‌دهد که همچون کوزه‌گری بوالهوس هر لحظه کوزه‌ها می‌سازد و لحظه‌ای دیگر آن‌ها را بر زمین می‌زند و در هم می‌شکند و لحظه‌ای دیگر:

باز مرغ هوشش پر گیرد عمل لغو خود از سر گیرد
ایرج پس از این انتقادات و اعتراضات آرزو می‌کند که:

کاش چرخ از حرکت خسته شود

در فابریک فلک بسته شود

موتور نامیه از کار افتد

ترن رشد ز رفتار افتد

زین زلازل که در این فرش افتد

کاش يك زلزله درعرش افتد

تا که بردارد دست از سر ناس

شر این خلقت بی‌اصل و اساس

تنها در یک مورد است که ایرج به نفی صریح خدا می‌رسد و پس از طرح این سؤالات از مومن مدعی که کو خدا؟ کیست خدا؟ چیست خدا؟ بی‌آنکه منتظر پاسخ او شود، می‌گوید: «بی‌جهت بحث مکن، نیست خدا»؛ و برای اثبات گفته خود با استناد به گفتار پیامبر اسلام که خطاب به خداوند گفته بود "ما عرفناک"، با تفسیر خاص خود از این عبارت می‌گوید وقتی پیغمبر به زبان خودش به خدا می‌گوید "من ترا نمی‌شناسم" تو دیگر "کاسه‌ی گرم‌تر از آتش مشو". و پس از این گفتگو خطاب به مؤمن می‌گوید: آنچه عقل تو در آن‌ها مات است

تو بمیری همه موهومات است

معلوم نیست براساس این گفته‌هاست یا به استناد شواهد و اطلاعات دیگری است که عبرت نائینی، شاعرمتصوف هم‌عصر ایرج، در حق او می‌نویسد که «او از اواسط عمر» به بعد «طبیعی مشرب بود و به حشر و نشر و ثواب و عقاب معتقد نبود و بقای نفس را انکار داشت».^۲

اما به هر حال از سخنان ایرج، لااقل آنچه که در دسترس است، نمی‌توان به طور قطع حکم کرد که او قطعاً به انکار دین و خدا رسیده زیرا در میان روشنفکران و مردمانی که به نظام خلقت اعتراض دارند بسیار دیده شده که به هنگام غلیان احساسات به قول معروف کفر و ناسزا می‌گویند و انکار خدا را به خود تلقین می‌کنند تا شاید در پناه این کفر و انکارخود را تسکین دهند. شاید هم بتوان گفت که ایرج نیز مانند بسیاری از روشنفکران آزاده و آزاداندیش ایران و جهان به انکار ادیان یا شکل‌های موجود آن‌ها و خدای خالقی که پیامبران توصیف کرده‌اند رسیده ولی از آنجا که هنوز کاملاً به فلسفه‌ی مادی دست نیافته همچنان در مرحله‌ی خداجویی باقی مانده است. به هر حال تنها وقتی می‌توان به طور قطع در طبیعی مشرب بودن ایرج میرزا با عبرت هم‌زبان شد که دلائل محکم‌تر و آثار صریح‌تری از او به دست آید.

۱۳۷۲/۱/۲۹

۲ تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او، به اهتمام دکتر محمدجعفر محجوب، بی‌ناشر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۳، صفحه‌ی بیستم مقدمه

تهدید به مرگ باقر مؤمنی به عنوان کفرگویی

کیهان هوایی، ارگان رسمی جمهوری اسلامی در خارج از کشور، باقر مؤمنی مورخ و محقق سرشناس را تهدید به مرگ کرده است. این تهدید، با توجه به وابستگی کیهان هوایی به دستگاه امنیتی رژیم، دو چندان جدی است. بر همه‌ی ایرانیان آزادی‌خواه است که نگرانی خود را نسبت به تروریسم برهنه‌ی جمهوری اسلامی به مراجع بین‌المللی برسانند و به سهم خود به شکل‌گیری کارزاری جهانی علیه تهدید آشکار به آدم‌کشی، یاری رسانند.^۱

اتهامات مجعول و فتوای قتل

جناب مدیر هفته‌نامه‌ی کیهان هوایی

در شماره‌های ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱ آن نشریه مقاله‌ی سه قسمتی از طرف یک "خواننده" همراه با یک مقاله‌ی کوتاه از جانب نویسندگان آن روزنامه چاپ شده بود که آن مقاله‌ی مفصل در ارتباط با موضوع سخنرانی اینجانب در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۳۷۲ در دالاس آمریکا بود و نامه‌ی کوتاه خود روزنامه هم مقداری به شکل و شمایل من در ارتباط با تاریخ معاصر ایران و رفیق کیانوری و بقیه‌ی قضایا مربوط می‌شد. قبل از هر چیز باید گفت جای تأسف است که روزنامه‌ای که به طور عمده مورد استفاده‌ی تحصیل‌کردگان ایرانی خارج از کشور و همچنین عده‌ای از روشنفکران مقیم داخل قرار می‌گیرد صفحاتی را به نوشته‌هایی از این دست اختصاص می‌دهد. بدون شک مباحثه و مبادله‌ی اندیشه‌ها و حتا جدل فکری درباره‌ی هر موضوع اجتماعی و فرهنگی در میان دارندگان عقاید مختلف و متضاد برای بالا بردن سطح دانش

۱ برگرفته از بولتن آغازی نو، شماره‌ی ۲۵، ایالات متحده آمریکا، بهمن ۱۳۷۲

خوانندگان و آموزش نحوه‌ی برخورد فکری به آنان سودمند است ولی نوشته‌هایی از این دست که در این سه شماره‌ی کیهان هوایی چاپ شده، به خصوص در شرایطی که مطبوعات بسیار سنگین و متین و پُرمغز در داخل کشور انتشار می‌یابند، به راستی چه کمکی برای بالا بردن سطح دانش خوانندگان، آن هم ایرانیان ساکن خارج از کشور و حفظ ارزش کیهان هوایی، به عنوان یک روزنامه‌ی معقول و غیرجنجالی، که ظاهراً مورد نظر اداره‌کنندگان آن است، می‌کند.

قصاص قبل از جنایت

نخست باید توضیح بدهم که این مقالات، برحسب بیان و اشارات نویسنده یا نویسندگان آن، درباره‌ی مطلبی نوشته شده که من به روایتی در حضور «یک عده‌ی چهل نفری» و به روایت دیگر در یک کنفرانس که «سه چهار نفر بیشتر توی» آن نبوده‌اند اظهار کرده‌ام. به این ترتیب اولاً برای خوانندگان کیهان هوایی که مجبور شده‌اند قریب چهار صفحه مطلب درباره‌ی گفتاری بخوانند که چند شنونده بیشتر نداشته و گوینده‌ی آن فردی «منزوی» است و «مطلقاً نام شناخته شده‌ای ندارد» باید متأسف بود. و ثانیاً اکنون که گفتار من از نظر آن روزنامه این قدر اهمیت داشته که در سه شماره و طی چهار مقاله به آن پردازد، منطقی بود که قبلاً به چاپ گفتار یا نوشتار من دست می‌زد که خواننده‌ی این مقالات متوجه باشد که من چه گفته‌ام و او جواب چه مطلبی را می‌خواند و حکایت آن آخوندی نشود که پس از شرکت در قتل یک رهگذر از یکی دیگر از قاتلان می‌پرسد: «مؤمن، آن ملعون چه گناهی کرده بود؟» به هر حال برای اینکه قصاص قبل از جنایتی صورت نگیرد و به علاوه من ناگزیر به دفاع مفصل از خود نشوم. البته اگر محضر عدل کیهان هوایی حق دفاعی برای محکومان خود قائل باشد - عین گفتار را فرستادم که امیدوارم آن را چاپ کنید و هم با این امید است که من در اینجا تنها به توضیح درباره‌ی بعضی نکات جنبی می‌پردازم زیرا به نظر من در اینجا بسیاری از مطالبی که در این مقالات در مورد متن سخنرانی من آمده خارج از موضوع است و آن قدر قابل اعتنا نیست که خاطر خواننده را با جواب گویی به آن‌ها رنجه کنم و بعضی مطالب هم مانند اظهار نظر درباره‌ی آل احمد و شریعتی و مسائل از این دست عقیده و نظر نویسنده و خانم نیکی کدی (شاید نویسنده) است که هرکس می‌تواند جداگانه درباره‌ی آن‌ها به بحث پردازد.

ناسزاگویی

ابتدا به لحن مقالات می‌پردازم و با اظهار تأسف برای مملکت و برای مردمی که ناگزیرند برای خواندن چنین نوشته‌هایی وقت و پول صرف کنند، به نقل ساده‌ی ناسزاهایی که در این مقالات آمده است اکتفا می‌کنم. چنانکه پیداست این ناسزاهای شامل فحش‌های سیاسی، اخلاقی، فکری و "غیره" و همچنین اتهامات گوناگون مکرر است:

دلک‌بازی یک هنرپیشه‌ی ناشی و مبتدی سیرک، حاجی‌فیروز بازی، دن کیشوت، بی‌شخصیتی و دلک‌بازی و بی‌شرمی از خود نشان داد، عقده‌ای، چاکرمنشی، تابینی که صد لشکر و بزرگ ارتشتاران را می‌گذارد توی جیبش و راست راه می‌رود، اعجوبه‌ای که آن سرش ناپیداس، گوینده‌ی الفحش و الفضحیت، باقیمانده‌ی سیستم فاسد الیگارش سلطنتی، طرفدار روابط لیبرالی غربی، وابسته به امپریالیسم، در خدمت صهیونیسم، نویسنده و محقق مکتب غربی که جز در خدمت احقاق حق سلطه‌ی استعماری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی غرب نبوده؛ کسی که برای ایرانی وابسته به غرب با دایره زنگی پایکوبی می‌کند و شعارش عبارت است از: "یا غرب یا مرگ".

ضد انقلاب، ماهیت دروغ‌آمیز که فقط در حرف و نه در عمل خود را ماتریالیست می‌داند، وارث مائوئیسم و رشکسته، برای توشه از این حزب به آن حزب می‌پرد، کسی که روسیاهی را قبول کرد، کمونیست آمریکایی، نامؤمن به اندیشه‌ی ماتریالیستی خود و ناقض آن جهان‌بینی که به دروغ به آن تظاهر می‌کند، دروغگو و شارلاتان، تحریف و دروغ‌گویی آشکار، جز دروغ حرف دیگری ندارد، تحریف‌کننده‌ی تاریخ و واقعیات، سالوس‌بازی، سالوسانه، چه حقایقی را عمداً متذکر نشد و چه دروغ‌هایی که سرهم نکرد، دروغ‌پردازی و تحریف در تاریخ واقعیات، ظاهرفریب و مقلد، دور از هر مردانگی و شرافتمندی، لومپن، "خرفت"، لفظ ارتجاعی برازنده‌ی مؤمنی است، کسی که جزو افراد مترقی و میهن‌پرست به شمار نمی‌رود، خلاصه شیاد، توطئه‌گر، خائن و در یک کلمه "لکه‌ی ننگ".

ذکر این نکته نیز در پایان این مبحث لازم است که نویسندگان با امضای محفوظ مقاله‌ی سه شماره‌ای با نثار این همه ناسزا هنوز دلش خنک نشده و در پایان نوشته‌ی خویش دیگران را هم به مبارزه‌ی مقدس مشابهی علیه من فراخوانده نوشته است: «امیدوارم کسانی که از ایشان شناخت بهتر و بیشتری دارند با من هم صدا شوند و ماهیت این

شخص فراری را بیشتر برای مردم میهن‌دوست و صادق روشن کنند.»

تکفیر و تهدید به مرگ

اما اگر خواننده تصور کند که نویسندگان کیهان تنها به این ناسزاها اکتفا کرده‌اند اشتباه می‌کنند، و ای کاش چنین بود. این نویسندگان علاوه بر آنچه گفته شد مرا با ناسزاها و اتهامات دینی، مانند «بهایی» و «جیره‌خوار یهودیان و بهائیان» نیز سرافراز کرده‌اند. آن‌ها حتا ایراد گرفته‌اند که چرا من «از کسروی (مقتول دست فدائیان اسلام)، علی‌رغم آنکه دشمن اسلام بود تقدیر زیادی نکرده‌ام» و علتش هم به زعم آنان این است که او «آبرو و حیثیتی برای بهائیان باقی نگذاشته بود»! گذشته از این‌ها و بدتر از همه اینکه «شخص مزدوری مثل سلمان رشدی را در دهان خود و دوستان حلوا حلوا» می‌کنم! آن‌ها پس از این اتهامات و تکفیر مرا از «احتمالات پیش‌بینی نشده» بیم داده و پس از اعطای لقب «همرمزم فریدون فرخزاد» به من، «درود بی‌پایان به روان پاک آیت‌الله خمینی (ره)» فرستاده‌اند «که این لکه‌های ننگ را از جامعه‌ی ما زدود». آن‌ها با تکرار یکی از دروغ‌های شاخ‌دار بعضی دستگاه‌های تبلیغاتی، هشدار داده‌اند که ممکن است مؤمنی هم «مثل همرمزم خود فریدون فرخزاد به چنگ تروریست‌های گروهک وابسته به مجاهدین بیفتد» و برای اینکه «احتمال پیش‌بینی شده‌ی» «زدودن این لکه‌ی ننگ» و فتوای قتل مرا هم موجه و چهارمیخه کرده باشند، مرا متهم کردند که من «ترور روحانیون مترقی را جایز دانستم» و به این ترتیب تهدید نموده‌اند که زبان مرا از قفا در خواهند آورد.

بدون شک تأکید بر روی این حکم کلی که حاکمان وقت در هیچ دوره‌ای از تاریخ و در هیچ منطقه جغرافیایی نتوانسته‌اند با قتل و ترور مخالفان از سقوط خویش جلوگیری کنند و یادآوری اینکه حاکمان کنونی ایران هم از این حکم کلی مستثنا نیستند برای مغزهای متحجری که تا نوک دماغ‌شان را بیشتر نمی‌توانند ببینند بی‌فایده است. اما آنچه گفتنش در مورد قتل شخص من بی‌فایده نیست این است که این تهدید منطقاً و به چند دلیل نباید مرا بترساند و از گفتن و نوشتن آنچه به نظرم حقیقت است بازدارد: اول اینکه هر کسی به نحوی بار آمده و شکل گرفته که از احکام و آثار آن نمی‌تواند بگریزد. و اگر کسی به خصوص که مثل من پا به سن گذاشته باشد، حتا اگر هم بخواهد مشکل بتواند برخلاف حکم قلب و مغزش عمل کند و باید بگویم که تربیت خانوادگی

و حزبی و اجتماعی و فرهنگی من، حتا بعضی اوقات علی رغم برخی حساب گری های موضعی، همیشه مرا به گفتن و نوشتن حقایق هدایت و وادار می کند.

دوم اینکه حقیر یک بار در سال ۱۳۳۵ به دست مأموران شاه، تیرباران شده ام و الان درست سی و هفت سال است که مجانی، و به قول معروف، قاچاقی زنده ام و از آنجا که از زندگی طلبی ندارم، بلکه به اعتباری بدهکار هم هستم، فکر نمی کنم بتوان با تهدید مرگ و فتوای قتل چیزی از من گرفت که نگرانش باشم.

سوم اینکه به احتمال قوی، مرگ به فتوای شیخ با توجه به تجربه ی سلمان رشدی، به سود اندیشه و مسلکی است که من به آن اعتقاد دارم و از همه چیز هم برایم والاتر است و مطمئنم که پس از چنین مرگی، همراه با این اندیشه و مسلک، خود بیشتر و موثرتر از امروز زنده خواهم بود؛ زیرا نوشته های گذشته ی من که در اثر عدم امکان تجدید چاپ، از یادها رفته اند و همچنین نوشته های امروزی ام، که مدت هاست روی دستم مانده اند، خریداران بیشتری خواهند یافت و با تیراژهایی وسیع منتشر خواهند شد و من از این راه خیلی بیشتر از امروز با کسانی که دوست شان دارم و خواهان خوشبختی شان هستم در تماس قرار خواهم گرفت.

اما علاوه بر این ها در روزگار پُر هرج و مرج و بحران زده که ارزان ترین چیز جان انسان هاست و در هر گوشه ای از کره ی زمین هزاران نفر مفت و نابهنگام از پا درمی افتند، آدمی به سن و سال من به راستی باید خیلی احمق باشد که گران جانی کند و از بیم جان در برابر دشمنان کور خرد و فضیلت، دست های خود را به نشانه ی تسلیم بالا برد و خویشان را زنده بگور سازد.

گذشته از همه ی این ها اگر قرار بود حکومتی با سانسور و تبعید و حبس و قتل مخالفان خود باقی بماند، هم الان محمدرضا شاه و حکومت فاسدش باید در مملکت ما به حاکمیت خودشان ادامه می دادند؛ در قتل و کشتار هم سخن از کمیت و رقم و عدد نیست که حاکمان کنونی تصور کنند علت سقوط حکومت شاه این بود که او فقط صدها کشته و هزاران زندانی داشت و ما با ده ها هزار کشته و صدها هزار زندانی خواهیم توانست حاکمیت خود را دوام ببخشیم. راستش من همین حالا هم، پیش از اجرای فتوای قتل خودم از طرف نویسندگان کیهان هوایی، به شدت احساس رضایت خاطر می کنم زیرا وقتی دستگاه های با آن عظمت و امکانات و قدر قدرتی از سخنان

یک آدم «منزوی» در یک اجتماع «سه چهار نفری» چنان دستپاچه می‌شود که حکم قتل او را صادر می‌کند معلوم می‌شود که این دستگاه زیر پایش چنان سست است که چنین چیزی را برای موجودیت خود خطرناک می‌شمارد.

تحریف و بهتان

نویسندگان کیهان هوایی در نوشته‌های خود سخنان مرا نه تنها بر اساس تربیت و سطح فکری خود درک کرده و در نتیجه در بعضی موارد ناخودآگاه بعضی از نکات آن را به معنایی غیر از آنچه مورد نظر بوده فهمیده‌اند بلکه در اکثر موارد آگاهانه به تحریف گفته‌های من دست زده و بر اساس تحریفات خودساخته اتهامات گوناگونی بر من وارد ساخته‌اند تا فتوای قتل مرا به خیال خود توجیه کرده باشند.

اما پیش از ذکر برخی تحریفات در گفته‌های من باید به رد این نکته پردازم که کیهان هوایی در معرفی من، مرا «از اعضای رده بالای سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت)» خوانده است که معلوم نیست گزارش کدام گزارشگر دروغ‌زن "ساواک" و یا "واواک" و یا "اطلاعات بیست و پنج میلیونی" سبب این گمراهی روزنامه شده است. من در معرفی‌نامه‌ای که در اختیار مسئولین آن جلسه و جلسات دیگر گذاشتم نوشته بودم که در سال ۱۳۲۴ به عنوان یک کمونیست به عضویت حزب توده ایران درآمدم تا اینکه در سال ۱۳۳۵ جزو آخرین اعضای این حزب دستگیر شدم. از آن پس هم با اینکه همیشه پای‌بند عقایدیم بوده‌ام- و هنوز هم هستم- نه تنها در «رده‌ی بالا» بلکه علی‌رغم از خود نارضایی‌ها، عضو ساده‌ی هیچ سازمان سیاسی چپ شناخته شده‌ای هم نبوده‌ام.

به هر حال، نویسندگان مقالات با نقل مطالبی در گیومه، خواسته‌اند بگویند حرف‌های مرا با امانت ضبط و نقل کرده‌اند. باید با قاطعیت تمام بگویم که مطالبی که از قول من نقل شده به طور عمد دروغ و قسمتی از آن هم تحریف شده است. خواننده خود می‌تواند به راحتی با خواندن متن گفتار من- البته اگر کیهان هوایی آن را چاپ کند- متوجه شود که آنچه ظاهراً از متن گفتار من نقل شده تا چه حد صحت دارد! اما در مورد آنچه ظاهراً از متن جواب‌های من به سؤالات حاضران در روزنامه چاپ شده، قسمت اعظم آن دروغ و تحریف شده است و در دو سه مورد هم در نقل حرف‌های من بی‌دقتی شده است. مسلم است که در اینجا نمی‌توان همه‌ی آن دروغ‌ها و تحریفات

را نشان داد و به آن‌ها پاسخ گفت و مورد هم ندارد (شاید اگر فرصتی دست دهد و پیش از اجرای فتوای قتل، سؤال و جواب‌ها را تنظیم و منتشر کنم) ولی ناگزیر در اینجا به هدف و قصد نویسندگان از این تحریف‌ها به دو مورد اشاره می‌کنم:

۱- بسیاری از نقل قول‌ها حکایت از این دارد که من خواسته‌ام مذهب‌زدایی و شیعه‌زدایی بکنم و گفته‌ام که روحانیت را باید از سر راه برداشت و باید آن را از بین برد و یا ترور روحانیون را جایز دانسته‌ام و از این قبیل؛ ۲- برای دموکراسی غربی و سرمایه‌داری تبلیغ کرده‌ام.

در مورد اول باید بگویم بر اساس آموزشی که دیده‌ام معتقدم مذهب داروی آرام‌بخش و پناهگاه مردم در مانده است و تا وقتی انسان‌ها در برابر نیروهای قهار و شرور طبیعت و جامعه در مانده‌اند برای آرامش خود، و حتا گاه به قصد درگیری با این نیروها، به مذهب پناه می‌برند و از آنجا که معلوم نیست بشریت تا چه زمان در بند این نیروهاست و از آن‌ها آزار می‌بیند تا آینده‌ی نامعلوم نیز مذهب همچنان با وسعت و قدرتی کم و زیاد وجود و کاربرد خواهد داشت. گذشته از آن تا وقتی این پدیده وجود دارد و عمل می‌کند خادمان خود را هم، که همان روحانیان هستند، همراه خود دارد.

با این اعتقاد، من هیچ‌گاه نمی‌توانم بگویم باید برای از بین بردن مذهب و یا روحانیت در سطح جامعه مبارزه کرد. من حتا طرح هرگونه سؤالی را هم در این مورد کودکانه می‌دانم. اما آنچه گفته‌ام و می‌گویم جدایی مذهب از دولت و کنار گذاشتن جامعه‌ی روحانیت به عنوان یک دستگاه و نهاد، از دخالت و مشارکت در امور سیاسی است بدون اینکه بتوان یک روحانی را به عنوان یک شهروند، از مداخله و مشارکت در امور سیاسی و اجتماعی بازداشت.

در مورد دوم نیز باید بگویم که من در همان جلسه، و جلسه‌هایی دیگر هم، اگر سؤالی شده، بر اساس اعتقاداتم اظهار عقیده کرده‌ام که در کشورهای سرمایه‌داری دموکراسی به معنای واقعی و به صورت کامل وجود ندارد و از آنجا که این جوامع طبقاتی هستند، دموکراسی هم به طور عمده و در اساس به سود طبقه‌ی سرمایه‌دار عمل می‌کند. با این همه باید بگویم که دموکراسی موجود در این کشورها و جوامع، نتیجه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر و توده‌های زحمتکش بوده و امکاناتی در جهت و به سود بعضی آزادی‌ها و تأمین‌های اجتماعی و سیاسی فراهم آورده که جوامعی مانند

کشور ما، که استبداد سلطنتی یا دینی بر آن حاکم بوده و هست، از آن‌ها محروم‌اند. بنابراین در مقایسه‌ی این دو نوع اجتماع، در آنچه مربوط به برخی مزایای دموکراسی سیاسی است کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته استعماری و غیر استعماری (؟) به طور نسبی بر جامعه‌ی ما امتیاز دارند و همان طور که می‌دانیم در این کشورها هیچ‌کس به خود اجازه نمی‌دهد کسی را به خاطر اظهار عقیده‌های سیاسی یا اجتماعی و یا فلسفی مخالف تکفیر و فتوای قتل او را صادر کند.

نویسندگان مقالات نه تنها با تحریف سخنان من مرا مورد خطاب آن‌چنانی قرار داده‌اند بلکه در مواردی هم مرا سرزنش کرده‌اند که «چند مسئله را موزیانه ناگفته گذاشته‌ام» و راجع به فلان و بهمان مطلب اظهار نظر نکرده‌ام. طبیعی است که در بحث درباره‌ی یک موضوع، آن هم در یک گفتار محدود نمی‌توان زمین و آسمان را به هم دوخت، ولی در یک مورد حق با آن‌هاست و آن اینکه در توضیح روند منظم حوادث فراموش کردم به شرکت اولیه‌ی آقای کاشانی در مبارزات ملی شدن نفت و معارضه‌ی بعدی او با مصدق به سود شاه-هماهنگ با آیت‌الله بهبهانی- اشاره کنم که اتفاقاً خود نمونه و دلیل برجسته‌ای بر اثبات این مطلب است که روحانیت حتا در مبارزه علیه خارجی هم پی‌گیر نیست و سرانجام، روحانیت مبارز، از سنگر روحانیت مرتجع سر درمی‌آورد.

و مطلب آخر

نویسنده‌ی مقاله‌ی سه قسمتی، در نوشته‌ی خویش در دفاع از مارکسیسم و ماتریالیسم هم ریش جنبانده است؛ به این ترتیب که به کمک "لغت‌نامه‌ی نیک‌آئین" و حزب توده و درک سورئالیستی از مطالب آن، از موضع مارکسیستی نوع معینی به من هجوم آورده که در گفتارم «انتقاد دیالکتیکی» و «تحلیل سوسیال رئالیستی» ارائه نداده‌ام. او چنانکه در مجموعه‌ی دشنام‌های بالا آمد به استناد همین لغت‌نامه مرا کمونیست آمریکایی و وارث مائوئیسم و رشکسته خوانده که در عین حال به اندیشه‌ی ماتریالیستی خودم هم نامؤمن هستم.

نویسنده‌ی اسلام‌پناه که ناگهان کارشناس مارکسیسم-لنینیسم و ماتریالیسم دیالکتیک و همچنین سوسیال‌رئالیسم از آب در می‌آید، با اظهار تعجب سؤال می‌کند که این «باقر مؤمنی خود را پیرو کدام ماتریالیسم دیالکتیک می‌داند که نظریاتش با هیچ‌یک از تئوری‌های مارکس، انگلس، لنین، و حتا (!) مائوتسه دون نمی‌خواند» زیرا به قول او

بر اساس همه‌ی این تئوری‌ها جمهوری اسلامی ایران تضاد فرعی است و امپریالیسم تضاد اصلی و حال آنکه در گفتار باقر مؤمنی «جمهوری اسلامی (با سرمایه‌داری دلال و بدون شکل خاص طبقاتی‌اش) به تضاد اصلی مبدل شده و امپریالیسم به تضاد فرعی!» او که همه‌ی این تئوری‌ها را به قول معروف فوت آب است، بنا به گفته‌ی خودش با «برخورد تئوریک و آکادمیک» (!) و باز هم به استناد به همان لغت‌نامه‌ی کذایی و به پیروی از «سیاست روسیه» انترناسیونالیسم پرولتری را در عصر ما به «انترناسیونالیسم در مناسبات با ملل ستمدیده و جنبش‌های آزادی‌بخش» تعمیم می‌دهد و به من می‌تازد که چرا بدون توجه به این اصل جدید انترناسیونالیستی «در طول سه ساعت سخنرانی حتا یک بار هم برای مسلمانان یوگسلاوی و الجزایر و کشتار آنان» «همدردی انترناسیونالیستی» نکرده‌ام!

اما جالب اینجاست که نویسنده‌ی مقاله پس از طرح این ایرادات بی‌مورد، مطلب را به مقایسه‌ی دانش و اعتقاد مارکسیستی - ماتریالیستی من با دانش و اعتقاد کیانوری می‌کشد و در یک قیاس مع‌الفارق ستایش از او و ناسزاگویی به مرا به اوج می‌رساند. او می‌نویسد کیانوری برخلاف مؤمنی دارای «استقلال فکری» است و «هرگز از موضع ضد امپریالیستی خود افول (!) نکرد» و همیشه «بر موضع ضد امپریالیستی خود استوار ایستاد» و با ایمان به اینکه «کشور ما به یکی از پایگاه‌های مهم مقاومت عظیم جهانی در مقابل آمریکا تبدیل شده» «ننگ کمونیسم آمریکایی را از خود زدود». او پس از بیان این مطلب می‌پرسد «چه کسی شاید واقعی است؟» و خود پاسخ می‌دهد مؤمنی «یک موجود شاید، توطئه‌گر و خائن» است و پشت سر آن یک دور تسبیح دشنام‌های دیگر که قبلاً از آن‌ها یاد شد.

طرفه‌آنکه این مقایسه و تجلیل و دفاع جانانه از کیانوری منحصر به نویسنده‌ی با امضای محفوظ مقاله‌ی سه قسمتی نیست بلکه نویسنده‌ی کیهان هوایی هم در مقاله‌ای که با عنوان «اندر حکایت تابین خسته‌ی انقلابی!» (یعنی باقر مؤمنی) نوشته و مرا با "خوشمزگی" و "طنز انقلابی" از نوع اسلامی مورد نوازش قرار داده به چنین مقایسه‌ای دست زده است. او ضمن ناسزاگویی به دکتر رضا رادمش - به جرم اینکه من از او به عنوان انسان باشرف و صدیق یاد کرده‌ام - کیانوری را در صدر نشانده و از کتاب خاطراتش به عنوان سندی که همه‌ی چپ‌ها را به تک و دو انداخته، یاد می‌کند. این

نویسنده که هفتصد صفحه از *خاطرات کیانوری* را به عنوان سندی محکم و متقن و مستدل جلوه می‌دهد، با دلسوزی برای کمبود وقت خواننده و کاغذ مجله‌ی آدینه از اینکه «هفت صفحه‌ی تمام و کمال» این مجله برای نوشته‌ی «حضرت مؤمنی خان» حرام شده با عصبانیتی در حد جنون به من می‌تازد.

کسی که *خاطرات نورالدین کیانوری* و آن مقاله‌ی مرا در مجله‌ی آدینه خوانده باشد، متوجه می‌شود که من برای هر مطلب خودم به شاهد و یا شهودی اشاره کرده‌ام و حال آنکه کیانوری بدون ارائه‌ی کمترین دلیل و مدرک و شاهده‌ی، انبانی انباشته از دروغ و تهمت تحویل داده است. اما نویسنده‌ی *کیهان هوایی* که باید مظهر "وجدان اسلامی" و مروج "اخلاق اسلامی" باشد با پیروی از شیوه‌ی مرضیه‌ی لومپن‌های تمام عیار (با عرض معذرت از خواننده) به وارونه کردن کامل شکل مسئله دست می‌زند و بعد هم به قول خودش به این "نتیجه‌ی نیمه اخلاقی" می‌رسد که در «تاریخ به روایت باقر... همیشه البینه علی دیگران و الفحش و الفضيحة علی باقر خان مؤمنی!» واقعاً که جَفَ القلم!

مثل اینکه بهتر است نوشتن را به پایان برم و در انتظار تحقق «احتمالات پیش‌بینی نشده» بنشینم.

باقر مؤمنی

۱۳۷۲/۵/۲۶

اسلام پژوهی

باقر مؤمنی

پس از روی کار آمدن حکومت اسلامی در ایران، چنان که معلوم است، بخش بزرگی از کارهای قلمی من به مسئله‌ی حاکمیت در اسلام اختصاص یافت. البته بعضی کسان که نوشته‌های مرا در این زمان خوانده‌اند، شاید تصور کنند که من ضد اسلام و ضد مذهب هستم. به نظر من، این یک سوء تفاهم است. چون من به هیچ وجه ضدیتی با پذیرفتن مذهب و کاربرد آن در زندگی شخصی و خصوصی افراد انسانی ندارم. ولی به عنوان یک اندیشه‌ورز اجتماعی و یک مبارز سیاسی معتقد به جدایی دین از دولت، درگیری و بحث در این زمینه را در مبارزات اجتماعی-سیاسی امری انحرافی می‌دانم که صرف نیروی انسانی را در راه مبارزات اجتماعی-انسانی منحرف می‌کند. البته فیلسوفان و متعلمین فلسفی می‌توانند و حق دارند درباره‌ی درستی یا نادرستی وجود نیروهای غیرمادی و مافوق طبیعت و مسائل دینی بحث و استدلال و آن‌ها را نفی یا اثبات کنند. ولی یک مبارز اجتماعی-سیاسی که تمام فعالیت‌های ذهنی و عملی‌اش در راه ایجاد یک جامعه‌ی انسانی آزاد و متعادل به کار می‌رود، با تخیلات و تصورات شخصی انسان‌های سردرگمی که در جستجوی گمشده‌ها و آرزوهای خود و یافتن و تحقق آن‌ها به دنیای مافوق طبیعت و معتقدات دینی توسل می‌جویند، نمی‌تواند و نباید نیروی خود را به جای مبارزه در راه تحقق آرزوهای متعالی اجتماعی-سیاسی، صرف درگیری با اندیشه‌ها و معتقدات شخصی و دینی افراد کند؛ و من که تمام زندگی‌ام را صرف مبارزه‌ی سیاسی-اجتماعی در راه ایجاد یک جامعه‌ی آزاد و یک نظام عادلانه‌ی انسانی و حاکمیت توده‌ای مردم و طمن کرده‌ام، جز درگیری با اندیشه‌ها و اعمال اجتماعی غیرعادلانه و حاکمیتی ندارم.

درست به همین دلیل است که تا پیش از روی کار آمدن حکومت اسلامی در میهنم، به اشکال و طرق گوناگون، تنها به تبلیغ و ترویج مسائل اجتماعی و مبارزه در راه تحقق یک نظام عادلانه‌ی انسانی پرداختم. اکنون هم به عنوان یک کمونیست، به رغم پای‌بندی به فلسفه‌ی مادی، از صرف نیرو برای مقابله با زندگی خصوصی اشخاص

به کلی پرهیز می‌کنم و با اعتقادات شخصی افراد به دنیای مافوق بشری و وجود آفریننده و فرمانروای معجول جهان و اجرای احکام مذهبی اسلامی یا هر دین دیگری درگیر نمی‌شوم. اما از آنجا که حکومت اسلامی دین را از دنیای ذهنی و خصوصی مسلمانان بیرون آورده و با به کار بستن مبانی اسلامی به اداره‌ی حکومت و استقرار نظام این دین در جامعه اراده کرده است، من نیز به عنوان یک اندیشه‌ورز ایرانی و یک مبارز اجتماعی و فعال سیاسی، به ناگزیر با وجوه معتقدات و مبانی حاکمیت اسلامی درگیر شده‌ام. با این همه دایره‌ی مبارزه‌ی فکری من به طور عمده با افراد و افکاری است که استدلال می‌کنند حکومت اسلامی به ذات خود ندارد عیبی، بلکه هر عیب که هست از نظام آخوندی است!

بر این اساس و برای افشای برخورد فکری که از بیخ و بن غلط و گمراه کننده است، من برای اولین بار در اواسط سال ۱۳۷۳ تحت عنوان *اسلام موجود و اسلام موعود* مقاله‌ای نوشتم^۱ و در آن از استدلال اسلامیان و اسلام‌باورانی که می‌گویند حکومت اسلامی غیر از آن چیزی است که خمینی عرضه کرده است نمونه آوردم و به اثبات عدم صحت نظریه‌ی آن‌ها پرداختم. برای مثال یکی از این صاحب‌نظران ضمن اشاره به نقدهایی که درباره‌ی حکومت اسلامی موجود در ایران شده است، از ناقدان می‌خواهد که از «نقد بیرونی» شان بپرهیزند و با «نقد درونی و مؤمنانه به بارور کردن و پایدار کردن اندیشه‌ی دینی» پردازند؛ زیرا «نقد بیرونی» که از طرف «غیرمؤمن و ضد ایمان» صورت می‌گیرد، «رگ و ریشه‌ی تفکر دینی...» را می‌زند.^۲ و نویسندگانی دیگر اظهار عقیده می‌کنند که «روایت امروزی اسلام در چارچوب ولایت فقیه و جباریت ائمه و امامت، روایت بحارالانوار مجلسی است و نه روایت قرآن محمد بن عبدالله».^۳

همین ادعای اخیر است که مرا واداشت تا برای نشان دادن درستی یا نادرستی این گفته به متن اصلی و صریح «قرآن محمد بن عبدالله» متوسل شوم و در کتابی که بر

۱ باقر مؤمنی، *اسلام موعود و اسلام موجود*، فصلنامه‌ی نقطه، شماره‌ی ۱، پاریس، بهار ۱۳۷۴، صص ۴۷-۴۳ و نیز نقطه شماره‌ی ۲، تابستان ۱۳۷۴، صص ۶۶-۷۵

۲ مجتهد شبستری، چرا باید اندیشه‌ی دینی را نقد کرد؟، مجله‌ی کیان، تهران، شماره‌ی ۱۸، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳، صص ۱۶ تا ۱۸

۳ علی اصغر حاج سیدجواد، خط قرمز کجاست؟، مجله‌ی میهن، شماره‌ی ۱، پاریس، فروردین ۱۳۷۳

اساس این نوشته در دست نوشتن دارم، نشان دهم که "جمهوری اسلامی" موجود، در اساس بر مضامین و مبانی این کتاب تطبیق می‌کند. البته همان طور که نویسنده یادشده اشاره کرده است، من به عنوان یک فرد «غیر مؤمن» و از موضع «نقد بیرونی»، کتاب خودم را طرح‌ریزی کرده‌ام. ولی برخلاف نظر آن نویسنده به هیچ وجه قصد ندارم «رگ و ریشه‌ی تفکر دینی» یا اصل دین اسلام را به عنوان مجموعه‌ی معتقدات شخصی یک مسلمان بزنم؛ بلکه قصد دارم ادعای بعضی مدعیان که جمهوری اسلامی را متفاوت یا متضاد با نظام "اسلام واقعی" می‌دانند، رد کنم. من کتاب خود را تنها و تنها بر اساس مفاد صریح قرآن و با تکیه بر آن تمام می‌کنم؛ و اگر خواننده پس از خواندن کتاب من به این نتیجه رسید که جمهوری اسلامی در واقع بر اساس تعالیم قرآن تأسیس شده، مطلقاً ایرادی بر من وارد نیست؛ زیرا من به هیچ وجه قصد ندارم به نفی دین و نقد دینداری اشخاص به صورت فردی و شخصی بپردازم. من تنها خواسته‌ام که نظر خود را مانند بسیاری از ناقدان دین‌دار و بی‌دین، در نفی حاکمیت اسلامی و حکومت دینی بر جامعه‌ی انسانی ثابت کنم.

و علاقه‌مندم که پیش از اتمام و چاپ و انتشار کتاب، برای آشنایی خواننده با محتوای آن، در اینجا فهرست کامل و یک فصل از مقدمات آن را تحت عنوان «اقت» به خواننده‌ی گرامی عرضه کنم. در عین حال برای آگاهی بیشتر خواننده اشاره می‌کنم به مقاله‌ی *اقت اسلامی* و نیز *اسلام موجود و اسلام موعود* که به ترتیب در کتاب‌های *الله، محمد، ابلیس*^۴ و *اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی*^۵ درج شده‌اند و همچنین به کتاب *سرزمین عرب در آستانه‌ی حاکمیت اسلامی*^۶ که در واقع مقدمه‌ی کتاب اصلی *حاکمیت اسلامی از دیدگاه قرآن* است. فهرست به این صورت است:

اسلام و حکومت اسلامی از دیدگاه قرآن

مقدمه: سرزمین عرب در آستانه‌ی حاکمیت اسلامی (قبلاً به صورت یک کتاب چاپ شد)
انسان:

۴ باقر مؤمنی، *الله، محمد، ابلیس*، چاپ اول، انتشارات مجله آرش، کالیفرنیا، ۱۳۹۴/۲۰۱۵

۵ باقر مؤمنی، *اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی*، انتشارات مرکز پخش کتاب، آلمان، بی‌تاریخ

۶ باقر مؤمنی، *سرزمین عرب در آستانه‌ی حاکمیت اسلامی*، چاپ نخست، شرکت کتاب، لس‌آنجلس،

آفریده‌ی الله و متبوع الله

جامعه‌ی انسانی یا امت

جهان اسلامی:

نظام دینی: اسلام، کتاب قانون (قرآن)

یهودی، مسیحی

کافر، مشرک، مرتد، منافق

مقابله‌ی آن‌ها با اسلام

حاکمیت: الله حاکم مطلق

محمد و اولیاء الله

نظام اجتماعی اسلامی:

نظام طبقاتی، ضد قبیله‌ای، تجاری، برده‌داری

نظام جنسی: زن و مرد، ازدواج، رابطه و زندگی خانوادگی، ارث و...

خورد و خوراک: حلال و حرام

نظام اداری، حقوقی، جزایی

نظام اقتصادی و مالی

رفتارهای شخصی و اجتماعی

توصیه‌ها و احکام: اسراف و تبذیر، انباشت زر و سیم و کالا، انفاق و صدقه، ربا

بازرگانی و معاملات:

احکام، زکات

غنائم و انفال در جنگ با کافران، جزیه

نظام جزایی:

جرایم و جنایات: جرح، قتل، دزدی، زنا، کفر

مجازات: قصاص، دیه، حد، تقریر، مرگ، مصادره‌ی اموال، احتکار

واجبات دینی:

نماز، روزه و...

اُمّت

کلمه‌ی اُمّت ۶۴ بار در قرآن ذکر شده که ۴۹ بار آن به صورت «اُمّت» و ۱۵ بار به صورت غیر مجرد (یازده بار «اُمم»، دو بار «اُمماً» و دو بار «اُممکم») مورد استفاده قرار گرفته است.^۱ از نظر زمانی نیز ۴۷ بار در مکه و ۱۷ بار در مدینه به کار برده شده. این کلمه در عین حال در جریان زمان با معانی گوناگون و متفاوت، و گاه متضاد به کار رفته و سرانجام به معنای جمعی از انسان‌ها با مشخصات معین، و به‌ویژه به عنوان پیروان یک دین جا می‌افتد. به این ترتیب می‌توان این کلمه را با معانی زیر در قرآن یافت:

- ۱- زمان ۲- آئین ۳- دین ۴- جانوران ۵- جن ۶- شخصیت نمونه ۷- تمامی بشریت
- ۸- گروهی از انسان‌ها که در یک جا جمع‌اند ۹- ساکنان یک شهر که به صورت قوم یا قبیله و طایفه با یکدیگر بستگی دارند ۱۰- کافران ۱۱- یک نهاد مدنی ۱۲- گروهی از یک قوم ۱۳- گروهی از یک دین ۱۴- پیروان یک دین

چنان‌که ملاحظه می‌شود به جز معنای «زمان» و «آئین» و «دین» و «جانوران» و «جن» که همگی در آیه‌های مکی آمده‌اند، بقیه‌ی معانی اُمّت که در مدینه صادر شده‌اند، درباره‌ی بنی آدم به کار رفته که می‌تواند شامل یک فرد یا ترکیبی از یک گروه انسانی با مشخصات معینی باشد با این شرط که اجزای هریک از این گروه‌ها حقوق و تکالیف فردی و جمعی معینی در برابر یکدیگر دارند. البته این گروه‌ها و اجتماعات انسانی بعضی می‌توانند از هر دینی آزاد باشند و بعضی دیگر به صورت واحدهای جداگانه‌ی دینی باشند که هرکدام به تبعیت از یک پیامبر فرستاده شده از جانب آفریننده‌ی جهان، در انجام فرامین و دستورات آنان، مسئول شناخته می‌شوند. بر اساس قرآن کامل‌ترین و جامع‌ترین نمونه اجتماعات اخیر همان اُمّت اسلام است که در منطقه‌ی حجاز و از تمامی ساکنان آن به رهبری محمد پیامبر اسلام شکل گرفته است.

اینک بر اساس تعاریف قرآن به توضیح هر یک از معانی بالا می‌پردازیم:

۱- درباره‌ی اُمّت به معنای زمان می‌توان به آیه‌هایی از این دست در قرآن برخورد کرد: «اگر عذاب آنان (کافران) را تا اُمّت (زمان) معینی^۲ به تأخیر بيفکنیم خواهند گفت

۱ نگاه کنید به: فؤاد عبدالباقی، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، کلمه اُمّه.

۲ در قرآن این عبارت به صورت «امه معدوده» آمده و دنیس ماسون، یکی از مترجمان قرآن به زبان

چه چیز مانع شده است؟» (هود، ۸). در داستان یوسف نقل شده است که فرعون مصر خوابی دیده بود که هیچ کس نمی‌توانست آن را تعبیر کند. اما یکی از هم‌زندانان پیشین یوسف که آزاد شده و در این زمان در خدمت فرعون بود، پس از اَمَّتِ - مدت زمانی - [یوسف را] به یاد آورد و گفت من شما را از تعبیر آن آگاه می‌کنم؛ پس مرا نزد او بفرستید (یوسف، ۴۵).^۳

۲- اَمَّت به معنای آئین: در بعضی آیه‌های قرآنی حکایت می‌شود که برخی از مشرکان دعوت محمد به یکتاپرستی را با استناد به اَمَّت (آئین) آباء و اجدادی‌شان رد می‌کنند؛ چنان که در یکی از منابع مربوطه وحی درباره‌ی مشرکان مکه و استدلال آنان برای نفی دعوت محمد به پذیرش یگانگی «رحمان - خدا» آمده است:^۴ «می‌گویند ما پدرانمان را به اَمَّتِ (آئینی) یافتیم و از پی آن‌ها می‌رویم.» (زخرف، ۲۲) و به دنبال آن از قول «رحمان-خدا» گفته می‌شود که «پیش از تو به هیچ قریه‌ای بیم‌دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه متنعمانش گفتند ما پدرانمان را بر اَمَّتِ (آئینی) یافتیم و ما در پی ایشان رهسپاریم» (زخرف، ۲۳).

۳- باید دانست که آئین‌هایی که به وسیله‌ی پیامبران تبلیغ و ترویج و به عنوان دین خوانده شده‌اند، در قرآن به عنوان اَمَّت به کار رفته‌اند. با این همه باید توجه داشت که آن آئین و نظام عقیدتی که پیامبران بیانگر آن‌ها بوده‌اند، در حقیقت «آئین» به معنای عام نیست و در اساس با آئینی که در میان اقوام غیرخداپرست گذشته رایج بوده متفاوت است. زیرا این آئین «در واقع همان "دین" الهی است که خدایگان جهان به وسیله‌ی پیامبرانش به انسان‌ها ابلاغ می‌کند؛ کمااینکه در قرآن در دو مورد، پس از توضیح

فرانسه، آن را «نسلی معین» یا «نسلی مشخص» ترجمه کرده است.

۳ بعضی تفسیر می‌کنند که در اینجا کلمه «اَمَّت» را باید با فتحه الف و میم «اَمَّت» خواند که به معنای فراموشی است؛ یعنی آن زندانی «پس از فراموشی» به یادش آمد... ن.ک: ناصیف نصّار، مفهوم الامه بین الدین والتاریخ؛ دراسة فی مدلول الامه فی التراث العربی الاسلامی، ترجمه‌ی منتشر نشده محمد جواهرکلام) بیروت، دارالطلیعه، الطبعة الخامسة، ۲۰۰۳). این معنی را رژی بلاشر هم در ترجمه‌ی این آیه به زبان فرانسه به کار برده است.

Regis Blachere, *Le Coran* (Traduction), G.P. Maisonneuve & Larose, Editeurs, Paris, 1972

۴ این آیه مربوط به زمانی است که محمد خدای یکتای خود را به نام رحمان می‌خواند و هنوز کلمه‌ی «الله» در قرآن به کار نرفته بود.

داستان نوح و موسی و ابراهیم و دیگر پیامبران، و پس از اشاره به مریم و فرزندش، گفته می‌شود: «این امت (دین) شما امتی (دینی) است یگانه؛ من خدایگان شما هستم مرا بپرستید» (انبیاء، ۹۲) و «از من پروا کنید.» (مؤمنون، ۵۲)

۴- قرآن به جز انسان، حیوانات زمینی و پرندگان آسمانی را نیز مانند آدمیان «امت» می‌خواند و آنان را مسئول و پاسخ‌گوی اعمال‌شان می‌داند که در روز رستاخیز محک می‌خورند: «هیچ حیوانی در روی زمین و هیچ پرنده‌ای که با بال‌های خود پرواز می‌کند وجود ندارد مگر آنکه مانند شما [مردم مکه] امت‌هایی هستند... که سپس همگی در نزد خدایگان‌شان گرد آورده می‌شوند» (انعام، ۳۸).^۵

۵- بر اساس متن قرآن اصطلاح امت درباره‌ی جن‌ها نیز صادق است؛ چنانچه در آیه ۳۸ سوره اعراف از قول خدایگان جهان، خطاب به مشرکان و منکران الله گفته می‌شود: «به میان امت‌هایی از جن و انس که پیش از شما می‌زیسته‌اند داخل شوید» و سپس در آیه ۲۵ سوره فصلت تأکید می‌شود که «گفتار (الله) درباره‌ی امت‌های جن و انس که پیش از آن‌ها [کافران] بوده‌اند درباره‌ی ایشان نیز محقق خواهد بود...»^۶

۶- علاوه بر این مفاهیم مجازی و معنوی مانند زمان و آئین و دین و همچنین موجودات واقعی و غیرواقعی مانند حیوانات و جن‌ها، در یک مورد در قرآن کلمه امت در مورد یک شخصیت و انسان نمونه نیز به کار رفته و آن ابراهیم پیامبر است که به گفته‌ی قرآن خود «یک امت^۷ مطیع و فرمانبردار الله و حنیف (پاکدامن) بود و از مشرکان نبود» (نحل، ۱۲۰).^۸ در تأیید این معنا در سوره‌ی بقره آیه ۲۴ آمده است که «خدایگان ابراهیم او را به گفتاری چند بیازمود و چون ابراهیم آن گفتارها را به تمامی انجام داد، خدایگان‌ش گفت من تو را امام (پیشوای) مردم گردانیدم.»^۹ و شاید در ارتباط با همین معنی باشد که در یکی از تفاسیر گفته شده که در اینجا «امت به معنی پرچم و علم هم

۵ امت به معنای حیوان روی زمین و پرنده تنها در همین یک جا به کار رفته است.

۶ این آیه در سوره احقاف آیه ۱۸ عیناً تکرار شده است.

۷ بعضی صاحب‌نظران مانند ناصیف نصّار، ظاهراً با استنباط از آیه‌های قرآن، «امت» را به عنوان «پیشوا» معنی کرده‌اند؛ نگاه کنید: ناصیف نصّار، پیش گفته

۸ مفهوم امت در دین و تاریخ، ناصیف نصّار پیش گفته

۹ پیشین

هست که مردم به دنبال آن هستند».^{۱۰} به هر حال همان طور که در یکی از ترجمه‌های قرآن آمده، «او به تنهایی اُمّتی از امم بود به خاطر اینکه مجمع صفات خیر بود».^{۱۱} و به عبارت دیگر «او به تنهایی یک اُمّت بود زیرا تنها در برابر همه‌ی مردم ایستاد... او در میان کلدانیان ستاره‌پرست که منکر خدای یگانه بودند، منحصر به فرد بود».^{۱۲} اما صریح‌تر و مستندتر از همه متن قرآن است که از قول منبع وحی گفته می‌شود: «ابراهیم را در دنیا برگزیدیم و او در آخرت نیز از صالحان است و آن کس که از ملت (کیش) ابراهیم روی برتابد جز این نیست که خود را بی‌خرد ساخته باشد (بقره، ۱۳۰). و چون خدایگانش به او گفت تسلیم شو، گفت: من تسلیم خدایگان جهانیانم (بقره، ۱۳۱). پس از آن به فرزندان خود وصیت کرد که در برابر الله تسلیم شوید...» (بقره، ۱۳۲)؛ و در ارتباط با همین مضمون است که محمد ضمن دعوت به انجام تعالیم و مراسم مورد نظر خود خطاب به پیروان خویش می‌گوید: «اسلام کیش پدرتان ابراهیم است و او پیش از آن و در این [کتاب] شما را مسلمان نامید (حج، ۷۸). و جالب است بدانیم که در انجیل‌های متی (باب ۴۳ آیه ۹) و لوقا (باب ۱ آیه ۷۳) و یوحنا (باب ۸ آیه ۳۲) نیز از ابراهیم به عنوان «پدر اسرائیل» یاد شده است؛ و می‌توان گفت بر اساس همه‌ی این اشارات بیهوده نبوده که قرآن او را به تنهایی یک اُمّت خوانده است.

۷- تمامی بشریت: اگر از مفاهیم بالا بگذریم، علاوه بر ابراهیم پیامبر که یک انسان نمونه بود، منظور محمد و کتاب او از اُمّت در واقع و در اساس انسان به طور کلی است و در این مورد در قدم اول در قرآن این کلمه به معنای تمامی جامعه‌ی بشری به کار رفته است؛ به این ترتیب که انسان‌ها در آغاز بدون هیچ‌گونه اختلافی اُمّت واحدی را تشکیل می‌دادند و همان طور که دو بار به صراحت در قرآن آمده در اساس آدمیان

۱۰ طبری، جامع البیان فی تفسیر القرآن.

۱۱ قرآن، برگردان به فارسی بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات دوستان، تهران ۱۳۸۴، در ارتباط با سوره نحل، آیه ۱۲۰

۱۲ مصحف مدینه النبویه، مجتمع شاه فهد برای چاپ قرآن کریم، نشر حاسولی، مدینه، ۱۴۳۷ ه.ق/ ۲۰۱۶ میلادی، در ارتباط با سوره بقره، آیه ۱۲۸

اُمّت واحدی بوده‌اند^{۱۳} و افراد آن بدون آشنایی با هیچ گونه کیش و آئین متعارضی با یکدیگر در صلح و صفا می‌زیستند. اما چنان که در کتاب ذکر شده، زمانی می‌رسد که بر اثر اختلافاتی که در میان آنان پیش می‌آید به اُمّت‌های گوناگون تجزیه می‌شوند (مکی یونس، ۱۹ مدنی). سپس خدای واحد برای داوری درباره‌ی این اختلاف‌ها و رفع آن‌ها پیامبرانی را با کتاب‌های جداگانه به میان آدمیان می‌فرستد. اما این کار نه تنها به رفع اختلاف و بازگشت یگانگی انسان‌ها یاری نمی‌رساند، بلکه خود به پیدایش اختلاف‌های تازه و گوناگونی بیشتر اُمّت‌ها منجر می‌شود.

البته قرآن در اشاره به علت‌های گونه‌گونی اُمّت‌ها و جاودانه بودن این گونه‌گونی نه تنها به وجود پیامبران متعدد و کتاب‌های گوناگون استناد می‌کند، بلکه این گونه‌گونی را بارها و در زمان‌های مختلف، در اساس و به صراحت معلول اراده خدای واحد می‌شمارد؛ به این ترتیب که در یک جا پس از اشاره به فرستادن کتاب‌های تورات و انجیل و قرآن برای پیامبران یهود و عیسی و محمد، از قول خدای واحد گفته می‌شود که «برای هر گروهی از شما شریعت و روشی نهادیم و اگر الله می‌خواست همه‌ی شما را یک اُمّت می‌ساخت؛ ولی خواست در آنچه که به شما ارزانی داشته بیازمایدتان». (مائده، ۴۴-۴۸). اما در جاهای دیگری در قرآن این گونه‌گونی اُمّت‌ها صرفاً ناشی از اراده‌ی خدای یگانه اعلام شده است: «الله اگر می‌خواست شما را اُمّت واحدی می‌ساخت ولی هر که را بخواهد گمراه می‌سازد و هر که را بخواهد هدایت می‌کند» (نحل، ۹۳) و جالب اینجاست که بر اساس گفته‌ی قرآن این گونه‌گونی اُمّت‌ها برای همیشه دوام خواهد داشت. «و اگر خدایگان تو خواسته بود همه‌ی مردم را یک اُمّت ساخته بود، ولی اینان- به استثنای آنان که خدایگان محمد به آنان رحم کرده- همواره با یکدیگر اختلاف خواهند داشت» (هود، ۱۱۸).

باید توجه داشت که در تورات نیز به وحدت ابتدایی جامعه‌ی بشری و تجزیه‌ی بعدی آن اشاره شده است. اما برخلاف قرآن، این کتاب اراده‌ی خدایگان جهان را مبنی بر تجزیه کردن جامعه‌ی بشری ناشی از بیم او از قدرت یافتن انسان‌ها و دست یافتن آنان به آسمان‌ها و تضعیف قدرت خویش می‌داند. و ماجرایی بر اساس گفته‌ی تورات

۱۳ بقره، ۲۱۳

۱۴ ر.ک: نحل، ۳۶؛ شوری، ۸

از این قرار است که: «تمامی زمین را یک زبان و یک لغت بود». اما آفریدگار جهان از بیم قدرت یافتن آدمیان و تضعیف مقام خود در برابر آنان، جامعه‌ی واحد انسانی را به مجموعه‌های گوناگون تقسیم کرد تا مبادا در اثر وحدت خویش به فکر تسلط بر آسمان‌ها بیفتند.

و جریان از این قرار بود که بنی آدم «چون از مشرق کوچ می‌کردند، همواره‌ای در زمین شنعاره^{۱۵} یافتند، در آنجا سکنی گرفتند و به یکدیگر گفتند: بیایید شهری برای خود بنا نهیم و برجی را که سرش به آسمان برسد تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم، تا مبادا بر روی زمین پراکنده شویم.»

و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی که بنی آدم بنا می‌کرد، ملاحظه نماید. و «خداوند گفت همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده‌اند و الآن هیچ کاری که قصد آن بکنند از ایشان ممتنع نخواهد شد... پس خداوند آنان را از آنجا بر روی زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر باز ماندند... و خداوند ایشان را از آنجا بر روی زمین پراکنده نمود.»^{۱۶}

۸- به جز تمامی انسان‌ها، کلمه‌ی اَمّت در قرآن به معنای گروهی از آدمیان نیز به کار رفته است. برای مثال در یک جا در ذکر داستان موسی گفته می‌شود که او به علت ترس از کشته شدن به دست بزرگان شهر خویش فرار می‌کند و به شهر مدین می‌گریزد. «و چون به آب مدین رسید، اَمّتی (گروهی) از مردم را یافت که چهارپایان خود را آب می‌دهند» (مکی قصص، ۲۳). اما در چند جای دیگر، اَمّت به معنای جماعت وسیع‌تری از انسان‌ها نیز آمده است؛ از جمله گفته می‌شود: «از آفریدگان ما اَمّتی (گروهی) وجود دارند که به حق راه می‌پیمایند و به عدالت رفتار می‌کنند» (مکی اعراف).

۹- در قرآن، در یک جا کلمات قریه و اَمّت به معنای مشابه آمده‌اند: به این ترتیب که یک بار در مورد مدت عمر و زمان مرگ جماعتی که دعوت محمد را رد می‌کنند به عنوان قریه [یا مردم قریه]، و بار دیگر به عنوان اَمّت نام برده می‌شود: «[مردم] هیچ قریه‌ای

۱۵ شنعار نام پیشین بین النهرین است.

۱۶ تورات، سفر پیدایش، باب یازدهم، ۱-۹. در مورد بابل یا بابلون، بازی با کلمات صورت گرفته زیرا این کلمه در عبری یعنی مُشَوّش. رک به برگردان کتاب مقدس (عهد قدیم و عهد جدید) به زبان فرانسه، بلاشر Reigis Blachere.

را هلاک نکردیم، مگر آنکه زمانی معلوم داشت» (مکی حجر، ۴) و در دنبال آن گفته می‌شود: «هیچ امتی از اجل خویش نه پیش می‌افتد و نه پس می‌ماند» (حجر، ۵).^{۱۷} در حقیقت با ترکیب این دو آیه که در پی یکدیگر آمده‌اند، می‌توان ساکنان یک قریه یا شهر را- که در اینجا کافرانند- یک امت خواند.

درباره‌ی عمده و اصلی بودن نقش قریه یا محل اقامت امت، جالب اینجاست که حتا قسمتی از اهل یک دین که ساکن قریه یا شهر اصلی نیستند، جزء امت خوانده نمی‌شوند. برای مثال پس از هجرت محمد به مدینه در میثاقی که به خط خود می‌نویسد، مسلمانان مهاجر و انصار را که در این شهر اقامت یافته‌اند، اولیاء، یعنی یاران و خویشان یکدیگر- و در حقیقت یک امت واحد- می‌خواند و حال آنکه مسلمانان خارج از مدینه را از این موقعیت مستثنا اعلام می‌کند؛ مگر زمانی که آن‌ها نیز به این شهر مهاجرت و در آنجا اقامت کنند.^{۱۸}

۱۰- چنان‌که در قسمت هفتم گفته شد، وجه مشترک مجموعه انسان‌ها که در آغاز «امت واحدی» را تشکیل می‌دادند، ناآگاهی از وجود خدایگان یکتای آفریننده جهان و طبعاً بی‌اعتقادی به او بوده است. اما با پیدایش اختلافات میان آنان- اختلافاتی که موضوع آن برای خواننده قرآن روشن نیست- این امت واحد به مجموعه‌های گوناگون تقسیم می‌شود که قرآن هر یک از این مجموعه‌ها را جدا از یکدیگر، امت می‌خواند. به این ترتیب از دیدگاه قرآن، «امت واحد» انسانی به امت‌های گوناگون تجزیه می‌شود که همگی از وجود خدایگان واحد جهان و دین‌های بعدی به کلی بی‌خبرند و خدای یگانه به میان هر یک از این امت‌ها پیامبرانی می‌فرستد که اختلافات آن‌ها را حل کنند؛ ولی پس از آمدن پیامبران به میان برخی از این «امت‌ها» و دعوت آنان به قبول وجود خدا و پرستش او گروه‌هایی از آنان به پیامبرشان و دعوت او ایمان می‌آورند و گروه‌هایی دیگر آنان را تکذیب می‌کنند؛ و جالب اینجاست که قرآن، هم گروه‌های مؤمن و هم گروه‌های کافر را «امت» می‌خواند.

۱۷ همچنین ر.ک: اعراف، ۳۴؛ یونس، ۴۹، نحل، ۶۱

۱۸ ن.ک: مدنی انفال، ۷۲ و همچنین «متن میثاق محمد و اتحاد مسلمانان با یهودیان یثرب»، در ابن هشام، زندگانی محمد پیامبر اسلام، ترجمه‌ی السیره النبویه، ترجمه‌ی هاشم رسولی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ص ۳۳۴؛ سیرت رسول الله، ص ۴۸۰.

درباره‌ی «امت» خواندنِ جماعتِ تکذیب‌کنندگان و منکران پیامبران، یعنی کافران، خطاب به محمد گفته می‌شود که پیش از قریش و ساکنان مشرک مکه «قوم نوح و گروه‌هایی پس از ایشان پیامبران‌شان را تکذیب کردند و هر امتی آهنگ آن کرد که پیامبرش را فروگیرد و به باطل به ستیزه برخاست تا حق را از میان بردارد» (مؤمن، ۵). پس از نوح نیز نسل‌های دیگری آفریدیم و «پیامبران خود را پیایی فرستادیم و هر بار که پیامبری به میان امتی آمد، تکذیبش کردند و ما نیز آن‌ها را یکی پس از دیگری به هلاکت رساندیم و آنان را داستان‌ها کردیم» (مؤمن، ۴۴).^{۱۹} و خطاب به خود محمد باز گفته می‌شود که «تو را [نیز] به میان امتی به رسالت فرستاده‌ایم که پیش از آن‌ها امت‌های دیگر بوده‌اند تا آنچه را که بر تو وحی کرده‌ایم، برای‌شان تلاوت کنی و آن‌ها به رحمان-خدا کافر می‌شوند...» (رعد، ۳۰)؛ و به الله سوگند که برای امت‌هایی هم که پیش از تو بوده‌اند [پیامبرانی] فرستاده‌ایم، اما شیطان اعمال‌شان را در نظرشان بیاراست و امروز هم سرپرست‌شان هم اوست...» (نحل، ۶۳). به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که تمام جوامع انسانی که بر آن‌ها پیامبرانی فرستاده شده، همگی امت‌های کافر بوده‌اند.

اما علاوه بر این‌ها چنان که می‌دانیم غیر از منکران پیامبران گذشته در سرزمین‌های گوناگون، در حجاز نیز مردمی منکر یگانگی خدایگان جهان بودند و به صورت مشرک می‌زیستند که پس از ظهور محمد و دعوتش به پرستش خدای یگانه، همچنان به کفر و شرک خویش باقی می‌مانند. و در ارتباط با همین مشرکان و کافران است که در آیه ۱۰۸ سوره‌ی انعام از آنان به عنوان امت یاد می‌شود که الله کردار آنان را در نظرشان آراسته است، و از محمد و پیروان او خواسته می‌شود که بت‌های آنان را دشنام ندهند تا مبادا آنان نیز از روی کینه‌توزی به الله دشنام دهند. در عین حال برای اطمینان خاطر محمد گفته می‌شود که «بر امت‌هایی که پیش از تو بوده‌اند پیامبرانی فرستادیم و آنان را به سختی‌ها دچار کردیم» (انعام، ۴۲). در قیامت نیز «هر امتی [از اینان] که به آتش داخل شود هم کیش‌های خود را لعنت کند» (اعراف، ۳۸).

۱۱- در هیچ جای قرآن به روشنی از کلمه‌ی امت به عنوان یک نهاد مدنی، یعنی ساکنان

۱۹ اشاره به شرح احوال اقوام عاد و ثمود و مدین و... به صورت تکراری در قرآن آمده است.

یک شهر و یا مجموعه‌ای از مردمان ساکن یک شهر یا یک منطقه سخنی به میان نیامده. اما در خارج از قرآن در یکی از اسناد تاریخی-اسلامی، که در آیه‌های مختلفی به طور تلویحی به برخی موضوعات آن اشاره و از آن به عنوان دست‌نوشته یا مکتوبی از محمد یاد شده- و در واقع به صورت یک میثاق یا عهدنامه است- چنین آمده که «مسلمانان قریش و یثرب و کسانی که از آنان پیروی کرده و به آن‌ها پیوسته‌اند و همراه با آنان جهاد می‌کنند [و در یثرب اقامت دارند] به استثنای دیگر مردم، همگی یک اُمت واحد هستند».^{۲۰} منظور از این استثناء مشرکین و کافران و پیروان دین‌های دیگر مانند مسیحیان و همچنین یهودیانی است که به این عهدنامه نپیوسته بودند. به علاوه مسلمانانی که خارج از یثرب می‌زیستند، عضو و پیرو این عهدنامه شناخته نمی‌شوند. این مطلب عیناً اما به زبان دیگری در قرآن چنین تکرار می‌شود:

«آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند و با مال و جان خویش در راه الله جهاد می‌کنند [یعنی مسلمانان مهاجر قریش] و آنان که به مهاجران جای داده و یاری‌شان کرده‌اند [انصار یا مسلمانان مؤمن اهل یثرب] وابستگان (اولیاء) یکدیگرند. و [اما] آنان که ایمان آورده‌اند و مهاجرت نکرده‌اند وابستگان (اولیاء) شما نیستند تا آنگاه که مهاجرت کنند (انفال، ۷۲). اینان اگر برضد گروهی که با مسلمانان مهاجر و انصار پیمان بسته‌اند به جنگ درآیند (مسلمانان یثرب) حق ندارند به یاری‌شان برخیزند» (انفال، ۷۲). جالب اینجاست که قبایل و طوایفی که به این عهدنامه پیوسته‌اند هر یک جدا از مجموعه‌ی این «اُمت واحد»، خود یک اُمت شناخته شده‌اند. آن‌ها در عین حال که مکلف به اجرای مواد عهدنامه نیستند، هرکدام از «یهود پیرو دین خود و مسلمانان هم تابع دین خود هستند»^{۲۱} و همچنین همگی رسم خود را در [گرفتن] خون‌بها و [پرداخت] فدیة حفظ می‌کنند.^{۲۲}

این پیمان یا عهدنامه، در واقع بر اساس جهاد دسته‌جمعی و مشترک برای تأمین

۲۰ ابن هشام، زندگانی محمد پیامبر اسلام، پیش گفته، ص ۳۳۴؛ همچنین:

Watt, William Montgomery, Introduction to the Quran, Traduit de l'anglais par F. Dourveil..., 1958-1959, Edition Payot pour l'édition en langue français, pp 474-479

۲۱ زندگانی محمد پیامبر اسلام، پیش گفته، ص ۳۳۵

۲۲ پیشین، ص ۳۳۴

استقلال و حفظ منافع مردم یثرب تدوین شده و در عین حال این شهر را «منطقه‌ی امن و حرم» آنان می‌شناسد که پیروان آن در برابر تهاجم خارجی با اتحاد کامل، با دشمن جهاد و از استقلال شهر و طبعاً از زندگی تمامی ساکنان آن دفاع می‌کنند. اما در عین حال برخی تکالیف مدنی نیز در این پیمان آمده است که اعضای آن به پابندی آن موظفند؛ مانند کمک مالی به مؤمنان مستمند در پرداخت فدیة و خون بها، مراعات سنت، رابطه با بردگان، عدم یاری و پناه ندادن به اشخاص خلاف کار و بدعت‌گذار و بالاخره ارجاع حل اختلافات به محمد رسول الله...

به این ترتیب با توجه به مفاد این عهدنامه، در واقع در سال اول هجرت محمد به شهر یثرب یا مدینه، امت به صورت و به معنای یک نهاد مدنی در می‌آید که گروه‌های اجتماعی آن می‌توانند دارای دین‌های جداگانه باشند.

۱۲- قرآن در بعضی موارد یک قوم را امت و گاه نیز گروهی از یک قوم را امت می‌خواند. توضیح آنکه برای بیان مجموعه‌های انسانی در قرآن کلماتی مانند قوم و حزب (گروه) نیز به کار رفته است. برای مثال کلمه قوم در مواردی مبنای مجموعه‌ی افراد متشکل به کار رفته که وابستگی نسلی-سنتی با هم دارند و در یک منطقه‌ی واحد یا شهر، و یا به گفته‌ی قرآن «قریه»، ساکن هستند و به وسیله‌ی یک شخصیت معین تاریخی یا افسانه‌ای یا یک پیامبر شناخته می‌شوند مانند قوم فرعون، قوم نوح، موسی، نوح، شعیب (یا مردم رس)، قوم لوط (یا اصحاب مدین و مؤتفکه) و قوم ثمود (یا اصحاب ایکه). اما آنچه جالب توجه است این است که در برخی موارد این عناوین در قرآن معادل یا مرادف کلمه امت شناخته شده‌اند. برای مثال در آیه‌ی ۵ سوره‌ی مؤمن گفته می‌شود پیش از کافران قریش، قوم نوح و احزابی^{۲۴} (گروه‌هایی) که پس از آن‌ها آمدند [پیامبران‌شان] را تکذیب کردند و هر امتی آهنگ آن کرد که پیامبرش را دستگیر کند و به باطل به ستیزه برخاست تا حق را از میان بردارد. ناگفته نباید گذاشت که در میان اقوام گروه‌های مؤمن و کافر و در میان احزاب حزب الله و حزب الشیطان وجود دارند

۲۳ منظور شاهان سلسله‌ی تبابعة است که در منطقه‌ای در جنوب عربستان سلطنت داشتند.

۲۴ چنان‌که دیده می‌شود کلمه‌ی «حزب» در این سوره و سوره «ص»، ۱۱ و ۱۲ و سوره مجادله، ۱۹ و ۲۲ مرادف با کلمه‌ی «قوم» به کار رفته. در بعضی آیات نیز به تفاوت از «حزب الله» و «حزب الشیطان» یاد شده است که در مورد مؤمنان و کافران به کار رفته. ر.ک: مائده، ۵۶؛ فاطر، ۶؛ مؤمن، ۳۰.

و طبعاً در این گونه موارد که امت مرادف قوم و حزب تلقی می شود کلمه امت نیز این هر دو گروه را در بر می گیرد. اما مواردی وجود دارد که قرآن دو گروه مؤمن و کافر را در میان اقوام و احزاب از یکدیگر جدا می کند و هرکدام از آنها را امتی مستقل می خواند «آنان (قوم موسی) را به امت های گوناگون تقسیم کردیم، بعضی نیکوکار و بعضی غیر آن» (اعراف، ۱۶۸) و یا «از قوم موسی امتی هستند که مردم را به حق راه می نمایند و به عدالت رفتار می کنند» (اعراف، ۱۵۹).

۱۳- کلمه ی امت در قرآن، به صراحت، به معنای گروهی از پیروان یک دین نیز آمده است به نحوی که این معنا را به طور مشخصی هم در مورد مسلمانان و هم اهل کتاب- یهودیان و نصارا- می توان یافت. برای مثال در یک جا گفته می شود: «اگر تورات و انجیل و آنچه بر آنها [یهود و نصارا] نازل شده بر پای دارند از فراز سر و زیر پای شان روزی بخورند [اما] بعضی از آنان امتی میانه رو هستند و بسیاریشان بد کردند» (مائده، ۶۶). نکته ی قابل ذکر اینکه در جاهای دیگر از قرآن از گروه های مختلف قوم بنی اسرائیل یا قوم موسی با اصطلاح «سبط» و به عنوان «امت» یاد شده است. چنان که از قول الله گفته می شود: ما قوم بنی اسرائیل را «به دوازده سبط- امت تقسیم کردیم» (اعراف، ۱۶۰) و بر هر یک نقیبی برگماردیم (مائده، ۱۲)؛ و بالاخره «آنان را در زمین به صورت امت هایی پراکنده ساختیم؛ برخی درستکارند و بعضی از آنان غیر از این اند...» (اعراف، ۱۶۸)^{۲۵} و همچنین در ارتباط با درگیری مسلمانان و یهودیان به مسلمانان دلداري داده می شود که «اهل کتاب همه یکسان نیستند، یک امت از آنان ایستاده در شب آیات الله را تلاوت می کنند و به سجده در می افتند». (آل عمران، ۱۱۳) در مورد مسلمانان نیز گفته شده است که «از میان شما امتی (گروهی) به امر به معروف و نهی از منکر می پردازند؛ و اینان رستگاران اند.» (آل عمران، ۱۰۴)، و همچنین از میان اینان امتی (گروهی) به تصور اینکه از گروه دیگر پرشمارتر و توانمندترند سوگند خود را وسیله ی فریب یکدیگر می سازند» (نحل، ۹۲).

۱۴- سرانجام محمد در سال های اقامت در مکه از زبان الله کلمه امت را به معنای جامعه دینی به کار می برد. به این ترتیب که در سوره ی انبیاء ۴۸-۹۲ و همچنین سوره ی

مؤمنون، ۴۵-۵۲ توضیح داده می‌شود که الله برای اعلام و قبولاندن یگانگی خویش و ابلاغ آموزش‌هایش به جامعه‌ی انسانی، به دنبال نابود کردن یک «امت»، پیامبری تازه بر امت بعدی می‌فرستد تا امت خویش را به بیم از او و پرستش وی فرا بخواند. در حقیقت بر اساس روایت این دو سوره تمامی پیامبران از نوح و ابراهیم و یعقوب گرفته تا موسی و عیسی، مردم خویش را به دین یا امتی واحد، که از قرار معلوم همان پرستش الله خدای یگانه است، فرا می‌خوانند و همه‌ی آنان از قول او نقل می‌کنند که «این امت شما دینی واحد است و من خدایگان شما هستم، مرا پرستید» (انبیاء، ۹۲) و «از من بترسید» (مؤمنون، ۵۲). به این ترتیب براساس آیات گفته شده، امت در واقع به معنای دین به‌طور کلی تلقی می‌شود.

اما حقیقت این است که بعدها در مدینه دین‌های هر یک از پیامبران و یا لاقلاً موسی و عیسی و محمد بر اساس کتاب‌هایی که بر آنان نازل شده دینی مستقل و پیروان آن‌ها هر کدام امتی جدا از یکدیگر شناخته می‌شوند. در این باره در قرآن با اشاره به نزول تورات بر یهودیان و پیامبران‌شان، و انجیل بر عیسی، و قرآن بر محمد، در هر مورد گفته می‌شود که هر یک از اینان باید بر اساس آنچه الله بر آنان نازل کرده حکم کرده و داوری کنند (مائده، ۴۳-۴۹). و در ارتباط با این نکته از قول الله گفته می‌شود که «برای هر یک از شما شریعت و روشی قرار دادیم» (مائده، ۴۸) و برای هر یک از این شریعت‌ها و دین‌ها یا امت‌های مختلف و مستقل مناسک مختلفی وضع کردیم (حج، ۳۴) و هرکدام از آنان باید به شریعت و مناسک خود عمل کنند (۶۷، ۲۲). به همین دلیل است که امت‌های دیگر نباید با محمد و امت اسلام بر سر مناسک خاص خود نزاع کنند، زیرا خدای یگانه خود در قیامت نسبت به موارد اختلاف آن‌ها داوری خواهد کرد. و در زمینه‌ی مجادله میان ادیان مختلف نیز به آن‌ها گفته می‌شود که در آنچه مربوط به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط اوست، «آنان امت‌هایی بوده‌اند که اکنون در گذشته‌اند: آنچه آن‌ها کردند از آن آن‌هاست و آنچه شما می‌کنید از آن شماست و شما از بابت آنچه آنان می‌کرده‌اند، بازخواست نخواهید شد» (بقره، ۱۳۴ و ۱۴۱). و بر همین اساس است که منبع وحی از محمد می‌خواهد که هنگام مجادله‌ی یهودیان و مسیحیان با او و مسلمانان به آن‌ها بگوید که «الله خدایگان ما و خدایگان شما است» (بقره، ۱۳۹). و هرکدام ما مسئول اعمال خود و بهره‌مند از

اعمال خویش خواهد بود.

ملاحظه می‌شود که بر اساس این آیات علاوه بر اینکه انسان‌ها به امت‌ها یا دین‌های گوناگون و جداگانه و مستقل- و در این مورد به سه امت عمده- تقسیم شده‌اند هر یک باید پیرو دین و آئین خود باشند و به شریعت مخصوص خود و آنچه در کتاب آسمانی خاص خودشان دارند عمل کنند. به این ترتیب و در واقع امت به جامعه‌ای اطلاق می‌شود که یک دین معین بر آن حاکم است. و از جمله امت‌هایی که به واسطه‌ی یک دین معین از امت‌های دیگر متمایز می‌شود، امت اسلام است که با پیامبری به نام محمد و با ویژگی‌ها و اصول و مناسک خاص خود در سرزمین حجاز به وجود می‌آید.

ویژگی‌های یک امت

می‌دانیم که قرآن، به پیروی از تورات، بارها و بارها، البته به شکلی گسسته، تکراری و به شیوه‌ی خاص خود به شرح سرگذشت اقوامی می‌پردازد که پس از توفان نوح به وجود آمدند و سپس به ترتیبی از بین رفتند.^{۲۶} چنان‌که از توضیحات قرآن می‌توان دریافت این اقوام دارای ویژگی‌های مشترکی هستند و به موجب داشتن همین ویژگی‌هاست که امت خوانده می‌شوند. این ویژگی‌ها در جمع و به ترتیب عبارتند از: شهر یا اقامتگاه مشترک، وجود یک پیامبر، کتاب دینی یا آسمانی، زبان واحد، مناسک و عمر معین که بر اساس متن قرآن می‌توان آن‌ها را به شرح زیر توضیح داد:

۱- شهر

از ویژگی‌های یک امت وجود یک منطقه یا یک اقامتگاه معین است که مجموعه افراد امتی واحد در آن زندگی می‌کنند و در قرآن معمولاً «قریه» خوانده شده است. مثلاً از قول الله به محمد گفته می‌شود: «ما پیش از تو به رسالت نفرستادیم مگر مردانی را از مردم قریه‌ها که به آنان وحی می‌کردیم» (یوسف، ۱۰۹). «و هیچ قریه‌ای را هلاک نکردیم مگر آنکه برای آن هشدار دهندگانی بود» (شعرا، ۲۰۸).^{۲۷} اختصاص یک شهر به یک امت در قرآن از چنان اهمیتی برخوردار است که گاه به جای اسم خاص یک قوم یا وابستگی آن‌ها به یک پیامبر، از آن‌ها در ارتباط با شهرشان یاد می‌کند. برای مثال به جای قوم ثمود یا عاد گفته می‌شود اصحاب حجر (حجر، ۸۰)، و یا به جای

۲۶ ر.ک: تورات، سفر آفرینش

۲۷ همچنین ر.ک: اعراف، ۹۴؛ فرقان، ۵۱؛ سبا، ۳۴؛ زخرف، ۲۳

قوم شعیب گفته می‌شود اصحاب ایکه (شعرا، ۱۷۶-۷۷) یا اصحاب مَدین (توبه، ۷۰). حتا گاه تنها به ذکر نام شهر اکتفا می‌شود که در واقع به معنای مردم آن شهر است. مثلاً گفته شده «بر مدین برادرشان شعیب را فرستادیم» (هود، ۴۸). در اینجا کلمه «مدین» به جای «مردم این» آمده است.

البته در قرآن، برخلاف تورات، در شرح احوال امت‌های گذشته و پیامبران آنان غالباً از ذکر نام اقامتگاه یا شهرهای‌شان به جز مدین^{۲۸} و ایکه^{۲۹} که شعیب در آنجا رسالت می‌یابد، و حجر^{۳۰} که از قرار محل سکونت قوم صالح (ثمود)، و احقاف^{۳۱} اقامتگاه قوم هود (عاد) بوده غفلت شده است. با وجود این، در ارتباط با شهرها و امت‌های‌شان در یک جا از اجل شهرها و امت‌ها با هم سخن به میان می‌آید: «هیچ قریه‌ای را هلاک نکردیم مگر آنکه اجلی معلوم داشت... و هیچ امتی از اجل خود نه پیش می‌افتد و نه پس می‌ماند» (حجر، ۴-۵). در عین حال بارها و بارها و به مناسبت‌های مختلف از برگزیدن هر پیامبری در قریه‌ی خودش و از جمله از برگزیدن محمد در ام‌القرای مکه سخن به میان می‌آید که مردم این شهر و اطراف آن را با کتابی که بر او نازل شده هشدار دهد (انعام، ۹۲؛ شورا، ۷).

شاید ذکر این نکته بی‌مورد نباشد که در برخی سوره‌ها که سرنوشت اقوام گذشته و شهرها و پیامبران آنان به صورت پیاپی حکایت می‌شود، در آخر داستان هریک از آنها از قول الله خطاب به محمد گفته می‌شود: «این‌ها اخبار قریه‌هایی است که برای تو حکایت می‌کنیم که بعضی از آنها هنوز برپایند و بعضی ویران شده‌اند» (هود، ۱۰۰) و کاروانیان مکه که به شام و نقاط دیگر سفر می‌کنند بی‌شک «بر شهرهایی که باران عذاب بر آنان بارانده شده، عبور کرده‌اند» (فرقان، ۴۰). به این ترتیب محمد بیشتر از قریه‌هایی یاد می‌کند که امت یا ساکنان آن به کفر پایبند بوده، دعوت پیامبر خویش

۲۸ مدین شهری در شرق خلیج عقبه بود. نگاه شود به قرآن سوره اعراف، ۸۵؛ توبه، ۷۰ و چندین سوره دیگر.

۲۹ ایکه محل زندگی قوم شعیب بود. نگاه کنید به حجر، ۷۸؛ شعرا، ۱۷۶ و چند مورد دیگر.

۳۰ شهر حجر که به‌عنوان «مدائن صالح» نیز خوانده شده، محل زندگی قوم ثمود است که پیامبرشان صالح بود. ن.ک: حجر، ۸۰.

۳۱ احقاف که به معنای ریگزار هم آمده، محل سکونت قوم عاد است که پیامبرشان هود بود.

را برای پرستش خدای یگانه رد کرده‌اند و در نتیجه در اثر خشم او و بلایای آسمانی و زمینی که بر آن‌ها فرود آورده، نابود شده‌اند. و این داستان‌ها بیشتر برای هشدار و عبرت مشرکانی روایت می‌شود که با او مقابله و دعوی او را رد می‌کنند.

۲- پیامبر

چنانکه معلوم است بر اساس آموزش قرآن خدای یگانه برای هدایت هر یک از اقوام جاهل یکی از افراد آن قوم را به رسالت بر می‌گزیند: «هیچ امتی نیست مگر آنکه میان‌شان بیم‌دهنده‌ای بوده است» (فاطر، ۲۴؛ اعراف، ۳۵). به این ترتیب از نظر قرآن هر امتی با حضور پیامبر خاص خودش از دیگر امت‌ها متمایز می‌شود.

در قرآن در یک جا گفته می‌شود: «به میان هر امتی پیامبری برگزیدیم که الله را پرستید و از طاغوت دوری جوید.» (نحل، ۳۶)؛ و «هر امتی را پیامبری بود و چون پیامبرشان بیامد همه چیز به عدالت در میان‌شان فیصله یافت...» (یونس، ۴۷). و در توضیح این امر پس از روایت داستان نوح و قومش از قول خدایگان محمد به آدمیان گفته می‌شود که پس از نوح و نابودی قوم او نسل‌های دیگری مانند اقوام عاد و ثمود و لوط (هود، ۷۷-۸۳) و (شهرهای) مدین (اعراف، ۸۵) و ایکه (نمل، ۱۷۶) و ابراهیم و موسی و... را ایجاد کردیم و از میان هر کدام از آنان، یکی پس از دیگری، پیامبرانی برگزیدیم که آن‌ها را هدایت کنند (مؤمنون، ۳۲-۵۱).^{۳۲} و برای مثال گفته می‌شود که: «موسی را با آیات خود فرستادیم که قوم خود را از تاریکی به روشنی بیرون آورد، روزهای الله را - یعنی روزهایی که نعمت‌ها، و مصیبت‌های یهوه بر آنان وارد شده - به یادشان بیاور» (ابراهیم، ۵).^{۳۳} و سرانجام پس از ذکر داستان امت‌های گذشته و پیامبر ویژه‌ی هر یک از آنان، از قول خدایگان محمد به او خطاب می‌شود که «تو را نیز به میان امتی به رسالت فرستادیم که پیش از آن امت‌های دیگر بوده‌اند» (رعد، ۳۰) تا آنان را مژده و بیم دهی (فاطر، ۲۴).

۳۲ درباره‌ی اقوام یا امت‌های گوناگون و پیامبران ویژه آنان ن. ک: هود، ۲۵-۱۰۰؛ اعراف، ۵۹-۱۶۵؛ شعرا، ۱۰-۱۹۰؛ عنکبوت، ۱۴-۳۹؛ صافات، ۷۵-۱۴۵. همچنین ن. ک: تورات، سفر پیدایش، باب‌های ۵۰-۶. تمامی سفرهای خروج، اعداد تثنیه، کتاب اول و دوم سموئیل، کتاب اول تواریخ ایام از آیه ۱۱ تا آخر کتاب، کتاب اول پادشاهان، باب ۱ تا ۱۱، کتاب دوم تواریخ ایام باب ۱ تا ۹.

۳۳ برای شناخت «روزهای الله» ن. ک: بقره، ۴۷-۶۱؛ این اصطلاح در جاثیه، ۱۴، نیز تکرار شده است.

قابل یادآوری است که نه تنها در این دنیا، بلکه در روز رستاخیز هم الله بر هر قومی پیامبرشان را به عنوان گواه بر آنها می‌آورد؛ چنان‌که چند بار در قرآن گفته می‌شود که در قیامت «هر امتی را بینی که به زانو در آمده است و هر امتی را برای گرفتن نامه‌ی اعمالش بخوانند (جاثیه، ۲۸)، در چنین روزی «بر هر امتی شاهی از خودشان بر می‌انگیزیم» (نحل، ۸۴، ۸۹).^{۳۴} کما اینکه عیسی در روز قیامت احضار می‌شود تا در مورد کسانی که به او ایمان آورده‌اند گواهی دهد (نساء، ۱۵۹). و محمد برای شهادت در مورد مسلمانان در این روز برانگیخته خواهد شد (نساء، ۴۱؛ نحل، ۸۹).

۳- کتاب

اما یکی دیگر از ویژگی‌هایی که قرآن برای هر امتی قائل شده وجود کتاب خاص آن امت است؛ به نحوی که پیامبر هر امتی با کتاب ویژه‌ی خود می‌آید که بر اساس آن امت خویش را هدایت و راهنمایی کند. در توضیح این مطلب در قرآن یادآوری می‌شود که «مردم یک امت بودند؛ پس الله پیامبران بشارت دهنده و بیم دهنده را فرستاد و بر [هر یک از آنان] کتابی بر حق نازل کرد تا آن کتاب در آنچه مردم اختلاف دارند، میان‌شان حکم کند» (بقره، ۲۱۳). و از قول الله گفته می‌شود که: «ما پیامبران‌مان را با دلیل‌های روشن فرستادیم و با آنها کتاب و ترازو^{۳۵} نازل کردیم تا مردم به عدالت عمل کنند» (حدید، ۲۵). به این ترتیب همان طور که در هر دوره‌ای از زمان پیامبری فرستاده می‌شود «برای هر زمانی [نیز] کتابی وجود دارد» (رعد، ۳۸)، و این «الله است که هر چه را بخواهد [در این کتاب‌ها] محو یا تثبیت می‌کند و ام‌الکتاب نزد اوست» (رعد، ۳۹). جالب اینجاست که قرآن هیچ پیامبر و امتی را از کتاب ویژه و جداگانه خود استثناء نکرده است؛ کما اینکه در یک جا از قول الله گفته می‌شود که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم (نساء، ۵۴). علاوه بر این در چند جا نیز در حکایت سرگذشت ابراهیم با یادآوری نام بیش از شانزده پیامبر از اولاد او، از قبیل اسحاق و یعقوب و داود و سلیمان و یوسف و الیاس و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط و موسی و هارون و

۳۴ و از هر امتی [که بت‌ها را شریک الله می‌پندارند] گواهی می‌آوریم و گوئیم برهان خویش بیاورید. آنگاه بدانند که حق از آن الله است و آن و آنچه را خود ساخته‌اند از آنها دور شوند (۲۸ قصص، ۷۵).

۳۵ کلمه‌ی «میزان» یا ترازو در چند مورد دیگر به عنوان وسیله‌ی سنجش اعمال انسان‌ها در قرآن آمده است و هر کس که میزان اعمالش سنگین باشد، رستگار خواهد بود (اعراف، ۸؛ مؤمنون، ۱۰۲).

زکریا و یحیی و عیسی گفته می‌شود: «اینان کسانی هستند که به آن‌ها کتاب و فرمان و نبوت داده‌ایم» (انعام، ۸۹).^{۳۶} و یا به طور مشخص «اسحاق و یعقوب را به او [ابراهیم] بخشیدیم و در فرزندان او پیامبری و کتاب نهادیم» (عنکبوت، ۲۷). حتا در یک جا با عبارتی مبهم از «کتاب» یحیی تعمید دهنده سخن به میان می‌آید (مریم، ۱۲).

با این‌همه در قرآن در هیچ کجا جز از کتاب‌های آسمانی تورات و انجیل و زبور و قرآن به نحو مشخص نام برده نشده است. در این مورد بارها در قرآن تکرار شده که «تورات بر موسی نازل شده که او و پیامبرانی که تسلیم [خدایگان جهان] بوده‌اند بر یهودیان حکم کنند»؛ و پس از آن انجیل بر عیسی فرستاده شده که «اهل انجیل باید بر وفق آنچه الله در آن نازل کرده» حکم کنند (مائده، ۴۴-۴۸).^{۳۷} در عین حال از قول خدای یکتا یادآور می‌شود که به داود نیز «زبور را ارزانی داشتیم» (نساء، ۱۶۳).^{۳۸} و پس از این‌ها از قرآن یاد می‌شود که «هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان» (نحل، ۸۹) و تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های پیشین است که بر محمد فرستاده شده تا براساس آن در میان امت خویش حکم کند (مائده، ۴۸)؛ و این کتابی است مبارک که به زبان عربی نازل کرده‌ایم تا محمد با آن مردم ام‌القری و اطرافش را بیم دهد (انعام، ۹۲؛ شورا، ۷). به این ترتیب برای هر زمانی کتابی است (رعد، ۳۸) و ام‌الکتاب نزد الله است و اوست که هرچه بخواهد محو یا اثبات می‌کند (رعد، ۳۹).

۴- زبان

اما ویژگی دیگر هر امت زبان خاص آن‌ست و از آنجا که خدایگان جهان انسان‌ها را با زبان‌ها و رنگ‌های گوناگون آفریده (روم، ۲۲)، هر یک از پیامبران نیز ناگزیر با زبان ویژه امت خود با آن‌ها سخن می‌گویند و کتاب خود را هم به همان زبان می‌آورند. در این باره در قرآن از زبان الله آمده است که «هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا بتواند پیام الله را برای‌شان بیان کند» (ابراهیم، ۴). از جمله در مورد محمد نیز که از میان مردم عرب‌زبان برخاسته گفته می‌شود: «قرآن را برای هشدار

۳۶ همچنین ن. ک: آل عمران، ۱۸۴ و بقره، ۱۳۶

۳۷ همچنین ن. ک: ۳۵ فاطر، ۳۱ و شش مورد دیگر در قرآن.

۳۸ کلمه «زبور» به صورت جمع، به معنای نوشته است؛ ولی در اینجا و در سوره اسراء، ۵۵، به صورت فرد آمده که به معنای کتاب آسمانی داود است.

مردمش به زبان عربی بر او وحی کردیم.» (شوری، ۷). حتا اگر قومی با آئین و کتاب پیامبران پیشین آشنا باشد، پیامبر آن قوم باید با زبان خود آنان بیاید تا آن قوم بتوانند آن را با زبان خود و از زبان پیامبر خود بشنوند و آن را درک کنند. برای مثال قرآن با اینکه تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌های پیشین است، برای مردم عرب به واسطه‌ی پیامبری عرب و به زبان عربی آمده که قوم محمد بتواند از آئین و احکام الهی آگاهی بیشتر و دقیق‌تری بیابد:

«هرآینه خدایگان جهان این کتاب را که در نوشته‌های پیشینیان نیز هست به زبان عربی، به وسیله‌ی روح الامین بر دل تو نازل کرده تا از بیم‌دهندگان باشی» (شعرا، ۱۹۲-۱۹۶). و در توضیح بیشتر این مطلب گفته می‌شود: «کتاب موسی راهنما و رحمت بود [که به زبان قومش آمده بود] و این [کتاب قرآن] کتابی است تصدیق‌کننده‌ی آن به زبان عربی تا ستمکاران [عرب] را بیمی و نکوکاران را بشارتی باشد» (احقاف، ۱۲). «و اگر آن را به زبان عجم می‌فرستادیم، می‌گفتند چرا آیاتش به روشنی بیان نشده؟ پیامبری عرب و کتابی به زبان عجمی؟!» (فَصَّلَتْ، ۴۴).^{۳۹}

۵- مناسک

هر یک از اُمّت‌ها در عین حال مناسک خاص خود را دارند. در شرح سرگذشت ابراهیم در قرآن گفته می‌شود: «چون ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه‌ی [کعبه] را برآوردند، گفتند: ای خدایگان ما از ما بپذیر... ما را فرمانبردار (مُسلِم) خود بگردان و از زاد و رود ما اُمّتی مُسلِم خویش پدید آور؛ مناسک ما را به ما بنما...» (بقره، ۱۲۷-۱۲۸). و سپس در بحث مناسک از یک سلسله آداب و مقررات در مورد خوراک‌های حلال و حرام و مراسم قربانی حیوانات،^{۴۰} زکات و روزه و نماز، رابطه با خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و در راه‌ماندگان (ابن السبیل) و گدایان و دربندماندگان (رقاب) و کمک مالی به آنان، وفای به عهد، قصاص، وصیت، شرایط همبستری با زنان در هنگام روزه، امانت در اموال، جهاد و کمک، تحریم مشعرالحرام، انفاق در راه الله، حج و عمره یاد می‌شود (بقره، ۱۶۸-۱۹۹).

البته تا آنجا که از متن قرآن فهمیده می‌شود مناسکی که در بالا از آن‌ها یاد شد، به

۳۹ همچنین ن.ک: یوسف، ۲؛ نحل، ۱۰۳؛ طه، ۱۱۳؛ زمر، ۲۸؛ شورا، ۷؛ زخرف، ۳.

۴۰ برای ذبح حیوانات و خوراک حلال و حرام همچنین ر.ک: نحل، ۱۱۶؛ حج، ۳۰ و ۳۴.

ابراهیم و قوم او اختصاص دارد؛ زیرا در جاهای دیگر در متن کتاب چند بار و به زبان‌های مختلف توضیح داده شده که برای هر امتی یا دینی مناسکی جداگانه وجود دارد: «برای هر امتی منسکی (آئینی) قرار دادیم تا بر آن منسک باشند» (حج، ۳۴ و ۶۷). و برای هر یک از امت‌ها «راه و روشی (شریعت و منہاجی) معین کردیم» (مائده، ۴۸). بر این اساس یهود باید از شرع و منہاج تورات و اهل انجیل بر مبنای کتاب خود عمل کنند (مائده، ۴۳-۴۹) و محمد نیز باید قوم خود را بر راه و روش خویش به عبادت خدایگان خود دعوت کند. و اگر یهودیان و نصاریا با او به مجادله برخاستند از سبزه با آنان بهره‌یزد؛ زیرا «الله در روز قیامت در آنچه مورد اختلاف آن‌هاست داوری خواهد کرد» (حج، ۶۷-۶۹).

۶- عمر و اجل

یکی از ویژگی‌هایی که در قرآن در مورد امت‌ها بارها یادآوری شده، عمر یا اجل آن‌هاست: «هر امتی را عمری- یا اجلی- معین است و چون عمرشان فرا رسد نه یک ساعت تأخیر می‌کند و نه یک ساعت پیش می‌افتند (اعراف، ۳۴؛ یونس، ۴۹).^{۴۱} توضیح آنکه براساس متن کتاب، هیچ امتی زندگی جاودانه ندارد. بر عکس، اگر الله می‌خواست مردمان را به سبب کارهایی که کرده‌اند مجازات کند هیچ موجود زنده‌ای را بر روی زمین باقی نمی‌گذاشت؛ چون آن‌ها را تا زمانی معین مهلت داده است. (فاطر، ۴۵) البته در بیشتر موارد در قرآن از عمر امت‌هایی سخن گفته می‌شود که پیامبرانی را که خدای یگانه برای هدایت‌شان می‌فرستد، تکذیب می‌کنند. الله نیز در اثر کفرشان آن‌ها را مورد خشم خویش قرار داده و اقامتگاه‌های‌شان را به وسیله‌ی یک بلای ویرانگر آسمانی یا زمینی از میان برمی‌دارد. ولی همان طور که پیشتر در مورد شهرهای امت‌ها گفته شد، هر یک از آن‌ها عمر و اجل معینی دارند که نه پیش از آن و نه پس از آن از میان نمی‌روند.

این مطلب به وسیله‌ی پیامبرانی که امت‌های‌شان سخنان آن‌ها را نفی می‌کردند و همچنین به وسیله‌ی محمد که منکران آیات الهی خویش را تهدید می‌کند، بارها ابلاغ شده است. اما چون این تهدیدها در فاصله‌ی نزدیک تحقق پیدا نمی‌کند، منکران

به طنز می‌گویند: پس زمان این وعده چه وقت خواهد بود (یونس، ۴۸). در پاسخ این پرسش طنزآمیز منکران است که خطاب به محمد گفته می‌شود: «اگر نبود آن حکمی که خدایگان تو از پیش مقرر کرده، میان‌شان کار به پایان می‌آمد» (فُصِّلَتْ، ۴۵؛ شوری، ۱۴ و ۲۱).^{۴۲} و منظور از این حکم مهلت و اجل معینی است که خدای یگانه به صورتی قطعی برای آن‌ها از پیش تعیین کرده و هرچقدر هم مرتکب کفر و گناه شوند، آنان را به حال خود می‌گذارد و پیش یا پس از آن درباره‌ی آنان داوری نمی‌کند؛ زیرا خود او نیز نمی‌تواند این حکم را نقض و این مهلت را کم و زیاد یا پس و پیش کند. در هر صورت معلوم است که چون اجل اَمَّتِ سرآمد، دیگر جایی برای او در روی زمین وجود ندارد!

دی ۱۳۹۶ / دسامبر ۲۰۱۷

بازبینی ها

- با مؤمنی، از ممنوعه تا مشروطه و بعد
- محمد رضا فشاهی
- بازنگری اندیشه‌های آخوندزاده
- سیاوش رنجبر دائمی
- مروری بر ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت
- مهرداد وهابی
- از کوچه‌های یک زندگی
- محمود معتقدی
- دریچه‌ای به سوی یک متن
- نسیم خاکسار
- مؤمنی منتقد
- محمد جواهرکلام
- مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی
- امیر حسن پور
- در ستایش قلمی مصلحت‌گریز
- تورج اتابکی
- ارانی و دنیای او
- اسد سیف

با مؤمنی، از ممنوعه تا مشروطه و بعد

«که سایه‌ی خُرم استاد همواره بر سر ما باشد!»

محمدرضا فشاهی

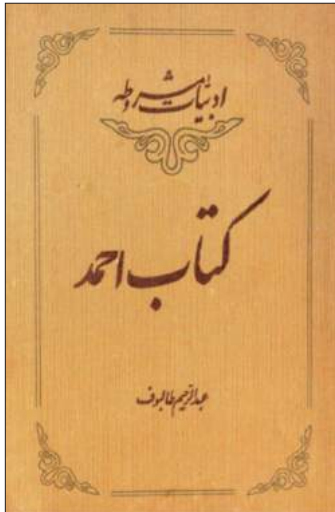
بهار ۱۳۵۰ بود و کتاب کوچک شعرهایم *رایا* تازه منتشر شده بود. با محمد حقوقی که گذارش به تهران افتاده بود و در زمینه‌ی شعر وام‌دار او بودم، در کافه نادری قرار داشتم. حقوقی در زمینه‌ی شعر، نقش پدرخوانده‌ی مرا برعهده گرفته بود و آن روز به نادری رفته بودم تا به عنوان سپاسگزاری، نسخه‌ای از *رایا* را به او هدیه کنم. پس از نگاه به شعرها، نخستین حرف او این بود که شعر تازه چه داری؟ گفتم: هیچ! گفت: چرا؟ اندکی مکث کردم و گفتم تا چندی پیش نیرو و وقت فراغت را به گونه‌ای یکسان میان ادبیات و علوم انسانی و اجتماعی تقسیم کرده بودم، اما از آنجا که پرسش‌های اساسی بسیارند و پاسخی روشن برای آن‌ها نیافته‌ام، تصمیم بر آن گرفته‌ام که شعر را بالکل کنار بگذارم و وقت و نیرو را یکسره صرف دانش‌های انسانی نمایم، شاید که به احتمال بتوانم پاسخی برای پرسش‌های خود در زمینه‌ی علل شکست عقل فلسفی از یک سو و شکست انقلاب مشروطه در سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۰۶، و شکست نهضت ملی در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۰ و پیروزی استبداد مطلقه و کودتاگران از سوی دیگر بیابم، و در صورتی که نتیجه‌ی کارم مثبت بود، آن را در اختیار دیگران نیز قرار دهم. حقوقی که در سکوت و با دقت گوش به سخنانم داده بود گفت: افسوس برای حال و هوای شاعرانه، و بخت و کامیابی برای حال و هوای فیلسوفانه!

حقیقت این بود که تمایل آتشین من به ادبیات و علوم انسانی، زاده‌ی شرایط زندگی و ویژگی‌های فردی و خانوادگی من بود، و عامل اصلی آن نیز کتابخانه‌ی پدرم بوده است. پدر، شیمی‌دان بود. و دوره‌ی درسی «هنرستان عالی پیشه و هنر» را در عصر پهلوی اول به پایان رسانده بود. اما عشق به کتاب، او را به سوی شغل کتاب و نشر روانه کرده بود. کتابخانه‌ی شمس از آنجا که جایگاه خرید و فروش کتب خطی و آثار

چاپی کمیاب و نایاب و حتا منحصر به فرد بود، به موقعیت و شهرتی یگانه، نه تنها در ایران و خاورمیانه، بلکه در محافل شرق‌شناسی جهان نیز دست یافته و به محل گذار و بحث و فحص اساتید دانشگاه‌های ایران و حقوق‌دانان دیوان عالی کشور و روشنفکران و شرق‌شناسان و طلاب و رهبران حوزه‌های علمیه مبدل شده بود. آن کتابخانه در واقع امر فقط محل خرید و فروش کتاب نبود. یک باشگاه فرهنگی و چهارراه فرهنگی بود و باقر مؤمنی نیز نایافته‌های خود را در آنجا می‌یافت.

در میان آثار ممنوعه و نایاب و غیره که از سال‌های نخست دهه‌ی ۱۳۴۰ به آن‌ها دست یافته بودم و تحولی جدی و نقادانه-مثبت و منفی- در اندیشه‌ی من به وجود آورده بودند، چند اثر نقش اساسی داشتند: نخست و بیش از همه، در آستانه‌ی رستاخیز و فرویدیسیم با اشاراتی به ادبیات و عرفان از امیرحسین آریان‌پور، شکنجه و امید از احسان طبری، بایبگیری و بهائیگری و شیعیگری و صوفیگری و غیره از احمد کسروی، غرب زدگی جلال آل‌احمد، چند نسخه‌ی خطی و چاپی از میرزا آقاخان کرمانی و از جمله‌ی آن‌ها کتاب حکمت نظری (خطی)، انشالله ماشالله (خطی)، آینه‌ی اسکندری (چاپی)، هشت بهشت (چاپی)، نامه‌ی باستان (خطی)، سه مکتوب (خطی)، تکوین و تشریع (خطی)، هفتاد و دو ملت (چاپی)، صد خطابه (خطی)، بیان فارسی و بیان عربی از سید علی محمد باب، کتاب اقدس از بهاءالله، سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ از زین‌العابدین مراغه‌ای در سه جلد چاپ سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ و ۱۹۰۹ در کلکته و...، تمثیلات فتحعلی آخوندزاده، مسالک‌المحسنین و مسائل‌الحیات از عبدالرحیم طالبوف چاپ ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶، مجموعه آثار میرزا ملکم‌خان، دوره‌ی کامل درسنامه‌های دارالفنون در عصر قاجار، دوره‌ی کامل ترجمه‌های عصر قاجار، افسانه‌ی آفرینش از صادق هدایت، چمدان و چشمه‌هایش از بزرگ علوی، تاریخ بیست‌ساله از حسین مکی، و نیز یک مقاله از داریوش آشوری با عنوان هوشیاری تاریخی (نگرشی در غرب‌زدگی و مبانی نظری آن، ۱۳۴۶) که در نقد غرب‌زدگی آل‌احمد بود و در یک نشریه‌ی ویژه‌ی نقد کتاب، (فکر می‌کنم بررسی کتاب) به چاپ رسیده بود. به این‌ها که مُشتی از خروار بودند، باید روزنامه‌های عصر ماقبل مشروطه نظیر کاغد اخبار میرزا صالح شیرازی (نخستین روزنامه در تاریخ ایران)، قانون از میرزا ملکم‌خان و حبل‌المتین و اختر و ثریا و پرورش و غیره را که در قاهره و عثمانی و تفلیس و کلکته

به چاپ می‌رسیدند، اضافه نمود؛ بی‌آنکه دوره‌ی مجله‌ی دنیا از تقی ارانی و پس از ارانی، دوره‌ی سخن، دوره‌ی علم و زندگی خلیل ملکی و غیره را فراموش کرده باشم. آن سال‌ها، سال‌های رونق پژوهش و چاپ کتاب و مقاله درباره‌ی سلسله‌ی قاجار و انقلاب مشروطه بود و من نیز می‌بایست پژوهش در تاریخ عصر نوین ایران در عصر



قاجار و انقلاب مشروطه و عصر پهلوی، و یا به عبارت بهتر تکوین و تحول و شکست تجدد و دموکراسی و عقل فلسفی را در عصر این دو سلسله، آغاز نمایم. به این نتیجه رسیده بودم که معضل تجدد و شکست اندیشه و دموکراسی در ایران و جهان اسلام را تنها با تئوری‌های فلسفی-آن هم تئوری‌های بافته بر تار عنکبوت-نمی‌توان کشف و تحلیل نمود؛ بلکه در کنار آن باید بر شناختی جامعه‌شناسانه، انسان‌شناسانه و روان‌شناسانه نیز دست یافت. در چنین حال و هوایی بود که با نام محمد باقر مؤمنی آشنا شدم. نخست با نام او از طریق

کتابش یعنی کتاب/احمد اثر طالپوف (جیبی، ۱۳۴۶) که با تحلیل و تفسیر موشکافانه و روشنگرانه‌ی او همراه بود آشنا شدم و سپس وقتی به کتاب دیگر او یعنی ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت (۱۳۴۵) دست یافتم، به عینه مشاهده کردم که میان این اثر کم حجم پُرمایه که متعلق به سال‌های جوانی او بود و آثار کسروی و ملک‌زاده و صفایی و ناظم‌الاسلام کرمانی و غیره که "روایت‌گری" است و فاقد تحلیل، جهانی فاصله است. با خواندن این اثر کوتاه و روشنگر، به آنچه می‌خواستم یعنی به "تحلیل" و "اندیشه‌ی تاریخی" و "درک عمیق جامعه‌شناسانه" از مشروطیت دست یافتم و دانستم که "راه را و استاد را" به همراه هم یافته‌ام!

با این همه، آشنایی شخصی با او را مدیون خسرو گل‌سرخی-که یادش گرامی باد-هستم. در سال‌های آغازین دهه‌ی ۱۳۵۰، یکی از شکل‌های مقاومت فرهنگی در مقابل "فرهنگ رسمی دولتی"، یعنی به اصطلاح فرهنگی که حتا تاب تحمل قانون نویسندگان

را نداشت و مجوز قانونی آن را هرگز صادر نکرد، چاپ جنگ‌ها یا مجموعه‌های مخفی یعنی بدون مجوز اداره‌ی نگارش (اداره‌ی سانسور) بود. یکی از آن‌ها جنگ چاپار بود که به همت احمدرضا دریایی به چاپ می‌رسید و دیگری که جنگ سحر نام داشت- اگر نام آن را به اشتباه ذکر نکرده باشم!- متعلق به عاطفه گرگین و خسرو گل‌سرخ‌ی بود و من نیز با مقاله‌هایم و نیز ترجمه‌هایی از آثار مایاکوفسکی، پاسترناک، آنا آخماتووا و غیره به آن‌ها یاری می‌رساندم.

یک روز در جنگ سحر مقاله‌ای دیدم از باقر مؤمنی که نقدی بود ادبی بر یکی از آخرین داستان‌های آقابزرگ علوی به نام میرزا. شیوه‌ی بیان و نگاه منتقد تا بدان حد ابتکاری و جسورانه و انسانی و عمیق بود که تحولی بی‌سابقه در من به وجود آورد و خواستار آشنایی با او شدم. دیدم که این نقد با نقدهای ادبی دیگر در آن روزگار تفاوتی اساسی دارد. این را به خسرو گفتم و او هم یک روز مرا به همراه خود و با قرار قبلی به خانه‌ی مؤمنی برد. آپارتمان اجاره‌ای کوچکی بود در خیابان نوبهار در نزدیکی ورزشگاه امجدیه. در را همسرش اکرم- که یادش گرمی باد آن هم با دل‌تنگی و اندوه بسیار- باز کرد و وارد شدیم. پسرکی سه یا چهار ساله، شاید اندکی کمتر یا بیشتر! دست در دست مادر داشت که نامش انوشه بود و من تا امروز پسرکی خردسال تا آن حد زیبا در عمرم ندیده‌ام، پسرکی که امروز آقایی است بلند بالا و بسیار مهربان و استاد فیزیک در دانشگاه‌های فرانسه. این گونه بود که استاد باقر را شناختم و رفت و آمد دوستانه و خانوادگی ما آغاز گردید.

در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۱، من به دلیل اختلاف نظری که با یکی از قلم‌زنان هفته‌نامه‌ی فردوسی پیدا کرده بودم، آنجا را ترک کردم و روانه‌ی ماهنامه‌ی نگین به مدیریت زنده‌یاد محمود عنایت شدم. آنجا علاوه بر چاپ مقالاتی درباره‌ی پوشکین و داستایوفسکی و غیره، نخستین مقالاتم در باب فرهنگ عصر ماقبل انقلاب مشروطه در ۱۹۰۶ به چاپ می‌رسید. رساله‌ی یک کلمه اثر میرزا یوسف مستشارالدوله که ترجمه‌ی قانون اساسی انقلاب کبیر فرانسه بود با توضیحات و اضافاتی نظیر آیات قرآنی و احادیث، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، نهضت ترجمه در عصر قاجار و غیره از آن جمله بودند، و این آخری یعنی نهضت ترجمه را به عنوان قدرشناسی به مؤمنی هدیه کرده بودم. در این میان استاد باقر به کارهای روشنگرش در باب ادبیات مشروطه

ادامه می‌داد و یکی از کارهای بسیار پُرارزش او، مقدمه و شرح و تفسیر زیبایی بود که بر کتاب *سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ* یا *بلای تعصب* / *اثر زین العابدین مراغه‌ای* نوشته بود. در این نوع از ادبیات که نزد اروپائیان به *پیکارسک* Picaresque معروف است - از کلمه‌ی اسپانیایی *پیکارو* Picaro به معنی ولگرد و بی‌سر و پای دوست‌دار تفریح - و در قرن شانزدهم در اسپانیا پدیدار گشته و در شکل رُمان یا نمایشنامه ظاهر و ارائه می‌گردد، شخصیت اصلی، ماجراجو یا ولگرد خوشگذرانی است که زندگی را در سیر و سیاحت و در قهوه‌خانه‌ها و مسافرخانه‌های میان شهرها می‌گذراند. خالق این نوع ادبی، یک نویسنده‌ی اسپانیایی به نام ماتئو آلمان Matéo Aléman (۱۶۱۴-۱۵۴۷ میلادی) بود با رمان‌هایی تئاتری به نام‌های لازاریو دوتورمس Lazarillo de Tormes و گوزمان دوالفاراجه Guzman de Alfarach. نامدارترین این نوع ادبیات، همان رمان معروف دون کیشوت Don Quichotte اثر سروانتس Cervantes و نیز *ژیل بلاس* Gil Blas اثر آلن رُنه لوساژ Alain René Lesage (۱۷۴۷-۱۶۶۸ میلادی) و حاجی بابای اصفهانی اثر جیمز موریه James Morier هستند و این دو اثر آخر یعنی *ژیل بلاس* و *حاجی بابای اصفهانی* توسط میرزا حبیب اصفهانی دوست نزدیک میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خیرالملک در زمان تبعید در عثمانی به فارسی شیوا ترجمه شده بود. درک اهمیت *سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ* را که آئینه‌ی تمام‌نمای جامعه‌ی ایرانی در قرن ۱۹ میلادی است و کل ساختار و کارکرد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی کشور در آن عصر را مورد نقد و پرسش قرار داده و پیشگوی انقلاب مشروطه شده است را مدیون هوشمندی و خامه‌ی توانای مؤمنی هستیم. این‌ها را گفتم بی‌آنکه ترجمه‌های شیوای او نظیر *تاریخ جهان باستان* و *قرون وسطی*، و نیز آثار ادبی سالتیکوف شچدرین Saltykov Chtchedrine را فراموش کرده باشم که با استقبال پُرشور اهل کتاب روبه‌رو گردیدند و در فاصله‌ای کوتاه، چند بار تجدید چاپ شدند.

در کنار و همراه با مؤمنی و به برکت تشویق‌های او، من نیز به کار خویش ادامه می‌دادم. اکنون با وساطت و معرفی دو تن از دوستان، به گنجینه‌ی کتابخانه‌ی ملی و کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی نیز راه داشتم. نسخه‌ی منحصر به فرد رساله‌ی یک کلمه اثر مستشارالدوله را اگر اشتباه نکنم در کتابخانه‌ی مجلس به یاری مدیر مهربان آن یافتیم. او

این اثر یگانه را در سالن بزرگی در محل کتابخانه که دیوارهایش با تابلوهای کمال الملک مزین شده بود، در چند جلسه در اختیار من نهاد. بخش آثار خطی کتابخانه‌ی ملی و نیز نشریات ماقبل و مابعد مشروطه، در اختیار دانشمند فروتن سید عبدالله انوار قرار داشت که با سخاوت بسیار مجموعه آثار خطی و چاپی کرمانی و روحی و ملکم و طالبوف و مراغه‌ای و آخوندزاده و غیره را در اختیار من می‌نهاد. یکی از آن آثار خطی، ترجمه‌ی تلماک Télémaque - پسر اولیس - اثر فرانسوا فینلن François Fénelon به خط خود میرزا آقاخان کرمانی بود و فکر می‌کنم - و اگر در این مورد حافظه‌ام کتابخانه‌ی ملی را با کتابخانه‌ی مجلس به اشتباه نگرفته باشد! - که در رساله‌ی منحصر به فرد حکمت دیاکرت یا حکمت ناصری یعنی کتاب گفتار در روش اثر دکارت Descartes را که ملاالعازار یهودی ترجمه کرده و به دستور ناصرالدین شاه نسخه‌های آن را جمع‌آوری کرده و سوزانده بودند، نیز در همان جا و یا یکی از آن دو جا یافته بودم. از بخت خوش، بعدها پدرم که به نسخه‌ای از رساله‌ی یک کلمه و حکمت دیاکرت دست یافته بود، آن‌ها را در اختیار من نهاد که در مکانی شایسته در کتابخانه‌ام جای گرفتند که شرح آن را در مقالاتم در نگین در سال‌های ۱۳۵۳ - ۱۳۵۲ و نیز در کتاب تحولات فکری و اجتماعی در ایران - انتشارات گوتنبرگ، ۱۳۵۴ - به تفصیل آورده‌ام.

نتیجه اینکه در ۱۳۵۲، حجم عظیم یادداشت‌هایم را در دو دست‌نویس با عناوین تحولات فکری و اجتماعی در ایران و سیر تفکر در قرون وسطی تنظیم نمودم و آن را قبل از چاپ در اختیار امیرحسین آریان‌پور و مؤمنی نهادم و خواستار نقد و نظر آن‌ها شدم. سپس حاشیه‌های نقادانه مؤمنی را که گاه نیز با کلماتی شوخ و شنگ همراه بود و باعث تفریح و خنده‌ی هر دوی ما می‌شد، تا آنجا که می‌توانستم به کار بستم تا آنکه ماجرای دستگیری گلserخی و تراژدی تیرباران او و دانشیان، سپس تأسیس "حزب واحد رستاخیز" پیش آمد و من پس از سپردن دو دست‌نویس به مدیر انتشارات گوتنبرگ، میان دو "پیشنهاد" و یا به عبارت بهتر دو "اجبار" تحمیلی توسط "آریامهر بزرگ ارتشتاران"، یعنی "گرفتن کارت اجباری عضویت در حزب رستاخیز" و یا "گرفتن گذرنامه برای خروج"، دومی را برگزیدم و در آغاز ۱۳۵۴ با رها کردن کار و زندگی در گروه پژوهش به ریاست زنده‌یاد فریدون رهنما که بسیار دوستش داشتم، روانه‌ی فرانسه شدم.

مؤمنی در آن هنگام در فرانسه بود و در انتظار روز دفاع از پایان‌نامه‌ی دکترایش به سر می‌برد. او را پیدا کردیم و تجدید عهد شد. اتاق کوچکی درون آپارتمان خانم فرانسوی کهنسالی اجاره کرده بود که در ناحیه‌ی آله‌زیا Alésia در نزدیکی شهرک دانشگاهی پاریس قرار داشت. او اندکی بعد به ایران رفت و ما در پاریس ماندگار شدیم. دورادور می‌شنیدم و می‌خواندم که سخت مورد اقبال اهل فرهنگ و کتاب و محافل روشنفکری به‌ویژه جوانان قرار گرفته است و من از این اقبال همگانی به او بسیار شادمان بودم.



محمد رضا فنهای و باقر مؤمنی

پاریس، نوامبر ۱۹۹۷

داستان دوری من و مؤمنی چهار سالی به طول انجامید، تا آنکه ماجرای سرنگونی خاندان پهلوی پیش آمد. اقامتی کوتاه در تهران داشتیم و دوباره رهسپار پاریس شدیم. ماهی چند گذشت و باقر و اکرم نیز راهی پاریس شدند. سپس سال‌ها و سال‌ها سپری گشتند و ما در این دنیا، شریک راز و شادی و اندوه یکدیگر بودیم تا آنکه دست روزگار، آن هم به ناگهان، اکرم را "برد" و با "رفتن" او چیزی در گروه ما شکست و دیگر قد علم نکرد. اکنون باقر هست و انوشه و کودکان خردسالش که تکیه‌گاه روح و جسم استادمان هستند. ما نیز هستیم و مثل همیشه دوستدارش هستیم، چرا که بر گردن ما و نسل ما و نسل‌های بعد حقی گران دارد. و حال که چنین بوده است و هست باید گفت: که سایه‌ی خرم استاد همواره بر سر ما باشد، آمین! ■

فریدون آدمیت و باقر مؤمنی در بازنگری اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده

سیاوش رنجبر دائمی

مقدمه

میرزا فتحعلی آخوندزاده از روشنفکران تجدد طلب عصر قاجار است. او بیشتر عمر خود را در خارج از ایران گذراند؛ اما هرگز علاقه‌ی شدید خود را به ایران از دست نداد. در طول دهه‌های طولانی زندگی در روسیه‌ی تزاری و خدمت در دستگاه حکومتی تفلیس، اقدام به نگارش تعداد قابل توجهی نمایشنامه و کارهای ادبی کرد. محور اصلی نوشتارهای آخوندزاده، نقد ادبی به عنوان موتور محرک نقد سیاسی و اجتماعی است. او به شدت از آنچه عقب ماندگی تمام عیار ایران و خاورمیانه می‌خواند، اندیشناک بود. جایگاه آخوندزاده در جمع ایران‌شناسان تا امروز بحث‌برانگیز بوده است؛ چه در داخل ایران و چه در خارج. توجه پژوهشگران به نوشته‌های او هم رو به افزایش بوده است. در سال‌های اخیر، درباره‌ی دیدگاه آخوندزاده نسبت به "مسئله‌ی زن" و مناسبات جنسیتی،^۱ جایگاه اسلام شیعی در زندگی مدنی، مشکلات خط فارسی و... در مجله‌های فرهنگی فارسی زبان داخل و خارج از کشور، مقاله‌های زیادی انتشار یافته است. در دانشگاه‌های اروپایی و آمریکای شمالی نیز بر سر آنچه ابعاد منفی و نژادپرستانه تفکر آخوندزاده جلوه داده شد، بسیار بحث شده است.^۲

۱ فاطمه عروجی، زن در اندیشه‌ی میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۷۸ م- ۱۸۱۲/ ۱۲۹۵ ق- ۱۳۲۷)، فصلنامه ایران‌نامگ، سال اول، شماره‌ی ۱، تورنتو، بهار ۱۳۹۵

۲ نگاه کنید به:

Abbas Amanat; Memory and Amnesia in the Historiography of the Constitutional Revolution
Houchang Chehabi, The Paranoid Style in Iranian Historiography نیز:

و نیز در کتاب:

Touraj Atabaki (ed.). *Iran in the 20th Century. Historiography and Political Culture*. London/New York, I.B. Tauris, 2009

باید یادآوری کنیم که شالوده‌ی این پژوهش‌ها، حدود پنج دهه‌ی پیش ریخته شد. در اواخر دهه‌ی ۴۰ و آغاز دهه‌ی ۵۰ خورشیدی. در این برهه‌ی تاریخی‌ست که باقر مؤمنی و فریدون آدمیت، تقریباً هم‌زمان، به انتشار تحقیقات خود درباره‌ی آخوندزاده دست زدند و برای اولین بار آثار این روشنفکر تجددخواه را وارد عرصه‌ی عمومی فارسی‌زبانان معاصر کردند. در حالی که آدمیت اولین کتاب تحلیلی درباره‌ی زندگی و زمانه‌ی آخوندزاده را به تحریر درآورد،^۳ مؤمنی به چاپ چند مجموعه از نوشته‌های اصلی آخوندزاده برآمد؛ از جمله *مکتوبات کمال‌الدوله*، نوشته‌ای که تفسیر آخوندزاده از دین اسلام «به عنوان سد سترگ پیشرفت ایران» و گذار به مدرنیته‌ی ایران زمین را به دست می‌دهد. گرچه دیدگاه‌های آدمیت حضور قابل توجهی در پژوهش‌های بعدی و امروزی یافته است، اما تحلیلی که مؤمنی از آخوندزاده ارائه داده، به ندرت در کار دیگران بازتاب پیدا کرده است.^۴

نگارنده کوشیده است با بررسی تطبیقی دیدگاه‌های فریدون آدمیت و باقر مؤمنی درباره‌ی میرزا فتحعلی آخوندزاده، گامی در جهت پُر کردن این خلأ بردارد. هدف، درک بهتر نگرش این دو مورخ برجسته نسبت به شخصیت و نوشته‌های آخوندزاده است. پیشینه‌های فکری متضاد این دو، که یکی‌شان از شاخص‌ترین پرچم‌داران ایرانی لیبرالیسم کلاسیک بود و دیگری از وفاداران پیگیر تحلیل مارکسیستی‌ست، رسیدن به این هدف را تسهیل می‌کند.

منابع مورد استفاده‌ی ما در درجه‌ی اول کتاب‌هایی‌ست که مورد استفاده‌ی این دو مورخ قرار گرفته است. همچنین مقدمه‌ی مفصلی که مؤمنی برای چاپ *مکتوبات کمال‌الدوله* تدوین کرد؛ و همچنین فصل پنجم دین و دولت در عصر مشروطیت که باقر مؤمنی در سال ۱۳۷۲ نوشت و یکسره به اندیشه‌های آخوندزاده اختصاص دارد.

و فصل انتقادی و کنایه آمیزی که رضا ضیاء ابراهیمی، به فریدون آدمیت و میرزا فتحعلی آخوندزاده اختصاص داده است. در کتاب:

Reza Zia-Ebrahimi, *The Emergence of Iranian Nationalism: Race and the Politics of Dislocation*, New York: Columbia University Press, 2016

۳ فریدون آدمیت، *اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده*، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۴۹

۴ هیچ یک از محققین یاد شده به بررسی نوشته‌های باقر مؤمنی درباره‌ی آخوندزاده نپرداخته‌اند.

همان طور که پیش‌تر گفته شد، فریدون آدمیت و باقر مؤمنی در نوشته‌های خود درباره‌ی آخوندزاده به تحلیل، نقد یا بررسی آراء یکدیگر نپرداخته‌اند. اما در مصاحبه‌ای که به لطف و همت ناصر مهاجر برای تدوین این مقاله انجام شد، مؤمنی از ارتباط خود با آدمیت سخن گفت. به گفته‌ی او، این ارتباط پس از انتشار کتاب *فکرآزادی و مقدمه‌ی نهضت مشروطیت* (۱۳۴۰) صورت گرفت که باعث علاقه‌ی مؤمنی به آراء و اندیشه‌های میرزا ملکم خان شده بود.^۵ مؤمنی برای دستیابی به منابع مورد استفاده‌ی آدمیت، نزد وی می‌رود. دوست مشترکی به نام جهانگیر افکاری واسطه‌ی این دیدار می‌شود.^۶ در یکی از گفتگوهای که میان آدمیت و مؤمنی صورت می‌گیرد، آدمیت با محبت به مؤمنی می‌گوید: «تو هرچی نوشته‌ای، من خوانده‌ام».^۷ این رابطه تا وقتی که مؤمنی برای تحصیل در رشته‌ی تاریخ به فرانسه می‌رود (۱۳۴۷/۱۹۶۸)، ادامه می‌یابد. مؤمنی تأکید می‌کند که پیش از رفتن، همه‌ی اسنادی را که از میرزا فتحعلی آخوندزاده پیدا کرده بود، به فریدون آدمیت می‌سپرد.^۸ این مجموعه به احتمال قوی بنیاد منابعی است که آدمیت در کتاب مشهور خود، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، استفاده کرده است. اما آدمیت هرگز اشاره‌ای به باقر مؤمنی، چه به نوشته‌هایش، چه به منابعی که در اختیار او قرار داده بود، نکرده. دلیل این بی‌توجهی، مشخص نیست.

اندیشه‌های آخوندزاده: اندیشمند برجسته‌ی دوران پیش از مشروطیت

هم مؤمنی و هم آدمیت آراء و اهداف کلی آخوندزاده را بررسی کرده‌اند. هر دو او را تجددطلبی که دلواپس وضعیت مردم ایران است، معرفی می‌کنند. مؤمنی او را «قدیمی‌ترین و پیشروترین متفکر سرشناس مشروطه» می‌داند و این جمله را از او نقل می‌کند که: «به هرچه که دست می‌زنی ایجاب می‌کند که از آن انتقاد شود».^۹ در ادامه،

۵ نگاه کنید به با آدمیت: *ویژه‌نگار اندیش‌ورزان مشروطیت*، گفتگوی ناصر مهاجر با باقر مؤمنی در همین دفتر.

۶ پیشین

۷ پیشین

۸ پیشین

۹ باقر مؤمنی، *ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه* (متن سخنرانی ۲۳ آذر ۱۳۵۲)

مؤمنی می‌نویسد: «آخوندزاده که به‌عنوان پیشروترین پایه‌گذار نقد ادبی جدید شناخته شده، ضرورت انتقاد و فضیلت این لحن را خیلی خوب توضیح می‌دهد». از نگاه آخوندزاده، "متداول" بودن نقد در یوروپا که «در فرانسه آن را "کریتیک" می‌نامند... رفته رفته نظم و نثر... [را] از جمیع قصورات به قدر امکان میرا می‌گرداند».^{۱۰} در بررسی عمیقی که چند دهه بعد از زندگی و زمانه‌ی آخوندزاده ارائه می‌دهد، مؤمنی به شکل کلی‌تر می‌نویسد:

اندیشمندان ایرانی پیرو مکتب تعقل در عصر مشروطیت، همگی در



برابر مذهب اسلام و روحانیت مسلمان
موضعی انتقادی-اصلاحی دارند و هر
یک به نوعی معتقد به پروتستان‌تیسیم
در اسلام هستند...^{۱۱}

مؤمنی به انسان‌دوستی آخوندزاده اعتقاد
دارد. می‌نویسد:

او صلاح مردم را می‌خواهد. صلاح
ملت در نابودی سلطنت استبدادی
و تعصب و خرافات مذهبی است.
هنگامی این امر امکان‌پذیر است که
ملت سیویلزه و با تمدن آشنا شود و
علم در میان تمام مردم اشاعه یابد و

تنها آن وقت می‌توان به این هدف رسید که فکر از بند آزاد گردد و
راه ارباب فکر گشوده باشد.^{۱۲}

آمفی تئاتر دانشکده‌ی فنی-دانشگاه تهران)، نشر سپید-انتشارات شباهنگ، تهران، ۲۵۳۷، ص ۱۲۱.
در همین جزوه، مؤمنی ارجاع مستقیمی به کتاب اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده نوشته‌ی فریدون آدمیت می‌دهد؛ هرچند که اظهار نظری درباره‌ی عقاید آدمیت نمی‌کند و صرفاً به نقل قول‌های آدمیت از نوشته‌های آخوندزاده بسنده می‌کند.

۱۰ باقر مؤمنی، ادبیات مشروطه، پیش‌گفته، صص ۱۴۰-۱۳۹

۱۱ باقر مؤمنی، دین و دولت در عصر مشروطیت، چاپ دوم، نشر باران، سوئد، ۱۹۹۸، ص ۳۴۶

۱۲ مقدمه‌ی باقر مؤمنی بر مکتوبات، انتشارات صدای معاصر، تهران، ۱۳۵۰، ص ۹. شایان ذکر

مؤمنی اضافه می‌کند:

چنین است که آخوندزاده قدم پیش می‌نهد، راه ارباب خیال را می‌گشاید و با برافراشتن پرچم علم به استبداد حکومتی و تعصب مذهبی- که در این زمان دست در دست یکدیگر ملت را به زنجیر کشیده و از رسیدن به کاروان تمدن بازش داشته‌اند- اعلان جهاد می‌دهد.^{۱۳} ... آخوندزاده که از سلب آزادی‌های معنوی بشری بیش از همه رنج می‌برد، یکسره به فئاتیزم اسلامی و علمای اسلامی اعلان جهاد می‌دهد.^{۱۴}

به گفته‌ی مؤمنی، مخاطب آخوندزاده عامه‌ی ملت است. در آخرین نوشته‌ای که درباره‌ی آخوندزاده به تحریر درآورده، یک قدم پیش‌تر می‌رود و می‌نویسد: «به نظر می‌رسد که منظور آخوندزاده از "ملت" جمیع طبقات اجتماعی باشد.» و می‌افزاید: «حسن نیت آخوندزاده زمانی در رهنمودش به همه‌ی اقشار مختلف جامعه رخ می‌نماید، از حاکمان گرفته تا روسپی‌ها، برای رها کردن شغل‌های بی‌شرمانه و روی آوردن به فعالیت‌های عام‌المنفعه. و این بسیار در خور توجه است.»^{۱۵}

به باور مؤمنی، نوشته‌هایی مانند تمثیلات «اعلان جنگی است به ضد خرافات» و «بازاریان طماع و پول‌پرست و ملک‌داران تن‌پرور و زنان خرافی»^{۱۶} به همین خاطر است که مؤمنی لقب «بنیان‌گذار نقد ادبی اجتماعی در تاریخ ایران» را به میرزا فتحعلی اختصاص می‌دهد. مؤمنی توجه آخوندزاده را به قشرهای پایین جامعه قدر می‌نهد:

است که این کتاب هرگز به روال عادی منتشر نشد. مؤمنی می‌گوید که از اول معتقد بود اداره‌ی نگارش از انتشار مکتوبات جلوگیری خواهد کرد. بر این اساس اقدام به چاپ شخصی پس از حذف نام خود از پایان مقدمه کرد. اما در تعدادی از نسخه‌ها، از جمله در نسخه‌ای که به لطف ناصر مهاجر برای تنظیم این مقاله استفاده شده، و نسخه‌ی جلد سفید که در دوران انقلاب ۵۷ در تبریز به چاپ رسیده، نام و نشان مؤمنی دیده می‌شود. برای چرایی آن نگاه کنید به یک نشر آئرناتیو در دفتر نخست همین کتاب.

۱۳ باقر مؤمنی، مکتوبات، پیش‌گفته، ص ۹

۱۴ پیشین، ص ۳۷

۱۵ نگاه کنید به:

Bagher Momeni, *La littérature de la Révolution Constitutionnelle de l'Iran: Le cas de Fath Ali Akhoun-d-zadé*, Paris, L'Harmattan, 2016, pp.95-96

۱۶ باقر مؤمنی، دین و دولت...، پیش‌گفته، ص ۳۴۹

در نمایشنامه‌های آخوندزاده توده‌های ساده و زحمتکش و بی‌چیز مردم جای خاصی را اشغال می‌کنند. برای مثال دهقانان و کار دهقانی همه جا مورد تحسین و احترام قرار گرفته‌اند و برخلاف آدم‌های پولدار بی‌شخصیت و مضحک، سیمای محبوب و انسانی دارند.^{۱۷}

اینکه آخوندزاده به سراغ نمایشنامه و رُمان رفت، در تحلیل مؤمنی، به این دلیل بود که این شکل نقد اجتماعی را بهترین وسیله برای «بیداری مردم عادی» می‌دانست.^{۱۸} شیوه‌ی کار او «زبان ساده‌ی همه فهم» است: «...زبان فارسی ساده و بی‌کم و زیاد و بدون سخن‌پردازی و قافیه چینی».^{۱۹} اما برای آدمیت، اهمیت آخوندزاده در وهله نخست، دانش فراگیر میرزا فتحعلی خان آخوندزاده است:

مقام فکری و اجتماعی میرزا فتحعلی را در ایران و قفقاز و روسیه و عثمانی می‌شناختند، و در محافل هنری تفلیس و مسکو و پترزبورگ پایه‌ای ارجمند داشت.^{۲۰}

اگر مؤمنی به احساسات میرزا فتحعلی خان آخوندزاده نسبت به کشور میزبان کم‌تر می‌پردازد، اما آدمیت مدعی است که آخوندزاده «هیچ پیوند عاطفی با حکومت روس نداشت؛ دشمن آزادی‌خواهی او همان دولت روس بود، و یک حجت قاطع در نفرت او از آن دستگاه آدمی‌گش، همان منظومه‌ای است که در مرگ پوشکین سرود».^{۲۱} در عوض مؤمنی به جنبه‌ی‌های گوناگون تفکر آخوندزاده توجه دارد؛ به‌ویژه موقعیت زن ایرانی که هیچ حقوقی ندارد. به گفته‌ی او، تمام شخصیت‌های زن در نمایشنامه‌های آخوندزاده خواسته‌های مشترکی دارند:

تلاش‌ها برای تعیین حق سرنوشت خود حق تعیین همسر خود و... در نمایشنامه‌ها، دختران جوان و زنان نسبت به مردان غالباً باهوش‌تر،

۱۷ باقر مؤمنی، دین و دولت...، پیش گفته، ص ۳۵۰

۱۸ پیشین

۱۹ پیشین، ص ۳۵۲

۲۰ فریدون آدمیت، اندیشه‌های...، پیش گفته، ص ۲۳

۲۱ پیشین، ص ۲۷

شجاع‌تر و دارای انسانیت بیشتری هستند...^{۲۲}

او با درایت خاصی مخالفت میرزا فتحعلی را با حجاب اجباری اثبات می‌کند و می‌نویسد: «[آخوندزاده] اظهار امیدواری می‌کند که روزی آیندگان با ایجاد پروتستانتسم در دین اسلام، رسم حجاب و تعدد زوجات را منسوخ کنند»...^{۲۳} توجه آخوندزاده به "مسئله‌ی زن" تا جایی می‌رسد که آخرین نمایشنامه‌ی او، کم‌دی‌ای که عنوان "وکلا‌ی مرافعه" بر خود دارد، به گفته‌ی مؤمنی، «زن و عشق او» در «ستون اصلی» قرار می‌گیرد. این زن، در تفسیری که مؤمنی از این کم‌دی ارائه می‌دهد، «از نوع کاملاً جدید است» و با زنان "پرده‌نشین" ایران فرق اساسی دارد. این زن برای دفاع از استقلال خود «وارد معرکه می‌شود».^{۲۴} مؤمنی با هوشمندی پیشنهادهای رادیکال آخوندزاده را برای عبور زنان از «مقررات ظالمانه‌ی اسلامی»، چنین توصیف می‌کند: «عصیان و قیام علیه ستم‌ها و محرومیت‌ها و محدودیت‌های سنت و مذهب».^{۲۵} برخلاف مؤمنی، آدمیت به شکل متفاوت و ملایم‌تری به نگرش آخوندزاده به "مسئله‌ی زن" می‌پردازد. او جمله‌ی زیر را از ملحقات نقل می‌کند: «امروز در بعضی دول... زنان را به امور اداره مملکت نیز داخل می‌کنند، علاوه بر آنکه درجه‌ی تاجداری را نیز در بعضی احیان بر ایشان مسلم می‌دارند چنانکه این رسم قبل از غلبه‌ی عرب‌ها در ایران جایز بود».^{۲۶}

آدمیت و مؤمنی درباره‌ی "رتالیست" بودن آخوندزاده هم‌عقیده هستند. مؤمنی می‌نویسد:

آخوندزاده که از میان شاعران کلاسیک ایران، فردوسی را بیش از

همه می‌پسندید، معتقد بود که حتا سیمرغ افسانه‌ای و رستم پهلوان

را مانند آدم‌های معمولی توصیف کرده و از این لحاظ است که کارش

پسندیده است.^{۲۷}

۲۲ آخوندزاده به نظر مؤمنی از فقدان حقوق زنان ایرانی آگاه و متأثر بود و خواهان حق انتخاب همسر و طلاق برای آن‌هاست.

Momeni, *La littérature de la Révolution constitutionnelle*, p.99-100

۲۳ باقر مؤمنی، دین و دولت...، پیش‌گفته، ص ۳۸۲

۲۴ پیشین، ص ۳۸۳

۲۵ پیشین

۲۶ فریدون آدمیت، اندیشه‌های...، پیش‌گفته، ص ۲۲۵

۲۷ باقر مؤمنی، ادبیات مشروطه، پیش‌گفته، ص ۵۶

مؤمنی مشخص می‌کند:

از آنجا که رئالیسم همه جا با انتقاد سیاسی تند و طنزآمیز همراه بود، شاید بتوان اسم رئالیسم سیاسی یا رئالیسم انتقادی به آن داد؛ برای اینکه به اعتباری می‌توان گفت نویسندگان این دوره جنبه‌های هنری ادبیات را فدای جنبه سیاسی آن می‌کردند.^{۲۸}

اصلاح دین و «پروتستانتیسم اسلامی»

به باور نگارنده‌ی این سطور، تأثیرپذیری آخوندزاده از تفکر غربی تا جایی می‌رسد که او خود را طرفدار مقوله‌ی "پروتستانتیسم اسلامی" معرفی می‌کند. اما مؤمنی می‌گوید که وجه مشترک اندیشمندانی مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی در این است که «اسلام به شکل موجود آن و به صورتی که فقهای اسلام ترویج می‌کنند، پاسخ‌گوی نیازهای مادی و معنوی جامعه‌ی انسانی نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم نیست و برای پذیرش مسائل و پدیده‌های تازه و ترویج آن‌ها در دنیای اسلام و هماهنگ کردن دنیای اسلام با جهان خارج، چاره‌ای جز ایجاد رخنه در دیواره‌های مذهب موجود و سنت‌های آن وجود ندارد».^{۲۹} مؤمنی ادامه می‌دهد:

از توضیحات آخوندزاده و بعضی روشنفکران عصر روشنگری و مشروطیت ایران می‌توان دریافت که پروتستانتیسم مورد نظر آنان در بعضی از زمینه‌ها از رفرم دینی مسیحیت جلوتر می‌رود و شامل اصول زیر می‌شود: تابعیت از عقل و کنار گذاشتن اعتقاد، پذیرش اصل تغییر و تحول و نوآوری در مقررات مذهبی به مقتضای تغییرات زمان.^{۳۰} و مهم است از یاد ببریم که مؤمنی درباره‌ی شیوه‌ی برخورد و برداشت آخوندزاده از دین، اخطار می‌دهد که:

پیش از هر چیز باید یادآور شد که آخوندزاده در هیچ جا مستقلاً به شرح ریشه و منشأ دین و علل تاریخی و اجتماعی آن نپرداخته. ولی

۲۸ پیشین، ص ۵۷

۲۹ باقر مؤمنی، دین و دولت، پیش گفته، ص ۳۴۶

۳۰ پیشین، ص ۴۰۲

از قرار معلوم به جنبه‌ی تاریخی و جبری بودن پیدایش دین اعتقاد دارد و این مطلب را از آنجا می‌توان دریافت که او دین‌ها را نیز مانند هر پدیده‌ی دیگری دارای عمر معینی می‌داند.^{۳۱}

برخلاف پژوهشگران معاصر که ضدیت آخوندزاده با دین را منحصر به اسلام می‌دانند، مؤمنی تصریح دارد که میرزا فتحعلی حتا به «پارسیانی که آرزوی» احیای دین زردشت و قوانین زردشتیان را دارند «تذکر می‌دهد که این امر غیرممکن است».^{۳۲} او توضیح می‌دهد که در نگرش آخوندزاده، ادیان غالباً «ساخته و پرداخته فکر مردان زیرک و ریاست‌طلب» هستند. راه حل، به نظر آخوندزاده، کوشش برای نابودی ادیان نیست، بلکه تلاش برای اصلاح آنان است.

مؤمنی به درستی می‌گوید که میرزا فتحعلی تأکید دارد پروتستان‌تسیم باید: در جهتی صورت گیرد که مسلمانان بتوانند از آزادی جسمی و معنوی و مساوات حقوقی برخوردار شوند؛ همه‌ی افراد اسلام از ذکور و اناث اجباراً سواد بیاموزند، دیسپوتیزم سلاطین شرق تخفیف یابد و برای اداری اجتماع تنظیمات حکیمانه‌ای داده شود.^{۳۳}

راه رسیدن به چنین مرحله‌ای، در شرحی که مؤمنی از بینش آخوندزاده درباره‌ی دین ارائه می‌دهد، جدا شدن سیاست از دیانت است. مؤمنی در این باره به نامه‌ای که آخوندزاده به مستشارالدوله می‌نویسد ارجاع می‌دهد: «سلطنت، علما را در اداره، شریک خود نسازد». شیوه‌ی رسیدن به چنین هدفی، به گفته‌ی آخوندزاده، تبدیل استبداد حاکم به «سلطنت معتدله» است. «پادشاه حقیقی به کسی اطلاق می‌شود که تابع قانون بوده و در فکر آبادی و آسایش وطن و در فکر تربیت و ترقی ملت باشد».^{۳۴} اما منظور از «سلطنت معتدله» اشاره به نوع پادشاهی در برخی از کشورهای مغرب زمین است: در تعریف سلطنت مشروطه یا به قول آخوندزاده «سلطنت معتدله» باید گفت که

۳۱ باقر مؤمنی، دین و دولت، پیش گفته، ص ۳۶۱

۳۲ پیشین

۳۳ باقر مؤمنی، مکتوبات، پیش گفته، صص ۳۳ و ۳۴

۳۴ پیشین، ص ۳۸

«پادشاه اصلاً قدرت ندارد که برخلاف قوانین اقدام کند».^{۳۵} چنین چیزی نه تنها در آن زمان، بلکه تا پایان نظام سلطنتی در ایران تحقق نیافت. جز این، نسبت به نگاه منفی آخوندزاده به اعراب، مؤمنی توضیح می‌دهد:

حمله‌ی آخوندزاده و بسیاری دیگر از متفکران مشروطیت به اعراب و مظاهر مختلف عربی در ایران از این تصور ناشی می‌شود که حمله‌ی اعراب به ایران باعث ویرانی این کشور و عقب‌ماندگی مردم ایران شده است و تسلط عده‌ای آخوند قشری که زیر علم مذهب "عربی" اسلام مانع رشد و ترقی جامعه می‌شدند.^{۳۶}

اما مؤمنی بلافاصله تأکید می‌کند که آخوندزاده لا مذهب نبود.^{۳۷} آدمیت هم بر همین نظر است و قول آخوندزاده را نقل می‌کند:

من دشمن دین و دولت نیستم. من جان نثار و دوستدار ملت و دولت‌م...
[منظورم] رفع جهالت است و ارتفاع اعلام ترقی در علوم و فنون و سایر جهات از قبیل عدالت و رفاهیت و ثروت و آزادیت برای ملت و معموریت وطن.^{۳۸}

اصلاح خط

همان طور که آدمیت اشاره می‌کند، آخوندزاده اصلاح خط را آن چنان ضروری می‌دید که می‌گفت «در دنیا آرزوی دیگر ندارم».^{۳۹} مؤمنی تحلیل خود را نسبت به این ویژگی آخوندزاده، به شرح زیر بیان می‌کند:

او معتقد بود که علت تیره‌بختی ملت اسلام، تعصب مذهبی اوست و تعصب مذهبی را ناشی از بی‌دانشی مردم می‌دانست و با کتاب خویش

۳۵ باقر مؤمنی، مکتوبات، پیش گفته، ص ۳۸

۳۶ باقر مؤمنی، ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت و ادبیات مشروطه، پیش گفته، ص ۱۶۹

۳۷ باقر مؤمنی، ادبیات مشروطه، پیش گفته، ص ۷۵

۳۸ فریدون آدمیت، اندیشه‌های...، پیش گفته، ص ۱۳۵

۳۹ پیشین، ص ۱۰۶

می‌خواست اصلاً اساس هرگونه اعتقاد به مذهب را سست گرداند.^{۴۰} و ادامه می‌دهد: «او [آخوندزاده] پایبند هیچ دینی جز انسانیت نیست. "ترجیح من به آن دین است که به واسطه‌ی آن انسان در این دنیا نیک‌بخت و آزاد تواند شد."»^{۴۱} به باور مؤمنی، آخوندزاده «از نظر مذهبی پایبند هیچ طریقه و فرقه‌ی خاصی نیست... او خود را "شخصی دوستدار وطن و محب ملت" می‌خواند و می‌گوید که مردی "لیبرال و از سالکان پروقره و طالبان سیویلیزه است"».^{۴۲} اصلاح خط نیز از دیدگاه مؤمنی از همین تلقی مایه می‌گرفت و اینکه آخوندزاده تصور می‌کرد سبب ویرانی ایران و عقب ماندگی آن بی‌سواد است. در همین زمینه به نامه‌ای از آخوندزاده به میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله استناد می‌کند که در آن به تصریح گفته است: «ایران خراب است. به چه سبب؟ به سبب آنکه مردمش بی‌چیز و فقیرند.»^{۴۳} برای تغییر این وضعیت نیز هست که آخوندزاده به اندیشه‌ی تغییر خط متمایل می‌شود و به تفصیل درباره‌ی آن صحبت می‌کند. آدمیت از سرایت اندیشه‌ی تغییر خط آخوندزاده به نشریه‌ی حریت، (ارگان ترکان جوان) نیز می‌گوید، و به مقاله‌ای اشاره می‌کند که در آن اصلاح الفبا امری لازم برای تحول اصول تعلیم و تربیت مسلمانان قلمداد می‌شود.^{۴۴} به راستی آخوندزاده آغازگر راه و روندی بود که بعدها توسط آتاترک طی شد: گذر از خط عربی و اتخاذ الفبای لاتین. آدمیت از پیوند محدود، اما مهم آخوندزاده با شماری از شخصیت‌های سیاسی تجددخواه عثمانی یاد می‌کند: «... با منیف پاشا روشنفکرترین وزیر عصر "تنظیمات" روابطش نزدیک بود. اوست که پس از میرزا فتحعلی مسئله‌ی اصلاح خط را در عثمانی مطرح کرد.»^{۴۵} و ادامه می‌دهد:

زمانی که میرزا فتحعلی نخستین بار موضوع اصلاح الفبا را مطرح

۴۰ باقر مؤمنی، مکتوبات، پیش‌گفته، ص ۲۰

۴۱ پیشین، ص ۲۵

۴۲ پیشین، ص ۲۶

۴۳ پیشین، ص ۲۱

۴۴ فریدون آدمیت، اندیشه‌های... پیش‌گفته، ص ۹۳. آدمیت از تفاوت‌های جزئی طرح اصلاح خط ملکم خان با آخوندزاده سخن می‌گوید.

۴۵ پیشین، ص ۲۴

ساخت (۱۲۷۴)، و پنج سال پس از او طاهر منیف پاشا در عثمانی، و اندکی بعد میرزا ملکم خان همان مسئله را عنوان کردند- تجربه‌های متحقق زمان ما را در پیش خود نداشتند. از این رو بحث درباره‌ی اصلاح و تغییر خط (گذشته از ارزش عملی آن...) از نظر سیر فکر در خاور زمین درخور اهمیت است. دیگر اینکه دلایلی که میرزا فتحعلی یکصد سال پیش در لزوم اصلاح و یا تغییر خط آورده، جامع گفته‌های همه‌ی هواخواهان آن فکر از آن روز تا به امروز است... در کتابچه‌ی الفبای جدید و نوشته‌های دیگر خود همه‌ی کاستی‌ها و دشواری‌های اصلی خط فارسی را با ذکر مثال‌های گوناگون شرح می‌دهد: همسانی شکل حروف؛ تمایز حروف به نقطه؛ تغییر اشکال حروف بر حسب جای آن‌ها در کلمه؛ خارج بودن حرکات از لغت؛ فقدان چند حرف صامت و مصوت لازم در الفبای فعلی.^{۴۶}

با این حال، آدمیت از شماری از پیشنهادها و نوآوری‌های آخوندزاده در طرح تغییر خط انتقاد می‌کند و می‌نویسد: «... معلوم نیست چرا همان نشانه‌های ساده‌ای که در جمله‌بندی زبان‌های فرنگی جاری هستند، انتخاب نکرده و علامت‌های کج و کوله‌ای از پیش خود در آورده است.»^{۴۷}

همین‌جا باید اشاره کنیم که یکی از پرسش‌های اصلی درباره‌ی اینکه شالوده‌ی اندیشه و انگیزه‌ی اصلاح خط را میرزا فتحعلی از کجا گرفته، در تحقیقاتی که آدمیت و مؤمنی انجام دادند، بی‌پاسخ می‌ماند. نظر آدمیت این است که آخوندزاده اصلاحاتِ پطر کبیر را در روسیه به دقت مطالعه کرده بود و عصاره‌ی آن را به گونه‌ای منبع الهام خود ساخته بود:

پطر دید که خط قدیم روس‌ها مانع ترقی ملت است در علوم. آن را ترک نموده، با حروف لاتین خطی نو ایجاد کرد. عوام و کشیشان و اشراف مملکتش بر مخالفتش برخاستند، فریاد زدند که: دین ما از دست خواهد رفت... پطر به حرف حمقا اصلاً اعتنا نکرده و در عزم

۴۶ فریدون آدمیت، اندیشه‌ها...، پیش گفته، صص ۷۰ و ۷۲

۴۷ پیشین، ص ۷۳

خود مردانه بود... به سبب همین خط جدید آناً فاناً رو به ترقی نهاد.^{۴۸} سرآخر باید بگوئیم که آدمیت به این نتیجه‌ی مهم می‌رسد که کوشش آخوندزاده برای اصلاح خط، «عکس‌العمل عینی او بود از عقب‌افتادگی مادی و معنوی جامعه‌های اسلامی و مبنایی عقلی داشت، نه عاطفی.»^{۴۹}

سواد و علم، مسیری به سوی ترقی

آخوندزاده در بسیاری از نوشته‌های خود نگرانی‌اش را درباره‌ی عدم گسترش سواد و علم در ایران، ابراز می‌دارد. به گفته‌ی مؤمنی، آخوندزاده:

نه تنها آبادی و ثروت وطن، سعادت‌مندی و نیک‌بختی ملت و انهدام سلطنت مطلقه و خرافات دین را نتایج سواد و دانش می‌داند، بلکه یقین دارد که تمام اقدامات ترقی‌طلبانه‌ای که در کشور صورت می‌گیرد، بدون عمومی شدن سواد و عالم شدن عامه‌ی خلق صورتی است نقش بر آب.^{۵۰}

مؤمنی وارد جزئیات علمی که آخوندزاده به عنوان panacea (نوش‌دارو) معرفی می‌کند، نمی‌شود. از راه به کار بستن "سلاح علم" است که به گفته‌ی مؤمنی، آخوندزاده یکی از زمینه‌های مهم استقرار و تداوم "سلطنت معتدله" یا "constitutionnel" (سلطنت مشروطه) و "ترقی ملل" را به دست می‌دهد. مؤمنی می‌نویسد: «باید دانست که اصولاً آخوندزاده برای علم مرتب‌تری عظیم و مقامی اولی قائل است.»^{۵۱} آخوندزاده در عوض "علوم فرنگستان" را در برابر ما می‌گذارد، و آن را خون‌گرم و تازه‌ای می‌داند که «باید در رگ‌های مردم ایران ریخته شود تا آنان را به جنبش در آورد. خلق اروپا خود از برکت علم به جایی رسیدند.»^{۵۲} و می‌دانیم که آدمیت نیز بر این جنبه از اندیشه‌ی آخوندزاده تأکید دارد و از قول او آورده است که «اساساً ترقی مشرق زمین را در باسواد کردن

۴۸ پیشین، ص ۷۳ و ۷۴

۴۹ پیشین، ص ۷۵

۵۰ باقر مؤمنی، مکتوبات، پیش‌گفته، ص ۲۲

۵۱ پیشین، ص ۳۸

۵۲ پیشین، ص ۲۳

و تربیت ملت‌های آن می‌دانست و اعتقاد داشت از این راه "خورشید دانش به روی کشورهای مشرق بر می‌خیزد".^{۵۳}

در این میان مؤمنی به نکته‌ی بسیار مهمی در نظریه‌ی آخوندزاده توجه می‌کند و می‌نویسد، «برای اخذ تمدن فرنگی و تقلید از شیوه‌های زندگی او، پی بردن به ماهیت فکری و معنوی اروپائیان را لازم می‌داند».^{۵۴} اما آدمیت از «فکر جمعیت سیاسی و همکاری دسته جمعی» نزد آخوندزاده داد سخن می‌دهد: «فکر جمعیت سیاسی و همکاری دسته جمعی همواره در ذهن میرزا فتحعلی به جای ماند. در رساله‌ی مکتوبات کمال‌الدوله موضوع ایجاد "فراموشخانه‌ها" و "مجامع" را دو بار تأکید کرده است».^{۵۵}

نکته‌ی شایان توجه اینکه آخوندزاده از استفاده‌ی مستقیم از واژه‌های اروپایی در نوشته‌های خود ابا ندارد؛ کلماتی مانند "سیویلیزاسیون" "دیسپوت"، "پروقره" و... در تمام نوشته‌های آخوندزاده مشاهده می‌شود. اما نه مؤمنی و نه آدمیت، تحلیلی و یا توجهی به این امر ندارند، به تحلیل این روش گفتار نمی‌پردازند و از تأثیر اجتماعی آن در وضعیت فرهنگی-ادبی ایران آن زمان چیزی نمی‌گویند. چنانکه اشاره کردیم، مؤمنی تأکید دارد که پیوند میان ترقی و علم از منظر آخوندزاده از طریق "ترویج علم" می‌گذرد:

اگر بخواهیم از جهل و ترس و بربریت رهایی یابیم، باید دست به دامن علم بزنیم و قدم در دایره‌ی تمدن بگذاریم که البته در این صورت "خدا حافظ دین ما و آرزوهای شیرین ما که در شوق دیدار حوران بهشتی می‌داریم."^{۵۶}

مؤمنی، نظریه‌ی آخوندزاده را درباره‌ی علم این‌طور خلاصه می‌کند:

علم موجب ترقی و تمدن، سعادت و رفاه دنیایی انسان و تهذیب اخلاق است و به وسیله‌ی آن می‌توان از قید حکومت‌های استبدادی

۵۳ فریدون آدمیت، اندیشه‌های...، پیش گفته، ص ۲۴

۵۴ باقر مؤمنی، مکتوبات، پیش گفته، ص ۲۴

۵۵ فریدون آدمیت، اندیشه‌های...، پیش گفته، ص ۲۶. آدمیت می‌گوید که چنین اندیشه‌ای ارتباطی با طرح تشکیل فراموشخانه‌ای که توسط ملکم خان در همان دوران ارائه شد، ندارد.

۵۶ باقر مؤمنی، دین و دولت...، پیش گفته، ص ۳۶۷

نجات یافت؛ و حال آنکه دین انسان را در مرحله‌ی وحشی‌گری نگاه می‌دارد، از سعادت دنیایی محروم می‌کند، فساد اخلاق را رواج می‌بخشد و تقویت‌کننده‌ی نظام استبدادی حکومتی است.^{۵۷}

ناسیونالیسم، لیبرالیسم و مقابله با استعمار

شاخص فکری دیگر آخوندزاده، نقش او در گسترش فکر ناسیونالیستی است. آدمیت می‌گوید: «برجسته‌ترین مظاهر اصالت شخصیت میرزا فتحعلی در ناسیونالیسم او جلوه‌گر است.»^{۵۸} مؤمنی نیز بر این باور است که میرزا فتحعلی:

ترویج‌کننده‌ی بزرگ «ناسیونالیسم» است، «عقلای ملت» را برحذر می‌دارد که در دنیای کنونی حوادث اسارت و فقدان آزادی ملی و استقلال و تسلط و غلبه‌ی ملل و دول بیگانه بر ملت ما کاملاً ممکن الوقوع است و نمونه چنین اسارتی را می‌توان تسلط انگلیس بر هند شمرد.^{۵۹}

اما در عین حال، آخوندزاده خود را لیبرال معرفی می‌کند. مؤمنی در این زمینه چنین نقلی از او می‌کند: «لیبرال و از سالکان مسلک پروقره و طالبان سیویلیزه». به گفته‌ی میرزا فتحعلی، «لیبرال عبارت از کسی است که در خیالات خود به کلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دینیه مقید نشده...» باشد.^{۶۰} او می‌گوید نگاه کنید که «... انگلیس با اهالی هندوستان چگونه رفتار می‌کند؟ رفتار همین «انگلیس سیویلیزه و صاحب قوانین با اهالی هندوستان» از رفتار دیسپوت به مراتب بدتر است و «نسبت به انگلستان باز هزار رحمت به دیسپوت». و می‌افزاید که تنها راه جلوگیری از چنین اسارتی «انتشار علوم [است] در کل اصناف ملت».^{۶۱} مؤمنی به درستی بر ماهیت ضد استعماری دیدگاه آخوندزاده تأکید می‌کند و می‌گوید «حتا قانون‌گذاری‌ها و اصلاحات را امری بی‌پایه

۵۷ باقر مؤمنی، همان، ص ۳۶۸

۵۸ فریدون آدمیت، اندیشه‌های...، ص ۱۱۵

۵۹ باقر مؤمنی، دین و دولت...، ص ۳۹۹

۶۰ پیشین، ص ۳۵۱

۶۱ باقر مؤمنی، مکتوبات، پیش‌گفته، ص ۳۹

و اساس می‌شمارد».^{۶۲} پاسخ آخوندزاده را به تلاش‌های اصلاح‌طلبانه‌ی مستشارالدوله و ملکم خان، مؤمنی چنین می‌آورد:

آخوندزاده از بی‌ثمری و موقتی بودن قوانین و اصلاحات سخن به میان می‌آورد: «بدون تربیت ملت قوانین فایده نخواهد بخشید. امروز پسر میرزا نبی خان در طهران به تغییر الفبا ملتفت نشده، بنای وضع قوانین گذاشته است.»^{۶۳}

به گفته‌ی مؤمنی، پایان سیر فکری آخوندزاده به «ضرورت استقرار یک دموکراسی وسیع می‌رسد. او می‌گوید باید همه‌ی اهل ایران لیبرال شود تا عراده‌ی ترقی به راه افتد، و نشان می‌دهد که منظور نهایی او از انتشار علوم "تدارک لیبرال‌ها"ست که بتوانند اصلاحات را دائمی سازند.»^{۶۴} برای رسیدن به چنین امری، آخوندزاده، به گفته‌ی مؤمنی، معتقد است که باید به سمت "روولسیون" حرکت کرد:

روولسیون عبارت از آن چنان حالتی است که مردم از رفتار بی‌قانون پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده، او را رفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود، قانون وضع کنند.^{۶۵}

در عین حال، آدمیت به یکی از ابعاد مهم بینش ناسیونالیستی آخوندزاده می‌پردازد: شیفتگی او به ایران باستان و معرفی آن به عنوان دوران طلایی که با تسخیر شدن ایران توسط اسلامیان و اعراب، به پایان رسید. از این رو، آخوندزاده به این نتیجه می‌رسد که تعصب دینی "بزرگ‌ترین مانع ترقی اجتماع" است. در عین حال، مؤمنی تذکر می‌دهد که آخوندزاده هرگز به مرحله‌ی ضدیت تمام عیار با اعراب نمی‌رسد:

آخوندزاده تنها در مواردی گذرا که به اسلام به عنوان یک مذهب عربی حمله می‌برد و در نتیجه به تحقیر اعراب می‌پردازد، هیچ‌گاه تعادل خود را در میان افراط و تفریط‌ها از دست نمی‌دهد و موقعیت خود را

۶۲ باقر مؤمنی، مکتوبات، پیش‌گفته، ص ۴۰

۶۳ پیشین، ص ۴۱

۶۴ پیشین، ص ۴۲

۶۵ باقر مؤمنی، دین و دولت...، ص ۳۹۷

به عنوان یک ناسیونالیست دموکرات و ترقی خواه پیشتاز حفظ می کند.^{۶۶} اما به گفته‌ی مؤمنی، لیبرالیسم آخوندزاده فراتر از بُعد سیاسی می رود، و وارد عرصه‌ی اقتصادی می شود. او می نویسد:

...از مناسبات برابر اقتصادی میان افراد و طبقات و یا به قول خودش "مساوات مالیه" نیز اطلاع دارد؛ اما ظاهراً از آنجا که می خواهد واقع بین باشد در این مورد مطلب را دنبال نمی کند و فقط به طرح و بسط همان خواست های بورژوا دموکراتیک، یا به قول خودش "لیبرال" اکتفا می کند.^{۶۷}

برخلاف آدمیت، مؤمنی به درک گسترده تری از لیبرالیسم آخوندزاده اشاره دارد. از نگاه مؤمنی او:

در مواردی نشان می دهد که از اندیشه های سوسیالیستی بی خبر نیست و حتا مخالفت خود را با بعضی از اصول اقتصاد آزاد سرمایه داری به نحوی بیان می کند.^{۶۸}

برای اثبات این ادعا، مؤمنی به ترجمه‌ی بخشی از کتاب "اصل تازه اقتصاد سیاسی"، نوشته De Sismondi، از پیشگامان سوئسی تفکر سوسیالیستی، توسط آخوندزاده اشاره دارد.

این اهداف پرسش مهمی را در برابر ما قرار می دهد: نقش روشنفکران و اندیشمندان در جامعه‌ی نیازمند به تحول سریع چیست؟ بر اساس تحلیل مؤمنی، پاسخ آخوندزاده چنین است:

روشنفکران باید ابتدا ملت را "از نشأ آزادیت و حقوق انسانیت خبردار" کنند. سپس آن ها را به کسب علم، ایجاد "فراموشخانه ها" و "مجمع ها" و دریافت "وسایل اتفاق" و ادار سازند و از این طریق آن ها را به انقلاب علیه نظام مادی و معنوی موجود برانگیزند.^{۶۹}

۶۶ باقر مؤمنی، دین و دولت...، پیش گفته، ص ۳۸۹

۶۷ پیشین، ص ۳۹۳

۶۸ پیشین

۶۹ پیشین، ص ۳۹۷

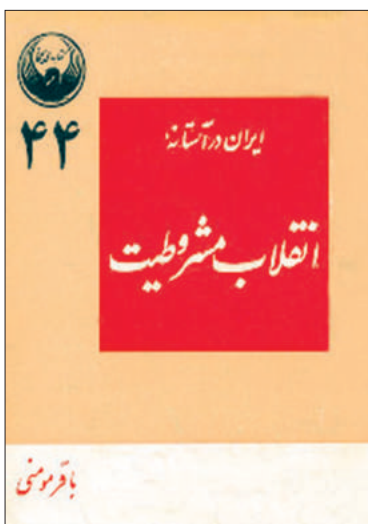
نتیجه‌گیری

نوشته‌های باقر مؤمنی و فریدون آدمیت در دهه‌ی چهل و پنجاه خورشیدی نقشی بسیار مهم و روشنگری در معرفی آثار و اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده به ایرانیان روزگار ما داشته است. هر دو پژوهشگر کوشیدند تا نوشته‌های این تجددطلب تأثیرگذار را به عرصه‌ی عمومی بکشانند. در این راه مؤمنی تا آنجا پیش رفت که برای اولین بار توانست، مهم‌ترین اثر میرزا فتحعلی، مکتوبات، را از نسخه‌ی خطی به چاپ مدرن تبدیل کند. واقعیت این است که بنیاد شناخت ما را از این متفکر ممتاز دوران پیش از مشروطیت ایران، این دو تاریخ‌دان پی‌ریخته‌اند و چند نسل را مدیون خود ساخته‌اند. برداشتی که آدمیت و مؤمنی از جهان‌بینی و جهش‌های فکری آخوندزاده ارائه داده‌اند، همخوانی‌های بسیار دارد. اما پیشینه‌ی فکری و گرایش‌های سیاسی این دو پژوهشگر سبب شده که هر یک جنبه‌هایی از منظومه‌ی فکری آن اندیشمند بزرگ را برجسته سازند. هر دو به سنت‌شکنی و رادیکالیسم فکری او پرداخته‌اند؛ اما مؤمنی به جنبه‌هایی از اندیشه‌های میرزا فتحعلی می‌پردازد. به خصوص موقعیت زنان و یا علاقه آخوندزاده به اندیشه‌های اولیه‌ی سوسیالیسم علمی- که آدمیت لیرال کمتر به آن‌ها توجه دارد. با این حال هر دو بر این باورند که آخوندزاده مدافع تند اما پیگیر تجدد و مدرنیته‌ی ایران عقب‌مانده‌ی سده‌ی قاجار است، و همین است شاخص اصلی و میراث ماندگار آن تجددطلب ایران دوست. ■

مروری بر ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت

مهرداد وهابی

نسلی از نوجوانان و جوانانی که در دهه‌ی پنجاه خورشیدی در دبیرستان‌های ایران تحصیل می‌کردند به خوبی به خاطر دارند که درس تاریخ عبارت بود از شرح حال شاهان، توالی خاندان‌های سلطنتی، جنگ‌ها، فتوحات و شکست‌های آنان. در آن دروس تاریخی اثری از مردم، زندگی اجتماعی روزمره یا جنبش‌ها، اعتراضات و مقاومت‌ها نبود. در چنین خلأیی، تاریخ سه جلدی مرتضی راوندی درباره‌ی زندگی



اجتماعی مردم ایران، آثار احمد کسروی و فریدون آدمیت درباره‌ی انقلاب مشروطیت و نیز ترجمه‌ی آثاری چون تاریخ جهان باستان و تاریخ قرون وسطی، دریچه‌ی تازه‌ای برای فهم تاریخ گشود.

انتشار کتاب کوتاه باقر مؤمنی تحت عنوان *ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت* در سال ۱۳۴۵ و تجدید چاپ آن در سال ۱۳۵۰ حادثه‌ی مهمی بود برای تمام کسانی که باور داشتند «توده‌ها تاریخ سازند».

نخستین ویژگی این کتاب موجز آن بوده است که به جای تاریخ شاهان، به تاریخ جنبش‌ها،

مقاومت‌ها و اعتراض‌های مردمی می‌پردازد. تاریخ‌نگاری‌ای متأثر از درک مادی مارکس که منشأ تحول تاریخ را مبارزات طبقاتی می‌دانست. موضوع آن نیز انقلاب مشروطیت بود؛ انقلابی که هم استبداد و هم استعمار را آماج حملات خود قرار داد. اما وسواس اصلی نویسنده در بازچاپ این کتاب در دهه‌ی ۵۰ آن بود که در شوره‌زار فکری آن دوران، اندیشه‌ی ضد استبدادی-ضد استعماری را به آنچه جلال آل‌احمد

تحت عنوان مبارزه با "غرب‌زدگی"^۱ ترویج می‌داد، تقلیل ندهد. به واقع مؤمنی با انتشار این اثر، به نقد همان گرایش فکری یاری رساند که امیرپرویز پویان در رساله‌ی خود موسوم به *خشم‌گین از امپریالیسم و ترسان از انقلاب*^۲ (۱۳۴۸) از آن با عنوان «سوسیال فئودالیزم» نام برد. در آن سال‌ها گفتمان ضد استبدادی-ضد استعماری از دو آبشخور متفاوت تغذیه می‌کرد: یکی از جانب روشنفکران سکولار چپ که نگاهی رو به جلو داشتند، توسعه‌ی سرمایه‌داری و تجددخواهی را زمینه‌ساز پیشرفت به سوی دموکراسی و سوسیالیسم می‌پنداشتند؛ و دیگری از جانب روشنفکرانی نظیر آل‌احمد که با تأسی به اسلام سیاسی، مخالفت با استعمار و استبداد را "غرب‌ستیزی" تلقی می‌کردند. این گروه دوم به نام دفاع از هویت بومی، سنتی و اسلامی، مبلغ نوعی آشفتگی فکری درباره‌ی «مشروطه» و «مشروع»^۳ بود. فریدون آدمیت نیز به این آشفتگی فکری در اندیشه‌ی آل‌احمد اشاره دارد:

... قصد ما به هیچ وجه گفت و شنود تفصیلی در غرب‌زدگی و در خدمت و خیانت روشنفکران نیست. گفتار ما در آشفتگی فکر تاریخی است که اغتشاش در تعقل اجتماعی نیز به یک معنا از آن برمی‌خیزد... در این دو نوشته نه توالی فکر می‌بینیم، نه پیوستگی مطلب، و نه یکدست بودن مندرجات که بر روی هم خود نشانه‌ای است از ذهن نامضبوط مصنف. راستش را بخواهید او نه از سیر برخورد تمدن‌ها آگاهی داشت، نه تاریخ مدنیت مغرب را می‌شناخت، نه در فرهنگ غربی مایه‌ای داشت. خطاهای ترجمه‌اش، گاه خنده‌آور است. به حقیقت، او به کاری دست برد که بضاعت علمی‌اش را نداشت و افق محصور

۱ جلال آل‌احمد، *غرب‌زدگی*، تهران، ۱۳۴۱

۲ امیرپرویز پویان، *خشم‌گین از امپریالیسم و ترسان از انقلاب*، ۱۳۴۸. این رساله در میان محافل روشنفکری به‌طور گسترده‌ای توزیع شد.

۳ Moghadam, Val, "Socialism or Anti-Imperialism? The Left and Revolution in Iran", *New Left Review*, Vol. 166, November-December 1987, pp. 1-20

Hanson Brad, "The Westoxication of Iran: Depictions and Reactions of Behrangi, al-e Ahmad, and Shariati", *International Journal of Middle East Studies*, Vol. 15, No. 1, February 1983, pp. 1-23

فکری‌اش به او اجازه نمی‌داد که مقولاتی چون روشنگری و روشنفکری و غرب‌زدگی را در گذشته‌ی تاریخ به درستی بسنجد، و یا در چشم‌انداز وسیع آینده بنگرد. درسی که خوانده بود در حد دبیر ادبیات فارسی بود... مطالعات منظمی هم نداشت. ذهن فرهیخته و تعلیم دیده‌ای هم ابداً نداشت. و کار او در چند سازمان حزبی جوروا جور (که با حزب توده آغاز گشت) ذاتاً آموزش اجتماعی فایده‌مندی به او نمی‌داد که نگرش کلی و دایره‌ی اندیشه‌اش را احیاناً وسعتی بخشد. در واقع مجموع عناصر سازنده‌ی هویت فرهنگی او و مؤثر در او، از نقطه‌ی اول تا آخر، در جهتی نبود که او بتواند اصالتاً در قلمرو روشنفکری و روشنگری گام نهد. و چون خالی از داعیه هم نبود، به پرخاشگری و عناد با آن برخاست، عنادی که در نهادش بود. لاجرم، هرچه بر ذهن کج و کوله‌اش می‌گذشت، بر قلم شلخته‌اش روان می‌گشت. غرب‌زدگی و کتاب روشنفکران چیزی نیست، مگر ورزش کردن در بی‌دانشی، و ظلمت بی‌حرکت.

او نویسنده‌ی اجتماعی در رتبه‌ی متوسط بود. برخی نوشته‌هایش، چه در موضوع، چه در سبک، بازاری است. اعتبار او به عنوان نویسنده‌ی معترض و عصیانگر، بیشتر در نفس اعتراض است، و خیلی کمتر در ماهیت اعتراض. گویا به این معنی ظریف، کمتر توجه‌گشته که ماهیت و دلالت اجتماعی عصیان و اعتراض است که بر اعتراض ارزش و اعتبار می‌بخشد، آن را کم اعتبار و یا به کلی بی اعتبار می‌گرداند. بر اعتراضی که جهت عمومی‌اش به قهقرا بکشد، چه اعتباری مترتب است؟^۴

بی‌سبب نیست که مؤمنی نگارش *ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت* را تکلیفی ناگزیر می‌پندارد؛ به‌ویژه در چاپ‌های بعدی این اثر و پس از انتشار نوشته‌های سیاسی-اجتماعی آل احمد در پایانه‌ی دهه‌ی سی و آغاز دهه‌ی چهل. مؤمنی در بی‌اعتباری روایات تاریخی ملهم از اندیشه‌ی غرب‌زدگی چنین می‌نگارد:

۴ فریدون آدمیت، *آشفته‌گی در فکر تاریخی*، مهرگان، نشریه‌ی فرهنگی-سیاسی، سال چهارم، شماره‌ی ۳ و ۴، زمستان ۱۳۷۴، صص ۲۰۶-۲۰۷

وقتی می‌دیدم جوانان نوشته‌های "سیاسی-اجتماعی" آل‌احمد را که به قول خودش چیزی جز یک مشت "خزعبلات" نبود (مانند ارتباط مشروطه با چاه نفت مسجد سلیمان و کوچ زمستانی ایل بختیاری)، از بی‌خبری و لاعلاجی می‌خوانند و می‌بلعند احساس کردم که شاید این رساله بتواند در این خلأ فکری و تُرک تازی جماعتی بی‌صلاحیت، جایی و ارزشی داشته باشد و متأسفانه استقبالی که از این جزوه‌ی حقیر و نویسنده‌ی بی‌نام و نشان‌ش شد، نشان داد که این خلأ واقعاً وجود دارد و حتا جزوه‌ای این چنین نیز می‌تواند به جامعه‌ی کتاب‌خوان خدمتی بکند. بدون شک اگر در سال‌های چهل خزعبلاتی از قبیل غرب‌زدگی و امثال آن این همه اذهان را مسموم نمی‌کرد، من هیچ‌وقت آن قدر جسارت در خودم نمی‌دیدم که دست به چنین کاری بزنم.^۵

در تأیید اظهارات مؤمنی کافی ست به پاره‌ای از ارزیابی‌های جلال آل‌احمد در اثر مشهورش غرب‌زدگی رجوع کنیم تا دریابیم که اندیشه‌ی غرب‌زدگی تا چه اندازه به سوی بیگانگی با مشروطه و نزدیکی با مشروعه گام برمی‌دارد:

... در این پنجاه شصت ساله‌ی آخر هم که سر و کله‌ی نفت پیدا شده است و ما باز چیزی به عنوان علت وجودی یافته‌ایم، بر اثر همین زمینه‌چینی‌ها و سوابق دیگر، آب‌ها چنان از آسیاب افتاده است که سرنوشت سیاست و اقتصاد و فرهنگ‌مان یک راست در دست کمپانی‌ها و دولت‌های غربی حامی آن‌هاست. و روحانیت نیز که آخرین برج و باروی مقاومت در قبال فرنگی بود از همان زمان مشروطیت چنان در مقابل هجوم مقدمات ماشین در لاک خود فرو رفت و چنان در دنیای خارج را به روی خود بست و چنان پيله‌ای به دور خود تنید که مگر در روز حشر بَدرد. چرا که قدم به قدم عقب نشست. اینکه پیشوای روحانی طرفدار «مشروعه» در نهضت مشروطیت بالای دار رفت، خود نشانه‌ای از این عقب‌نشینی بود. و من با دکتر «تندرکیا»

موافقم که نوشت: شیخ شهید [فضل‌الله] نوری نه به‌عنوان مخالف «مشروطه»- که خود در اوایل امر مدافعش بود- بلکه به‌عنوان مدافع «مشروطه» باید بالای دار برود. (نقل به‌مفهوم از شرح حال شیخ شهید نوری، به قلم دکتر تندرکیا، در مقدمه‌ی آخرین شاهین، چاپ تهران، سال ۱۳۳۵، صص ۲۱ تا ۳۱۹) و من می‌افزایم و به‌عنوان مدافع کلیت تشیع اسلامی. به‌همین علت بود که در کشتن آن شهید، همه به انتظار فتوای نجف نشستند. آن‌هم در زمانی که پیشوای روشنفکران غرب‌زده‌ی ما ملک‌خان مسیحی بود و طالبوف سوسیال دموکرات قفقازی! و به‌هر صورت از آن روز بود که نقش غرب‌زدگی را همچون داغی بر پیشانی ما زدند و من نعل آن بزرگوار را بر سر دار، همچون پرچی می‌دانم که به‌علامت استیلای غرب‌زدگی پس از دویست سال کشمکش، بر بام سرای مملکت افراشته شد...^۶

باقر مؤمنی می‌کوشد نقش سرمایه‌داری را نه تنها در ارتباط با توسعه‌ی مناسبات استعماری، بلکه همچنین در امر بیداری ملل شرق، دامن‌زدن به فرهنگ تجددخواهی و زمینه‌سازی پیدایش جنبش‌های اجتماعی دموکراتیک، ملی و توده‌ای خاطر نشان سازد. وی با استفاده از زبان ازوپ^۷ و جایگزینی کلمات بودار نظیر "سرمایه‌دار" یا "مالدار" به آثار مارکسیستی در این خصوص استناد می‌کند. برای مثال در بخش جنبش‌های ملی در اروپا و شرق، نقل قولی از بیانیه‌ی کمونیست مارکس و انگلس (۱۸۴۸) ذکر می‌شود؛ اما بدون ذکر مأخذ:

بورژوازی با پیشرفت سریع کلیه‌ی ابزارهای تولید با وسائل ارتباطی کاملاً تسهیل شده، همه و حتی بربرترین ملت‌ها را وارد تمدن می‌کند.^۸

پایین‌تر در همان بخش، نقل قولی از کتاب لنین، کمونیسم چپ روانه: بیماری کودکان آورده می‌شود. اما برای رد گم کردن و در امان ماندن از دایره‌ی سانسور پلیس سیاسی،

۶ جلال آل‌احمد، غرب‌زدگی، نشر خرم، ۱۳۸۵، صص ۶۲-۶۱

۷ زبان "ازوپ"، اشاره به روشی است که سوسیال دموکراسی روسیه در دوره‌ی تزار برای ارائه‌ی افکار خود در سطح مطبوعات قانونی به کار می‌بست تا بتواند از سانسور پلیس تزاری در امان بماند.

۸ باقر مؤمنی، ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت، پیش گفته، ص ۲۶

آن عبارات به کائوتسکی منتسب می‌گردد: «تزار همه جا طرفداران نظریه‌ی اشتراکی را، حتا مظنونین، بدون محاکمه اعدام می‌کرد.»^۹

جالب‌تر آنکه باز در همان جا نقل قول طولانی از مارکس و انگلس پیرامون انقلابات سال ۱۸۴۸ آورده می‌شود و مجدداً از کائوتسکی به عنوان مؤلف یاد می‌گردد:

در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم مرکز (انقلابات) در فرانسه و گاه‌گاه در انگلستان بود. «در سال ۱۸۴۸ آلمان وارد صف ملل انقلابی گردید» و حتا اسلاوها که در سال ۱۸۴۸ به مثابه‌ی سرمای سوزانی بودند که شکوفه‌ی بهار ملل را نابود ساختند، با فرارسیدن نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم «به مثابه‌ی طوفانی (شدند) که تخته‌یخ‌های ارتجاع را بشکنند و با نیرویی سرکش، بهاری نوین و سعادت‌مند برای ملت‌ها بار آورد.»^{۱۰}

صفحه‌ی بعد نیز عبارتی از لنین دارد، بدون ذکر مأخذ.^{۱۱}

نکته‌ی نغز آنکه مؤلف تنها به ذکر جنبش‌های اجتماعی در غرب بسنده نمی‌کند. او جا به جا از تاریخ نهضت‌های اعتراضی و اجتماعی ایران یاد می‌کند. از همان پیش‌گفتار *ایران و جهان* به جای شرح حال پادشاهان، شاهد شرح حال جنبش‌های مقاومت هستیم. از مانی و مزدک آغاز می‌شود، سپس به مقاومت در مقابل «امپراتوری زورکار عرب» و جنبش‌های ملی همچون «ابومسلم، سنباد گبر، المقنع، عبدالله ابن مقفع، بابک خرم‌دین و مازیار بن قارن»^{۱۲} می‌پردازد. آنگاه از مقاومت مردم ایران پس از ایلغار خون‌ریزانه‌ی مغول صحبت می‌شود و از خصلت دوگانه‌ی مقاومت و وادادگی عرفان در عصر مغول:

از یک سو همچون حربه‌ای کوبنده بر مغز ریاکاران عالم فرود می‌آید و از سوی دیگر عده‌ی زیادی را تسکین می‌دهد و تخدیرشان می‌کند. شک کردن درباره‌ی چیزهایی که ابدی معرفی شده و یا مسخره کردن چیزهایی

۹ پیشین، ص ۳۰

۱۰ پیشین، ص ۳۰

۱۱ پیشین، ص ۳۱

۱۲ پیشین، ص ۱۱

که مقدسش می‌نامند، مضمون مبارزه‌ی این زمان را تشکیل می‌دهد.^{۱۳} بابک و حسن صباح، مولوی و حافظ نیز فراموش نشده‌اند و بالاخص اشعار این بزرگان ادب ایران نیز تا آنجا که به شکل دهی روحیه‌ی اعتراض و مقاومت یاری می‌رساند و یا مردم را به ترک دنیا دعوت می‌کند، از نظر دور نمی‌ماند. از همین زاویه، رشد و نضج سرمایه‌داری غرب مورد کنکاش قرار می‌گیرد:

اکنون که چرخ صنعت آهسته آهسته دندان‌های خود را بر فراز بام واتیکان جا می‌دهد، چگونه می‌توان در ایران به مردم زحمتکش فرمان ایست داد؟ به خصوص که هجوم تاجران اروپایی به شرق توسعه یافته و خواه ناخواه نهضت‌های شرق را رونق و شکل داده است.^{۱۴}

در متن چنین پیش‌زمینه‌ی تاریخی‌ست که نهضت مشروطیت نیز در ارتباط با منافع بورژوازی تجاری و صنعتی ایران تحلیل می‌شود و خصلت سه‌گانه‌ی بورژوازی، توده‌ای و ملی آن تشریح می‌شود:

جنبش مشروطیت... از یک طرف جنبه‌ی بورژوازی، از طرفی جنبه‌ی توده‌ای و از طرف دیگر جنبه‌ی ملی داشت؛ زیرا از یک طرف می‌خواست به هرج و مرج دوران فئودالیت خاتمه دهد و از طرفی توده‌های مردم را به حرکت درآورده بود و از طرف دیگر منافع دولت‌های استعمارطلب خارجی را تهدید می‌کرد.^{۱۵}

از دیدگاه مؤمنی، ضعف بورژوازی صنعتی و طبقه‌ی کارگر مدرن از یک سو و نقش خرده بورژوازی و روحانیت از سوی دیگر، برخی از اصلی‌ترین ویژگی‌های انقلاب مشروطیت ایران را شکل دادند. در این میان جایگاه روحانیت مورد واکاوی قرار می‌گیرد و مؤمنی نشان می‌دهد که روحانیون، طبقه‌ی متحد و یکدستی را تشکیل نداده و نمی‌دهند:

درباریان و ملاکان آن جانب استبداد را می‌گیرند؛ صاحبان نفوذ و قدرت معنوی در کنار سرمایه‌داران بزرگ سازشکار قرار می‌گیرند و

۱۳ پیشین، ص ۱۴

۱۴ پیشین، ص ۱۵

۱۵ پیشین، ص ۴۸

برای آنکه نشانی از خود به جا گذارند، گاه به دنبال کلمه‌ی مشروطه اصطلاح "مشروع" را بر آن می‌افزایند و گروه‌های متوسط خرده‌پای آن همراه و هم‌پای برادران هم‌طبقه‌ی خود به ضد استبداد مردانه می‌جنگند و تا درون سنگرها و کنار مجاهدان پیش می‌روند، اما اینان نیز همچنان قید رهبری بزرگان محافظه‌کار خویش را به گردن دارند.^{۱۶}

این ملاحظه‌ی نهایی که حتا گروه‌های متوسط و خرده‌پای روحانیت همچنان تحت نفوذ رهبری بزرگان محافظه‌کار خویش قرار دارند، ما را به طرح این پرسش رهنمون می‌سازد که آیا روحانیت شیعه قبل از آنکه از حیث طبقاتی مورد تحلیل واقع شود، نباید به مثابه‌ی کاست روحانی مطالعه شود؟

باقر مؤمنی از نهضت‌های اصلاحی در اندیشه‌ی اسلامی نیز غافل نمی‌ماند و در این خصوص به‌ویژه از شیخ احمد احسائی، جنبش بابیه و جمال‌الدین اسدآبادی یاد می‌کند. تمام شرایط ایجاب می‌کرد که نهضت دامنه‌داری در مذهب اسلام که یکی از عوامل حاکمه‌ی وقت بود، به وجود آید. چنین نیز شد، و بالاخره پس از گام‌های اولیه‌ای که توسط شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی و کریم خان کرمانی برداشته شد، سید علی محمد باب (در ۱۲۶۰ ه. ق/ ۱۸۴۴ م) پیدایش این نهضت را اعلام داشت.^{۱۷}

۱۶ پیشین، ص ۸. تأکید از نگارنده‌ی این سطور است.

۱۷ پیشین، ص ۵۳. شایسته‌ی یادآوری‌ست که در پاره‌ای از نسخه‌های دیگر کتاب *ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت* که بارها و بارها چاپ شده است (چه پیش و چه پس از انقلاب ۱۳۵۷) پاراگراف پیش گفته و چند پاراگراف دیگر درباره‌ی سید علی محمد باب و جنبش بابیه به کلی سربسته نیست شده است. تمامی آن‌ها را می‌آوریم:

«چیزی نگذشت که عده‌ی اصحاب «حی» (۱۸ نفر اولی که دعوت باب را پذیرفتند و خود باب که عده‌ی آن‌ها مجموعاً ۱۹ نفر می‌شود) از هزار نفر نیز درگذشت. سخنان باب در میان مردم ریشه دوانید. دستگاه حاکمه‌ی زمان همین که نفوذ دعوت باب را که از طبقه‌ی متوسط و تاجرزاده بود، مشاهده کرد برای خفه ساختن آن به دست و پا افتاد. بیش از یک سال نگذشته بود که برای اولین بار حکومت شیراز ریش دو نفر را سوزاند و چوب زد و مهار کرد و گرد شهر گرداند و بالاخره نفی بلد کرد. چماق تکفیر از جانب آخوندان پولدار و متنفذ وقت به ضد باب و پیروانش بلند شد. هنوز اول کار بود که مبارزه‌ی دستگاه حاکمه علیه این حادثه‌ی نو آغاز گردید و هر دم بر شدت خود افزود.»

«در قبال تشدید فشار طبقه‌ی حاکمه یعنی دستگاه دولتی و آخوندان متنفذ، تأثیر کلمه‌ی باب در میان

همچنین به درستی از تمایز بابیه و بهایی‌گری سخن می‌گوید؛ هر چند که در سرزنش فرقه‌ی بهایی و برخی دیگر از فرق مذهبی راه اغراق می‌پیماید و آن‌ها را به نادرست «شعبه‌های مراکز جاسوسی بین‌المللی... دست در دست شعبه‌های فراماسونی»^{۱۸} می‌پندارد. در نگاه تاریخی مؤمنی، انقلاب مشروطیت و نهضت اصلاح دین اساساً در خدمت رشد و تقویت طبقه‌ی متوسط بود؛ طبقه‌ای که درگیر برپایی یک انقلاب اجتماعی بود؛ انقلابی به منظور براندازی قدرت مطلقه‌ی فتودال و استقرار حکومت پارلمانی بورژوازی. این انقلاب متضمن تحولی ژرف و همه‌جانبه در زندگی اجتماعی روزمره‌ی مردم بود. با وجود تکفیر حجت‌الاسلام‌ها و فشار دستگاه دولتی، تعداد مدارس و روزنامه‌های شخصی در سرتاسر ایران رو به افزونی می‌نهاد. مردم با ولعی تمام به افکار نو و مترقی رو می‌آوردند، نشریات را دست به دست می‌گرداندند و در توسعه و رونق مدارس، شوری بی‌سابقه نشان می‌دادند. درباره‌ی مسائل روزمره‌ی زندگی بحث و اظهار نظر می‌کردند و طرفی انتخاب می‌نمودند... آشکار بود که اجتماع کهن در حال از جا کنده شدن^{۱۹} است.

طبقه‌ی متوسط و مقاومت پیروان او رو به شدت می‌نهاد. نمی‌توان مقاومت‌ها و مبارزات دلیرانه‌ی این طایفه را مانند جنگ سیصد و سیزده نفر در قلعه‌ی شیخ طبرسی به سرکردگی ملاحسین بشرویی (که مبارزه‌ی پیروان حسن صباح را در قلعه‌ی الموت به خاطر می‌آورد) که با جذبه‌ای عرفانی پروانه‌وار گرد شمع جمال جانان می‌گشتند و از شوق خود را در آتش می‌سوختند فراموش کرد.

نه اعدام باب، نه کشتار دسته‌جمعی، نه تحریکات آخوندان و نه دودستگی و نفاق هیچ‌یک نتوانست از این شعله‌ی دامن‌گیر جلو گیرد و پیروان باب دامن دوست را که به صد خون‌دل به دست‌شان افتاده بود با افسون خصم نمی‌توانستند رها سازند. عده‌ی زیادی از مردم متوسط که به ضد عوامل حاکمه‌ی وقت عصیان کرده بودند طریق نجات را در پیروی از میرزا حسینعلی بهاء (که مستوفی‌زاده بود و او را جانشین باب می‌گفتند) دانستند و گرد او جمع شدند.

«حجت‌الاسلام»‌ها به تکفیر یا فتوای باب اکتفا نکردند و عده‌ای از آن‌ها در سربردن و گردن زدن پیروان باب با دستگاه حکومتی کمک می‌نمودند. ولی این سخت‌گیری‌ها نتیجه‌اش تزئید مقاومت پیروان باب بود، به‌طوری‌که عده‌ای از پیروان بهاء به سرکردگی محمدصادق شیربچه (در ۱۲۶۸ ه.ق) «ظل‌اله» را مجروح ساختند و راه را برای میرزا رضای کرمانی هموار کردند.

۱۸ باقر مؤمنی، برای رفع سوءتفاهم، پیش گفته، ص ۴

۱۹ باقر مؤمنی، ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت، پیش گفته، ص ۶۲

با این همه این انقلاب پس از طی فراز و نشیب‌های بسیار، به سازش میان فئودالیزم بورژوازم و سرمایه‌داری بزرگ تجاری- که یک پایش به زمین چسبیده بود- خاتمه پذیرفت و از لحاظ شکل سازمانی به استقرار مشروطه‌ی سلطنتی بورژوا- ملاک منجر شد.^{۲۰}

انقلاب مشروطیت ایران در عین حال یک جنبش ملی بود که می‌باید به استعمار روس و انگلیس خاتمه می‌داد؛ اما در نهایت با «سازش میان قوای حاکمه با استعمار انگلستان و سلطه‌ی بلامعارض این استعمار بر پهنه‌ی ایران خاتمه پذیرفت.»^{۲۱} بدین سان باقر مؤمنی با تأکید نهادن بر خصلت ناتمام انقلاب مشروطیت، خواننده را به تأمل درباره‌ی تکالیف انجام نشده‌ی این انقلاب دعوت می‌کند. او راه آینده را نه در مبارزه با "غرب‌زدگی" بلکه در تداوم تجدد و بیداری ناشی از توسعه‌ی سرمایه‌داری و آمادگی برای پیکارهای تازه‌ی طبقاتی می‌داند.

مؤلف غرب‌زدگی درباره‌ی خدمت و خیانت روشن‌فکران بسیار قلم‌فرسایی کرد، اما اگر ملاک خدمتِ روشن‌فکری درباره‌ی پایه‌های استبداد مشروعه و مطلقه باشد، بی‌تردید مؤمنی را باید در زمره‌ی خادمین به حساب آورد. برای نوجوانان و جوانان دهه‌ی ۵۰ خورشیدی که من نیز یکی از آنان بودم، باقر مؤمنی آن آموزگار تاریخ بود که نوع دیگری از نگاه به تاریخ را به ما نشان داد: تاریخی که قصه‌ی مردم کوچه و بازار بود، نه قصه‌ی شاهان! ■

۲۰ پیشین، ص ۱

۲۱ پیشین، ص ۱

از کوچه‌های یک زندگی!

محمود معتقدی

«به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد»

فروغ فرخزاد

باقر مؤمنی در قلمرو پژوهش‌های سیاسی و فرهنگی، در چشم‌انداز تاریخ معاصر، بی‌گمان چهره‌ای نام‌آشنا و سخت‌کوش بوده است که در همه حال، از سرزمین مادری تا آن سوی آب‌ها و پل‌های مهاجرت، پیوسته اندیشه کرد و نوشت و به عبارتی به سرنوشت تاریخی‌اش، پاسخی تأمل‌برانگیز داد و امروزه در آستانه‌ی کهنسالی هم به تفکر و خردورزی در کار تاریخ و سیاست مشغول است. در این فرصت پیش آمده، سعی شده، براساس یافته‌ها و خاطره‌ها، گردشی داشته باشیم در کوچه‌های یک زندگی! نخستین بار، باقر مؤمنی را در یکی از روزهای پائیزی سال ۵۵، در مرکز اطلاعات و مدارک علمی ایران دیدم. پیش از آن، از راه نوشته‌هایش، به خصوص ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت و بخش‌هایی از مجموعه‌ی تاریخ جهان باستان وی را به‌عنوان یک چهره‌ی چپ سیاسی-فرهنگی و روشنفکری می‌شناختم. روزگاری که من به همراه گروهی در این مرکز به‌عنوان کارشناس کتابداری پذیرفته شده بودیم، گویا وی تازه از سفر پاریس برگشته بود؛ با درجه‌ی دکترای تاریخ. قدی متوسط و چهره‌ای شاد، اندکی هم لاغر و موزون، پیشانی نه چندان بلند و با مویی جوگندمی، بی‌سیل، آراسته و کراوات زده. به نظر جدی می‌نمود، اما در واژه‌هایش نوعی طنز و مطالبه هم دیده می‌شد. اهل کارهای اداری نبود. مرکز، جایی بود برای نوشتن و چکیده‌نویسی و فهرست‌برداری از منابع مطبوعاتی و تاریخی. چپ سخت‌کوشی بود و از این جهت با جوانان و دانشجویان و اهل قلم حشر و نشر فراوانی داشت. در آن سال‌ها، از طریق وی با بسیاری از نویسندگان و متفکران سیاسی و فرهنگی آشنا شده بودیم؛ از جمله محمود دولت‌آبادی، [بزرگ] پورجعفر، ابراهیم رهبر، ابراهیم فیوضات، [کاوه] داداش زاده و...

از جمله کارهای فرهنگی جالب در مرکز مدارک علمی ایران، «طرح فهرست مطبوعات» ایران بود، که به عنوان یک کار مرجع از سوی مؤمنی به مرکز پیشنهاد و به اجرا درآمده بود که البته با وقوع انقلاب عمر کوتاهی داشت. با این همه درنوع خودش، کار مرجع و سزاواری بود. در این کار گروهی تا آنجایی که به خاطر دارم دوستانی چون جلال مساوات، شهین اسفندیاری، علی عطفی، بیژن بیجاری، صادق

پورحسن طنابچی و من، به عنوان همکار شرکت داشتیم که جلد نخست آن با عنوان «فهرست مطبوعات موجود در کتابخانه‌ی مجلس سنا» (سابق) و سپس جلد دوم «فهرست تحلیلی مطبوعات موجود در کتابخانه ملی ایران» در سال‌های ۵۶ و ۵۷ در مرکز چاپ و نشر گردید که بی‌گمان اگر این کار ادامه پیدا می‌کرد، در قلمرو تاریخ مطبوعات معاصر یک کار ارزشمند و روشمند می‌شد. گفتنی‌ست که در گردآوری و تحلیل مطبوعات «موجود در کتابخانه‌ی ملی ایران» ما چهار نفر (عطفی، بیجاری، پورحسن طنابچی و من) بودیم که هفته‌ای دو



روز برای کار، از مرکز (چهارراه فلسطین کنونی) تا محل کتابخانه ملی (خیابان سی تیر) همراه با مؤمنی پیاده می‌رفتیم و ظهر به مرکز برمی‌گشتیم. در یکی از روزها که از خیابان سی تیر (قوام‌السلطنه) به طرف مرکز برمی‌گشتیم؛ در تقاطع خیابان نادری به سمت زیر پل حافظ، متوجه شدیم که مؤمنی از قافله عقب مانده است. چند دقیقه‌ای گذشت و سپس با سرعت به ما پیوست. پرسیدم چه شده است؟ با هیجان پاسخ داد: خودش بود. «اما» بود (در یک لحظه، به یادم افتاد که پیش‌تر، مؤمنی به من گفته بود: در جوانی داستانی با نام نامه‌ای که هرگز فرستاده نشد، ترجمه کرده بودم که نشر اندیشه آن را به صورت جیبی چاپ کرده بود).^۱ «کتاب مجموعه نامه‌های

۱ والری اوسیپف، نامه‌ای که هرگز فرستاده نشد، مترجم باقر مؤمنی، چاپ اول، صدف، ۱۳۴۳

فرضی یک زمین‌شناس است که به همراه دو دانشجو در سال‌های انقلاب بلشویکی شوروی، برای پیدا کردن رگه‌های الماس به منطقه‌ی یاکوتسک سیری سفر می‌کند. کنستانتین (زمین‌شناس) این نامه‌ها را برای وروچکا (همسرش) می‌نویسد. «مؤمنی این کتاب را به «اما» تقدیم کرده بود.^۲ «اما» دختر مورد علاقه‌ی مؤمنی و از اقلیت مسیحی بود که اولین جرقه‌های عشق را در وی شعله‌ور کرده بود که روزی جسته و گریخته چیزهایی از این دوستی را برای ما نقل کرده بود! اما، پس از گذشت سال‌ها از آن ماجرا، در میان سالی (در سال ۵۶) در خیابان نادری، یک لحظه در برابرش ظاهر شده بود و دیدارش وی را دگرگون کرده بود و به همین جهت، وی به یاد آن گذشته‌های شیرین دوره‌ی جوانی، لحظاتی را به تماشایش ایستاد و اما چیزی به "اما" نگفت و به هنگام آمدن، در چهره‌اش نشانه‌ای از رضایت و شاید هم دلواپسی نمایان بود... به هر تقدیر، این خاطره برای من و دوستان دیگر همواره جالب و به یاد ماندنی بود. آن هم از مردی که سخت به دنیای سیاست و مبارزه دلبسته بود. به راستی گردش روزگار و دیدن چهره‌ی کسی که سال‌ها از یاد و نگاهش گذشته بود، اینک فرصتی دوباره و تماشایی می‌نمود. گفتنی‌ست که در طی پانزده سالی که من با باقر مؤمنی همکار بودم؛ از اخلاق، رفتار انسانی و نگرش‌های تاریخی و فرهنگی وی آموزه‌های فراوانی کسب کرده‌ام. هیچ‌گاه اهل تبختر و ترشروی نبود و پیوسته با چهره‌های جوان و مشتاق ادبیات و هنر و سیاست، با مهر و دوستی برخورد می‌کرد. همواره شخصیتی جذاب و تأثیرگذار داشت؛ به خصوص در نشست‌های دوستانه اهل طنز و شوخی بود و در شادمانی‌های جمع باشوخ‌طبعی، اهل بزم و طنزگویی بود. البته در تحلیل‌های سیاسی و در گفتگوهایش تا حدی بی‌رحم، عصبی و شاید

۲ تقدیم‌نامه چنین است: «نامش «اما» بود، دختری مثل دختران حوا. به چشم من زیبا بود. از همه‌ی دنیا به او دل بستم، و چه دلبستگی بی‌فرجامی! پدرم مرا به نام یکی از امامان شیعه نامیده بود، و او به پیروی از پدر و مادرش به مسیح ایمان داشت. مگر همین کافی نیست که عشقی به ناکامی کشد؟! و من مجبور بودم به خاطر سنت و عرفی که نه در ایجاد آن کوچک‌ترین دخالتی و نه به صحت آن کمترین اعتقادی داشتم، عشق خودم را که چون الماسی درخشان آن‌قدر برایم گران‌بها بود، در لایه‌های سنن کهنه‌ی قرون مدفون کنم. «اما» عزیز من بود و در آن زمان که خاطرم به او مشغول بود این داستان را به خاطر او ترجمه کردم. خاطرش شاد و خاطره‌اش همیشه یاد باد. مترجم، ماه ۷ سال ۱۳۳۹.»

گفتنی‌ست که این تقدیم‌نامه تنها در چاپ نخست کتاب آمده است.

هم اصول‌گرا می‌نمود... یادم است در پاسخ زنده‌یاد به آذین در یک بحث سیاسی فرهنگی، به شدت عصبانی و پرخاشگر شده بود. با این همه، در فضاهای ادبی و شعر، چهره‌ای دل‌نازک و احساساتی نشان می‌داد و از عشق و دلدادگی پیوسته سخن می‌گفت و به شعرهای اجتماعی و عاشقانه دلبستگی فراوانی داشت. وی در آستانه‌ی انقلاب ۵۷ با تمام نیرو با نیروهای انقلابی در تعامل بود؛ اما در حوزه‌ی سیاست، سال‌ها بود که از حزب دیگر دل‌کنده بود. (گفته می‌شود در روزهای انقلاب رفقای قدیمی و حزب از وی دعوت به همکاری کرده بودند؛ اما او نپذیرفت). با این حال او از آرمان سوسیالیسم همواره دفاع می‌کرد و در این سال‌ها از منتقدان سرسخت حزب توده و سیاست‌های غیراصولی و مزورانه‌ی اتحاد شوروی سابق بود. حاصل اینکه وی در نهایت یک چپ مستقل بود؛ ضمن اینکه با نیروهای جوان سیاسی دیگر، در سه دهه‌ی اخیر پیوسته در تماس بود و به خصوص پیوسته جوان‌ترها را به تفکر و دور از عمل‌گرایی‌های شتاب‌زده فرامی‌خواند. مؤمنی پژوهشگری مدرن و روشمند و دارای نگرش‌های ساختارمند تاریخی بود و در کارهای پژوهشی چهره‌ای سخت‌گیر بود که اهل گفتگوهای سیاسی و فرهنگی می‌نمود. من بر این باورم که باقر مؤمنی در همه‌ی احوال با بخشی از گذشته و امید به روزهای آینده زندگی می‌کرد و می‌کند. تا آنجایی که به یاد دارم، همه‌ی دوستان دور و نزدیک و بسیاری از روشنفکران از کارنامه‌ی فکری و فرهنگی وی همواره به‌خوبی و نیکی یاد می‌کنند؛ چرا که باقر مؤمنی در فرآیند بیش از نیم قرن حیات سیاسی و فرهنگی خود به آزادگی زیست و عمل کرد؛ چرا که همواره حافظه‌ی تاریخی یک نسل و کوچه‌های یک زندگی بود.

بی‌گمان، حضور سیاسی و فرهنگی باقر مؤمنی بیش از نیم قرن در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی ایران، خود فرصتی است که می‌تواند بخش‌هایی از ارزش‌های سیاسی و فرهنگی دوران معاصر را به نسل‌های امروز و آینده یادآور گردد. چرا که کارنامه‌ی وی که خود از معدود بازمانده‌های روزگار شکست و گریز است، بی‌شک می‌تواند آینه‌ی تمام‌نمای بخشی از حافظه‌ی تاریخی، سیاسی و روشنفکری این جامعه باشد. باقر مؤمنی که این روزها، در پاریس زندگی را می‌گذرانند، با همه‌ی دشواری‌های مهاجرت و کهنسالی، همچنان زنده و پویا به زیستن و پیگیری تحولات سیاسی و اجتماعی در خانه‌ی پدری‌ست و همچنان امیدوار روزگار بهتر. ■

دریچه‌ای به سوی یک متن

نسیم خاکسار

از عمر دریچه‌ای تازه به سوی روستا، نقدی از باقر مؤمنی بر چند کتاب داستان محمود دولت‌آبادی در تاریخ ۱۶/۱۰/۱۳۵۰، تا این تاریخ که من این متن را درباره‌ی آن می‌نویسم ۴۱ سال می‌گذرد. هنگامی که بر آن شدم برای ویژه‌نامه‌ی باقر مؤمنی که مرتضی میرآفتابی و ناصر مهاجر در فراهم کردن و انتشار آن در مجله‌ی سیمرغ آستین بالا زده‌اند،^۱ متنی بنویسم، سراغ این نقد رفتم.

من باقر مؤمنی را از سال ۱۳۵۷ از نزدیک می‌شناسم و با او دوستم. آشنایی با نام و کارهای او اما برای من عمری درازتر دارد و آغاز آن به سال‌های دهه‌ی ۴۰ برمی‌گردد؛ زمانی که کتاب *ایران در آستانه‌ی مشروطیت* بین ما جوانان آن وقت دست به دست می‌گردید و نیز ترجمه‌های او و صادق انصاری از کتاب‌هایی درباره‌ی تاریخ جهان باستان و قرون وسطی و نقد و نظرهای پراکنده‌ای از او که در *جنگ‌ها* و *نشریه‌های ادبی* درمی‌آمد.

در این سال‌های دوستی با باقر مؤمنی، او را انسانی صریح در بیان آنچه می‌خواهد بگوید، صمیمی، بسیار مهربان، آرام و شکیبا و گاه بسیار پرخاش‌جو و آتشی مزاج دیده‌ام. کینه و رز اما هرگز. خشم و خروش او در گفتگوها به صدای رعد و برقی ناگهانی می‌ماند که خیلی زود جایش را به آسمانی آرام و آبی و آفتابی و خندان می‌دهد. در نشست‌های دوستانه، گاهی پای آوازخوانی او به کردی و کرمانشاهی نیز نشسته‌ام. این گوناگونی روحیه‌ی او را در گوناگونی کارهای او شامل پژوهش و نقد و نظر می‌توان دید.^۲ نقد و نظرهایی بسیار عمیق و گاهی هم حسی و شتاب‌زده.

۱ در این زمینه نگاه کنید به پیش‌گفتار دفتر نخست.

۲ این را هم بیفزایم که از باقر مؤمنی تا آنجایی که حافظه‌ام یاری می‌دهد، شعر و داستان نیز خوانده‌ام.

در همان آغاز فکر کردن به او و این پرسش که چه بنویسم از باقر مؤمنی و از کدام زاویه راهی باز کنم به سوی گوناگونی جهان او، همه‌ی چهره‌ها و تصویرهایی که از او داشتم در ذهنم شروع کرد به چرخیدن و یا رُخ‌نمایی. پس از کمی اندیشیدن و جستجو، رسیدم به متن *دریچه‌ای تازه به سوی روستا*. شاید از آنجا که این متن در پیوند با داستان است و به جهان داستان می‌پردازد. پس چون داستان‌نویسی که کارش فکر کردن به داستان و جهان داستان است، نگاهی می‌کنم به این نوشته؛ آن هم بعد از ۴۱ سال که از آفرینش آن می‌گذرد. می‌خواهم در بازخوانی این متن ببینم و یا پیدا کنم که این متن، این موجود زنده‌ای که باقر مؤمنی چهل و چند سال پیش به ما تحویل داده، چگونه موجودی است. آیا زنده و سالم آفریده شده است یا بی‌جان و ناقص. آیا چشمان بنیایی به جهان داشته یا کم سو و لوچ بوده است. در واقع می‌خواهم بُرد و باخت این متن را در طی زمان به سنجش بنشینم و ببینم حالا بعد از سپری شدن ۴۱ سال، این متن کجاها از کوره‌ی سنجش زمان پیروز بیرون آمده و کجاها در بازی شطرنج با واقعیت روشن تاریخ، همان واقعیتی که باقر مؤمنی در این متن با ستایش از آن یاد می‌کند و آن را سنگ محک هرچیز و هر پدیده‌ی تاریخی و ادبی و سیاسی و اجتماعی می‌داند، بازی را به آن باخته است. و در گزارش دهی از صحنه‌ی این نبرد بین آن دو در طی این زمان طولانی، به همان بیان صریحی روی می‌آورم که از گوهرهای وجودی باقر مؤمنی است. بی‌پرده و صریح. راحت و دوستانه. و گاهی اگر پیش آمد و حرف مجال داد، حرف و سخنی با او و خودمان. انگار با شماری از دوستان گرد هم نشسته‌ایم به گفتگو؛ شاید هم به نیت سر به سر هم گذاشتن.

دریچه‌ای تازه به سوی روستا در همان سطرهای آغاز خود، به بانگ بلند، میلاد نویسنده‌ای را چنین شادباش می‌گوید که "ادبیات روستایی ایران" را "به صورت موجودی کمال یافته" در-بیهق- به دنیا آورده است. حرف و سخنی که اگر امروز کسی بگوید و یا دو دهه‌ی پیش هم کسی می‌گفت، سخنی هرگز اعجاب‌آور نگفته بود. اما این حرف و سخن در چهل و چند سال پیش، هنگام که هنوز محمود دولت‌آبادی، بیش از سه یا چهار کتاب داستان در کارنامه‌اش نداشت، سخنی بود بسیار هوشمندانه و به گونه‌ای پیش‌گویانه که هنوز هم شادابی و تازگی و شگفت‌آوری خود را دارد. سخنی آن چنان سنجیده و عمیق که کارنامه‌ی درخشان محمود دولت‌آبادی در نوشتن کارهای سترگی

بعد از آن چون: کلیدر، و جای خالی سلوچ و ... مهر تأیید بر آن زده است. این متن در همان آغاز به درستی می‌گوید نویسنده‌ی همان چند کتاب داستان، پایی قرص و محکم بر خاک روستا دارد. نویسنده‌ای که وقتی از زمین و خاک می‌نویسد، زمین و خاک را در وجود خود داشته و با آن زیسته است و تفاوت دارد نگاه و نوشتن او از روستا با نگاه و نوشتن جلال آل‌احمد از روستا در نفرین زمین و کارهای تمثیلی



ساعدی از روستا، در عزاداران بیل و چوب به دست‌های ورزیل. نویسنده‌ی این متن در همان آغاز با اشاره به کارهای این دو نویسنده و داستان‌های امین فقیری، نشان می‌دهد در کار شناختن رویدادهای داستانی ادبیات معاصرمان در این زمینه، چشمی باز داشته که توانسته آن شادباش را به بانگ بلند سر دهد و بنویسد:

نویسندگان ما پیش از این تلاش‌هایی کرده‌اند تا زندگی مردم روستای ایران را در قصه‌های خویش بیاورند. ولی بی‌هیچ تردیدی هیچ‌یک از آنان مانند دولت‌آبادی موفق نبوده‌اند.^۳

این آثاری که متن از آن‌ها نام می‌برد، ما هنوز هم پیش رو داریم و هر بار که اراده کنیم می‌توانیم با خواندن و تأمل در آن‌ها به تردید و یا یقین به سخن نویسنده متن برسیم. متن با طرح حرفش از آن‌ها، صریح و روشن، دریچه‌های تازه‌ای برای دیدن و بررسی این گونه آثار نیز باز می‌کند و این‌ها بُرد این متن است در زمان. باقر مؤمنی در این متن هم از منظری جامعه‌شناختی به داستان‌های دولت‌آبادی می‌نگرد و

۳ دریچه‌ای تازه به سوی روستا برای نخستین بار به همت ناصر رحمانی‌نژاد در یادنامه‌ی همشهری به چاپ رسید؛ تهران، بی‌تاریخ. باقر مؤمنی این نوشته را همراه با سه نوشته‌ی دیگر منتشر کرد؛ در کتاب رو در رو، انتشارات شباهنگ، زمستان ۲۵۳۶. نقل قول‌های نوشته‌ی پیش رو از همین کتاب برگرفته شده است. ص ۴۱

هم از نگاه سنجش گری ادبی که به رئالیسم-واقعیت‌گرایی یا واقعیت‌نگاری- در ادبیات باور دارد. او در همان سطرهای آغازین، در نقد کارهای تمثیلی ساعدی می‌نویسد: با اینکه *عزاداران بیل* و *چوب به دست‌های ورزیل* آثاری امیدبخش بودند، ولی «طبعاً نمی‌توانست انعکاس رئالیستی کاملی از زندگی واقعی دهقانان و روابط اجتماعی آنان باشد».^۴ و در شرح روشن‌تری که سپس از کارهای دولت‌آبادی می‌دهد، می‌گوید: «اما آنچه که به دولت‌آبادی مربوط است، شرح آگاهانه و برهنه جوانب گوناگون زندگی روستایی و روستائیان است».^۵ آنگاه در اثبات درستی یا نادرستی این نظر، با دقت و یک به یک داستان‌های محمود دولت‌آبادی را می‌کاود و در هر حرف و کلامی از شخصیت‌ها و حالت‌های روحی آنان و یا توصیف چهره‌ها و فضا و مکان زیست‌شان تأمل می‌کند تا راهی پیدا کند به همان نگاه جامعه‌شناختی و نیز رئالیستی که «شرح آگاهانه و برهنه جوانب گوناگون زندگی مردم» می‌تواند باشد.

متن در پیوند وجودی میان نویسنده و شخصیت داستان‌ها، کار روان‌شناختی هم می‌کند. و با تأکید بر این پیوند، این حرف و نظر را با صراحت به میدان گفتگو می‌آورد که در وجود نویسنده داستان‌ها می‌تواند شخصیت‌های دوگانه‌ای وجود داشته باشد. متن در بیان و در واکاوی همه‌ی این جنبه‌ها زبانی روشن، گویا و استدلالی و تاریخ‌نگرانه و شجاع دارد. و با دقت همه‌ی عناصر و زمینه‌هایی را که برای بیان نظر و نقد و بررسی‌اش از داستان‌ها، لازم و ضروری می‌داند، می‌کاود و به عرصه‌ی گفتگو می‌آورد. در واقع، متن در همان راستایی حرکت می‌کند که خود در داستان‌های دولت‌آبادی کشف کرده است؛ گفتن از زندگی پُر از درد و رنج روستائیان و زحمتکشان در مناسباتی غیرعادلانه و تحمیلی بر آن‌ها و انتقال آن‌ها همراه با شرح و توصیف داستان‌ها، از نو در ذرات وجود شهری‌ها. زبان شجاع، تحلیل‌گرانه و روشن متن، از پیروزی‌های متن در زمان است. این زبان همچنان زنده و کارا و موفق است.

برای نزدیک شدن به منظر جامعه‌شناختی متن از وضعیت جامعه‌ی کارگری و روستایی ما در آن دوران، و چگونگی بازتاب آن در داستان‌ها، به این تکه‌های آورده شده از متن نگاه کنید:

۴ پیشین، ص ۴۱

۵ پیشین، ص ۴۲

تراکتور و خرمن کوب به دهات اطراف تهران می‌ریزد. دیگر کسی خیش و پرهی خرمن کوب نمی‌خرد و دکان آهنگری استاد صفی دیگر دخل و خرج نمی‌کند. دکان تخته می‌شود و شاگردش مختار زن و بچه را می‌گذارد و به امید کار و دستمزد خوب، رو به کویت راه می‌افتد. اما «تو آبای کویت، لنج رو بستن به مسلسل. لنج مثل الک سوراخ شد و ما مثل گندم ریختیم تو آب. هفتاد نفر. چندتایی با گلوله مردن، بیستایی غرق شدن، بقیه هم رو آب ماندن تا کمک رسید. اما کوسه چند تا دست و پا رو قلم کرد و برد... تو مریضخانه، وقتی چشم‌امو واز کردم دیدم پام نیست. بعدم این دوتا چوب رو دادن زیر بغلمو گفتن برو در خونه‌ت...» و حالا رو به روی خانه‌اش «مثل هراسه‌ای در برف» ایستاده و جرئت نزدیک شدن به آن را ندارد. اصلاً نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد باور کند که این خانه خانه‌ی اوست. و زنی که یک لحظه پیش با مردی اجنبی وارد خانه شد، زن او. و بعد کسی او را می‌بیند که «مثل یه نعش از لب خط می‌رفت.» و بعد، سوت قطار و صدای ترمز اعلام می‌کند که از او جز مقداری گوشت چرخ کرده و یک دست بریده و یک چوب زیر بغل چیزی به جا نمانده است. و فاجعه همچنان تکرار می‌شود زیرا کارگر دیگری با همین قطار به امید کار و دستمزد خوب رو به کویت راه افتاده است.^۶

و می‌نویسد:

دولت آبادی که تصور می‌رود به صنعت بزرگ نظر خوشی ندارد، در اینجا عوارض سلطه‌ی بی‌بند و بار ماشین بزرگ را به‌خوبی تصویر می‌کند. پیشه‌ور ناگزیر دکانش تخته می‌شود، و چون روابط پدرسالاری قرون وسطایی میان استادکار و شاگرد نیز از میان رفته، استاد خیلی ساده و با یک جمله‌ی کوتاه شاگرد و زن و بچه‌اش را به امان خدا می‌سپارد.^۷

۶ پیشین، ص ۵۳

۷ پیشین، ص ۵۴

و نتیجه می‌گیرد:

چنانکه دیده می‌شود حرکت و رابطه از صفات ممتاز این داستان‌اند که در برخی نوشته‌های دیگر دولت‌آبادی گسترش بیشتری می‌یابند. در جامعه‌ی ما ماهی‌های بزرگ، ماهی‌های کوچک را می‌بلعند. ماشین‌های بزرگ ماشین‌های کوچک را خرد می‌کنند (داستان تنگنا). و اقتصاد بزرگ اقتصاد کوچک را از میان می‌برد (داستان سفر). نویسنده‌ی ما شاید از این واقعیات، از این حرکت و رابطه، خوشش نیاید؛ ولی آن را می‌بیند و قدرت آن را درک می‌کند.^۸

و یا وقتی در نگاه به داستان بلند *گاوآره‌بان* از همین جنبه، بحث از قانون نظام وظیفه را در پیوند با جامعه‌ی روستایی مطرح می‌کند:

در تاریخ معاصر ما ایجاد «قشون ملی» حادثه‌ای است که صورت فاجعه به خود گرفت و کلمه‌ی اجباری را که در سراسر ایران از جانب مردم به نظام وظیفه به کار رفت، در عین حال که نشان‌دهنده‌ی ماهیت آن بود، از آگاهی و خشم مردم نیز حکایت داشت. آن‌ها نمی‌دانستند چرا باید رشته‌ی زندگی‌شان را پاره کنند، دو سال از دوران جوانی‌شان را در سربازخانه‌ها درجا بزنند و نوکری کنند. سنگینی این فاجعه بر دوش روستا بود و از آنجا که ادبیات ما به طور عمده کار و یا تفنن چند تن درس‌خوانده‌ی شهری بود، مسئله‌ی اجباری نیز طبعاً نمی‌توانست انعکاسی چشم‌گیر در این ادبیات داشته باشد. اما در عوض فرهنگ عامه‌ی روستا با ادبیات و قصه‌های مربوط به اجباری انباشته شد. مادران در ماتم پسران از دست رفته‌شان شکوه‌ها سر دادند و حتا در لالایی‌هاشان از پیش‌بینی مصیبت‌های بیست سال بعد نالیدند. جوانان از خواری‌ها که در سربازخانه بر سرشان آمده بود شعرها سرودند و دختران در فراق نامزدهای اجباری رفته‌شان اشک‌ها ریختند و بیت‌ها خواندند و بسیار جوانان نیز یا آواره و یا یاغی، گم و گور شدند و

قصه‌هاشان پس از چند گاهی از آوازه افتاد. در حاشیه و لابه‌لای ادبیات معاصر ایران گهگاه حکایت این ماجرا در جمله‌ای و یا عبارتی آمده؛ بی‌آنکه کسی در اعماق آن فرو رفته باشد، و این نخستین بار است که حادثه گوشه‌ای از چهره‌ی خود را نشان می‌دهد.^۹

توجه متن به این داستان از این نظرگاه- گفتن از تأثیر نظام وظیفه در جوامع روستایی ما- و در داستان‌های دیگر- به فاجعه‌ی زندگی کارگران از تبدیل صنعت‌های کوچک به صنعت‌های بزرگ- توجهی بسیار دقیق و هوشمندانه است. متأسفانه در جامعه‌ی ادبی ما به این گونه نقد و نظر از داستان‌ها کم توجه شده است و یا بی‌توجه به اهمیت‌شان در نقد ادبیات از آن‌ها گذشته‌اند. در حالی که نقد ادبیات- داستان و رمان- در اروپا و آمریکا مشحون از این بحث و نظرهای جامعه‌شناختی از طبقات و لایه‌های اجتماعی مردم است و به سهمی که نویسندگان رمان و داستان در طرح و نشان دادن این جنبه‌های تاریک در جامعه‌شناختی داشته‌اند، همیشه ارزش گذاشته است. بسنده است به مقدمه‌هایی که در اروپا و آمریکا بر کتاب خوشه‌های خشم اشتاین‌بک و ترجمه‌ی کتاب‌های گورکی به انگلیسی و رمان‌های دیکنز و صدها نمونه‌ی دیگر نوشته شده، نظری بیندازیم تا به اهمیت این نوع نگاه آگاهی پیدا کنیم. اکنون، در سطح عمومی و یا در سطح دانشگاه‌ها، اگر بخواهد یک بررسی عمیق از یک جامعه و عملکرد لایه‌های آن در دوره‌های گوناگون تاریخی و چگونگی بازتاب آن در ادبیات انجام بگیرد، چنین نقدهایی راهگشا و بسیار آموزنده و کمک کننده است. از رئالیسم و معنایی که متن از آن دارد، ما گاهی به تعریفی روشن و دقیق می‌رسیم و گاه در فهم آن دچار ابهام و مشکل می‌شویم. نخست معنای روشن متن از رئالیسم. باقر مؤمنی در همان آغاز این متن با این سخن که «آنچه به دولت‌آبادی مربوط است، شرح آگاهانه و برهنه‌ی جوانب گوناگون زندگی روستایی و روستائیان است»^{۱۰}، تعریفی برابر خواننده می‌گذارد که خواننده با پذیرش و باور به آن، همراه با او در متن پیش می‌رود. متن در جستجو و واکاوی‌هایش از داستان‌ها هر جا به نمونه‌هایی برمی‌خورد که به نظر او شرح آگاهانه و برهنه‌ی جوانب گوناگون نیست آن را به زیر

۹ پیشین، ص ۶۴

۱۰ پیشین، ص ۴۲

تیغ انتقاد می گیرد و جنبه های دور بودن آن ها را از واقعیات اجتماعی مردم، و اینجا روستائیان و زحمتکشان نشان می دهد. برای مثال در اشاره به شخصیت های چند داستان دولت آبادی، معلم سرگردان در داستان سفر و یا مردها در سایه های خسته و رحمان در تنگنا، در متن آمده است که این ها «سایه های خسته ای هستند که هیچ گونه احساس همدردی و هم گونگی در خواننده به وجود نمی آورند و جانوران تنگنا دل آدم را به درد نمی آورند که هیچ، حال آدم را به هم می زنند.»^{۱۱} و دلیل این در سایه بودن و هیچ گونه ارتباط با آدم برقرار نکردن را در این می بیند که نویسنده آن ها را از دنیای واقعیات نوشته است «و گر نه هنگامی که نویسنده از دنیای واقعیات - به خصوص دنیای ده که با آن به خوبی آشناست - سخن می گوید همه چیز وارونه می شود. در اینجا همه چیز واقعی و انسانی است: محبت و کینه، لطف و خشم، نوازش و کشمکش، دوستی و دشمنی... همه چیز انسانی است و برخلاف دنیای پلشت خیال، هر پدیده ای علتی و رابطه ای دارد که حتا اگر نویسنده هم از آن سخن نگوید، خواننده خود آن را درمی یابد.»^{۱۲} و می نویسد:

وقتی صالح روی شکم زن آبستنش گوش می خواباند و با لبخند می گوید: باید کره جلیبی باشد (بابا سیحان)، انسان حس می کند که محبت مثل شهد از هر کلمه ای او می چکد و هیجان و شادی در نبض خواننده می تپد. علاوه بر دهقان ها و دکاندارها و صاحب حرفه ها، ارباب ها، نزول خوارها همگی تصویر واقعی خود را در داستان های دولت آبادی باز می یابند. دردها، شکنجه ها، خواهش ها و آرزوها، بی عدالتی ها و توطئه ها، فقر و در به دری ها، بی پناهی و درماندگی، ترس ها و دلهره ها، همگی به صورتی واقعی و در ارتباطی منطقی ترسیم شده اند.^{۱۳}

و در ادامه ی همین گونه نظرها در تعریف از واقعیت، در صفحه های نزدیک به آخر متن می آید:

-
۱۱	پیشین، ص ۴۳
۱۲	پیشین، ص ۴۴
۱۳	پیشین، ص ۴۶

ولی به هر حال واقعیت نیرومند است و دولت‌آبادی‌گرایی قوی به جانب آن دارد. داستان بند، بیابانی (در کتاب لایه‌های بیابانی) و بابا سبحان محصولات این واقع‌بینی‌اند که در آن‌ها جنبه‌های کریه زندگی و آدم‌های منفی نیز چهره‌ای واقعی دارند و به همین دلیل نیز از چهره‌های غیرواقعی دیوهای کریه جهنمی و فرشتگان معصوم آسمانی در این داستان‌ها خبری نیست.^{۱۴}

گرچه در نقد تند نویسنده‌ی متن به نویسنده‌ی داستان‌های سفر و سایه‌های خسته و تنگنا، این فکر در ذهن خواننده به وجود می‌آید که باقر مؤمنی فقط به سویی از واقعیت تمایل دارد که چهره‌های منفی و دل‌زده در آن نباشند، اما با تأکید بعدی او بر نیاز احساس "هم‌گونگی" خواننده با شخصیت‌ها، برای "هم‌دردی" با آن‌ها در داستان، که حرف درستی است و افزودن این حرف در سطرهای بعدی که "جنبه‌های کریه زندگی و آدم‌های منفی نیز" در برخی از کارهای دیگر نویسنده «چهره‌ای واقعی دارند» روشن می‌شود، نقد تند نویسنده در اینجا به سیاه و سفید کردن و مطلق‌بینی و یا دیو و فرشته ساختن بدون دلیل و منطق آدم‌هاست، و اینکه نمی‌توان بدون نشان دادن رابطه‌ی علت و معلولی رفتار و اعمال آدم‌ها در واقعیت بیرون و در واقعیت داستانی، فردی را دیو یا فرشته کرد.

با توجه به همین نمونه‌ها و تعریف‌هایی که آورده شد، می‌توان گفت متن در بسیاری جاها به همان تعریف نخست خود از واقعیت، «شرح آگاهانه و برهنه‌ی جوانب گوناگون زندگی»، وفادار مانده است. خواننده نمونه‌های آورده شده را در متن می‌فهمد و به داستان‌ها راه می‌برد و با متن همراهی می‌کند.

باقر مؤمنی با بهره‌گیری از همین نگاه، در جاهایی از همخوانی داستان‌ها با واقعیت زندگی مردم و تیره‌بختان و جهان‌اندیشگی‌شان و بازتاب واقعی آن‌ها در داستان با تحسین یاد می‌کند و در جاهایی دیگر از ناهمخوانی‌هایی که برخی داستان‌ها با واقعیت زندگی مردم دارند، با بیانی تند و روشن انتقاد می‌کند. او، جابه‌جا، با نمونه آوردن توصیف‌های زیبایی که از اشیاء و مکان و صحنه‌های زندگی مردم در

داستان‌های دولت‌آبادی آمده است، به متنش زلالی بیشتری می‌بخشد و در ستایش از زبان داستان‌ها می‌گوید:

بعضی‌ها زور می‌زنند که تعابیر و ضرب‌المثل‌های توده‌ای را در نوشته‌های‌شان قالب بزنند، ولی او خود غالباً تعابیر و ضرب‌المثل‌های توده‌ای تازه‌ای خلق می‌کند و به قالب می‌ریزد.^{۱۵}

رسیدن به چنین برداشتی از نثر و زبان داستان‌های دولت‌آبادی در آن زمان که بسیار دقیق و درست است و شامل کارهای بعدی او هم می‌شود، مدیون وفاداری متن به همان تعریف نخست از واقعیت است. هر سخن درست آغوشی گشاده باز می‌کند به سوی دیدن بیشتر، به سوی آینده.

و اما جدا از آن تعریف‌های روشن از رئالیسم که در بالا به آن اشاره شد، نویسنده در جاهایی، واقعیت را در تقابل با خیال می‌گذارد. اگر در تعریف از واقعیت دنیای بیرون، این نظر بتواند معنایی داشته باشد، اما در واقعیت داستانی معنای مغشوشی پیدا می‌کند. واقعیت در داستان و رمان به همان اندازه که خیال است به همان اندازه هم واقعیت. قنبرعلی و مدقلی و صفورا و سید عاشق، شخصیت‌های داستان *گاواره‌بان* و حوادثی که بر آن‌ها می‌گذرد همه فقط در داستان *گاواره‌بان* است که زندگی دارند. داستانی که به مدد تخیل قوی نویسنده و تجربه‌های غنی او از روستا، ساخته و پرداخته شده است. نویسنده‌ی متن در انتقاد از گفتار و کردار غلط و نادرست شخصیت‌های دولت‌آبادی در برخی از داستان‌های او و دور بودن آن‌ها از واقعیت، می‌نویسد: «این‌ها دنیایی است که نیروی اهریمنی خیال از پیش خود ساخته است و گر نه هنگامی که نویسنده از دنیای واقعیات، به‌خصوص دنیای ده که با آن به‌خوبی آشناست سخن می‌گوید، همه چیز وارونه می‌شود»^{۱۶} و یا یکسره دنیای خیال را پلشت شمرده و می‌نویسد: «برخلاف دنیای پلشت خیال هر پدیده‌ای علتی و رابطه‌ای دارد»^{۱۷} و یا «این‌ها تخیلات و خاطرات یک جهته‌ی یک روستایی دور از وطن است»^{۱۸} و در

۱۵ پیشین، ص ۶۰

۱۶ پیشین، ص ۴۴

۱۷ پیشین، ص ۴۴

۱۸ پیشین، ص ۴۷

ادامه‌ی این نوع نظرها و نگاه‌ها از خیال، و رد آن در واقعیت‌گرایی در داستان، به نوعی ضدیت با روشنفکری می‌رسد. او در انتقاد از وجودی دیگر، منظور روشنفکر، در وجود نویسنده‌ی این داستان‌ها می‌نویسد: «اما وقتی به جلد دیگر خود، جلد روشنفکر، می‌رود شروع می‌کند به گنده‌گویی‌های هذیان آمیز...»^{۱۹} و یا: «کدام کارگر چاپخانه وقتی کسی ازش می‌پرسد تنها هستی؟ مثل یک روشنفکر وازده‌ی قلنبه‌پران می‌گوید: توی دنیا».^{۲۰} و در ادامه می‌آورد «ستیز واقع‌بینی عمیق و خیال‌پردازی مالیخولیایی در وجود دولت‌آبادی و در نوشته‌های او همچنان ادامه دارد: واقع‌بینی انسانی، او و نوشته‌هایش را کمال می‌بخشد و مالیخولیای روشنفکرانه، او را به عفونت و ابتذال می‌کشد».^{۲۱}

با خواندن این سطرها می‌توان گفت که شاید منظور نویسنده از خیال، آن نوع خیال‌پردازی‌های دور از مشاهده‌ی دقیق واقعیت بیرون و تجربه‌ی واقعی در زندگی است که به متن آسیب می‌رساند. اما از آنجا که او با عصبانیت به نمونه‌هایی مثل کارهای هدایت و چوبک و ساعدی اشاره می‌کند که صحبت از آن‌ها به شرح بیشتری از جانب نویسنده متن نیاز هست و یا کلماتی به کار می‌برد چون: «واقع‌بینی انسانی» که نوعی خاص از واقع‌بینی را به ذهن می‌آورد و در تقابل است با آن نگاه همه‌جانبه به واقعیت که خود «شرح آگاهانه و برهنه جوانب گوناگون زندگی» معنا کرده است، خواننده سر درگم می‌شود و از خود می‌پرسد آیا پدیداری سبک‌های گوناگون هنری و ادبی در طی تاریخ انسانی، نشان‌دهنده‌ی این نیست که شکار واقعیت از سوی همان انسان مورد نظر متن، چندان ساده نیست و نمی‌توان آن را در حصار یک سبک و یا قالب هنری و ادبی اسیر کرد و به زنجیر کشید؟

برای نمونه، تابلوی گرنیکای پیکاسو، یکی از شاهکارهای هنری جهان علیه جنگ که بر بنیاد تجربه‌های تلخ هنرمند از جنگ‌های داخلی اسپانیا و تخیل نیرومند او آفریده شده، یک اثر رئالیستی نیست؟! اما در همین اثر غیررئالیستی سرهای جدا از بدن اسب و انسان و گاو و پرند و گیاه در هر گوشه‌ی آن، چنان جیغ‌هایی از وحشت

۱۹ پیشین، صص ۴۵-۴۴

۲۰ پیشین، ص ۵۱

۲۱ پیشین، ص ۵۶

جنگ از اعماق وجود می کشند که به هیچ وجه در قالبی دیگر تصویر شدنی نیست. سیلاب کلماتی چون: پلشتی، نیروی اهریمنی خیال، روشنفکران وازده و قلنبه گو و دنیا‌های مالیخولیایی آن‌ها و... نه تنها خواننده را برای رسیدن به مقصود نویسنده کمک نمی کنند بلکه یک جهان پُر از ابهامی هم برایش به وجود می آورند که به گونه‌ای آزار دهنده هم است. زیرا گاهی مالیخولیا عین واقعیت است. برای مثال چطور می توان واقعیت سیمای جامعه ما را که در بوف کور هدایت بازتابانده شده است و به زعم نویسنده‌ی متن می تواند یکی از مالیخولیایی ترین کارهای هدایت باشد، نادیده گرفت. پلشتی مذهب، پیر شدن و به فلاکت رسیدن جامعه‌ای که استبداد سیاسی و مذهبی آن را به صورت پیرمردی خنزرپنزی درآورده است، یکی از صورت‌هایی واقعی از جامعه‌ی ماست. جامعه‌ای که تا چشم باز می کنیم، بساطی جلومان پهن می کنند که همان بساط پهن شده از سوی پیرمرد خنزرپنزی در بوف کور است. آیا این تصاویر مالیخولیایی هیچ اشاره‌ای به واقعیت وجودی ما و جامعه‌ی ما نمی کند؟

و آیا واقع نگری زنده نمی تواند دیدن عفن در جامعه هم باشد؟ برای نمونه آیا ساعدی در آرامش در حضور دیگران، و داستان گدا یک واقع نگری زنده از چهره‌هایی در لایه‌های اجتماعی ما نمی کند؟

آیا به کارگیری "واقع بینی انسانی" از جانب نویسنده‌ی متن، این گنجی را در ذهن خواننده به وجود نمی آورد که نویسنده جدا از این نوع واقع نگری و واقع نگاری، هر واقع نگاری از سیاهی‌های جامعه را در داستان، ناشی از مالیخولیایی بودن ذهن روشنفکرانه نویسنده و یا مؤلف بدانند؟

صحبت از این نیست که نویسنده‌ی متن نباید به هدایت و چوبک و ساعدی خُرده بگیرد و یا به همین زبان که در متن آمده است از آن‌ها انتقاد کند. صحبت از این است چرا در متنی که نویسنده‌ی آن برای بیان نظرش با دقت کلمات را برگزیده و هر جا که نیاز بوده، بر هر نظر که بیان داشته شرحی روشنگرانه افزوده است، سخنانی کلی می آورد و به زبان متن تنها به "قلنبه گویی" رضایت می دهد.

و سخن آخرم درباره یکی دو سطر است که در همان صفحه‌های ابتدایی متن آمده است. باقر مؤمنی می نویسد که:

دولت آبادی این شانس را داشته که از طبعی حساس و دیدی عمیق

برخوردار باشد به نحوی که از میان جنجال‌ها و سکوت‌های توطئه و
از ورای تبلیغات محفلی- که ابراهیم قشمشم‌ها و مهشید چترلی‌ها را
تا عرش اعلا بالا می‌برد- صدای خود را به گوش‌ها برساند.^{۲۲}

در این متن و بین دو خط، به سمت دو نویسنده، بی‌آنکه نام‌شان به درستی و روشنی
آورده شود، و افزودن صفت و لقب‌هایی به اسم کوچک‌شان، سخنانی پرتاب می‌شود
که خیلی‌ها به یقین نخواهند دانست منظور نویسنده از این نام‌ها چه کسانی هستند. و
بی‌تردید بسیاری هم که اهل کتاب و داستان خوانی باشند خواهند فهمید چه کسانی
هستند. ولی این گونه حرف زدن در متنی که صراحت و روشنی و شجاعت از ویژگی
آن است، آیا به ناروشن سخن گفتن و عقده‌ی دل خالی کردن نویسنده‌ی متن تعبیر
نخواهد شد؟ و آیا این جور حرف زدن، به همان فرهنگ پاینده به صراحت و روشنی
که نویسنده‌ی متن سعی در ایجاد و گسترش آن دارد لطمه نمی‌زند؟ متأسفانه این
عادتِ بد را خیلی از نویسنده‌های ما دارند و در متن‌هایی که می‌نویسند یک باره و با
همین سخنان نیم پوشیده و نیم آشکار حرف‌های تندی نثار کسانی در تاریکی می‌کنند
و می‌گذرند، غافل از اینکه همین حرف‌های بین دو خط و به ظاهر ناچیز، در تداوم
خود به رشد فرهنگی مبتذل در جامعه‌ی ما کمک می‌کند که در واقع ضد فرهنگ است
و زندگی‌ساز نیست. من اگر خواننده‌ی این متن پیش از انتشار آن بودم با قاطعیت از
مؤمنی عزیز می‌خواستم این یک سطر را از میان نوشته‌اش بردارد. ■

مؤمنی منتقد

محمد جواهرکلام

سیاحت نامه ابراهیم بیگ اولین کتابی بود که از باقر مؤمنی خواندم. این کتاب در سال ۴۶ یا ۴۷ در دوره‌ی دبیرستان در اهواز به دستم رسید. آن موقع دبیرستان سعدی اهواز، با مدیری به نام آقای مفید، کتابخانه‌ای داشت (لابد به خاطر اینکه سیکل دوم آن دبیرستان به رشته‌ی ادبی اختصاص داشت) که یکی از شاگردان سیکل دوم دبیرستان (آدم فاضلی به نام آقای غفاری) آن را می‌گرداند و من نخستین کتاب‌های جدی را از آنجا گرفتم و خواندم. یکی از این کتاب‌ها سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ بود. از خواندن سیاحت‌نامه هم لذت بسیار بردم و هم خیلی متأثر شدم. ابراهیم، ایرانی پُرشوری که در مهاجرت می‌زیست، به وطن خودش ایران علاقه‌ی فراوانی داشت، چندان که اگر کسی در حضورش از اوضاع ایران بد می‌گفت به شدت ناراحت می‌شد. او حالا به ایران آمده است و مصائب و بدبختی‌های مردم این سرزمین را از نزدیک می‌بیند. مؤمنی در مقام مصحح کتاب، مؤخره‌ای سوزناک بر آن نوشته بود. این سبب شد بروم دنبال کتاب‌های دیگر این نویسنده (مصحح) بگردم؛ چون مقدمه یا مؤخره‌هایی که بر این کتاب‌ها می‌نوشت واقعاً پُر و پیمان بود و خواننده را حسابی با آن نویسنده و زمانه‌ی او آشنا می‌کرد؛ از جمله کتاب‌هایی چون کتاب احمد که نویسنده‌اش طالبوف، آن را به سبک امیل ژان ژاک روسو نوشته بود، و مسالک المحسنین که هر دو را سازمان کتاب‌های جیبی در قطع کتاب جیبی منتشر کرده بود. البته این دو کتاب را به گیرایی سیاحت‌نامه نیافتم؛ به خصوص که درباره‌ی سیاحت‌نامه گفته می‌شد «اولین رمان ایرانی است» و خواننده آن را به عنوان روایتی از عهدی نزدیک به عهد ما می‌خواند. سال ۵۱ یا ۵۲ نیز اسم باقر مؤمنی را از دهان دکتر امیر حسین آریان پور شنیدم. دکتر را در واقع به دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران تبعید کرده بودند (البته خود او چنین

برداشتی نداشت). این دانشکده آن موقع در میدان بهارستان و در کوچه‌ای قرار داشت که آریان‌پور به طنز آن را «زغالی» می‌خواند و اسم قدیم آن کوچه بود و حالا «نظامیه» خوانده می‌شد. دانشکده‌ی مذکور بعد از انقلاب مقرر حزب جمهوری/سلامی شد و در جریان آن انفجار معروف به ۷۲ تن، به کلی ویران گردید.

من آن زمان در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی در رشته‌ی سیاسی درس می‌خواندم و می‌توانستم دو واحد از دانشکده‌های دیگر بگیرم. چون از دوستانم شنیده بودم که قرار است دکتر آریان‌پور در دانشکده‌ی الهیات «تاریخ فلسفه شرق» درس دهد و در نمره دادن به شاگردانش دستی سخاوتمند دارد، من و چند تن از دوستانم امثال رضا مقصدی و زنده‌یاد فرامرز شاهی که در دانشکده‌ی ادبیات درس می‌خواندند از دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران از این درس، دو واحدی را گرفته بودیم. دکتر یکی از جلدهای دایرةالمعارف عظیم ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد سوم «شرق» را به عنوان کتاب درسی تعیین کرده بود. روزی که با آریان‌پور درس داشتیم، از محل سکونت مان، کوی دانشگاه در امیرآباد سوار اتوبوس می‌شدیم که ما را در خیابان ۲۱ آذر (اکنون ۱۶ فرورین) پیاده می‌کرد و ما از میدان ۲۴ اسفند (حالا میدان انقلاب) دوباره سوار اتوبوس میدان فوزیه می‌شدیم (اکنون میدان امام حسین) و سر پل چوبی پیاده می‌شدیم و بقیه راه را با بحث و جدل و گاه خندان و گویان تا دانشکده‌ی الهیات، پیاده گز می‌کردیم. اولین جلسه‌ی درس دکتر را در آمفی‌تئاتر دانشکده‌ی الهیات گذاشته بودند. آریان‌پور آن روز قدری دیر آمد (ماشینش رامبلر بود) و تا آمد با لحنی عصبی و برخلاف همیشه که می‌گفتند خوش سلوک است، شروع به بد گفتن از باقر مؤمنی کرد. دلیلش این بود که مؤمنی و همکارانش در مقدمه‌ی جلد سوم تاریخ جهان باستان، نقد مفصلی درباره‌ی تئوری دولت-زمینه‌ی جامعه‌شناسی- که دکتر آریان‌پور ترجمه کرده بود، نوشته بودند:

در غالب تعریف‌هایی که از دولت شده سعی کرده‌اند تا محتوای طبقاتی آن را پنهان سازند: اصطلاحاتی مانند «سازمان حفظ نظم»، «سازمان اداره‌ی کشور» «دستگاه تنظیم و ترتیب زندگی» از این قبیل تعاریف است.

در یک کتاب درسی، دولت به این شکل گمراه کننده توصیف شده

است: «دولت یا به لفظ دقیق‌تر، دولت سیاسی، سازمان اجتماعی و مهمی است که از طریق قوانینی که به وسیله‌ی حکومت وضع و اجرا شده‌اند، در سرزمینی با مرزهای معین، نظامی اجتماعی برقرار می‌کند. چنانکه از این تعریف برمی‌آید دولت متضمن سه امر است: ۱- حکومت یا سازمانی که برای تأمین نظام اجتماعی قدرت کافی دارد؛ ۲- سرزمین معینی که دارای مرزهای مشخص است؛ ۳- گروه کثیری از مردم که در داخل مرزهای آن سرزمین به سر می‌برند و زیر سلطه‌ی حکومت قرار می‌گیرند.»^۱ نویسنده سپس ضمن تکیه بر روی تفاوت میان «حکومت» و «دولت»، حکومت را نیز «مجموعه‌ای از سازمان‌های اجتماعی» معرفی می‌کند «که برای تأمین روابط اجتماعی و حفظ انتظام جامعه به وجود می‌آید»^۲... در این تعریف‌ها از سرزمین، جمعیت و قدرت آمره به عنوان عناصر متشکله‌ی دولت نام برده شده و به منشأ آن، نقش تاریخی و ماهیت طبقاتی آن کمترین اشاره‌ای نشده است. بدون شک، هیچ دولتی بدون سرزمین و جمعیت وجود ندارد. ولی این مطلب که سرزمین و جمعیت شرایط مادی ضروری وجود جامعه را تشکیل می‌دهند به این معنا نیست که این دو به همین اندازه عناصر متشکله‌ی سازمان دولتی جامعه نیز هستند. این دو عامل پیش از پیدایش دولت وجود داشته‌اند و بدون شک پس از انقراض دولت نیز همچنان باقی خواهند ماند. و اما درباره‌ی قدرت، در این مورد نیز باید گفت که وجود دولت مستلزم وجود قدرت هست؛ ولی هر قدرتی ضرورتاً به پیدایش دولت منجر نمی‌شود...^۳

آن روز آریان‌پور آن قدر گفت و گفت تا دهانش کف کرد. (این موضوع نقد مؤمنی و جوابیه آریان‌پور، بعد جوابیه مؤمنی به جوابیه آریان‌پور، و آنگاه جوابیه آریان‌پور به

۱ زمینه‌ی جامعه‌شناسی، آگ برن و نیم‌کف، اقتباس امیر حسین آریان‌پور، ص ۳۰۱

۲ پیشین، ص ۲۹۸

۳ و. دیاکوف، تاریخ جهان باستان، (جلد سوم، ژم)، ترجمه‌ی: مهندس صادق انصاری، دکتر علی‌الله همدانی، دکتر محمد باقر مؤمنی، ویرایش دوم، چاپ اول ۱۳۸۶، صص ۲۱ و ۲۲

جوابیه مؤمنی و...، داستان جالبی دارد که مجال گفتنش در اینجا نیست، فقط بگویم که آریان‌پور در پاسخ به این نقد و نقدهای دیگری که به کتابش شده بود، جزوه‌ای مستقل به پیوست نسخه‌ی اصلاح شده‌ی زمینه‌ی جامعه‌شناسی نوشت که آن روزها با قطعی جدید (جیبی پالتویی) و در تیراژی بیش از ۵ هزار نسخه منتشر کرده بود. در آن جزوه به مؤمنی و همکارانش خُرده گرفته بود که:

برخلاف آنچه مترجمان گرامی پنداشته‌اند، وجود دولت بهبودبخش و وجود اقلیت‌ها در طبقه‌ی حاکم و وجود اختلاف میان دولت بهبودبخش و اقلیت‌ها به هیچ روی ستیزه‌ی طبقه‌ای جامعه و بهره‌کشی طبقه‌ی حاکم را نفی نمی‌کند. در پایان فصل «سازمان‌های حکومتی»- همان فصلی که مورد انتقاد مترجمان گرامی قرار گرفته است- چنین آمده است: «در عصر حاضر با وجود تکامل دائم جامعه و رشد روز افزون مردم، حکومت‌های اکثر جامعه‌های صنعتی همچنان وابسته فرادستان‌اند، و با آنکه بسیاری از امتیازات را از افراد و مؤسسات خصوصی سلب می‌کنند و بسیاری از خدمات عمومی را بر دوش خود می‌گیرند، هنوز پاسدار منافع اشخاص و گروه‌های ممتازند.»

بی‌گمان اگر بدخواهی یا کج‌اندیشی در میان باشد، می‌توان در هر اثر معتبر صدها لغزش و کاستی یافت. اما چون در نیک‌اندیشی و راست‌بینی مترجمان گرامی تردید نیست، می‌توان گفت که اگر داوری ایشان در موردی ناروا باشد، صرفاً زاده‌ی سهل‌انگاری یا سهواست.^۴

البته ما همه این‌ها را روزهای بعد فهمیدیم و آن روز مثل دهاتی‌ها به دکتر آریان‌پور نگاه می‌کردیم و به سخنان او گوش می‌دادیم.

آریان‌پور مطلب آخر آن جزوه‌ی جوابیه‌اش را به نقد مؤمنی و همکارانش اختصاص داده بود که با شعری از حافظ به پایان می‌رسید: گفتگو آئین درویشی نبود / ورنه با تو ماجراها داشتیم. یادم می‌آید که مؤمنی هم در پاسخ آن جوابیه در کتاب درد / اهل قلم که بعد از انقلاب ۵۷ منتشر شد نوشته بود که: دکتر آریان‌پور بعد از آن گفته‌های

۴ آگ برن و نیم کوف، نقدهایی بر زمینه‌ی جامعه‌شناسی، پیوست کتاب زمینه‌ی جامعه‌شناسی، انتشارات کتاب جیبی، ۱۳۵۷، ص ۴۵

مفصل در رد مدعیات ناقد، باز هم احساس می‌کند که انگار کم گفته است، و به همین دلیل دست به دامن بیتی از حافظ می‌شود:

آقای آریان‌پور اولاً با دفاع جانانه‌ای که از تمام کتاب کردند در واقع خواستند بگویند که یک "اقتباس‌گر" نیستند بلکه کتاب را "مال خود" کردند و در جای نویسندگان آن نشستند. و ثانیاً در برخوردشان با تذکر ما در عین حال که لطف کردند و ما را از "بدخواهی و کج اندیشی" مبرا اعلام داشتند، داوری ما را "برخلاف دقت و انصاف علمی" و "ناروا" و ناشی از "از" سهل‌انگاری یا سهو" تلقی کردند و در ضمن یادآور شدند که اگر ما به اندازه‌ی یک "دانشجوی جامعه‌شناسی" سواد می‌داشتیم معنی دولت بهبودبخش را می‌فهمیدیم و آن را به دلخواه خودمان تعریف نمی‌کردیم و در پایان هم پس از این همه تعارفات ما را به "آئین درویشی" خودشان بخشیدند و از "ماجرای" بیشتر با ما صرف نظر کردند...^۵



سال ۱۳۵۵ مقارن با پایان یافتن دوره‌ی سربازی در آذربایجان شرقی و ساکن شدن در تهران (خیابان بریانک که به خیابان نواب امروزی راه داشت)، یک روز بعد از ظهر من و هم اتاقی‌ام، همین که روزنامه‌ی کیهان را باز کردیم دیدیم که در یکی از صفحات آن «با عکس و تفصیلات» تیت‌زده بودند: «آل‌احمد در مقایسه با متفکران مشروطه ۱۵۰ سال و در قیاس با متفکران عصر روشنگری اروپا ۳۰۰ سال عقب بود».^۶ مصاحبه‌ای مفصل

با مؤمنی بود توسط شخصی به نام مهدی اسفندیار فرد که آن موقع فکر می‌کردم اسم مستعار است. البته قبل از آن مؤمنی در سخنرانی در برابر دانشجویان دانشکده‌ی فنی،

۵ باقر مؤمنی، درد اهل قلم، انتشارات توکا، بهمن ۱۳۵۷، ص ۸۱

۶ کیهان، ۱۴ دی ۱۳۵۵

از شیوهی آل احمد و دیدگاه‌های او که آن سال‌ها سخت بر جامعه سنگینی می‌کرد، انتقاد کرده بود. ولی در این مصاحبه سخنانش را صریح‌تر کرده بود. پیش از این مصاحبه‌ی مؤمنی و نقد او از آل احمد، هم داریوش آشوری و هم زنده یاد امیرپرویز پویان مقاله‌هایی در رد اندیشه‌ی آل احمد نوشته بودند؛ ولی این مصاحبه‌ی مؤمنی اثرگذارتر بود چون در روزنامه‌ای "کشیرالانتشار" یا به قول امروزی‌ها، پُرتیراژ منتشر شده بود. این را هم نباید ناگفته گذاشت که مصاحبه از فریدون آدمیت به عاریت گرفته شده بود که در پانویس کتاب زندگی و اندیشه‌های آخوندزاده نوشته بود:

نویسندگان اخیر خودمان هیچ معنی تازه‌ای را کشف نکردند و هرچه آورده‌اند رونویسی گفته‌های فرنگیان است... و از نظر فن تاریخ نگاری

جدیده، دست کم ۳۰۰ سال عقب افتاده است...^۷

به هر حال دکتر باقر مؤمنی حالا دیگر برای من چهره‌ی آشنایی شده بود، به خصوص که در همان مؤسسه‌ی تحقیقات و برنامه ریزی علمی و آموزشی که او در آن کار می‌کرد امتحان داده بودم و قبول شده بودم. سخنرانی‌اش در انستیتو گوته در سال ۱۳۵۶ بر این آشنایی افزوده بود؛ طوری که امروز اگر بخواهم از او یاد کنم بی‌اختیار به یاد نقدهایی می‌افتم که در مورد نویسندگان دیگر آن سال‌ها امیرحسین آریان‌پور، جلال آل احمد، جعفر کوش‌آبادی، م. الف. به آذین، محمود دولت‌آبادی و... نوشته بود؛ اعم از ذم یا مدح آنان. نقدهایی که از او یک چهره‌ی منتقد و جسور ساخته است؛ چرا که پرداختن به این افراد در جامعه‌ای ساکن و راکد که در آن «منتقدان» هر کتاب را با سلام و صلوات می‌پذیرفتند و چند سطری هم درباره‌ی مطالب کتاب می‌نوشتند، عواقب بسیار ناگواری داشت. این اواخر که کتاب راهیان خطر مؤمنی را می‌خواندم، به عبارتی برخوردی که شاید بتواند سبب نقدهای این نویسنده را توضیح دهد. او در این کتاب گفته است:

... وقتی شیوه‌ی داوری چنان باشد که دوستان و همراهان همه سراپا نیکویی و پاکی، و دشمنان و مخالفان همه زشتی و پلشتی‌اند، و در دوست نمی‌توان عیبی دید و در دشمن حسنی، و تو برخلاف این

۷ فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، خوارزمی، ۱۳۴۹، ص ۱۲۷

سنت چهره‌ها را آن‌طور که هستند یا آن‌طور که تو می‌شناسی، ترسیم می‌کنی، باید هم از چپ و راست با عکس‌العمل‌هایی برخلاف انتظار رو به رو شوی... نویسنده‌ی این قطعات در حالی که گذشته‌ی خویش را آینده‌ی آرمانی هر انسان انسان دوستی می‌داند و آن را در اساس می‌ستاید بر این باور است که نه فقط به ضرورت و اقتضای حقیقت‌جویی و حقیقت‌گویی از یادآوری نقاط ضعف و قوتِ مکتبِ اندیشه‌ای خود در اردویی که وابسته به آن است و همچنین نقاط ضعف و قوت انسان‌هایی که با آن‌ها هم‌پیمان و همراه و دوست و آشنا بوده نباید باز ایستاد، بلکه این کار را برای نسل‌های امروز و آینده‌پندآموز می‌بیند.

به خاطر آثار لک و پیس‌هایی از خون و لجن که بر پوشاک‌های ما بر جا مانده ما را سرزنش نکنید که آلوده‌ایم. به جهان واقعی، جهان خشن و بی‌رحمی بنگرید که بر ما که آرزو داریم با لباس‌هایی سفید و پاک در روشنایی آفتاب آزادی و پاکی هوای سعادت انسان‌ها پرسه بزنیم، سراپای ما را چرکین و آلوده کرده است...^۸

مؤمنی تا زمانی که نقد آل‌احمد و نویسندگان دیگر را آغاز نکرده بود، بیشتر به واسطه‌ی ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت، سفرنامه‌ی ابراهیم بیگ، کتاب احمد و مسالک‌المحسنین و... برای دانشجویان و کتاب‌خوانان شناخته می‌شد. درست است که تا آن موقع زمینه‌ی جامعه‌شناسی دکتر آریان‌پور را نقد کرده بود، ولی چون آریان‌پور شهرتش محدود به محافل دانشگاهی بود، کار نقد او چندان به چشم نمی‌آمد. مؤمنی بعد از آن مصاحبه و در گرماگرم ناآرامی‌های قبل از انقلاب، سخنرانی ضد سانسور خود را در انستیتو گوته، همراه با پاسخ به سؤالات دانشجویان در کتابی به نام درد اهل قلم جمع کرد و بدون ارجاع آن به اداره‌ی نگارش (وزارت ارشاد امروزی) و با استناد به موادی از قانون اساسی انتشار داد. بدترین عارضه‌ی سانسوری که از جانب قدرت حاکم اعمال می‌شود

۸ باقر مؤمنی، راهیان خطر، انتشارات خاوران، پاریس، بهار ۱۳۸۵، صص ۷، ۹ و ۱۰

سانسور دیگری است که از آن زاییده می شود: سانسور مردم بر روشنفکران و روشنفکران بر خودشان. سانسور که محیط بسته و در عین حال گسیخته ای به وجود می آورد- یعنی روشنفکران از یکدیگر گسیخته و مردم از همه ی آن ها- عطش مردم را برای شنیدن و دیدن مطالب دلخواه صد چندان می کند...^۹

به هر حال باقر مؤمنی از زمان انتشار ایران در آستانه ی انقلاب مشروطیت و کتاب های دیگری که در مهاجرت منتشر کرد، راه دراز و پُر رنجی را پیموده است که تأمل بر هر یک از آن ها می تواند روشنگر و آموزنده باشد. ■

۹ ده شب (شب های شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران-آلمان)، به کوشش ناصر مؤذن، از انتشارات کانون نویسندگان ایران، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷، ص ۲۶۴

مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی در ایران^۱

امیر حسن پور*

این اثر پژوهش مفصل یکی از مهم‌ترین مسائل انقلاب ایران از آغاز جنبش مشروطه تاکنون است: مسئله‌ی دهقانی-ارضی و مبارزه برای سرنگونی فورماسیون اجتماعی-اقتصادی فئودالیسم.

کتاب درباره‌ی جنگ طبقاتی بر سر مسئله‌ی ارضی، یا دقیق‌تر بگویم، بر سر مقدرات دهقانان و جایگاه آنان در تلاش برای ساختن دنیایی فارغ از ستم و استثمار است. اما نظام فئودالی (ارباب-رعیتی، ملوک‌الطوایفی) تنها در رابطه‌ی ارباب و رعیت و در عرصه‌ی روستا خلاصه نمی‌شود و در واقع سنگ بنای استبداد سیاسی (سلطنت مطلقه)، اجتماعی (حاکمیت جنسیت مرد، سلسله مراتب استاد و شاگرد، والدین و فرزندان...)، و استبداد فرهنگی است. در حالی که تأکید کتاب بر سر مسئله‌ی ارضی است، خواننده گستره‌ی این نظام اجتماعی-اقتصادی را در تاریخ معاصر ایران درمی‌یابد. تألیف کتاب در سال‌های آخر رژیم پهلوی، خود بخشی از جنگ طبقاتی به شمار می‌رود. نبود آزادی عقیده، آزادی آکادمیک، و آزادی نشر و پخش در دوران سلطنت پهلوی نیازی به توضیح ندارد؛ اما اشاره‌ی گذرای که نویسنده به محدودیت‌های تحقیق کرده است به روشن شدن اهمیت کتاب کمک بیشتری می‌کند. جمع‌آوری داده‌ها و نوشتن کتاب در سال ۱۳۴۸ شروع شد و در اوایل ۱۳۵۵ به پایان رسید:

نویسنده در این سال‌های نامطمئن در زیر نظارت چشم‌ها و گوش‌های سازمان امنیت و در شرایط تهدید و خطر بازداشت قرار داشت و طبیعتاً عدم تمرکز در فکر و کار که خود ناشی از این شرایط بود، کار تحقیق را پریشان و کند می‌کرد. در چنین اوضاع و احوالی، نویسنده ناگزیر بود که یادداشت‌های خود را بلافاصله از خویش دور و نوشته‌های

۱ باقر مؤمنی، مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، انتشارات پیوند، تهران، ۱۳۵۹

تنظیم [شده] را از دسترس خارج سازد. و کتابی که به این ترتیب تألیف شده طبیعی است که از نظم و انسجام کافی برخوردار نیست.^۲

با اینکه رژیم پهلوی در این زمان در سرانجام سقوط دست و پا می‌زد، این کتاب ابتدا به طور ناقص (تنها سه فصل آن) و با اسم مستعار «ا. توران» در اواسط ۱۳۵۷ در پاریس منتشر شد. انتشار متن کامل کتاب در اثر «اشکالات فنی» و بعضی «بی‌مهری‌ها» تا سال ۱۳۵۹ به تأخیر افتاد. لازم به یادآوری است که بیشتر کار پژوهشی برای تدوین این اثر در ایران انجام گرفته است، اما نویسنده ضمن تحصیل در دوره‌ی دکترای تاریخ در پاریس، پژوهش در این زمینه را ادامه داد.

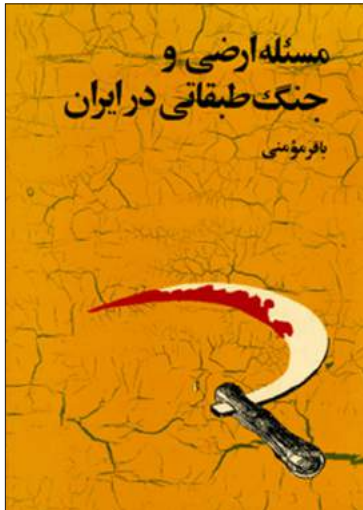
در این بررسی مختصر، ابتدا اشاره‌ی کوتاهی به محتویات کتاب می‌کنم، و آنگاه به جایگاه آن در ادبیات مربوط به مسئله‌ی ارضی و دهقانی می‌پردازم و به ارزیابی بعضی از مطالب آن توجه می‌کنم.

فهرست مطالب کتاب مفصل است (۹ صفحه) که در اینجا با نهایت اختصار به رئوس آن اشاره می‌شود:

بخش اول (ص ۱۷) شامل چهار فصل است و به توضیح روستای قبل از اصلاحات ارضی می‌پردازد. عوامل تولید و جایگاه کشاورزی در اقتصاد کشور، انواع مالکیت ارضی و روابط تولیدی، استثمار، گذران زندگی دهقان، و ترکیب طبقاتی روستا توضیح داده می‌شود. بخش دوم (ص ۸۱) بررسی مسئله‌ی دهقانی از نگاه اندیشمندان ترقی خواه است؛ از جمله کمونیست‌ها، حزب توده و جبهه‌ی ملی؛ همچنین "نظرات تازه" از قبیل سازمان ملل، نظریه‌ی سوسیالیستی، کشورهای سوسیالیستی و جنبش‌های مترقی؛ بخش سوم (ص ۱۶۱) به «بحران عمومی و راه خروج از آن به‌ویژه اصلاحات ارضی و اهمیت و فوائد آن می‌پردازد؛ بخش چهارم (ص ۲۲۶) بررسی مفصل اصلاحات ارضی، مراحل و اجرای آن است؛ بخش پنجم (ص ۳۲۱) به «تحولات اقتصادی و اجتماعی روستای ایران پس از کودتای ۶ بهمن» اختصاص دارد و به تغییراتی که در «تولید کشاورزی و مناسبات ارضی» صورت گرفته است می‌پردازد. بخش ششم (صص ۵۱۴-۵۱۱) هدف‌ها و نتایج اصلاحات ارضی و تضادهای جدید و موضع

۲ باقر مؤمنی، مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، پیش گفته، یادداشت برای خواننده، ص: بی‌شماره

طبقات مختلف و امپریالیسم در قبال آن است. نویسنده در این بخش ارزیابی‌های گوناگون از اصلاحات ارضی و استنتاجات روشنفکران و وجوه گوناگون اصلاحات ارضی را بررسی می‌کند.



با نگاهی گذرا به رئوس مطالب کتاب می‌توان دید که مسائل بررسی شده تنها از روی کنجکاوی یا علایق آکادمیک انتخاب نشده، بلکه پرداختن به آن‌ها بیشتر به انگیزه‌ی درک جامعه با هدف دگرگونی آن بوده است. از همین فهرست می‌توان دریافت که مسئله‌ی ارضی، مسئله‌ای صرفاً کشوری نیست بلکه بین‌المللی است. از یک طرف، مسئله‌ی دهقانی برای جنبش کمونیستی بین‌المللی، مسئله‌ی وحدت اقشار میانی (دهقانان) با طبقه‌ی کارگر در انقلاب جهانی علیه سرمایه‌داری است و چنین امکانی با تحول

نظام سرمایه‌داری رقابت آزاد به سرمایه‌داری انحصاری (امپریالیسم) از اواخر قرن نوزده و به‌ویژه به دنبال انقلاب سوسیالیستی در روسیه، به وجود آمد. از طرف دیگر، قدرت‌های امپریالیستی فعالانه به مقابله با انقلاب می‌پردازند و تلاش می‌کنند که دهقانان را به ذخیره‌ی بورژوازی تبدیل کنند.

در هفت سالی که باقر مؤمنی درگیر نوشتن مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی در ایران بود (۱۳۴۸ تا ۱۳۵۵) و اندکی پیش از آن، جنبش سیاسی ایران دچار تحول مهمی شده بود: جنبشی که سراپا رفرمیستی بود، تجزیه شد و چند سازمان انقلابی با سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های متفاوت، وارد عرصه‌ی مبارزه شدند. خط مشی این سازمان‌ها، انقلاب از طریق سرنگونی رژیم و حداقل برنامه‌ی آن‌ها ایجاد ایرانی دموکراتیک و مستقل بود. این خط مشی با رفرمیسم سنتی جبهه‌ی ملی و حزب توده (یکی با شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» و «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» و دیگری «مقابله با دیکتاتوری شاه») در تضاد قرار داشت. این سازمان‌ها به درک ساخت جامعه‌ی ایران نیاز داشتند. اینکه انقلاب

در ایران چیست یا در چه مرحله‌ای است. دموکراتیک یا سوسیالیستی. بستگی به تحلیل از جامعه‌ی ایران داشت: اگر ایران جامعه‌ای سرمایه‌داری است، انقلاب سوسیالیستی ست و اگر جامعه‌ای (نیمه) فئودالی است، انقلاب دموکراتیک به رهبری طبقه‌ی کارگر (انقلاب دموکراتیک نوین) خواهد بود. تعجب‌آور نیست که در این سال‌ها، بیشتر سازمان‌های هوادار انقلاب (از جمله سازمان چریک‌های فدایی خلق،^۳ سازمان انقلابی حزب توده، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها،^۴ توفان) و حتا تشکیلات غیرکمونیست سازمان مجاهدین خلق به تحقیق درباره‌ی ساخت جامعه‌ی ایران و به‌خصوص اصلاحات ارضی و اثرات آن می‌پرداختند. بعضی از این مطالعات بر اساس کار میدانی (البته به شکل مخفی) صورت گرفته بود؛ اما از اطلاعات و آمارهایی که توسط دولت منتشر شده بود نیز استفاده می‌کردند. کتاب مؤمنی هم، مانند این مطالعات، مسئله‌ی ارضی را در رابطه با مبارزه‌ی طبقاتی می‌کاود، اما چهارچوب آن خط‌مشی حزب سیاسی مشخصی نیست. دامنه‌ی تحقیقات سازمان‌های سیاسی محدودتر از کتاب مؤمنی است. تأکید این آثار بر نتایج اصلاحات ارضی بود؛ اگرچه اشاراتی به تاریخ مبارزه بر سر این اصلاحات داشتند. این را هم باید گفت که چهارچوب تئوریک بیشتر این کتاب‌ها مارکسیسم بود.

با اینکه رژیم پهلوی روستاها و محققین مسائل روستایی را زیر نظر داشت، بعضی پژوهشگران می‌توانستند در چهارچوب سانسور رژیم به تحقیق در اصلاحات ارضی بپردازند. برای مثال، یک نشریه‌ی دانشگاه تهران، مجله تحقیقات اقتصادی گزارش‌های بسیاری بر اساس تحقیق میدانی در مورد اصلاحات در مناطق مختلف منتشر می‌کرد. همچنین «بخش تحقیقات روستایی» مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران تحقیقات بسیاری درباره‌ی ساخت اجتماعی-اقتصادی دهات، نتایج اصلاحات

۳ برای مثال نگاه کنید به: درباره‌ی اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن. سری تحقیقات روستایی سازمان چریک‌های فدایی خلق، شماره ۱، انتشارات سازمان چریک‌های فدایی خلق، تکرش توسط سازمان‌های جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، مرداد ۱۳۵۲؛ تحلیلی از شرایط جامعه ایران، از انتشارات سازمان‌های جبهه ملی ایران در خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، آذر ۱۳۵۰

۴ اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران، فرم ارضی امپریالیستی و مبارزه طبقاتی در ایران، قسمت اول، تدارک: سری تحقیقات درباره‌ی ساخت جامعه ایران، مرداد ۱۳۵۹

۵ مجاهدین خلق ایران، روستا و انقلاب سفید: بررسی شرایط انقلابی روستاهای ایران. از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، آبان ۱۳۵۱

ارضی، و شرکت‌های تعاونی روستایی به شکل پلی کپی منتشر می‌کرد.^۶ ادارات دولتی به‌ویژه سازمان اصلاحات ارضی کل کشور، نیز نشریات متعددی درباره‌ی اجرای اصلاحات و آمارهای مربوطه را منتشر می‌کردند. نوشته‌ها و اظهار نظرهای افراد نیز به شکل کتاب و جزوه و یا در قالب مقاله در مطبوعات انتشار می‌یافت. داده‌ها و یافته‌های این نوع تحقیقات، برای پژوهش در رابطه با روستا و به‌ویژه اصلاحات ارضی اهمیت دارد. این منابع نه تنها دیدگاه رژیم را ثبت کرده‌اند، بلکه طیفی از نظرات را که دستگاه سانسور بی‌ضرر به حساب می‌آورد، ارائه می‌دهند. باقر مؤمنی در کتابش از این منابع استفاده کرده است. تفاوت مهم این تحقیقات با کتاب مؤمنی و آنچه در نشریات سازمان‌های سیاسی درج شده، در این بود که آن‌ها اصلاحات را از دیدگاه رژیم شاه بررسی می‌کردند و آن را به‌عنوان مؤلفه‌ی مهم «انقلاب شاه و مردم» ارائه می‌دادند. اصلاحات ارضی ایران، توجه مطبوعات و دنیای آکادمیک در غرب را هم جلب کرد و نوشته‌های متعددی، از گزارش‌های خبری گرفته تا رساله‌ی دکتری به آن اختصاص یافت. بیشتر این قبیل تحقیقات از دید انقلاب یا مبارزه‌ی طبقاتی نوشته نمی‌شد، با اینکه رویارویی طبقات در پدیده‌ی مورد تحقیق آن‌ها چشم‌گیر بود. در واقع این ادبیات بیشتر اصلاحات را در چهارچوب روابط سرمایه‌داری بررسی می‌کردند. دسترسی به این منابع در ایران مشکل بود. اما مؤمنی، شاید به خاطر تحصیل در فرانسه، به آن‌ها دسترسی داشته است و از آن‌ها نیز استفاده کرده است. تاکنون تحقیق مفصلی که موضوع‌ها، مسائل و تحلیل‌های باقر مؤمنی را در بر بگیرد، در غرب منتشر نشده است. تنها کتابی که به تفصیل روابط ارضی-دهقانی را بررسی کرده است، مالک و زارع در ایران اثر ان لمبتون، پژوهشگر انگلیسی است. مفروضات تئوریک و جهت‌گیری سیاسی این اثر متکی بر روابط سرمایه‌داری است.^۷

۶ فهرست تحقیقات و انتشارات بخش تحقیقات روستایی از سال ۱۳۱۷ (۱۳۳۷) تا اردیبهشت ۲۵۳۷، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشگاه تهران، خرداد ۲۵۳۷

۷ "ایران شناسی" غرب توجهی به طبقات زحمتکش و روستائیان نداشت. ان لمبتن، یکی از کارکنان سفارت بریتانیا در ایران بود که سال‌ها در ایران اقامت داشت و به زبان فارسی آشنا بود. او نوشتن کتاب مالک و زارع در ایران را در مرداد ۱۳۳۰ به پایان رساند و در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) منتشر کرد. این کتاب پس از چندین سال به فارسی برگردانده شد (ترجمه‌ی منوچهر امیری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵). لمبتن در کتابی که در ۱۹۶۹ (۱۳۴۸) راجع به اصلاحات ارضی منتشر کرد به اختصار

نوع دیگر از تحقیقات، آثاری است که در شوروی منتشر می‌شد. این آثار و نوشته‌های دیگری که مربوط به دوران سلطنت پهلوی بود، در ایران اجازه‌ی ترجمه و نشر و فروش نمی‌یافت. این نوع ادبیات به مسئله‌ی دهقانی و فئودالیسم توجه داشتند و مسائلی را که در کتاب مؤمنی به آن‌ها اشاره شده، می‌توان در آن‌ها یافت. از محدودیت‌های مهم این قبیل آثار، عدم دسترسی محقق به پژوهش‌های میدانی در ایران است. رژیم پهلوی اجازه‌ی این نوع تحقیقات را به پژوهشگران شوروی نمی‌داد. البته بیشتر محققین، پناهندگان سیاسی به شوروی و بلوک شرق سابق بودند و فعالان سیاسی عضو حزب توده یا فرقه دمکرات آذربایجان و حزب دمکرات کردستان که به آرشیوهای حزبی و دولتی شوروی و کتابخانه‌های مجهز دسترسی داشتند.^۸ محدودیت دیگر این ادبیات، خط سیاسی و چارچوب تئوریک آن‌ها بود که مطابق تغییر جهت دولت شوروی تغییر پیدا می‌کرد. مثلاً از سال‌های ۱۳۴۰ به بعد، این قبیل نوشته‌ها، مسائل ایران از جمله مسئله‌ی دهقانی را در چهارچوب تز "راه رشد غیرسرمایه‌داری" که دولت شوروی برای کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین تجویز کرده بود، بررسی می‌کردند. مؤمنی به این آرشیوها دسترسی نداشت؛ اما از بعضی نشریات حزب توده و سایر احزاب استفاده کرده است.

از زمانی که این کتاب منتشر شده (۱۳۵۹)، مدارک بیشتری به دست آمده و اطلاعات و تحقیقات بیشتری انجام شده است؛ به طوری که اگر نویسنده می‌خواست امروز، ۳۵ سال بعد، در کتاب تجدید نظر بکند، بدون تردید اثر دیگری می‌نوشت. با وجود این، مطالب و بحث‌های مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی در ایران هنوز اهمیت سیاسی و تاریخی دارند و خواندن آن‌ها خواننده را متوجه‌ی اهمیت مسئله‌ی دهقانی-ارضی در تاریخ معاصر می‌کند. تأکید من در اینجا بر این نکته است که علی‌رغم وجود سنت

به تاریخچه‌ی رفرم ارضی می‌پردازد:

Ann K. S. Lambton, *The Persian Land Reform 1962-1966*, Oxford, Clarendon Press, 1969

بیشتر محققین، از جمله مؤمنی، به آثار لمبتن در مورد روابط ارضی در ایران مراجعه کرده‌اند.

۸ برای مثال: شمس‌الدین بدیع، *مناسبات ارضی در ایران معاصر*، ترجمه‌ی غلامحسین متین، انتشارات اخگر، تهران، مهر ۱۳۶۰؛ علی گلاویژ، *مناسبات ارضی در کردستان (فروپاشی نظام عشیره‌ای)*، انتشارات روزبه، تهران، دی ۱۳۶۱

تحقیق در این زمینه، فعالان سیاسی و محققین به اهمیت مسئله‌ی ارضی در ایران توجه نکرده‌اند. درک هر مؤلفه‌ی جامعه، از ادبیات و هنر گرفته تا سیاست و اقتصاد و معماری، بدون درک ماهیت نظام اقتصادی-سیاسی فئودالیسم میسر نیست. اگر این درست است که در یک قرن اخیر سنت تحقیق در مورد جامعه‌ی روستایی ایران شکل گرفته است، چرا آگاهی روشنفکران درباره‌ی مسئله‌ی دهقانی بسیار محدود است؟ ل. س. گیوناشویلی، نویسنده‌ی تنها کتاب درباره‌ی مسئله‌ی دهقانی در نثر فارسی معاصر (چاپ ۱۹۷۷ تبیلیسی، گرجستان)، نوشته‌اش را با اشاره به کتاب احمد خداداده، روز سیاه کارگر شروع می‌کند که در سال ۱۳۰۵ (۱۹۲۶) در کرمانشاه چاپ شد.^۹ این کتاب، که اتوبیوگرافی و خاطرات زندگی دشوار یک زحمتکش روستایی است و تصویر زنده‌ای از استثمار دهقانان را ارائه می‌دهد، در ادبیات ایران و در عرصه‌ی تحقیق ناشناس مانده است. کتاب گیوناشویلی سپس به بررسی رمان دختر رعیت (۱۳۳۰) م.ا. به‌آذین و چند رمان دیگر می‌پردازد، و از این تحقیق می‌توان دریافت که ادبیات نثری معاصر فارسی تا چه حد به زندگی اکثریت مردم ایران، یعنی روستائیان، بی‌اعتنا بوده است. کتاب خداداده چهار سال بعد از انتشار در ایران، در شوروی ترجمه و به زبان روسی منتشر شد (مسکو، ۱۹۳۰) و در ۱۹۳۵ در تاشکند به چاپ دوم رسید. این کتاب توسط عبدالله مردوخ به‌گردی ترجمه شد و در ۱۹۹۵ در پاریس انتشار یافت،^{۱۰} و اکنون متن اصلی، نود سال بعد از اولین نشر، برای بار دوم با اضافات و توضیحات به همت نشر نقطه زیر چاپ رفته است. سرنوشت کتاب خداداده تصویر روشنی از رابطه‌ی بین روشنفکران و مبارزه‌ی طبقاتی به دست می‌دهد. حتا هنگامی که زحمتکشی به سواد دست می‌یابد و با آگاهی از استثمار خشن نظام فئودالی، اثری ممتاز خلق می‌کند، با فراموشکاری نظام ادبی و سیاسی و حزبی روبه‌رو می‌شود. بیشتر روشنفکران که خود مخلوق یکی از سه تضاد اصلی تاریخ هستند (تضاد کار فکری و

۹ نگاه کنید به:

Л. С. Гиунашвили, Крестьянский вопрос в современной персидской прозе, Тбилиси: Мецниереба, 1977

۱۰ ته‌حمه خوداداده، چاره‌په‌شی و هرزیر، وهرگپران و پیشه‌کی و په‌راویزی عه‌بدوللا مه‌ردوخ، پاریس، ۱۹۹۵

جسمی)، شهری یا شهرنشین‌اند، و در نتیجه با بی‌خبری از مبارزه‌ی طبقاتی در روستا به بازتولید یکی دیگر از تضادهای اصلی تاریخ (تضاد شهر و ده) می‌پردازند. برعکس، ترجمه و نشر کتابِ خداداده در شوروی، در روزگاری که هنوز انقلاب سوسیالیستی به بن‌بست نرسیده بود، با الهام از تز لنینی تبدیل دهقانان (طبقات میانه) به متحد طبقه‌ی کارگر در انقلاب، صورت گرفته است. می‌توان تصور کرد که ترجمه‌ی این کتاب به کردی، هدف مترجم هرچه بوده، اشاره بر تز دیگر لنین است: مسئله‌ی ملی در عصر انقلابات پرولتری، مسئله‌ی دهقانی است. نشر متن فارسی و ترجمه‌ی کردی آن در خارج از کشور اشاره‌ای بر تأثیر سانسور دولتی در حذف ادبیات انقلابی و خودسانسوری دارد.

نگاهی به فهرست مطالب کتاب مؤمنی نشان می‌دهد که نویسنده در نظر داشته است اثری جامع و مستند به منابع موجود تألیف بکند. چنین اثری نه تنها احتیاج به آزادی بیان و آزادی آکادمیک دارد، بلکه باید استوار به تحقیق پایه‌ای دیگران درباره‌ی بسیاری از موضوع‌های مورد پژوهش باشد. نویسنده‌ی چنین اثری نمی‌تواند همه‌ی داده‌های ضروری را خودش تولید بکند و ناچار است از تحقیقات سایر پژوهندگان استفاده بکند. با وجود پیشرفت در این زمینه از تحقیق و امکانات بهتری که تکنولوژی اطلاعاتی به وجود آورده است، کمبود تحقیقات پایه‌ای (مثلاً تک‌نگاری درباره‌ی جنبش‌های دهقانی مشخص، بررسی روزنامه‌های دهقانی، یا شرح حال مبارزین) هنوز از مشکلاتی است که در مطالعه‌ی مسئله‌ی ارضی و دهقانی با آن روبه‌رو هستیم. در عرصه‌ی تئوری هم، وضع بر همین منوال است. هم در تئوری و هم در داده‌ها و در رابطه‌ی آن‌ها با هم، چالش‌های مهمی در پیش رو است. به دو مثال بسنده می‌کنم.

تئوری مارکسیستی، تفاوت اصلی فورماسیون‌های اقتصادی-اجتماعی را در نوع استثمار جستجو می‌کند. برای مثال، آنچه سرمایه‌داری را از فئودالیسم متفاوت می‌کند، بیش از هر چیز وجود «جبر غیراقتصادی» (آنچه در تاریخ معاصر ایران سیورسات نامیده‌اند و بیگاری) در فئودالیسم است. «جبر اقتصادی»، پرداخت اجاره‌ی زمین زراعتی است که دهقان آن را معمولاً به شکل جنسی یا نقدی به مالک می‌پردازد. مؤمنی بدون وارد شدن به بحث و جدل‌های مربوط به «جبر غیراقتصادی»، وجود هر دو نوع استثمار را در روستاهای ایران نشان می‌دهد. او در مثالی که از انواع سیورسات در کردستان آورده است، تعدادی از آن‌ها را ذکر می‌کند و می‌نویسد: «از این گونه عوارض بیش

از سیصد نوع شمرده‌اند» (ص ۴۸). در کتاب *روستا و انقلاب سفید* (۱۳۵۱) آمده است: «در کردستان ۱۰۳ نوع عوارض مالکانه و بیگاری وجود داشت»،^{۱۱} هیچ یک از این دو کتاب منبعی برای این دو جمله ارائه نمی‌دهند. در کتاب دیگری نوشته شده است: «... در کردستان شماره این عوارض گاهی به ۱۰۳ نوع می‌رسید»، و در حاشیه این توضیح آورده شده است که: «این رقم را ما از کتاب دکتر منوچهر فرهنگ، *زندگی اقتصادی ایران*، چاپ تهران، ۱۳۵۰ برداشته‌ایم... گمان می‌کنیم که این دانشمند... در این مورد، به عمد یا به سهو غلو کرده باشد. ما خود در حدود ده نوع عوارض در کردستان قبل از اصلاحات ارضی می‌شناسیم...»^{۱۲}.

مراجعه به کتاب *زندگی اقتصادی ایران* نشان می‌دهد که مؤلف نوشته است: «شماره‌ی این عوارض و بیگاری‌ها در پاره‌ای نقاط ایران مانند کردستان به ۱۰۳ نوع می‌رسید»؛ اما منوچهر فرهنگ هیچ منبعی برای این ادعا ذکر نکرده است.^{۱۳} منبع آن، اگر نویسنده از منبع اصلی نقل کرده باشد، به احتمال زیاد مقاله‌ی محمد مکرری، «انواع عوارض و مالیات‌های غیردولتی و مراسم تحمیلی عده‌ای از مالکین در دهات کردستان» است که در مجله‌ی *بغستان*، «نشریه‌ی ماهیانه‌ی اداره کل انتشارات و تبلیغات» (سال اول، شماره اول، آذر ماه ۱۳۳۱، صص ۳۵-۱۷) در دوران زمامداری دکتر محمد مصدق منتشر شد. این مجله بعد از کودتای ۲۸ مرداد به آسانی به دست نمی‌آمد؛ اما در سال‌های اخیر به عنوان ضمیمه در حداقل دو کتاب تجدید چاپ شده است و نویسنده‌ی آن ترجمه‌ی فرانسوی کتاب را در ۱۹۹۸ منتشر کرد.^{۱۴} منوچهر فرهنگ احتمالاً به خاطر ملاحظات سیاسی این منبع را ذکر نکرده است (چاپ اول کتاب در سال ۱۳۵۰ بود). و همه‌ی این مشکلات نشان می‌دهد که تولید داده‌ها تنها یک چالش متدولوژیک نیست و در شرایط مورد بحث، مسئله‌ای سیاسی نیز هست.

۱۱ مجاهدین خلق ایران، *روستا و انقلاب سفید*، پیش گفته، ص ۷

۱۲ سازمان چریک‌های فدایی خلق، *درباره‌ی اصلاحات ارضی و نتایج مستقیم آن*، پیش گفته، ص ۲۹

۱۳ منوچهر فرهنگ، *زندگی اقتصادی ایران*، چاپ چهارم، چاپخانه‌ی مروی، تهران ۱۳۵۴، ص ۴۳

۱۴ نگاه کنید:

مثال دوم را از توضیح رابطه‌ی مسئله‌ی ارضی و امپریالیسم در کتاب مؤمنی انتخاب می‌کنم. او این رابطه را در چند مقطع توضیح داده است؛ می‌نویسد که سیاست امپریالیسم آمریکا (صص ۱۶۱-۱۶ پ ۵، ۴۵۱-۴۴۳، ۵۰۴-۴۴۹) در زمینه‌ی اصلاحات ارضی ناشی از منافع اقتصادی این نیرو در هر مقطع بوده است. مثلاً زیر عنوان «طبقات حاکم و امپریالیسم» می‌نویسد (ص ۴۴۳):

پیش از اجرای اصلاحات ارضی سال‌های ۴۰، بورژوازی وابسته به امپریالیسم و مالکان بزرگ ارضی مشترکاً هیئت حاکمه را در دست داشتند. ولی از سال‌ها پیش در این ائتلاف وزنه‌ی بورژوازی بزرگ سنگین‌تر شده بود و به نحوی روزافزون دایره‌ی قدرت را بر مالکان بزرگ ارضی تنگ می‌کرد. و امپریالیسم نیز که زمانی با توجه به تعادل نیروهای داخلی مالکان بزرگ ارضی را نیز به حساب می‌آورد، تمام اتکای خود را بر بورژوازی بزرگ که اینک به نیروی اصلی و مقتدر رهبری حکومت بدل شده بود، نهاد. در اثر این بر هم خوردن تعادل نیروها بود که مسئله‌ی اصلاحات ارضی از سال‌ها پیش به شکل جدی از بالا مطرح می‌شد.

این تحلیل بر اساس یک دید تئوریک فرموله شده، و با بعضی از فاکت‌هایی که در کتاب آمده هم‌خوانی ندارد.^{۱۵} در اینجا، تصمیم آمریکا در توصیه کردن اصلاحات ارضی یا پافشاری بر انجام آن در ایران به مصالح اقتصادی این قدرت امپریالیستی نسبت داده شده است. در حالی که شکی در اهمیت منافع اقتصادی نیست، اما آمریکا به عنوان سرکرده‌ی اردوگاه امپریالیستی در بعضی کشورها از جمله ایران و ویتنام، صرفاً بر اساس منافع اقتصادی عمل نمی‌کرد؛ بلکه با هدف سیاسی "جلوگیری از سلطه‌ی کمونیسم" حرکت می‌کرد. به همین ترتیب بود که در دوران زمامداری مصدق، آمریکا با رفرم بسیار محدود مصدق تحت عنوان «ازدیاد سهم کشاورزان» و لغو سیورسات و بیگاری و ایجاد شورای ده (۱۳۳۱) مخالفت کرد. مخالفت به این دلیل بود که به نظر

۱۵ برای مثال، نویسنده به درستی اشاره می‌کند که به سبب سقوط نظام سلطنتی عراق و کودتای عبدالکریم قاسم در تابستان ۱۳۳۷/۱۹۵۸ و اصلاحات ارضی که در مصر و پاکستان انجام شده بود، در اجرای اصلاحات مشابه در ایران تعجیل شد. ص ۱۴۳

واشنگتن اجرای لایحه‌ی مصدق از طریق شوراهای دهقانی باعث «نفوذ کمونیسم» (حزب توده و شوروی) در روستاها می‌شد و به جنگ خلق منجر می‌گشت. آن طور که سه سال قبل باعث شده بود چین «از دست برود» و کره و ویتنام هم به همان ترتیب در حال «از دست رفتن» بودند (انقلابیون ویتنام دو سال بعد ارتش فرانسه را در دین بین خودر هم شکستند). مقامات آمریکایی در ایران و در واشنگتن، و مطبوعات آمریکایی به صراحت درباره‌ی امکان تبدیل اعتراضات دهقانی ایران به «جنگ دهقانی» نوع آسیای شرقی هشدار می‌دادند. باقر مؤمنی جنبه‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی اصلاحات ارضی را توضیح می‌دهد (صص ۵۰۴ تا ۵۱۱) و تردیدی نیست چنین پروژه‌ای این جنبه‌ها و جنبه‌های دیگری نیز در بر داشت. اما بحث بر سر جوانب این تحول نیست؛ بلکه توضیح سیاست امپریالیسم آمریکا در دو مقطع از رفرم ارضی در ایران است: یکی توسط حکومت مصدق و دیگری حکومت شاه. در مورد اقدام مصدق به رفرم محدود ارضی نیز روشن است که انگیزه‌ی آن، در اوج کشمکش بر سر ملی کردن صنعت نفت، مقابله با «کمونیسم» (حزب توده و شوروی) بوده است.^{۱۶} منظورم از ذکر این دو مثال این است که مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی در ایران با همه‌ی وسعت دامنه‌ی بحث و بعد از سپری شدن ۳۵ سال از انتشار آن، هنوز به مسائلی می‌پردازد که خواننده را دعوت به تحقیق و تحلیل و بازنگری می‌کند. کتاب پُر از داده‌ها و تحلیل‌هایی است که نه تنها به درک گذشته کمک می‌کند، بلکه هر مشتاق مبارزه برای رهایی انسان از چنگال سرمایه‌داری را تشویق به تعمیق و خلق دانش انقلابی می‌کند. باقر مؤمنی با فروتنی نوشته است: «برای من مطلقاً نامی‌سر بود که در کتاب دست کاری کنم و از این رو آن را به همان شکل که قبلاً تنظیم شده بود عیناً تقدیم خواننده می‌کنم. امیدوارم محققان واقعی در این زمینه کتاب‌هایی بهتر و کامل‌تر به خوانندگان مشتاق هدیه کنند».^{۱۷} این دعوتی است برای نسل جوان محققین و فعالان سیاسی که آثار

۱۶ محمد مکرری، رئیس «اداره‌ی تعلیمات ایلات و عشایر» در حکومت دکتر مصدق و از فعالین جبهه‌ی ملی در مصاحبه‌ای با سوزان مایسلاس اظهار کرد که رفرم ارضی دکتر مصدق هدفش مقابله با نفوذ کمونیسم بود:

Susan Meiselas, Kurdistan: In the Shadow of History. New York, Random House: 1997, p. 213

۱۷ باقر مؤمنی، مسئله‌ی ارضی و...، پیش گفته، یادداشت برای خواننده، بی‌شماره‌ی صفحه

جامعی تألیف بکنند و با این کار سنت پژوهش در مبارزه‌ی طبقاتی را تعمیق و گسترش بدهند، و با سانسور و انحصار دانش توسط طبقات استثمارگر به مقابله برخیزند. ■

* امیر حسن‌پور در ۱۳ آبان ۱۳۲۲ در مهاباد چشم بر جهان گشود. دبستان و چند سال اول دبیرستان را در زادگاهش گذراند. برای پایان دوره‌ی دبیرستان و آغاز دانشگاه، سال ۱۳۴۰ به تهران آمد. در دانشگاه تهران، در رشته‌ی زبان و ادبیات انگلیسی پذیرفته شد. به جنبش دانشجویی پیوست و با مارکسیسم آشنا گشت. پس از پایان دوره‌ی کارشناسی در سال ۱۳۴۳، یک سال در دانشسرای تربیت معلم، هنرآموزگاری آموخت. سال ۱۳۴۴ به مهاباد بازگشت و به آموزش زبان انگلیسی در مدرسه‌های آن شهر برآمد. با علیرضا نابدل و چند تن از اعضای گروه صمد بهرنگی- بهروز دهقانی آشنا شد و با نام قلمی میکائیل آرامیان برای *مهدآزادی* (آدینه) که در تبریز انتشار می‌یافت، درباره‌ی فولکلور کردی نوشت. سال ۱۳۴۷ دوباره به تهران رفت و در دانشگاه تهران، زبان‌شناسی را پی گرفت. سال ۱۳۵۱ پس از به پایان رساندن دوره‌ی کارشناسی ارشد در رشته‌ی زبان‌شناسی، رهسپار ایالات متحده آمریکا شد. در دانشگاه الینویز اوربانا شمپین (University of Illinois at Urbana-Champaign)، آموزش دانشگاهی را ادامه داد؛ این بار در رشته‌ی ارتباطات و دوره‌ی دکترا. به کنشگری سیاسی روی آورد و به عضویت کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی درآمد. با چند پاره شدن کنفدراسیون در دی ماه ۱۳۵۳، با کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی (برای احیای سازمان واحد جنبش دانشجویی) همراه شد؛ نیز با سازمان انقلابیون کمونیست (م-ل) که پشتیبان آن پاره از کنفدراسیون بود. دیدگاه‌های حزب کمونیست انقلابی آمریکا (RCP) که با سازمان انقلابیون کمونیست پیوندی تنگاتنگ داشت، بر جهان‌نگری و اندیشه‌ی سیاسی‌اش اثری ژرف گذاشت. همچون یک مارکسیست-لنینیست-مائوئیست به اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران پیوست. با اوج‌گیری جنبش ضد دیکتاتوری شاه در سال ۱۳۵۷، دانشگاه را رها کرد و با شهرزاد معجاب، هم‌دانشگاهی و هم‌زمش به ایران بازگشت. کردستان را برای زندگی و مبارزه برگزید؛ گرچه از اندک‌شمار کردهای انقلابی بود که با ناسیونالیسم کرد سرآشتی نداشت. با شدت‌گیری اختناق، ایران را ترک کرد و همراه با همسرش و فرزندشان، صلاح، به ایالات متحده‌ی آمریکا بازگشت. هر دو کنشگری سیاسی را با کار دانشگاهی پیوند زدند. در سال ۱۳۶۸ پایان‌نامه‌ی دکترایش را درباره‌ی زبان و توسعه‌ی ملی: استانداردسازی زبان کردی ۱۹۸۵-۱۸۱۸ نوشت و در علوم ارتباطات دکترا گرفت. پس از چند سال درس دادن در دانشگاه‌های گوناگون، در سال ۱۳۷۸ در دانشگاه تورنتو (بخش تمدن‌های خاورمیانه و خاور نزدیک) آغاز به کار کرد. کار دانشگاهی، از کنشگری سیاسی او نکاست. برای حقیقت‌ارگان کمیته‌ی مرکزی اتحادیه‌ی کمونیست‌های ایران مقاله‌ها نوشت. به هنگام بازنشتگی و پس از جنگی پُر فراز و نشیب با سرطان، در تورنتو چشم بر جهان فرو بست؛ در ۳ تیر ۱۳۹۶.

امیر حسن‌پور در درازنای سال‌ها آموزش و پژوهش علمی و نیز کنشگری سیاسی، ده‌ها جستار و چندین کتاب به زبان‌های انگلیسی و فارسی و کردی نوشته است. در میان آثار انگلیسی: *ملی‌گرایی و زبان در کردستان: ۱۹۸۵-۱۹۱۸* (۱۳۷۱/۱۹۹۲)؛ *سیاست زبان‌شناسی غیرسیاسی: زبان‌شناسان و زبان‌کشی* (۱۳۷۹/۲۰۰۰)؛ *بازتولید پدرسالاری در زبان کردی* (۱۳۸۰/۲۰۰۱)؛ *غربت، وطن و تکنولوژی رسانی*

(۱۳۸۲/۲۰۰۳)؛ زبان استخوان ندارد، ولی بسیار استخوان‌شکن است (۱۳۸۵/۲۰۰۶). گزیده‌ای از نوشته‌های او به زبان فارسی از سوی حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست) انتشار یافت؛ در سال ۱۳۹۶. آریان‌پور و جامعه‌شناسی مارکسیستی: تاریخ، طبقه اجتماعی و دیالکتیک را نیز سال ۱۳۹۷ کتاب ایران‌نامگ به چاپ رساند؛ در تورنتو کانادا. دو کتاب دیگر هم از او در دست انتشار است: شورش دهقانان مکریان در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۱ و:

Essays on Kurds: Historiography, Orality, and Nationalism. New York: Peter Lang.

ن.م

سرچشمه‌ها: امیر شریفی، (1943-2017) *In Memoriam: Amir Hassanpour*

توماس ریکس، *My Kurdish Brother*, Amir Hassanpour، ایران‌نامگ (فصلنامه‌ی ایران‌شناسی)، سال دوم، شماره‌ی سوم، پائیز ۱۳۹۶؛ امیر حسن‌پور، بر فراز موج نوین کمونیسم، انتشارات حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائوئیست)؛ محمد توکلی طرقي، شهروند، کانادا، ۱۰ اوت ۲۰۱۷

در ستایشِ قلمیِ مصلحت‌گریز

تورج اتابکی

از نوجوانی ام با نام و آثار باقر مؤمنی آشنا بودم. در جمع راویان تاریخ ایران، باقر مؤمنی را پژوهشگر و مورخی کمونیست می‌شناختم که با تکیه و باور به درستی خوانش مارکسیستی از تاریخ، روایتی جانب‌دار از گذشته ایران به دست می‌داد. آن زمان برایم قید جانب‌دار در بررسی پژوهش‌های مؤمنی به این معنا بود که او با تعلق تباری به

روشنفکران و روشنگران کمونیست ایران، خود را تخته‌بند مصلحت‌هایی می‌بیند که در سپهر تاریخ‌نگاری، پژوهشگر را ملزم می‌کند تا با برجسته کردن بسترهایی از رخداد‌های پیشین و یا به فراموشی سپردن پاره‌ای از این رخدادها، زمینه را برای شکل دادن به گونه‌ای از حافظه‌ی تاریخی برای ما فراهم کند. حافظه‌ی تاریخی که خورند پیوست‌ها و گسست‌های حال و آینده باشد. به یک کلام، دل سپردن به مصلحت‌گرایی آشنا. ماه‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ اما مرا با چهره‌ی دیگری از مؤمنی آشنا کرد.

چهره‌ای که من پیشتر نوجوان، غافل از دیدنش

بودم. از پی انقلاب، مؤمنی را پژوهشگر کمونیستی یافتم که پرداخت مارکسیستی‌اش از گذشته، تنگناهای مصلحت را برنمی‌تافت. هنگامی که بسیاری از یاران دیروزش به حزب توده پیوستند و مصلحت را در توجیه رفتار این حزب دیدند، مؤمنی با نقد گذشته و حال حزب توده، اصالت قلم را در استقلال اندیشه یافت و به انتشار صدای معاصر و اندیشه پرداخت. سپس گروه آزادی‌کار را بنیان گذاشت. او در نقد حزب توده



تا آنجا پیش رفت که کمیته‌ی مرکزی حزب را «مفسر تأییدگر رادیو مسکو» خواند و در پاسخ به این پرسش که «شایع است شما به کمونیسم اروپایی گرایش دارید» گفت: من چیزی به نام کمونیسم اروپایی نمی‌شناسم؛ اما اگر مقصود بعضی از احزاب کمونیست اروپایی باشد که می‌خواهند تحلیل‌های خودشان را داشته باشند و حزب بزرگ‌تر برای آن‌ها تکلیف تعیین نکند، نظر من این است که هر حزب کمونیستی باید تحلیل و سیاست مستقل خود را پی‌ریزی کند. این اعتقاد را من همیشه داشته‌ام و تازگی هم ندارد.^۱

با چنین بازشناختی از مؤمنی بود که پژوهش‌هایش، به‌ویژه در تبعید و در همکاری با جرگه‌ها و جریان‌های چپ نو و از جمله همکاری با نشریه‌هایی چون *آغازی نو*، *پُرسا*، *آرش* و *نقطه*، برایم نشانه‌ای شد از نحله‌ای از اندیشه‌ی چپ در ایران که نه تنها در نقد جباریت حاکم بی‌پرواست، بلکه نقد روشنگرانه‌اش مصلحتی در نپرداختن به کارنامه‌ی محکوم نیز نمی‌شناسد. خرد نقاد در همه‌ی گستره‌اش جان مایه‌ی روشنفکری مؤمنی است.

سال‌ها پیش در دیداری از او شنیدم که پیروان هر نحله‌ای از اندیشه، از جمله کمونیسم، بیش و پیش از دیگران رسالت نقد کارنامه‌ی خود را دارند. این رسالت، به گفته‌ی او، رسالتی روشنفکرانه است که از مرزهای مصلحت سیاسی بسیار فراتر می‌رود. گفت: نمی‌توان مورخ بود و به مصلحت، تاریخ‌پردازی را در مقام تاریخ‌نگاری نشانده. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های گریز از مصلحت در کارهای مؤمنی را در مقاله‌ای با نام *فاجعه‌ی یک نسل یافتم*.^۲ *فاجعه‌ی یک نسل*، اشاره به بخشی از زندگی سیاسی سروژ استپانیان دارد؛ آن هم به بهانه‌ی مرگ او در پاریس به تاریخ ۲۸ آذر ۱۳۷۵. مؤمنی که هم‌مشین استپانیان تا روزهای پایانی زندگی بود، *فاجعه‌ی یک نسل* را با تکیه بر خاطرات خواهر استپانیان و نیز بر گرفته‌هایی از خاطرات و اسناد پراکنده دیگر نوشته است. سروژ استپانیان مترجم برجسته‌ای بود که از او ترجمه‌هایی از آثار چخوف و تولستوی را داریم. ترجمه‌هایی خوب و ماندگار و همه یکسره از زبان روسی که استپانیان بر آن مسلط بود. تأسف مؤمنی از اینکه نتوانست سروژ را در

۱ گفتگویی با باقر مؤمنی، تهران مصور، سال ۳۷، شماره‌ی ۲۸، ۱۲ مرداد ۱۳۵۸، صص ۲۸-۲۲

۲ باقر مؤمنی، *فاجعه‌ی یک نسل*، نقطه، شماره‌ی ۷، سال سوم، آمریکا، بهار ۱۳۷۱، صص ۱۳۳-۱۲۸

زمان زندگی‌اش قانع به نوشتن و یا گفتن خاطرات سیاسی‌اش کند، هرچند تأسفی درک کردنی است، اما پرسش اینجاست که اصرار مؤمنی آیا اصراری بجا بود و کسانی چون استپانیان هرگز توانا به نوشتن خاطرات‌شان بوده‌اند؟

پس از مرگ استپانیان بود که مؤمنی با برگرفته‌هایی از خاطرات خواهر او و نیز گفتگوهایی که با دوستان دیگر داشت و نیز کتاب‌هایی که درباره‌ی حزب توده در دست است و در آن‌ها به نقش استپانیان در این حزب اشاره می‌رود، کارنامه‌ی حزبی استپانیان را گشود؛ بی‌هیچ روادید مصلحتی. انتشار این کارنامه که سبب طعن برخی از یاران و دشنام بازماندگان استپانیان شد، همانی بود که از مؤمنی انتظار می‌رفت و تأییدی بر این ادعای او که نمی‌توان مورخ بود و به مصلحت، تاریخ‌پردازی را در مقام تاریخ‌نگاری نشانده و اینکه پیروان هر نحله‌ای از اندیشه، از جمله کمونیسم، بیش و پیش از دیگران رسالت نقد کارنامه‌ی خود را دارند.

به روایت خواهر سروژ استپانیان، خانواده‌ی استپانیان از جمله ایرانیانی بود که به سال ۱۳۱۷ خورشیدی و در آستانه‌ی جنگ دوم جهانی، محکوم تصفیه‌های استالینی و اخراج از شوروی شدند. می‌دانیم در کارزار تصفیه‌های استالینی، شهروندان غیر شوروی که برای سال‌ها در این کشور بود و باش داشتند نیز از یورش گسترده‌ی دستگاه‌های امنیتی شوروی برای یافتن "دشمنان خلق" در امان نماندند. تصفیه‌های استالینی خیلی زود به سراغ ایرانیان مقیم شوروی آمد که آن زمان اقلیتی چشمگیر در شوروی بودند. تصفیه‌هایی که ایرانیان شوروی مشمول آن شدند، بسته به میزان دوری یا نزدیکی‌شان به قدرت قاهر در شوروی، شامل اخراج از این کشور، جابه‌جایی و اسکان‌شان در مناطق دور دست اتحاد شوروی، بازداشت و محکومیت به کار در اردوگاه‌های کار اجباری سبیری، و سرآخر تیرباران آنانی که همکار و همیار دستگاه اقتدار شوروی بودند، می‌شد. شمار جامع ایرانیانی را که در آستانه‌ی جنگ به عنوان دشمنان بالقوه خلق از شوروی رانده شدند، نمی‌دانیم. اما شمار پراکنده‌ای که در دست است، از اخراج فله‌ای خبر می‌دهد. مثلاً در یک روز، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۱۷ شماری برابر ۱۴۵۲۱ تن به ایران رانده شدند. البته این رانده‌شدگان در زمره‌ی دشمنان کمتر بالقوه بودند. اسناد دیگری که در دست است از دستگیری شماری برابر ۸۹۷۹ تن از ایرانیان ساکن باکو و روستاهای اطراف در همان تاریخ حکایت دارد که شامل

دشمنان بیشتر بالقوه می‌شد. دستگیرشدگان به فاصله‌ای کوتاه همه به سرزمین‌های دور دست اتحاد شوروی تبعید شدند. و سر آخر و در بالاترین مرتبه‌ی این سلسله مجازات‌ها، تیرباران بود که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۳۰ مسیحی به زندگی هزاران ایرانی و از جمله اکثریت رهبری و کادرهای حزب کمونیست ایران پایان داد. نام‌آورانی از حزب کمونیست ایران چون [آوتیس] سلطان‌زاده، [کریم] نیک‌بین، [ابوالقاسم] ذره و لادین [اسفندیاری] از جمله اینان بودند. تنها در یک سیاهه، رقم تیرباران‌شدگان ایرانی ۲۰۴۶ تن ثبت شده است.^۳

دو سال پس از رانده شدن خانواده‌ی استپانیان به ایران، جنگ دوم جهانی در اروپا آغاز می‌شود و دو سال پس از آغاز، جنگ به ایران می‌رسد. از پی آمده‌های اشغال ایران توسط قوای متفقین در شهریور ۱۳۲۰، تشکیل حزب توده ایران است در مهر ماه همان سال. سروژ که به سال ۱۳۰۸ در باکو به دنیا آمده بود، آن زمان نوجوانی سیزده ساله بود و از تبارِ گروهی که آن زمان آنان را در ایران با نام مهاجر می‌شناختیم. مهاجران یا همان رانده‌شدگان از شوروی، به دلیل آشنایی و هم‌خوبی‌شان با فرهنگ شوروی و دانستن زبان روسی، جفای پیشین دولت شوروی را خیلی زود به فراموشی سپردند و در طول سال‌های اشغال ایران، رابطه‌ی خوبی را با ارتش اشغالگر شوروی برقرار ساختند و بیشتر در هیئت مترجم و مباشر به استخدام آن ارتش درآمدند. هواداری آشکار حزب توده از اتحاد شوروی نیز، این حزب را پهنه‌ای دلخواه برای فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی بسیاری از این مهاجران ساخت.

به روایت مستقیم استپانیان که در نشریه‌ی عبرت، ناشر افکار زندانیان توده چاپ شده،^۴ او در اواخر سال ۱۳۲۹ به عضویت حزب توده درآمد و پس از یک سالی به شعبه‌ی اطلاعات حزب منتقل شد. او در این بخش، نخست در شاخه‌ی احزاب کار

۳ برای مطالعه بیشتر در این زمینه نگاه کنید به:

Touraj Atabaki, "Incommodious Hosts, Invidious Guests. The life and Time of Iranian Revolutionaries in the Soviet Union: (1921-1939)" in: Stephanie Cronin, Reformers and Revolutionaries in Modern Iran: New Perspectives on the Iranian Left (London: Routledge-Curzon, 2004), pp. 147-164

۴ سروژ استپانیان، «سخنی چند با هموطنانم»، عبرت، ناشر افکار زندانیان توده، شماره ۱، ۱۳۳۴، ص ۱۳

می‌کرد که وظیفه‌اش «جمع‌آوری اخبار و اطلاعاتی درباره‌ی وضع احزاب و نظارت دقیق جریان‌ات داخلی این فرقه‌ها بود».^۵ از پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شعبه‌ی اطلاعات حزب زیر نظر مستقیم خسرو روزبه قرار گرفت و دکتر مرتضی یزدی رابط هیئت اجراییه‌ی حزب توده با این شعبه شد؛ هرچند که اشاره‌ای از یزدی در این باره در دست نداریم. این زمان استپانیان به پیشنهاد خسرو روزبه از شاخه‌ی احزاب به "شاخه‌ی تعقیب" منتقل شد و تا زمان دستگیری‌اش مسئول این شاخه باقی ماند.^۶ استپانیان در توضیح وظایفش در شاخه‌ی تعقیب می‌نویسد:

کار ما تعقیب مأمورین انتظامی و به خصوص افسران رکن دوم ستاد ارتش و کشف روابطی بود که به ادعای دستگاه رهبری بین افراد حزبی و مأمورین انتظامی وجود داشت... علاوه بر این کارها، دستگاه رهبری اخیراً کاری به ما سپرده بود و آن سرقت بانک‌ها بود... دستگاه رهبری حزب با تهیه‌ی شناسنامه‌های مجعول و افرادی متخصص جعل امضاء و تهیه‌ی چک‌های قلابی که در رأس آن‌ها یکی از مسئولین اطلاعات قرار داشت، توانست دستبرد به بانک بازرگانی بزند. شناسنامه‌های مجعول و چک‌های قلابی به دست افراد فریب خورده داده می‌شد و آن‌ها پس از وصول پول از بانه‌های بانک آن را به ما می‌دادند و ما وجوه مسروقه را تحویل دستگاه رهبری می‌دادیم.

در روایت استپانیان که در عبرت آمده، از فعالیت‌های دیگر "شاخه‌ی تعقیب"، از جمله اعدام آنانی که از پی کودتا به خدمت پلیس درآمده بودند و یا گمان می‌رفت به خدمت پلیس درآمده‌اند، خبری نیست. سال‌ها بعد نورالدین کیانوری در خاطراتش اشاره‌ای به این اعدام‌ها دارد و می‌گوید:

رفقای ما که در رکن دوم ستاد ارتش بودند گاهی به ما اطلاع می‌دادند که رکن دوم توانسته است بعضی از افراد حزب را به طرف خود جلب کند. رکن دوم افرادی را دستگیر می‌کرد و آن‌ها را وادار به همکاری می‌کرد و سپس برای نفوذ در حزب آزاد می‌کرد. ما با این مشکل

۵ پیشین

۶ پیشین

مواجه بودیم و کادرهای بالای ما مرتب دستگیر می‌شدند. راه مقابله این بود که کادرهای پایین را ارتقاء دهیم و جایگزین کادرهای دستگیر شده و یا مشکوک به خیانت کنیم و ارتباط با آن‌ها را قطع نماییم. ولی پیشنهاد شعبه‌ی اطلاعات، که دکتر یزدی مسئول و روزبه معاون و در واقع گرداننده آن بود، همیشه این بود که باید این افراد را از بین برد زیرا اگر آزاد بمانند به دلیل اینکه محیط وسیعی را می‌شناسند از طریق دوستان‌شان باز در حزب نفوذ خواهند کرد. به این ترتیب سازمان اطلاعات حزب چند نفر را به این دلیل به قتل رساند.^۷

پیش از خاطرات کیانوری، روایتی از این قتل‌ها را در کتاب سیاه و نیز سیر کمونیسم در ایران دیده بودیم.^۸ در فصل چهاردهم سیر کمونیسم در ایران چنین می‌خوانیم: گرچه قبل از دستگیری روزبه جریان قتل‌ها فاش و عاملین آن‌ها شناخته شده بودند، ولی اظهارات روزبه که خود او در تمام جریانات، دستور دهنده‌ی اصلی بود، کلیه نقاط تاریک را روشن ساخت چنانچه مشارالیه در اوراق بازپرسی صفحه‌ی ۱۲۳ در پاسخ سؤال چنین می‌نویسد: جمعاً شش قتل توسط سازمان‌های حزب توده ایران صورت گرفته است که مقتولین عبارتند از: محمد مسعود، حسام لنگرانی، محسن صالحی، داریوش غفاری، پرویز نوایی و آقا برار فاطری.^۹

روایت انجام این قتل‌ها به تفصیل و تقریباً یکسان در کتاب سیاه و نیز سیر کمونیسم در ایران آمده است.^{۱۰} پس از انقلاب هم سپهبد محسن مبصر که پس از کودتای ۱۳۳۲ با رتبه‌ی سرهنگی ریاست ستاد فرمانداری نظامی را به عهده داشت و در رسیدگی به

۷ نورالدین کیانوری، خاطرات نورالدین کیانوری، تهران، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، ۱۳۷۱، صص ۱۵۹-۱۵۸.

۸ بی‌نام، سیر کمونیسم در ایران (از شهریور ۱۳۲۰ تا فروردین ۱۳۳۶)، تهران، سازمان چاپ و انتشارات کیهان، ۱۳۳۶؛ سرهنگ علی زیبایی، کمونیسم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران، از اوایل مشروطیت تا فروردین ماه ۱۳۴۳، تهران ۱۳۴۳.

۹ سیر کمونیسم در ایران، پیش گفته، صص ۴۰۸-۳۹۸؛ سرهنگ علی زیبایی، کمونیسم در ایران یا تاریخ مختصر فعالیت کمونیست‌ها در ایران، از اوایل مشروطیت تا فروردین ماه ۱۳۴۳، ص ۵۳۷.

۱۰ سرهنگ زیبایی، کمونیسم در ایران...، پیش گفته، صص ۵۵۴-۵۳۸.

پرونده‌ی حزب توده و سازمان نظامی وابسته به آن نام‌آور شد، در خاطراتش به این قتل‌ها اشاره دارد.^{۱۱} داده‌های آمده در این خاطرات، اما فراتر از روایت آمده در کتاب سیاه و نیز سیر کمونیسم در ایران نمی‌رود.

از میان شش تنی که به روایت سیر کمونیسم در ایران، روزبه در "اظهاراتش" به قتل آن‌ها اشاره می‌کند، سروژ استپانیان در چهار قتل: پرویز نوایی، داریوش غفاری، آقا برار فاطری و محسن صالحی مشارکت داشته است. در مورد محسن صالحی، خود عامل قتل بود. کارنامه‌ای از این چهار تن در دست نداریم. کتاب سیاه ادعای همکاری این چهار تن با «مأموران انتظامی» را «ادعایی» از سوی حزب توده می‌خواند و مدعی است «... تنفر عمیق افراد نسبت به رهبری حزب مزبور منجر به این شد که همکاری با سازمان‌های انتظامی در بین اعضای حزب توده جنبه‌ی عمومی به خود بگیرد»^{۱۲} سیهد محسن مبصر در خاطراتش اما آنان را «مأمور تجسس رکن دوم» می‌خواند.^{۱۳} همان‌گونه که اشاره شد، شرح همه‌ی این قتل‌ها در همان سال‌های پس از کودتا در کتاب سیاه و نیز سیر کمونیسم در ایران آمد. اما از پی مرگ استپانیان در ۱۳۷۵ بود که باقر مؤمنی در نوشته‌ای با نام فاجعه‌ی یک نسل یک بار دیگر و از پی سال‌ها پرونده‌ی این قتل‌ها را گشود و به بازخوانی‌اش نشست.^{۱۴} مؤمنی در روایتش تنها به یک قتل اشاره دارد، آن هم قتل محسن صالحی است. روایت مؤمنی از این قتل با شرح آمده در کتاب سیاه و نیز سیر کمونیسم در ایران هم‌خوانی دارد. به روایت مؤمنی، استپانیان خود دو سال پس از دستگیری و پس از اینکه اعدام خبرچینان افشا می‌شود، در بازجویی‌های دوباره‌اش می‌نویسد: در خانه‌ی یکی از اعضای حزب [علی اصغر سهایی] من و محمود در اطاق دیگر مشغول تمرین کشتی [جودو] شدیم و [صالحی] را که منتظر تشکیل حوزه‌ی حزبی بودند برای تماشای تمرینات به اتاق خود دعوت کردیم و شریک عملیات ما شدند. در جریان این کارها من از موقعیتی که قبلاً

۱۱ سیهد محسن مبصر، پژوهش، (نقدی بر کتاب خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست و گزیده‌هایی از یادمانده‌های نویسنده)، لندن، ۱۹۹۶، صص ۳۴۷-۳۵۹

۱۲ سیر کمونیسم در ایران، از شهریور ۱۳۲۰ تا فروردین ۱۳۳۶، پیش گفته، ص ۴۰۱

۱۳ سیهد محسن مبصر، پژوهش، نقدی...، پیش گفته، همان صفحه

۱۴ باقر مؤمنی، فاجعه‌ی یک نسل، پیش گفته، صص ۱۳۱-۱۳۰

پیش‌بینی کرده بودم [ضمن یاد دادن طرز خفه کردن، دست به گلوی صالحی گذاشتم] و فشار دادم [تا نفسش قطع گردید]. پس از قتل، جسد صالحی را به جاده‌ی دماوند می‌برند و در «چاهی که قبلاً انتخاب شده بود سرنگون می‌سازند».^{۱۵}

اگر روایت آمده در کتاب سیاه و نیز سیرکمونیسیم در ایران در فضای سرکوب سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به‌سختی مورد اعتنای کسانی که کارنامه‌ی حزب توده را مرور می‌کردند واقع شد و کمتر کسی به درستی چنین روایاتی که از سوی حکومت ارائه می‌شد باور داشت و داوری عمومی این بود که این روایات بخشی از تبلیغات ضد توده‌ای نظام برآمده از کودتا است و بس، اینک اما از پی شصت سال و این بار نه به شرح ارباب قدرت که با قلم مورخی که خود از سلاله‌ی توده‌ای‌ها است هرچند، سال‌هاست راهش را از آنان جدا کرده، اما همچنان دل در گرو کمونیسیم دارد، بازخوانی این قتل‌ها سهم دیگری در تاریخ‌نگاری چپ در ایران دارد. قتل‌هایی چنان ناروا که حزب توده در طول سال‌های زندگیش، تا زمان اسارت رهبران حزب و این بار در بازجویی اربابان قدرت تازه، هیچ‌گاه جسارت اعتراف به انجام آن‌ها را نیافت. بازخوانی این قتل‌ها پرسشی دیگر و مهم‌تر را نیز برای خواننده پیش می‌کشد و آن اینکه اگر در سال‌های پس از کودتا، توده‌ای‌هایی که از این قتل‌ها آگاهی داشتند، به مصلحت تن نمی‌دادند و درباره‌اش می‌نوشتند و در سپهر عمومی ابعاد پلشتی‌اش را به بحث می‌گذاشتند، آیا همچنان در کارنامه‌ی مخالفان سیاسی نیم قرن اخیر ایران می‌شد به قتل‌های درون گروهی رسید که با توجیهات گونه‌گون امنیتی، سیاسی و اخلاقی انجام شد؟ سهم باقر مؤمنی در ارائه‌ی این پرسش‌ها در پس‌زمینه‌ی نوشته‌اش، ستودنی است. ■

۱۵ باقر مؤمنی، فاجعه یک نسل، پیش‌گفته، ص ۱۳۰ با برگرفته‌هایی از: سرهنگ علی زیبایی، کمونیزم در ایران...، پیش‌گفته، ص ۵۵۳

ارانی و دنیای او

اسد سیف

۱

در تاریخ معاصر ایران، ۱۴ بهمن با نام دکتر تقی ارانی در پیوند است. او در این روز در زندان رضا شاه کشته شد. در جو سیاسی حاکم، در زمانی که همه چیز از منظر سیاست نگریسته می‌شود، تاکنون نتوانسته‌ایم متفکران تاریخ معاصر خود را آن سان که باید، بازشناسیم. سیاست‌زدگی، ما را به روزمره‌گی کشانده است و هیچ‌چیز در



جای بایسته و شایسته‌ی خود قرار ندارد. نگاه ما به پدیده‌ها و برداشت ما از مفاهیم نتوانسته خود را از بند سیاست‌زدگی برهاند؛ چنانچه سیاست نیز در فرهنگ حاکم به دام "تقلیل‌گرایی" گرفتار آمده و از علم سیاست به دور مانده است.

بدین‌سان از نام و فکر ارانی استفاده‌ی ابزاری شده است. سازمان‌ها، احزاب و یا افرادی کوشیده‌اند در پس نام او برای خویش ارزش بیافرینند و در مقابل، هر آن کس که فکر خود را با اندیشه‌ی ارانی همخوان نیافته، او و نام او را از تاریخ و فرهنگ ایران حذف کرده است.

آنجا که فکر آزاد باشد و تفکر در آزادی ببالد،

طبیعی‌ست همه دستاوردهای بشریت به راه تمدن، امری همگانی و به همه‌ی انسان‌ها تعلق داشته باشد. افکار مارکس کمونیست برای جویندگان غیرکمونیست علم و دانش همان اندازه ارزش دارد که برای کمونیست‌ها. این نه افکار "راست" سالوادور دالی، بلکه تخیل در آثار اوست که ارزشمند است. نگاه یک‌بعدی به انسان می‌تواند به فاجعه ختم گردد.

دکتر تقی ارانی، از جمله متفکران ایران است که هنوز در تاریخ فرهنگ ما ناشناس مانده. هیاهوی تبلیغاتی و ابزاری را اگر از نام او در این چند دهه بزداییم، به‌زور چند صفحه مطلب درباره‌ی فکر و کار او به‌جا می‌ماند. تفکر کمونیستی او باعث شده تا از سوی چپ‌ستیزان طرد گردد و نتیجه اینکه نام شایسته‌ی او در تاریخ ایران برجا نمانده است.

باقر مؤمنی، اندیشمند صاحب‌نام ایران، در کتاب *دنیای ارانی*^۱ کوشیده است به دور از هرگونه پیش‌داوری، سیمایی واقعی از او ارائه دهد. او کوشیده است تا شخصیت ارانی و فکر او را از دریچه‌ی آثارش بازابد و ارزش نوشته‌هایش را با توجه به زمان و موقعیت کشور، نشان دهد. باقر مؤمنی تحقیق خویش را با مجله‌ی *دنیای آغاز* می‌کند:

پس از کشمکش‌های چند ماهه با «وزارت معارف» و «شورای عالی معارف»، سرانجام در بهمن ماه سال ۱۳۱۲ مجله‌ای با قطع خشتی در سی و دو صفحه در تهران، انتشار خود را با نام *دنیای*، به مدیریت و رهبری دکتر تقی ارانی آغاز کرد. روی جلد مجله نوشته شده بود: «دنیای در مسائل علمی، صنعتی، اجتماعی و هنری از نظر اصول مادی بحث می‌کند».^۲

یرواند آبراهامیان درباره‌ی مضمون نوشته‌های دکتر ارانی در *دنیای* می‌نویسد: ارانی در رشته مقالاتی با عنوان «ماتریالیسم تاریخی»، «دانش و عناصر ماده»، «مفهوم ماتریالیستی بشریت»، «زنان و ماتریالیسم» و «پایه‌های مادی زندگی و اندیشه»، نخستین بار، برای خوانندگان فارسی زبان دیدگاه مارکسیسم را در مورد مسائل معاصر علوم اجتماعی تشریح کرد.^۳ باقر مؤمنی درباره‌ی دوره‌ی زمانی انتشار *دنیای* و سرانجام آن چنین می‌نویسد: فاصله‌ی انتشار مجله، برخلاف وعده‌ای که داده شده بود- «ماهی یک مرتبه»- حفظ نشد. زیرا پس از انتشار منظم شش شماره، شماره‌ی هفتم

۱ باقر مؤمنی، *دنیای ارانی*، انتشارات خجسته، تهران ۱۳۸۴. در ارزش‌گذاری بر کار باقر مؤمنی و نشان دادن ارزش این اثر، تمام نقل‌قول‌های این نوشته از کتاب *دنیای ارانی* آورده شده.

۲ پیشین، صص ۱۳ و ۱۴

۳ یرواند آبراهامیان، *ایران بین دو انقلاب*، نشر نی، چاپ دهم، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۹۸

آن با یک ماه تأخیر در شهریور ۱۳۱۳ و شماره‌ی هشتم آن با دو ماه تأخیر در آذر ماه همین سال انتشار یافت و سرانجام آخرین شماره‌ی آن که سه شماره‌ی ده و یازده و دوازده را یکجا در بر می‌گرفت در نود و شش صفحه و پس از چهار ماه تأخیر در خرداد ۱۳۱۴ منتشر شد و از آن پس برخلاف وعده‌های داده شده در خصوص ایجاد بعضی تغییرات و یا نگارش برخی مقالات در شماره‌های بعد - که نشان دهنده‌ی قصد ناشر به ادامه‌ی انتشار آن بود - مجله برای همیشه تعطیل شد.^۴

با نگاهی به مطالب دنیا می‌توان پی برد که بسیاری از مقولات علمی و ادبی و هنری برای نخستین بار از طریق این مجله به جامعه‌ی ایران راه یافت: انتقال سینما و عکس با بی‌سیم، اتم و بُعد چهارم، تکامل و ارث، پسیکولوژی خواب، فضای چندبُعدی و فرضیه‌ی نسبی، اسرار سلول و اعصاب، فیلم و فیلم ناطق، عرفان و اصول مادی، جبر و اختیار، ماتریالیسم و ایدئالیسم، دیالکتیک منطق، ارزش و کار، زن و ماتریالیسم، هنر و ماتریالیسم، ارزش ادبی رمان، و...

هدف مجله را گرداننده‌ی آن چنین اعلام داشته بود: «مجله‌ی دنیا جدیت خواهد کرد فکر خواننده‌ی خود را با درجه‌ی تمدن امروزی بشر آشنا کرده، بدو مرتباً جریان و تکامل این تمدن را نشان دهد.»^۵ دنیا که برای «منورالفکرهای» جامعه منتشر می‌شد و می‌خواست بر آن‌ها تأثیر بگذارد، خوانندگان خویش را با آخرین کشفیات و اختراعات علمی و صنعتی جهان آشنا می‌کرد. از ماشین‌سیم می‌نوشت، نژادپرستی را محکوم و خطر فاشیسم را گوشزد می‌کرد، از برابری زن و مرد و از ضرورت حضور زن در جامعه سخن می‌گفت، از تئوری تکامل حیات می‌نوشت و به دستاوردهای پسیکولوژی می‌پرداخت؛ از ادبیات مدرن اروپا نمونه می‌آورد و بر بازمینی ادبیات کهن ایران و تعلق آن به جهان گذشته تأکید می‌گذاشت.

دنیا حتا به پیرایش زبان فارسی توجه‌ای ویژه داشت. شاید جالب باشد بدانیم که واژه‌هایی چون: دبستان، دبستانی، ببخشید، سپاسگزارم، سپاس دارم و... از پیشنهادات

۴ باقر مؤمنی، دنیای ارانی، پیش‌گفته، ص ۱۴

۵ پیشین، ص ۱۶

شخص ارانی‌ست که در فارسی امروز به کار برده می‌شود.^۶ مجله‌ی دنیا را ارانی در جوّ پلیسی زمان رضا شاه، به همراه بزرگ علوی و ایرج اسکندری و با همکاری شماری از دیگر "منورالفکران" منتشر می‌کرد. خوانندگان مجله بیشتر دانشجویان و دانش‌آموزان بودند. به قول انور خامه‌ای یکی از یاران دنیا: دنیا... صریحاً «وارد مسائل روز کشور نمی‌شد ولی نسبت به بنیادهای جامعه آن روز، چه در سطح جهانی و چه در سطح کشوری عمیقاً انتقادی بود. از نظر بین‌المللی با فاشیسم و امپریالیسم به طور اصولی مبارزه می‌کرد. در سطح کشور از مظاهر فرهنگی و ایدئولوژیک رژیم و درویش‌منشی، از پوسیدگی ادبی و هنری انتقاد، و از ناسیونالیسم منطقی، از اندیشه‌های انتقادی، از دینامیسم و تحرک اجتماعی و اقتصادی، و از شعر و هنر نو دفاع می‌کرد.»^۷

با بازداشت ارانی و یاران او که به "گروه ۵۳ نفر" معروف شدند، فعالیت‌های این گروه متوقف شد. در دستگاه قضائیه نوبنیاد ایران برای نخستین بار عده‌ای "به عنوان داشتن یک عقیده‌ی اجتماعی به پیشگاه قوه قضائیه" کشانده شدند. اگرچه شخص ارانی در سن ۳۷ سالگی در زندان کشته شد، ولی افراد این گروه که بسیاری از آن‌ها در رابطه با دنیا به حلقه‌ی یاران ارانی پیوسته بودند، سال‌ها بعد، به نقش‌آفرینان عرصه‌ی سیاست، هنر و ادبیات ایران تبدیل شدند. آنان از تأثیرگذارترین افراد جامعه، پس از سقوط رضا شاه در ایران بودند.^۸

ارانی اما خود که بود؟ در ۱۵ شهریور ۱۲۸۱ در تبریز متولد شد. سه سال بعد به همراه خانواده به تهران کوچید. پدرش کارمند دولت بود. پس از اخذ دیپلم، وارد مدرسه‌ی عالی طب تهران شد. در سال ۱۳۰۱ با استفاده از یک بورس دولتی برای ادامه‌ی تحصیل عازم برلین شد. در سال ۱۳۰۷ در رشته‌ی شیمی دکتر گرفت. به موازات تحصیل شیمی، فلسفه نیز خواند و مدتی در "السنه شرقی در دانشگاه برلین"

۶ پیشین، ص ۸۹

۷ پیشین، صص ۱۱۷-۱۱۸

۸ از جمله‌ی این افراد می‌توان از بزرگ علوی، ایرج اسکندری، احسان طبری و خلیل ملکی نام برد که در شمار ۵۳ نفر بودند.

به تدریس زبان و ادبیات فارسی اشتغال داشت و در همین ایام تعدادی از آثار ادبیات کهن ایران را برای این دانشگاه آماده چاپ کرد. از جمله این آثار می‌توان به رساله‌هایی درباره‌ی سعدی، ناصرخسرو و عمر خیام اشاره کرد.

ارانی در سال‌های نخست زندگی در آلمان گرایش ناسیونالیستی پیدا کرد و با نشریه‌های *ایران‌شهر* و *نامه‌ی فرنگستان* همکاری داشت. در همین زمان است که با اندیشه‌های چپ آشنا شد، در مجالس چپ‌گرایان شرکت کرد، با تنی چند از ایرانیان کمونیست از جمله مرتضی علوی و اسدوف آشنا شد و به اتفاق آنان *فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران* را بنیان‌گذار که سازمانی بود مخفی که برای سرنگونی رژیم رضا شاه و «استقرار حکومت ملی» مبارزه آغاز کرد.

دکتر ارانی پس از بازگشت به ایران، به عنوان معلم در مدارس صنعتی و هنرستان و دانشسرا به کار مشغول شد. در کنار فعالیت‌های آموزشی به فعالیت گسترده‌ی سیاسی و فرهنگی و اجتماعی روی آورد. کار مخفی را در وضعیت خفقان، با کار علنی پیوند زد و گروهی از نسل جوان‌تر از خود را به تکاپو کشاند. در کنار مجله، گروه‌های مطالعه، ترجمه، و پژوهش تشکیل داد و کوشید در صحت تئوری شناخت ماتریالیستی، واقعیت جهان خارج را در ذهن انسان با استفاده از علوم مختلف توضیح دهد.

با نگاهی به آثار وی می‌توان دریافت که بسیاری از مفاهیم علمی را نخستین بار او در ایران طرح کرد و این چیزیست که هنوز درباره‌ی آن نوشته‌اند و جامعه‌ی ما با آن ناآشنا است. باقر مؤمنی کوشیده است تا در *دنیای ارانی* به گوشه‌هایی از این واقعیت بپردازد. ارزش این کار نیز در همین است. در اینکه در میان آثار ارانی و زندگی‌اش، سیمای تازه‌ای از او کشف می‌گردد تا تابناک و جاوید در تاریخ ایران، در جایگاه واقعی خویش، بدرخشد.

شکی نیست که در کشاکش هویت‌یابی جامعه، ما دگر بار به ارانی بازخواهیم گشت.

۲

در انتشار مجله‌ی دنیا دو تن از همان آغاز در کنار ارانی بودند؛ ایرج اسکندری و بزرگ علوی. هر دو نفر در شمار گروه ۵۳ نفر بازداشت و تا سقوط حکومت رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ در زندان بودند. پس از آزادی از زندان در شمار بنیان‌گذاران حزب توده ایران و از رهبران آن حزب بودند.

باقر مؤمنی در *دنیای ارانی* پس از پرداختن به تقی ارانی، تک‌نگاری این دو تن را بر کتاب می‌افزاید. بزرگ علوی جوان و مدار بسته‌ی رفیق اسکندری دو فصل از کتاب را تشکیل می‌دهند. بزرگ علوی که در آلمان تحصیل کرده بود، سال‌ها بعد در مهاجرت در آلمان شرقی از حزب توده کنار می‌کشد و فعالیت‌های ادبی خویش را پی می‌گیرد. بزرگ علوی از دوستان نزدیک باقر مؤمنی بود و رمان *روایت او* در واقع برگرفته از زندگی باقر مؤمنی است.^۹

دکتر ایرج اسکندری یکی از شخصیت‌های تاریخ معاصر ایران است. تحصیل کرده رشته حقوق از پاریس، یکی از مهم‌ترین اشخاص در بنیان‌گذاری حزب توده/ایران که در سه دهه‌ی نخست فعالیت حزب از دبیران آن و یک دهه نیز دبیر اول آن بوده است. پس از ارانی بی‌شک «باسوادترین فرد پنجاه و سه نفر بود.» اسکندری وجهه‌ای در جنبش کمونیستی جهانی نیز داشت.^{۱۰} در آستانه‌ی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در پی یک کودتای حزبی از سمت خویش برکنار و نورالدین کیانوری به جای او دبیر اول حزب شد.

ایرج اسکندری در خانواده‌ای با فرهنگ سیاسی-انقلابی رشد کرده بود؛ خانواده‌ای که در تاریخ سیاسی ایران نامی نیک از خود بر جای گذاشته است. اسکندری از آغاز فردی دموکرات بود. در میان رهبران حزبی از اندک شمارانی بود که به دستگاه اطلاعاتی شوروی وابسته نبود. عقیده‌ی خویش را تا آنجا که می‌توانست آزادانه بر زبان می‌راند. پس از برکناری از مقام دبیر اول حزب، در مصاحبه‌ای با مجله‌ی *تهران مصور*، نخستین توده‌ای بود که به انتقاد از سیاست آن روز حزب پرداخت. این مصاحبه باعث شد تا حزب توده عملاً او را از گردونه رهبری کنار بگذارد، خروج از ایران و زندگی در آلمان شرقی را بر وی تحمیل کند.

ایرج اسکندری بارها تصمیم گرفت تا خاطرات خویش را از سال‌ها فعالیت حزبی بنویسد؛ به این امید که تجربه‌ای باشد برای جوانان. در عمل اما جسارت به کار نگرفت و هیچ‌گاه مجال نیافت تا بی‌هیچ "ملاحظه‌ی سیاسی و اخلاقی" خاطرات خویش را بنویسد. پس از بازداشت رهبران حزب توده و شکست سیاست‌های آن،

۹ بزرگ علوی، *روایت*، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران ۱۳۷۷

۱۰ باقر مؤمنی در بازگویی زندگی ایرج اسکندری به گوشه‌هایی از این اعتبار جهانی، به‌ویژه در فرانسه، اشاره و استناد کرده است.

اسکندری ساکن پاریس شد و در اینجا پذیرفت تا در جمع کوچکی از رفقای خویش به پرسش‌های آنان درباره‌ی تاریخ و سیاست حزب پاسخ گوید و همین پاسخ‌ها در واقع گوشه‌هایی از خاطرات او شد از تاریخ حزب توده ایران.^{۱۱}

۳

باقر مؤمنی در بزرگ علوی آلوده نشدن را می‌بیند؛ چیزی که برای او مهم است. در اسکندری دمکرات بودن و وابسته نشدن را می‌ستاید. اما منتقد اوست که دهان به موقع ننگشود و زبان به کام نچرخاند و نگفت آن چیزهایی را که باید به موقع می‌گفت. او بر اسکندری می‌تازد که:

اگر گروه‌بندی‌های حاکم بر حزب در برابر فشارهای قدرت حاکم بر ایران با اعترافات خفت‌بار خود بسیاری از حقایق را فاش نمی‌کرد، اگر این گروه‌بندی، نقش دیگران و از آن جمله، بالاخص اسکندری را کوچک نمی‌کرد، و اگر این گروه‌بندی، اصول عقیده‌ای و موازین حزبی و اخلاقی را نقض نکرده بود، و بعد از همه‌ی این‌ها، اگر عمر اسکندری به لب بام نرسیده بود، آیا او باز هم انضباط حزبی را زیر پا می‌گذاشت و تمام مسائل را بدون انحراف از پرده به بیرون می‌انداخت و یا همچنان مانند گذشته، به دلیل وجود «ملاحظات معین اخلاقی و سیاسی»، زبان در کام و قلم در نیام می‌کشید و از هشدار نسل انقلابی آینده‌ی کشورش چشم می‌پوشید؟^{۱۲}

۱۱ باقر مؤمنی (با نام مستعار حسین فرزانه)، کتاب یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده‌ی ایرج اسکندری را گردآوری و تنظیم کرد که در سال ۱۳۶۵ توسط انتشارات مرد امروز در آلمان منتشر شد. همچنین بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور طی جلساتی در پاریس با ایرج اسکندری به گفتگو نشستند که این نیز با عنوان «خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، به اهتمام: بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور» در چهار بخش (جلد) منتشر شد. «بخش نخست»، چاپ اول به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور؛ با این مشخصات: نشر جنبش توده‌ای‌های مبارز انقصادی، چاپ اول، پائیز سال ۱۳۶۶. بخش دوم و سوم در دو جلد جداگانه و به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بدون تاریخ و بدون نام ناشر. بخش چهارم به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، چاپ اول، ۱۳۶۸.

۱۲ باقر مؤمنی، دنیای ارانی، پیش گفته، ص ۱۸۹

به نظر مؤمنی، اسکندری پس از کودتای ۲۸ مرداد در جلسه پائیز ۱۳۳۵ شهادت آن را داشت که در گزارش به جلسه حزبی، علت‌های شکست حزب را برشمارد.

چپ‌روی و سکتاریسم، عدم اعتقاد به کار صحیح توده‌ای، عدم اعتقاد به کار جمعی در حزب، قرار دادن شخص خود مافوق حزب و مصالح آن، فراکسیون‌بازی، خشونت و تحکم، روش ابستروکسیون و جلوگیری از کار کمیته مرکزی، تبلیغ ضد کمیته مرکزی و تحریک کادرها، جنبه خانوادگی دادن به کارهای تشکیلاتی، روش ارباب و تحقیر افراد» که این‌ها البته تنها یک قسمت از ویژگی‌های حاکم بر حزب در آن سال‌هاست.^{۱۳}

مؤمنی متأسف است که با مرگ اسکندری، بخشی بزرگ از تاریخ جنبش چپ ایران ناگفته مانده است.

اسکندری پس از یورش به حزب توده (۱۳۶۱)، در شمار مخالفان به وابستگی حزب و در هواداری از سیاست مستقل و دمکراتیک در حزب، چند روز پیش از مرگش می‌نویسد: «امروز دیگر مخالفت و مقاومت و مبارزات من در برابر عواملی که کوشیده‌اند سازمان حزبی را به مسیری بکشاند که با استقلال حزب تعارض دارد، بر کسی پوشیده نیست.»^{۱۴} او آشکارا از سیاست حزبی انتقاد می‌کند که "بنایش بر خبرچینی" استوار است و در عمل به «شعبه‌ای از یک جایی که از آن خبر می‌خواهد، اعم از این که پول بگیرند یا نگیرند»، بدل شده است.^{۱۵} او در دفاع از کمونیسم به سیاست‌های حزبی می‌تازد که با خمینی از در آشتی درآمده است. حتا پیش‌تر می‌رود، پرونده‌هایی را یک به یک می‌گشاید، از شکست دولت پیشه‌وری می‌گوید که به نظر او باقراف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان "احتمالاً هدف تجزیه آذربایجان ایران و ایجاد یک آذربایجان واحد" را در سر می‌پروراند. به نظر اسکندری شکست آذربایجان «یک کاتاستروف» [فاجعه] بود و حزب نه از آغاز خوش و نه پایان تراژیک آن هیچ اطلاعی نداشت. تنها مجبور بود تأییدگر اقدامات شوروی در این زمینه باشد. فاجعه

۱۳ پیشین، ص ۱۹۴

۱۴ پیشین، ص ۲۰۷

۱۵ پیشین، ص ۲۰۸

خواندن این حادثه را البته او در سال ۱۳۲۵، چند روز پس از سقوط حکومت فرقه نیز گفته بود.^{۱۶}

اسکندری سه سال پیش از مرگ، در نامه‌ای به لئونید برژنف رهبر شوروی سابق درباره‌ی حزب توده، رابطه با حکومت ایران و ماهیت آن، از فاجعه‌ای می‌نویسد که "رفقای شوروی" نیز در آن دست داشتند. او در پایان نامه‌ی خویش می‌نویسد:

خوشبخت آن رجل سیاسی، سعادت‌مند آن دولتمردی که بتواند همیشه آنچه را که می‌پندارد باید به آن عمل کرد، بر زبان راند و برای دست یافتن به آنچه که عمیقاً به آن باور دارد، بکوشد.^{۱۷}

به نظر مؤمنی برای بر زبان راندن این سخنان دیگر بسیار دیر شده بود.

آفتاب عمر بر لب بام رسیده بود و او دیگر زبان و توانی برای گفتن و نوشتن نداشت و سرانجام در مدار بسته‌ای از دگم‌های سازمانی و عقیدتی و ضعف‌های انسانی، با پندارها و باورهای خویش از پا درآمد.^{۱۸}

مؤمنی در پایان به این نتیجه می‌رسد که سال‌ها زندگی حزبی چنان تأثیر مخربی بر اسکندری گذاشته بود که او توان آن نداشت همه آن کثافات سالیان حزب را آشکار گرداند:

ایرج مُرد و با زندگی خود ثابت کرد که زمان افسانه‌ها گذشته است. دیگر پهلوانی به نام هرکول زاده نخواهد شد تا رودخانه‌ی آلفه را به اصطبل اوزیاس سرازیر کند و کثافات آن را بشوید. سرگذشت او نشان داد که روزگار ما، زمانه‌ی آدم‌های معمولی و واقعی چون رفیق اسکندری است که ناتوان و بی‌حاصل می‌کوشند طویله‌ی حزب توده را از کثافات دیرمانده که تمامی حجم آن را پر کرده است، پاک سازند. او نتوانست این معنی را بفهمد که اگر به فرض هم کسی بخواهد ادعای پهلوانی کند با نفس کثافت چه تواند کرد جز آنکه خود نیز در آن غرقه شود. اینجا ظرف و مظروف چنان یگانگی یافته‌اند که ناگزیر

۱۶ پیشین، ص ۲۱۷

۱۷ پیشین، ص ۲۲۶

۱۸ پیشین، ص ۲۳۸

هر دو را یکجا باید درهم کوفت و در خاک مدفون ساخت. تنها از این راه است که می‌توان هوای جنبش کمونیستی ایران را از این همه آلودگی‌های رهایی بخشید.^{۱۹}

۴

باقر مؤمنی، تحقیق در دنیای *ارانی* را اصل می‌گذارد؛ اما خود را به آن محدود نمی‌کند. او می‌کوشد تا با پرداختن به زندگی علوی و اسکندری، به عنوان همکاران *ارانی* در مجله‌ی دنیا، و سپس در شمار بنیان‌گذاران حزب *توده ایران*، به گوشه‌هایی ناگفته‌ای از تاریخ حزب نیز بپردازد.

باقر مؤمنی در ستایش تقی *ارانی* و در هم‌زبانی با بزرگ علوی، در برابر ایرج اسکندری قلم به انتقاد می‌چرخاند. نقد زندگی سیاسی ایرج اسکندری که در واقع نقد تاریخ حزب *توده ایران* از آغاز شکل‌گیری تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ است، می‌تواند نقد شخص مؤمنی نیز از حزبی باشد که خود زمانی دراز از اعضا، کادرها و مسئولان آن بود و به همین علت رنج زندان و آوارگی را متحمل شد.

مؤمنی در دنیای *ارانی* به تأویل تاریخ می‌نشیند و از این تأویل استفاده می‌کند تا چیزی را که همان نگاه به تاریخ باشد، تغییر دهد. برای او تأویل و تغییر جهان دو چیز متفاوت نیست. او همچون نیچه و مارکس نوعی از بی‌پایانی تأویل را در این اثر پی می‌گیرد. از *ارانی* آغاز می‌کند تا به اسکندری و حزب *توده ایران* برسد و پس آنگاه به تاریخی راه یابد که در آن زندگی می‌کنیم.

مؤمنی در این کار نخست نشانه‌هایی را می‌یابد که تأثیرگذار بوده‌اند. سپس با تأویل آن‌ها می‌کوشد تا حقیقت را بازیابد. در این میان به تأویل‌گرایی حقیقت‌جو تبدیل می‌شود. می‌کاود و می‌جوید، نقاب‌ها را یک‌یه یک کنار می‌زند، حجاب‌ها برمی‌اندازد و پرده‌داری می‌کند تا حقیقتی پنهان را آشکار سازد.

مؤمنی می‌داند آنچه تأویل نشود، تکرار خواهد شد. او به تأویل یک زندگی می‌نشیند، به این امید که تاریخ تکرار نگردد.

میشل فوکو در ارزش‌گذاری به کار مارکس، فروید و نیچه، از آنان به عنوان تأثیرگذارترین

متفکران قرن نوزدهم در تغییر شیوه تأویل نام می‌برد. به نظر او با این متفکران "نشانه"ها در "بعدی نو" طبقه‌بندی شدند. فوکو در همین رابطه، عمق‌گرایی نیچه را می‌ستاید که در جست‌وجویی ناب به دنبال کشف حقیقت بود. او در این راستا از خود نیچه نقل می‌کند که باید "کاوشگر خوب اعماق" شد.^{۲۰}

با وام‌گیری از این گفته‌ی نیچه، با نگاه به کار باقر مؤمنی در دنیای *ارانی* می‌توان گفت که مؤمنی نیز در این اثر "کاوشگر خوب اعماق" بوده است. ■

۲۰ مقاله‌ی فوکو با عنوان نیچه، فروید، مارکس به فارسی ترجمه شده است. فوکو در این مقاله به کاپیتال مارکس، تولد تراژدی و تبارشناسی اخلاق نیچه و تأویل رؤیاها، اثر فروید نظر داشته است. نگاه کنید به: میشل فوکو، *تأثیر فلسفه، گزیده‌ای از درس‌گفتارها، کوتاه‌نوشته‌ها، گفتگوها...*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، نشر نی، تهران ۱۳۸۹

نشر و روزنامه نویسی

ناصر رحيم خانى	بيستون	●
ب. مسعودى- ن. مهاجر	هفته نامه‌ى صداى معاصر	●
ن. مهاجر- ب. مسعودى	اندیشه	●

بیستون

ناصر رحیم خانی



محمدباقر مؤمنی نویسنده‌ای را از دوران نوجوانی آغاز می‌کند؛ با روزنامه‌ی بیستون که پس از شهریور ۱۳۲۰ و برافتادن رضا شاه و در فضای آزادی جانی دوباره می‌یابد. مؤمنی از آن زمان تاکنون که ۹۲ سال از زندگی پُربارش می‌گذرد، قلم به زمین نگذاشته است. حاصل کار قلمی باقر مؤمنی، فهرست بلندیست از پژوهش در تاریخ دگرگونی‌های فکری و اجتماعی-سیاسی ایران معاصر؛ از آغاز رویارویی ناگزیر ایرانیان با اندیشه‌های نوین عصر روشنگری، از طلوع مشروطه تا زمانه‌ی ما، از آمیختگی کهنه و نو، سازگاری و ناسازگاری سنت و تجدد و جدال آن دو، مشروطه و مشروعه، نسبت دین و دولت، داعیه‌ی روحانیت شیعه از محقق کرکی دوره‌ی صفوی تا شیخ فضل‌الله نوری عصر مشروطه و تا روزگار ما.

نگاهی به فهرست پژوهش‌های مؤمنی در تاریخ معاصر بیانگر دلبستگی‌ها و دغدغه‌های فکری اوست درباره‌ی جنبش مشروطه‌خواهی ایرانیان: ایران در آستانه انقلاب مشروطیت، دین و دولت در عصر مشروطیت، مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی در ایران. باقر مؤمنی همچنین شماری از کتاب‌ها و نوشته‌های تأثیرگذارِ طلوع مشروطه را معرفی، ویرایش و بازچاپ کرده است: سیاحتنامه ابراهیم بیگ نوشته‌ی زین‌العابدین مراغه‌ای، تمثیلات فتحعلی آخوندزاده، کتاب احمد نوشته‌ی عبدالرحیم طالبوف تبریزی، مسالک‌المحسنین طالبوف تبریزی، کتاب یک کلمه‌ی میرزا یوسف مستشارالدوله، مقالات و مکتوبات فتحعلی آخوندزاده، صوراسرافیل در معرفی روزنامه‌ی صوراسرافیل به سردبیری دهخدا.

در باب تاریخ جهان، باقر مؤمنی همراه با صادق انصاری چهار جلد کتاب بزرگ پژوهش تاریخی، یعنی تاریخ جهان باستان و تاریخ قرون وسطی را از تاریخ‌نگاران شوروی ترجمه کرده است. ترجمه و چاپ این پژوهش‌ها، نمود دیگریست از باور او به اندیشه‌ی پیشرفت و سیر دگرگون‌ساز تاریخ.

شمار بزرگی از جوانان چند نسل، پژوهش‌های تاریخی و ترجمه‌های باقر مؤمنی را خوانده‌اند، اثر پذیرفته‌اند، راه و رسم زیستنِ دگرگونه آموخته‌اند، و شاید از آن میان کم نبوده‌اند کسانی که سپس‌تر به این یا به آن شیوه‌ی مبارزه‌ی سیاسی روی آورده باشند. بسیاری از زندانیان سیاسی دهه‌ی پنجاه خورشیدی، پژوهش‌های تاریخی و ترجمه‌های باقر مؤمنی را همچون متن‌های تئوریک و تحلیلی راهنما در شناخت سیر دگرگونی اجتماعی نگریسته‌اند و خوانده‌اند.

در زمانه‌ی فرمانروایی خودکامگی و سانسور، در روزگار فروبستگی افق فرهنگی، گاه رمانی ساده یا متنی ادبی هم می‌شد که برانگیزاننده‌ی روحیه‌ی ایستادگی باشد در برابر ناراستی قدرت حاکم: رمان خرمگس^۱ اتل لیلیان وینیچ، از منظری و مقدمه‌ای بر رستم

۱ داریوش همایون در یاد کردن از کارهای خود در سال‌های آغازین دهه‌ی چهل خورشیدی در مؤسسه‌ی فرانکلین، از جمله می‌گوید: «یکی دیگر از کتاب‌هایی که انتشار دادم خرمگس از یک نویسنده ایتالیایی بود، و چند چاپ شد. داستانی احساساتی از پیکار آزادی‌خواهانه و از جان گذشته ایتالیاییان با امپراتوری هابسبورگ. روی جلدش هم تابلوی اعدام مشهور فرانچسکو گویا را گذاشتم که بر جاذبه دراماتیک آن افزود.» داریوش همایون، من و روزگارم، (گفتگوی بهمن امیرحسینی با داریوش همایون)، چاپ نشر تلاش، هامبورگ، آلمان، ۱۳۸۷، صص ۷۱-۷۲

و اسفندیار^۲ شاهرخ مسکوب از منظری دیگر.

از پرداختن به کتاب‌ها و بسیار نوشته‌های باقر مؤمنی در تبعید در می‌گذرم که بر تارک آن همراه با انقلاب از درخت سخن بگو خود می‌نمایاند و دنیای ارانی و راهیان خطر.^۳ زندگی‌نامه‌ی سیاسی باقر مؤمنی نیز دفتری‌ست پُر برگ و پُر رنج در مبارزه با ناعدالتی، دیکتاتوری، واپس‌ماندگی فکری و سیاسی و اجتماعی، فقر و جهل و بی‌سوادی. راهی که باقر مؤمنی با غرور پیموده است برای برابری و رهایی مردمان و آزادی و استقلال ایران، راهی بوده است طولانی، هموار و ناهموار، هم بر فراز و هم در فرود! در همه حال اما او ایستاده بر سر عهد خود با خویشان خویش. در این نوشتار می‌کوشم که بیستون را بشناسانم و مدیر آن، مهدی فرهپور را، مکتب و معلم اولیه‌ی باقر مؤمنی را.

تاریخچه‌ی بیستون

باقر مؤمنی، با آغاز دوره‌ی جدید بیستون، تیر ۱۳۲۲ خورشیدی، به نویسندگی سیاسی روی می‌آورد و در آن نشریه مقاله‌های ادبی-اجتماعی-سیاسی می‌نویسد. نوشته‌های سیاسی-انتقادی او با جوهره‌ی نگاه کمونیستی تا سال ۱۳۲۷ خورشیدی که آن هفته‌نامه چاپ می‌شد، بسیارند و چشمگیر.^۴

۲ شاهرخ مسکوب، نخستین اندیشه‌های کتاب مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار را در زندان قزل‌قلعه پروراند؛ در سال‌های حبس پس از کودتای ۲۸ مرداد. کتاب در ۱۳۴۲ خورشیدی چاپ می‌شود. مسکوب، کتاب را تقدیم می‌کند «به نقال‌ها، خادمان بی‌نام و نشان شاهنامه». نخستین فراز پیش‌گفتار کتاب اما نکوهشی‌ست تلخ از تاریخ سفله‌پرور: «هزار سال از زندگی تلخ و بزرگوار فردوسی می‌گذرد. در تاریخ ناسپاس و سفله‌پرور ما، بیدادی که براو رفته است، مانندی ندارد». و بعد تعریض سخت و کوبنده‌ی شاهرخ مسکوب به «ما»، یعنی به کناره‌گیران، و به آنان و هم به اینان که حرمت و شرف قلم پاس نمی‌دارند: «و در این جماعت قوادان و دل‌کان که مائیم با هوس‌های ناچیز و آرزوهای تباه...» شاهرخ مسکوب، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، چاپ پنجم، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۶، ص ۱

۳ نگاه کنید به کتاب‌شناسی باقر مؤمنی در همین دفتر.

۴ فهرست نوشته‌ها و سروده‌های باقر مؤمنی در بیستون به این شرح است:

عبد سرخ (یادداشت)، ش ۲۰۹، ۲۹ اسفند ۱۳۲۴؛ انگلستان شوروی و حزب توده ایران، ش ۲۰۹، ۲۹ اسفند ۱۳۲۴؛ درود بر آزادی‌خواهان غرب [در ادبیات سیاسی و در مقاله‌های روزنامه‌های آن زمان، غرب به معنای غرب کشور بود، کردستان و کرمانشاهان]، ش ۴، ۱۲ فروردین ۱۳۲۵؛ وکلای آینده،

درباره‌ی «بیستون» و مدیر آن «مهدی فرهپور»، باقر مؤمنی می‌گوید:

دبیر تاریخ و جغرافیایی داشتیم به نام مهدی فرهپور که قبل از سال ۲۰ هم دبیر بود و من با او آشنا شده بودم. نمی‌دانم از چه طریقی شنیده بودم او روزنامه‌ای داشته به نام بیستون که از مدت‌ها پیش دیگر منتشر نمی‌شد. در کرمانشاه هم تا آنجایی که من سراغ داشتم روزنامه‌ای منتشر می‌شد به نام کرمانشاه و بیشتر آگهی بود و از همان روزنامه‌هایی که می‌توانست در زمان رضا شاه در یک شهرستان منتشر بشود. من چندین بار به فرهپور گفتم که آبروی ما در همه‌ی شهرستان‌ها رفته و هیچ روزنامه‌ای به غیر از این روزنامه‌ی کرمانشاه در اینجا منتشر نمی‌شود و چه خوب می‌شود اگر روزنامه‌ی بیستون را در بیاورید. او چیز صریحی درباره‌ی عدم انتشار آن در کرمانشاه و مشکلاتی که با آن روبه‌رو شده بود، نمی‌گفت. ولی آن زمان ظاهراً یک مقدار مردد بود و یک مقدار از نظر مالی دچار مشکلاتی بود. تا اینکه به انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس رسیدیم. یعنی سال ۱۳۲۲ خورشیدی. معلوم شد [عبدالحمید] زنگنه یک امکاناتی در اختیار فرهپور قرار داده، چون اولین کاری که کرد به‌عنوان ضمیمه‌ی بیستون، زنگنه را معرفی می‌کرد و بعد از مدتی هم روزنامه را درآورد.^۵

عبدالحمید زنگنه نامزد حزب ایران است برای نمایندگی کرمانشاه در انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی، نخستین انتخابات پس از شهریور بیست و برافتادن رضا شاه. نیازی به گفتن نیست که انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی

ش ۸، ۱۹ فروردین ۱۳۲۵؛ تقاضاهای ملت ایران، ش ۱۲، ۲۵ فروردین ۱۳۲۵؛ راه نجات طبقه‌ی رنجبر، ش ۱۴، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵؛ رنجبران غرب...، ش ۲۴، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵؛ اول مه...، ش ۲۴، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۵؛ اول ماه مه، آنچه که من دیدم، ش ۲۶ و شماره‌های بعدی؛ آنجا که دستگاه قضایی فاسد می‌شود، ش ۳۶، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۵؛ آقای قوام اشتباه نکنید، ش ۳۸، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۵؛ ایران تنها تهران نیست، ش ۴۸، ۱۲ خرداد ۱۳۲۵؛ پیشوای رنجبران جهان، ش ۵۷، ۲۲ خرداد ۱۳۲۵؛ پیام به خوزستان مبارز، ش ۹۰، ۲ مرداد ۱۳۲۵؛ آینده و دانش از آن ماست، ش ۹۰، ۲ مرداد ۱۳۲۵؛ فجایع شرکت نفت...، ش ۱۲۷، ۲۱ شهریور ۱۳۲۵

۵ گفتگوی ناصر مهاجر با باقر مؤمنی، دسامبر ۲۰۱۰ میلادی، پاریس

در سال ۱۳۲۲ خورشیدی، یعنی نخستین انتخابات پس از برافتادن استبداد مطلقه‌ی رضا شاهی، ویژگی‌هایی در خور تأمل دارد.

گرایش اساسی سیاست و حکومت در جهت تکوین ساخت دولت مطلقه، در سال‌های پس از سقوط رژیم رضا شاه، دچار گسست گردید و در نتیجه منابع قدرت تا اندازه زیادی پراکنده شدند و میزانی از رقابت و مشارکت سیاسی در بین الیت‌های شهری پدیدار شد. شمار بسیاری از نیروها، سازمان‌ها، احزاب و عقاید سیاسی پدیدار شدند و گروه‌های مختلف اجتماعی از خوانین گرفته تا روشنفکران و طبقات جدید با گرایش‌های مختلف، به‌ویژه گرایش‌های لیبرالی، ناسیونالیستی و سوسیالیستی در عرصه‌ی سیاسی گام نهادند. حمایت از قانون اساسی مشروطه و اجرای آن و اصالت پارلمان، محور مشترک گرایش‌های سیاسی مختلف را تشکیل می‌داد.^۶

اما انتخابات مجلس چهاردهم در تابستان ۱۳۲۲ خورشیدی به هنگامی صورت گرفت که: «حزب‌ها و دسته‌های سیاسی با مرام‌های مختلف سیاسی متأثر از اوضاع سیاسی روز به فعالیت سیاسی پرداختند و در انتخابات نیز مجدانه فعالیت می‌کردند.» از سوی دیگر یادآوری این نکته نیز ضروری است که «عوامل متنفذ داخلی نیز خواه ناخواه چون دوره‌ی سیزدهم، انتخابات را تحت سلطه و قدرت خود داشتند».^۷ این‌ها و نخبگان سیاسی در پیوند و ائتلاف با متنفذین شهری، مالکان، خان‌ها و رئیس‌ان عشایر، صف‌بندی‌های تازه‌ای شکل می‌دهند. در استان‌ها و شهرستان‌ها نیز شماری از حزب‌های تأسیس شده در تهران، بیش از آنکه حزبی مرکزی یا سراسری باشند، هم‌زمان با حضوری در مرکز، دارای پایگاه‌های پراکنده‌ی محلی یا قومی هستند. به‌عنوان نمونه می‌توان از حزب میهن‌پرستان نام برد که:

در ۱۶ دی ماه ۱۳۲۰ خورشیدی با صدور اطلاعیه‌ای که ضمناً حاوی مرامنامه‌ی آن حزب نیز بود، اعلام موجودیت کرد. علی جلالی خبرنگار

۶ حسین بشیریه، *موانع توسعه سیاسی در ایران*، چاپ ششم، ناشر گام نو، تهران ۱۳۸۷، ص ۷۷

۷ زهرا شجیعی، *نخبگان سیاسی ایران، نمایندگان مجلس شورای ملی*، چاپ دوم، جلد چهارم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۳، ص ۲۲۲

روزنامه‌ی اطلاعات، کاظم عمادی نویسنده و مترجم، مجید یکتائی نویسنده، شجاع‌الدین شفا و محمد پورسرتیپ از جمله کارگردانان این حزب به شمار می‌رفتند. علاوه بر این افراد، تنی چند از شخصیت‌های سیاسی قدیمی همچون احمد خان ملک ساسانی برای مدتی در این حزب عضویت داشتند.^۸

گفتنی‌ست که حزب میهن‌پرستان در لرستان نیز حضور چشمگیری داشت و صاحب نفوذ بود. دکتر کریم سنجابی در این باره نوشته است:

... یک عده از جوانان به آنان پیوسته و فعالیت‌هایی به اسم حزب میهن‌پرستان می‌کردند و در میان خانواده‌های لرستان هم نفوذ و اثر داشتند؛ چون [محمد] پورسرتیپ از ایل سگوند لرستان بود.^۹

دکتر کریم سنجابی هم‌زمان با فعالیت سیاسی در مرکز و در جمع نخبگان سیاسی تهران، به نفوذ خانوادگی و پایگاه ایلپاتی خود در میان سنجابی‌های کرمانشاه تکیه داشت. او در ائتلاف با چند نیروی سیاسی و از آن میان همین حزب میهن‌پرستان، حزب میهن را در ۱۳۲۳ خورشیدی تأسیس کرد و سپس در ائتلافی دیگر، حزب میهن به حزب ایران پیوست.

انتخابات مجلس چهاردهم- ۱۳۲۲ خورشیدی- از نخستین عرصه‌های حضور و فعالیت سیاسی آزاد گروه‌های اجتماعی بود.

دیگر دوره‌ای که شاه بتواند به صورتی منظم و صریح و آرام زمینه بازگشت "بله قربان‌گوهای" وفادار را به مجلس آینده فراهم کند، گذشته بود... در این انتخابات ۸۰۰ نفر نامزد انتخاباتی برای به دست آوردن ۱۳۶ کرسی نمایندگی به طور جدی با یکدیگر به رقابت پرداختند... مدت و تحرک این مبارزات انتخاباتی، بازتابی از تغییرات زیربنایی ساختار قدرت بود. قدرت دیگر متمرکز نبود، بلکه به طور ناموزونی

۸ اسناد احزاب سیاسی ایران (۱۳۳۰-۱۳۲۰)، به کوشش: بهروز طیرانی، سازمان اسناد ملی ایران، پژوهشکده اسناد، جلد اول، تهران ۱۳۷۶، ص ۳۸۷

۹ کریم سنجابی، امیدها و ناامیدی‌ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، از انتشارات جبهه ملیون ایران، چاپ اول، لندن، ۱۳۶۸، ص ۶۹

بین شش نیروی متعارض تقسیم شده بود: متفقین، شاه و ارتش، وزیر کشور که ریاست بوروکراسی مدنی را داشت، متنفذان محلی و دارودسته‌شان، طبقه متوسط سنتی بازار و جنبش جدید کارگری که توسط روشنفکران کمونیست سازماندهی شده بود. نتیجه انتخابات توسط هیچ‌یک از این‌ها دیکته نمی‌شد، بلکه مصالحه پیچیده‌ای براساس توان محلی هریک از این شش نیرو بود.^{۱۰}

در این فضای سیاسی پیچیده و پُرتب و تاب، ۶۰ نماینده‌ی جدید وارد مجلس شورای ملی شدند. آن «مصالحه‌ی پیچیده» در حوزه‌های انتخاباتی با جمعیت روستایی و پیوندهای قومی و ایلی آمیخته شد با ویژگی رقابت‌های سنتی ایلاتی و نتیجه‌ای متفاوت از گذشته به دست آمد.

در کرمانشاه: در تمام دوره‌های ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، و ۱۳، علی خان اعظمی‌زنگنه (امیرکل) نماینده‌ی مجلس است و در انتخابات دوره ۱۴ دکتر عبدالحمید زنگنه و دکتر حسین معاون، تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های پاریس و نامزدان حزب ایران به نمایندگی کرمانشاه انتخاب می‌شوند. اگر دکتر زنگنه در کنار موقعیت اجتماعی و پیوندهای سیاسی و حزبی در مرکز از پشتیبانی ایل زنگنه برخوردار است، در صف‌بندی مقابل، عباس قبادیان از پشتیبانی ایل کلهر برخوردار است و در چشم نیروهای انگلیسی، در «دایره‌ی هواخواهان شهری»^{۱۱} دولت بریتانیاست. در این میان، حزب ایران:

زمینه انتخاب مصدق و همچنین پنج نفر از رهبران خود را فراهم کرد که عبارت بودند از: دکتر رضازاده شفق، دکتر غلامعلی فریور، دکتر عبدالحمید زنگنه، دکتر حسین معاون و دکتر عبدالله معظمی. این پنج نفر نیز مانند دیگر رهبران حزب ایران از نسل جوان طبقه‌ی تحصیل‌کرده‌ی غرب ساکن تهران بودند. اما برخلاف بیشتر رهبران

۱۰ یرواند آبراهامیان، مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران، مترجم: سهیلا ترابی فارسان، مجموعه تاریخ معاصر ایران-۴، نشر شیرازه، بهار ۱۳۷۶، ص ۱۶۲

۱۱ محمدعلی سلطانی، جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان، ایلات و طوایف کرمانشاهان، مؤسسه‌ی فرهنگی سپا، تهران، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۶۰۹

حزب، این پنج نفر از آن رو در انتخابات برنده شدند که خانواده‌های‌شان در حوزه‌های رأی‌گیری مربوطه، نفوذ چشمگیری داشتند. مثلاً زنگنه، با وجود اینکه حقوق‌دانی تندرو بود و بیشتر سال‌های زندگی خود را در تهران و پاریس گذرانده بود، بیشتر به این دلیل از حوزه‌ی انتخاباتی کرمانشاه برنده شد که پدرش رئیس یکی از ایلات بزرگ اطراف آن شهر بود.^{۱۲}

میرزا جواد معاون السلطنه پدر حسین معاون، در آبادی‌های صحنه‌ی کرمانشاه دارای ملک و منال بزرگ موروثی است. دکتر حسین معاون در کنار موقعیت شغلی و اجتماعی خود و برخوردار از پیوندها و آشنایی‌های سیاسی در مرکز، از پشتوانه‌ی موقعیت و نفوذ خانوادگی در منطقه‌ی کرمانشاهان نیز برخوردار است. دکتر عبدالحمید زنگنه و حسین معاون، نامزدهای انتخاباتی حزب ایران از حوزه‌ی کرمانشاه، در کنار موقعیت فردی و حزبی خود نزد گروه‌های شهری و نیز برخورداری از پشتیبانی خانوادگی و ایلی، نیازمند به کارگیری شیوه‌ی مدرن تبلیغاتی هم هستند: بیستون روزنامه‌ی قدیمی و شناخته شده‌ی کرمانشاه، روزنامه‌ای در همراهی با مشروطه‌خواهان و آزادی‌خواهان به مدیریت میرزا مهدی خان فرهپور، با پیشینه‌ی دیرینه و شناخته شده در کوشش‌های فرهنگی و سیاسی.

انتشار ضمیمه‌ی بیستون در آستانه‌ی انتخابات دوره‌ی چهاردهم در پی گفتگو و توافق زنگنه و فرهپور را در متن این پیشینه‌ی فرهنگی و سیاسی می‌توان دریافت. نام بیستون کرمانشاه، یادآور نام ابوالقاسم لاهوتی‌ست؛ لاهوتی خان. اما آغاز و فرجام آن و فراز آن و فرود آن در دوره‌های اوج جنبش‌های آزادی‌خواهانه، همچنان که در روزگاران خاموشی و حکمرانی سکوت، پیوند دارد با نام و نشان کمتر آشنای انسان نیکوی دیگری از پویندگان فرهنگ و از اهل قلم دیار کرمانشاهان: میرزا مهدی خان فرهپور، صدیق دفتر. بیستون اما در کدام تاریخ تأسیس شده است؟ با کدام سرگذشت و سرنوشت؟ درباره‌ی نشریه‌ی بیستون و سال تأسیس آن محمد صدرهاشمی در جلد دوم تاریخ جراید و مطبوعات ایران، چنین نوشته است:

۱۲ یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه‌ی احمد گل محمدی، محمد ابراهیم فتاحی، نشر نی، تهران، ۱۳۷۷، ص ۲۳۳

روزنامه‌ی بیستون در شهر کرمانشاه به مدیریت آقای (صدیق دفتر) در اواخر ۱۳۲۵ قمری تأسیس یافته و هفته دو مرتبه در مطبعه (شرافت احمدی) طبع و در هر نوبت ۵۰۰ نسخه از آن منتشر شده است. بیستون پس از مدتی تعطیل مجدداً در سال ۱۳۰۴ شمسی به مدیریت (میرزا مهدی خان فرهپور) در شهر مذکور تأسیس و مرتباً هفته‌ای سه شماره انتشار یافته است.^{۱۳}

سال ۱۳۲۵ قمری/ ۱۲۸۶ خورشیدی، یک سال پس از فرمان مشروطیت است و می‌دانیم کرمانشاه در جنبش مشروطه‌خواهی و سال‌های پس از صدور فرمان مشروطیت، در شمار شهرهایی بود با جنب و جوش مشروطه‌خواهی و مبارزه با استبداد محمد علی‌شاهی. لاهوتی و میرزا مهدی خان فرهپور- تأسیس‌کنندگان بیستون- خود در شمار مشروطه‌خواهان شناخته شده‌ی کرمانشاه بودند. اگر بیستون در ۱۳۲۵ قمری تأسیس شده بود، با آن رویه‌ی آشکار آزادی‌خواهی، رویدادهای جنبش مشروطه‌خواهی در کرمانشاه به گونه‌ای گسترده در آن نشریه بازتاب می‌یافت. از نام و نشان و نقش خود بیستون نیز دست کم ردی دیده می‌شد در تاریخ‌نگاری‌ها و یادها و خاطره‌های آن دوران. اما بیستون سال دوم مشروطیت- یعنی ۱۳۲۵ قمری- تأسیس نشده است. این تاریخ نادرست، به نقل از کتاب محمد صدرهاشمی و از سر غفلت بازگو شده است؛ در پاره‌ای نوشته‌های دیگر درباره‌ی سال تأسیس بیستون و از آن میان کودتای لاهوتی، تبریز، بهمن ۱۳۰۰، نوشته‌ی کاوه بیات.^{۱۴} یحیی آرین‌پور اما، دوره‌ی زمانی تأسیس وانتشار روزنامه‌ی بیستون را «دو سال اول جنگ» می‌داند:

لا هوتی در دو سال اول جنگ (جنگ جهانی اول ۱۹۱۸-۱۹۱۴)، روزنامه‌ی بیستون را در کرمانشاه انتشار می‌داد. بعد از شکست قوای اروپای مرکزی (مؤتلفین) دوباره به ترکیه رفت و در استانبول مجله‌ی ادبی پانزده روزه‌ای به نام پارس دایر کرد.^{۱۵}

۱۳ محمد صدرهاشمی، تاریخ جراید و مطبوعات ایران، ج ۲، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۳، ص ۴۱

۱۴ کاوه بیات، کودتای لاهوتی، تبریز، بهمن ۱۳۰۰، مجموعه‌ی تاریخ معاصر ایران، نشر و پژوهش شیرازه، سپهر نقش، ۱۳۷۶

۱۵ یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ج ۲، تهران، ۱۳۵۱، ص ۳۸۲

احمد بشیری، همین دانسته‌ها را با افزوده‌هایی روشن‌گر چنین بیان می‌کند: ... بر آنچه گذشت باید روزنامه‌نگاری و آموزگاری لاهوتی را هم افزود؛ بدین چگونگی که او یک بار و پیش از رفتن به ترکیه، در کرمانشاه روزنامه‌ای به نام بیستون بیرون می‌داد که تا دو سال چاپ می‌شد که چند گاه پس از لاهوتی نیز روزنامه با همان نام پیشین و باگرداندگی «میرزا مهدی خان فرهپور» درمی‌آمد. لاهوتی پس از آنکه به ترکیه رهسپار شد، دوباره در استانبول مجله‌ی پانزده روزه‌ای به نام پارس بیرون داد (اردیبهشت ۱۳۰۰ خورشیدی)، ولی این مجله روزگار کوتاهی داشت و بیش از شش شماره پی‌گیری نشد و از نیمه‌ی تیرماه ۱۳۰۰ دیگر درنیامد.^{۱۶}

برپایه‌ی این داده‌ها، سال دقیقِ تأسیس بیستون به روشنی دانسته نمی‌شود و شگفت اینکه در کتاب «تاریخ جراید و مطبوعات ایران» و در معرفی بیستون در کمتر از دو صفحه و در دو عبارت و نقل جداگانه، دو تاریخ متفاوت دیگر نیز برای سال تأسیس بیستون، دیده می‌شود. در فراز نخست می‌خوانیم: «شماره‌ی ۳۱ سال سیزدهم به صاحب امتیازی و مدیر مسئولی (مهدی خان فرهپور) در تاریخ چهارشنبه ۱۳ مهر ماه ۱۳۱۱ شمسی منتشر گردیده است». اگر ۱۳۱۱ خورشیدی سال سیزدهم تأسیس بیستون باشد، سال تأسیس آن برابر می‌شود با سال ۱۲۹۸ خورشیدی. یعنی ۱۳ سال پس از فرمان مشروطیت. فراز دوم چنین است:

روزنامه‌ی رهبر (ارگان حزب توده/ایران) شماره‌ی مورخ سه‌شنبه ۳۰ فروردین ۱۳۲۵ شمسی تحت عنوان (سی و یکمین سال تأسیس و انتشار روزنامه بیستون) درباره‌ی این روزنامه چنین می‌نویسد: «سی و یک سال قبل روزنامه‌ی بیستون به مدیریت آقای ابولقاسم لاهوتی به عالم مطبوعات قدم گذاشت و...»^{۱۷}

برپایه‌ی این نقل از روزنامه‌ی رهبر، سال تأسیس بیستون برابر می‌شود با سال ۱۲۹۴ خورشیدی یعنی ۹ سال پس از فرمان مشروطه و چهار سال زودتر از تاریخ ۱۲۹۸ که

۱۶ احمد بشیری، دیوان ابوالقاسم لاهوتی، ج ۱، ناشر؟، تهران، ۱۳۵۸، ص ۳۷

۱۷ محمد صدرهاشمی، پیش گفته، ص ۴۲

در فراز نخست می‌بینیم. صدرهاشمی البته اشاره‌ی روزنامه‌ی رهبر به «سی و یکمین سال تأسیس وانتشار بیستون» را اشتباه می‌داند و «تاریخ صحیح» را همان می‌داند که خود در شرح بیستون نوشته است.

باقر مؤمنی در مقاله‌ای روشنگر پیرامون بیستون و بازتاب رویدادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی در آن روزنامه از آغاز تا پایان کار، با نام بردن از باقر شاکری کرمانشاهی- نویسنده‌ی تذکره مختصر شعرای کرمانشاه- همچون «کسی که خود اولین شماره‌های بیستون را دیده است»، نوشته‌ی او درباره‌ی بیستون را بازگو می‌کند:

این روزنامه در سال ۱۲۹۶ شمسی (۱۳۳۶ قمری) افق مطبوعات کرمانشاه را روشن کرد و با عزمی متین و ثباتی آهنین با نیروی جهل مبارزه می‌کرد و تا ۱۲ شماره انتشار یافت؛ ولی انقلابات داخلی و طغیان دشمنان آزادی موجب تعطیل این روزنامه گردید.^{۱۸}

باقر مؤمنی در پانویس مقاله‌ی خود آورده است: «الول ساتن در مقاله‌ای می‌نویسد» [بیستون] نخستین بار در سپتامبر ۱۹۱۹ و سپس در ۱۹۲۵ (۱۳۰۴ هجری شمسی) منتشر شد». مؤمنی در رد گفته‌ی الول ساتن Elwell-Sutton می‌گوید: «تاریخ اولی غلط و تاریخ دومی مشکوک به نظر می‌رسد».^{۱۹}

تاریخ نادقیق، ۱۹۱۹ میلادی [۱۲۹۸ خورشیدی]، یعنی سیزده سال پس از مشروطه، همان اشتباهی ست که در تاریخ جراید و مطبوعات ایران نوشته‌ی صدرهاشمی هم دیده می‌شود. اما تاریخ دوم یعنی «۱۳۰۴ هجری شمسی» را باقر مؤمنی چرا «مشکوک» می‌داند؟ در فرازهای پایین می‌بینیم که باقر مؤمنی خود، به مقاله‌ای از بیستون اشاره می‌کند که در سال ۱۳۲۴ خورشیدی نوشته شده است به مناسبت بیستمین سال بیستون؛ یعنی درست سال ۱۳۰۴ خورشیدی. این را نیز می‌دانیم که در شماره‌های بیستون سال ۱۳۲۴ خورشیدی نوشته شده: بیستون سال بیستم. بر همین روال در شماره‌های سال ۱۳۲۵ خورشیدی نوشته شده است: بیستون سال بیست و یکم. به این اعتبار سال ۱۳۰۴ خورشیدی را سال اول انتشار آن نشریه دانسته‌اند که بیانگر آغاز دوره‌ی جدیدی

۱۸ باقر مؤمنی، بیستون، کتاب بیستون، گردآورنده: علی اشرف درویشیان، شاهنگ، تهران، ۱۳۵۷، ص ۵۲

۱۹ پیشین، ص ۵۲

از انتشار بیستون است در پیچ و خم‌های انتشار و وقفه و باز انتشار. گفته‌های باقر مؤمنی درباره‌ی تاریخ بیستون نارسایی‌ها و ناهمخوانی‌های دیگری هم دارد. باقر مؤمنی پس از بازنوشت نوشته‌ی شاکری کرمانشاهی می‌افزاید: «از قرار معلوم تعطیلی روزنامه طولی نمی‌کشد و برای بار دوم در سال ۱۲۹۷ شمسی تا ۹ شماره انتشار می‌یابد» و «سرانجام در خرداد ۱۲۹۷ برای همیشه در اختیار کسی قرار می‌گیرد که حیاتش با حیات روزنامه به شکلی ناگسستگی گره می‌خورد.» مؤمنی در اینجا اشاره دارد به میرزا مهدی خان فرهپور.

در فرازی دیگر از پژوهش خود، مؤمنی از شماره‌ی ۸ فروردین نشریه‌ی بیستون سال ۱۳۲۴ خورشیدی به مناسبت بیستمین سال انتشار مستمر نشریه، عبارتی دیگر را بازگو می‌کند:

... استاد معظم آقای لاهوتی در ۱۲۹۶ خورشیدی به عشق شیرین آزادی، فرهادآسا تیشه‌ی قلم را به دست گرفته روش خسروانه داریوش را انتخاب نموده، به نشر افکار آزادی‌خواهانه پرداخت...

با این حال مؤمنی در پانویس توضیح می‌دهد که: «منظور بیستمین سال انتشار مستمر روزنامه است و گرنه در حقیقت روزنامه در این زمان وارد سی‌امین سال زندگی خود می‌شود».^{۲۰}

نکته‌ی نخست در این فراز آنکه مدیران بیستون در سال ۱۳۲۴ خورشیدی، سال تأسیس روزنامه به دست لاهوتی را سال ۱۲۹۶ خورشیدی نوشته‌اند. نکته‌ی دیگر اینکه تأکید مؤمنی بر «انتشار مستمر»، تأکید چندان دقیقی نیست. خود او در فرازی دیگر نوشته است: «روزنامه غیر از وقفه‌های کوتاهی که داشته ظاهراً از ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۲ یکسره تعطیل بوده است». نیازی به توضیح نیست که «۷ سال تعطیل یکسره» با «انتشار مستمر» ناهمخوان است. و سرآخر این نکته‌ی مؤمنی است که: «...در حقیقت روزنامه در این زمان وارد سی‌امین سال زندگی خود می‌شود». برپایه‌ی این ارزیابی مؤمنی، سال تأسیس بیستون برابر می‌شود با سال ۱۲۹۴ خورشیدی و این یعنی ۲ سال زودتر ۱۲۹۶ خورشیدی که خود مدیر و مسئولان بیستون گفته‌اند و مؤمنی بازگو کرده است.

اما در سال‌های ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ خورشیدی، مازور لاهوتی خان-سرپرست پیشین ژاندارمری قم و عراق [عراق عجم]- کشیده شده است به ماجراهای پیچیده‌ی کمین و تیراندازی یاغیان و راهزنان اطراف قم به افسران سوئدی ژاندارمری ایران و گرفتار سوءظن مقام‌های دولتی و فرماندهان سوئدی خود. بعدها روشن شد آن سوءظن ناحق و نابجا بوده است. لاهوتی به تهران احضار می‌شود. نمی‌رود.

در این میان در حالی که جراید انتصاب وی را به ریاست باطالیون (گردان) اول ژاندارم منتشر کردند و در گزارشی دیگر نیز خبر از آن بود که قرار است مازور لاهوتی فرماندهی اردویی را جهت سرکوب نایب حسین کاشی عهده‌دار گردد، وی ناگهان ناپدید می‌شود.^{۲۱}

و این همه برابر است با سال ۱۲۹۳ خورشیدی. بدین روال، در این تاریخ، لاهوتی در موقعیتی نبوده است که بتواند آزادانه زندگی کند و آزادانه نشریه بیستون را انتشار دهد. سردار مقتدر سنجابی، در خاطرات خود به ویراستاری دکتر کریم سنجابی، سال تأسیس بیستون را ۱۲۹۶ خورشیدی گفته است:

کم‌کم فصل پائیز سال ۱۲۹۶ شمسی نزدیک و ایل آماده‌کوچ به محال گرمسیری می‌شد. در این موقع جز معدودی از روس‌ها در کرمانشاه باقی نمانده و قوای عمده انگلیسی‌ها نیز هنوز وارد این شهر نشده بود. ولی بارون چرکاسف و کلنل کنیون، قونسول‌های روس و انگلیس بر طبق سنت‌های استعماری به بسط نفوذ خود مشغول بودند و مرتجعین محلی پیرامون آن‌ها را با خدمتگزاری‌های گوناگون گرم می‌ساختند. ملیون کرمانشاه و دوستان دموکرات برای بیدار نگاه داشتن روحیه‌ی مقاومت و مقابله با عناصر خودفروش داخلی در صدد برآمدند که روزنامه‌ای تأسیس کنند. مازور لاهوتی خان که در دوران مقاومت ملی بیشتر اوقات در منزل من بود و همراه من بود به شهر رفت و به تأسیس روزنامه بیستون پرداخت.

این روزنامه با مقالات آتشین خود شور و هیجان تازه‌ای در مردم کرمانشاه دمید.

۲۱ کاوه بیات، کودتای لاهوتی، تبریز، بهمن ۱۳۰۰، پیش گفته، ص ۲۸

در بسیاری از شماره‌های آن، اخبار و تفصیلاتی راجع به ایل سنجابی و مبارزات وطن‌پرستانه آن درج می‌شد و ده‌ها شماره از آن در دهات سنجابی توزیع می‌گردید.^{۲۲} در جبران کاستی‌های نوشته‌های پیشین، در کتاب *جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان*، آگاهی‌های روشن و دانسته‌های تازه و مستند می‌یابیم که می‌تواند به ما کمک کند تا سرانجام سال تأسیس بیستون را دریابیم:

این روزنامه به مدیریت ابوالقاسم لاهوتی فرزند میرزا احمد الهامی و با کمک فرج‌الله کاویانی در سال ۱۲۹۶ شمسی «۱۳۳۶ قمری» بعد از تعطیل روزنامه *غرب ایران*، افق مطبوعات کرمانشاه را روشن کرد. این روزنامه در آن موقع که مستبدین به نام اعتدالی جانی گرفته و آزادی‌خواهان را آماج خدنگ سرزنش و ملامت قرار می‌دادند و هر لحظه یکی از جوانان پرشور از طرف مستبدین به خاک هلاکت می‌افتاد، با عزمی متین و ثباتی آهنین با نیروی جهل مبارزه می‌کرد و تا ۱۲ شماره انتشار یافت؛ ولی انقلابات داخلی و طغیان دشمنان آزادی موجب تعطیل این روزنامه گردید و لاهوتی مجبور به ترک کرمانشاه شد.^{۲۳}

این آگاهی را نیز از همین کتاب داریم که سالی پیش از تأسیس بیستون، میرزا مهدی خان فرهپور، فرج‌الله خان کاویانی، سید احمد کزازی در شمار هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی *غرب ایران* بودند. میرزا مهدی خان فرهپور، سالی پیش از برعهده گرفتن مدیریت بیستون، عضو هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی *غرب ایران* بود؛ چهارمین روزنامه در تاریخ مطبوعات کرمانشاه. در تاریخچه‌ی مطبوعات کرمانشاه می‌خوانیم: چهارمین روزنامه... *غرب ایران*... به مدیریت میرزا کاظم خان ملک‌زاده، فرزند حاج ملک‌محمد که از آزادی‌خواهان معروف کرمانشاه به شمار می‌رفتند، در شهریور ۱۲۹۵ شمسی، غره ذیحجه ۱۳۳۶ قمری، و

۲۲ علی‌اکبر خان سنجابی، *سردار مقتدر سنجابی*، ایل سنجابی و مجاهدت ملی ایران، به تحریر و تحشیه کریم سنجابی، شیرازه، تهران، ۱۳۸۰، ص ۴۴۳

۲۳ محمدعلی سلطانی، *جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان*، مؤسسه‌ی فرهنگی سپها، ج ۱، تهران، ۱۳۷۴، ص ۳۳۵

تحت نظر هیئت تحریریه، مرکب از سید احمد آقا میرباقی، میرزا مهدی خان فرهپور، فرج‌الله خان کاویانی، شیخ علی آخوندزاده (روشن)، میرزا جواد محمودزاده (موجه)، عبدالله خان ضیغم‌السلطان کلهر (رضایی)، علی‌پاشا خان سرتیپ (منوچهری) سید احمد کزازی، حبیب‌الله خان خوانساری، میرزا جعفر خان برومند، امین‌الله خان کاظمی‌زنگنه، تا هشت شماره انتشار یافت و مدیر روزنامه، شبانه با گلوله‌ی مجهولی مضروب گردید و به میان ایل کلهر رفت، سپس عازم تهران شده در آنجا به رحمت ایزدی پیوست. و از شماره‌ی ۹ مهدی خان فرهپور این روزنامه را تا شماره‌ی ۲۰ انتشار داد. در اواخر ۱۳۳۶ هجری [۱۲۹۷ خورشیدی] حاج مجدالملک حکمران کرمانشاه روزنامه را توقیف و تعطیل کرد.^{۲۴}

نویسنده‌ی سطرهای بالا، محمدعلی سلطانی، تصریح می‌کند که پس از این توقف کوتاه:

روزنامه‌ی بیستون برای دفعه دوم در سال ۱۲۹۷ شمسی به مدیریت احمد علی‌خان شیبانی تا ۹ شماره انتشار یافت و سپس در خرداد ماه ۱۲۹۷ شمسی میرزا مهدی خان صدیق دفتر فرهپور روزنامه‌ی بیستون را منتشر نمود و در مرداد ۱۲۹۷ شمسی از طرف وزارت فرهنگ، امتیاز این روزنامه به نام مهدی فرهپور صادر و ابلاغ گردید. این اولین امتیاز رسمی روزنامه در کرمانشاه بود؛ زیرا جز روزنامه‌ی کرمانشاه که اجازه‌ی آن از تهران صادر شده بود، بقیه بدون امتیاز و اجازه انتشار می‌یافت. روزنامه‌ی بیستون تا ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ شمسی مرتباً انتشار یافت...^{۲۵}

باید یادآوری کرد که بیستون از ۱۲۹۷ تا ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ «مرتباً انتشار» نیافت و دوره‌های تعطیلی کوتاه و بلند ناخواسته داشته است. روزنامه‌ی رهبر در سال ۱۳۲۴ خورشیدی درباره‌ی دوره‌ای از این گونه تعطیلی‌ها نوشت: «بیستون در زمان دیکتاتوری

۲۴ محمدعلی سلطانی، جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان پیش گفته، ص ۳۳۴

۲۵ پیشین، ص ۳۳۵

سیاه رضا خان به حکم اجبار تعطیل شد...»^{۲۶} تعطیلی بیستون در این دوره، از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۲ خورشیدی به درازا کشید. و همان گونه که پیش تر اشاره رفت، در آستانه‌ی انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی بود که یک بار دیگر به میدان مطبوعات کشور بازگشت. و جالب اینکه نخست ضمیمه‌ی بیستون منتشر می‌شود در معرفی عبدالحمید زنگنه نامزد حزب ایران برای نمایندگی مجلس از کرمانشاه و سپس بیستون روزانه، و این بار نیز به مدیریت و مسئولیت مهدی فرهپور. این بیستون در «گرما گرم جنگ جهانی و پیشرفت‌های متفقین» منتشر می‌شود و:

به پیروزی‌های ارتش سرخ توجه دارد و از مطبوعات شوروی نقل قول‌های فراوان می‌کند. در گوشه و کنار شهر نیز فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی به چشم می‌خورد و روزنامه اگر مدافع این فعالیت‌ها نیست لاقلاً منعکس کننده‌ی موافق آن‌ها هست.^{۲۷}

در ۲۶ مرداد ۱۳۲۳ خورشیدی بیستون در یادداشت ما و جبهه آزادی، از پیوستن به این جبهه خبر می‌دهد. جبهه آزادی ائتلافی بود از مدیران روزنامه‌های مستقل و نویسندگان آزادی‌خواه که در ۲۵ تیر ۱۳۲۲ خورشیدی تشکیل شد. این جبهه، شمار زیادی از روزنامه‌های تهران و شهرستان‌ها را زیر چتر خود گرد آورد.

در اواخر سال ۱۳۲۳ خورشیدی، سازمان حزب توده ایران و شورای اتحادیه‌های کارگران در کرمانشاه فعالیت رسمی خود را آغاز می‌کنند و بیستون عملاً در اختیار این سازمان‌ها قرار می‌گیرد... در ۳ آبان ۱۳۲۴... در سرلوحه‌ی روزنامه نوشته می‌شود «ارگان شورای متحده ایالتی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان غرب»... و شعار رنجبران ایران متحد شوید.^{۲۸}

بیستون در درگیری‌های میان دهقانان و مالکان غرب کشور از دهقانان دفاع می‌کرد و زورگویی و ستم مالکان را در برابر چشم‌ها قرار می‌داد. این روزنامه «علاوه بر شماره‌های روزانه، از ۲۸ دی ۱۳۲۴ به بعد به صورت هفتگی نیز چاپ می‌شد... ابتدا

۲۶ باقر مؤمنی، بیستون، پیش گفته، ص ۵۵

۲۷ پیشین، ص ۵۷

۲۸ پیشین، ص ۶۱

با عنوان «ارگان سازمان جوانان توده ایران- کمیته ایالتی غرب» و سپس در فروردین ۱۳۲۵... با عنوان «بیستون برای جوانان»...^{۲۹} دفتر بیستون، پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ خورشیدی بسته شد و مدیر آن مهدی فرهپور گرفتار بند و زندان.

میرزا مهدی خان فرهپور

میرزا مهدی خان فرهپور، زاده‌ی سنندج است؛ به سال ۱۲۵۸ خورشیدی. حرفه‌ی پدر او- محمد قناد سنندجی- قندسازی و قنادی‌ست و خانواده‌ی او مسلمان شیعه‌ی دوازده امامی در تمایز با پیروان اهل سنت سنندج؛ یعنی اکثریت بزرگ اهالی شهر. خانواده، آن چنان در باورهای مذهبی متعصب و سخت‌گیر است که ادامه‌ی تحصیل میرزا مهدی در «آلیانس»^{۳۰} و آموزش زبان فرانسه را بی‌دینی می‌پندارد و مهدی را «نجس» می‌داند. اتاقی را در بیرونی خانه به او می‌دهند؛ بی‌حق ورود به اندرونی خانه! خواهرش بتول خانم، غذای او را در ظرفی جداگانه برایش می‌برد و ظرف غذای او با ظرف‌های خانه قاطی نمی‌شود. تنها کسی که برای تمیز کردن اتاق می‌تواند پای در آن بگذارد، همین بتول خانم است.

میرزا مهدی خان پس از پایان آموزش دبیرستانی، مدتی در کارگذاری امور خارجه سنندج- اداره‌ی امور اقامت خارجیان- کار می‌کند. سپس به همدان می‌رود و در همین شهر با شماری از آزادی‌خواهان و از آن میان با ابوالقاسم لاهوتی آشنا می‌شود.

۲۹ پیشین، ص ۶۶

۳۰ تأسیس مدرسه‌ها و بنیادهای آموزشی از سوی مسیحیان ایران و «میسونر»های غرب، هم‌زمان است با سال‌های پس از «مشور محمد شاه» در «آزادی اعتقاد و حق مالکیت ترسایان» در ۲۰ آوریل ۱۸۴۰ میلادی، برابر صفر ۱۲۵۶ قمری، نزدیک هفتاد سال پیش از فرمان مشروطیت ایران. هیئت‌های مذهبی پروتستان و نیز البته لازاریست‌های کاتولیک در شهرهای تبریز، ارومیه، جلفا، همدان، سنندج، کرمانشاه، اصفهان و همچنین در شماری از روستاهای ارمنی و آسوری، آموزشگاه‌ها و مدرسه‌های خود را تأسیس کردند. «برنامه‌ی دوره چهارساله تحصیلی مدرسه‌ی لازاریست‌ها در ارومیه، این گونه بود: زبان سریانی- ادبیات مذهبی-، زبان فرانسه، فارسی، تاریخ، جغرافیا، حساب، فلسفه، تاریخ کلیسا، فقه و آواز.» (هما ناطق، ایران در راهیابی فرهنگی ۱۸۴۸-۱۸۳۴، نشر پیام، لندن، ۱۹۸۸، ص ۱۹۱) لازاریست‌های فرانسوی، در شیراز، کرمانشاه، همدان و سنندج نیز، مدرسه‌های خود را تأسیس کرده بودند.

دانسته است که میرزا مهدی خان فرهپور در آغاز و در زمانی کوتاه در ژاندارمری خدمت کرده است؛ با درجه‌ی «نایب» که دیرترها ستوان دوم نامیده شد. پیوستن او به قوای ژاندارم که در آن زمان در دست مستشاران سوئدی بود، بی‌ارتباط با دوستی‌اش با لاهوتی نبود و دیگر آزادی‌خواهان ایرانی که در ژاندارمری گرد آمده بودند.

باقر مؤمنی به یاد می‌آورد که یک بار فرهپور به او گفته بود: «من هم با قلم جنگیده‌ام و هم با شمشیر!» گفته‌ی کوتاه فرهپور به همین دوری همراهی فرهپور با لاهوتی در ژاندارمری برمی‌گردد. این نیز دانسته است که در آغاز جنگ جهانی اول و ورود نظامیان روس و انگلیس و عثمانی به شمال و غرب ایران، میرزا مهدی خان فرهپور در صف نیروهای ملی با نیروهای روس جنگید و «بر اثر ابراز لیاقت به دریافت درجه و مدال نائل آمد...»^{۳۱} بیش از این درباره‌ی چند و چون و مدت خدمت «نایب میرزا مهدی خان فرهپور»



ابوالقاسم لاهوتی

در ژاندارمری دولتی نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که در جنبش مشروطه‌خواهی، در شمار کوشندگان آزادی و مشروطه‌خواهان کرمانشاهان است.

پس از اولتیماتوم روسیه تزاری و بسته شدن مجلس سوم، ناتوانی دولت و دستگاه‌های اداری و نظامی و سپس با آغاز جنگ جهانی اول و کشیده شدن آن به شمال و غرب و جنوب ایران، وضع ایران نابسامان‌تر از پیش می‌شود. در آشفتگی‌های جنگ، در کنار دولت مرکزی و با توافق آزادی‌خواهان، «حکومت موقت» در غرب کشور تشکیل می‌شود به ریاست نظام‌السلطنه مافی، با جهت‌گیری سیاسی و نظامی به ضد روس و انگلیس و در همراهی و هم‌پیمانی با نیروهای آلمان و عثمانی. در «هیئت حکومت موقت مهاجرین»، امان‌الله اردلان - حاج عزالممالک - وزیر تجارت است، محمدعلی فرزین (کلوب) وزیر دارایی، حسین سمیعی وزیر کشور، مدرس وزیر دادگستری و

میرزا قاسم خان صوراسرافیل وزیر پست و تلگراف. سلیمان میرزا اسکندری نیز در دوره‌ای به این کابینه می‌پیوندد. میرزا مهدی خان فرهپور در وزارت دارایی و در نقش



مهدی فرهپور

معاون محمدعلی فرزین به کار می‌پردازد. خدمات پیگیر همراه با درستکاری و صداقت نمونه‌وار سبب می‌شود تا کابینه‌ی نظام‌السلطنه به میرزا مهدی خان فرهپور، لقب «صدیق دفتر» اهداء کند. آن «صدیق دفتر» که سپس تر نامش در سمت «مدیری» نشریه‌ی بیستون و همراه با نام لاهوتی در پیشانی بیستون حک می‌شود، همین میرزا مهدی خان فرهپور است. با افزایش شمار نیروهای جنگی روس و انگلیس و عثمانی به شمال و غرب ایران و پایان کار «حکومت موقت مهاجرین» و همراه موج مهاجرت به عثمانی، میرزا مهدی خان نیز مدتی به استانبول می‌رود. شهری

که کانون فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی شمار بزرگی از ایرانیان مهاجر بود در مخالف با روس و انگلیس و در همراهی و هم‌پیمانی با آلمان و عثمانی. میرزا مهدی خان فرهپور، آشنا به زبان فرانسه و ترکی استانبولی و دانش‌اندوخته در تاریخ و جغرافی، در همین رشته‌ها دانش خود را ژرف‌تر می‌کند و مدتی بعد به کرمانشاه برمی‌گردد. در ۱۲۹۱ خورشیدی میرزا اسماعیل خان معاضدالملک، دانش‌آموخته‌ی دارالفنون تهران و نماینده‌ی کرمانشاه در دوره‌ی دوم مجلس شورای ملی در مقام ریاست معارف و اوقاف به کرمانشاه می‌آید. میرزا مهدی خان فرهپور و سید حسین کزاری را به عضویت در «هیئت ممتحنه»ی مدرسه‌ی احمدیه‌ی کرمانشاه برمی‌گزیند. در دوره‌ی ریاست مزین‌الممالک بر اداره‌ی معارف به سال ۱۲۹۷ خورشیدی، میرزا مهدی خان به عضویت «کمیسیون معارف» کرمانشاه نیز برگزیده می‌شود و همکار کسانی می‌شود چون:

ابوالحسن خان زنگنه، میرزا مهدی خان امینی، عمادالرعایا، شاهزاده امیر محترم، شاهزاده ابوالفتح میرزا، عبدالعلی خان مدیردفتر، میرزا جواد محمودزاده، آقا سید عباس بزاز، میرزا صادق بروجرودی، میرزا

حسن‌خان شقاقی مهندس‌الملک، تیمور خان قتاد، رشیدالسلطان

یاسمی (رشید یاسمی)، میرزا حسین خان معاون،...^{۳۲}

در سال‌های بعد و در دوره‌ی ریاست سیدعبدالرحمن قوامی بر اداره‌ی معارف کرمانشاهان و تشکیل «شورای معارف»، همچنان نام «صدیق دفتر» را در کنار دیگر اعضای «شورای معارف» کرمانشاه می‌بینیم: «رشیدالسلطان یاسمی (رشید یاسمی)، سلیمان میرزا اسکندری، میرزا مهدی خان عمادالرعایا، مفخم‌الملک نایب الایاله، قوام العلماء رئیس اوقاف، شاهزاده امیر محترم، وکیل‌الملک، مهندس‌الملک، رئیس بلدیه، و صدیق دفتر».^{۳۳}

در این زمانه‌ی کشش‌ها و کوشش‌های شوق‌انگیز فرهنگی و تجددخواهانه‌ی کرمانشاهیان، در کنار راه‌اندازی مدرسه‌های پسرانه و دخترانه، هم‌زمان با فزونی گرفتن شمار روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها، همراه با شتاب چرخ چاپخانه‌ها برای نشر نوشته‌های اهل قلم کرمانشاهان، چندین و چند قرائتخانه و کتابخانه نیز در شهر کرمانشاه تأسیس می‌شود: کتابخانه و قرائتخانه نجات، قرائتخانه و کتابخانه خسروی، کتابخانه آقا اسدالله امام جمعه، کتابخانه آقا محمد مهدی فیض، کتابخانه سردار کابلی، کتابخانه جلیلی، کتابخانه خلق، کتابخانه نجومی. نام میرزا مهدی خان فرهپور را بار دیگر و این بار در «هیئت مؤسس» کتابخانه‌ی خسروی می‌یابیم:

هیئت مؤسسين اين قرائتخانه مرکب از آقایان، آقا شیخ علی روشن،
محمدصادق میرزا، میرزا مهدی خان فرهپور «صدیق دفتر»، آقا سید
احمد آقا میر عبدالباقي، میرزا حسین خان معاون،^{۳۴} تیمورخان قتاد،
میرزا تقی خان رهبر، تشکیل و قسمتی از اثاث قرائتخانه نجات-قبلاً

۳۲ پیشین، ص ۲۹۷

۳۳ پیشین، ص ۳۰۰

۳۴ میرزا حسین خان معاون از کوشندگان جنبش مشروطه‌خواهی در کرمانشاهان، از همراهان و همفکران نزدیک یارمحمد خان کرمانشاهی، جوانمرد مشروطه‌خواه برخاسته از زورخانه‌ی سنگ‌تراش‌های کرمانشاه. از آنجا که میرزا حسین خان نقش مشاور و دستیار یارمحمد خان را داشت، در میان کرمانشاهیان معروف شد به حسین خان معاون. این میرزا حسین خان معاون هیچ‌گونه نسبت خانوادگی ندارد با آن دکتر حسین معاون نماینده‌ی دوره ۱۴ و ۱۵ مجلس از کرمانشاه. میرزا حسین خان معاون در سال‌های پُرتب و تاب کوشش‌های سیاسی و فرهنگی کرمانشاهان، همراه فعال آزادی‌خواهان و دموکرات‌های کرمانشاه بود.

منحل شده بود. را جمع‌آوری نموده و محمدصادق میرزا کتاب‌های مرحوم محمدباقر میرزا خسروی^{۳۵} (والد ماجد خود) را به کتابخانه اختصاص داده و سایر معارف‌خواهان هم کمک‌هایی نموده و برای خرید کتاب و تکمیل اثاثیه آن نمایشی برگزار کرده و کتابخانه و قرائتخانه را به نام مرحوم خسروی در اداره روزنامه بیستون در میدان توپخانه کرمانشاه در امرداد ۱۳۰۱ خورشیدی افتتاح کردند. تا دو سال بعد، روز سوم فروردین ۱۳۰۳ در کرمانشاه نیز مانند سایر شهرهای ایران غوغای مصنوعی و ساختگی حمایت از سلطنت قاجاریه و بلوای جمهوریت... اوج گرفت و در میدان توپخانه، کتابخانه و قرائتخانه خسروی این گنجینه و مرکز ذخایر علمی در غرب ایران و همچنین دفتر روزنامه بیستون و مهمانخانه «مینو» متعلق به مرحوم مشهدی حسن حریقی «عمو حسن» که آن روزها پاطوق دموکرات‌ها و آزادی‌خواهان بود، به آتش کشیده و غارت شد. پس از مصالحه احزاب، وجهی که از بابت غرامت گرفته شد، به رسم امانت به شاهزاده نورالدهر میرزا سپرده شد. ضمناً هم‌زمان با تأسیس این قرائتخانه، معتمدالتجار نیز در آبان ۱۳۰۱ کتابخانه و قرائتخانه‌ای تأسیس کرد.^{۳۶}

گفتنی‌ست که پس از آتش زدن مهمانخانه‌ی «مینو»، کرمانشاهیان لقب «حریقی» را به نام «عمو حسن» افزودند و او نیز نام خانوادگی حریقی را برای شناسنامه‌ی خود برگزید. اما چرا و چگونه کتابخانه‌ی خسروی و دفتر بیستون به آتش کشیده شد و به غارت رفت؟ چه کسانی فرمان آتش زدن و غارت بردن دادند؟ صف‌بندی‌های فکری و سیاسی چگونه بود و در این میان نقش روحانیان واپسگرا در تهییج و تحریک جمعیت چه بود؟ «مصالحه احزاب» یعنی چه و کدام حزب غرامت پرداخت و کدام

۳۵ محمدباقر میرزا خسروی از شاهزادگان قاجار، زاده‌ی کرمانشاه در ۱۲۲۷ خورشیدی، مردی اهل فرهنگ و ادبیات، نویسنده‌ی رمان سه جلدی شمس و طغرا. یحیی آرین‌پور او را «یکی از پیشوایان نشر نوین ادبی و نویسنده‌ی نخستین رمان تاریخی ایران» می‌نامد. یحیی آرین‌پور، *از صبا تا نیما*، جلد دوم، پیش‌گفته، ص ۲۴۰

۳۶ محمدعلی سلطانی، پیش‌گفته، ج ۱، ص ۴۱۳ و ۴۱۴

حزب غرامت گرفت؟ کتاب در این زمینه‌ها چیزی نمی‌گوید. اما دانسته است که در صف‌بندی‌ها و کشاکش‌های سیاسی گروه‌ها و حزب‌های سیاسی فعال در کرمانشاه، رقابت و جدال سیاسی حزب دموکرات ایران با محافظه‌کاران حزب اعتدالیون، آمیخته است با دسته‌بندی‌ها و رقابت‌های سنتی مالکان، قدرتمندان طایفه‌ها و متنفذان شهری. در آن «مصلحه»ی از پس آتش‌سوزی‌ها، «غرامت» را حزب اعتدالیون پرداخت به حزب دموکرات. در آن آتش‌زدن و این مصلحه، هم نشانی از روش سنتی دشمنی در آتش‌زدن خرمن همسایه را می‌بینیم و هم نقش میانجی‌گری طایفه‌ای را در «فصل» اختلافات. در این صف‌بندی‌ها، شماری از روحانیان محافظه‌کار کرمانشاه، پیوسته به حزب اعتدالیون، با گفتارهای خود آتش اختلاف‌ها و درگیری‌ها را تیزتر می‌کنند. آنان نه تنها در این آتش‌سوزی‌ها که در ترور سید حسین کزازی هم دستی‌آلوده دارند.^{۳۷} جا دارد درباره‌ی این روشنفکر برجسته‌ی کرمانشاهی و دوست صمیم مهدی خان فرهپور لحظه‌ای مکث کنیم.

سید حسین کزازی با پیشینه‌ی مشروطه‌خواهی و هم‌پیوندی با حزب دموکرات و نمایندگی مجلس، با آغاز جنگ جهانی اول و تشکیل «حکومت موقت مهاجرین» همچون میرزا مهدی‌خان فرهپور به عثمانی و آلمان می‌رود و سپس به ایران برمی‌گردد. در بهمن ۱۳۰۰ رئیس «اداره معارف و فواید عامه» کرمانشاه می‌شود. به‌رغم تلاش‌های نافرجام پیشین برای تأسیس مدرسه‌ی دخترانه و «با وجود مخالفت‌های شدید»، سرانجام «در شنبه دوم ماه اردیبهشت سال ۱۳۰۱ مدرسه دوشیزگان عضدییه را تأسیس می‌کند. در ابتداً هما خانم معتمد، به مدیریت این مدرسه منصوب گردید و دو نفر از دخترهای

۳۷ می‌دانیم سیدحسین کزازی و میرزا مهدی خان فرهپور هر دو از مشروطه‌خواهان شناخته شده‌ی کرمانشاه بودند و هر دو عضو حزب دموکرات و از کوشندگان آن حزب. پاره‌ای از «اصول دموکراسی» در «شرح مرامنامه‌ی دموکرات عامیون» چنین بود: «تساوی همه‌ی افراد ملت در مقابل دولت و قانون بدون فرق نژاد و مذهب و ملیت»، «انفکاک کامل قوه‌ی سیاسیه از قوه‌ی روحانیه»، «آزادی کلام و مطبوعات و اجتماعات و جمعیت‌ها و تعطیل (دست از کار کشیدن، اعتصاب)، «تعلیم مجانی و اجباری برای همه‌ی افراد ملت» و «توجه مخصوص به تربیت نسوان»، «کلیه‌ی موقوفات در تحت نظارت و اداره دولت بوده و عایدات موقوفات عمومی صرف معارف عمومی و امور خیریه شود»، «تقسیم اراضی خالصه به زارعین و رعایا». مرامنامه‌ها و نظامنامه‌های احزاب سیاسی ایران در دومین دوره مجلس شورای ملی، به کوشش منصوره اتحادیه، مجموعه‌ی متن و اسناد تاریخی، کتاب چهارم، نشر تاریخ ایران، بی‌تاریخ، صص ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۵۶.

شاهزاده عضدالسلطان به طور افتخاری تدریس در مدرسه را عهده‌دار شدند. در تأسیس مدرسه‌ی دخترانه عضدیه «کمک‌های مادی و معنوی شاهزاده عضدالسلطان حکمران وقت و معاضدت آقای احمد خان امیر لشکر (سپهد احمدی بعدی)» مؤثر بود.^{۳۸}

سید حسین کزازی همه‌جانبه‌تر از پیشینیان خود تلاش می‌کند برای تکمیل ساختن مدرسه‌ها، تأسیس مدرسه‌های جدید، راه‌اندازی مدرسه‌ی دخترانه، تأسیس قرائتخانه و کتابخانه‌های تازه. سالی پس از تأسیس مدرسه‌ی دخترانه عضدیه، «آن مخالفت‌های شدید» به جنایتی وحشیانه تبدیل شد. شب دوشنبه ۱۴ خرداد ۱۳۰۲ از لوله‌ی تپانچه‌ی گماشته‌ی حاج حسین کربلایی گلوله‌ای به سوی سید حسین کزازی شلیک شد که در ظرف ۲۴ ساعت، آن مرد تجددخواه را از پای درآورد. کشته‌ی او، قهرمان ایوانی، را دستگیر، محاکمه و در ۱۸ خرداد همان سال به دار می‌آویزند. در شهر شایع بود که فتوای مرگ کزازی را مجتهد شهر حاج حسین کربلایی صادر کرده است که دشمن سوگند خورده‌ی مدرسه‌های دخترانه بود. این جنایت، مهدی خان فرهپور را که همواره همراه و همکار سید حسین کزازی بود دچار تزلزل نمی‌کند، بلکه او را بیش از پیش به تکاپو می‌اندازد. در «کمسیون معارف»، در «شورای معارف» در «کمسیون بنایی» و در همه‌ی کوشش‌های عملی حضور دارد و برای پیشبرد و گسترش دامنه‌ی فرهنگ و آموزش کرمانشاه از چیزی فرو نمی‌گذارد. در این راه شماری از کارمندان، فرهنگیان، بازرگانان و پیشه‌وران شهر نیز آن دو را همراهی می‌کنند و در این مسیر گام می‌زنند. گویی گفته‌ی آرزومندانه‌ی حبل‌المتین که «امروز کرمانشاهان مرکزیت فرقه دموکرات را تشکیل می‌دهد»، با گسترش فرهنگ و به‌ویژه با راه‌اندازی مدرسه‌های دخترانه جلوه‌ای واقعی می‌یابد. در پی کوشش‌های فرهنگی تجددخواهان کرمانشاه و در دو سه سال پس از تأسیس اولین مدرسه‌ی دخترانه، بیش از بیست زن و دختر در سمت «رئیس» و «معلمه» و ناظمه» در دبستان‌های کرمانشاهان خدمت می‌کنند. همسر مهدی فرهپور، فردوس خانم فرهپور ۱۹ ساله، از سال ۱۳۰۲ خورشیدی، معلمه و ناظمه است. نیز شوکت خانم فرهپور ۱۷ ساله، همسر علی اوسط فرهپور، برادر میرزا مهدی، از سال ۱۳۰۴ خورشیدی، آموزگاری و نظامت در مدرسه پیشه می‌کند.

درباره‌ی چگونگی تأسیس مدرسه‌ی نسوان کنند و خدمت شوکت خانم فرهپور در مدرسه این نیز شنیدنی است که «اثاثیه مدرسه نسوان کنند را محترمین محل تهیه و شوکت خانم فرهپور بدون اخذ حقوق تا خرداد ۱۳۰۵ آن را اداره نمود.»^{۳۹}

کوشش‌ها و خدمات فرهنگی مهدی فرهپور برای گسترش فرهنگ و آموزش در کرمانشاهان، به آموزش دختران محدود نمی‌شود. نقش او در زمینه‌ی تعلیم و تربیت و به‌ویژه آموزش تاریخ و جغرافیا بسی برجسته است.^{۴۰} درباره‌ی ژرفای دانش و دلبستگی فرهپور به تاریخ و جغرافیا، به‌ویژه تاریخ و جغرافیای کرمانشاه، آمده است:

شادروان فرهپور در تاریخ و جغرافیا مسلط بود و به درجه‌ای دقیق بود که اسامی روستاهای مهاجور کشورهای خاورمیانه و زندگی فرمانروایان محلی و وابستگان آن‌ها را در خاطر داشت... او مدت‌ها از طرف وزارت فرهنگ، جغرافی و تاریخ را در اتاق‌های ۴ و ۵ و ۶ تدریس می‌کرد و به اخذ نشان درجه‌ی ۳ علمی وزارت فرهنگ نائل گردید. گرچه اگر نشان درجه یکی بود، باید به او تعلق می‌گرفت. اما این نشان هم از وسعت معلومات و ظهور و بروز علمی او بود که اخذ گردید و گر نه سردمداران فرهنگ آن زمان به آن اندازه منصف نبودند که حق‌گذار چنین بزرگانی باشند.^{۴۱}

مهدی فرهپور با تکیه بر دانش گسترده از تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران توانست مجموعه‌ای چند جلدی درباره‌ی جغرافیای نظامی ایران فراهم آورد. این مجموعه در

۳۹ پیشین، ص ۳۱۳

۴۰ به مثل در شماره‌ی ۱۲ مجله‌ی فرهنگ (رشت)، اسفند ۱۳۰۴ می‌خوانیم: «اخیراً سه جلد کتاب که هر یک در قسمت خود برای اطلاعات جامع و مفید از قلم سه نویسنده‌ی جوان تراوش یافته از طبع خارج و نسخه [ای] از آن‌ها به عنوان اداره‌ی مجله‌ی فرهنگ واصل گردید. کتب مزبور عبارت از تاریخ پهلوی تألیف آقای [حبیب‌الله] نوبخت مدیر معظم مجله‌ی قشون؛ تاریخ ایران (دوره‌ی کلاس ۶ ابتدایی) تألیف آقای فرهپور، مدیر جریده‌ی بیستون منطبعه کرمانشاهان و مجموعه‌ی امیر (فیزیک برای سال سوم متوسطه) تألیف آقای احمد آرام معلم فیزیک و شیمی در مدارس متوسطه‌ی تهران می‌باشد. ما این موفقیت را به آقایان نوبخت و فرهپور و احمد آرام تبریک گفته و هموطنان را به قرائت از آن‌ها توصیه می‌نماییم.»

۴۱ محمدعلی سلطانی، پیش گفته، ص ۴۴۲

جلدهای جداگانه و با عنوان‌های خاص هر منطقه تهیه و تدوین شد: *جغرافیای نظامی لرستان*، *جغرافیای نظامی کرمانشاهان*، *جغرافیای نظامی کردستان* و *یا جغرافیای نظامی گرگان*. می‌دانیم در دهه‌ی بیست خورشیدی این مجموعه کتاب‌ها به نام *سرتیپ حاج علی رزم‌آرا*، چاپ و منتشر شدند. محمدعلی سلطانی با اشاره به همین مجموعه *«جغرافیای نظامی»* می‌نویسد: «*سرتیپ حاج علی رزم‌آرا [مجلدات را] به ناحق و به نام خود در سال ۱۳۲۰ در تهران منتشر ساخت*».^{۴۲} محمدعلی سلطانی بر پایه‌ی همین آگاهی‌ها، و شاید به انگیزه‌ی نیک جبران رنج روا شده بر میرزا مهدی خان فرهپور- در فهرست بسیار بلند و دقیق «منابع و مآخذ» کتاب بزرگ و چند جلدی خود، کتاب *جغرافیای نظامی کرمانشاهان را زیر حرف «ج»* و با شماره‌ی ۴۷ این‌گونه معرفی می‌کند:

جغرافیای نظامی ایران، کرمانشاهان، حاج علی رزم‌آرا، مهدی فرهپور،

چاپ اول، تهران ۱۳۲۵ (جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان،

ج ۱، ص ۵۸۵) و بار دیگر: جغرافیای نظامی ایران (کرمانشاهان)

حاج علی رزم‌آرا، [مهدی فرهپور] چاپخانه ارتش، تهران، ۱۳۲۵.^{۴۳}

فرهنگ فرهپور- فرزند علی اوسط فرهپور- در بازگویی یادمانده‌های خود می‌گوید:

کتاب جغرافیای نظامی ایران دست‌نوشته‌ی مفصلی بوده است. وقتی

سرگرد حاج علی رزم‌آرا در مأموریت کرمانشاه بوده به عمو- مهدی

فرهپور- معرفی می‌شود تا از او درباره‌ی موقعیت جغرافیایی و

سوق‌الجیشی منطقه‌ی جوانرود اطلاعات بگیرد. رزم‌آرا در دیدارها با

مهدی فرهپور از کتاب جغرافیای نظامی ایران، نسخه‌برداری می‌کند.^{۴۴}

می‌دانیم حاج علی رزم‌آرا در سال ۱۳۰۶ خورشیدی با درجه‌ی سرگردی به فرماندهی

فوج مستقل کرمانشاه رسید. دو سال بعد سرهنگ دوم شد و در سال ۱۳۱۱ با حفظ

سمت فرماندهی فوج کرمانشاه، کفالت فرماندهی تیپ لرستان را به او سپردند. سال

بعد به درجه‌ی سرهنگی و فرماندهی تیپ لرستان ترفیع یافت. سال ۱۳۱۴ به تهران

۴۲ پیشین، ص ۴۴۲

۴۳ محمدعلی سلطانی، *جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان*، ج ۲ و ۳، ص ۱۰۶۴

۴۴ گفتگوی ناصر رحیم‌خانی با فرهنگ فرهپور، ژوئن ۲۰۱۵ میلادی

منتقل گشت و اداره‌ی دایره‌ی جغرافیایی ارتش را در دست گرفت. بدین قرار، رزم‌آرا نزدیک به ۸ سال در غرب کشور، در کرمانشاهان و در لرستان زیست و به اقتضای مأموریت و نیز علاقه‌مندی خود به تاریخ و به‌ویژه به جغرافیای نظامی غرب کشور توجه پیدا کرد. او در دانشگاه جنگ، تاکتیک و نقشه‌خوانی و جغرافیای نظامی درس می‌داد. چندین جلد کتاب با عنوان عمومی جغرافیای نظامی درباره‌ی مناطق مختلف ایران تهیه و چاپ کرد؛ از جمله: *جغرافیای نظامی لرستان، جغرافیای نظامی گرگان و...* فرهنگ فرهپور می‌گوید:

جغرافیای نظامی گرگان که رزم‌آرا بعدها منتشر کرد، در پاره‌ای بخش‌ها به حد صد درصد، نسخه‌برداری از *جغرافیای نظامی ایران* نوشته‌ی مهدی فرهپور بود که در همان زمان زنده‌یاد فرهپور از این امر به دادگستری کرمانشاه شکایت کرد. اما پس از ترور رزم‌آرا، فرهپور شکایت خود را پس گرفت و گفت: «من با مرده‌ها سر جنگ ندارم»...^{۴۵}

فرهنگ فرهپور همچنین یاد می‌کند از کتاب یا نوشته‌ی بلندی از مهدی فرهپور به نام: «من کردم و آریایی نژاد» که «به صورت پاورقی در یکی از روزنامه‌های تهران در می‌آمد». پرس‌وجوها برای یافتن نشانی این نوشته در چند روزنامه‌ی آن زمان تهران تاکنون به جایی نرسیده است. شاید این نوشته همچون دیگر نوشته‌های تاریخی مهدی فرهپور در خود بیستون چاپ شده باشد. هرچه باشد عنوان نوشته‌ی «من کردم و آریایی نژاد» بیانگر حال و هوای فرهنگی-سیاسی زمان و حساسیت‌ها و دغدغه‌های شماری از نخبگان و نویسندگان کشور ماست درباره‌ی مفهومی چون ملت، ملت ایران، گونه‌گونی و یگانگی آن. عنوان این نوشته‌ی مهدی فرهپور با توجه به دانش تاریخی او و پیشینه و پشتوانه‌ی فرهنگی‌اش و نیز آشنایی با دیگر دست‌اندرکاران فرهنگ و تاریخ، گویی یادآور دغدغه‌ای است مشترک با دیگر همشهری خود، رشید یاسمی، و در همگونی و همسازی با کتاب رشید یاسمی به نام «کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او» که در سال ۱۳۱۶ خورشیدی به چاپ رسید.

محمدعلی سلطانی، مجموعه‌ی نوشته‌های اصلی میرزا مهدی خان فرهپور را این گونه

فهرست کرده است: ۱- جغرافیای نظامی ایران ۲- سلسله مقالات تاریخی و جغرافیایی «از الوند تا مدائن» در روزنامه بیستون ۳- وحدت ملی ۴- من کردم و آریایی نژاد ۵- عناصر اربعه ۶- تاریخ پرچم ایران.^{۴۶}

همان‌گونه که اشاره رفت مهدی فرهپور در تابستان ۱۳۲۲ خورشیدی، بار دیگر نشریه‌ی بیستون را منتشر می‌کند. این روزنامه که اینک پیوندی تنگاتنگ با حزب توده ایران دارد، از آبان ۱۳۲۴ خورشیدی ارگان شورای متحده کارگران غرب می‌شود و خواسته‌ها و مبارزات کارگران و زحمتکشان غرب کشور را بازتاب می‌دهد. در پی حادثه‌ی ترور نافرجام شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ خورشیدی، دولت وقت، حزب توده را منحل اعلام کرد، رهبران و فعالان آن را تحت پیگرد قرار داد و به زندان انداخت، به دفترها و شعبه‌های حزب توده یورش برد و روزنامه‌ها و نشریات آن حزب را بست. بیستون نیز بسته شد و مدیر مسئول و دبیر آن مهدی فرهپور دستگیر و زندانی شد. دادگاه نظامی کرمانشاه فرهپور را به «اتهام عضویت در حزب توده و اخلاف برعلیه امنیت کشور» به پنج سال زندان محکوم کرد؛ «ولی دادستان به علت کمی مجازات، و متهم به واسطه زیادی مجازات صادره اعتراض نمود و به محکمه تجدید نظر احاله گردید...»^{۴۷} و روایت دیگر اینکه:

از ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ این روزنامه توقیف و مدیر روزنامه به دادرسی دعوت و طبق رأی دادگاه نظامی به پنج سال زندان محکوم گردید و بعداً در سال ۱۳۳۱ مدیر روزنامه مورد عفو قرار گرفت و روزنامه بیستون دیگر انتشار نیافت.^{۴۸}

از جزئیات روند دادگاه نظامی، متن کیفرخواست و اتهام فرهپور و نیز ماده‌ی قانون استنادی دادستانی دادگاه نظامی برای تقاضای مجازات، سندی در دسترس نیست. دادستان نظامی منطقاً می‌بایست به همان قانون سیاه رضا شاهی یعنی قانون سال

۴۶ محمدعلی سلطانی، جغرافیای تاریخی و تاریخ مفصل کرمانشاهان، پیش گفته، ج ۱، ص ۴۴۲

۴۷ محمد صدرهاشمی، تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد دوم، چاپ دوم، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۴، ص ۴۲

۴۸ محمدعلی سلطانی، پیش گفته، ص ۳۳۵

۱۳۱۰ خورشیدی استناد کرده باشد.^{۴۹} در قانون اساسی مشروطیت و متمم آن، در هیچ اصل و هیچ متممی پیروی از عقیده و مرام سوسیالیستی و اشتراکی و یا دیدگاه جمهوری خواهانه و ضد سلطنتی، منع نشده است. فرهنگ فرهپور درباره‌ی روند محاکمه می گوید:

سرهنگ دانشمند- دانش آموز پیشین فرهپور- و دادستان وقت دادگاه نظامی، پیش از آغاز محاکمه پیش عمو- فرهپور- می رود و می گوید: من در دادگاه چه حرفی بزنم و چه ساکت بنشینم، شما به چهار سال زندان محکوم می شوید؛ انشالله مرا می بخشید! دانشمند و بیشتر افسران از شاگردان پیشین او بودند.^{۵۰}

محمدعلی سلطانی درباره‌ی محاکمه‌ی مهدی فرهپور گرچه به کوتاهی می نویسد، اما در همان فرازهای کوتاه هم یاد می کند از محبت و مهربانی کرمانشاهیان به آن «دانشی مرد کهن سال»:

دولت وقت که همیشه از سرکوب دانشمندانی که به آلودگی و وابستگی و پستی تن در نمی دادند باز نمی ایستاد، فرهپور را که در روزنامه بیستون با لاهوتی انقلابی معروف قلم می زد، به جرم داشتن ایده کمونیستی دستگیر و محاکمه کرد. در زمان محاکمه در دادگاه علنی، دانشی مرد کهن سال و مبارز در حضور دانشجویان و دانش آموزان و اهالی غیرتمند که از جان و دل دوستش می داشتند، با این رباعی شیخ الرئیس آغاز سخن کرد.

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود

۴۹ قانون سیاه ۱۳۱۰ مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ خورشیدی، ماده اول- مرتکبین هر یک از جرم های ذیل به حبس مجرد از سه تا ده سال محکوم خواهند شد: ۱- هرکس در ایران به هر اسم و یا به هر عنوان دسته یا جمعیت یا شعبه‌ی جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که مرام یا رویه آن ضدیت باسلطنت مشروطه ایران و یا رویه یا مرام آن اشتراکی است و یا عضو دسته یا جمعیت یا شعبه یا جمعیتی شود که با یکی از مرام یا رویه های مزبور در ایران تشکیل شده باشد. ۲- هر ایرانی که عضو دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی باشد که مرام یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران یا مرام یا رویه آن اشتراکی است اگر چه آن دسته یا جمعیت یا شعبه در خارج ایران تشکیل شده باشد.

۵۰ گفتگوی ناصر رحیم خانی با فرهنگ فرهپور، ماه مه ۲۰۱۵

در دهریکی چون من و آن هم کافر پس در همه دهریک مسلمان نبود^{۵۱}

مهدی فرهپور را در بهداری لشکر کرمانشاه زندانی می‌کنند. از آنجا که مورد احترام شمار بزرگی از مردم شهر و مقام‌های اداری است و از آنجا که فضای سیاسی ایران تا هنوز از سرکوب سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد به دور است، رفتار افسران دادرسی ارتش و نظامیان کرمانشاه و زندانبانان نیز با میرزا مهدی خان فرهپور صدیق دفتر رفتاری ست آمیخته با خویشنداری و احترام. در این باره می‌توان به آشنایی و دوستی و احترام صمیمانه‌ی متقابل فرمانده تیپ مستقل کرمانشاه، سرتیپ محمدرضا شاهنده و مهدی فرهپور نیز اشاره کرد.^{۵۲}

چهار سال زندان، بستن بیستون و درهم ریختن دفتر روزنامه، پراکنده شدن دست‌نوشته‌ها و کتاب‌ها در روزگار پیری و ناتوانی پس از زندان، فرصت به میرزا مهدی خان نداد برای ادامه‌ی کارهای فرهنگی، سامان دادن یادداشت‌ها و چاپ دست‌نوشته‌های گوناگون ارزشمندش. مهدی فرهپور پس از آزادی از زندان، زمان درازی زنده نماند. او در سال ۱۳۳۸ خورشیدی در گذشت. در برگه‌ی گواهی فوت او نوشته‌اند: میرزا مهدی خان فرهپور صدیق دفتر، تاریخ در گذشت ۱۱ دی ماه ۱۳۳۸ خورشیدی».

باقرمؤمنی و مهدی فرهپور

تماس تنگاتنگ مهدی خان فرهپور با باقر مؤمنی از اول ماه مه (اردیبهشت ۱۳۲۵) گسست؛ پس از میتینگ اول ماه مه در کرمانشاه که سخنران اصلی‌اش مؤمنی بود. جمعیت انبوه کارگران و زحمتکشان در بازگشت به سوی کلوب «شورای متحده ایالتی اتحادیه کارگران»، محاصره می‌شود. پلیس در کمین آتش می‌کند، ۱۴ نفر کشته و شمار بسیاری زخمی می‌شوند. باقرمؤمنی از شانه‌ی چپ و صورت زخمی می‌شود. از دست پلیس و ارتش می‌گریزد، مخفی می‌شود و سپس ماجرای حمله‌ی مسلحانه به شرکت کنندگان در آن میتینگ و راهپیمایی را به تفصیل می‌نویسد که در بیستون

۵۱ محمدعلی سلطانی، پیش‌گفته، ص ۴۴۲

۵۲ ناصر رحیم‌خانی در گفتگو با علی شاهنده، مهرماه ۱۳۹۴

می‌آید.^{۵۳} اما این رشته نوشته، آغاز پایان همکاری پایدار مؤمنی با بیستون بود؛ چه در سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۲۵ بازگشت به کرمانشاه برای مؤمنی مورد پیگرد پلیس، مخاطره‌انگیز بود و سال ۱۳۲۷ سال نیز سال دستگیری فرهپور و تعطیل بیستون. در این باره مؤمنی می‌نویسد:

تا آنجا که یادم هست از این پس دیگر به کرمانشاه نرفتم و طبعاً فرهپور را ندیدم. پس از ترور شاه و غیرقانونی شدن حزب، او را با چند تن دیگر از مسئولان و اعضای حزب گرفتند و محکوم و زندانی کردند. اگر اشتباه نکنم فرهپور را به پنج سال زندان محکوم کردند... تا جایی که در یاد دارم، پس از فروکش فضای اختناق و پیش از کودتای ۲۸ مرداد، یک بار به کرمانشاه بازگشتم و به یمن دوستی نزدیک گذشته‌ام با افسر مسئول زندان برای دیدن فرهپور به زندان رفتم. چیزی که مرا دچار اعجاب کرد این بود که او مشغول نوشتن کتابی درباره‌ی تاریخ بود. چه موضوعی؟ یادم نیست! ولی برای تکمیل اسناد و اطلاعاتش، از زندان با سعید نفیسی تماس گرفته و از او سؤالاتی کرده بود.^{۵۴}

نگاهی به نوشته‌های باقر مؤمنی در بیستون پس از شهریور ۱۳۲۰ به مدیریت میرزا مهدی خان فرهپور، برای شناخت این نویسنده و پژوهشگر چپ‌گرا به جاست. چه با این ره‌توشه باقر مؤمنی به همکاری با مردم، مردم‌آدینه، رهبر، رزم و انتقاد برای دهقانان ایران پرداخت؛ با نام‌های گوناگون البته! ■

۵۳ پرویز هژیر (نام قلمی باقر مؤمنی)، *اول ماه مه، آنچه که من دیدم*، بیستون، شماره‌های ۲۰، ۲۱،

۲۶، ۲۸، ۲۹، به تاریخ ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹ و ۲۲ اردیبهشت ۱۳۲۵

۵۴ یادداشت باقر مؤمنی به ناصر مهاجر، ۹ ژانویه ۲۰۱۸

هفته‌نامه‌ی صدای معاصر

بنفشه مسعودی- ناصر مهاجر



۱

اولین شماره‌ی صدای معاصر در روز سه‌شنبه ۲۹ اسفند ۱۳۵۷، سالروز ملی شدن صنعت نفت، به عرصه‌ی مطبوعات ایران پس از انقلاب پا نهاد؛ با سردبیری صارم‌الدین صادق‌وزیری و «زیر نظر شورای نویسندگان». یک روز پیش از آن، ۲۸ اسفند، روزنامه‌ی کیهان خبر انتشار هفته‌نامه‌ی صدای معاصر را چنین آورده بود:

سردبیری روزنامه‌ی صدای معاصر که نخستین شماره‌ی آن فردا انتشار می‌یابد به عهده‌ی صارم‌الدین صادق‌وزیری گذاشته شد. همکاران این شماره عبارتند از: باقر مؤمنی- بزرگ پورجعفر- یوسف قریب- سعید سلطانیپور- ولی‌الله مظاهری- ناصر رحمانی‌نژاد- حبیب‌الله

تیموری- هوشنگ شهلائی- منوچهر غیبی و معتدل.^۱

در شماره‌ی اول این نشریه نه تاریخ انتشار دیده می‌شود و نه قیمت هفته‌نامه. چینش مقاله‌ها به گونه‌ای نیست که بتوان سرمقاله را از مقاله‌های دیگر باز شناخت. چه بسا شتاب‌زدگی در چاپ و انتشار هفته‌نامه در ۲۹ اسفند که هم سالروز ملی شدن صنعت نفت است و هم آخرین روز سال ۱۳۵۷ دلیل این نارسایی‌ها باشد. باقر مؤمنی در این باره می‌گوید:

ما آن‌قدر سر این موضوع که نشریه درست در روز ۲۹ اسفند منتشر شود اصرار داشتیم که به یاد دارم با مسئول مالی نشریه، احمد رهنما تا ساعت ۲ یا ۳ پس از نیمه شب در چاپخانه بودیم و پس از چاپ، روزنامه‌ها را هم خودمان بار ماشین زدیم که صبح روز ۲۹ اسفند در روزنامه‌فروشی‌ها و روی پیشخوان باشد.^۲

نام صدای معاصر با خط نستعلیق و به حروف درشت نوشته شده است و زیر حرف «ص»، با حروفی کوچک‌تر «در دهگان» آمده است. در شناسه‌ی هفته‌نامه، نام نشریه نیامده است. اما در کادری می‌خوانیم:

صاحب امتیاز: علینقی محجوب، مدیر مسئول و سردبیر: صارم‌الدین
صادق‌وزیری، زیر نظر شواری نویسندگان، تلفن ۶۶۲۵۲۳، تک‌شماره
ده ریال، چاپ کاویان

شعارهایی در کنار سرلوحه‌ی هفته‌نامه نوشته شده که بیانگر مواضع ضد امپریالیستی و ضد استعماری صدای معاصر است. شعاری که در پایین صفحه اول دیده می‌شود که نشان‌دهنده‌ی آزادی‌خواهی هفته‌نامه است: «استقرار دموکراسی واقعی مبتنی بر آزادی‌های سیاسی است و آزادی سیاسی متکی به مطبوعات آزاد است. بدون آزادی مطبوعات، آزادی‌های دیگر مختل می‌شود. و تجاوز به آزادی مطبوعات، مقدمه‌ی تجاوز به سایر آزادی‌هاست».

سرنوشته‌ی محوری این شماره: «گرامی باد روز ۲۹ اسفند روز ملی شدن نفت ایران!» است؛ به قلم منوچهر غیبی. نوشته‌ی وی «جریان اجتماعی نیرومند ملی کردن صنعت

۱ کیهان، شماره‌ی ۱۰۶۶۵، ۲۸ اسفند ۱۳۵۸

۲ گفتگوی نگارنده گان با باقر مؤمنی، ۴ خرداد ۱۳۹۴ / ۲۵ مه ۲۰۱۵

نفت در ایران را در چارچوب مبارزات رهایی‌بخش همه‌ی ملت‌های تحت ستم جهان و روابط این ملت‌ها با انحصارهای جهان‌خوار» می‌بیند و به این ترتیب همدلی با نهضت ملی ایران و رهبر آن دکتر محمد مصدق را بیان می‌کند. اما آنگاه که با عنوان درشت «مهم‌ترین وظیفه‌ی ما در مرحله‌ی کنونی تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر ایران است!» مواجه می‌شویم جای تردیدی برایمان نمی‌ماند که با هفته‌نامه‌ای چپ‌گرا روبه‌رو هستیم که برای سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران جایگاهی ویژه قائل است. درباره‌ی مسائل روز و جاری کشور سه مقاله در صفحه‌ی نخست دیده می‌شود: مقاله‌ی «دولت بازرگان و مسئله‌ی احراز و انتقال قدرت» که در آن بر رهبری آیت‌الله خمینی در انقلاب تأکید دارد:

پس از مراجعت آیت‌الله خمینی به ایران در واقع رهبری در درون جنبش استقرار یافت و این امکان فراهم گردید که از نزدیک جریان انقلابی و مسیر آتی آن بررسی و سازمان داده شود.

سپس به صدور فرمان تشکیل دولت موقت به مهندس بازرگان اشاره دارد و تأکید می‌کند: صدور این فرمان همان گونه که در مقدمه‌ی آن تصریح گردیده «برحسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آراء اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است...» توجیه گردیده ولی در حقیقت صدور این فرمان خود آغاز مرحله‌ی قاطعی از مبارزه‌ی همه‌جانبه و همه‌ی نیروهای مبارز علیه رژیم استبدادی و پایگاه‌های قدرت آن بود.

با عنوان کردن این نکته که در شرایط کنونی نباید خطر ضد انقلاب را نادیده گرفت و به آن کم بها داد، نتیجه می‌گیرد:

حفظ و نگهداری دولت موقت به‌عنوان دستاورد جنبش یک وظیفه‌ی عینی است؛ اما خط کلی حرکت نیروهای انقلابی و رزمنده‌ی اصیل با در نظر گرفتن مجموعه‌ی اوضاع و احوال و شرایطی که مورد بررسی قرار گرفت روشن می‌شود: تقویت دولت موقت برای استقرار واقعی پایه‌های قدرت آن از طریق پیوند دادن هرچه بیشتر آن با سازمان‌های

اصیل توده‌ای در اجتماع و جریانات اصیل درون سازمان‌های دولتی میسر است... اتکاء به سازمان‌های اصیل و انقلابی مسلح به عنوان پایگاه‌های واقعی قدرت دولت موقت می‌تواند به عنوان تضمین استقرار قدرت دولت و استمرار آن نصب‌العین قرار گیرد.

مقاله‌ی درباره‌ی *فراندوم* که قاعدتاً می‌بایست خوانندگان را با موضع سیاسی نشریه نسبت به شرکت و یا عدم شرکت در این اقدام حساب شده‌ی نودولتان آشنا کند، تنها به یادآوری بخش‌هایی از سخنان آیت‌الله خمینی در بهشت زهرا محدود می‌شود و این جمله که «سرنوشت هر ملتی در دست خودش است»؛ و همچنین مصاحبه‌ی مطبوعاتی او در ۱۶ بهمن ۱۳۵۷ که ترتیب زمانی انجام *فراندوم* را به بعد از تشکیل مجلس مؤسسان و انتخاب دولت از سوی آن مجلس موکول کرده بود. موضع صدای معاصر به این صورت بی‌جان می‌شود.

در طرد رژیم سابق... انجام *فراندوم* جای ایراد و اشکالی نیست؛ اما *فراندوم* برای قبول رژیم جدید وقتی مضمون و محتوای آن مشخص و روشن نباشد، چگونه قابل توجیه است؟

در مقاله‌ی *ایران/امروز به چه نوع دموکراسی نیازمند است؟* حبیب‌الله تیموری از رهبری «قاطع و متحدکننده‌ی آیت‌الله خمینی... [که توانست] آن انفجار بنیان‌کن انقلابی را پدید آورد» می‌گوید و اینکه باید به دنبال «دموکراسی انقلابی» بود. در توضیح «دموکراسی انقلابی» نیز آمده است: «یعنی آن دموکراسی که از خواستن آزادی‌های اجتماعی و فردی طبق الگوی دموکراسی غربی یک‌باره فراتر می‌جهد و اراده‌ی متحد و متشکل خلق را به همه‌ی شئون میهن، حاکم می‌سازد.» و ادامه می‌دهد که «این‌گونه دموکراسی باید به صورت انجمن‌ها، شوراها،... در کوی و برزن‌ها، اداره‌ها، کارخانه‌ها، بنیادها، مدارس، ده‌ها، دهستان‌ها، الخ شکوفا گردد و با شکلی منظم و در رابطه‌ای مشخص با بنیادها و مقامات دولتی به پژوهش و شناسایی مسائل، مشکلات، نیازمندی‌ها و امکانات پرداخته، عملاً گرداندن امور جامعه را بر عهده بگیرد». در زمینه‌ی آزادی عقاید و اجتماعات که از رکن‌های اصلی دموکراسی است ابراز می‌دارد که این آزادی‌ها «...ضرورت عملی و عینی خود را برای شکوفا ساختن ابتکار انقلابی توده‌های مردم در جریان بازسازی همراه با ریشه‌کنی ارتجاع نشان می‌دهد». حبیب‌الله

تیموری فایده‌ی دموکراسی انقلابی مورد نظر خود را در این می‌بیند که: «دموکراسی محکم‌ترین تضمینی است برای وحدت همه‌ی طبقات و قشرهای مرفقی^۳ و اتحاد همه‌ی خلق‌های ایران در ساختن ایرانی آزاد و آباد و متکی به خود».

هفته‌نامه به مسائل کارگری و دهقانی توجه ویژه دارد. در مقاله‌ای که زیر عنوان «دهقانان و انقلاب» آمده است، وضعیت کشاورزی ایران آن زمان را بازمی‌تاباند؛ نیز شناخت چشمگیر نویسنده را نسبت به مسئله. گزارشی که از نشست کارگران فصلی و اخراجی آمده نیز بیانگر آشنایی گزارشگر است با مسائل کارگری ایران. صفحه‌ی ادبیات و هنر هم نشانگر گرایش *صدای معاصر* به «ادبیات متعهد» است. مصاحبه‌ی نشریه با سعید سلطانپور درباره‌ی تئاتر و بازتاباندن سخنرانی ناصر رحمانی‌نژاد درباره‌ی هنر جای تردیدی در زمینه‌ی باور به «ادبیات متعهد» نمی‌گذارد.

۲

شماره‌ی دوم *صدای معاصر* در روز سه‌شنبه ۱۵ فروردین ۱۳۵۸ منتشر شد؛ ۴ روز بعد از انجام رفراندوم و اعلام تغییر نظام سلطنتی به جمهوری اسلامی! دلیل این تعلل در چاپ نشریه پیش از روز سرنوشت‌ساز ۱۲ فروردین و نیوستن *صدای معاصر* به طیف نشریه‌ها، گروه‌ها، سازمان‌ها و شخصیت‌های سیاسی‌ای که رفراندوم را تحریم کردند، چه بسا به سبب نداشتن موضع مشترک دست‌اندرکاران نشریه در برابر حکومت نوپای برآمده از انقلاب بوده باشد.

حمله‌ی نیروهای ارتش و نظامیان ضد انقلاب در پوشش پاسداران انقلاب به سنندج در روزهای ۲۷، ۲۸، ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ که صدها کشته و زخمی بر جای گذاشت، نیز حمله‌ی عوامل حکومت به گردهم‌آیی مسالمت‌آمیز مردم ترکمن در ۶ فروردین ۱۳۵۸ که به جنگ داخلی یک هفته‌ای انجامید، در صفحه‌ی اول *صدای معاصر* بازتاب یافته است. دو مقاله‌ی «ریشه‌های واقعی حادثه سنندج» و گزارش کوتاه «جنگ در گنبد چگونه آغاز شد؟» از توجه ویژه‌ی *صدای معاصر* به مسئله‌ی کردها و ترکمن‌های ایران نشان دارد.

در سرمقاله‌ی شماره‌ی دوم که «وظیفه‌ی ما» نام دارد بیشتر با اهدافی که در دستور

کار نشریه گذاشته شده است، آشنا می‌شویم. می‌خوانیم:

... آشکار است که با قیام انقلابی مسلحانه‌ی سه روزه، بساط سلطنت و دولتِ منتخب آن کاملاً برچیده شد؛ ولی پایگاه‌های امپریالیسم هنوز بر سر پاست و نیروهای داخلی دست‌نشانده‌ی امپریالیسم هرچند ضربت خورده‌اند اما هنوز به‌درستی درهم شکسته نشده‌اند... با جابه‌جا شدن نیروهای خلقی، سمت‌گیری این نیروها در شرایط جدید و به‌خصوص پس از استقرار نسبی دولت موقت انقلابی، دستخوش دگرگونی گردیده و باز دستخوش دگرگونی خواهد گردید. نقش نیروهای دموکراتیک به‌عنوان عمده‌قوای جنبش بالنده، روز به روز حساس‌تر می‌گردد. ولی با کمال تأسف یک عامل منفی را در این میان نباید از نظر دور داشت. این عامل منفی تشتت و پراکندگی درونی نیروهای دموکراتیک است که به‌طور عمده معلول شرایط ذهنی گذشته و بی‌اعتباری سازمان‌های سیاسی متعلق به گذشته و در عین حال نوپایی سازمان‌ها و تشکلهای وارد در عرصه‌ی واقعی پیکار است... در چنین شرایطی انتشار روزنامه‌ای که بتواند رویدادها را به گونه‌ای صحیح و علمی از دید نیروهای دموکراتیک تحلیل کند، از اهمیت ویژه برخوردار است. ما برآنیم که این وظیفه را هرچند در چهارچوبی محدود انجام دهیم. ما بیان‌کننده‌ی نظرات یک گروه یا سازمان خاص نیستیم. در عین حال پرچم ستیز یا برخورد سیاسی با یک گروه یا سازمان خاص درون سازمان‌های دموکراتیک را به دوش نمی‌کشیم. صدای معاصر می‌خواهد که پرتوی برای روشنگری راه مبارزه‌ی نیروهای دموکراتیک در این مرحله‌ی خاص تاریخی باشد.

می‌بینیم که در شماره‌ی دوم صدای معاصر و آنجا که «وظیفه‌ی ما» موضوع سخن است، گرایش عقیدتی نشریه همچنان در هاله‌ای از ابهام می‌ماند و گفته نمی‌شود که صدای معاصر نشریه‌ای چپ‌گراست. در عوض نشریه تأکید می‌کند که در طیف «نیروهای دموکراتیک» جای دارد و بر آن است که «پرتویی برای روشنگری راه مبارزه‌ی نیروهای» این طیف باشد که با هیچ‌کدام «سر ستیز» ندارد! علی‌رغم این ادعا، مسائل

دموکراتیک جامعه مشخص و برجسته نمی‌شود و محور پیکار دموکراتیک تصریح نمی‌گردد. این ناروشتی به ترکیب اعضای هیئت تحریریه نیز تعمیم پیدا می‌کند و معلوم نیست چه کسانی در هیئت تحریری این نشریه هستند.

دیرتر باقر مؤمنی درباره‌ی اعضای تحریری نشریه به نگارنده‌گان این نوشته، گفت:

تلاش ما در *صدای معاصر* بر این بود که سردبیر هر بخش هفته‌نامه، فردی مجرب باشد و به زبانی دیگر متخصص آن رشته. از این رو سردبیر، صارم‌الدین صادق‌وزیری بود که قبل از کودتای ۲۸ مرداد سردبیر شهباز بود. سردبیر بخش کارگری، پرویز بابایی از فعالین به نام کارگری، بخش دهقانی یوسف قریب از همکاران نشریه دهقان حزب توده، هنر و ادبیات توسط ابراهیم رهبر، نویسنده و شاعر، مسائل بین‌الملل حبیب‌الله تیموری، و قدسی قاضی‌نور نقاش و نویسنده هم ستون کودکان را در دست داشت. سردبیر هر بخش دارای آزادی عمل مطلق بود. به یاد دارم یک بار یکی از داستان‌های کوتاه خودم را برای چاپ به تحریریه دادم. مسئول صفحه هنر و ادبیات، یعنی آقای رهبر، پس از آنکه قصه را خواند و آن را به دیگر همکاران صفحه ادبیات داد و مشورت کردند، به من گفتند که این قصه را در *صدای معاصر* چاپ نمی‌کنیم. من هم آن قصه را برای نشریه‌ی دیگری فرستادم که چاپ شد. به رهبر گفتم دیدی آن‌ها چاپ کردند. منظورم این است که مسئول هر بخش حق تصمیم‌گیری مستقل داشت؛ تا این حد که حتا نوشته‌ی مرا که دبیر تحریریه بودم، برای چاپ نپذیرد.

باقر مؤمنی اضافه می‌کند:

یک عده افراد ثابت در همه‌ی جلسه‌های تحریریه شرکت می‌کردند. جلسات تحریریه قبل و بعد از انتشار هر شماره در دفتر روزنامه تشکیل می‌شد.

افراد ثابت عبارت بودند از:

صارم‌الدین صادق‌وزیری، باقر مؤمنی، ناصر رحمانی‌نژاد، یوسف قریب، قدسی قاضی‌نور، ابراهیم رهبر، عطا نوریان، احمد رهنما

(مسئول امور مالی)، حبیب‌الله تیموری، هوشنگ شهلاهی...
 عده‌ای هم تنها در برخی شماره‌ها همکاری می‌کردند و همکار ثابت
 نبودند؛ مثل بزرگ پورجعفر، ولی‌الله مظاهری، محمود دولت‌آبادی،
 سعید سلطانپور و... طرح‌ها و کاریکاتورها هم کار بیشن فرهنگی و
 مهدی فرجی بود.

قیمت نشریه ۱۵ ریال تعیین شده بود. سرلوحه‌ی آن که در شماره‌ی اول با خط خوش
 نستعلیق در وسط قرار داشت، در شماره‌ی دوم با خطی مدرن‌تر به منتهی‌الیه راست
 صفحه اول رفته و در کنارش عناوین آنچه در صفحات دیگر آمده به چشم می‌آید.
 نوشته‌ی اصلی شماره‌ی دوم، «بعد از فراندوم» است که در نخستین ستون سمت
 راست نشریه آمده است. در این نوشته می‌خوانیم:

... در حقیقت بیعت گرفتن از مردم برای امام و تجدید عهد با اسلام
 نمی‌توانست موضوع فراندوم باشد. بلکه شکل خاص حکومت
 جمهوری با مشخص بودن همه‌ی ارگان‌های حاکمیت و نحوه‌ی ارتباط
 آن‌ها با مردم می‌توانست موضوع همه‌پرسی باشد.

در این شماره موضع‌گیری نشریه درباره‌ی فراندوم شفاف نیست. نداشتن یک موضع
 یکدست در مقابل حکومت و دولت موقت نیز از خلال مطالعه‌ی مقاله‌های این شماره
 نیز آشکار است. سخنان محمود دولت‌آبادی در این زمینه منحصر به فرد است. متن
 سخنرانی وی در مجتمع آموزشی تهران نو که در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ برگزار
 شده بود در این شماره به چاپ رسیده است؛ تحت عنوان «آزادی، محور وحدت»:

حد نسبی آزادی در جامعه‌ی ما در رابطه با اتحاد ملی و میهن‌پرستی
 معنا می‌پذیرد... اما در شرایط مشکوک جامعه‌ی امروز ما (قاطعانه
 معتقدم دست‌ها و عناصر مشکوکی به تضادهای فرعی جامعه‌ی ما
 دامن می‌زنند)... عمده‌ترین خطر در داخل مرزهای ما این است که
 برای فعالیت‌های این عناصر میدان‌های عمل تازه‌ای گشوده شود...
 چون یکی از الزامات دموکراسی، آزادی قلم و آزادی اجتماعات و
 آزادی بیان است. ضرورتاً در این چند صباح این آزادی‌ها تجلیاتی
 داشته است و این تجلیات در بیشتر موارد با سوء اقبال مواجه شده

است و همچنان که تشنجهای غیرلازم، خود به خود مورد اعتراض جامعه است، عکس‌العمل‌های ناخوشایند نسبت به نمودها و تجلیات دموکراسی نیز مورد اعتراض می‌تواند باشد و صد البته این عکس‌العمل‌های ناخوشایند می‌توانند باعث بروز تشنجاتی مخرب باشند. تشنجاتی که به سود مردم و مدیران موقت جامعه نیست، زیرا عملاً به امکان انسجام ملی لطمه می‌زند... برخی به لحاظ اینکه درک سالمی از دموکراسی ملی ندارند... به عبارتی... مردم دست کم بین خود و دولت آن قدر قرابت حس می‌کنند که با او حرف بزنند. و این ناشی از میهن دوستی افراد مردم، با هر مذهب و مسلکی است.... من به نظر کسانی که ابراز می‌دارند وحدت همه‌ی نیروها حرف احمقانه‌ای است با تردید نگاه می‌کنم.

جشن روز اول ماه مه مناسبتی است برای نشریه تا پابندی خود را به آرمان‌های تاریخی طبقه‌ی کارگر ابراز دارد و خواهان هرچه باشکوه‌تر برگزاری این "جشن" باشد. به همین خاطر ۳ صفحه‌ی نشریه به مسائل کارگری اختصاص یافته است که در تارک آن تاریخچه‌ی مبارزات کارگران صنعت نفت ایران به چشم می‌آید. خبرهای کوتاه درباره‌ی نشست‌های نهادهای دموکراتیک مانند کانون نویسندگان و سندیکای هنرمندان، به صفحات نشریه افزوده شده است. مقاله‌ای هم درباره‌ی «صلح میان مصر و اسرائیل» می‌بینیم از حبیب‌الله تیموری در اشاره به رفتار خودخواهانه‌ی سیاسی و «وطن‌فروشی انورسادات... که او را تاکنون در رأس هیئت حاکمه‌ی مصر نگه داشته است.»

۳

سومین شماره در سه‌شنبه ۲۱ فروردین انتشار یافت. از مهم‌ترین مطلب این شماره گفتگو با "آیت‌الله عزالدین حسینی" است و این در حالی‌ست که سرمقاله این شماره به تأیید اعدام سران رژیم گذشته پرداخته است. نشریه اعدام امیرعباس هویدا را «نتیجه‌ی قهری» قیام تاریخی ۲۲ بهمن می‌داند و می‌نویسد: «نوکران دستگاه استبدادی و عمال امپریالیسم باید بدانند که هیچ‌گاه ملت از مجازات به سزای خائنین صرف نظر نخواهد کرد.»

نوشته‌ی دیگری می‌بینیم به نام از «بیراهه بپرهیزیم» و به قلم عباس جعفری. در این

نوشته می‌خوانیم:

اگر سازمان‌ها با فرزانی و هشیاری برای دور نشدن از خط مبارزه‌ی انقلابی، یعنی جهاد علیه استبداد و استعمار به موقع راهپیمایی‌های آزادمنشانه‌ی ویژه‌ی خود را پایان دادند، دیگر چرا به رغم آنان تظاهرات حجاب برپا می‌دارند و چرا آب به آسیای دشمن غدار می‌ریزند و آیا این کار دوستان نادان است یا دشمنان دانا؟ ما این روزها خیلی کار داریم، دنیایی از مشکلات رودرروی ماست که باید به همت همه‌ی مردان و زنان شرافتمند، به کوشش همه‌ی خلق‌های ستمدیده‌ی وطن ما سرانجام پذیرد، به شرط آنکه به بیراهه نیفتیم. به شرط آنکه جنگ با حجاب و بی‌حجاب، دعوی گوشت منجمد و بحث‌هایی از این قبیل به راه نیندازیم. به شرط آنکه به خرده‌کاری‌ها کشیده نشویم. طومارسازی کار یک ملت انقلابی نیست... و این به همت همه، از رهبری مرتقی و هوشیار انقلاب گرفته تا سازمان‌های سیاسی و اجتماعی بیدار است که مسیر انقلاب را از خس و خاشاک بزدايد و راه را در همه‌ی زمینه‌ها به سوی مبارزه‌ی حیاتی در شکست استبداد و استعمار هموار نماید.

چند صفحه‌ی جدید به این شماره افزوده شده است: مصاحبه، اقتصاد، و ایران در مطبوعات جهان. هنوز نگاه گردانندگان صدای معاصر به رویدادهای سیاسی و اجتماعی جاری از انسجام و استحکام برخوردار نیست و مواضع گوناگون و حتا متضاد در نوشته‌ها به چشم می‌خورد. با این حال دو چیز در تمام نوشته‌ها آشکار است: تأکید بر رهبری ضد امپریالیستی آیت‌الله خمینی و انتقاد از دولت موقت که لیبرالی ارزیابی می‌شود!

در مقاله‌ی «چهل ساعت کار در هفته؟»، عطا نوریان به انتقاد از جریان‌های سیاسی می‌پردازد که «طرح‌هایی برای تنظیم خواست‌های کارگران کشور منتشر کرده‌اند و در آن میان کاهش کار کارگران به ۴۰ ساعت در هفته» را پیش کشیده‌اند. او در یک بررسی اقتصادی کلی خطاب به آن سازمان‌های سیاسی می‌نویسد: «از چاله‌ی جدایی از خلق نباید به چاه دنباله روی از آن افتاد... در شرایط مبارزه‌ی ضد امپریالیستی، باید خواهان افزایش تولید و در عین حال سطح زندگی کارگران بود...» و ادامه می‌دهد که

«کاهش ساعت کار اثر توری می‌خواهد داشت... و سازمان‌های سیاسی کارگری باید خواست‌های کارگران را به صورت شعار کارگری-سیاسی درآورند.»



نکته‌ی دیگر اینکه در این شماره عنوان «صدای معاصر در دهگان» به شناسه‌ی نشریه که اینک هر هفته منتشر می‌شود افزوده شده است؛ همچنین نشانی دفتر نشریه آمده است: خیابان شاه‌رضا، روبه‌روی تئاتر شهر، کوچه کاشانچی، شماره‌ی ۳۰.

۴

از شماره‌ی ۴ است که هفته‌نامه از نظر سیاسی شکل جاافتاده‌ای به خود می‌گیرد و بر برخی از مسائل دموکراتیک جامعه تأکید می‌شود. «درباره‌ی قانون اساسی جمهوری و محتوای آن» نه‌تنها حقوق و آزادی‌های دموکراتیک برشمرده می‌شود، بلکه از جمهوری فدراتیو به عنوان «مناسب‌ترین قالب» برای شکل حکومتی ایران یاد می‌شود:

ایران، کشوری است کثیرالمله. شکل حکومتی ایران باید به گونه‌ای باشد که خلق‌های ایران بتوانند حاکم سرنوشت خود باشند و به‌طور کامل از حقوق ملی خود برخوردار گردند تا آگاهانه و برادرانه بتوانند در ساختن ایرانی آزاد و آباد و متحد مشارکت جدی داشته باشند. بی‌گمان شکل جمهوری فدراتیو مناسب‌ترین قالب برای تحقق این اهداف است.

در همین شماره پیشنهادهای مشخصی درباره‌ی مسائل مبتلا به جامعه داده می‌شود، از جمله:

- ۱- جایگزین کردن شوراهای محلی به جای کمیته‌ها که از طرف دولت پیشنهاد شده بود ۲- اداره‌ی رادیو و تلویزیون توسط یک شورای دموکراتیک ۳- ضرورت ۴۰ ساعت کار در هفته.

با این همه هفته‌نامه همچنان شعار اعدام سران و پاپوران رژیم سابق را سر می‌دهد و در صفحه‌ی اول می‌آورد: «اعدام انقلابی عمال رژیم سابق مورد تأیید خلق‌های ایران است».

هنوز و همچنان نیز نوک تیز حمله به سوی دولت موقت بازرگان است و از رهبری ضد امپریالیستی آیت‌الله خمینی دفاع می‌شود. ملی کردن بانک‌ها هم که به قلم عطا

نوریان است، یک ضرورت حیاتی قلمداد می‌شود. اساسنامه‌ی کردهای مقیم مرکز هم در همین شماره انتشار یافته است که اهم نکات آن به قرار زیر است:

- ۱- تقویت و گسترش همبستگی باز هم بیشتر با هموطنان مبارز و ضد امپریالیست و استبداد دیکتاتوری به هر شکلی که ظاهر شود و کوشش در راه ادامه‌ی مبارزه تا ریشه‌کن کردن کامل امپریالیزم و همه‌ی مظاهر آن و برقراری یک سیستم ملی و دموکراتیک در سرتاسر ایران یکپارچه. ۲- احقاق حقوق ملی به معنای واقعی و رفع ستم ملی از همه‌ی اقلیت‌های ملی به خصوص مردم مبارز کرد و دخالت دادن نمایندگان راستین آنان به نسبت جمعیت واقعی در ارگان‌های قانون‌گذاری و اجرایی و طرح‌ریزی آینده‌ی ایران بر پایه‌ی تأمین حقوق برابر برای همه‌ی خلق‌ها. ۳- افشاگری حقایق تلخ گذشته‌ی دوران خفقان و دسیسه‌های نظام استبدادی وابسته، طرح و بررسی واقعیات خواست‌ها و اجرایی و طرح‌ریزی آینده‌ی ایران برپایه‌ی حقوق برابر برای همه‌ی خلق‌ها...

در ستون کارگران این شماره از نشریه، در یادداشتی به قلم امید قریب می‌خوانیم: «مقاله‌ای تحت عنوان "چهل ساعت کار در هفته؟" [صدای معاصر شماره‌ی ۳] انتشار یافت که در آن نویسنده بر پایه‌ی استدلالاتی چند، شعار تقلیل ساعات کار به ۴۰ ساعت در هفته را به منزله‌ی «دنباله روی از خلق» و «مردمی‌نمایی» تلقی کرده و آن را شعاری «خام» و «آغشته به اندیشه‌ی آریستوکراسی کارگری و تنبل‌پروری رژیم ضد ملی گذشته» دانسته است. امید قریب در این یادداشت «حقانیت این شعار را از نظر تاریخی و در موقعیت فعلی طبقه‌ی کارگر» گذرا بررسی‌ده و بر درستی آن پافشاری می‌کند؛ همچنین درباره‌ی علل ایدئولوژیک «اشتباه نویسنده» که عطا نوریان است توضیحات روشن‌گرانه‌ای می‌دهد.

نامه‌ی سرگشاده‌ی خانواده‌های شهدای چریک‌های فدایی خلق به مهندس بازرگان که وی را به نشر اکاذیب متهم می‌کند و ندیده گرفتن جانبازی‌های فدائیان در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن نیز در صفحه‌ی اول آمده است. همچنین دعوت به راهپیمایی جبهه دموکراتیک ملی در رابطه با دستگیری فرزندان آیت‌الله طالقانی و «اقدامات و اعمال

مستبدانه و آزادی‌کشی‌هایی که توسط افراد غیرمسئول» در گوشه و کنار کشور انجام می‌گیرد. و باز دعوت برای برگزاری جشن اول ماه مه همراه با سندیکا‌های کارگری. با وجود شکل‌جاافتاده‌ی سیاسی، نارسائی‌های صفحه‌آرایی و اشتباه‌های تایپی فراوان در این شماره هم دیده می‌شود که کم‌وبیش تا شماره‌ی ۱۴ ادامه دارد.

۵

سرمقاله‌ی شماره‌ی ۵ *صدای معاصر* به ماجرای دستگیری فرزندان آیت‌الله طالقانی توسط نیروهای "مرموز" می‌پردازد و از آن پلی می‌سازد به وقایع سندج: همان چهره‌ها در سندج غوغا به پا کردند... به مدارس دخترانه هجوم بردند و شهر را قرق کردند... طرد و نفی فرهنگ استبدادی نیاز به بازآموزی توده‌ای دارد، آموختن راه و رسم دموکراسی در برخورد با مسائل اجتماعی و سیاسی.

در بحث «قانون اساسی جدید چگونه باید باشد» می‌خوانیم:

دومین قانون اساسی ایران باید حاکمیت خلق‌ها را تضمین کند؛ به‌ویژه باید مهم‌ترین جایگاه را در اقتصاد و حکومت و اداره‌ی امور کشور به زحمت‌کشان بدهد... "مالکیت و تولید در خدمت جامعه و برای برآوردن نیازمندی‌های آن" باید راهنمای قانون‌گذاران باشد... آزادی سیاسی و شرکت فعالانه‌ی آن‌ها در گرداندن امور گوناگون کشور باید به شکل‌های مناسبِ شوراهای شغلی، محلی، شهری، روستایی، اشکال دموکراتیک خودمختاری مناطق، رفع ممنوعیت از تجلی فرهنگ‌ها و زبان‌های ایرانیان در قانون اساسی هرچه صریح و بی‌ابهام‌تر تضمین شود... اوضاع سیاسی ایران نه فقط در حال تحول است، بلکه باید گفت که دورانی طولانی از شکوفایی اندیشه‌های سیاسی و مبارزه‌ی صریح و آشکار طبقاتی در این کشور، تازه آغاز شده و هنوز هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که کدام طبقه یا اتحادیه‌ی طبقاتی در موقعیت مسلط تثبیت خواهد شد. هر قانون اساسی که منطبق با واقعیت تاریخی و قادر به حل تضادهای بنیادی جامعه نباشد، هرآینه به نحوی منسوخ و بی‌اعتبار خواهد شد.

در همین شماره برای نخستین بار عکس بزرگی از لنین را می‌بینیم که بر پیشانی‌اش، «آموزگار بزرگ طبقه‌ی کارگر» به چشم می‌خورد. شأن نزول این نوشته، صد و نهمین سالروز تولد لنین است که با شعری از لاهوتی و سوگندنامه‌ی استالین بر مزار لنین همراه است! «در مطبوعات غول سانسور از در دیگر وارد شده است»، بزرگ پورجعفر به اعمال سانسور در مطبوعات و رسانه‌های جمعی، به خصوص رادیو و تلویزیون می‌پردازد.

گفتنی‌ست که در شناسه‌ی این شماره نام صدای معاصر نیامده است و تنها عنوان دهگان آمده است. بعدترها صارم‌الدین صادق وزیری درباره‌ی چند و چون نام دهگان چنین گفت:

ما وقتی تصمیم گرفتیم روزنامه را منتشر کنیم، ابتدا می‌خواستیم از امتیاز قیام/ایران استفاده کنیم. حسن صدر امتیاز آن نشریه را داشت. به منزل حسن صدر رفتیم. با او صحبت کردیم. موافقت کرد. اما بعد کس دیگری را پیدا کردیم به نام محبوب که امتیاز روزنامه‌ای را داشت به نام «دهگان». تصمیم گرفتیم از آن استفاده کنیم. به این شکل که با حروف ریز اسم اصلی روزنامه را بنویسیم و «صدای معاصر» را با حروف بسیار درشت در بالای نام اصلی جای دهیم. روزنامه‌ی صدای معاصر را به این ترتیب درآوردیم.^۴

می‌توان حدس زد به خاطر فشارهای زیادی که به مطبوعات وارد می‌شد، دست‌اندرکاران نشریه تصمیم گرفتند در شناسه‌ی هفته‌نامه، دست‌آویزی به دست آزادی ستیزان شیعی ندهند.

۶

شماره‌ی ۶، روز ۱۱ اردیبهشت، روز جهانی کارگر، منتشر شد. یک صفحه‌ی کامل این شماره به تاریخچه‌ی جنبش صنفی-سیاسی کارگران ایران اختصاص پیدا کرده است؛ به قلم م. امیری-پ. بابک.

سرمقاله، به وقایع نقده اختصاص دارد که پس از اعزام «تانک‌های دولتی و سرنیزه‌ی

۴ نگاه کنید به دوست و همکار دیرین، گفتگوی ناصر مهاجر با صارم‌الدین صادق وزیری در دفتر نخست این کتاب.

اسلحه‌های مجاهدین انقلاب اسلامی « به «آرامش» دست یافته است. در این شماره گفتگویی با دکتر علی شایگان درج شده است که به تازگی از آمریکا بازگشته بود. او از موضعی دموکراتیک و آزادی‌خواهانه وضعیت جامعه و وظایف نیروهای انقلابی را بررسی کرده است. او عملکرد جبهه‌ی ملی ایران را نقد می‌کند و به حمایت از جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران می‌پردازد که:

من در صدد کم‌زیمه‌ی همکاری بین جبهه ملی و جبهه‌ی دموکراتیک ملی [را] ایجاد کنیم. بدون اینکه در هم ادغام شوند، اتحادی در عمل داشته باشند و در نقاط مشترک با هم همکاری کنند.

او یکی از مسائل عمده‌ی کشور را تدوین درست قانون اساسی می‌داند که می‌تواند سدی در برابر "انحراف" انقلابی باشد.

یکی از خواندنی‌ترین‌های این شماره، نوشته‌ی عطا نوریان است زیر عنوان درمان سرطان با آسپرین. او در این نوشته به مسئله‌ی مسکن در شهرهای بزرگ می‌پردازد و می‌گوید حل موضوع مسکن تنها در چهارچوب شهرها ممکن نیست؛ برای جلوگیری از حاشیه‌نشینی باید از روستاها شروع کرد و امکانات لازم را برای روستائیان فراهم کرد تا به خاطر فقر به شهرها کوچ نکنند.

ترجمه‌ی مقاله‌ای از نیویورک تایمز با عنوان حکومت سه‌گانه در ایران، از این جهت مهم است که نویسنده احتمال می‌دهد:

جبهه‌ی تازه تشکیل شده‌ی دموکراتیک ملی شاید بتواند این سازمان‌ها و جنبش‌های سیاسی را متحد کرده و جبهه‌ای با تمایلات سوسیالیستی به وجود آورد.

مسائل ارضی و مشکلات جمعیتی در ترکمن صحرا و نامه‌ها و خواست‌های دهقانان مناطق مختلف ایران از مطالب دیگر بخش دهقانی این شماره است.

۷

شماره‌ی ۷ صدای معاصر گرچه همچون شماره‌های ۴، ۵ و ۶ در خط‌مشی دموکراتیک راه می‌سپارد، اما سرمقاله در توضیح ترور آیت‌الله مطهری دچار نوسانی می‌شود که مرده ریگ شماره‌های نخست است.

بازتاب تظاهرات روز جهانی کارگر در دو صفحه‌ی این شماره چشمگیر است.

همچنین صفحه‌ی دهقانی که انعکاس خواست‌ها و اعتراضات دهقانان به پاخاسته است. مقاله‌های تحلیلی و آموزشی این صفحه از نشریه در مقایسه با سایر نشریه‌های آن دوره برجستگی ویژه‌ای دارد.

۸

شماره‌ی ۸ صدای معاصر در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۸ انتشار یافت. در صفحه‌ی اول گزارش‌گونه‌هایی می‌بینیم «به یاد روزبه» در بیست و یکمین سالگرد شهادت این چهره‌ی مهم حزب توده‌ی ایران. همچنین خیرمقدم به آیت‌الله شیخ عزالدین حسینی که در رأس هیئتی به تهران وارد شد. یادبود بیست و پنجمین سالگرد فاجعه‌ی زندان رشت در اردیبهشت ۱۳۳۳ هنگامی که سرلشگر محمدولی قرنی فرمانده‌ی تیپ رشت بود و «برای گوشمالی مختصری به زندانیان سیاسی» نیمه شب دستور حمله به زندان را صادر کرد و در این حمله محمدتقی اقدام‌دوست، هرمز نیکخواه، علی علی‌بلندی، محمدتقی محبت‌خواه و سبزه‌علی محمدپور کشته شدند، از مطالب دیگر صفحه‌ی اول این شماره است.

سرمقاله، برخلاف عنوانش، «انقلاب و سیاست خارجی» بر افشای سیاست‌هایی که بر خلق کرد روا شده می‌پردازد:

[شاه] در منطقه‌ی خاورمیانه سیاست‌های خائنانه‌ای در مورد خلق کرد ایفا کرد... دست در دست مأموران سیا و موساد توطئه‌های مختلفی را شکل بخشید... و سرانجام در الجزیره موافقت‌نامه‌ای را امضاء کرد... ما شنیده‌ایم غیر از موارد آشکار موافقت‌نامه‌ی ایران و عراق که به ضرر خلق کرد است و غیر از پروتکل‌های آن مواد پنهانی نیز ضمیمه این قرارداد گردیده است... وزارت خارجه‌ی دولت انقلابی باید این قرارداد و پروتکل‌های آن و مواد پنهانی آن را آن‌طور که هست افشاء و برملا کند و سیاستی در خور انقلاب و متناسب با مصالح واقعی استقلال و تمامیت ایران اتخاذ کند.

در این شماره است که برای نخستین بار به آزادی مذهب پرداخته می‌شود و رابطه‌ی آن با دموکراسی. مقاله که «آزادی مذهبی، لازمه‌ی دموکراسی است» نام گرفته و نام نویسنده‌ی آن بر ما معلوم نیست، مفهوم آزادی مذهبی را چنین بیان می‌کند: «هیچ کس

را نشود به داشتن مذهبی معین مجبور و یا از اختیار مذهب دلخواه خود محروم ساخت... مذهب شکل تجلی وجدان فرد است... این با وظایف مشخص ظاهری که جامعه از فرد می‌خواهد جد است».

در نوشته‌ی «وحدت انقلابی» باز با گرایش حمایت از "رهبری انقلاب" روبه‌رو می‌شویم. نویسنده بر ضرورت وحدت "نیروهای انقلابی"، تأکید دارد و "وحدت مکانیکی" را که «... بدون چون و چرا و به صورت تعبدی تمام کارها و تصمیمات دستگاه رهبری و مراکز قدرت را به طور دربست تأیید کرده، مبلغ شیوه و تلقی غیرانقلابی از وحدت» می‌داند. آنگاه از "وحدت آگاهانه انقلابی" سخن می‌گوید که یکی از شروط آن این است که «باید موضع رهبری در قبال مسائل اساسی مملکتی برای مردم توضیح داده شود...». او ادامه می‌دهد: «احترام به دموکراسی و برخورد آزادانه‌ی عقاید و آراء، بدون بیم از تحریم و تکفیر تنها راه اجتناب از آثار و عواقب شوم لغزش کدخدامنشانه» است. او با اشاره به گفته‌های آیت‌الله خمینی که «اگر خدای نخواست وحدت کلمه از بین برود ما شکست خواهیم خورد» نوشته‌ی خود را به پایان می‌برد.

ابتکار جالبی که در این شماره به چشم می‌آید، بررسی وضعیت مطبوعات آزاد کشور از زبان مطبوعات آزاد است که همه از خطر سانسور می‌گویند و ضرورت مبارزه با هیولایی که دوباره سر برکشیده.

انتشار منشور اتحاد ملی زنان در صفحه‌ی ۷ این شماره را می‌توان نشانه‌ی توجه صدای معاصر به مسئله‌ی زن در جمهوری اسلامی دانست.

۹

شماره‌ی ۹ صدای معاصر، به لحاظ شکل و صفحه‌آرایی همانند شماره‌ی ۸ است. هفته‌نامه‌ای جاافتاده و خوش‌ظاهر. اما همچنان مشکلات تاپپی و ستون‌بندی و صفحه‌آرایی پابرجاست. این شماره شاید شماره‌ای ویژه باشد چرا که در آن دو خط‌مشی موجود در میان اعضای هیئت تحریریه به روشن‌ترین شکل خود را متبلور می‌کند. در سرمقاله‌ی این شماره «موضع‌گیری شدید رهبری حاکم در برابر امپریالیسم شایان تحسین است»، می‌خوانیم:

آیت‌الله خمینی در برخورد با امپریالیسم همواره موضع روشنی اتخاذ کرده‌اند. آیت‌الله خمینی همواره به امپریالیسم آمریکا به‌عنوان دشمن

درجه اول انقلاب ایران نگریسته‌اند. موضع‌گیری ایشان در این باره علی‌الاصول مثبت و دقیق و در خور توجه بوده است. عکس‌العمل قاطع و تند اخیر آیت‌الله در قبال قطعنامه‌ی سنای آمریکا نشان داد که موضع‌گیری رهبری حاکم در قبال امپریالیسم آمریکا باز هم دقیق‌تر و روشن‌تر گردیده است. بیان ساده و بی‌پیرایه‌ی اینکه چرا آمریکا از اعدام هویدا و امثال و اقرانش ناراضی است و روشن ساختن رابطه‌ی موجود بین این عدم رضایت و خشک شدن چشمه‌های غارت امپریالیستی و به خصوص تأکید روی این نکته - که ما با آمریکا کاری نداریم و نمی‌خواهیم رابطه‌ی فیما بین آن طور که امپریالیسم آمریکا می‌خواهد ادامه پیدا کند - همه و همه نشانه‌ی این حقیقت است که رهبری به شکل ملموس‌تری با ماهیت غارتگرانه مکانیسم ارتباطات بین‌المللی امپریالیستی آشنا می‌شود و خطر مداخلات امپریالیستی به طور واضح‌تری برای رهبری مشهود می‌گردد. درخواست وزارت امور خارجه‌ی ایران دایر بر تأخیر ورود سفیر جدید آمریکا به ایران نیز به عنوان یک اعتراض، در خور توجه و مثبت است. این اقدامات در زمینه‌ی اعتراضات جدی و مصمم نیروهای ضد امپریالیستی روی هم رفته نشان می‌دهد که برخلاف تصور امپریالیست‌ها جنبش ضد امپریالیستی ایران عموماً، و بخش‌های آگاه آن خصوصاً به خوبی به خطر همواره جدی امپریالیسم و توطئه‌های امپریالیستی وقوف دارند و در برابر این خطر به موقع به صفوف خود آرایش لازم را خواهند داد... بدون تردید افشاگری غارتگری‌های امپریالیستی از آن قبیل که حجت‌الاسلام خلیفائی درباره‌ی سناتور جاکوب جاویتس و زن این سناتور بیان کردند، تأثیر قطعی و جای‌نمایانی دارد... این حقیقت ظاهراً برای عموم پذیرفته است که وحدت کلمه که منتهی به شکست قطعی دستگاه استبداد شاه گردید باید همچنان حفظ گردد. قبول زبانی این حقیقت به تنهایی دردی را دوا نمی‌کند، خطرناک‌تر از آن این است که تحت عنوان حفظ وحدت کلمه به پاره‌ای‌گرایی‌های

انحصارطلبانه میدان داده شود. باید شناختی دقیق و آگاهانه از وحدت ضد امپریالیستی به همه‌ی مبارزان و توده‌های درگیر در عرصه‌ی پیکار ضد امپریالیستی ارائه گردد... باید با تکیه بر نیروی لایزال خلق‌های ایران و قبول اصل حاکمیت این خلق‌ها عرصه را بر امپریالیسم و عوامل آن تنگ کنیم و به توطئه‌های امپریالیستی میدان ندهیم.

در همین صفحه‌ی نخست صدای معاصر شماره‌ی ۹ باگرایش دیگری درباره‌ی میتینگ ۲۹ اردیبهشت، زادروز دکتر مصدق رو به‌رو می‌شویم که از سوی جبهه‌ی دموکراتیک ملی ایران برگزار شد. گزارش این میتینگ که یک‌سره درباره‌ی ضرورت آزادی است، می‌خوانیم که جبهه‌ی دموکراتیک ملی: «۲۹ اردیبهشت زادروز دکتر مصدق را روز آزادی اندیشه، آزادی سخن و آزادی قلم اعلام می‌دارد و از همه‌ی مبارزان و نیروهای انقلاب دعوت می‌کند تا برای حراست از آزادی مطبوعات؛ اعتراض به اختناق و ارباب و تحکیم مواضع انقلاب» در میتینگ شرکت کنند.

در اعتراض به اختناق و محدود شدن آزادی‌های مطبوعات، این شماره اقدام به انتشار بیانیه‌ی هیئت مدیره‌ی سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات کرده است. در بیانیه می‌خوانیم: «گروه‌های فشار که به منظور تهدید و ارباب مطبوعات به دفاتر روزنامه‌ها و مجلات در تهران و شهرستان‌ها گسیل می‌شوند» و خشونت و فشارهایی که در توزیع و پخش جراید به وجود می‌آورند باعث توقف انتشار برخی از نشریات گردیده است؛ به‌ویژه روزنامه‌ی کیهان که حدود ۱۲۰ نفر از هیئت تحریریه‌ی آن «چاره‌ای جز به زمین گذاشتن قلم نیافتند».

در مقاله‌ی «صدای قورباغه در لجنزار خوش است»، باقر مؤمنی با تأکید بر اینکه «دادگاه‌های انقلاب باید با قاطعیت باز هم بیشتر عمل کنند و تمام سران و پایه‌گذاران و گردانندگان ملت کش و وطن‌فروش پهلوی باید اعدام شوند»، هرگونه اعتراض به اعدام‌ها را کمک به ضد انقلاب ارزیابی می‌کند. او نوشته‌ی دکتر محمود عنایت را در مجله‌ی نگین که در آن به اعدام‌های بی‌رویه اعتراض شده بود و اعدام عاملی تهرانی را زیر سؤال برده بود، به شدت تقبیح می‌کند و این دست نوشته‌ها را کمک و همدستی با ضد انقلاب می‌داند.

«نامه‌ی سرگشاده‌ی جمعیت حقوق‌دانان ایران به مهندس مهدی بازرگان» نیز شایان

توجه است. در این نامه با اشاره به نامه‌های دریافتی از مدیر پیغام/مروزر که به تهاجم و توقیف آن نشریه اعتراض کرده بود، حوادث گنبد، ارومیه، اصفهان، آبادان و عشایر خرم‌آباد که به هجوم حساب شده به روزنامه‌ها و سازمان‌های سیاسی و انجمن‌های دموکراتیک اعتراض کرده بوده‌اند اشاره دارد و از مهندس بازرگان می‌خواهند: «شما نه تنها به عنوان رئیس دولت باید از جذب به سراب قدرت پرهیزید بلکه باید به عنوان مؤسس شجاع جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر آن اصول عالی را که برای آن مبارزه کردید پاس دارید و خودتان را از دام انحصارطلبان نجات دهید.»

در مقاله‌ی «طراحان کنفرانس گوادلوپ کور خوانده‌اند» همین صدای دموکراتیک باز شنیده می‌شود:

اندیشه‌ی ایرانی در جهت شکست و انزوای همراهان کوتاه‌بین و ضد دموکراتیک انقلاب سیر می‌کند. مهاجمان خفقان‌طلب به خاطر "وحدت کلمه" یک سویه نمی‌توانند این حرکت را متوقف سازند... آرمان‌های تحقق نیافته انقلاب، انتظارات مردم از دولت و رهبران... با هو جنجال رادیویی و تلویزیونی و مانورهای ضد دموکراتیک نه فقط فرو نمی‌رود، بلکه برانگیخته‌تر می‌شود.

۱۰

شماره‌ی ۱۰ صدای معاصر در ۸ خرداد ۱۳۵۸ منتشر شد. سرمقاله‌ی آن به تصمیم دولت موقت درباره‌ی ارتش اختصاص دارد. به موجب این تصمیم نظامیان از دخالت در احزاب و فعالیت‌های سیاسی منع شده‌اند:

محرومیت افراد ارتش از برخورداری از کلیه‌ی حقوق دموکراتیک تصمیمی است در جهت مخالف مصالح واقعی مردم، در جهت مخالف مصالح واقعی افراد ارتشی و در همین زمینه رشوه دادن به نظامیان و منع کردن کمیته‌ها و پاسداران از مداخله در تعقیب و دستگیری افراد نظامی یک رویه کاری در جهت جدا کردن افراد ارتش از مردم و سایر سازمان‌های مملکتی است که این نیز خود از سوی دیگر در خدمت همان هدفی است که محروم کردن افراد ارتش از حقوق دموکراتیک.

صدای معاصر شماره‌ی ۱۰ در مقاله‌ی «پایه‌های ضد امپریالیستی را متزلزل نسازید»

اشاره دارد به انتشار قطعنامه‌ی سنای آمریکا در محکوم کردن ایران به علت اعدام‌های بی‌رویه سران رژیم سابق. در اینجا نیز نگاه دموکراتیک به مبارزه‌ی ضد امپریالیستی جلوه‌گر است:

تقویت صفوف ضد امپریالیستی جز از طریق بسط دموکراسی، جلوگیری از هرگونه گرایش سلطه‌طلبانه امکان پذیر نیست. ایجاد محیط اختناق حاصلی جز در بند کردن نیروهای ضد امپریالیستی [ندارد و] صرفاً در جهت مقاصد امپریالیسم است. ما مسئولیت خطیر دولت را در قبال جریاناتی که در مملکت می‌گذرد دقیقاً یادآور می‌شویم و با صراحت هرچه تمام‌تر می‌گوییم که نسبت به حفظ دستاوردهای انقلاب هرگونه مسامحه غیر قابل بخشایش است.

در مقاله‌ای انتقادی به طرح پیشنهادی قانون اساسی، باقر مؤمنی به این نکته توجه ویژه دارد که «قانون اساسی اصول اخلاقی را جانشین اصول حقوقی و حاکمیت مرجع تقلید را جایگزین حاکمیت ملت کرده است.»

پاسخ آیت‌الله شریعتمداری به تلگرام کانون نویسندگان و شخصیت‌های آزادی‌خواه و طرفداران آزادی مطبوعات و قلم در زمینه‌ی فشارهایی که دامنگیر نشریات شده بود و درخواست حراست از آزادی‌ها نیز چشمگیر است. آیت‌الله شریعتمداری نام تک تک امضاء کنندگان را در صدر تلگرام ذکر کرده و می‌نویسد:

اینجانب کراً نظر خود را نسبت به رعایت آزادی‌های فردی و اجتماعی و لزوم احترام به آزادی بیان و قلم و مطبوعات بر اساس مقررات مملکت و تعالیم عالیه اسلام اعلام داشته‌ام... چنانچه مطبوعات در مواردی عمداً یا سهواً اشتباهی کردند و مطالبی نوشتند، باید آنان که صلاحیت ارشاد و پاسخ‌گویی دارند با تمسک به شیوه‌ی قرآن... به رفع اشتباه و ایراد بپردازند و در صورتی که نافع نیفتاد، از دولت بخواهند از طریق قانونی اقدام نمایند. ولی اگر مردم خودشان راساً در کارها دخالت کنند و همگان در سرنوشت مطبوعات تصمیم بگیرند، کار به هرج و مرج می‌کشد. اصولاً ریختن به دفتر مجله یا روزنامه و اعمال فشار و تهدید و ارباب و شکستن و سوزانیدن، با هیچ

منطق انسانی و اسلامی تطبیق نمی‌کند. هرکس روزنامه یا مجله‌ای را نمی‌پسندد می‌تواند آن را نخواند، ولی تصمیم در تعطیل یا انتشار مطبوعات تنها در صلاحیت و اجازه‌ی دولت است.

گزارشی از نشست اعضای جمعیت دفاع از حقوق و آزادی‌های مردم آذربایجان و شخصیت‌های برجسته‌ی کرد در تبریز، یکی دیگر از مطالب این شماره است. در این نشست قرار همکارهای مشترک جهت کسب حقوق خلق‌های کرد و آذری گذاشته می‌شود. مسئله‌ی فدرالیسم و سیستم فدراتیو برای اداره کردن مملکت دوباره پیش کشیده می‌شود: «خلق‌های آذربایجان و کردستان... در مجموع می‌بایست نقش مؤثر و تعیین‌کننده‌ای در تدوین قانون اساسی داشته باشند... قدر مسلم این است که در چهارچوب سیستم فدراتیو بهتر می‌توانند اتحاد ملت ایران را تضمین کنند.» و قرار بر این می‌شود که «نمایندگان هر دو گروه در فرصت مناسب مسائل منطقه‌ای را با آیت‌الله شریعتمداری و شیخ عزالدین حسینی در میان گذارند و از آن‌ها راهنمایی و ارشاد بطلبند.» نماینده‌ی جمعیت دفاع از حقوق و آزادی‌های مردم آذربایجان گفته بود:

اگر چنانچه خواست‌های برحق ما یعنی مسئله‌ی فدرالیسم در قانون اساسی ایران گنجانده نشود... در آن صورت نه تنها با مشکلات داخلی درگیر خواهیم شد، بلکه باید ناظر و شاهد سلطه‌ی ارتجاع و امپریالیسم بر این سرزمین باشیم...

۱۱

در شماره‌ی ۱۱ صدای معاصر باز چرخشی آشکار در خط‌مشی سیاسی نشریه دیده می‌شود:

... دولت در عمل تابع سیاست‌هایی است که مراجع قدرت در قم دیکته می‌کنند. روش این مراجع نیز در رابطه با تلقی خاصی که از مسئله‌ی ملیت و حقوق ملی دارند مشخص می‌گردد. از نظر تئوری با بیان یک سلسله احکام کلی راجع به تساوی افراد و ملت‌ها و عدم تمایز بین نژادها و ادیان، وعده‌ی مساوات اسلامی می‌دهند ولی در عمل به مقتضای اینکه از چه میزان نیرو و قدرت واقعی برخوردارند سیاست‌های تحکیم سلطه و حاکمیت خود را دنبال می‌کنند و به اعتبار اینکه کدام در حوزه‌ی عمل دست برتر را دارد، اجرای این

سیاست به او واگذار می‌شود.

و در خاتمه می‌نویسد:

ما به دولت و سایر مراجع مسئول هشدار می‌دهیم که با اتخاذ سیاست روشن و صریح در قبال مسئله‌ی ملیت‌های ایرانی موضع خود را مشخص کنند.

در مقاله‌ای درباره‌ی «کنگره سراسری وکلای دادگستری ایران» که به مدت ۴ روز در کاخ دادگستری تهران برگزار شد، ابتدا نقش کانون وکلا در مبارزات مردم ایران پیش از انقلاب بررسی شده و آنگاه به قانون اساسی و نحوه‌ی تنظیم آن پرداخته می‌شود. از قطعنامه‌ی کنگره که دربرگیرنده‌ی رهنمودهای دقیق درباره‌ی شأن قوه قضائیه در قانون اساسی و رژیم آینده است، دفاع می‌کند.

مقاله‌ی «وحدت ضد امپریالیستی ایرانیان فقط با دموکراسی انقلابی میسر است» راه نجات و رسیدن به یکدلی را «شکوفایی و خودنمایی همه‌ی گرایش‌ها و مشی‌ها در جبهه خلق» می‌داند و خواستار آن می‌شود که «اخلالگران و مهاجمان ضد دموکراتیک هرچه زودتر و مؤثرتر مهار شوند... ضربه زدن به نیروهای غیرمذهبی و برانگیختن آنان به مبارزه علیه مدعیان کوتاه بین و تاریک اندیش خود پرهیز بشود.» نویسنده راه نجات را «دموکراسی انقلابی به خاطر وحدت ضد امپریالیستی» یا «وحدت ضد امپریالیستی در پرتو دموکراسی انقلابی» می‌داند. این مقاله‌ی خواندنی با این جمع‌بندی به پایان می‌رسد:

- ۱- باید این حقیقت مسلم را بپذیرند که آن‌ها نماینده‌ی فقط یک مشی و مکتب از کلیه‌ی مشی‌ها و مکتب‌های موجود و ممکن در میان این ملت متنوع می‌باشند و به هیچ وجه حق ندارند خودشان را یگانه مفسر حقیقی آرمان میهن بدانند. ۲- محکوم ساختن علنی اعمال ضد دموکراتیک عناصر ناآگاه، مرتجع و انگل... ۳- باید در ترکیب کلیه ارگان‌های مؤثر در انقلاب و سیاست و هدایت افکار که به نام اسلام فعالیت دارند دقیقاً رسیدگی و افراد مرتجع ناباب و ضد دموکراتیک را از آن ارگان‌ها برانند. ۴- گروه‌های مسلط مذهبی... با امکانات وسیع و بی‌نظیری که برای توضیح، تشریح، ارشاد و ترغیب

در اختیارشان قرار گرفته است، نباید یک جانبه با دشنام و افترا و توهین به مخالفان، کثیف‌ترین عناصر انگلی و شبه انگلی... را به آزار افراد انقلابی و آزادی‌خواه برانگیزانند. ۵- گروه‌های مسلط مذهبی به جای انحصارطلبی باید خود مبتکر یک وحدت وسیع دموکراتیک ضد امپریالیستی باشند که همه‌ی نیروها و گرایش‌های درون جبهه خلق را شامل شود.... چنانچه نیروها و عناصر صادق جناح مذهبی هرچه زودتر به خود نیایند... به حکم موقعیت مسلط‌شان باید بار مسئولیت شکست انقلاب و بازگشت ایران به لجن‌زار استعمار را با تمام عواقب آن به گردن بگیرند.

اشتباه‌های تاییبی و اشکال‌های فنی، به‌ویژه در صفحه‌ی هنر، سبب شد کادوس [ابراهیم رهبر]، مسئول صفحه‌ی هنر و ادبیات در یادداشتی از خوانندگان پوزش بخواند. می‌نویسد:

یازده شماره‌ی صفحه‌ی هنر و ادبیات به سر آمد. برای گردانندگان جز پوزش‌خواهی از خوانندگان و همدردی با نویسندگان و شاعرانی که با این صفحه همکاری داشته‌اند، حاصلی نماند. در مجموع محتوای این صفحه در این یازده شماره کم و بیش می‌تواند نشان دهنده‌ی یک خط سیر معین باشد که من داشته‌ام؛ اما آنچه به شکل و فن کار و صفحه‌بندی و به‌خصوص غلط‌های چاپی مربوط است، همیشه مرا ناراضی کرده... حتا در شماره‌ی گذشته (۱۰) قصه‌ی «ناطور»، نوشته‌ی الیاس خدر علاوه بر اینکه بدون نام نویسنده بود، قسمت وسط آن هم بعد از پایان چاپ شده بود. پوزش از خوانندگان و آقای الیاس خدر چیزی را حل نمی‌کند.

۱۲

شماره‌ی ۱۲ صدای معاصر، همانند شماره‌ی ۱۱ آن هفته‌نامه به بیان آن دست از خواست‌ها و حقوق ملت ایران می‌پردازد که در پیش‌نویس قانون اساسی نیامده: مادام‌که تمام طبقات و اقشاری که در سرنگون ساختن رژیم... دخالت داشته‌اند در طرح ریزی و بنای اجتماع آینده مشارکت مستقیم و

مجدانه نداشته باشند، گفتگو از رژیم مردمی و انسانی، گفتگوی عبث و بیهوده و دور از واقعیت است... تدوین قانون اساسی وقتی تأمین می‌گردد که احزاب و گروه‌ها و مجامع آزادانه در این باره به گفتگو بنشینند... طی یک انتخابات آزاد مردم به نمایندگانی... رأی بدهند. این نمایندگان در مجلس مؤسسان گرد خواهند آمد و طرح قانون اساسی را به صورت نهایی تدوین و تصویب می‌کنند... اگر این روال طبیعی و منطقی رعایت نگردد هر طرحی که به عنوان قانون اساسی در هر فراندی به تصویب برسد، یک طرح تحمیلی خواهد بود.

از خواندنی‌ترین‌های این شماره مقاله‌ای به قلم بزرگ پورجعفر است؛ با عنوان «بدرود با آزادی بیان و قلم؟» نویسنده به پیش‌نویس لایحه‌ی مطبوعات اشاره دارد که دولت پیش‌کشیده شده است. می‌نویسد: «لایحه... به کلی نومیدکننده است... با لوائح زمان طاغوت... تفاوت محتوایی ندارد... در شرایط حاضر که مسئله‌ی تدوین و تصویب قانون اساسی در پیش روی ملت است، اساساً معلوم نیست که چگونه دولت به قانون جداگانه‌ای به نام قانون مطبوعات می‌اندیشد.» گفتگوی فریدون جیرانی با مهندس رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای یکی دیگر از مطالب خواندنی این شماره است. مقدم مراغه‌ای که استاندار آذربایجان بود و «به دلیل دوگانگی در قدرت» از سمت خود استعفا داده بود، در این گفتگو به صورتی گذرا به بررسی تاریخی وضعیت اجتماعی ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۶ می‌پردازد و چند و چون تشکیل جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر، جمعیت حقوق‌دانان، کانون‌نویسندگان و... را روشن می‌سازد و تصریح می‌کند که «در پیروزی انقلاب همه‌ی گروه‌ها و طبقات سهیم بودند... قوه‌ی محرکه‌ی تحولات اجتماعی و سیاسی همیشه قشر روشنفکر [بوده] است...» و روحانیت «نمی‌تواند مسئول باشد؛ چرا که تجربه ندارد. باید قبول کنیم که اقتصاد و مدیریت امروز یک بیان علمی پیدا کرده‌اند... روحانیت باید کار خودش را بکند». وی در مورد قانون اساسی اظهار می‌دارد: «معایش بسیار است... پیشنهاد می‌کنم حتماً اگر قانون اساسی قدیم برای ۲ سال یا ۵ سال با حذف حقوق سلطنت و ضمیمه کردن حقوق رئیس‌جمهور و حذف مواردی که مخالف انقلاب است، به طور آزمایشی عمل شود تا در این مدت قانون اساسی جدید با تعمق و تأمل بیشتر تهیه شود».

در صفحه‌ی دهقانی، دکتر یوسف قریب که یکی از برجسته‌ترین کارشناسان کشاورزی ایران بوده است به شوراهای کشاورزی نگاه می‌کند که دستور تشکیل آن از سوی دولت صادر شده بود را برمی‌رسد:

عاقبت پس از چند ماه شور و بررسی و بگومگو دستور تشکیل شوراهای کشاورزی صادر شد ولی تصور اینکه کار کشاورزی کشور با این قبیل شوراها درست می‌شود و تنگناهای فعلی با این چنین بخشنامه‌ها برطرف می‌گردد خیال باطلی است... کلیاتی از قبیل دقت در سرمایه‌گذاری‌ها، اجرای وام‌های کشاورزی، تنظیم و اجرای وام‌های کشاورزی، تنظیم و اجرای طرح‌های آموزشی و... را ردیف کرده‌اند که بارها و بارها از طرف مقامات عالی به مردم ابلاغ شده و نتیجه‌ای هم عاید نگردیده است.

نامه‌ی سرگشاده‌ی دکتر علی شایگان به انجمن دفاع از آزادی مطبوعات (۱۳ خرداد ۱۳۵۸) در پشتیبانی از مبارزه‌ی این انجمن در راه آزادی قلم، در این شماره منتشر شده است.

عطا نوریان در مقاله‌ی «این ملی کردن نیست، دولتی کردن است» به سیاست ملی کردن بانک‌ها انتقاد می‌کند و آن را «بهره بردن مستقیم... برای به راه انداختن چرخ وامانده‌ی سرمایه‌داری وابسته» می‌داند:

این تصمیم در دولتی کردن بانک‌هاست؛ آن هم توسط دولتی که هرگز تعهدی برای قطع روابط با سرمایه وابسته و امپریالیسم به گردن نگرفته است. سهل است که آن‌ها را به اطمینان خاطر و بازگشت به مواضع پیشین دعوت می‌کند.

«مرگ یا آزادی»، یادداشتی است درباره‌ی حماد شبیانی، عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق که تا آن تاریخ سه ماه از دستگیری وی می‌گذشت:

اگر حماد از این مبارزه که بی‌شک حریفش ضد انقلاب است جان به در برد، آیا [از] ننگ اینکه او را سه ماه از کارزار مبارزه با خصم مشترک خلق، امپریالیسم دور کرده‌اند، چیزی کاسته می‌شود؟ آیا دولت نمی‌خواهد بار این ننگ را از دوش خویش بردارد؟

۱۳

شماره‌ی ۱۳ صدای معاصر در ۲۹ خرداد ۱۳۵۸ منتشر شد. طرح پیش‌نویس قانون اساسی، اعلام ملی کردن بانک‌ها و پی‌ریزی بانک‌های اسلامی، نوشته‌های اصلی این شماره است. در مقاله‌ی «کوسه و ریش پهن؟» نویسنده به منع دخالت نظامیان در سیاست که از سوی دولت اعلام شده بود اعتراض دارد: «نظامیان باید مانند تمام افراد ملت ایران آزادانه در تعیین سرنوشت خویش مشارکت کنند و... حق دارند در سیاست و احزاب سیاسی شرکت کنند.»

طرح پیشنهادی قانون اساسی همچنان از موضوع‌های بحث و بررسی صدای معاصر است:

طرح پیشنهادی، نه مردم‌گراست نه آزادی‌گرا. بلکه طرحی ست فرقه‌گرا. در این طرح حقوق خلق‌ها به کلی نادیده انگاشته شده است و سرانجام آن همه وعده و وعید در این خلاصه شده است که شوراها در شهرها و بخش‌ها و استان‌ها می‌توانند در حد مشاوره برای تسریع در اجرای پروژه‌های رفاهی و اجتماعی اظهار نظر کنند... درباره‌ی آزادی‌ها و آزادی احزاب و اجتماعات و مطبوعات نیز نارسایی‌های آشکار در طرح دیده می‌شود. همچنین است ساختار قوای مقننه و قضائیه و... قوه‌ی مجریه... وظیفه‌ی همه‌ی سازمان‌های سیاسی در شرایط حساس و تاریخی امروز این است که به خود آیند، ابعاد فاجعه را به درستی تشخیص دهند و با در نظر گرفتن شرایط تاریخی خاص و تهدید جدی امپریالیسم و عوامل آن و ضرورت مواجهه با این تهدید و خنثی کردن آن موضع خود را مشخص کنند.

یکی از خواندنی‌ترین مطلب‌های این شماره گفتگویی ست با دکتر منوچهر هزارخانی که در دو شماره‌ی نشریه منتشر شده است. دکتر هزارخانی ضرورت ایجاد جبهه دموکراتیک ملی ایران، اعضای اصلی، و هدف‌های این جبهه را شرح می‌دهد. او در پاسخ به این پرسش صدای معاصر که آیا انقلاب ایران یک انقلاب بورژوا دموکراتیک است؟ می‌گوید:

اگر ما می‌خواهیم از وابستگی جدا شویم در بعضی از مواضعش امکان

اینکه به سرعت برسیم وجود ندارد. ولی در آن زمینه‌هایی که مربوط به سیاست خارجی کشور و اتخاذ سیاست عدم تعهد و مخالفت با طرح‌های امپریالیست‌ها در جهان باشد، یا پشتیبانی از نهضت‌های آزادی طلب، این‌ها را هر حکومت انقلابی- به ماهیت انقلابی‌اش هم کاری نداریم- به راحتی می‌تواند این سیاست را داشته باشد. اما این به این معنا نیست که وابستگی‌اش را قطع کرده باشد. قطع ریشه‌های وابستگی در زمینه‌های اقتصادی به خصوص در شرایطی مثل شرایط کشور ما که این وابستگی فقط وابستگی صنعتی و تکنیکی نیست و در زمینه‌ی نیروی انسانی هم هست... کار مشکلی‌ست... با سرعت نمی‌شود از فرهنگ استعماری رهایی پیدا کنیم... باید جامعه در طول زمانی با فرهنگ درست بزرگ شود. درست برای مبارزه با امپریالیسم و استعمار. در تمام زمینه‌ها آزادی اندیشه و بیان اصلاً جزو ضرورت است به این دلیل است که من تکیه می‌کنم که مثلاً مبارزه‌ی دموکراتیک مبارزه برای حفظ آزادی‌های اولیه ابتدایی است و اولویت دارد...

«نامه‌ی کانون فرهنگی خلق عرب» به سازمان‌ها و نهادهای دموکراتیک و رسانه‌ها، فضای شهرهای خوزستان را به دست می‌دهد که «دوره‌ی وحشت» را می‌گذرانند. نویسندگان نامه می‌پرسند: «دولت بنا به چه دلایلی آن‌ها را... به اتهام واهی تجزیه‌طلبی و ضد انقلابی دستگیر نموده و به زندان انداخته؟ آیا نخواست به زدن این مهر باطل بر پیشانی مبارزان عرب، نهایتاً آرمان به حق خلق عرب- خودمختاری با حفظ تمامیت ارضی ایران را با این چماق بکوبد». در پایان از همه‌ی آزادی‌خواهان و نیروهای پیشرو می‌خواهد تا برای آزادی این مبارزان چاره‌ای بیندیشند.

۱۴

شماره‌ی ۱۴ صدای معاصر که آخرین شماره‌ی آن است در ۵ تیر منتشر شد. سرمقاله با لحنی شفاف‌تر از پیش به ضرورت تشکیل مجلس مؤسسان می‌پردازد و می‌نویسد: در یک طرف رهبری انقلاب و احزاب جمهوری اسلامی و سایر طرفداران و دنباله‌روان آن‌ها که مدعی هستند ضرورت دارد متن پیشنهادی هرچه زودتر در مجلس خبرگان مورد بررسی قرار گیرد و

سپس از طریق رفراندوم از تصویب قطعی بگذرد... در طرف دیگر مخالفین این طرز تلقی قرار دارند... تصویب فوری و در واقع تحمیل متن پیشنهادی دولت، حاکمیت کدام قشر یا طبقه را تحکیم می‌کند؟ کدام طبقه یا قشر معین است که از گسترش مبارزات اجتماعی و سیاسی و بحث خلاق که حاصل آن بالا رفتن سطح آگاهی توده‌هاست، احساس نگرانی می‌کند و موضع مسلط خود را در خطر می‌بیند؟ اگر تصویب قانون اساسی ملازمه با گسترش نفوذ دولت و ارگان‌های دولتی برجای مانده یا تجدید سازمان شده دارد، بالضروره نهادهای انقلابی یا شبه انقلابی مانند کمیته‌ها و غیره را از صحنه خارج خواهد کرد؟ این نهایتاً به نفع کدام طبقه یا قشر اجتماعی می‌باشد؟

در مقاله‌ی «ایجاد فضای هیستریک بر علیه سازمان‌های مبارز اصیل» به دستگیری حماد شیبانی از چریک‌های فدایی خلق و محمدرضا سعادت از اعضای سازمان مجاهدین خلق اشاره رفته است و تحصنی که در کاخ دادگستری برای آزادی این دو مبارز صورت گرفت؛ و «عناصر شناخته شده و غیرمسئول برخوردار از حمایت غیررسمی مصادر امور»، مزاحتهایی که برای دکتر هدایت متین‌دفتری و هوشنگ عیسی‌بیگلو، وکلای دادگستری، ایجاد شد. و اعتراض جمعیت حقوقدانان به دستگیری رهبران اتحادیه‌های کارمندان و کارگران شرکت نفت و نیز به دستگیری نه نفر از کنشگران حزب سوسیالیست در خوزستان، نیز به این شکل بازتاب یافته است:

در این میان دولت ساکت است و تماشاچی!... پخش تلویزیونی محاکمه‌ی شکنجه‌گران رژیم پهلوی، تهرانی و آرش، واقعاً برای دولت و دادگاه‌های انقلاب موجب سرشکستگی است. ما بارها در صدای معاصر از کار دادگاه‌های انقلاب اسلامی به دفاع پرداخته‌ایم؛ ما به حق همه‌ی ملاحظات اخلاقی و حقوقی و موازین انصاف را در امری که مربوط به قاطعیت دادگاه‌ها در صدور حکم تبه‌کاران رژیم منفور پهلوی بود، زیر پا گذاشتیم و گفتیم و نوشتیم که این ملاحظات نباید مطلقاً موجب گردد که خط اصولی و درست، یعنی لزوم مجازات سریع تبه‌کاران تخطئه گردد. ما اصلاً تشریفات و سایر موازین حقوقی

را به حساب نیاوردیم و حتا بیان یک تذکر را ناصواب دانستیم. ولی مگر می‌توان درباره‌ی این نمایش تلویزیونی سکوت کرد؟... چرا وقتی تهرانی با آن قیافه‌ی حق به جانب، ساواک و شکنجه‌گران را تبریئه می‌کند و علی‌الاصول شکنجه‌ها را در حد شلاق زدن خلاصه می‌کند ولی فریاد می‌کشد که ساواک کسی را آتش نزده است، رئیس دادگاه کباب کردن و به سیخ کشیدن مبارزان را یادآور نمی‌شود؟ مگر نه این است که زعمای انقلاب بارها و بارها عنوان کرده‌اند که بسیاری از مبارزان از جمله بدیع‌زادگان و... را سوزانده‌اند؟ مگر آیت‌الله خمینی بارها نگفته است که پای زندانیان را اره کرده‌اند؟! آیا این اظهارات و این گفته‌ها نادرست بوده و فقط اظهارات تهرانی درست و حق به جانب است؟ چگونه رئیس دادگاه در مقابل این اظهارات تهرانی سکوت می‌کند؟ در کدام دادگاه، حتا دادگاه‌های طاغوتی که امروز مورد لعن و نفرین حضرات است رسم بوده یا رسم هست که متهم از کارهایی که مربوط به اتهامات وارده به او نبوده، داستان بپردازد؟

ادامه‌ی گفتگو با دکتر منوچهر هزارخانی در این شماره بیشتر به مسائل روز اختصاص دارد. هزارخانی بر این باور است که «تنها انتقال قدرت صورت گرفته و هیچ نشانی از دگرگونی عمیق و بنیادی اجتماعی وجود ندارد.» او به دولت هشدار می‌دهد که: باید موضع خود را روشن کند و در مقابل این گرایش‌های انحصارطلب سکوت یعنی رضا؛ یعنی ما تأیید می‌کنیم... دولت همین طوری نمی‌تواند از زیر بار مسئولیتی که دارد شانه خالی کند.

مقاله‌ی «خودمختاری و خلق عرب»، بگير و ببندهای خرمشهر را با تفصیل بیشتری برمی‌شمارد. در دل این مقاله «نامه‌ی هیئت نمایندگان خلق عرب ایران... به مهندس مهدی بازرگان» جای گرفته است. این نامه طرح نمایندگان عرب درباره‌ی «خودمختاری در محدوده‌ی جمهوری اسلامی با حفظ تمامیت ارضی ایران را تشریح می‌نماید...» خواست‌ها عبارتند از:

- ۱- اعتراف به ملیت خلق عرب ایران... ۲- تشکیل مجلس محلی در منطقه‌ی خودمختار که مسئولیت قانون‌گذاری محلی و نظارت بر اجرای

قوانین را دارا باشد... ۳- تشکیل دادگاه‌های عربی... ۴- زبان عربی زبان رسمی منطقه خود مختار با تأکید به اینکه زبان فارسی زبان رسمی سراسر ایران است. ۵- آموزش زبان عربی در مدارس و زبان فارسی... ۶- تأسیس دانشگاه به زبان عربی... ۷- آزادی بیان، انتشار و چاپ کتاب و روزنامه به زبان عربی... ۸- اولویت استخدام در بخش دولتی و خصوصی با خلق عرب... ۹- تخصیص مقدار کافی درآمد نفت برای آبادانی منطقه... ۱۰- نام‌گذاری شهرها، روستاها، محله‌ها و خود منطقه به نام‌های تاریخی عربی... ۱۱- شرکت فرزندان خلق عرب در ارتش... ۱۲- تجدید نظر در تقسیم اراضی دهقانان طبق قوانین جمهوری اسلامی با رعایت اصل زمین از آن کسی‌ست که روی آن می‌کارد... از دولت آقای بازرگان انتظار داریم که در رابطه با حل مسائل خلق عرب ایران از مذاکره با عناصر مرتجع و فرصت‌طلب خودداری نمایند.

«تصفیه مربیان در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان»، نامه‌ی دانشجویان کرد مقیم مرکز به آیت‌الله خمینی، جانبداری مردم کردستان از دکتر یونسی و... از خبرهای این شماره است.

شماره‌ی ۱۴ صدای معاصر، آخرین شماره‌ی این نشریه است. این نشریه نیز مانند بسیاری از نشریه‌های پس از انقلاب مجال آن را نیافت تا بتواند که خود را بیابد، شخصیت مستقلی پیدا کند و به یکی از صداهای رسای چپ ایران فراروید. صفحه‌های درخشان کارگری و دهقانی این نشریه هنوز و همچنان یکی از منابع مهم بررسی‌های جنبش طبقه‌ی کارگر و مبارزه‌ی دهقانان ایران پس از انقلاب است. نوشته‌های صدای معاصر درباره‌ی خلق‌ها و ملیت‌های ایرانی نیز همچنان درخور درنگ است و سرچشمه‌ای بکر برای پژوهشگران مسئله‌ی ملی در ایران.

صدای معاصر به کاریکاتور و طرح توجه ویژه‌ای داشت و در همه‌ی شماره‌های آن به تناسب سوژه‌های اصلی و مهم روز، کاریکاتورهای گویایی از بیژن فرهنگی و مهدی فرجی دیده می‌شود. فرجی که پیش‌تر روی جلد درد اهل قلم باقر مؤمنی را طراحی کرده بود. این توجه ویژه از همان شماره‌ی نخست به چشم می‌خورد و غالباً صفحه‌ی ۱ هر شماره به کاریکاتوری مزین است.

یکی دیگر از ابتکارهای جالب صدای معاصر، «ستون جوانان و نوجوانان» است که قدسی قاضی‌نور آن را اداره می‌کرد. این نقاش و نویسنده‌ی شناخته شده‌ی کتاب کودک، به ابتکار جالبی در صدای معاصر دست زد و آن انتشار نقاشی‌ها و طرح‌هایی بود که کودکان و یا مادر و پدرها برای نشریه می‌فرستادند. نوشته‌های گوناگونی درباره‌ی آموزش کودکان به‌ویژه کودکان طبقات محروم جامعه در صدای معاصر به چشم می‌خورد؛ مانند «گرفتاری دختر بودن»، «تنگ نظری‌مان را به کودکان ندهیم!»، «گفتگوهای با کودکان کارگر»، «درد دل یک کودک مکانیک» و کودکانی که پیش از سن قانونی به کار گرفته می‌شوند، انتقاد از «پایین آوردن سن ازدواج به جای بالا بردن سطح دانش کودکان» و... چنین نوشته‌هایی در نشریه‌های آن دوره به معنای دقیق کلمه، که پس از انقلاب منتشر شدند، کمیاب است.

جا دارد این نوشته را با داوری یکی از حرفه‌ای‌ترین نشریه‌های پس از انقلاب درباره‌ی صدای معاصر به پایان برسانیم:

صدای معاصر اگرچه مستقل است، کاملاً جهت‌دار است و از مواضع و منافع مشخصی حمایت می‌کند. این هفته‌نامه آن‌چنان که در چند شماره‌ی منتشر شده‌ی خود نشان داده است، از حقوق دموکراتیک جامعه، از تمام‌گروه‌های سیاسی مرفعی به‌ویژه آن‌ها که از خود روزنامه و یا نشریه‌های ارگانیک ندارند و به‌طور کلی از نظرها و ایدئولوژی‌هایی که مدافع حقوق و حقانیت زحمتکشان است، دفاع می‌کند. صدای معاصر در چند شماره‌ای که منتشر شده همچنین به مهم‌ترین مسائل و وقایعی که اتفاق افتاده پرداخته است و مطالب آن همواره انتقادآمیز و فارغ از محافظه‌کاری‌های سنتی است و آن‌چنان که برمی‌آید معتقد است که روند دموکراتیک در جامعه‌ی پس از انقلاب، در هیچ زمینه‌ای پا نگرفته است.^۵ ■

اندیشه

ناصر مهاجر- بنفشه مسعودی

۱

ایده‌ی انتشار اندیشه از آن باقر مؤمنی‌ست. چه وقت و چگونه به آن دست یافت را از زبان خودش بازمی‌گوییم:

در آخرین سفری که به فرانسه داشتم، مجله‌ی *La Pensée* (اندیشه)^۱، نشریه‌ی تئوریک با اعتباری را خواندم که به حزب کمونیست فرانسه نزدیک بود. هنگام بازگشت به ایران، در هواپیما به این فکر کردم که چه خوب می‌شد اگر ما هم می‌توانستیم چنین نشریه‌ای در ایران منتشر کنیم! با خود گفتم: حتا نام نشریه هم می‌تواند ترجمه‌ی نام فرانسه‌اش باشد؛ اندیشه!^۲

تاریخ سفری که باقر مؤمنی به آن اشاره دارد، مهر ۱۳۵۷ است؛ یک ماه پس از ۱۷ شهریور خونین که نقطه‌ی عطفی در پیکار علیه حکومت محمدرضا شاه پهلوی شد. مؤمنی ۵۲ ساله در این زمان اراده استوار کرده بود که یک بار دیگر همه‌ی توش و توان خود را در راه مبارزه‌ی سیاسی به کار گیرد و در جنبش علیه دیکتاتوری شاه مشارکتی کارساز داشته باشد. پس چون هر مارکسیست-لنینیست راست‌کشی (orthodox)،

۱ *La Pensée* را شماری از دانشمندان، فرهیختگان و اندیشه‌ورزان کمونیست فرانسه بر پا ساختند؛ در ژوئن ۱۹۳۹ و به پیشگامی پل لانژون (Paul Langevin). این نشریه‌ی هنر و دانش و فلسفه با آغاز جنگ جهانی دوم در سپتامبر ۱۹۳۹ و اشغال فرانسه به دست نازی‌ها بسته شد. در فوریه ۱۹۴۱ به نام اندیشه‌ی آزاد باز پدیدار شد و در خط مقاومت فرهنگی علیه فاشیسم، زندگی زیرزمینی پیشه کرد. اما بیش از دو شماره دوام نیاورد و با بازداشت و اعدام شماری از همکارانش، و از آن میان ژرژ پولیتزر در فوریه سال ۱۹۴۲ از پا افتاد. با شکست نازیسم و آزادی فرانسه در زمستان ۱۹۴۴، دور سوم زندگی خود را آغازید؛ با همیاری بسیاری از روشنفکران نامدار فرانسه چون ژرژ کوگنیو، ژولیو کوری، آلبرت سوپول، آنتونی کازانو، آلکساندر آدلر، لویی آراگون و و. این فصلنامه با پشتیبانی بنیاد گابریل پری و همیاری روشنفکران کمونیست و یاران حزب کمونیست فرانسه همچنان پابرجاست.

۲ گفتگوی ناصر مهاجر- بنفشه مسعودی با باقر مؤمنی ۲۳ اکتبر ۲۰۱۵

دستیابی به دو اهرم اصلی مبارزه‌ی سیاسی را مایه‌ی خیال ساخت: روزنامه‌ای دموکراتیک و نشریه‌ای تئوریک که اینک شکل نمادینش برای او La Pensée بود؛



نشریه‌ی جافتاده‌ی «راسیونالیسم مدرن» که چند سال بود از حزب کمونیست اتحاد شوروی گسسته و به «کمونیسم اروپایی» گرویده بود. *La Pensée* در گستره‌ی «علم، هنر و فلسفه» همواره حرف‌های تازه داشت که رنگین‌کمانی از اندیشه‌ورزان چپ‌گرای فرانسه‌زبان آن را می‌آفریدند و باز می‌تاباندند.

باقر مؤمنی به یاد می‌آورد که در همان روزهای نخست بازگشت به تهران، در دید و بازدید با رفقا و دوستان، ایده‌ی انتشار یک «نشریه‌ی تئوریک مارکسیستی» را پیش کشید؛ بیش و پیش از همه با ناصر رحمانی‌نژاد و عطا نوریان، یاران جوانش

در انتشارات صدای معاصر؛ نیز با دکتر یوسف قریب که پیشینه‌ی دوستی‌شان به حزب توده بازمی‌گشت و کمیته‌ی دهقانی آن حزب؛ و نیز پرویز بابایی که پس از کودتای ۲۸ مرداد در زندان قزل‌قلعه او را شناخت، به سال ۱۳۳۵. واکنش‌ها یکسره مثبت بود. مبارزه‌ی مردم فضای اختناق را شکسته بود و زمینه‌ی تکاپوهای سیاسی و فکری را فراهم آورده بود. یاران مؤمنی بنا را بر آن می‌گذارند که با اندیش‌ورزان مستقل و اهل قلم پیشرو صحبت کنند، به تدارک نشست‌ی برآیند برای پی‌ریختن چارچوب‌های «نشریه‌ی تئوریک مارکسیستی» و برداشتن گام‌های لازم برای انتشار آن.

باقر مؤمنی به یاد نمی‌آورد که نخستین نشست بنیان‌گذاران نشریه‌ی کی برگزار شد. اما ناصر رحمانی‌نژاد یقین دارد که گردهم‌آمدن‌های نخستین در روزهای آغازین برافتادن حکومت نظامی ارتشبد غلامرضا ازهاری انجام گرفت و برنشستن شاپور بختیار در جایگاه نخست‌وزیر شاه در ۱۱ دی ماه ۱۳۵۷. در سرسخن اندیشه شماره‌ی ۵ نیز

آمده است که:

فکر انتشار این مجله به اواسط سال ۵۷ برمی‌گردد. در آن هنگام هدف این بود که با انتشار این مجله، به‌ویژه با انگ نشریه‌ی تئوریک مارکسیستی، مارکسیسم به‌عنوان یک جهان‌بینی، همچون یک جریان شاداب و پاسخ‌گو به نیازهای انقلاب، رسمی شود؛ بی‌آنکه به غرقاب مارکسیسم رسمی درافتد. غرض، بیش از هر چیز، احراز هویت برای مارکسیسم و فرا رفتن از مرزهایی بود که سانسور حاکم برافراشته بود.^۴

پس از یکی دو گردهم‌آبی خودمانی در خانه‌ی باقر مؤمنی، نخستین نشست بنیان‌گذاران نشریه در دفتر یکی از آرشیکت‌های جافاده‌ی تهران آن زمان، پ.م. که پیشینه‌ی سیاسی داشت، برگزار می‌شود. شرکت‌کنندگان در آن نشست، تا جایی که دانسته‌ایم، این‌ها بودند: پرویز بابایی، ناصر رحمانی‌نژاد، الف. فرخ، امید قریب، یوسف قریب، عطا نوریان، حوا هوشمند، باقر مؤمنی و محسن یلفانی. گفتنی‌ست امید قریب، فرزند دکتر یوسف قریب و توران اشتیاقی‌ست؛ جوان درخشانی که در پاریس فلسفه خوانده بود، تز پساکارشناسی ارشدش (D.E.A) را با مارکسیست نامدار فرانسوی لویی آلتوسر (گذرانده بود، با اوج‌گیری جنبش ضد دیکتاتوری شاه درس و مشق را رها کرده و همراه با رفیق دیرینش الف. فرخ برای شرکت در انقلاب مردم به ایران بازگشته بود.^۵ نیز گفتنی‌ست که در آن نشست نخستین، محسن یلفانی، نمایشنامه‌نویسی که به

۴ اندیشه، شماره ۵، اردیبهشت ۱۳۵۹، بی‌جا، ص ۳

۵ امید قریب در ۲۶ بهمن ۱۳۳۱ به دنیا آمد؛ در تهران و در خانواده‌ای با فرهنگ. پدرش دکتر یوسف قریب از توده‌ای‌های گسسته از حزب توده، اما وفادار به مارکسیسم است؛ از برجسته‌ترین کارشناسان کشاورزی کشور. مادرش توران اشتیاقی (۱۳۹۴-۱۳۰۹) از پیشگامان آموزش و پرورش نوین و پایه‌گذاران «شورای کتاب کودک» در ایران. امید که هوش و حافظه‌ای کم‌مانند داشت و ذوق ادبی و شاعری، پس از پایان دبیرستان در کنکور سراسری شرکت کرد و به دانشگاه صنعتی (آریامهر) راه یافت. به سبب کشش‌اش به پیکار انقلابی و مبارزه با حکومت پادشاهی، با پافشاری مادر در آزمون اعزام دانشجو به خارج شرکت جست و به فرانسه رفت. ریاضی و فیزیک خواند و سپس فلسفه. در کلاس‌های درس لویی آلتوسر و شارل بتلهایم نام نوشت و با آن‌ها گونه‌ای دوستی برقرار ساخت. تز (D.E.A) کارشناسی ارشدش را درباره‌ی انقلاب مشروطیت نوشت؛ در تداوم و تکمیل ادبیات انقلاب مشروطیت باقر مؤمنی. با شماری از دانشجویان ایرانی هم‌اندیش، گروه مارکسیستی پیوند را پایه ریخت. با آغاز جنبش ضد دیکتاتوری شاه، این دانشجوی درخشان، دانشگاه را رها کرد، به ایران بازگشت و

تازگی از زندان شاه رهیده بود، فروتنانه به دیگران می‌گوید: من خود را مارکسیست نمی‌دانم؛ اما خوشحال می‌شوم که با جمع شما صمیمانه همکاری کنم! به هر روی شرکت‌کنندگان در نشست پس از چند ساعت گفتگو به توافق می‌رسند که یک نشریه‌ی تئوریک مارکسیستی انتشار دهند به نام *اندیشه*. درباره‌ی منطق هستی، وظیفه‌ی اصلی نشریه نیز همدل و همگرا می‌شوند:

... و اینک که دوران تازه‌ای از انقلاب خلق ما آغاز شده، ضرورت نشر این اندیشه بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود. از آنجا که گفته‌اند هیچ انقلابی بدون تئوری انقلابی به پیروزی نخواهد انجامید، اما نشر مارکسیسم خود نبردی برای گسستن بندهای اندیشه نیز هست و آزادی آن گواهی بر آزادی اندیشه. و اینک که در آستانه‌ی دوره‌ی تازه‌ای از حیات ملی هستیم، در برابر ما مشکلات ناشناخته و معماهای حل نشده روی هم انباشته و پیش روی ما راهی نارفته و

به جنبش مردمی پیوست. از بنیان‌گذاران نشریه‌ی مارکسیستی *اندیشه* شد. پس از انقلاب با روزنامه‌ی *صدای معاصر* به همکاری برآمد. در کنفرانس *وحدت برای آزادی طبقه‌ی کارگر* مشارکت داشت. در ۱۹ خرداد ۱۳۵۹ / ۹ ژوئن ۱۹۸۰ به زندان افتاد، پس از اینکه در میان وسایل دوست مکزیکی‌اش که به فرانسه بازمی‌گشت نامه‌ای از او می‌یابند که برای یکی از رفقای ایرانی‌اش در فرانسه نوشته بود. پاسداران نامه را «سند جاسوسی» وانمودند. اما در کیفرخواست او را «غرب‌زده» خواندند؛ «تربیت شده در یک خانواده‌ی غرب‌زده... کسی که زیاده از حد برای تحصیلات در اروپا ماندگار شده... سیگار وینستون می‌کشد و نشان می‌دهد به چپ‌گرایی دارد». امید قریب در زندان «سرگل جنبش چپ بود». به او و یارانش اتهام «ایجاد تشکیلات داخل زندان می‌بندند. معروف است که با قاضی شرع [محمد محمدی] گیلانی، هشت ساعت درباره‌ی فلسفه و فلسفه‌ی اسلامی مناظره می‌کند». امید قریب را در ۱۱ بهمن ۱۳۶۰ / ۳۱ ژانویه ۱۹۸۲ تیرباران کردند. ن.م.

سرچشمه‌ها: توران اشتیاقی و تجربه‌ی خواندن مکاتبه‌ای، <http://raahak.com/?p=6383>؛ یوسف قریب، *به دنبال سراب، روایت متفاوت دکتر یوسف قریب از متن و حواشی یک دهه فعالیت در حزب توده ایران*، در گفتگو با بهمن زیردست، شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۹۶ (این بخش کتاب را ارشاد اسلامی حذف کرده است. دکتر قریب آن را در اختیار دوستانش قرار داده، با این توضیح: «این بخش گفتگو از متن کتاب حذف گردید که به صورت جداگانه جهت اطلاع چاپ شده است.»)؛ نامه‌ی یوسف قریب به باقر مؤمنی ۹۴/۶/۲؛ خبرنامه عفو بین‌الملل، ۳۰ ژوئن ۱۹۸۲؛ اکبر معصوم‌بیگی... <http://dialogt.de/akbar-massoum-beygi-3>؛ د. البرز، از اوین تا پاسیلا، تورنتو، ۱۳۷۹، برگرفته از <http://www.khavar.com/HTMLs/Az-Evin-Ta-Pasila.htm>؛ از تارنمای خاوران:

سردرگم گشوده است؛ و گروهی که ماییم برآنیم که چراغ راه‌ها و کلید معماها را در اندیشه‌ی رهیاب و راه‌گشای مارکسیسم می‌توان یافت و برآنیم که چراغی برآریم. باشد که راهی بگشاییم...^۶

تأکید بر «اندیشه‌ی رهیاب و راه‌گشای مارکسیسم» بی‌پسوند لنینیسم، از ره‌آوردهای آن نشست نخستین بود و نیز از ویژگی‌های سنت شکنانه‌ی بنیان‌گذاران اندیشه. تا آن زمان، نشریه‌ی تئوریک مارکسیستی‌ای در ایران نداشتیم که برگ‌های خود را بر همه‌ی جرگه‌های مارکسیستی بگشاید؛ از لنینیسم، استالینیسم، تروتسکیسم، مائویسم، تا اندیشه‌های گرامشی و گرایش‌های گوناگون «چپ نو». نگاه بنیان‌گذاران اندیشه در این زمینه بازگفتنی‌ست:

این مجموعه باید چنان باشد که هرگونه گرایش مارکسیستی بتواند بی‌هیچ امتیازی در آن برای خود جایی یابد. در حالی که این گرایش‌ها با یکدیگر آزادانه برخورد خواهند کرد. و هدف، یافتن پاسخ مستقیم یا غیرمستقیم باشد به سؤالی که جامعه‌ی ما و زمانه‌ی ما در برابر پژوهندگان ما می‌نهد، یا دست کم پرسشی در برابر آنان بگذارد تا بدان بیندیشند. در فلسفه و علوم انسانی که گستره‌ی کار آن است، از نشر کلیات و آثار کلاسیک دوری خواهد گزید و به تحلیل و تعلیل مسائل امروز خواهد پرداخت؛ بی‌آنکه به کار توضیحی و توصیفی نزدیک شود.

نکته‌ی آخر جمع‌بندی‌شان نیز در خور یادآوری‌ست؛ چه نوآوری جسورانه‌ای‌ست از سوی اندیشه‌پردازان! تا پیش از آن، رسم رایج در میان مارکسیست‌های ایران این بود که پاره‌هایی از «کلیات و آثار کلاسیک مارکسیستی» را به فارسی برگردانند و ترجمه‌ها را زینت‌بخش نشریه‌های تئوریک حزبی یا غیرحزبی‌شان سازند. اندیشه اما در این زمینه نیز سنت شکست، خوانش خلاق از مارکس و برخورد مارکسیست‌ها را در دستور گذاشت و کاربست روش بررسی مارکسیستی پدیده‌های اقتصادی-اجتماعی و مسئله‌های سیاسی جامعه‌ی ایران را رسم خود ساخت. هم از این رو نیز سوییهِ اصلی اندیشه را پژوهش و نگارش باز شناخت:

همکاران نشریه برآنند که برای یافتن پاسخ به سؤالات زنده‌ی انقلاب امروز خلق ما تا آنجا که توان داشته باشند مستقیماً دست به کار نوشتن برآرند و اگر نشد بر نوشته‌های همفکران خویش از سرزمین‌های دیگر جامه‌ی فارسی بپوشانند و ناگفته روشن است که همکاران نشریه می‌توانند همه‌ی پژوهندگان مارکسیست از هر گرایش‌ی باشند.

۲

دوره‌ی ۳۷ روزه‌ی نخست‌وزیری شاپور بختیار، به اوج‌گیری دم‌افزون جنبش همگانی مردم بر ضد حکومت شاه انجامید. عمل مستقیم و کار سیاسی چنان شتابی گرفت که میدان از «اندیشه تئوریک» برگرفت. اندیشه‌ورزان، باهم و بی‌هم، بر انداختن نظام سلطنتی را هدف مقدم خود ساختند. باقر مؤمنی، ستون سترگ اندیشه، اولویت را اینک به مداخله‌ی سیاسی می‌داد و تقویت وزن نیروهای چپ و دموکرات را در جنبش مردمی. روزنامه، چونان اهرم اصلی اثرگذاری بر سیر رویدادها، خواب و خیال روز و شبش گشت. در جستجوی سیاست‌ورزان و روزنامه‌نگاران چپگرا بر بسیار درها زد که ثمره‌اش، هفته‌نامه‌ی *صدای معاصر* است. شماره‌ی اول آن در ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ انتشار یافت؛ کمتر از پنج هفته پس از گریختن شاپور بختیار از کشور و برافتادن نظام پادشاهی در ایران.^۷

۳

دو سه هفته پس از انتشار *صدای معاصر*، اندیشه پدیدار می‌شود؛ روزی از روزهای فروردین ۱۳۵۸، در قطع وزیری، با جلدی به رنگ سفید که بر گوشه‌ی چپ آن اندیشه خود می‌نماید؛ با حروف نستعلیق سبز رنگ. زیر نام اندیشه، عنوان نوشته‌ها چیده شده است؛ در هفت ردیف: درباره‌ی برخورد با مارکسیسم، ایدئولوژی و دستگاه ایدئولوژیک دولت، وحدت منطق و دیالکتیک و فرضیه شناخت، اقتصاد سیاسی و تحقق آزادی، نقد و طرح مجدد مباحث اصلی کتاب «موانع رشد اقتصادی جهان سوم»، شهر و سیاست، خانواده و توسعه‌ی عشایر، ارزیابی اصلاحات ارضی و نظرات اجتماعی گوناگون، ویژگی‌های اصلی دیکتاتوری فاشیستی، تراژدی و طنز،

۷ نگاه کنید به بنفشه مسعودی-ناصر مهاجر، *صدای معاصر*، در همین دفتر.

تنقید فرقه‌ی اعتدالیون، *اگزستانسیالیسم*.

زیر عنوان‌ها، نام نویسندگان و مترجمان آمده است؛ نخست ایرانی‌ها (۱). فرخ-س. امید، نورالدین فرهیخته، ف. سیاوش، س. رهایی، الویا رستریو نادر افشاری،^۸ بیژن پارسا، بیدهندی، صادق انصاری، محسن یلفانی، باقر مؤمنی، پرویز بابایی و سپس انیرانی‌ها (لویی آلتوسر، فرناندو هنریک کاردوزو، پالمیرو تولیاتی، آرنولد هاوزر، محمدمین رسول‌زاده). به فاصله‌ی کمی پس از نام نویسندگان، در دایره‌ی کوچک سبز رنگی نوشته شده است: شماره‌ی ۱ فروردین ۱۳۵۸. در زیر دایره، دو خط سبز موازی به چشم می‌آید که همه‌ی پهنای نشریه تا عطف آن را درنور دیده است. در مرکز آن آمده: نشریه تئوریک مارکسیستی.

در پشت جلد نشریه، فهرست مطالب را چیده‌اند و نام نویسندگان و مترجمان و شماره‌ی صفحه‌ی نوشته‌ها را. آخرین نوشته، *اگزستانسیالیسم* نام دارد که به قلم پرویز بابایی است و از صفحه‌ی ۱۵۷ تا ۱۶۱. به جای پیش‌گفتار و یا سر سخن، «شماره...»، در یک برگ و هشت خط که مطلع‌اش چنین است:

عمر مارکسیسم در ایران به درازی عمر مشروطه می‌رسد و فرزندان کار و زحمت و نیز انقلابی‌ترین اندیشمندان از همان آغاز از این اندیشه‌ی پیش‌تاز الهام گرفته‌اند. در برابر طبقات کهن کشور با این اندیشه‌ی آینده‌ساز که چون غولی پرتوان بر سر سرمایه‌داری محض جهان پا نهاده، همواره به کین بوده‌اند و در عمل با سلاح قانونی که خود می‌ساخته‌اند از انتشار آن جلو می‌گرفته‌اند. با این همه جاذبه‌ی این اندیشه چنان نیرومند بوده که به‌رغم کفرهای سخت، نه تنها در محافل روشنفکران که در توده‌ها نیز راه یافته است. اما از آنجا که نشر و آموزش این اندیشه در میهن ما همواره گناه شمرده می‌شد، ناشناخته ماند و همگان نتوانستند به روشنی و به درستی به آن دست یابند: رهروانی گرفتار کج‌فکری‌ها شدند و مخالفانی دچار بدبینی‌ها و بدگمانی‌ها. و اینک که دوران تازه‌ای از انقلاب خلق ما آغاز شده،

ضرورت نشر این اندیشه بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود...^۹
 ادامه‌ی اشاره را پیشتر خوانده‌ایم. باقر مؤمنی آن را نوشته است. او در شماره‌ی یکم اندیشه و شماره‌ای که در پی این شماره به چاپ رسید، وزنی سنگین و حضوری چشمگیر دارد. نشریه اما هیئت تحریری ثابتی نداشت. در این باره باقر مؤمنی می‌گوید:
 ما هیئت تحریریه به معنی رسمی نداشتیم... جماعتی بودند که در اندیشه می‌نوشتند و ترجمه می‌کردند و بعد به صورت جمعی در ارتباط سیاسی‌ای که با هم داشتیم، جمعی تصمیم می‌گرفتیم. بعد از انتشار هر شماره هم دور هم جمع می‌شدیم و درباره‌ی اشکالاتی که شماره‌ی منتشر شده داشت با هم بحث و گفتگو می‌کردیم تا در شماره‌های بعد توجه بیشتری کنیم و اشکال‌ها را از بین ببریم.^{۱۰}

در جلد پُشتی اندیشه، عنوان نوشته‌های «شماره‌ی آینده» آمده است. زیر عنوان نوشته‌ها، نام نویسندگان، درست همانند جلد نشریه. این ابتکار جالب نشان از آن دارد که گردانندگان اندیشه برای چند شماره تدارک لازم را دیده‌اند. چه اندیشه شماره‌ی ۲ که یک ماه بعد، در اردیبهشت همان سال ۱۳۵۸ به انتشار رسید، بیش و کم در برگزیده‌ی همان نوشته‌هایی است که آگهی‌اش را داده بودند. سرووضع اندیشه ۲ نیز همانند سرووضع شماره‌ی اول است. تفاوت‌هایی البته میان شماره‌های یک و دو دیده می‌شود، فهرست، فصل‌بندی شده و نوشته‌ها در ۶ فصل جدا از هم آمده‌اند: فلسفه، جامعه‌شناسی، اقتصاد، هنر و فرهنگ، تاریخ، لغات و حاشیه. در برگ آخر نشریه نیز به چند داده‌ی تازه برمی‌خوریم: بهای تک شماره از ۹۰ ریال به ۱۲۰ ریال افزایش پیدا کرده است؛ نشریه دفتری برای خود فراهم آورده، به این نشانی: خیابان ابوریحان-پلاک ۷۳-آپارتمان شماره‌ی ۳۰ تلفن ۶۲۳۹۸۳؛ زیر نام «نشریه‌ی تتوریک مارکسیستی» نیز کلمه «ماهان» افزوده گشته است.

اندیشه شماره‌ی ۳ گرچه همان شکل دو شماره‌ی پیشین را دارد؛ اما عنوان «نشریه تتوریک مارکسیستی» ندارد؛ نه بر روی جلد و نه در برگ آخر. نشانی دفتر نشریه و همه‌ی آگاهی‌های که در برگ آخر شماره‌ی ۲ به خواننده داده شده بود نیز یکسره

۹ اندیشه، شماره‌ی ۱، پیش گفته

۱۰ گفتگوی ناصر مهاجر- بنفشه مسعودی با باقر مؤمنی، ۲۳ اکتبر ۲۰۱۵

رخت بر بسته است. تاریخ انتشار آن هم برخلاف نویدی که در شماره‌ی اول اندیشه داده شده بود، خرداد نیست. شماره‌ی ۳ اندیشه خیلی دیرتر، در آبان، انتشار یافته است؟ چرا؟ چرا فاصله‌ی میان اندیشه ۲ و اندیشه ۳ که قرار بود یک ماه باشد به ۵ ماه رسید. اندیشه‌پردازان توضیحی در این زمینه و زمینه‌های دیگر نمی‌دهند. انگار در پی رابطه‌ای دو سویه با خوانندگان‌شان نیستند و زدن پُلی میان نویسنده و خواننده. شاهد ادعای مان اینکه: پس از آن اشاره در شماره‌ی نخستین تا پنجمین شماره که واپسین اندیشه است، سر سخن، پیش‌گفتار، توضیح و حتا اشاره‌ای از سوی اندیشه‌پردازان نمی‌بینیم. تنها در همان شماره‌ی ۵ است که در می‌یابیم چرا عنوان «نشریه تئوریک مارکسیستی» را رها کردند:

... قرار بر این بود که جریان‌های نوین تئوریک، همراه با مطالعات تجربی مارکسیستی در مجله انعکاس یابند. اما در عمل هرچه فراچنگ می‌آمد، به چاپ سپرده می‌شد؛ بی‌آنکه پروای انتخاب جدی و اندیشیده در میان باشد. حتا مطالبی منتشر شد که در مارکسیستی بودن آن‌ها شک داشتیم. یا آن‌ها را مارکسیستی نمی‌دانستیم، ولی گمان می‌کردیم همچون تحقیقی تجربی، به‌ویژه در مسائل ایران که ناشناخته بوده‌اند و مانده‌اند، به کار کسانی که از منظر مارکسیسم می‌نگرند، کمک می‌رساند. از شماره‌ی سوم، به همین لحاظ که گفتیم و به ملاحظه پاره‌ای نکات دیگر، فی‌المثل محدود کردن حوزه انتخاب و اجتناب از ایجاد اغتشاش در ذهن خوانندگان، انگ «نشریه تئوریک مارکسیستی» را برداشتیم. با این کار شاید علی‌رغم گرایش بسیاری از هواخواهان اندیشه که می‌خواستند «تابوی» مارکسیسم در ایران را درهم بشکنند عمل کردیم و شاید به گمان بعضی‌ها به انتشار وسیع‌تر مجله در جاهایی که هنوز سانسور برقرار مانده بود و هست، کمک کردیم.^{۱۱}

پیداست که نگاه نهفته در توضیح یا توجیه نکته‌ی پیش‌گفته، با نگرش و بینش سرسخن اندیشه ۱ سنخیتی ندارد و از آنچه در اشاره آمده، بسی دور است. به این

نکته بازخواهیم گشت. پرسش اینک این است: آیا زدن یا نزدن انگ «نشریه‌ی تئوریک مارکسیستی» از مسائل مورد مشاجره‌ی اندیشه‌پردازان نبود و یکی از گیر و گرفت‌هایی که چاپ *اندیشه* ۳ را پنج ماه به تعویق انداخت؟ پاسخ به این پرسش هرچه باشد یک چیز دانسته است و آن اینکه آن پنج ماه بر گرداندگان *اندیشه* آسان نگذشت. در آخرهای فروردین ۱۳۵۸، امید قریب و عطا نوریان درباره‌ی خواست «۴۰ ساعت کار در هفته» سر شاخ می‌شوند؛ آشکارا و در شماره‌های ۳ و ۴ هفته‌نامه‌ی *صدای معاصر*. نیز در میانه‌ی آن دوره‌ی پنج ماهه است که *صدای معاصر* برای همیشه بسته می‌شود؛ در ۵ تیر ۱۳۵۸. تا آبان که *اندیشه* شماره‌ی ۳ انتشار یافت، یاران و همکاران باقر مؤمنی پراکنده‌اند. شماری از آن‌ها به حزب توده پیوستند (صادق انصاری، نورالدین فرهیخته)، شماری با اکثریت یا اقلیت سازمان فدائیان خلق همسو شدند که در بحرانی سخت گرفتار آمده بود. شماری بیشتر به کارهای پژوهشی پرداختند و شماری نیز به این فکر افتادند که زیر نام گروه *صدای معاصر*، کنش سیاسی‌شان را پی گیرند؛ یکسره در جنبش چپ و «به سوی هدفی که همه‌ی عناصر مخلص آرزوی تحقق آن را دارند: تشکیل حزب واحد طبقه‌ی کارگر».^{۱۲} باقر مؤمنی، صارم‌الدین صادق‌وزیری و یوسف قریب چهره‌های شاخص این گرایش هستند. کوشش این‌ها در راستای فرارویاندن *صدای معاصر* به یک گروه سیاسی چپ‌گرا، آیا سبب ناخرسندی شماری از همکاران آن هفته‌نامه نشد و نابسامانی‌ها و بی‌نظمی‌هایی در کار انتشار *اندیشه*؟! هرچه بود در همین دوره که امید قریب که عضو گروه پیوند است و مخالف سرسخت شوروی و متمایل به اندیشه‌های مائو تسه‌دون از همکاری با *اندیشه* کناره می‌گیرد.

اندیشه شماره‌ی ۳ بیشتر دربرگیرنده‌ی پژوهش‌ها و نوشته‌های روشنفکران ایرانی‌ست. این شماره کمتر از دو شماره‌ی پیشین بر «نوشته‌های همکاران... سرزمین‌های دیگر جامه فارسی» پوشانده است. *اندیشه* ۳ نیز چون *اندیشه* ۱ و ۲، از باقر مؤمنی دو نوشته دارد؛ دومی به امضای بیژن پارساست که یکی از نام‌های قلم باقر مؤمنی‌ست. ویژگی چشمگیر *اندیشه* ۳ چه بسا انتشار نوشته‌ای از لئون تروتسکی باشد که به‌راستی تابوشکنی بزرگی بود در میان کمونیست‌های ایران.

۱۲ تحلیل از تحولات اخیر ایران و وظایف پیوندگان راه طبقه کارگر، از انتشارات گروه صدای معاصر، تهران، اول مرداد ۱۳۵۸، ص ب

اندیشه شماره‌ی ۴ در فروردین ۱۳۵۹ از چاپ درآمد. حدود شش ماه پس از چاپ و پخش اندیشه شماره‌ی ۳. نام و عنوان همه‌ی نوشته‌های این شماره- جز دو نوشته- در جلد پُشتی شماره‌ی ۳ تبلیغ شده بود. از آن دو نوشته، یکی برگردان پاره‌ای از ماتریالیسم و امپیریوکریتسیسم و. ای. لنین است که با آنچه اشاری شماره‌ی ۱، نوید داده بود، نمی‌خواند: «نشریه... از نشر کلیات و آثار کلاسیک دوری خواهد گزید». از جستارهایی که در این شماره آمده نیز نیمی از زبان انگلیسی به فارسی برگردانده شده است؛ از «چپ نو» البته. پرسش اما همچنان پابرجاست: فترت شش ماهه‌ی میان دو شماره، آن هم در حالی که شماره‌ی آینده بیش و کم آماده است، از چه روست؟ اندیشه با تنگنای مالی دست به گریبان نبود. دوستان پُرشماری داشت که پشتیبانش بودند و هزینه‌ی تهیه و چاپش را می‌پرداختند. اندیشه کمبود نویسنده و مترجم و ویراستار هم نداشت. با انتشار هر شماره، بر شمار همکارانش افزوده شده بود. پس مشکل را کجا باید جست؟ به دو جا بیشتر راه نمی‌بریم: (۱) اختلاف عقیده و سمت‌گیری‌های متفاوت فکری و سیاسی اداره‌کنندگان اندیشه، و (۲) فعالیت فشرده‌ی آن چند تن در تشکل‌های سیاسی که به آن وابسته بودند، یعنی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و جرگه‌ای که پس از چندی نام گروه صدای معاصر بر خود گذاشت و در اول دی ماه ۱۳۵۸ زیر نام گروه آزادی‌کار پیکار سیاسی را ادامه داد.^{۱۳}

شماره‌ی ۵ اندیشه در بهار ۱۳۵۹ به انتشار رسید؛ یک یا دو ماه پس از انتشار اندیشه ۴.

۱۳ گروه آزادی‌کار خود را در نخستین شماره‌ی نشریه/خگر چنین شناساند: «ما- عده‌ای از مارکسیست‌ها، از نسل قدیم و جدید- گرد هم آمدیم تا به سهم خود در ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر بکوشیم. ما پس از مدت‌ها بحث و جدل توانستیم بر سراسول تئوریک و سازمانی معینی و تحلیل مشخصی از شرایط عینی جامعه‌ی ایران به توافق برسیم و این اصول را در اول دی ماه ۱۳۵۸ در رساله‌ی کوچکی تحت عنوان منشور مبارزه و بعد سرنوشت انقلاب ایران در تیر ۵۹ منتشر کردیم». برای شناخت کیفیت گروه و علت تشکیل آن کافی است جملات آغازین اساسنامه گروه را در اینجا نقل کنیم. این جملات چنین است: «گروه آزادی‌کار از اتحاد داوطلبانه مبارزان راه طبقه‌ی کارگر و افراد پیشرو و آگاه طبقات زحمتکش، تحت لوای جهان‌بینی مارکسیسم-لنینسم و به منظور تحقق بخشیدن به هدف‌های مشروح در منشور مبارزه‌ی گروه تشکیل گردیده. این گروه کوشش به منظور پیوند دادن مارکسیسم با جنبش کارگری در راه ایجاد اتحاد فکری و علمی بین سازمان‌ها و گروه‌های اصیل انقلابی- که مدافع مارکسیسم-لنینسم می‌باشند و مجاهدت پیگیر در راه ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر ایران را نخستین و مبرم‌ترین وظیفه‌ی خود می‌دانند- قرار داده است.»/خگر، شماره‌ی ۱، اسفند ۱۳۵۹، ص ۳

می‌گوییم یک یا دو ماه، چه این تنها شماره‌ی اندیشه است که تاریخ انتشار ندارد؛ نه بر جلد، نه بر پشت جلد و نه در برگ آخر نشریه. در صفحه‌ی ۶ و در زیر یادداشتی با نام «در پی راهی نو»، تاریخ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ به چشم می‌خورد. نبود تاریخ بر جلد اندیشه اما تنها تفاوت این شماره با چهار شماره‌ی پیشین نشریه نیست. همه‌ی عناصر سازنده‌ی این شماره با شماره‌های گذشته ناهمسانند. از رنگ نشریه گرفته که دیگر سفید نیست و نارنجی چرکین است، تا طرح روی جلد و چینش عنوان نوشته‌ها و نام نویسندگان، تا برگ‌آرایی و حتا جلد پشتی که دیگر به خواننده خبر نمی‌دهد در شماره‌ی آینده چه می‌آید و و از که می‌آید. و گفتنی‌ست که در چهار برگ پایانی این واپسین شماره‌ی اندیشه، کلیشه‌ی چهار شماره‌ی پیشین را می‌بینیم و درمی‌یابیم راهی را که نشریه پیموده و می‌شناسیم همراهانش را.

اندیشه ۵ که در ۱۳۹ برگ به چاپ رسید، بیش از پنج نوشته در بر ندارد: در پی راهی نو، میزگردی درباره‌ی لایحه‌ی جدید اصلاحات ارضی که آن روزها بحث حادی بود، دهقانان و انقلاب حمزه علوی، مارکسیست انگلیسی-پاکستانی تبار که کارش را محمد محقق به فارسی برگرداند، چایانوف و تئوری اقتصاد دهقانی... به قلم بازایل کربله که محمد تقی تام آن را از فرانسه به فارسی برگرداند، و نقد کتاب فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران دکتر فریدون آدمیت که نام نویسنده‌ی آن نیامده و گفته شده «از زمان نوشتن این مقاله بیش از دو سال می‌گذرد و نگارنده آن بر ما معلوم نیست». ۱۴ در پی راهی نو را که پیش‌گفتار اندیشه‌ی ۵ است اگر کنار بگذاریم، میزگرد و دو ترجمه، با آنچه در جلد پشتی اندیشه ۴ نوید داده شده، یکسره همخوان است: «شماره‌ی ۵ ویژه‌ی مسئله‌ی ارضی و جنبش دهقانی!»! «شان نزول» نقد بی‌مایه، ناسزاگونه و تحریک‌آمیز کتاب فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران که کمترین نسبت و پیوندی با موضوع آن شماره ندارد، در هاله‌ای از ابهام است. به‌ویژه آنکه می‌شد نویسنده‌ی آن را باقر مؤمنی پنداشت. به مثل زنده‌یاد هما ناطق تا پایان زندگی پُربارش بر این باور بود که این نوشته را مؤمنی به قلم کشیده است. ۱۵ با این همه آنچه بیش از هر چیز شگفتی همگان را سبب گشت و گمانه‌زنی‌ها را دامن

۱۴ اندیشه، شماره‌ی ۵، بی‌تاریخ، ص ۱۳۹

۱۵ هما ناطق، به یاد فریدون آدمیت، بخارا، شماره‌ی ۶۵، تهران، خرداد ۱۳۸۷، ص ۳۹ (پانویس)

زد، درون‌مایه‌ی پیش‌گفتار این شماره بود که فاش می‌گفت: /اندیشه از راهی که رفته برگشته و در پی راهی نوست.

... از این پس... هم در انتخاب مضمون مطالب و هم در مورد اصولیت مارکسیستی آن‌ها دقیق‌تر خواهیم بود. دیگر اینکه اکنون در پی انعکاس «هرگونه گرایش مارکسیستی» نیستیم... به‌طور کلی و به زبان روشن ما را با عرضیه‌ی اندیشه‌ی طرفداران نظریه سه جهان و اپورتونیست‌ها (از جمله در سطح وطنی، حزب توده) کاری نیست. با آنان برخورد ایدئولوژیک رویارو خواهیم داشت. اما از طرف دیگر، جریان‌هایی را که به علت ابتلائات عملی، مورد توجه فعالین سیاسی و روشنفکران نبوده‌اند، تا آنجا که مارکسیستی بدانیم، معرفی خواهیم کرد.

می‌پرسند چرا مجله این همه از مسائل جاری ایران و جهان دور است؟ پاسخ این پرسش را علاوه بر آنچه گفتیم باید در فقرزدگی فرهنگی این سرزمین که لاجرم دامن مارکسیسم و محققان مارکسیست ایرانی را نیز گرفته است، جست. جز این، در مورد اینکه کدام موضوع‌ها واقعاً مسئله‌ی جنبش هستند و یا در سطح جنبش مطرح‌اند... توافق کلی وجود ندارد... راست است که جنبش تئوریک مارکسیستی باید با جنبش انقلابی پیوند داشته باشد، اما این پیوند نباید چنان که علی‌العموم مرسوم بوده، یک‌جانبه باشد. گاه در عرصه‌ی تئوری می‌توان به استقبال رویدادها رفت و گاه می‌توان و گاه باید مسائل عملی جنبش را در سطحی تئوریک مطرح کرد. ساده‌تر بگوییم ما به پیوند متقابل نظریه و عمل می‌اندیشیم.

این نشریه هنوز هم وابسته به جریان سیاسی خاصی نیست و به‌طور کلی مستقل از آن‌ها عمل می‌کند. هنوز یک جریان فکری است که می‌خواهد و می‌باید از گرفتاری‌های روشنفکری (به معنای بد کلمه) برکنار باشد. تا حد ممکن می‌خواهد از آکادمیسم، به معنای تحقیقات نظری بدون رابطه با امروز و اینجا، به دور باشد. اما در مصداق آکادمیسم ممکن است بین صاحب‌نظران اتفاق حاصل نشود...

از این پس مجله‌ی اندیشه می‌کوشد در هر شماره، دو بخش داشته باشد: بخش ویژه و بخش جنگ. در بخش ویژه به موضوعاتی می‌پردازیم که برای جنبش مطرح‌اند... و در بخش جنگ موضوع‌ها و مطالبی خواهد آمد که پراکندگی موضوعی و نه ضرورتاً تئوریک دارند... «در پی راهی نو» را گویا، عطا نوریان نوشته است! تردیدی نیست که باقر مؤمنی در انتشار این شماره‌ی اندیشه دست نداشت و از انتشار آن بهت‌زده گشت.

قرار نبود که به انتشار اندیشه ادامه دهیم. دلیل مشخص‌اش را درست به خاطر ندارم. اما مطمئن هستم که من و تعداد دیگری از رفقا به این نتیجه رسیده بودیم که عمر اندیشه به آخر رسیده. به علاوه من در آن زمان خانه و زندگی خودم را ول کرده بودم و زندگی مخفی داشتم. وقتی شماره‌ی ۵ اندیشه را دیدم، به عطا [نوریان] پریدم که این چه کاری‌ست که کرده‌ای؟ و چه مزخرفاتی‌ست که نوشته‌ای؟ به خصوص از مزخرفاتی که درباره‌ی کتاب آدمیت نوشته شده بود، خیلی عصبانی شده بودم. تو اصلاً با چه مجوزی این شماره را درآورده‌ای و...^{۱۶}

روی آوردن باقر مؤمنی به گونه‌ای زندگی زیرزمینی، در آخرهای فروردین ۱۳۵۹ رخ می‌دهد؛ کمی پس از حمله‌های دشمنانه و بیم‌انگیز حزب توده ایران به شخص وی.^{۱۷} در پی حمله‌ها، موج تلفن‌های تهدیدآمیز برمی‌خیزد که زندگی خانواده‌ی مؤمنی را به هم می‌ریزد و او را آشفته می‌سازد و یک چندی خانه به دوش. و این همه در آستانه‌ی

۱۶ گفتگوی ناصر مهاجر- بنفشه مسعودی با باقر مؤمنی، ۱۶ سپتامبر ۲۰۱۸

۱۷ حمله‌ی برنامه‌ریزی شده حزب توده ایران به باقر مؤمنی با انتشار جزوه چپ‌روها و مسئله‌ای به نام خرده بورژوازی آغاز شد؛ در فروردین ۱۳۵۹. این نوشته در نامه‌ی مردم شماره ۱۹۸ انتشار یافت؛ در تاریخ ۹ فروردین ۱۳۵۹. سپس در ۱۴ فروردین ۱۳۵۹ نورالدین کیانوری دبیر اول حزب توده در برنامه‌ی پرسش و پاسخ‌اش، حمله به مؤمنی را چند گام به پیش برد و گفت: «... برای پاسخ دادن به وازدگان، مرتدان، منحرفین و فاسدشدگانی نظیر [فریدون] کشاورز و مؤمنی، که نمونه‌ی آن‌ها در تمام تاریخ جنبش جهانی پیدا می‌شود... این مفتریان وازده در همان گورستانی به گور تاریخ خواهند رفت که دروغ‌سازان و بلندگویان ساواکی پیش از آن‌ها بدانجا رفته و تنها ننگ ابدی را برای خود باقی گذاشتند». نورالدین کیانوری، حزب توده ایران و سیاست اتحاد و مبارزه، پرسش و پاسخ، شماره‌ی ۱۰ و ۱۱، چاپ اول، خرداد ماه سال ۱۳۵۹، انتشارات حزب توده ایران

انقلاب فرهنگی واپس‌گرایان حاکم است و چیرگی فضای هول و وحشت بر جامعه. دیدار با عطا نوریان در چنین فضایی دست می‌دهد. مؤمنی می‌گوید:

چیزهایی که در مقاله آمده بود حرف‌های ما نبود. این حرف‌ها از کجا آمده بود؟ حدسم این است که برنامه‌ی نوریان این بود که اندیشه را کم‌کم به چریک‌ها [سازمان چریک‌های فدایی خلق- اقلیت] وابسته



کند. اینکه نوشته بود "نشریه هنوز هم وابسته به جریان سیاسی خاصی نیست و به‌طور کلی مستقل از آن‌ها عمل می‌کند" و «ما اظهار لطف و اظهار نظر نویسندگان نشریه‌ی راه فدایی را... جدی می‌گیریم» و می‌خواهیم «با پراتیک انقلابی در رابطه باشیم» مرا به این نتیجه می‌رساند که نوریان برنامه داشت که اندیشه را به اقلیت وابسته کند. به او گفتم مجله را باید تعطیل کرد.

۴

کاش اندیشه تعطیل نمی‌شد. کاش عطا نوریان و همدستانش با باقر مؤمنی و دوستانش به گفتگو می‌نشستند و می‌کوشیدند برای انتشار دوره‌ی دوم اندیشه با آن‌ها به توافق برسند. چه اندیشه در جنبش مارکسیستی ایران بی‌پیشینه بود. هم در گشاده‌رویی‌اش نسبت به پژوهش‌ها و جستارهای فلسفی و علوم انسانی و هم در گستردگی برداشت‌ش از مفهوم چپ که فراگیرنده بود و در برگیرنده‌ی سنت‌شکنانی چون آنتونیو گرامشی، گریگوری لوکاچ، ارنست مندل، لویی آلتوسر، هری مگداف و جیمز ف. پتراس نگاهی به فهرست ۵ شماره‌های اندیشه گواه این ادعاست.

اندیشه شماره ۱، فروردین ۱۳۵۸

نشریه‌ی تئوریک مارکسیستی، تک‌شماره ۹۰ ریال

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
اشاره...			
درباره‌ی برخورد با مارکسیسم	ا. فرخ - س. امید		۱
ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت	لویی آلتوسر	ا. فرخ - س. امید	۸
وحدت منطق و دیالکتیک و فرضیه‌ی شناخت	نورالدین فرهیخته		۲۹
اقتصاد سیاسی و تحقق آزادی	ف - سیاوش		۳۹
نقد و طرح مجدد مباحث اصلی کتاب: س. رهایی			۵۸
موانع رشد اقتصادی جهان سوم			
خانواده و توسعه‌ی عشایر	الویا رستریو (افشار نادری)		۸۳
ارزیابی اصلاحات ارضی و نظرات اجتماعی گوناگون	بیژن پارسا		۱۰۰
ویژگی‌های اصلی دیکتاتوری فاشیستی	پالمیرو تولیاتی	صادق انصاری	۱۱۷
تراژدی و وطن	آرنولد هاووزر	محسن یلفانی	۱۳۱
تنقید فرقه‌ی اعتدالیون	محمد امین رسول‌زاده		۱۴۷
اگرستانسیالیسم	پرویز بابایی		۱۵۷

اندیشه، شماره‌ی ۲، اردیبهشت ۱۳۵۸

نشریه‌ی تئوریک مارکسیستی، ماهانه، تک‌شماره ۱۲۰ ریال

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
			فلسفه
۲	ا.فرخ - س.امید	لویی آلتوسر	ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت (قسمت دوم)
۲۴	شیشکین	صادق انصاری	اخلاق از نظر مادی
۳۵			مقدمه بر ترجمه‌ی روسی نامه‌های «مارکس به کوگلمان»
			جامعه‌شناسی
۴۱		هوشنگ کشاورز	عشایر و مسئله‌ی اسکان
۶۱		باقر مؤمنی	درباره‌ی رساله‌ی یک کلمه
۷۱	صادق انصاری	پالمیرو تولیاتی	حزب «نمونه‌ی نو» بورژوازی
۸۷		بیژن پارسا	تحول در اوضاع اجتماعی روستای ایران
۹۷	ع - دخانیاتی	لو دوان	مارکسیزم انقلابی
۱۰۳	مینا مخبری	مانوئل کاستل	شهرنشینی وابسته در آمریکای لاتین
			اقتصاد
۱۲۱	علی حاج‌یوسفی	ارنست مندل	تمرکز اقتصادی در آمریکا
			هنر و فرهنگ
۱۳۶	کامران فانی	لوهسون	ادبیات چین
۱۴۱	حوا هوشمند	گئورگ لوکاج	آرمان انسان هماهنگ - در زیبایی‌شناسی بورژوازی
			تاریخ
۱۵۳			تعلیمات کمون
			لغات و حاشیه
۱۶۱		پرویز بابایی	پراگماتیسم (مصلحت‌گرایی)
۱۶۴	ا.فرخ		مصاحبه‌ای با روشنفکران ایرانی

اندیشه، شماره ۳، آبان ۱۳۵۸، بها ۱۳۰ ریال

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
فلسفه			
ویژگی‌های نگرشی به موضوع اساسی فلسفه از زاویه‌ی تاریخی	نورالدین فرهیخته		۷
درباره‌ی مکتوبات کمال‌الدوله	باقر مؤمنی		۱۲
پیوند ناگسستگی نگرش مادی تاریخ با ماتریالیسم دیالکتیکی	گ. گلرزمان	ب. بابک	۲۱
جامعه‌شناسی			
مهاجرت‌های داخلی	پاول سنجر	مهدی کاظمی‌بیده‌ندی	۳۱
نبرد مسلحانه در جنبش آزادی ملی	ا. یاشار		۵۹
تحول در اوضاع	بیژن پارسا		۷۰
حاشیه‌نشینی در شهرهای آمریکای لاتین	آنیبال کیژانو	ا. فرخ	۸۶
تاریخ			
اسرائیل دیگر	ماتز پن	ع. دخانیاتی	۱۱۳
هنر و ادبیات			
پُشتِ نقاب	محمود دولت‌آبادی		۱۳۳
شعر فرمالیستی و مارکسیسم	لئون تروتسکی	فرهنگ فرزاد	۱۴۵
تفسیر لغات			
حقیقت، حقیقت نسبی	پرویز بابایی		۱۶۱

اندیشه، شماره ۴، فروردین ۱۳۵۹، بها ۱۰۰ ریال

موضوع مقاله	نویسنده	مترجم	صفحه
شیعه، قدرت حاکم و مبارزه‌ی طبقاتی در ایران	سلیمان سروش	-	۱
نفوذ مذهب بر اندیشه‌ی اجتماعی ملل شرق	پولوسکایا - لیتمان	-	۱۵
درباره‌ی بورژوازی ملی	ا. فرخ		۳۳

۴۳	فریدون نوایی	گئورک لوکاچ	در مورد مسائل پارلمانتاریسم
۵۱	عزت‌الله مصطفی‌نژاد	راجانی پالم دات	فاشیسم و انقلاب اجتماعی
۷۹	ناهید بهمن‌پور	جیمز.ف. پتراس	جامعه‌شناسی توسعه یا جامعه‌شناسی استثمار؟
۱۰۹	عبدالرسول نفیسی	هری مگداف	امپریالیسم و میلیتاریسم
۱۲۳	علی طلوع		لنین و مفهوم فلسفی ماده
۱۳۷	ب.پارسا		مشی مستقل سیاسی
۱۴۱	پرویز بابایی		تفسیر واژه‌ها

اندیشه، شماره‌ی ۵، قیمت ۱۵۰ ریال

صفحه	عنوان
۳	در پی راهی نو
۷	لایحه‌ی جدید اصلاحات ارضی، (میزگرد)
۶۱	محمد محقق حمزه علوی
۱۱۵	محمدتقی تام
۱۲۸	بازیل کربله
	چایانوف و تئوری اقتصاد دهقانی
	فکر دموکراسی (بررسی کتاب)

ياد ياران

- نیمه‌ی جانِ من
- وفادار به آرمان
- وارسته‌ای آزاده
- گوهر زندگی من
- مظهر سادگی و صفا
- نماد عشقی کوتاه و دیرمان
- خاکستری در دریای خزر
- پایبندی به گونه‌ای دیگر
- رفیقی دلاور و صمیمی
- کمونیستی صاحب‌نظر

نیمه‌ی جانِ من

محمد تقی دامغانی^۱

۱۳۷۷-۱۳۰۴

باقر مؤمنی

محمد تقی دامغانی در سال ۱۳۰۴ در کرمان به دنیا آمد و پس از گرفتن دیپلم در این شهر، تحصیلات خود را در رشته‌ی قضایی در دانشکده‌ی حقوق تهران، تا اخذ درجه‌ی دکترا ادامه داد. کار حقوقی را در کسوتِ قضا شروع کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به جرم توده‌ای بودن "منتظر خدمت" شد. اما او منتظر بازگشت به خدمت نماند و به کار وکالت روی آورد. به عضویتِ کانون وکلای در اواسط دهه‌ی چهل شمسی که گروهی از وکلای جوان اتحادیه‌ی وکلای دادگستری را تشکیل دادند، او را که به تازگی حائز شرط عضویت در هیئت مدیره‌ی کانون وکلای شده بود... برای اولین بار نامزد عضویت هیئت مدیره‌ی کانون وکلای نمودند. او چند دوره به عضویت هیئت مدیره انتخاب شد.

در ۱۴ مهر ۱۳۵۶ جمعیت حقوق‌دانان اعلام موجودیت کرد. هدایت متین‌دفتری می‌نویسد:

دامغانی از مؤسسان اصلی این جمعیت بود. در تهیه‌ی اساسنامه‌ی آن شرکت داشت. به عضویت شورا و سپس هیئت اجرایی جمعیت انتخاب شد و تا تعطیل جمعیت لحظه‌ای از پرداختن به امور آن فارغ نشد... خرداد ماه سال ۱۳۵۷ شاهد آخرین انتخابات مستقل و دموکراتیک کانون وکلای ایران بود. وکلای پیشرو در این انتخابات فعالیتِ با اهمیتی داشتند و برای اولین بار اکثریت کرسی‌های هیئت مدیره را به خود تخصیص دادند. دامغانی نیز همراه همکار عالی‌قدرمان

۱ آنچه می‌خوانید پاره‌ای از درآمد کتاب خاطرات محمد تقی دامغانی ست به قلم باقر مؤمنی: «دامغانی و خاطره‌هایش». جامه‌ی آلوده در آفتاب، خاطرات محمد تقی دامغانی را نشر البرز، سال ۲۰۰۳/۱۳۸۲ منتشر کرده است؛ در فرانکفورت.

صارم‌الدین صادق‌وزیری و نگارنده و حسن نزیه و علی شاهنده و محمدجواد رضوی و سایر کاندیداها و مؤتلفان وکلای پیشرو در عضویت آخرین هیئت مدیره‌ی مستقل، مستقر شد. یکی از اقدام‌های مهم جمعیت [حقوق‌دانان ایران] و آخرین آن، انتشار جزوه‌ای بود در ۲۵ صفحه تحت عنوان جمعیت حقوق‌دانان و لایحه‌ی قصاص که در فروردین ۱۳۶۰ پراکنده شد. دامغانی در تهیه و تحریر آن دخالت مستقیم داشت. جمعیت حقوق‌دانان با بررسی انتقادی لایحه از کلیه‌ی صاحب‌نظران متعهد... می‌خواهد برای رد و طرد قطعی این لایحه به مبارزه برخیزند.^۲

دامغانی سرانجام به دلیل همین فعالیت‌ها در بهمن ۱۳۶۰، همراه با چند تن دیگر از اعضای کانون وکلای دادگستری ایران دستگیر و زندانی می‌شود؛ اما پس از ۶ سال و پیش از کشتار بزرگ زندانیان سیاسی در سال ۶۷، آزادی خود را باز می‌یابد. دامغانی... طبعی پُراحساس، و به سبب تسلطش بر زبان، قلمی بسیار روان داشت و اگر مشغله‌ی اداری و وکالت و گرفتاری‌های روزمره‌ی زندگی مجال می‌داد، به یقین امروزه به عنوان نویسنده‌ای با نام از او یاد می‌شد... البته در نوجوانی و جوانی در قلم‌زنی‌های پراکنده و گوناگون، گاه داستانی کوتاه، گاه شعری و گاه مقاله‌ای در نشریات آن زمان تهران چاپ می‌کرد. حتا در سال ۱۳۲۶ چند صفحه از کتاب مقدمه‌ی ابن‌خلدون را در تعریف تاریخ ترجمه کرد که در یکی از نشریات حزب توده ایران چاپ شد. اما او قلم‌زنی را پی نگرفت و تا آنجا که من می‌دانم تنها کتابی که از او چاپ شد، صد سال پیش از این بود که درباره‌ی تاریخ حقوق جدید در ایران نوشت و انتخاب همین عنوان برای آن کتاب، خود نشانه‌ای از ظرافت و لطف طبع اوست. داستان از این قرار است: گلچین‌گیلانی (مجدالدین میرفخرایی) که از شاعران با احساس و نوآور معاصر بود، در شعر عاشقانه‌ی بسیار زیبا و روانی از دو دلدار به نام پروانه و فریدون یاد می‌کند که صد سال پیش از این نام خود را در باغی بر «کاجی پُر شاخ و سهمگین» به یادگار به

۲ توضیح نویسنده: هدایت متین‌دفتری، محمدتقی دامغانی و بنیادهای حقوق امروز، مجله‌ی آزادی، وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران، دوره‌ی دوم، شماره‌ی ۱۴، تابستان ۱۳۷۷، چاپ خارج از کشور [انگلستان]، صص ۲۲ و ۲۳

جا می‌گذارند. یادم می‌آید که دامغانی این شعر را که در سال ۱۳۲۶ در یکی از مجله‌ها چاپ شده بود و او در همان روز اول انتشار مجله آن را کشف کرده بود، با بی‌تابی خود را به من رساند و آن را بی‌خودانه برایم خواند؛ و این بار اول نبود. پیش از آن هم یک روز با روزنامه‌ای در دست به سراغم آمد و در صفحات میانی آن، شعر کوتاهی را خواند که از یک دنیا لطف و عشق و دلتنگی حکایت داشت. آن شعر، داستان دو پنجره‌ی روبه‌روی هم بود که دو دلدار از میان قاب آن‌ها به یکدیگر عشق می‌باختند و اینک شعر با بسته بودن دو پنجره پایان می‌یافت. این شعر امضای «امید» در پای خود داشت که سال‌ها بعد معلوم شد تخلص مهدی اخوان‌ثالث است.

اما جز این‌ها یکی از خصوصیات دامغانی در قلم‌زنی، بی‌پروایی، صراحت و صداقت اوست... در آغاز... کتاب خاطراتش *جامه‌ی آلوده در آفتاب*، آن را «سجاده‌ای به می‌رنگین شده» می‌خواند و می‌نویسد «میرزا جعفر خان گل» در این یادداشت‌ها «همه‌ی آن جامه‌ی آلوده‌ای را که دیگران پوشیده می‌دارند... برای عبرت آیندگان در آفتاب افکنده است.»

یادم می‌آید که در گذشته‌های دور و در آن هنگام که جوان و یالغوز بود، آنچه در روز بر او می‌گذشت، در دفتری یادداشت می‌کرد. او در این یادداشت‌ها که در واقع نوعی «اعترافات» بود و در آن‌ها روی دست ژان ژاک روسو بلند شده بود، شخصی‌ترین و پنهانی‌ترین ماجراها و اندیشه‌های خود را کاملاً لخت و برهنه، به قلم می‌آورد... ولی بعدها همه‌ی آن‌ها را از بین برد. آیا ترسید که نکند روزی گرفتار شود و آن نوشته‌ها به دست پلیس بیفتد و مایه‌ی آبروریزی شود؟ آیا چون بعدها «آدم مهمی» شده و اسم و رسمی در کرده بود، بیم آن داشت که به دست نااهلی بیفتد و شئون اجتماعی او در معرض خطر قرار گیرد؟ و یا جدی‌تر از همه، از ترس همسر آینده، تاریخ و سرگذشت واقعی خود را از میان برده بود. البته به احتمال قوی شق آخری عامل اصلی این کار بود؛ زیرا او نیز مثل همه‌ی مردان عاقبت‌اندیش مجبور بود در آستانه‌ی ازدواج و برای جلوگیری از اخلال و اغتشاش در کانون گرم خانواده‌ی آینده، بر روی تمام ماجراهای زیبای زندگی گذشته‌ی خود خط قرمز یا سیاهی بکشد و یکسره با آن‌ها وداع کند؛ کمااینکه عکس نخستین و بزرگ‌ترین عشقش «ماروس» را یازده سال تمام، از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۴ در جیب خود داشت، اما در کتاب خاطراتش اعتراف می‌کند که: درست در همان روز عقدکنان که می‌رفتم همسر آینده‌ام را از آرایشگاه

به مجلس عقدکنان ببرم، آن عکس را پاره کردم. و حال آنکه بر اساس شعری که در پشت عکس نوشته بود، خطاب به «او» مدعی شده بود که:

هوشم نماند باکس، اندیشه‌ام تویی بس جایی که حیرت آمد سمع و بصر نباشد
ما از اوایل سال ۱۳۲۶، دو یار جدانشدنی بودیم. البته چند سالی پس از ازدواج او
و اختیار شغل و کالت که اندک اندک میان ما "فاصله‌ی طبقاتی" ایجاد شد، یکدیگر
را کمتر می‌دیدیم اما با این همه دائم دل در گرو یکدیگر داشتیم و همیشه می‌دانستیم
کجا یکدیگر را پیدا کنیم. هرگاه هم دیداری دست می‌داد همچنان گل از گل هردومان
شکفته می‌شد و او مثل همیشه، هیچ چیز را از من دریغ نمی‌داشت. تنها انقطاع جدی
میان ما یک سالی پس از انقلاب آغاز شد که در تحلیل‌های سیاسی خودمان اختلاف
نظر پیدا کردیم و به دنبال آن پرخاش غیرمنتظره‌ی او به من. سپس او به زندان رفت
و من در مهاجرت افتادم، و هر دوی ما درگیر این پرسش که: چرا او با من چنین
برخورد ناهنجاری کرد؟

با این همه مدتی کوتاه پس از آزادی او از زندان، با توسل به امکانات گوناگون، یکدیگر
را یافتیم و باز همان فضای گذشته همراه با تأسفی خاموش و گویا از فرصت‌های از
دست رفته.

... دامغانی در شهریور ماه ۱۳۷۰ برای اولین بار امکان می‌یابد که به خارج از کشور
سفر کند؛ برای دیدن دخترش در انگلیس و بعضی از دوستان در پاریس. در این سفر
است که پیشنهاد من برای یادداشت خاطرات مطرح می‌شود و او سال بعد با ۵۰
صفحه دست نویس به اروپا باز می‌گردد... و سرانجام خبر می‌دهد که:

در مورد شاهنامه‌ی این حقیر که تمام کرده‌ام جلد اول آن را پاکت‌نویس
کرده‌ام در ۳۵۰ صفحه و یک نسخه هم برای تو فتوکپی کرده و به
قول بچه مدرسه‌ای‌ها آن را سیمی کرده‌ام که اگر خواستی تو سر من
بزنی اوراق نشود و اگر اکرم خانم خواست تو سر تو بزند از لنگه
کفش محکم‌تر باشد.

غافل که مدعیان حاضر یراق... این بسته‌بندی را چنان توی سر او و من زده‌اند که
از پا درآمده‌ایم...



از راست به چپ: محمدرضا حریری، محمدتقی دامغانی و اکرم فرمهینی
پاریس

در اوایل آذر ۱۳۷۴ طی نامه‌ای از من می‌خواهد که:

اگر بتوانی موجبات چاپ اثر خداپسندانه‌ی این حقیر را که سرپا در مدح آن جناب است فراهم آوری و نام این حقیر را مخدّد سازی، و اگر نه مخدّد که باری مجلد.

جملات پایانی این نوشتار که به "وصیت‌نامه" شباهت دارد، در واقع پایان سخن نیست. تقی در نامه‌ای بی‌تاریخ که بر اساس بعضی نشانه‌ها تاریخ نگارش آن باید چند روزی پیش از دوم خرداد ۷۶ باشد، بار دیگر از تصحیح و تنقیح یادداشت‌های خود سخن می‌گوید:

این روزها دست‌اندرکار تحریر مجدد و تصحیح کتاب باقرنامه هستم و گویی شب و روز را با تو و هر دم در انتظار که از درآیی و شیستان ما منور فرمایی...

این «تحریر مجدد و تصحیح کتاب» تاکی ادامه داشت و تا کجا صورت گرفته است؟ در این باره هیچ‌گاه خبری به من نرسید. اما درست یک سال بعد، در اردیبهشت سال ۱۳۷۷ خبر رسید که تقی به دنبال یک سکنه‌ی قلبی به حال اغماء فرو رفته و چهار روز بعد، در یک بازگشت کوتاه با حاضران خداحافظی کرده است. از من خواستند برای جلسه‌ی وداع با او پیامی بفرستم؛ اما پیام ارسالی من نیز مانند یادداشت‌های او

و بسیاری از دست‌خط‌های خودم، نزد اهل نظر سمع قبول نیافتاد و به مصداق «مال بد بیخ ریش صاحبش» مُهر بازگشت خورد تا به پیوست زندگی‌نامه‌ی او به بایگانی سپرده شود. و این هم آن پیام خداحافظی:

جناب اجل میرزا محمدتقی خان دامغانی

المقلب به ابویمین محمد یمکانی

در سوم ماه مبارک اردیبهشت به وسیله‌ی برید تیز پای فرنگی، به نام فاکس، پیامی برایست فرستادم که از قرار معلوم به علت اختلاف افق و تفاوت ساعت میان پاریس و تهران به موقع به دست نرسیده است. در آن پیام نوشته بودم که «گویا ملک‌الموت راه گم کرده و به کاهدان زده و البته تو هم به درستی به او بیلاخ گفته‌ای. مگر بلاهت برخی زمینیان نیز دامن او را گرفته که نمی‌داند نیمه‌ی از جان تو در پاریس است و اگر به جان تو سوءقصد کند، باید هم‌زمان به سراغ نیمه‌ی دیگر هم بیاید. به درستی که انسان‌ها را می‌توان نیمه‌ی جان کرد، اما نیمه‌های جان را از هم جدا نتوان کرد. اگر باز هم خواست از تو دعوتی کند باید هم‌زمان نسخه‌ای از دعوت‌نامه‌اش را هم به پاریس بفرستد! و چون من برنامه‌های دور و درازی در پیش رو دارم، فعلاً بر سر آن نیستم که تقاضای او را لیبیک بگویم. چه بهتر که برای سفر به این دیار به خود زحمت ندهد و بیهوده عرض خود نبرد.

شاید اکنون، پس از سفرت به دیاری دیگر، برخی خام‌اندیشان بپندارند که من از سخن خویش بازگشته‌ام؛ اما همگان باید بدانند که علی‌رغم گردش زمانه، من همچنان بر سر پیمان ایستاده‌ام؛ چراکه نیمه‌ی دیگر تو در این دنیا همچنان بر سر پاست. و اگرچه بار معاصی و خطایای تو را بر پشت کوژ و تن نزار خویش می‌کشد، اما قاطعانه امید دارد که انوار محاسن و مزایای تو زندگی او را روشن‌تر و بارورتر گرداند. به کوری چشم ملک‌الموت!

وفادار به آرمان

هوشنگ بهزادی

۱۳۸۱-۹

باقر مؤمنی

هوشنگ بهزادی را من خیلی سال پیش از انقلاب، در سال‌های پایانی دهه‌ی چهل خورشیدی در پاریس شناختم. او از کادرهای فعال حزب توده بود و تمام وقت و انرژی خود را در راه فعالیت برای اجرای امور حزبی صرف می‌کرد. با این همه او انسانی آزاده بود و با اینکه می‌دانست من میانه‌ای با حزب ندارم، به علت روحیه‌ی آزاده و مستقلی که داشت روابط بسیار نزدیک و صمیمانه‌ای با من برقرار کرد؛ به نحوی که هر نوع گرفتاری مرا بی‌هیچ چون و چرا و با تمام وجود رفع و رجوع می‌کرد. برای نمونه وقتی من کتاب مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی را در اواسط سال ۱۹۷۶ / بهار ۱۳۵۵ تمام کردم، چون می‌دانست چاپ و انتشار آن کتاب در ایران امکان‌پذیر نیست، با کمک حامد فولادوند و همسرش نیمی از آن را به صورت کتاب تنظیم کرد و به عنوان جلد اول کتاب تهیه و منتشر ساخت. (باید دانست که اسم کتاب پیشنهاد حامد فولادوند بود.) هوشنگ البته در نظر داشت که برای چاپ کتاب و انتشار آن، از طرف حزب توده اقدام کند؛ اما من چون می‌دانستم صاحب‌نظران توده‌ای با بعضی اظهارنظرها و استنتاجات من مخالفند و با شخص من هم میانه‌ی خوبی ندارند، مخصوصاً به او سپردم که آن را به رفقا نشان ندهد. اما او بدون اطلاع من کتاب را برای سه نفر از اعضای حزب فرستاد و بعد یادداشت‌های آن‌ها را که حاوی ایرادات و نظرات انتقادآمیز بود به من نشان داد. با این همه همان طور که نوشتم، برخلاف نظر رفقا، خودش برای تدوین و چاپ و انتشار آن اقدام کرد. البته پس از چند ماه شرایط داخلی ایران طوری شد که چاپ کتاب در ایران امکان‌پذیر شد و در نتیجه با صلاح‌دید من از چاپ و انتشار نیمه‌ی دوم کتاب در خارج صرف نظر کرد و من پس از بازگشت به ایران آن را به صورت



از راست به چپ: باقر مؤمنی و زانت بهزادی، هوشنگ بهزادی و اکرم فرمهینی

کامل و در یک جلد منتشر کردم.^۱

هوشنگ در جریان انقلاب و از موقعی که خمینی در فرانسه اقامت گزید و حزب توده به تأیید و حمایت از او پرداخت، به شدت با سیاست حزب مخالف بود و به قول خودش از "کمونیسم اسلامی" سر در نمی‌آورد. وقتی انقلاب به پیروزی رسید و حکومت اسلامی بر سر کار آمد، چند روزی با همسرش که فرانسوی بود، به ایران آمد و در خانه‌ی ما اقامت گزید. وقتی از او پرسیدم چرا به ایران آمده است گفت: آمده‌ام تکلیف خودم را روشن کنم. یکی دو روز بعد به دفتر حزب رفت و چون برگشت با قیافه‌ای درهم و روحیه‌ای بسیار آشفته گفت: به کیانوری گفتم که من با سیاست حزب و ارتباط با حکومت اسلامی موافق نیستم و در راه اجرای این سیاست نمی‌توانم فعالیت کنم. کیانوری گفت: همین است که هست، می‌خواهی بخواب، نمی‌خواهی برو! و من متوجه شدم که ترک حزب و عدم فعالیت سیاسی چقدر برای او دردناک و رنج‌آور بود. پس از آن رویداد اعصابی بسیار درب و داغان داشت و برای نجات از وضع روحی ناگوارش به انواع و اقسام راه‌ها فکر می‌کرد. ولی به هیچ جا نمی‌رسید. حتا وقتی من در ژانویه سال ۱۹۸۳/ دی ماه ۱۳۶۱ از ایران گریختم و به فرانسه آمدم او را همچنان ناآرام یافتم. یک بار به من گفت که به فکر افتاده تا برای فعالیت سیاسی

۱ باقر مؤمنی، مسئله‌ی ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، انتشارات پیوند، بی‌تاریخ، تهران

به افغانستان برود که این فکر را هم نتوانست به اجرا درآورد. هوشنگ اما به‌رغم همه‌ی آشفتگی فکری و سردرگمی و بی‌نظمی زندگی‌اش، کاملاً متوجه زندگی من در تبعید بود و در حل و فصل گرفتاری‌های اداری و زندگی خصوصی من نقش اول را بازی می‌کرد. از جمله تا وقتی در پاریس کاملاً جا نیفتادم، اغلب در خانه‌ی او زندگی می‌کردم. بعد که همسر و پسر من به پاریس آمدند و ما زندگی مستقلی پیدا کردیم، ارتباط خانوادگی نزدیکی با هم داشتیم.

از کارهای جالب هوشنگ این بود که مرا با ایرج اسکندری ارتباط داد و ترتیبی داد که جلسات گفتگویی درباره‌ی تاریخچه‌ی کمونیسم در ایران و تاریخ حزب توده‌ی ایران داشته باشیم که البته بیشتر صحبت‌های اسکندری بود از یادمانده‌هایش در جنبش کمونیستی. برای این کار، اسکندری و من دو بار در آبان ماه ۱۳۶۳ در خانه‌ی ما با یکدیگر جلسه داشتیم. قرار بود این نشست ادامه داشته باشد، ولی وقتی بابک امیرخسروی از ماجرا باخبر شد، اسکندری را واداشت که به جای ادامه‌ی مصاحبه با من، با خود او و یکی دیگر از کادرهای سابق حزب، فریدون آذر نور این برنامه را اجرا کند. نتیجه‌ی آن نشست‌ها ۵ سال پس از مرگ ایرج اسکندری در پائیز سال ۱۳۶۸ اردیبهشت منتشر شد. البته من کمی پس از پایان آن دو جلسه‌ای که با اسکندری داشتم، مصاحبه با او را همراه با مطالبی دیگر تدوین کردم که با عنوان *یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده‌ی ایرج اسکندری* در دی ماه سال ۱۳۶۵ و به وسیله‌ی انتشارات *مرد امروز* در آلمان منتشر شد.

هوشنگ پس از مدتی سردرگمی و نگرانی بالاخره به فکر سر و سامان دادن به زندگی خود افتاد و مدتی به نوعی کارهای اقتصادی پرداخت. اما پس از چند سال به بیماری ریوی شدیدی دچار شد و چون برای تنفس ناگزیر به استفاده از جریان مصنوعی اکسیژن بود، به کلی خانه‌نشین شد و بالاخره پس از دو سه سال خانه‌نشینی ناگزیر در بیمارستان بستری شد و سرانجام پس از نزدیک به یک سال اقامت در بیمارستان و رنج کشنده‌ی بیماری در تاریخ ۱۶ مه ۲۰۰۲/۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۱ زندگی را وداع گفت. ناگفته نباید گذاشت که همسر فرانسوی او [ژانت] هم که عاشق بی‌قرار او بود، چند ماه پس از فوت هوشنگ درگذشت.

۲۲ شهریور ۱۳۹۶/۱۳ سپتامبر ۲۰۱۷

وارسته‌ای آزاده

مرتضی زربخت

۱۳۸۲-۱۳۰۰

باقر مؤمنی

وقتی شنیدم مرتضی زربخت وابستگان خود را ترک کرده، برای همسرش این یادداشت را فرستادم:

پروین جان سلام. می‌خواستم بنویسم جای مرتضی خالی نباشد که دریافتم جای او مطلقاً خالی نیست و او در دل‌ها و زبان‌های همه‌ی دوستان و نزدیکانش همچنان حضور دارد؛ امروز بیش از دیروز و مطمئناً که فردا بیش از امروز. او نه تنها برای ما هم‌دوره‌ها و هم‌سن و سال‌ها نمونه و سرمشق خوبی‌هاست، برای نسل بعدی و امروزی هم یک نمونه است و با همه‌ی ما و در کنار ما زندگی می‌کند، می‌خندد و می‌خنداند و به همه‌ی ما دل می‌دهد و راه و رسم زندگی و نبرد با سختی‌ها و موانع زندگی را می‌آموزد. آیا با این حال می‌توان باور داشت که او دیگر در میان ما نیست؟ من که مطلقاً باور ندارم. می‌دانم که همین الان تو و بچه‌ها و همه‌ی دوستان دیگرش در کنار او هستید و با او گفتگو می‌کنید. پس سلام اکرم و مرا به او برسان. با اشک و لبخند و بوسه‌های گرم

قربانت باقر

۱۳۸۲/۵/۷

و چنانکه معلوم است، در این زمان درست ۸۲ سال از سن او می‌گذرد؛ و این یادداشت را می‌توان پاسخ نامه‌ای دانست که زربخت چند هفته پیش از این تاریخ به خط پروین برای من فرستاد:

باقر جان سلام. این نامه را از بیمارستان به وسیله‌ی منشی مخصوص

(پروین) تحریر می‌کنم؛ مثلاً مشغول شیمی درمانی هستم تا چه پیش آید؟
اگر جستم از دست این تیر زن/ من و کنج پاریس و آن پیلتن
و در دنباله‌ی نامه از مطالبی جدی و جاری سخن می‌گوید و سپس به قول خودش
«درد دل‌ها»:

۱- بعد از پرونده‌ی تاریخی ۵۳ نفر، کتاب از دیدار خویشتن، از بازمانده
یادداشت‌های طبری، به چاپ رسیده. این تئورسین یک بُعدی‌نگر
حزب، با آن همه لاف و گزاف که بالاخره به کثراهه رسید، نوشته‌هایش
خواندنی است... برای هواداران مؤمن و آرمانگرای این حزب واقعاً
دلم می‌سوزد. نمونه‌ی آن سیاوش کسرایی که بعد از فروپاشی^۱ این
شعر [را] سروده است:

من در صدف تنها/ با خود همی آمیختم/ پندار مروارید بودن را
غافل که می‌خشکید/ در پشت دیوار دلم دریا

۲- کتاب زندگی‌نامه‌ی حسن ضیاءظریفی را برایت می‌فرستم تا از
طرز فکر و اندیشمندی این جوان مبارز که دست کمی از بیژن جزنی
نداشت، آگاه شوی.

۳- راهیان خطر^۲ را در حضور محمدرضا [حریری]^۳ با ناشر قرارداد

۱ کسرایی ظاهراً این شعر را پیش از فروپاشی و در زمان آغاز تزلزل نظام حاکم بر شوروی سروده است.
۲ راهیان خطر کتابی است که من درباره‌ی هفت تن از رهبران حزبی نوشته‌ام و انتشارات خاوران
در پاریس آن را چاپ کرده است.

۳ مهندس محمدرضا حریری (۱۳۸۷-۱۳۰۶) یکی از دوستان بسیار نزدیک ما بود و کارخانه‌داری
بزرگ که به گروه صدای معاصر کمک‌های زیادی کرد. زندگی‌نامه‌ی کوتاه او را به نقل از تارنمای بنیاد
علمی حریری در زیر می‌خوانید:

«مهندس محمدرضا حریری در سال ۱۳۰۶ در بابل و در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمد. در مدرسه
پهلوی و دبیرستان شاهپور درس خواند، سال آخر متوسطه را در دبیرستان دارالفنون تهران گذراند و از
همان جا دیپلم ریاضی گرفت. سپس در رشته‌ی شیمی دانشگاه تهران به ادامه‌ی تحصیل پرداخت و با
رتبه اول فارغ‌التحصیل گردید. حریری با استفاده از مواد شیمیایی در کارگاهی کوچک با تولید جدید
و بی‌سابقه صفحات پلاستوفوم و عایق، ساخت کمر بند شنا و ماهیگیری را آغاز کرد. به همین خاطر
او را «پدر پلاستوفوم ایران» نامیده‌اند. بدین ترتیب او برای اولین بار صنعت پلاستوفوم را وارد چرخه
تولید نمود و شرکت خود را «یونولیت» نامید.

بستم. این آدم پُرمشغله فراموش کرده بود که چند ماه قبل این نوشته را با C.D. آن به [علی] دهباشی داده است که دهباشی می‌گوید مجوز انتشار آن را از ارشاد دریافت کرده است. خلاصه، شرمندگی ناشر شدم و درصدد هستم شاید به جای آن کار دیگری در اختیار او بگذارم. ۴- دلم می‌خواهد با... و دیگران که نظریات دیگری دارند تفاهم پیدا کنی. نه اینکه از آرمان خودت دست برداری، بلکه به دموکراسی و آزادی عقیده و بیان، اعتقاد اصولی داشته باشی و اینکه حداقل تحمل دگراندیشان را داشته باشی.

۵- به بابک^۴ نوشته‌ام اگر کتاب مهاجرت سوسیالیستی [و سرنوشت ایرانیان] را داشته باشد، یک نسخه به تو اهداء کند؛ در غیر این صورت برایت خواهم فرستاد.

حامل کتاب [زندگی‌نامه‌ی حسن ضیاءظریفی] چندی بعد به ایران برمی‌گردد، اگر کاری داشتی به او بسپار. به اکرم و انوش و ناتالی و همین‌طور دوستان گران‌قدرمان ناصر مهاجر و قلیچ‌خانی سلام گرم ما را برسان قربانت مرتضی

مرتضی دیگر برای من نامه‌ای ننوشت. حتا به کمک "منشی مخصوص". از رابطه‌ها و نامه‌ها و حاشیه‌ها بگذرم و به زندگی‌اش پردازم.

محمدرضا حریری تصمیم گرفت با هزینه‌ی شخصی، مرکزی علمی تأسیس کند و برای رشد علمی کودکان و نوجوانان و جوانان این دیار طرحی نو دراندازد. این بود که بنیاد علمی عام‌المنفعه حریری را با سرمایه‌ای بالغ بر میلیاردها تومان... و در زمینی به مساحت ۴۶۵۰ مترمربع بنا نهاد. وی این مرکز را در مهر ماه سال ۱۳۷۸ با حضور جمعی کثیری از مردم فرهنگ دوست بابل و شخصیت‌های علمی و فرهنگی شهرستان افتتاح کرد. او در این مراسم اهداف خود را برشمرد و اعلام کرد که بنیاد علمی حریری را به مردم خوب بابل اهداء می‌کند.

حریری در سال ۱۳۸۷/۹/۱۳ در گذشت و در خاطره‌ی مردم این شهر جاودانه شد. اکنون مجسمه‌ی زیبایی از این دانشمند خیراندیش در ضلع شرقی محوطه بنیاد علمی نصب است. به نظر می‌رسد مهندس حریری در حال خوشامدگویی و تحسین کسانی است که برای کسب علم وارد این مرکز می‌شوند.»

<http://hariri-sf.ir/?page-id=182>

۴ منظور بابک امیرخسروی از مسئولان سابق حزب توده‌ی ایران است که با همکاری فریدون آذر نور خاطرات ایرج اسکندری را منتشر کرد.

در مهر ماه سال ۱۳۰۰ شمسی، در سال وبایی، در تهران در خانواده‌ای کاسبکار و کثیرالاولاد به دنیا آمد.^۵ می‌خواهد به مدرسه‌ی صنعتی برود، ولی چون نمی‌تواند ۱۵ ریال ماهانه‌ی مدرسه راپردازد به دبیرستان نظام که مجانی است، می‌رود. پس از گذراندن دانشکده‌ی افسری، در رشته‌ی هوایی پذیرفته می‌شود و در مهر ماه ۱۳۲۱ با درجه‌ی ستوان دومی نیروی هوایی فارغ‌التحصیل می‌شود. او پس از اشغال ایران توسط نیروی متفقین-انگلیس و شوروی- در سوم شهریور ۱۳۲۰، مانند بسیاری از جوانان که روحیه‌ی جدی ناسیونالیستی دارند و در آن زمان طرفدار آلمان هستند، به شدت دچار طغیان روحی می‌شود و اندیشه‌های ماجراجویانه‌ای از قبیل مبارزه با نیروهای متفقین و فرار به آلمان در سر می‌پروراند که همگی بلا اجرا می‌ماند.

زربخت سه سال پس از فراغت از تحصیل در شهریور سال ۱۳۲۴ و پس از یک آزمایش، به خلبانی هواپیمای جنگی برگزیده می‌شود. او در این دوره که نظام دیکتاتوری فروپاشیده، فضای سیاسی باز شده و نفوذ اجتماعی و فکری حزب توده‌ی ایران رو به گسترش گذاشته، به اندیشه‌های سوسیالیستی و نظام شوروی گرایش پیدا می‌کند و به عضویت حزب توده‌ی ایران در می‌آید و به زودی به سازمان نظامی آن می‌پیوندد. سرانجام چهار ماه پس از روی کار آمدن فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، در ۲۴ فروردین ۱۳۲۵، هم‌زمان و همراه با یک رفیق خلبان دیگر به نام علی جودی به تبریز می‌گریزد تا به فرقه‌ای‌های چپ‌گرا بپیوندند و به همیاری چند افسر دیگر هسته‌ی نیروی هوایی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را تشکیل دهند. اما تاریخ و حوادث در جهت نامساعد می‌گردد:

ارتش سرخ در اواسط اردیبهشت ۱۳۲۵ پس از قرارداد دولت شوروی با قوام‌السلطنه ایران را تخلیه می‌کند و رهبران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان همراه با اکثریت نیروی نظامی فرقه به دستور رهبری دولت اتحاد شوروی، در ۲۰ آذر ۱۳۲۵ به آذربایجان شوروی می‌گریزند و ارتش ایران با جنگ و خونریزی و ویرانگری منطقه را اشغال می‌کند. در این زمان ملامصطفی بارزانی با پیشمرگه‌های زیر فرمان خود در برابر نیروهای نظامی ایران به جنگ و گریز می‌پردازد و زربخت و جودی، ابتدا همراه با

۵ این نکته و همچنین نکته‌های بسیار دیگری از زندگی و روحیات او با استفاده از مصاحبه با حمید احمدی با عنوان *گل‌زار طوفان* تدوین شده است.

چهار افسر فراری دیگر ارتش ایران و سپس با چهار افسر فرقه، همراه و تحت حمایت ملامصطفی مقاومت می‌کنند و از اسارت و کشتار نجات می‌یابند. مرتضی زربخت شرح این سفر را در کتابی با عنوان *از کردستان عراق تا آن سوی رود ارس: راه‌پیمایی تاریخی ملامصطفی بارزانی بهار ۱۳۲۶*، نوشته است.^۶

در جریان جنگ و گریز، زربخت با شش تن دیگر از افسران ارتش ایران^۷ به وسیله‌ی ایل ترک زبان قره‌پاپاخ که در منطقه‌ی کردستان و بین مهاباد و رضائیه سکونت دارند، اسیر می‌شوند. نیروهای بارزانی با حمله به ایل، آنان را خلع سلاح و افسران را آزاد می‌کنند. اینان در حدود چهار ماه و چند روز، از ۱۹ آذر ۱۳۲۵ تا ۲۶ فروردین ۱۳۲۶ با زندگی بسیار سخت پارتیزانی و پس از تصمیم ملامصطفی برای رفتن به شوروی، همراه با ۳ افسر دیگر سپاه آذربایجان، از ارتش بارزانی جدا و به عراق پناهنده می‌شوند. دولت عراق اما به جای پناه‌دهی ابتدا هر دو نفر آنان را به مدت یک سال و نیم در زندان ابوغریب در نزدیکی بغداد و سپس یک سال و نیم دیگر در زندان سامره زندانی می‌کند و سرانجام پس از سه سال و سه روز زندگی در این زندان‌ها، آنان را در اول فروردین ۱۳۲۹ به دولت ایران تحویل می‌دهد.

در ایران مرتضی زربخت و پنج افسر دیگر ارتش ایران را در یک دادگاه نظامی محاکمه و در دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر یکی از آنان، ابوالحسن تفرشیان- که فرمانده توپخانه بوده- به اعدام و بقیه به حبس ابد محکوم می‌شوند. اما محکومین تقاضای فرجام می‌کنند و دیوان عالی کشور پس از یک درجه تخفیف، تفرشیان را به زندان ابد و پنج نفر دیگر را به چند سال حبس محکوم می‌کند. مرتضی زربخت به دوازده سال زندان محکوم می‌شود.

از نکات جالب اینکه متهمان در دفاع از خود می‌گویند: ارتش آذربایجان جزئی از ارتش ایران است و از نظر آنان خدمت در آن، در واقع ادامه‌ی خدمت در ارتش ایران بوده است! اضافه بر این، زربخت به‌عنوان یک ایرانی وطن‌پرست و میهن دوست در

۶ مرتضی زربخت، *از کردستان عراق تا آن سوی رود ارس: راه‌پیمایی تاریخی ملامصطفی بارزانی بهار ۱۳۲۶*، شرکت نشر و پژوهش شیرازه، چاپ دوم، سال ۱۳۷۷

۷ این افسران عبارتند از مرتضی زربخت، محمود تیوا، علی اصغر احسانی، جواد ارتشیار، محمود توکلی، علی اصغری و نیکلا مارکاریان.

دفاع خویش می‌گوید:

همیشه منافع میهن و ملت خود را مد نظر داشته و از جاده‌ی وجدان و شرف خارج نشده‌ام. من افتخار می‌کنم که در میان ملت ایران درس فداکاری و از خودگذشتگی، شرافت و پاکدامنی و عشق به میهن آموخته‌ام. رگ و پوست من در این آب و خاک در آغوش ملت عزیزم پرورش یافته و وظیفه دارم که جان و هستی خود را شرافتمندانه برای سعادت و خوشبختی ملت ایران در طبق اخلاص گذارده و وقف او نمایم. من افتخار می‌کنم که میهن‌پرست بوده و خواهم بود.^۸

به هر حال زربخت و هم‌پرونده‌ای‌هایش (علی اصغر احسانی، جواد ارتشیار و محمود تیوا) را برای گذراندن دوران محکومیت ابتدا در زندان قصر زندانی می‌کنند. اما در اردیبهشت ۱۳۳۳ و در فضای سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آنان را به جزیره‌ی خارک می‌فرستند که بقیه‌ی دوران محکومیت‌شان را در آنجا بگذرانند. پس از ۲۷ ماه زندگی بسیار مشکل و پُردردسر در این جزیره، در اوایل مرداد ۱۳۳۵ او و ۳ تن از هم‌پرونده‌ای‌هایش (احسانی، ارتشیار و تیوا) را به تهران منتقل و در زندان شماره‌ی ۲ قصر زندانی می‌کنند و سرانجام پس از سی ماه و ۱۵ روز زندان مجدد در تهران، در ۱۲ بهمن ۱۳۳۷، یعنی پس از ۱۲ سال زندان و روزگاری پُر از حوادث گوناگون و دردناک آزاد می‌شوند. زربخت که اینک ۳۷ سال دارد با یک دنیا تجربه به زندگی اجتماعی باز می‌گردد.

او در این زمان با توجه به تجربیات سال‌های گذشته، علی‌رغم اعتقاد راسخ به مارکسیسم و مبارزه‌ی اجتماعی-سیاسی، از حزب توده یکسره می‌برد و از هر نوع تماس با گروه‌هایی که گرایش توده‌ای داشته و یا با کمیته‌ی مرکزی این حزب در خارج تماسی داشتند، مطلقاً خودداری می‌کند. می‌گوید:

قبل از آزادی از زندان اعتقاد را نسبت به رهبری حزب توده از دست داده بودم [و] بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران، علی‌رغم دعوت مکرر رهبری حزب از من، آن را نپذیرفتم و وارد حزب نشدم.^۹

۸ گذر از طوفان، به نقل از روزنامه‌ی به سوی آینده، ۹ تیر ۱۳۲۹، ص ۱۶۳

۹ پیشین، ص ۲۴۸



باقر مؤمنی و مرتضی زربخت
راه‌پیمایی اول ماه مه در میدان رپوبلیک (République)
مه ۱۹۹۸، پاریس

البته او همچنان به عنوان یک فعال سیاسی مارکسیست از فعالیت سیاسی و سازمانی دست برنمی‌دارد و در عین حال همچون یک مبارز فرهیخته و اصولی در برابر فشارهای سیاسی حکومتی با سرسختی مقاومت کند. به همین دلیل هرچند گاه یک بار، ساواک او را احضار می‌کرد و یک بار هم از او می‌خواهند که یک پرسش‌نامه‌ی هشتاد سؤالی را پاسخ بدهد. اما او از این کار خودداری می‌کند.^{۱۰} برعکس در سال‌های ۱۳۴۰-۱۳۳۹ که با روی کار آمدن دولت امینی فضای سیاسی اندکی باز می‌شود مرتضی به یکی از گروه‌های چپ موجود می‌پیوندد. خود می‌گوید: در این زمان که جریان‌های مختلف سیاسی علنی و مخفی به سازماندهی پرداخته بودند، «ما هم برای خودمان گروهی داشتیم به نام گروه‌های اول ماه مه که مخفیانه مبارزه می‌کردیم و

۱۰ زربخت در این زمان رئیس حسابداری یک شرکت بزرگ ساختمانی به نام شرکت ملی ساختمان بود.

فعالیت نظری داشتیم.^{۱۱} و ادامه می‌دهد که: در این زمان گروه‌های مخفی دیگری با گرایش توده‌ای به وجود آمدند، ولی چون به کار دسته‌جمعی و متمرکز اعتقاد داشتند، سه تا از این سازمان‌ها با یکدیگر متحد شدند و به عنوان گروه‌های متحده فعالیت می‌کردند. پس از مدتی سازمان آن‌ها لو رفت و تقریباً همه‌ی اعضای آن دستگیر و زندانی شدند. اما تشکیلات ما «از هسته‌های کوچک ۲ نفری تشکیل می‌شد تا کمتر ضربه‌پذیر باشد»^{۱۲} و به همین دلیل تا زمان انقلاب هیچ آسیبی ندید و در این زمان بود که فعالیت‌های خود را به نوعی علنی کرد و به انتشار یک هفته‌نامه‌ی سیاسی به نام *صدای معاصر* و یک فصلنامه‌ی تئوریک به نام *اندیشه* دست زد که انتشار آن‌ها تا تهاجم عمومی حکومت اسلامی به تمام جریان‌ها و مطبوعات دموکراتیک ادامه داشت. زربخت ضمن توضیح درباره‌ی گروه‌های *اول ماه* مه برای آگاهی بیشتر شنونده می‌گوید در جریان این فعالیت‌ها «من با باقر مؤمنی تماس داشتم»^{۱۳}

البته ما پیش از تشکیل این سازمان و همیاری‌مان در آن با یکدیگر ارتباط بسیار نزدیک و صمیمانه داشتیم و او از لحاظ روحی و مادی یار و یاور نزدیک و صمیمی من بود. یک نمونه از این رابطه و همچنین روحیه‌ی از خودگذشتگی او این است که در سال ۱۳۴۶ من قصد داشتم برای ادامه‌ی تحصیل و گرفتن دکترا به فرانسه بروم، اما مطلقاً هیچ‌گونه ذخیره و امکان مالی برای تحصیل در فرانسه نداشتم. اما به محض اینکه مشکل ممنوعیت مسافرت من به خارج با پادرمیانی مهندس عباس گرمان و تماس او با سرتیپ ناصر مقدم رئیس ساواک رفع شد، زربخت که در جریان امر بود بلافاصله پس از اینکه باخبر شد گذرنامه‌ی من صادر شده، بدون اطلاع من یک بلیط هواپیمای تهران-پاریس خریداری کرد و در اختیار من گذاشت. نمونه‌ی دیگر از گذشت‌های او و مهندس حریری، کمک به علی اشرف درویشیان برای انتشار نشریه‌ای به نام *بیستون* بود. اما نمونه‌ی جدی دیگر، کمک مالی دائمی او برای انتشار هفته‌نامه‌ی *صدای معاصر* بود. البته او به عنوان عضو گروه‌های *اول ماه* مه، علاوه بر دست و دل‌بازی کامل نسبت به هزینه‌های این جریان و به‌ویژه نشریات مخفی و علنی

۱۱ گذر از طوفان، پیش گفته، ص ۲۰۶

۱۲ پیشین، ص ۲۴۹

۱۳ پیشین

وابسته به آن، تا آنجا که لازم بود وقت و نیروی خود را نیز در این راه مصرف می‌کرد. بی‌مناسبت نیست که بگویم در جریان انتشار سه چهار شماره‌ی اول این هفته‌نامه که ارگان علنی گروه بود، از آنجا که هنوز یک سازمان انتشاراتی مسئولیت چاپ و نشر آن را بر عهده نگرفته بود، زربخت با یکی دیگر از رفقای گروه به نام احمد رهنما و من این وظیفه را به عهده گرفتیم و ما تا یکی دو ساعت پس از نیمه شب به صفحه‌بندی و آماده کردن آن برای ارسال به بازار فروش، کار می‌کردیم.

به هر حال من در شناخت مرتضی زربخت با انسانی شریف و مبارزی سرسخت و آگاه و پیگیر روبه‌رو شدم. او تماس بسیار وسیعی با اشخاص و اطلاعات قابل ملاحظه و جالبی از جامعه‌ی ایران، و به‌ویژه جامعه‌ی سیاسی ایران داشت. او از همان آغاز ایجاد تشکیلات تهران حزب توده، از ارتباط عباس شهریاری با رهبری این حزب در خارج اطلاع داشت و می‌دانست که شهریاری مأمور ساواک است و لازم می‌دید که آشنایان و دوستان توده‌ای خود را از ارتباط با او و تشکیلاتی که او مسئولش بود برحذر دارد. مرتضی در زندگی خصوصی نیز انسانی بسیار سالم و مسئول بود؛ تا آنجا که به هیچ‌وجه حاضر نبود با اشخاص ناسالم در هیچ زمینه‌ای کار و همکاری کند. برای نمونه او پس از آزادی از زندان در یک شرکت بزرگ ساختمانی به نام شرکت ملی ساختمان که به قول او یک «غول سرمایه‌داری بود و بیست "شرکت تودلی"» داشت به همکاری پرداخت و رئیس حسابداری آن بود و در مدتی که در آن شرکت کار می‌کرد در حدود ۲۰۰ تن از رفقای قدیمی را در آنجا به کار گرفت. اما پس از مدتی بر او معلوم شد که مدیران این شرکت هرکدام به نفع شخص خود و به زیان شریک‌هایشان حساب‌سازی‌هایی می‌کنند. او در ابتدا به آن‌ها تذکر داد که به هیچ‌وجه حاضر نیست در این حساب‌سازی‌ها آلوده شود. ولی چون آن‌ها به کار خود ادامه دادند، با اینکه حقوق بسیار بالایی به او داده می‌شد، از این شرکت استعفا کرد. مدیر عامل شرکت برای حفظ حسابداری کاملاً مسلط و در عین حال کاملاً مطمئن و رازداری چون او، پیشنهاد داد که با همان حقوق به صورت نیمه وقت کار کند؛ اما او نمی‌پذیرد و آن کار را رها می‌کند. سپس با چند تن از رفقا، یک شرکت انتشاراتی به نام انتشارات توکا را دایر می‌کند و به عنوان مدیر عامل آن به انتشار یک رشته کتاب‌های تاریخی، سیاسی و فلسفی اقدام می‌کند. این شرکت تا یک سال پس از انقلاب دایر بود.

مختصر آنکه زربخت به عنوان هوانورد هواپیمای جنگی وارد زندگی اجتماعی می‌شود و سپس بخش حسابداری شرکت غول‌آسایی را اداره می‌کند و سرانجام به مسئله‌ی فرهنگ و انتشار کتاب روی می‌آورد. اما آنچه که اصالت فکری و روانی او را تشکیل می‌دهد، همان اعتقاد و علاقه به استقلال ایران و استقرار دموکراسی و سوسیالیسم در جامعه‌ی ایران است. او علاوه بر فعالیت‌هایی که همه‌ی عمر کرد، هرگز از تشویق جوانان نسل بعد و راهنمایی آنان در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم خودداری نمی‌ورزید. برای مثال در پایان کتاب خاطراتش می‌گوید:

جوانان علاقه‌مند به فعالیت و مبارزه‌ی سیاسی در راستای احقاق حقوق توده‌ی زحمتکش و ستمدیده‌ی ایران... اولاً سعی کنند با پدیده‌ی فردپرستی... مبارزه کنند و بدانند که پیشرفت و توسعه فقط از کانال دموکراسی میسر است، دیکتاتوری راه به جایی نمی‌برد... ثانیاً بدون استقلال سیاسی و اقتصادی پیشرفت میسر نیست... ضمن حفظ استقلال باید با چشم باز راه توسعه و پیشرفت را برگزینیم.^{۱۴}

در پایان بجاست بگویم زربخت پس از نامه‌ای که در آغاز این نوشته از آن یاد کردم، بیش از چهارده سال است که دیگر- حتا با یاری منشی‌اش- با من مکاتبه نمی‌کند؛ اما من همیشه وجود او را در کنار خود احساس می‌کنم و او علاوه بر انعکاس دوستی صادقانه و فداکارانه‌اش همچنان از معتقدات اجتماعی خویش با سرسختی تمام سخن می‌گوید. دستش را می‌فشارم و رویش را می‌بوسم.

آذر ۱۳۹۶ / دسامبر ۲۰۱۷

گوهر زندگی من

اکرم

۱۳۹۰-۱۳۱۶

باقر مؤمنی

برای من هنوز یک مسئله است: پاسخ مثبت او به تقاضای ازدواج با من. خیلی بعد حکایت کرد که: وقتی رضا فهمید قرار است ما با هم ازدواج کنیم به من گفت بهتر است این کار را نکنی، او با تو جور در نمی‌آید. رضا برادرش بود و با توجه به اینکه سیزده چهارده سال از او بزرگ‌تر بود، نقش پدر او را بازی می‌کرد و طبعاً روحیات او را می‌دانست و علاوه بر آن مرا هم به خوبی می‌شناخت. او یک بار به عنوان پلیس عضو حزب توده‌ی ایران پس از لورفتن سازمان افسری حزب دستگیر و به شش سال زندان محکوم شده بود؛ یک بار هم در سال ۱۳۴۶ یا ۱۳۴۷ به عنوان عضو گروه‌های متحده دستگیر و از قرار معلوم یک سال^۱ زندان کشید. بار سومی هم که به زندان افتاد، پس از ازدواج من و اکرم بود. این بار در ارتباط با گروه ستاره سرخ دستگیر و به پنج سال زندان محکوم شده بود که چند ماه بیشتر هم به عنوان "ملی‌کش" در زندان ماند و مانند بسیاری دیگر از زندانیان سیاسی در جریان انقلاب آزاد شد. رضا ازدواج ما را مناسب نمی‌دانست و از قرار حق با او بود: من یک کمونیست رادیکال بودم و اکرم یک هنرمند ژيگوليست آلامد که کوچک‌ترین علاقه‌ای به کار سیاسی نداشت. یادم هست که در زمان ازدواج ما «مینی ژوپ» مُد شده بود و یکی از همکارانم که ظاهراً به این مُد حساسیت داشت، از من پرسید: آیا خانم تو مینی ژوپ می‌پوشد؟ گفتم: نه، زن من مینی ژوپ نمی‌پوشد، میکروژوپ می‌پوشد. و یادم هست که مدت‌ها بعد در پاریس یک بار که لباس هایش را جا به جا می‌کرد، یکی از همین میکروژوپ‌ها را دید

۱ این روایت غیرمستقیم از یکی از رفقای او در گروه است؛ ولی من فکر می‌کنم که رضا فرمehنی مدتی بیش از این تاریخ به زندان افتاده بود.

و در حالی که آن را با هیکل خودش اندازه می‌گرفت تعجب زده گفت: من چطور این پیراهن را می‌پوشیدم؟

شاید ظاهر من طوری نبود که مانع نزدیکی ما شود؛ زیرا من علاوه بر اینکه هیچ نوع حساسیتی نسبت به آلامد بودن او نداشتم، خودم هم برخلافِ رسم انقلابیون "لباس توده‌ای یا انقلابی" نمی‌پوشیدم. یک بار یکی از دوستان بسیار نزدیک من در برابر سه چهار تا از رفقای انقلابی به طنز گفت: از تو هم انقلابی در نیما! البته مسئله فقط به ظاهر رفتار و لباس محدود نمی‌شد؛ اکرم به علت ارتباط با رضا با گرفتاری‌های

دنیای چپ آشنا بود و گاه با اشاره به بیماری پدرش و زندانی شدن‌های برادرش می‌گفت: زندگی من همه‌اش یا در بیمارستان گذشته یا در پُشتِ زندان‌ها. وقتی رضا در سومین دستگیری‌اش برای مدتی به زندان عادل‌آباد در شیراز منتقل شد، اکرم بارها برای دیدن او به آنجا رفت که یک بار هم من او را همراهی کردم.

با این همه، روحیات و نظرات و نوع روابط ما با محیط اطراف به حدی متفاوت بود که نه تنها دیگران بلکه خود من هم از درک علتِ توافق او با ازدواج‌مان، به‌ویژه با رفتاری که من پیش از ازدواج با او داشتم، هنوز مسئله



دارم. تنها خانمی که خودش با یکی از سیاسیون معروفِ چپ وابسته به "جریان سوم" ازدواج کرده و با ما دوستی نزدیک و به من مهر خاصی دارد، یک بار-پس از مرگ اکرم- گفت: شهرت اجتماعی شما به‌طور طبیعی او را به این ازدواج کشاند. محض اطلاع یک بار یکی از دوستانِ نزدیکِ اکرم که از گذشته‌های دور با او رابطه داشت و این رابطه را بعدها هم با ما حفظ کرد، با توجه به همین "مسئله" گفت: در دانشکده و بعدها در محیط کار، اکرم خواستار زیاد داشت و خیلی‌ها دور و بر او می‌چرخیدند. اکرم بلافاصله جواب داد: محل سگ به آن‌ها نمی‌گذاشتم. و من گفتم: نمی‌شد این

محل سگ را به من هم نمی گذاشتی! در درستی سخن این دوست بگویم که هنوز اسنادی از بعضی هنرمندان دور و بر اکرم که بعدها معروف شدند در خانه‌ی ما وجود دارد و این‌ها چند تابلوی یادگاری از دوران پیش از ازدواج ماست. یکی از این تابلوها

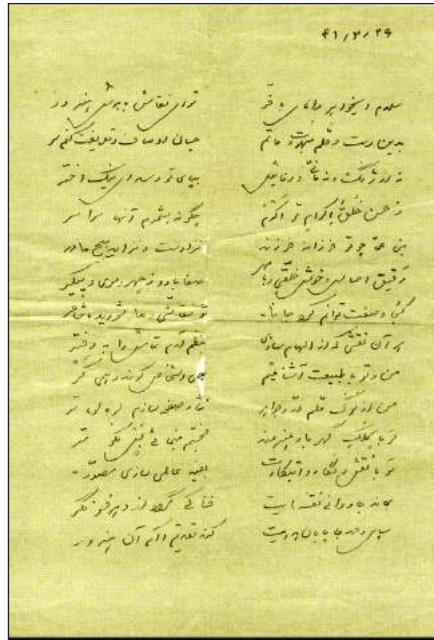


نقش رنگی چهره‌ی اکرم است که امضای نقاش ناخوانا و کلمه‌ای شبیه "محمدی" است. اما جالب‌تر از آن طرح کلاسیک چهره‌ی اکرم به دست منصور قندریز نقاش معروف است که پس از مرگش در تهران، نمایشگاه نقاشی به نام «تالار قندریز» به وجود آمد. او که به قولی «یکی از پایه‌گذاران مکتب سقاخانه بود» یک تابلو سقاخانه که به صورت یک زن تصویر شده، به اکرم اهداء کرده است. یکی دیگر از هم‌دوره‌ای‌ها و دوستداران اکرم، عباس معیری مینیاتوریست معروف است که من در پاریس به واسطه‌ی اکرم با او آشنا شدم و در اینجا عبارتی از او نقل می‌کنم که گواهی بر درستی سخن آن دوست است. معیری نوشته است: «اکرم فرمehنی به خاطر اخلاق خوب و رفتار متعادلش محبوب همه بود، چه

استادان و چه دانشجویان. به علاوه در کار هنریش درخشان بود. در نقاشی و خصوصاً هنرهای تزئینی شیوه‌های نویی ارائه می‌داد.»^۲ در این زمینه در تمام مدت زندگی‌اش با من یک جمله که هیچ، حتا یک کلمه هم به زبان نیاورد. اکرم اهل تظاهر نبود و به همین دلیل هم هنگامی که این عبارات را خواندم، متوجه شدم که حتا من که بیش

۲ آشنای ناآشنا، گردآورنده و ویراستار ناصر مهاجر، نشر نقطه، آلمان، زمستان ۱۳۹۱، ص ۱۲

از چهل سال با او زندگی کرده‌ام، هنوز او را به نحو کامل نشناخته‌ام. جالب‌تر اینکه دو هفته پیش از نگارش این مطلب، من در میان اوراق پراکنده و آلبوم‌های درهم



ریخته‌ای او، ورقه‌ای پیدا کردم که در آن شعری با امضاء و یا تخلص «هدایت» یافته که تاریخ ۴۱/۲/۲۶ را داشت و در ستایش اکرم سروده شده بود. من از خواندن آن به شکل غیر قابل تصویری شگفت‌زده شدم و بیشتر از پیش متوجه عدم شناخت خودم از او شدم. و آن شعر چنین است:

سلام ای خواهر دانای با فرّ	تو ای نقاش باهوش هنرور
بدین دست و قلم مبهوت و ماتم	چسان اوصاف و تعریف کنم سر
نه ارژنگ و نه مانی و رفائیل	به پای تو رسد ای نیک اختر
ز حُسن خلق و اکرام تو اکرم	چگونه بشمرم آن‌ها سراسر
بنی عمی چو تو فرزانه فرزند	نزد است و نژاید هیچ مادر
رفیق احساس و خوش خلقی و بامهر	صفا بارد ز چهر و موی و پیکر

کجا وصفت توانم کرد جانا
 هر آن نقشی که از الهام سازی
 من و تو با طبیعت آشناییم
 من از نوک قلم درّ و جواهر
 تو با کلک گهربار هنرمند
 تو با نقش و نگار و ابتکارت
 بماند جاودانسی نقشه‌هایت
 سپاس و حمد بی‌پایان هدایت
 کنده تقدیم اکرم آن هنرور
 اشاره کنم که دوست گران‌قدرم ناصر مهاجر درباره‌ی اکرم کتابی تهیه و منتشر کرده
 با عنوان *آشنای ناآشنا* که به نظر من مناسب‌ترین توصیف برای اکرم است. در واقع
 همین «ناآشنایی» است که مانع می‌شود منشأ رضایت او را در ازدواج با من دریافت.
 اما شاید بتوان از یک عامل به‌عنوان این رضایت خاطر یاد کرد و آن عشق است
 که تابع هیچ منطقی نیست و جایی برای هیچ‌گونه منطقی باز نمی‌گذارد. بگذریم!
 یکی از دوستان جوان من که با او در زندان قزل‌قلعه آشنا شده بودم، یک روز در محل
 کارش که آنجا به دیدارش می‌رفتم، اکرم را به من معرفی کرد. از آن پس بود گهگاه
 یکدیگر را می‌دیدیم؛ البته نه تنها. زیرا من در ارتباط خصوصی و خودمانی با یک زن،
 دست و پایم را گم می‌کردم. به همین دلیل تا مدت‌ها با حضور یک یا چند تن از
 دوستان و خویشان اکرم را می‌دیدم. بعدها که در حضور دوستی سخن از گذشته به
 میان آمد، با حالتی اعتراضی یادآوری کرد که: یک بار با باقر در یک رستوران قرار
 گذاشته بودم. مخصوصاً می‌خواستم تنها باشیم و حرف‌های دل خودمان را بزنیم.
 اما باقر برادرش را هم دعوت کرده بود.
 در یکی از آن شب‌هایی که با دوستان بودیم، پس از شام و وقتی با یکدیگر خداحافظی
 می‌کردیم، من گفتم: خُب، دوستان خداحافظ، من پس فردا به فرانسه می‌روم. بی‌آنکه
 به عکس‌العمل آن‌ها توجه کنم، از آن‌ها جدا شدم. از قرار معلوم یکی از روزهای نیمه‌ی
 اول مهر ۱۳۴۶ / اکتبر ۱۹۶۷ بود و من به قصد گرفتن دکترای اقتصاد به فرانسه
 می‌رفتم. بعدها اکرم به من گفت: وقتی تو خبر سفرت را گفתי، من خیال کردم شوخی
 می‌کنی و سر به سر ما می‌گذاری. به هر حال به علت پیدا نکردن کار و بی‌پولی، امکان

ادامه‌ی زندگی در فرانسه را نداشتم و ناگزیر دو سال بعد در آبان ۱۳۴۸ / نوامبر ۱۹۶۹ به ایران بازگشتم. به پیشنهاد من، ارتباط میان ما دوباره برقرار شد. برخلاف گذشته، این ارتباط بیشتر اوقات دو نفری بود. مدتی گذشت تا اینکه من پیش خود تصمیم گرفتم با او ازدواج کنم. این تصمیم با شیوه‌ای بسیار خودخواهانه، کاملاً یک‌جانبه و به شکلی غیرعادی به اجرا گذاشته شد. داستان آن در کتاب *آشنای ناآشنا* آمده است.^۳ ترتیب کار این بود که یک روز قرار گذاشته بودیم با یکدیگر به سینما برویم و من دو روز پیش از آن قرار که ۲۹ شهریور ۱۳۴۹ بود، تصمیم به ازدواج را به دو نفر از دوستانم اطلاع دادم. آن‌ها با خبر کردن یک آخوند محضردار و تهیه‌ی یک میز پذیرایی، یک ساعت پیش از آمدن اکرم به خانه‌ی من، آنجا بودند. اکرم پیش از آمدن تلفن کرد و من به او گفتم شناسنامه‌اش را برای عقد ازدواج با خودش بیاورد. او موضوع را مطلقاً جدی نگرفت و گفت: من همه‌ی دنیا را دست می‌اندازم، حالا تو می‌خواهی مرا دست بیندازی؟ اما چون به آپارتمان من آمد، آخوند اجراکننده‌ی عقد هم حضور داشت و من اکرم را به عنوان همسر به آن‌ها معرفی کردم. کاملاً محسوس بود که او دچار شگفتی ست و معلوم بود که حالتِ اعتراضی دارد؛ ولی حرفی نزد و در یک سکوتِ مطلق و با گفتن «بله» ازدواج با مرا پذیرفت. چنان‌که ملاحظه می‌شود رفتارهای من با او کاملاً غیرعادی بود، ولی او هیچ‌گاه برخوردی با من نکرد و فقط بعدها بعضی از این رفتارها را گذرا و محض اطلاع، به عنوان یک حادثه‌ی گذشته برای دوستان تعریف می‌کرد.

به موقع بچه‌دار شدیم؛ ۱۸ آبان ۱۳۵۰، حدود یک سال و نیم پس از ازدواج‌مان. و من پس از نیمه شب، به موقع در کنار بستر مادر و فرزند بودم. نامش از پیش تعیین شده بود: انوشه. و این اسم خانوادگی یک ناوی وظیفه بود که یک ماه و نیم پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در یکی از شب‌های نیمه‌ی دوم مهر ماه آن سال، همراه با دو ناوی دیگر، دو هفته پس از دستگیری و به اتهام کوشش برای آتش زدن یک ناو جنگی به نام «ببر»، تیرباران شدند. هوشنگ انوشه هنگام تیرباران در برابر گروه اعدام با نگاه به چهره‌ی مرگ، لبخند می‌زد و پس از آن نامش همگانی و جاویدان شد.^۴

۳ ناصر مهاجر، بی‌پاک راه خود را می‌رفت، آشنای ناآشنا، پیش گفته، صص ۲۴-۲۲

۴ گریز و گذر از پنج مرز، گریز ناگزیر، سی روایت گریز از جمهوری اسلامی ایران، به کوشش:

از تصادفِ روزگار، دکتر مامای انوشه خانمی بود که به علت بیماری در همان بیمارستان بستری بود و من برای سپاسگزاری به دیدار او رفتم. اتفاقاً پسر او که در حدود ده سال داشت، پیش او بود و نام او هم انوشه بود. دکتر در توصیه به من تنها چیزی که گفت این بود: هیچ وقت به بچه به عنوان موجودی که چیزی حالی اش نمی شود نگاه نکنید. بچه از همان لحظه که به دنیا می آید همه چیز را می فهمد.



از آنجا که من به دختر بسیار علاقه مند بودم، چند سال بعد از اکرم خواستم که بچه‌ی دوم را راه بیندازیم. گفت: همین یکی هم برای هفت پُشتم بس است. در حقیقت هم با زندگی‌ای که او داشت، بزرگ کردن بچه‌ی دوم عذابی الیم می شد؛ زیرا از همان روز اول ازدواج تمام زحمات اداری سازمانی و مالی خانه و خانواده به گردن او افتاد. من هیچ کاری بلد نبودم و هیچ کاری هم نمی کردم. صبح سر کار می رفتم و عصر به خانه برمی گشتم و از نظر مالی فقط برای نهار که در بیرون خانه می خوردم، در ماه مقداری پول از او می گرفتم. من رانندگی بلد نبودم و او صبح ها پیش از آنکه به سر کار برود، مرا به محل کارم می برد. پس از تولد انوشه هم وقتی او را به کودکانستان گذاشتیم، اول او را به کودکانستان می رساند، بعد مرا دم در اداره ام پیاده می کرد و بعد خودش به وزارت فرهنگ و هنر - و بعدها که مدرسه دانشکده‌ی هنرهای زیبا شد - به دانشگاه

می‌رفت. این را هم بگویم که ما برای خداحافظی همدیگر را روی لب می‌بوسیدیم که آن موقع چندان در ایران رسم نبود و بعضی کارمندان که اولین بار ما را در این حالت می‌دیدند، می‌ایستادند و با کنجکاو به ما نگاه می‌کردند.

در مرداد ماه ۱۳۵۳ رئیس مؤسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی که محل کار من بود، یک بورس آموزشی همراه با یک مرخصی شش ماهه به من داد برای گرفتن دکترا در فرانسه. ولی کار من بیش از دو سال به درازا کشید و از شهریور ۱۳۵۳ تا آذر ۱۳۵۵ که گواهی دکترایم را گرفتم، ناگزیر در خارج ماندم. تاریخ دقیق سفرم از ایران را از روی اولین نامه‌ی اکرم درآورده‌ام. تاریخ نامه‌ی او ۱۳/۶/۱۳۵۳ است. در آن نوشته بود: «عزیز دلم، خوشگل من سلام. الان که این نامه را می‌نویسم درست چهارشنبه ۷ شب است و تقریباً ۶ ساعت از رفتن تو می‌گذرد»؛ و در پایان نامه دست‌خطی از انوشه است که دو ماه مانده بود تا سه ساله شود: «بابا جون سلام، حالم خوبه به شرطی که مامانم اذیت نکنه. بابا جون خوابت را می‌بینم میری فرودگاه واسه‌ی من عروسک بیاری، اسباب بازی بخری... حالا خداحافظی می‌کنم. زود نامه بده.» و اکرم توضیح داده بود که «این نامه را هم انوشه دستش را داده بود به من برات نوشت ولی جمله‌های خود انوشه است.»

به هر حال نزدیک ده ماه از جدایی ما گذشته بود که اکرم توانست با گرفتن سه ماه مرخصی از وزارت فرهنگ و هنر در ۲۶ خرداد ۱۳۵۴ به پاریس بیاید و تقریباً سه ماه بعد در ۱۷ شهریور به تهران بازگردد.

لازم است بگویم که بورس من ابتدا شش ماهه بود و پس از سه ماه تمدید، قطع شد. پس از شهریور ۱۳۵۴، حقوقم را هم قطع کردند. اکرم از همان زمان بازگشتش به تهران تا هنگام بازگشت من که یک سال و سه ماه بعد از او بود، قسمت اعظم زندگی‌اش را به دوندگی و توسل به اشخاص گوناگون و اقدامات گوناگون برای بازپس گرفتن حقوق من گذراند. او شش روز پس از بازگشت به تهران در نامه‌ای به تاریخ ۲۳ شهریور ۱۳۵۴ برای من می‌نویسد: «امروز که یکشنبه است ساعت ۹ صبح با جناب پروفیسور [حسنعلی مهران رئیس مؤسسه] قرار داشتم». و این در حالی بود که او و انوشه هر دو به سختی سرما خورده بودند. به هر حال پس از سه بار رفتن به مؤسسه توانسته بود به حضور ایشان پذیرفته شود و بفهمد که حل مسئله‌ی پرداخت

حقوق من به کارگزینی واگذار شده است. اکرم در پایان نامه‌اش نوشته بود: «اگر موافقت با حقوق نشد هیچ مانعی ندارد و تو هیچ نگرانی نداشته باش». که البته هیچ موافقتی با پرداخت حقوق من نشد و از آن تاریخ به بعد اکرم بود که مرتب برای من پول می‌فرستاد و در عین حال مرتب به مؤسسه سر می‌زد و تلاش می‌کرد که حقوق من پرداخت شود.

پس از مدتی، فکر می‌کنم در دی ماه ۵۴ بود که رئیس مؤسسه تغییر می‌کند و احسان نراقی جای پروفسور مهران را می‌گیرد. او چون با رحمت جزنی دوستی داشت، از نیمه‌ی دوم بهمن، اکرم برای حل مشکل مالی من مدام با او تماس می‌گرفت. از این



اکرم و انوشه
پاریس، ۱۳۵۵

تاریخ به بعد در نامه‌های او مطالبی شبیه جملات زیر تکرار می‌شود: «دانشی^۵ به من یاد داد که به پروفسور چه بگویم»، «چند روزه مرتباً به دانشی سر می‌زنم و نیست؛ دیروز با تلفن گیرش آوردم»؛ «چند روز پیش به آقای جزنی تلفن زدم» (۵۴/۱۱/۲۶)؛ «به توصیه‌ی سینایی^۶ دوباره رفتم پیش نراقی» (۵۴/۱۱/۲۶)؛ «از صبح مرتباً مزاحم جزنی بودم تا بالاخره او را دستگیر کردم» (۵۴/۱۱/۲۹)؛ «امروز صبح به جزنی تلفن کردم»؛ «هرچه دویدم و حرف زدم پنبه شد» (۵۴/۱۲/۲۴)؛ «الان با دانشی تماس گرفتم بینم نتیجه‌ی کار چه شد؟» (۵۴/۱۲/۲۵)؛

«ساعت ۴/۵ بود که به دانشی تلفن زدم، بعد به جزنی تلفن کردم»؛ «امروز یا فردا می‌روم اداره سر و گوشی آب میدم» (۵۵/۱/۲۱)؛ «روز چهارشنبه خودم رفتم پیش نراقی» (۵۵/۲/۱۶)؛ «با دکتر یزدی [رئیس کارگزینی] تماس گرفتم، یعنی راه اداره را پیش گرفتم» (۵۵/۲/۲۱)؛ «فعلاً کارم شده اداره‌ی مؤسسه‌ی تحقیقات»؛ «امروز با تلفن قانع نشدم، راهی اداره شدم، رفتم پیش دانشی»؛ «در آخرین روز بالاخره میخکوب شدم در اتاق دکتر عزیزی تا نامه‌ی وزارت علوم را گرفتم و بردم به وزارت

۵ دانشی معاون مرکز اسناد و مدارک علمی

۶ رئیس همان مرکز

علوم. آنجا هم ماندم تا نامه را گرفتم و آخرین لحظه بردم به دانشی دادم. فعلاً باز قدری بدو بدو دارم. امروز هم برای خودم از طرف دانشکده اقدام کردم...» (۵۵/۳/۱۱)

این عبارات که منعکس‌کننده‌ی دوندگی‌های اکرم برای حل مشکلات اداری من است تا اوایل خرداد ۱۳۵۵ ادامه دارد و این‌ها علاوه بر تلاش و فعالیت روزانه‌ی او برای رفع مشکلات خودش با وزارت فرهنگ و هنر است.

جلسه‌ی دفاع از رساله‌ی دکترایم سرانجام در ۱۲ تیر ۱۳۵۵ تشکیل شد و درست دو روز بعد از دفاع، اکرم و انوشه به پاریس آمدند تا پس از چند هفته زندگی خانوادگی و تفریحات سالم به ایران بازگردیم. زندگی خانوادگی ما در ایران تا دو سال و نیم بعد، یعنی تا انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به‌طور معمول بود. البته در اواسط مرداد ۱۳۵۷ به قصد سیاحت در فرانسه و مصر به پاریس پرواز کردیم. پس از نزدیک یک ماه اقامت در فرانسه می‌خواستیم از پاریس به قاهره برویم که پیش از حرکت به قاهره، همسایه‌ی روبه‌روی ما در تهران، آپارتمان خیابان ملک‌الشعرا بهار، در ۱۸ شهریور به ما تلفن کرد و گفت که: مأمورین امنیتی نیمه شب دیشب به خانه‌ی شما آمدند و در زدند و چون شما نبودید در آپارتمان ما را زدند و راجع به شما از ما پرسیدند که من گفتم شما در مسافرت هستید.

قضیه از این قرار بود که در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ به دنبال یک تظاهرات عظیم یک میلیون نفری در تهران، دولت شریف امامی حکومت نظامی اعلام و به دستگیری عده‌ی زیادی از فعالین سیاسی مخالف شاه اقدام کرده بود و از قرار معلوم نام من هم در فهرست نام کسانی بود که باید دستگیر می‌شدند. این امر باعث شد که مسافرت ما به مصر منتفی شود و اکرم ناگزیر به مناسبت آغاز سال تحصیلی و رفتن انوشه به دبستان، بلیط سفر به مصر را باطل کند و مستقیماً با انوشه به تهران بازگردد و من تا دو ماه دیگر که اوضاع امن و خطر دستگیری و زندان من رفع شد در پاریس بمانم و پس از آن به ایران بازگردم. به هر حال یک سال و هفت ماه و نیم پس از آن تاریخ در ۱۳۵۹/۶/۱ مدیریت موجود مؤسسه، به‌رغم مخالفت من، حکم بازنشستگی پیش‌رس مرا صادر می‌کند.

یکی از اتفاق‌های جالبی که در این زمان صورت می‌گیرد و اکرم در آن نقش اساسی دارد، خرید یک دستگاه آپارتمان در میدان آرژانتین به قیمت یک میلیون تومان است.

توضیح آنکه ما در یک آپارتمان نسبتاً کوچک در خیابان ملک الشعرا بهار زندگی می‌کردیم که شامل یک سالن و یک اتاق خواب بود و من آن را در دوران زندگی مجردی اجاره کرده بودم. در ماه‌های اول انقلاب که حاکمیت جدید خانه‌ها و آپارتمان‌های



باقر و اکرم مؤمنی

خالی و بدون سکنه‌ی اعیان و اشراف را مصادره می‌کرد، مهندس محمدرضا حریری^۷ سازنده‌ی معروف کارخانه‌ی یونولیت که از رفقای من بود، یک ساختمان سه طبقه‌ی بسیار مدرن با شراکت یکی از دوستانش در میدان آرژانتین ساخته بود. برای جلوگیری از مصادره‌ی یکی از آپارتمان‌های بدون سرنشین آن ساختمان، به من پیشنهاد کرد که برای یک سال رایگان در آن سکونت کنیم. من نپذیرفتم، زیرا مطمئن نبودم که پس از یک سال بتوانیم آپارتمانی قابل سکونت، شبیه خانه‌ی خیابان بهار با کرایه‌ای که آن زمان می‌پرداختیم، پیدا کنم. اکرم پس از شنیدن ماجرا، روزی به من گفت: باقر بیا یکی از این آپارتمان‌ها را بخریم. من با تعجب به او نگاه کردم، زیرا مطلقاً به ذهنم خطور نمی‌کرد که ما با حقوق و هزینه‌ی جاری‌مان پس‌اندازی داشته باشیم که بتوانیم به اتکال آن بخش اصلی بهای یک آپارتمان مدرن را بپردازیم. پیشنهاد او به نظر من به هیچ وجه عملی نبود. اما اکرم برای اقناع من گفت: من مبلغ سیصد و پنجاه هزار تومان در بانک پس‌انداز دارم. من در عین حال که از این اطلاع او کاملاً شگفت‌زده شده بودم، گفتم: خُب، با این مبلغ که نمی‌شود آپارتمان خرید. گفت: نه،

۷ برای آگاهی بیشتر درباره‌ی مهندس حریری نگاه کنید به باقر مؤمنی، *وارسته‌ای آزاده*، در همین دفتر.

پنجاه هزار تومان هم پیش یکی از خویشانم دارم. باز گفتم که: با چهارصد هزار تومان هم نمی‌شود! ولی او از یک پس‌انداز پنجاه هزار تومانی دیگر سخن گفت! اتفاقاً در همان روزها به یکی از دوستان مهندس که ساختمان‌سازی می‌کرد برخوردیم و مسئله‌ی خرید آپارتمان را با او در میان گذاشتم. او چند روز بعد دو ساختمان به اکرم و من نشان داد که ارزان‌ترین آپارتمان‌های آن با تخفیف‌هایی که برای ما در نظر گرفته بود، حداقل ششصد و پنجاه هزار تومان می‌شد و این رقم خیلی بیشتر از قدرت خرید ما بود. بالاخره با پادرمیانی یکی از دوستان مشترک‌مان به نام محمود شمس و اصرار او و خود مهندس حریری، تصمیم گرفتیم آپارتمان میدان آرژانتین را که قیمتش یک میلیون و دویست هزار تومان بود، با یک تخفیف دویست هزار تومانی و پرداخت قسمتی از بهای آن به صورت قسط‌های ماهانه، بخریم. البته حریری خواهان پرداخت قسط‌های سنگین بود که با درآمد ماهانه‌ی ما امکان‌پذیر نبود. در نتیجه من از سه چهارم تا از دوستان خواستم که هرچه پول در فلک‌های‌شان دارند به ما بدهند. به این ترتیب و با وامی که از بانک گرفتیم، توانستیم صاحب یک آپارتمان گران‌بها در یکی از بهترین محله‌های تهران بشویم. یادم می‌آید که یکی از جوان‌های چپ که یک روز به دیدن من آمده بود، صریحاً گفت: یک انقلابی نباید در چنین ساختمانی زندگی کند. به هر حال من نتوانستم برای مدت زیادی در آن خانه زندگی کنم. پس از مدتی کوتاه، تهدید و تعقیب جدی مخالفان سیاسی حکومت آغاز شد و من ناگزیر زندگی مخفی را آغاز کردم و باز هم اکرم مجبور شد تنها با انوشه زندگی کند. البته گهگاه یکدیگر را می‌توانستیم ببینیم و ساعاتی را با هم بگذرانیم.

یکی از حوادثی که از یادم نمی‌رود وقتی اتفاق افتاد که من برای چند شب در خانه‌ی برادر اکرم که نزدیک خانه‌ی ما بود، به سر می‌بردم. یک شب صدای وحشتناک انفجار شنیده شد. زود معلوم شد که این انفجار در کنار سفارت سوریه که در نزدیکی خانه‌ی ما قرار داشت، صورت گرفته است. من برای اطمینان خاطر به خانه رفتم. پنجره‌ی بسیار بزرگ آپارتمان که سراسر سالن را می‌پوشاند، به کلی شکسته و خوردوریز آن در داخل سالن پراکنده شده بود. اکرم هم در وسط سالن درمانده ایستاده بود و می‌گریست. خوشبختانه فردای آن روز پنجره را شیشه گذاشتند.

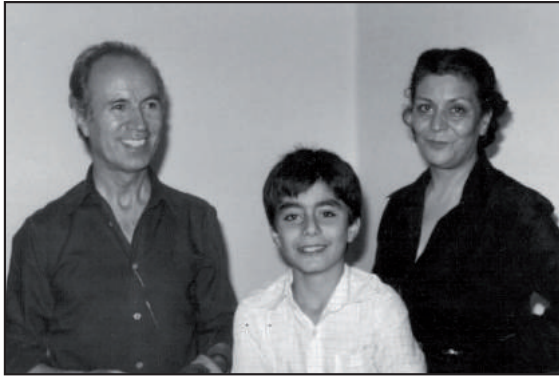
اکرم از لحاظ روحی مطلقاً ضعیف نبود، اما در آن وضعیت بسیار نگران‌کننده‌ی کشور،

مدام در انتظار حادثه‌ای بود. در عین حال تنهایی هم اثر خودش را بر او گذاشته و او را آسیب‌پذیر ساخته بود. برای بیان قدرتِ روحیِ اکرم باید به ماجرای اشاره کنم که نشان‌دهنده‌ی جسارت اوست. یکی از رفقای ما (گروه آزادی‌کار) با یک گروه چند نفره از افسران ارشد ارتش ارتباط داشت. پس از اینکه یکی از آن افسران را دستگیر کردند، این رفیق احساس کرد در خطر است و در نتیجه راه زندگی مخفی در پیش گرفت. ما از طریق همسرش فهمیدیم که یک دستگاه چاپ در خانه‌ی اوست. یکی از رفقا برای بیرون آوردن آن دستگاه چاپ به اکرم پیشنهاد می‌کند که برای انجام این کار به او کمک کند. به این ترتیب اکرم به خانه‌ی آن رفیق رفت و با اتومبیلش دستگاه چاپ را به خانه‌ی ما آورد و آن رفیق هم براساس قرار قبلی به خانه‌ی ما آمد و دستگاه را تحویل گرفت و برد.

سیاستِ اختناق و گسترش دستگیری‌ها و اعدام‌ها از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ سبب گریز بسیاری از فعالان سیاسی از ایران شد. اما من به‌رغم اصرار بسیاری از دوستان نمی‌خواستم مهاجرت کنم و در نتیجه خیلی اوقات حتا مزاحم دوستان غیرسیاسی می‌شدم و هرچند شب در خانه‌ی یکی از آن‌ها زندگی می‌کردم. ولی سرانجام ادامه‌ی اقامت بدون خطر در وطن برای من غیرممکن شد و سرانجام تصمیم به مهاجرت گرفتم و با جوانی به نام حسن مکارمی که به واسطه‌ی یکی از دوستان مشترک با هم آشنا شده بودیم به وسیله‌ی سه قاچاقچی‌گرد، که همان دوست مشترک ما را با آن‌ها مربوط کرده بود و با حزب دموکرات کردستان ایران ارتباطاتی داشتند، از مرز ایران خارج شدیم و بدون هیچ مشکلی به اسلامبول رسیدیم.

با رسیدن به اسلامبول، تماس‌ها برای ترتیب امکان ورود به فرانسه آغاز شد که سرانجام با کوشش‌های ناصر پاکدامن در پاریس و مراجعه‌ی او به وزارت خارجه‌ی فرانسه توانستیم لسه پاسه^۸ یا پروانه‌ی ورود به این کشور را از طرف کنسولگری کشور فرانسه در اسلامبول دریافت کنیم. علاوه بر آن حزب دموکرات کردستان ایران به توصیه‌ی صارم‌الدین صادق‌وزیری برای سفر ما به فرانسه اقدامات دیگری انجام داد و بالاخره پس از دو هفته اقامت در اسلامبول به پاریس پرواز کردیم و در ساعت ۴

صبح یک روز سه‌شنبه‌ی سال ۱۹۸۳ در فرودگاه شارل دوگل از هواپیما پیاده شدیم. در آنجا دو نفر از کادرهای حزب دموکرات ایران که به پیشواز ما آمده بودند، ما را برای اقامت موقت به کلوب حزب در خیابان ایتالیا^۹ بردند.



مؤمنی‌ها: اکرم، انوشه و باقر

من در پاریس دوستان و آشنایان زیادی داشتم که یکی از آنان مهدی قوام‌نژاد، مترجم رسمی زبان فرانسه به فارسی بود. او در مجمعی کهنه و نیمه ویرانه در محله‌ی شراتون^{۱۰}، یک آپارتمان دو اتاقه که از پدر زنش به او رسیده بود، به ما واگذار کرد. سه تن از هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) با چند روز کار، آن را کاملاً تعمیر و قابل سکونت کردند. مکاری و من چند صبحی در آنجا زندگی کردیم. از مطالب‌گفتنی آنکه محله و آپارتمان چنان وضعی داشت که یکی از دوستانِ هوشنگ گرمان، وقتی به دیدن من به آنجا آمد، گفت: اکرم اگر اینجا بیاید دیوانه می‌شود. و به واقع هم وقتی اکرم با انوشه در تاریخ ۱۶ مه ۱۳۸۴/۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۳ به پاریس آمد، زندگی در آنجا برایش بسیار ناراحت‌کننده بود و ما ناگزیر پس از چند روز یک آپارتمان دو اتاقه با ماهی ۱۹۰۰ فرانک اجاره کردیم.

لازم به توضیح است که اکرم با گذرنامه‌ی رسمی که داشت می‌توانست به‌طور قانونی از ایران خارج شود. ولی هنگامی که من از او خواستم این کار را بکند، گفت: نیلوفر

۹ Avenue d'Italie

۱۰ Charenton، این منطقه چند سال بعد به منطقه‌ای پُر رونق با برج‌های نوساز تبدیل شد.

(همسر محسن یلفانی) از من خواسته که همراه او و دختر شیرخواره اش قاجاقی از ایران خارج شویم. کسی که آن‌ها و دو نفر دیگر را از ایران بیرون آورد، یک قاجاقچی بسیار ورزیده بود که با مهندس شریعتمداری ساکن آلمان ارتباط داشت. اکرم پس از خروج از ایران چند روز در اسلامبول توقف می‌کند. مدتی در آن شهر می‌ماند و در آپارتمانی سکونت داده می‌شوند و از آن‌ها به نحو بسیار مناسبی پذیرایی می‌کنند. من در پاریس به صورت نیمه‌وقت و با درآمدی جمعاً به مبلغ ۲۹۰۰ فرانک در سازمان فرهنگی معروف السنه‌ی شرقی^{۱۱} کار می‌کردم. اکرم هم مانند تهران، تمام امور خانه و خانواده را در دست داشت. زبان فرانسه را در کلاس‌های گفتگوی سالمندان یاد گرفت و به هر شکل که بود با زرنگی خاص خودش گلیم خود را از آب بیرون می‌کشید. از نکته‌های گفتنی اینکه ما در یکی دو سال اول با ۱۰۰۰ فرانک مابه‌التفاوت حقوق من و کرایه‌ی خانه زندگی می‌کردیم که بسیار سخت بود. اکرم ظاهراً مبلغی پس‌انداز داشت که گاهی برای کمبود مخارج زندگی از آن استفاده می‌کرد. در این میان من از شهرداری محله تقاضای یک مسکن کردم که به عنوان «هاش. ال، ام یا ه. لام. میم»^{۱۲} با اجاره‌ی کمتر از معمول به خانواده‌های کم درآمد داده می‌شود. البته چند روز پس از تقاضای کتبی من، نامه‌ی بسیار مؤدبانه و همدردانه‌ای از طرف شهرداری دریافت کردم که وعده می‌داد تقاضای من به زودی به نتیجه خواهد رسید. اما سه ماه گذشت و هیچ خبری نشد. نامه‌ی درخواستی را تکرار کردم. باز هم نامه‌ای شبیه نامه‌ی قبلی دریافت داشتم. این تبادل نامه بیش از سه سال تکرار شد. بالاخره نامه‌ای با امضای شهردار رسید که می‌گفت: ما کار خودمان را انجام داده‌ایم و کار شما از این پس در اختیار همان اداره مربوط به مسکن ارزان قیمت است که البته مراجعه به آنجا هم بی‌نتیجه ماند و ما تا پنج سال در همان آپارتمان یاد شده زندگی کردیم. موضوع بسیار ناراحت کننده اینکه هر سال مبلغی به اجاره‌ی آن آپارتمان افزوده می‌شد و در سال پنجم مبلغ اجاره به ۲۷۰۰ فرانک رسید و از حقوق من - با همه‌ی افزایش آن - بیش از حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ فرانک بیشتر باقی نمی‌ماند. خوشبختانه پس از یکی دو سال، اکرم کاری پیدا کرد و ما توانستیم با کمک درآمد او، در همان آپارتمان به زندگی - البته

با مشکلات ادامه بدهیم.

لازم است بگویم که حسن مکارمی دوست همراه من، طی این پنج سال با فراگرفتن سریع زبان فرانسه، به عنوان کارمند دولت استخدام شد. او با کمک یک دوست فرانسوی‌اش توانست ترتیبی بدهد که شهرداری پاریس یک آپارتمان بسیار مناسب در یکی از محله‌های خوب پاریس و با قیمت بسیار پایین به ما اجاره بدهد که من همچنان پس از سی سال در آنجا زندگی می‌کنم.



باقر و اکرم مؤمنی، پاریس، نوامبر ۲۰۰۵

توضیح این نکته هم ضروری است که کاری که اکرم تا هنگام بازنشستگی مشغول آن بود، به وسیله‌ی همان دوست مترجم رسمی، یعنی مهدی قوام‌نژاد، ترتیب داده شد. قوام‌نژاد، اکرم را به عنوان خانم مؤمنی به آقای مهدی تهرانی معرفی کرده بود. من با اکرم به دیدار تهرانی در رستوران Aux Raisins Noires که او صاحب آن بود رفتیم. در ضمن گفتگو راجع به کار و حقوق ماهانه و غیره، اکرم یک بار مرا به نام باقر خطاب کرد که ناگهان آقای تهرانی غافلگیر شده، از من پرسید: شما باقر مؤمنی هستید؟ و پس از آن خیلی محترمانه با اکرم قرار گذاشت که از فردا مشغول آشپزی در آن رستوران شود. این کار اکرم چند سال ادامه پیدا کرد و ما با آقای تهرانی رابطه‌ی نزدیک خانوادگی پیدا کردیم که هنوز هم پس از سی و چند سال به صورتی صمیمانه ادامه دارد. باید بگویم اکرم علاوه بر ورزشی در نقاشی و گرافیک، آشپز بسیار ورزیده و باذوق و مبتکری بود و گاه در پختن غذاهای کلاسیک ایرانی ابتکارهای تازه‌ای به

کار می‌برد. یکی از دست‌پخت‌های خوشمزه‌ی او کوفته قلقلی بود که یک بار تهرانی به من گفت اکرم خانم، فیلیپ شوالیه و رژی لاسپالس^{۱۳} را به کوفته‌ریزه‌اش معتاد کرده است. دو نفری که تهرانی نام می‌برد، کم‌دین‌های معروفی بودند که در یک رشته برنامه‌های تئاتری تلویزیون نقش اساسی داشتند^{۱۴} و در آن زمان بسیاری اوقات، شام خود را در رستوران Aux Raisins Noires می‌خوردند. اکرم پس از چند سال آشپزی در این رستوران در سال ۱۹۹۶ بازنشسته شد.



اکرم و باقر مؤمنی

اوت ۲۰۱۰

اشاره کردم که اداره‌ی امور زندگی در پاریس هم تمام و کمال با اکرم بود. مشکلات خرید به علت درآمد محدود ما در پاریس بسیار بیشتر از تهران بود. من در گفتگوی او با آقا بزرگ علوی متوجه قضیه شدم. توضیح آنکه آقا بزرگ هر وقت به پاریس می‌آمد، تحت تأثیر زیبایی و غنای دکوراسیون مغازه‌های خواربار و میوه‌فروشی‌ها قرار می‌گرفت. یک روز با اشاره به این دکوراسیون‌ها، گفت: خوش به حالتان، همیشه

۱۳ Régis Laspalès و Philippe Chevallier

۱۴ Le petit Théâtre de Bouvard

بهترین میوه‌ها در دسترس‌تان است. اکرم گفت: آقا بزرگ، چه خیال می‌کنی؟ من برای خرید هر چیز از این طرف پاریس به آن طرف پاریس می‌روم تا بتوانم مایحتاج‌مان را آنجا که ارزان‌تر است، تهیه کنم. من تا آن روز متوجه این موضوع نشده بودم و مطلقاً



اکرم فرمینی، پاریس، فوریه ۲۰۱۱

به چنین چیزی فکر نکرده بودم. این را هم بگویم که اکرم دفترچه‌ای داشت و هر روز نام و قیمت چیزهایی را که می‌خرید در آن یادداشت می‌کرد. به این ترتیب به مخارج زندگی و تغییرات آن به‌خوبی تسلط داشت و من گاه فکر می‌کردم اگر وزارت اقتصاد فرانسه بخواهد تحول بهای مواد خوراکی را بداند، باید از اکرم کمک بگیرد! این مطلب را سه چهار سال پیش از مرگ اکرم از برادرزاده‌اش بابک هم شنیدم. او ساکن لندن است و گاه برای دیدار عمه‌اش به پاریس می‌آمد. پس از مرگ اکرم هم یک بار برای دیدن من به پاریس آمد. من از تأثیر مرگ اکرم از جنبه‌ی روانی و زندگی عملی خودم برای او حرف زدم و این حقیقت را که هنوز هم روحاً و جسماً فلج هستم و اینکه کار فکری و قلمی من به کلی متوقف شده است، بازگو کردم. او تعریف کرد که: یک بار که اینجا آمده بودم، وقتی عمه برای خرید از خانه بیرون می‌رفت، من هم با او رفتم و دیدم برای خرید بعضی چیزها به مغازه‌هایی خیلی دور از خانه می‌رود. به او گفتم عمه چرا همیشه این کارها را تنهایی می‌کنی؟ خُب از آقای مؤمنی بخواه که گاهی او به خرید برود. می‌دانید در جواب من چه گفت؟ گفت: نه بابک جان، همه‌ی این کارها را من برای آن می‌کنم که او به کارش برسد و کتابش را بنویسد. بابک پس

از آن گفت: این را برای آن می‌گویم که به خاطر شادی روح عمه هم شده به نوشتن تان ادامه بدهید! و این سخن او یک بار دیگر اشک مرا جاری ساخت.

در هر صورت اکرم از اوایل سال ۲۰۰۹ و در هفتاد و هفت سالگی دچار خستگی و فراموشی شد و من به توصیه‌ی دوستان روزها او را به یکی از خانه‌های سالمندان می‌بردم که در آنجا وقت بگذراند و استراحت کند. نکته‌ی جالب اینکه او از این موقعیت استفاده و پس از سال‌های سال شروع به نقاشی کرد و برای تفنن تابلوهایی در آنجا کشید که تعدادی از آن‌ها را در همان مرکز نگه‌داشته‌اند و چندتایی را هم به خانه آورد که تزیینات سالن آپارتمان ما را تکمیل کرده‌است. او در آن مرکز به پیرزنانی که علاقمند بودند، نقاشی یاد می‌داد. اما فراموشی و عدم تعادل جسمی او تشدید شد. شب‌ها اغلب بی‌خوابی می‌کشید. یک شب، پس از نیمه شب از تخت خواب پایین افتاد و دیگر نخواست از جایش بلند شود و من ناگزیر به Samu^{۱۵} تلفن کردم که آمدند و پس از آزمایش‌های مختلف که نزدیک به یک ساعت طول کشید، او را به بیمارستان بردند. این ماجرا در روز جمعه ۱۳ ژانویه ۲۰۱۲ اتفاق افتاد که که فرانسوی‌ها آن را به‌عنوان Vendredi treize (جمعه‌ی نحس) می‌شناسند. و چنین بود که در بیمارستان تنفس اکرم دچار مشکل شد؛ به نحوی که پزشکی که به حال او می‌پرداخت با همه‌ی تلاشی که برای بهبود او می‌کرد از معالجه‌ی او کاملاً ناامید بود و این ناامیدی را یک بار به انوشه و من ابراز داشت: اکرم اغلب اوقات در زیر دستگاه تنفسی در حالت خواب بود. من طبعاً هر روز ساعت‌ها در کنار او بودم. هر لحظه که چشمش باز می‌شد و به من نگاه می‌کرد، لبخندی می‌زد و به من روحیه می‌بخشید. یک روز، چهارشنبه اول فوریه، طبق معمول به دیدار او رفتم و سلام گفتم و در حالی که در خواب و چشمانش بسته بود، روی لب او را بوسیدم. سرد شده بود. اکرم رفته بود و باقر مؤمنی واقعی هم با او رفت. و موجودی که از او جا مانده، هیچ چیز در وجودش جز اکرم وجود ندارد و جز یاد اکرم به هیچ چیز نمی‌اندیشد!

باقر مؤمنی درگذشته

۲۰۱۸/۱۱/۹

مظهر سادگی و صفا

حسین نظری

۱۳۹۴-۱۲۹۸

باقر مؤمنی

کی و کجا با یکدیگر آشنا و دوست شدیم؟ به هیچ وجه به خاطر نمی‌آورم. به هیچ وجه به خاطر نمی‌آورم تا بهمن ۱۳۲۷ که حزب توده‌ی ایران غیرقانونی شد، او را در کلوب حزب دیده باشم و یا حتا نام او را شنیده باشم. در دوران اختفاء و پیش از آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت که فضای فعالیت‌های سیاسی و سازمانی را باز کرد، طبیعی بود که نامی از او نشنیده باشم. تنها چیزی که به یاد دارم سخن یکی از رفقا است که دوره‌ای در زندان با او هم‌زنجیر بود و آن اینکه نظری در زندان به نام "حسین بالانسی" معروف بود، چون هر از گاه برای نشان دادن هنر ورزشی خود و سرگرمی دوستان و رفقای زندان، بالانس می‌زد.

بدون شک بی‌اطلاعی کنونی من از گذشته‌ی حسین نظری ناشی از کهنه بودن شناسنامه‌ی من است که بیشتر از نود و یک سال از ثبت آن می‌گذرد؛ وگرنه نظری خود در خاطراتش به ملاقات با من در اواخر خرداد سال ۱۳۲۶ در کلوب حزب و جلسات حزبی چنین اشاره کرده است:

از اسامی بعضی ملاقات‌کنندگان که یادم مانده، باقر مؤمنی، بسیار جوان بود و عضو هیئت تحریریه‌ی ارگان حزب توده و در عین حال هم به کارهای تشکیلاتی حوالی کرمانشاه رسیدگی می‌کرد.^۱

حسین نظری پس از دو سه بار زندان رفتن و محکومیت‌های کوتاه مدت، و پس از نوشتن یک تفرنامه‌ی "مصلحتی" از زندان آزاد می‌شود و در سال ۱۳۳۸ به عنوان

۱ حسین نظری، کتاب *خاطرات حسین نظری*، بی‌نام، پاریس زمستان ۲۰۰۷، ص ۵۹

بورسیه به فرانسه می‌آید و تا انقلاب ۱۳۵۷ دیگر به ایران باز نمی‌گردد. من نیز چند سال بعد با گرفتن یک بورس دوساله برای گرفتن دکترا به پاریس آمدم. شک نیست که ما در پاریس با یکدیگر ارتباط نزدیک داشتیم، ولی متأسفانه جز یک دیدار غافل‌گیرکننده، لحظه‌ی برجسته‌ی دیگری از این ارتباط را به خاطر ندارم. به هر حال او در شب یازدهم اردیبهشت سال ۱۳۵۵ مرا برای شام دعوت کرد که بعد فهمیدم محل صرف شام خانه‌ی پدر نامزدش، شیرین، بود.



باقر مؤمنی و حسین نظری
پاریس، ۱۹۹۴

معلوم و مسلم است که پیش از این دعوت هم ما با یکدیگر ارتباط نزدیک و ملاقات‌های متعددی داشتیم؛ ولی من چیزی از این ارتباط‌ها و ملاقات‌ها به یادمانده است. جالب توجه اینکه در آن میهمانی شام علاوه بر شیرین، نامزد حسین، پدر نامزدش و یکی از دوستان مشترک جوان ما نیز به نام حامد فولادوند و همسرش، دعوت داشتند. من این دیدار را یک دعوت ساده‌ی دوستانه و آشنایی با شیرین رضایی و پدرش تلقی کردم. ولی پس از صرف شام، نظری به بالکن آپارتمان رفت و چند لحظه بعد با یک کیک و یک شمع برگشت و در حالی که آواز «تولد مبارک» را می‌خواند از من خواست که شمع را فوت کنم. با شگفتی فراوان تازه متوجه شدم که فردا ۱۱

اردیبهشت و روز تولد من است و او این شام را به این مناسبت ترتیب داده است. معلوم است که این حادثه نمی‌توانست و نمی‌تواند هیچ‌گاه از یاد من برود. به علاوه این اقدام نشان‌دهنده‌ی صفا و صمیمیت صادقانه‌ی نظری بود که یکی از برجسته‌ترین صفات او به حساب می‌آمد. باید بگویم که نظری در ایران به‌عنوان عضو حزب توده‌ی ایران مدت‌ها از مسئولان سطح بالای شورای متحده‌ی مرکزی اتحادیه‌های کارگران ایران بود. چند سال بعد از اینکه به فرانسه آمد به‌عنوان نماینده‌ی شورا در فدراسیون سندیکای جهانی *La Fédération Syndicale Mondiale* یا *F.S.M.* اف. اس. ام. و همچنین به‌عنوان مسئول رسمی کارگری ایران، دفتر مخصوص خود را در *F.S.M.* داشت. او ۲۵ سال در این سمت در *F.S.M.* فعال بود و به‌طور جدی و وسیع با ایرانیان ساکن اروپا تماس نزدیک داشت. او با وجود اعتقاد جدی و رسمی به کمونیسم و حزب توده با ایرانیان از هر خانواده‌ی فکری و سیاسی تماس دوستانه برقرار می‌کرد و از این لحاظ نمونه بود. او هر کاری از دستش برمی‌آمد برای ایرانیان انجام می‌داد و با استفاده از موقعیت سیاسی و اجتماعی خود در پاریس، تا آنجا که برایش مقدور بود به رفع گرفتاری‌های سیاسی و اجتماعی و اداری آنان، بدون هیچ توقعی، برمی‌آمد و اختلاف نظرها- هرچند هم جدی- در رفتار او با افراد و سازمان‌ها تأثیری نمی‌گذاشت. برای مثال برای سازمان‌های سیاسی و اجتماعی که با حزب توده اختلاف نظر داشتند و مثلاً می‌خواستند کنفرانسی برقرار کنند، بارها از *C.G.T., La Confédération générale du travail* (ث. ژ. ت.) سالن می‌گرفت و مجانی در اختیار آن‌ها قرار می‌داد. نظری همیشه و همه جا با علاقه و احساس قلبی و کاملاً صادقانه به فعالیت‌های سیاسی و حزبی و اجتماعی می‌پرداخت. و با اینکه شدیداً به جلب اشخاص به عضویت در حزب خود علاقه نشان می‌داد، اما در دوستی‌هایش به هیچ وجه مسلک و تفکر اجتماعی و سیاسی خود را به حساب نمی‌آورد. او در کارهای سیاسی و سازمانی‌اش هم برخلاف بسیاری از افراد، هیچ توقعی نداشت. در عین حال مطلقاً فاقد روحیه‌ی جاه‌طلبی بود و به هیچ وجه در اندیشه‌ی رسیدن به موقعیت و مقام سیاسی و تشکیلاتی نبود.

نظری مرا با یک شاعر جوان فرانسوی به نام آلن لانس *Alain Lance* که عضو حزب کمونیست فرانسه و سردبیر مجله‌ی ادبی *اکسیون پوئتیک* *Action Poétique* بود،

آشنا کرد. آلن لانس هم‌زمان با مجله‌ی نوول کریتیک *La Nouvelle Critique* که توسط حزب کمونیست فرانسه به وجود آمده بود، ارتباط داشت. او در همان اردیبهشت سال ۱۳۵۵ به پیشنهاد حسین با من مصاحبه‌ای کرد که متن فرانسه‌ی آن در شماره‌ی اوت-سپتامبر سال ۱۹۷۶ این مجله، یعنی حدود شهریور ۱۳۵۵ انتشار یافت. متن فارسی آن در فصلنامه‌ی نقطه، شماره ۹، تابستان ۱۳۷۸ چاپ شد و بعدها در کتاب *همراه با انقلاب*^۲.

نظری در سال ۱۲۹۸ در انزلی به دنیا آمده بود. پس از گرفتن دیپلم به تهران می‌آید و در فضای باز سیاسی پس از شهریور ۱۳۲۰، به جریان فکری چپ علاقه مند می‌شود و سرانجام در سال ۱۳۲۳ به عضویت حزب توده‌ی ایران درمی‌آید.^۳ نظری که سال‌ها در فرانسه زندگی خود را به فعالیت‌های سیاسی و کارگری مربوط به ایران اختصاص داده بود. مانند بقیه‌ی اعضای حزب توده که پس از ۲۸ مرداد در کشورهای سوسیالیستی زندگی می‌کردند در سال ۱۳۵۷ برای فعالیت سیاسی به ایران باز می‌گردد. در ارتباط با حزب و با تکیه بر تجربه‌ی فعالیت‌های اجتماعی-سندیکایی گذشته در ایران و فرانسه، دوباره با محافل کارگری ارتباط پیدا می‌کند و رهبری سندیکایی به نام «اتحاد» را که وابسته به حزب توده بود برعهده می‌گیرد. همچنین با ایجاد یک باشگاه کارگری و انتشار یک روزنامه به نام *اتحاد* می‌پردازد که به زبان فرانسه نیز ترجمه و منتشر می‌شد. او با وجود فعالیت تمام وقت، گاه برای تمديد اقامتش در فرانسه برای مدت کوتاهی به این کشور باز می‌گشت. در یکی از این بازگشتن‌هاست که هجوم جمهوری اسلامی به تمامی جریان‌های سیاسی و از جمله حزب توده روی می‌دهد و بسیاری دستگیر و شکنجه و اعدام می‌شوند. نظری که به دلیل اقامت موقتش در فرانسه جان سالم به در برده بود، ناگزیر دوباره در فرانسه می‌ماند و به فعالیت سازمانی حزبی و به خصوص سندیکایی خود علیه جمهوری اسلامی و سیاست سرکوب آزادی‌های اجتماعی، ادامه می‌دهد. از نتایج فعالیت‌هایش در فرانسه یکی هم جلوگیری از پذیرش عضویت *خانه‌ی کارگردولتی ایران در فدراسیون سندیکایی جهانی* بود. من مدت کمی پس از فرار از ایران و آمدن به پاریس در ژانویه ۱۹۸۳ میلادی/ دی

۲ باقر مؤمنی، *همراه با انقلاب*، ناشر مؤلف، آلمان، بهار سال ۱۳۸۸/۲۰۰۹

۳ حسین نظری، کتاب *خاطرات حسین نظری*، بی‌نام، پاریس، زمستان ۲۰۰۷، صص ۱ و ۳۰

ماه ۱۳۶۱، حسین را پیدا کردم و تا دو سال پیش از مرگش در ۹۶ سالگی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۵/۲۱ شهریور ۱۳۹۴ با او در تماس دائمی شخصی و خانوادگی بودم. او هر از چند گاه مرا برای نهار به باشگاه *C.G.T* می‌برد. در یکی از این دفعات بود که در حیاط باشگاه با دبیر سندیکا برخورد کردیم و نظری مرا هم با برشمردن کلی صفات برجسته‌ی اجتماعی، به او معرفی کرد.

حسین از سال ۲۰۱۳ در خانه‌ی سالمندان اقامت گزید. پس از دو سال یک روز همسرش خانم شیرین رضایی از مرگ او و روز برگزاری جلسه‌ی ختم او به من خبر داد. از نکات شگفت‌آور و ناراحت‌کننده برای من این بود که حتی یک قیافه‌ی توده‌ای در جلسه‌ی ختم او ندیدم و جز چند ایرانی که بیشتر از دوستان شخصی او و شیرین خانم بودند، بقیه‌ی حاضران و حتی برگزارکنندگان جلسه را فرانسویان عضو حزب کمونیست و یا سندیکای کارگری بزرگ فرانسه *C.G.T* تشکیل می‌دادند.

در پایان باید از طنزگویی قوی او بگویم. او در برخوردهایش با اشخاص حتماً حداقل یک جوک یا شوخی نقل می‌کرد که آن‌ها را هم به رشتی‌ها و گیلک‌ها نسبت می‌داد. یقین دارم بعضی از لطیفه‌ها و شوخی‌ها را هم خودش می‌ساخت. او حتی از شوخی درباره‌ی حزب و مسئولین حزبی هم ابا نداشت. برای مثال یک رشته جزوه‌هایی به طور منظم از جانب حزب زیر عنوان "پرسش و پاسخ" منتشر می‌شد که به ظاهر انعکاس جلساتی بود که کیانوری با کادرها و اعضای حزب داشت و در آنجا به پرسش‌های آنان پاسخ می‌داد. اما نظری با توجه به واقعیات آن جلسات و به اصطلاح "پرسش و پاسخ"‌ها، این عنوان را تحریف کرده بود و به درستی و شوخی آن را "پاسخ و پرسش" می‌خواند. من در یکی از ملاقات‌هایم با حسین دسته‌گلی را که خودم به آب داده بودم و واقعاً می‌شد آن را یک جوک جدی به حساب آورد برای او نقل کردم و مخصوصاً به او گفتم که این یک جوک ساختگی نیست؛ بلکه دسته‌گلی است که خودم واقعاً آن را به آب داده‌ام. او با صفا و سادگی خاص خودش به من نگاه کرد و گفت: می‌دانی؟ بیشتر جوک‌هایی که من می‌گویم دسته‌گل‌هایی است که به قول تو خودم به آب داده‌ام!

نماد عشقی کوتاه و دیرمان

پوری سلطانی

۱۳۹۵-۱۳۱۰

باقر مؤمنی

پوری برای ما توده‌ای‌ها کاملاً شناخته شده بود و یکی از زنان نامدار سیاسی شمرده می‌شد که در سال‌های ۱۳۴۰ شاید بزرگ‌ترین کارشناس در رشته‌ی کتابداری در ایران به حساب می‌آمد. به احتمال زیاد در سال ۱۳۵۰ بود که با او آشنا شدم؛ وقتی در مؤسسه‌ی تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی کار می‌کردم. او مسئول مرکز خدمات کتابداری یکی از سازمان‌های آن مؤسسه به نام مرکز مدارک علمی بود. آشنایی ما به دوستی تبدیل شد و ارتباط خانوادگی به نحوی که گه‌گاه به اتفاق همکاران به خانه‌ی یکدیگر می‌رفتیم. نورالله مرادی یکی از مسئولین مرکز خدمات کتابداری که هر دو با او و همسرش بسیار نزدیک بودیم- و هستیم- در این زمینه یادداشتی نوشته و در آن از خاطره‌ای یاد کرده که من مطلقاً به یاد نمی‌آید و ذکر آن به این متن رنگ و روی خاصی می‌دهد. او می‌نویسد:

هم ما و هم شما روابط و رفت و آمد خانوادگی با زنده‌یاد پوری داشتیم. پوری بارها و بارها با ما خانه‌ی شما آمده است و متقابلاً در مهمانی‌هایی که پوری می‌داد و همکاران مرکز خدمات کتابداری و مرکز اسناد در آن شرکت می‌کردند، تو و زنده‌یاد اکرم حضور داشتید. یادم می‌آید شبی در مهمانی در خانه‌ی پوری... شهناز ششم... تو و

زنده‌یاد پرویز مهاجر^۱ بحثی را شروع کردید درباره‌ی شعر سایه و سیاوش کسرایی. تو از شعر سیاوش کسرایی کلی تعریف کردی و به شعر سایه تاختی. پوری که سایه را دوست داشت به دفاع برخاست و ناگهان شروع کرد به گریه کردن. یادم هست منیر [همسر مهاجر] به پرویز مهاجر و تو اعتراض کرد که شما در این خانه مهمان هستید و رعایت حال میزبان را نکنید. می‌دانی که پوری در دو نوبت (سالگرد ازدواجش ۲۷ خرداد و ۲۷ مهر سالگرد اعدام کیوان) مراسمی در خانه‌اش برگزار می‌کرد که دوستان و همپالکی‌های کیوان جمع می‌شدند. در این مهمانی‌های او تو نبودی. اما در مهمانی‌های اداری که دوستان همکار دو مرکز بودند، تو هم دعوت می‌شدی و می‌آمدی.

پوری سلطانی با گذراندن دوره‌های تخصصی در این رشته، به‌ویژه در انگلستان و با دریافت مدرک دکترا در کتابداری مشغول به کار در ایران شد و با آموزش عالی و ابتکارات خود و تأسیس سازمان‌های کتابداری مدرن، نظام نوینی در کتابخانه‌های ایران به وجود آورد. او از بنیان‌گذاران اصلی علوم کتابداری و اطلاع‌رسانی در ایران بود و کتاب‌ها و مقاله‌هایی که در این زمینه نوشته است «از اولین مجموعه‌ی متون و ادبیات کتابداری ایران محسوب می‌شود».^۲ دانش پوری سلطانی از کتابداری مدرن و شکل ترویج ابتکاری که به کار بست او را در میان اهل فن صاحب شهرت جهانی ساخت و به عنوان یکی از اعضای رسمی *فدراسیون انجمن بین‌المللی کتابداری (ایفلا)*^۳ فردی پذیرفته شد. کامران فانی یکی از چند کتابدار برجسته‌ی ایرانی که تا آخر عمر از نزدیک‌ترین دوستان و تکیه‌گاه روانی پوری بود، به مناسبت هفتاد و هفتمین سال تأسیس کتابخانه‌ی ملی، درباره‌ی او می‌نویسد:

خانم سلطانی بی‌گمان در حوزه‌ی علم کتابداری و اطلاع‌رسانی

۱ برای آشنایی بیشتر با پرویز مهاجر نگاه کنید به شیفته‌ی همسهری/م شدم، گفتگو با علی اشرف درویشیان، در دفتر نخست همین مجموعه.

۲ کامران فانی، بانوی بهشتی، مجله‌ی بخارا، شماره‌ی ۱۰۶، ۱۵ شهریور ۱۳۹۵

۳ *فدراسیون انجمن بین‌المللی کتابداری (ایفلا)*



پوری سلطانی و مرتضی کیوان

۱۳۳۳

شخصیتی یگانه و منحصر به فرد است و چه در ایران و چه در جهان شناخته شده‌ترین کتابدار ایرانی است. با ۵۰ سال حضور مداوم و مستمر توانست بیش از همه، کتابداری نوین را در ایران بنیان‌گذاری کند، گسترش دهد و شکوفایی بخشد.^۴

به همین مناسبت انجمن کتابداری ملی و اطلاع‌رسانی ایران جایزه‌ای به نام پوری سلطانی در زمینه‌ی نوآوری در حوزه‌ی علوم و اطلاعات تصویب کرد که قرار است به کتابدار و کتابخانه‌ی "نوآور" اعطا شود. از کارهای پوری یکی هم ترجمه‌ی کتاب هنر عشق ورزیدن نوشته‌ی روانکاو و فیلسوف بزرگ آلمانی-آمریکایی، اریک فروم است که به چاپ سی‌ام رسیده.

به هر حال من پوری سلطانی را بیشتر به‌عنوان همسر مرتضی کیوان می‌شناختم که یکی از چهره‌های روشنفکری محبوب و مشهور حزب توده‌ی ایران بود و از اولین توده‌ای‌هایی که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و لورفتن سازمان نظامی این حزب به علت اینکه "کوپل"^۵ سه تن از افسران عضو حزب بود، با ۹ افسر عضو حزب

۴ کامران فانی، پیش گفته

۵ Couple عضوی از حزب که اعضای شناخته شده و تحت تعقیب حزب را در خانه‌ی خود پنهان

تیرباران شد و نامش به‌عنوان یک شخصیت تاریخی در مبارزات سیاسی چپ ایران ثبت شده است. مرتضی کیوان شاعر و اهل ادب بود و یکی از کارهایش سازماندهی و سمت‌دهی به شاعران و نویسندگان برجسته‌ی نوپرداز، مانند احمد شاملو، سیاوش کسرای، هوشنگ ابتهاج (سایه)، محمدجعفر محجوب و عده‌ای دیگر مانند نادر نادرپور، فریدون مشیری و... که به‌عنوان علاقه‌مند به‌طور نامنظم در جلسه‌ها و حوزه‌هایی که او اداره می‌کرد شرکت می‌جستند.

بعدها فهمیدم که پوری سلطانی هم در آن جلسه‌ها شرکت داشت. این نکته را اولین بار کسرای به من یادآور شد. یک روز که او به دیدار پوری به مؤسسه آمده بود، مرا هم ملاقات کرد و ضمن سخن از پوری گفت: او را «بانوی شعر معاصر» می‌خوانند. در همان دیدار و گفتگو بود که کسرای اضافه کرد: ما از پنج سالگی با هم دوست بوده‌ایم. و من به این ترتیب متوجه شدم که پوری سلطانی نه به مناسبت همسری با مرتضی کیوان، بلکه بیشتر به علت همدمی با شاعران مشهور نوپرداز و ذوق و دانش ادبی‌اش چهره‌ای شناخته شده بود. فکر می‌کنم در همان روز بود که این را نیز فهمیدم که مرتضی و پوری چند سال پس از پاگیری آن حلقه‌ی ادبی و دوستی عاشق یکدیگر می‌شوند و در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۳۲ با هم ازدواج می‌کنند. این نکته در یادداشت‌هایی که مرتضی درباره‌ی پوری نوشته انعکاس دارد.^۶

پوری خود درباره‌ی سوابق این دوستی و در عین حال رفاقت حزبی که سال ۱۳۳۰ و در مراسم نامزدیِ برادر سیاوش کسرای روی داد، می‌نویسد: «پس از نیم ساعت گفتگو [با مرتضی کیوان]، به نظرم رسید که سال‌هاست با هم دوست و آشنا بوده‌ایم... همان شب به علت اینکه سر میز شام بشقاب دم دست نبود، من و کیوان در یک بشقاب غذا خوردیم». او به‌ویژه تأکید می‌کند که: «رابطه‌ی ما رابطه‌ی دو دوست بود، دو رفیق، در نهایت نجابت و صفا و پاکی بود...»^۷

و از آن‌ها نگه‌داری می‌کرد. آن نه تن عبارت بودند از: سرهنگ عزت‌الله سیامک، سرهنگ محمدعلی مبهشری، سرهنگ نعمت‌الله عزیزی نمینی، سرگرد نصرالله عطار، سرگرد هوشنگ وزیریان، سروان نظام‌الدین مدنی، سروان محمدعلی واعظ قائمی، سروان نورالله شفا.

۶ هشت نامه‌ی مرتضی کیوان به همسرش پوری سلطانی، مجله‌ی بخارا، شماره‌ی ۱۰۶، ۱۵ شهریور ۱۳۹۵

۷ مجله‌ی بخارا، شماره‌ی ۱۰۶، ۱۵ شهریور ۱۳۹۵، ص ۱۴۹

البته این رابطه‌ی دوستانه و رفیقانه پس از مدتی به یک عشق شدید و آتشین تبدیل می‌شود. اما نکته‌ی جالب اینجاست که این عشق برای کیوان، برخلاف پوری، یک عشق آسمانی و آرمانی و ایده‌آلیستی است. او در یادداشت‌هایی که از اول فروردین ۱۳۳۳ تا دستگیری و اعدامش در ۲۷ مهر ۱۳۳۳ خطاب به پوری می‌نویسد، بارها و بارها از عشق افلاطونی آتشین خود نسبت به او سخن می‌گوید. او در این یادداشت‌ها ضمن سخن از عشق‌های گذشته‌ی خود و پوری، به استحکام ارتباط عاشقانه‌ی فکری-سازمانی‌شان اشاره می‌کند و می‌گوید:

بودن ما با هم دارای کیفیت بسیط‌تر و دوست داشتنی‌تری از هر عشقی است: ما رفیقیم، دوستیم، یاور یکدیگریم، ایمان ما و زندگی باهم توأم است... تو و من، چون سایر دوستان و رفقای دور و برمان با زندگی هم آمیخته‌ایم. ما امواج توأم یک جویباریم، قطرات جهنده‌ی یک آبشاریم. ما از هم جدایی ناپذیریم...^۸ این دوستی و رفاقت و همدلی و هم‌فکری ماست که با استحکام فولاد، محبت و انس و نوازش و ایثار ما را پایه‌گذاری کرده است. در حقیقت تبلوری از تجلی یک ایمان و اعتقاد شکست‌ناپذیر به همبستگی بشری و انسانی است.^۹

او در همین نامه‌ای که در تاریخ اول فروردین ۱۳۳۳ نوشته شده برداشتش را از عشق و دلدادگی به پوری شرح می‌دهد:

... انس و محبت مشترک ما در واقع پیروزی اعتقاد ما به همبستگی انسان‌هاست.^{۱۰} ... اگر روزی هم در سرداب محرومیت‌ها فولاد دلم بپوسد، باز هم از یک رفیق و یک دوست به یک "فقط عاشق" تنزل نمی‌کنم. به عشق‌های یک طرفه و بی‌حاصل و مظلوم که از نظر اعتقاد مشترک ما سر و سامان درستی نداشته باشد، هیچ دل‌بستگی و عقیده‌ای ندارم. عشق‌هایی که می‌جوشد و شعله‌ور می‌شود و حوائج جسم را برمی‌انگیزد و برمی‌آورد مانند یک حریق، اگرچه شاید زیبا

۸ پیشین، ص ۱۶۶

۹ پیشین، ص ۱۶۷

۱۰ پیشین، ص ۱۶۹

و تماشایی است، اما سرانجامش خرابی و فساد است و رفاقت و دوستی ماست که یک انس و محبت فساد ناپذیر است و از رنگ پرنیزنگ چنان عشق‌هایی بری است.^{۱۱}

با این همه مرتضی کیوان مثل بسیاری از جوانان آرمان‌خواه آن نسل و نسل بعدی کمونیست‌های ایرانی که می‌کوشیدند در دام عشق زمینی جنس مخالف نیفتند، متوجه می‌شود که به سختی در دام افتاده و این بار به جای سخن از عشق و همبستگی رفیقانه و دوستانه از «مصیبتی» سخن می‌گوید که پوری با اشغال وجود او برایش ایجاد کرده و با گفتاری سخت سرزنش‌آمیز خطاب به او می‌نویسد:

این چه مصیبتی است که تو از چندی به این طرف به شکل جدیدی در من وارد شده‌ای، مرا اشغال کرده‌ای، در من خانه گرفته‌ای... [و این‌طور] آرامش خاطر مرا یغما کرده‌ای؟^{۱۲}

اما پوری تلقی افلاطونی و آسمانی مرتضی از عشق را ندارد و از قرار معلوم چند بار به او اعتراض می‌کند. اما کیوان در پاسخ به این اعتراض‌ها و خطا کار خواندن پوری، او را سرزنش می‌کند که:

این صحیح نیست که کسی آرام آرام آدم معقول سر به راهی را این‌طور منحرف و سراسیمه بکند و دائم توی دلش یک نوع دلهره و اضطراب سر بدهد... چرا تو با شکل جدیدت آمدی و آرامش مرا به یغما بردی و در وجود من جا گرفتی؟... تو چرا مرا از توی خودم درآوردی؟ چرا داخل زندگی دل من شدی و مرا گرفتار کردی؟... چرا باید راه و نیمه راه، شب و نیمه شب، تو را جلوی خودم ببینم که داری با آن نگاه‌های اغواکننده بی‌گناहत مرا در خودت فرو می‌کشی؟...^{۱۳}

و سپس به شدت به خودش می‌تازد که:

خوبی من فقط همین پرهیز و احترازم از گرفتاری در زن بود... و حالا... تُف به من، واقعاً که سزاوار سرزنش‌م... باید همان‌طور می‌ماندم، بکر

۱۱ پیشین، ص ۱۶۸

۱۲ پیشین، ص ۱۷۸

۱۳ پیشین

و دست نخورده باقی می‌ماندم... چرا این دلهره و وسواس را توی دل من راه انداختی که خودم را شب و روز روی لب‌های تیغ حس کنم؟ که آرامش من هول خورده و ترسناک پس‌پسکی عقب برود و در چاه زوال بیفتد؟... عجیب است از این نفس سرکش مستغنی من- که زیر بار مسئولیت هیچ عشقی نمی‌رفت- واقعاً عجیب است که بیاید و بعد از آن همه ریاضت احساسی و فکری، خطرناک‌ترین مسئولیت‌ها را به عهده بگیرد.^{۱۴}

اما کمتر از یک ماه بعد، این موضع قاطع و لحن خشن سرزنش به کلی تخفیف پیدا می‌کند و مرتضی کیوان پس از اظهار غبطه نسبت به روابط همدلی و هم‌زبانی گذشته‌ی خود با پوری و تبدیل رفاقت به عشق، خطاب به وی می‌نویسد: «بنا بود هرگز به یک عاشق تنزل نکنیم»^{۱۵} در حالی که اینک «تو خود را به صورت یک معشوقه درآورده‌ای- از تو بیش از رفاقت و هم‌زبانی و یک‌دلی بوی معشوقی می‌شنوم... فکر می‌کردم من و تو برتر و والاتر از این عرف و عادتیم»^{۱۶} و سرانجام واقعیت غلبه می‌کند و معنای واقعی عشق وجود او را فرا می‌گیرد و در یادداشتی که در ساعت یک و بیست دقیقه پس از نیمه شب ۵ خرداد ماه ۱۳۳۳ می‌نویسد. در تصور صحنه‌هایی از رابطه با پوری و در اوج رؤیاهای عاشقانه خطاب به او می‌گوید:

تو که خوب میدانی بالاتر و لذت‌بارتر از هر زناشویی، مهر و شوق و عاشقی و انس می‌تواند دو انسان را خوشبخت و شاد کند، چرا منتظری؟...^{۱۷} پوری جان بیا به هم درآمیزیم، یک قلب شویم، تمناهای مان را با هم بیاراییم... و مکمل یکدیگر باشیم.^{۱۸}

سه هفته پس از این تاریخ است که پوری سلطانی درباره‌ی مرتضی و ازدواج با او می‌نویسد:

۱۴ پیشین، صص ۱۷۸ و ۱۷۹

۱۵ پیشین، ص ۱۸۷

۱۶ همان جا

۱۷ پیشین، ص ۱۹۰

۱۸ پیشین، ص ۱۹۳

یک روز در تاکسی نشسته بودیم... به من گفت: کی به خانه‌ی ما می‌آیی... بلافاصله گفتم: هر وقت تو بخواهی.^{۱۹}

و چنین است که پوری سلطانی در ۲۷ خرداد ماه ۱۳۳۳ به خانه‌ای می‌رود که در آن سه تن از افسران عضو حزب توده‌ی ایران مخفیانه زندگی می‌کنند؛ زیرا مرتضی به اصطلاح آن روزها "کوپل" این افسران بود و به یک معنا اداره‌کننده‌ی زندگی روزمره‌ی آنان. در این باره پوری سلطانی نوشته است: «آن شب در تاکسی به من گفت که در خانه‌ی ما با یکی دو همسایه آشنا خواهی شد» و اضافه کرد «این‌هایی که در خانه‌ی ما هستند نباید از خانه خارج شوند و ما از آن‌ها نگهداری خواهیم کرد...» و پس از اقامت در آن خانه «از اینکه آینده‌ی پُرثمرتری فرا رویم قرار گرفته بود احساس رضایت می‌کردم»!^{۲۰} اما این «احساس رضایت» از زندگی به درازا نمی‌کشد و فرمانداری نظامی با کشف این مخفی‌گاه حزبی، پس از دو ماه و بیست روز زندگی مشترک این دو، در روز سوم شهریور همان سال ۱۳۳۳، سروان محمد محقق، ستوان منوچهر مختاری گلپایگانی، کیوان و پوری را دستگیر و زندانی می‌کند.^{۲۱} مأموران حکومت نظامی هنگام اشغال خانه‌ی پوران و کیوان، از آن‌ها بازجویی می‌کنند. پوری می‌نویسد:

بازجویی تمام شده بود و صورت مجلس را آوردند پهلوی من که امضاء کنم... گفتم من این را امضاء نمی‌کنم. شما از اتاق ما چیزی به دست نیاوردید. اتاق‌های آن طرفی اجاره‌ی دو دانشجو بوده است و ما از محتویات آن‌ها بی‌خبریم. آن را بردند پهلوی مرتضی. او هم همین جواب را داد... ناگهان [ستوان یکم، علی] سیاحتگر و چند سرباز ریختند سر مرتضی و با مشت و لگد و قنداق بر سر و جان او کوبیدند... مرتضی زیر ضربات آن‌ها تا می‌شود ولی هیچ صدایی، حتی یک آخ از او نشنیدم.

۱۹ میلاد عظیمی، عشق سربلند، گفتگو با پوری سلطانی، مجله‌ی بخارا، پیش‌گفته، ص ۱۵۵

۲۰ همانجا، ص ۱۵۶

۲۱ کمتر از دو ماه مرتضی کیوان را همراه با ۸ تن از افسران توده‌ای تیرباران می‌کنند؛ در ۲۷ مهر ماه ۱۳۳۳. پس از پنج ماه پوری از زندان آزاد می‌شود. درباره‌ی این رویداد دلخراش، چند شاعر شعرهایی سروده‌اند؛ از آن میان احمد شاملو. او با نزدیکی و ارادتی که به این دو داشت، شعر زیبا و دردمنده‌ای می‌سراید که چند سطر آن را می‌آورم:

سال بد/ سال باد/ سال پست/ سال درد/ سال عزا/ سال اشک پوری/ سال خون مرتضی

سپس پوری را پیش سرهنگ مصطفی امجدی (رئیس وقت رکن ۲ فرمانداری نظامی) می‌برند. پوری می‌نویسد:

امجدی از من خواست صورت مجلس را امضاء کنم. گفتم نمی‌کنم و دلیل را تکرار کردم. اشاره‌ای کرد و پس از چند دقیقه مرتضی را آوردند. دست‌هایش به پشت بسته بود و صورتش سیاه و کبود و باد کرده و خونین بود. مطلقاً تشخیص داده نمی‌شد. در سکوت مطلق همدیگر را نگاه کردیم. من به کلی خفه شده بودم... امجدی گفت باز هم امضاء نمی‌کنی؟ گفتم باز هم نمی‌کنم. گفت ببریدش. مرتضی را بردند؛ و این آخرین دیدار ما بود که نگاهش همچنان در جانم می‌خلد...^{۲۲}

پوری ۵ ماه پس از اعدام مرتضی از زندان آزاد می‌شود. حدود دو سال، زندگی‌ای بیمارگونه دارد. سرانجام برای دوری از محیط و غلبه بر بیماری‌های جسمی و روحی به انگلستان می‌رود. در آنجا به آموختن زبان انگلیسی می‌پردازد. نصف روز را برای تأمین زندگی کار می‌کند و نصف دیگر را به کلاس زبان می‌رود. پس از گرفتن دیپلم زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه کمبریج، به ایران باز می‌گردد و در کتابخانه‌ی بانک مرکزی استخدام می‌شود. سه سال پس از کار در این کتابخانه، در رشته‌ی فوق لیسانس کتابداری دانشگاه تهران پذیرفته می‌شود. فوق‌لیسانس می‌گیرد. «پوری سلطانی در تأسیس و راه‌اندازی مرکز مدارک علمی و مرکز خدمات کتابداری در وزارت علوم و آموزش عالی نقش مؤثری داشت. او با معرفی جان هاروی، متخصص آمریکایی کتابداری و اطلاع‌رسانی که استاد مدعو در دانشگاه تهران بود، به مجید رهنما، وزیر علوم که نسبت خانوادگی با او داشت، برای راه‌اندازی این دو مرکز تلاش بسیار کرد. سرانجام دو مرکز یادشده در ۱۳۴۷ افتتاح شدند و نقشی سازنده و مهم در فرایند گذار کتابداری ایران از مرحله‌ی سنتی به مرحله‌ی مدرن ایفا کردند و موجب تحولی عظیم در کتابخانه‌های ایرانی به‌خصوص کتابخانه‌های دانشگاهی و مراکز پژوهشی شدند. پوری سلطانی ریاست مرکز خدمات کتابداری را نپذیرفت و مدیریت بخش تحقیقات

۲۲ پوری سلطانی، مردی که شب به سلام آفتاب رفت، کتاب مرتضی کیوان، به کوشش شاهرخ مسکوب، ناشر کتاب نادر، چاپ دوم، تهران، تابستان ۱۳۸۲، ص ۸۱-۸۰

آن مرکز را برعهده گرفت. او را از بانک مرکزی به وزارت علوم منتقل کردند.^{۲۳} پس از این تجربه و دانش و کار در مرکز خدمات کتابداری‌ست که پوران سلطانی خود مکتب کتابداری مدرن ایران را پایه‌گذاری می‌کند. او حتا پس از بازنشستگی، تا آخر عمر به کار در کتابخانه‌ی ملی ایران و همچنین آموزش شاگردان کتابداری و نگارش و ویرایش بیش از سی کتاب و چندین مقاله مربوط به این رشته ادامه می‌دهد. او تا چند ماه پیش از مرگش در ۱۶ آبان ۱۳۹۴ و در سن ۸۴ سالگی کار می‌کند و شصت سال جای خالی عشق به همسرش مرتضی کیوان را با کتابداری و در کنار دوستان بسیار معدود مورد علاقه‌اش پُر می‌کند. و ناگفته نماند که نابسامانی اداری و حوادث غیرمنتظره‌ی آزاردهنده، او را رنج می‌دهد. برای مثال در ۱۲ اسفند ۱۳۷۰ در یکی از نامه‌هایش به من می‌نویسد:

از وضع کتابخانه‌ی ملی که به کتابخانه‌ی میلی ملقب شده است بخواهی، متأسفانه بهبودی حاصل نشده است. استقلال و مجزا شدنش از وزارت علوم دردی را دوا نکرد و دردهای بی‌شماری بدان افزود. اعضای هیئت علمی کتابخانه کُله‌م اجمعین مشغول حرص خوردن و خود خوردن هستیم (معلوم شد «خود» همان «حرص» است). من و آقای [کامران] فانی هم اتاق هستیم: تنها دلخوشی همین است که ما چند نفر دور هم هستیم و با هم دردها را نشخوار می‌کنیم و دیگر هیچ. دلم بسیار برایت تنگ شده.

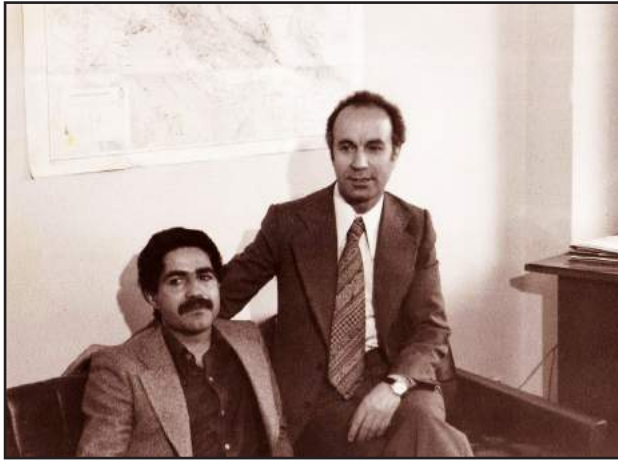
پوری پس از انقلاب یک بار در مهر ماه ۱۳۶۸ به پاریس آمد و فرخ غفاری که از دوستان دیرین او بود در یک مهمانی شام، مجید رهنما، برادر فریدون رهنما که او هم از دوستان دیرین پوری بود، این توفیق را به من داد که پس از سال‌ها پوری را ببینم. درباره‌ی این ملاقات پوری می‌نویسد:

بعد از بازگشتم از پاریس... اینجا دوستان همه یادت را می‌کنند و بدیهی است که گزارش ملاقات‌مان را به همه‌ی آن‌ها که از حالت پیرسان بوده‌اند، داده‌ام.^{۲۴}

۲۳ نورالله مرادی، هنر پوری عشق ورزیدن بود، ماهنامه‌ی زنان ایران، شماره‌ی ۱۳، آذر ۱۳۹۴، صص ۳ تا ۶

۲۴ نامه‌های پوری سلطانی به باقر مؤمنی، در دفتر نخست همین کتاب.

و مدت‌ها بعد، در تاریخ ۱۲ اسفند و در نامه‌ای دیگر برایم نوشت: «هنوز لذت دیدار کوتاه‌مان در پاریس در یادم هست». و چهار سال بعد در ۷۴/۸/۲۱ تکرار می‌کند: دلم می‌خواست سری به آن طرف‌ها بزنم و دیداری از تو و بقیه‌ی دوستان تازه‌کنم ولی هیئات که نمی‌شود. روزگار بدی شده و گرانی و خرج سرسام‌آور است و امورات لوکس غیرمحمّل.



باقر مؤمنی و احمد طاهری

از حوادث رنج‌آوری که این سال‌ها برای او پیش می‌آید، مرگ دو تن از همکاران دوستان بسیار نزدیک اوست:

یکی از آن‌ها احمد طاهری جوان بسیار با فرهنگ و انسانی بسیار متعالی که در کارهای کتابداری با پوری همکاری نزدیک داشت و با من نیز از دوستان محرم به شمار می‌رفت. از یادگاری‌های طاهری نزد من دو صفحه دست‌خط او با عنوان تصحیحات و استدراکات متن مکتوبات نوشته‌ی معروف میرزا فتحعلی آخوندزاده است که در آن، ضمن تصحیح غلط‌های کتاب، توضیحات و یادداشت‌هایی هم در مورد بعضی مطالب متن نوشته است.^{۲۵} او از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۵ در مرکز خدمات

۲۵ توضیح آنکه مکتوبات آخوندزاده با مقدمه‌ی نسبتاً مفصل من به صورت غیرقانونی و مخفی در خرداد ماه سال ۱۳۵۰ چاپ و بدون نام و نشانی ناشر انتشار یافت.

کتابداری کار کرد و در همین جا با یکدیگر آشنا و دوست شدیم. طاهری در این مرکز به تحقیقات علمی کتابداری می‌پرداخت. از کارهای او گسترش رده اسلام در رده‌بندی نظام دیویی^{۲۶} و نظام کتابخانه‌ی کنگره‌ی آمریکا بود که آن را زیر نظر خانم سلطانی به پایان رساند. او در اردیبهشت ۱۳۷۰ در ۴۸ سالگی درگذشت.

پوری در نامه‌ای به تاریخ ۱۲ اسفند ۱۳۷۰ به من نوشت:

تصحیح و استند اکات متن مکتوبات

صفحه	سطر	موضوع
۷	۲	نگهد
۱۳	۶	تعمیم
۱۴	۱۱	دو فصل
۱۸	۱۹، ۱۶	طرح بیان نگار
۲۸	۲۰	صلی اربعه و سلم
۳۰	۵	(الف)
۳۰	۱۸	کتاب یک شده، خاص
۳۵	۳	صلی
۴۹	۱۵	نسیب
۵۱	۹	توق
۵۶	۱۹	کتاب
۵۷	۱۲	صراحت
۷۴	۲۰	۳۳- مکتوبات
۷۶	۱۹	۱- یادگیری از کتب عربی و فارسی ۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۰۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی
۷۷	۱۶	بسته
۸۰	۱۳	شیخ
۸۰	۱۸	۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۲۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۳۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۴۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۵۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۶۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۷۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۸۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۱- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۲- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۳- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۴- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۵- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۶- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۷- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۸- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۹۹- یادگیری از کتب فارسی و عربی ۱۰۰- یادگیری از کتب فارسی و عربی
۸۵	۴	انتقال
۱۲۵	۱۷	حکیم

دست‌نوشته‌ی احمد طاهری

مدت‌هاست می‌خواهم برای
بنویسم، ولی غم از دست دادن
آقای طاهری نازنین که طاهرترین
آدمی بود که در عمرم دیده‌ام،
همه‌ی روال زندگی‌ام را مختل
کرد و هنوز که هنوز است، یادش
بر من مسلط است و دلم پُر
از درد و رنج که... چه مظلوم
و ناشناخته رفت و چه کشید
این وجود شریف از دست این
قوم ظالمین و قوم الضالین و
الضالات. بگذریم که نفس در
سینه‌ام تنگی می‌کند و غبار اشک

راه بینایی‌ام را سد می‌کند. مگر
چقدر می‌توان تحمل داشت؟

و بدتر اینکه چند سال بعد با درد و رنجی افزون‌تر از مرگ تراژیک سیاهش کسرای

۲۶ این رده‌بندی را در سال ۱۸۷۶ میلادی ملویل دیویی، یک کتابدار آمریکایی ابداع و به کار برد و پس از آن همواره مورد تجدید نظر قرار گرفته‌است. این رده‌بندی یک رده‌بندی منطقی فلسفی و علمی است و در زمینه‌ی همه‌ی دانش‌های بشری. ابتدا به ده رده یا موضوع کلی تقسیم می‌شود؛ و هر رده در نوبت دوم به ده رده دیگر (صد عنوان موضوعی) و در نوبت سوم باز هر رده به ده رده دیگر (هزار عنوان موضوعی) تقسیم می‌شود. در گسترش رده‌بندی‌های دیگر با رقم‌های اعشاری موضوع‌ها خاص‌تر و ریزتر می‌شود.

برایم نوشت که در ۱۹ بهمن ۱۳۷۴ در غربت و دور از وطن در گذشت. پوری در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۷۵/۴/۲۷ به من می‌نویسد:

در مورد سیاوش حرفی نمی‌زنم که قلبم تکه تکه و پاره پاره شد. نمی‌دانم این چه بلایی بود و چرا این‌طور شد؟ نمی‌توانم حالم را برایت توصیف کنم. از چهار سالگی با هم دوست بودیم و چه فراز و نشیب‌ها و چه زندگی‌ها... یک عمر دوستی، ملاطفت و مهر.^{۲۷}

و فکر می‌کنم منظورش از «بلایی» که بر سر کسرای آمد، سرخوردگی و افسردگی او از سرنوشت تراژیک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. کسرای که خود از نزدیک سقوط کشور شوروا را احساس کرده بود، اندوه رنج‌بار خود را در شعر کوتاهی چنین گفته است:

من در صدف تنها

با دانه‌ای باران

پیوسته می‌آمیختم پندار مروارید بودن را

غافل که خاموشانه می‌خشکد

در پشت دیوار دلم دریا.^{۲۸}

پوری خود اما سال‌های سال پس از این و تا دوازده سال پس از بازنشستگی همچنان داوطلبانه در کتابخانه‌ی ملی به کتابداری ادامه می‌دهد؛ و در آبان ماه سال ۱۳۹۲ است که پشت میز کارش و درست پس از دو سال درد و رنج بیماری و پس از ۵۰ سال زندگی با یاد و خاطره‌ی مرتضی کیوان در ۱۶ آبان ۱۳۹۵ در سن ۸۴ سالگی با جهان و دوستانش بدرود می‌گوید.

۱۲ فروردین ۱۳۹۷ / ۱ آوریل ۲۰۱۸

۲۷ نامه‌های پوری سلطانی به باقر مؤمنی، در دفتر نخست همین کتاب.

۲۸ سیاوش کسرای، خاموشانه، از مجموعه شعر با دماوند خاموش، نشر کتاب نادر، تهران، ۱۳۸۲

خاکستری در دریای خزر

افسر نادرشاهی

۱۳۹۵-۱۳۱۱

باقر مؤمنی

افسر را از طریق منصور منصوری شناختم. منصوری یکی از افراد سه گانه‌ی محفل دوستان نزدیکی بود که تقی دامغانی و مرا در برمی گرفت و من با الهام از بیت اول یکی از غزل‌های حافظ، این ترکیب را «ثلاثه‌ی غساله» نام گذاشته بودم. آن غزل با این بیت آغاز می‌شود:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود وین بحث با ثلاثه‌ی غساله می‌رود
تقی دامغانی نیز در کتاب خاطراتش، جامه‌ی آلوده درآفتاب، با الهام از داستان «سه یار دبستانی»^۱ ما سه نفر را «سه یار دانشگاهی» می‌خواند و درباره‌ی منصوری اشاره می‌کند که پس از ۲۸ مرداد او هم منتظر خدمت شده بود؛ و درباره‌ی رابطه‌ی ما می‌افزاید:

چهره‌ی بی‌مزه‌ی منصوری در میان خاطرات مشترک من و باقر شاه
از همین ماه‌های پس از ۲۸ مرداد درخشان‌تر می‌شود. تو با منصوری
بیش از من بازی می‌کنی... منصوری با دختر خانمی از فعالان سازمان
جوانان کرمانشاه ازدواج کرد و به این ترتیب رابطه‌ی عاطفی‌اش با
کرمانشاهی‌ها، که تو هم کرمانشاهی هستی، تقویت گردید... نشست
و برخاست دائمی تو با آقا گل و منصوری... از همین ایام است.^۲

از همین ایام است که افسر و منصور منصوری به‌عنوان یک کوپل حزبی از بعضی مسئولان درجه‌ی اول حزب که مخفی بودند، پذیرایی می‌کنند و به قول دامغانی خانه‌ی شان «می‌شود پناهگاه دکتر بهرامی و مهندس علوی».^۳

۱ اشاره به دوستی عمر خیام، حسن صباح و خواجه نظام‌الملک است.

۲ محمدتقی دامغانی، جامه‌ی آلوده درآفتاب (خاطرات)، نشر البرز، فرانکفورت ۱۳۸۲/۲۰۰۳، ص ۲۹۰

۳ پیشین

توضیح آنکه افسر نادرشاهی کرمانشاهی که در سال ۱۳۳۱ از دبیرستان شاهدخت کرمانشاه فارغ‌التحصیل شده بود، در شهریور ۱۳۳۲ به دنبال فعالیت‌های سیاسی-حزبی به ۵ سال حبس محکوم می‌شود. اما او به زندان نمی‌رود و به یاری علی شاهنده^۴ قاضی دادگستری که در این زمان در دادگستری کرمانشاه کار می‌کرد، به صورت مخفیانه و بدون برگه‌ی مجاز- که در آن زمان برای خروج از شهر اجباری بود- همراه با یک زن دیگر عضو حزب از کرمانشاه خارج می‌شود و یکی از کارگران عضو حزب به نام عسگر ترکه او را مستقیماً به تهران می‌برد و در خانه‌ی قربانعلی صبحی، پدر بزرگ مادری گوگوش که از افسران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بود و چند سال پیش تر اعدام شده بود، سکونت می‌گزیند. آن‌طور که افسر حکایت می‌کند، منصوری با عسگر ترکه آشنایی و ارتباط داشت و گهگاه در تهران به دیدار او می‌رفت و در همین ارتباط است که این دو با هم آشنا می‌شوند و ازدواج می‌کنند. و این در ۲۵ بهمن ۱۳۳۳ روی می‌دهد. من که با منصوری ارتباط بسیار نزدیک و دوستانه داشتم، از این طریق با افسر آشنا و دوست می‌شوم. خاصه آنکه منصوری به پیشنهاد من پذیرفت خانواده‌اش به عنوان کوپل حزبی از مسئولان درجه‌ی اول حزب که به‌طور مخفی زندگی می‌کردند، پذیرایی و سرپرستی کند و افسر که عضو حزب و زنی بسیار شجاع بود و علاقه‌ای صمیمانه به رفقای حزبی داشت، در این زمینه نقشی فعال ایفا می‌کند. البته به جز دکتر بهرامی و مهندس علّوی که دامغانی از آنان یاد کرده است، مسئولان دیگر حزبی نیز مانند صادق انصاری، معاون کمیسیون مرکزی دهقانان حزب، از طریق من به آن‌ها معرفی می‌شوند و به‌نوبت در خانه‌ی آن‌ها زندگی می‌کنند.

منصوری با اینکه پدرش، ارباب ماشاءالله، در کاشان باغدار بود و در عین حال کارگاه قالی‌بافی و وضع مالی خیلی خوبی داشت، به هیچ‌وجه حاضر نبود از پدرش تقاضای کمک مالی کند؛ زیرا پدر از موضع فکری و سیاسی او رضایت خاطر نداشت. در نتیجه

۴ علی شاهنده (۱۳۹۵-۱۳۰۰) و من در دانشکده‌ی حقوق با هم آشنا شدیم. او در نسخه‌ای از کتاب خود با عنوان گزیده مقاله‌های علی شاهنده که در تاریخ اوت ۲۰۱۶ از سوئد برای من فرستاد، نوشته است: «تقدیم به دوست دیرین و گرامی‌ام باقر مؤمنی». برای آشنایی بیشتر با علی شاهنده نگاه کنید به ناصر رحیم‌خانی- ناصر مهاجر، علی شاهنده، سوسیالیستی انسان دوست و پایبند به ارزش‌ها، تارنمای اخبار روز.



افسر نادرشاهی و منصور منصوری

زن و شوهر در خانه‌ای در دروازه دولاب که یکی از محله‌های فقیرنشین جنوب تهران است، زندگی می‌کردند. بعد هم با کمک مالی حزب، در خیابان امیریه خانه‌ی امنی اجاره کردند که بتوانند به صورت مناسبی از کادرهای مخفی حزبی پذیرایی کنند. البته پس از اینکه منصوری لو رفت و او را به سنج تبعید کردند، ارباب ماشاءالله متوجهی درآمد کم و زندگی محدود پسرش شد و با کمک مالی‌ای که به او کرد امکان داد در میدان اختیاریه‌ی سلطنت‌آباد خانه‌ای بخرد و آن را به صورت دلخواه نوسازی کند. در این خانه بود که افسر پشت سرهم دو پسر به نام‌های کامشاد و فرشاد به دنیا آورد. البته چند سال پس از اینکه حکومت کودتا تثبیت شد، منصوری از تبعید به تهران آمد و در دادگستری به کار پرداخت. در دهه‌ی ۵۰ یکی از قاضیان خوشنام تهران بود و هم‌زمان مشاور برجسته‌ی دیوان عالی کشور. در این سال‌ها هم دوستی خانوادگی ما پابرجا بود. پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ حاضر به ادامه‌ی امر قضا نشد. می‌گفت: با آنچه شما ملاها قانون شرع می‌دانید، ارائه‌ی حکم و قضاوت امکان‌پذیر نیست. خانه‌نشین هم که شد او را می‌دیدم. حتا در دوره‌ای که زندگی مخفی می‌کردم، گاه‌به‌گاه، با احتیاط به خانه‌ی آن‌ها می‌رفتم و افسر با مهربانی بی‌نظیر و با تمام وجود می‌کوشید که رفاه مرا تأمین کند. در حقیقت در فضایی که او و منصوری به وجود آورده بودند، خودم را به عنوان یک عضو اصلی خانواده احساس می‌کردم.

کامشاد - پسر اول افسر متولد ۱۷ تیر ۱۳۳۵ - در یادداشتی که در ۲۵ آوریل ۲۰۱۸ برای من فرستاد، ضمن اشاره به خاطرات دوران کودکی‌اش می‌نویسد: «باقر تنها دوستی بود که پدر و مادر هر دو اعتماد کامل به او داشتند.» و می‌افزاید:

باقر، من و برادرم (فرشاد) را به قدم‌زدن‌های بعد از کودکستان می‌برد و ما در حالی که می‌دویدیم او سعی می‌کرد به دنبال ما بدود تا خطری گریبان‌گیر ما نشود... پدر و مادر همیشه از باقر خوب می‌گفتند... مادر به‌خصوص ارزش ویژه‌ای برای باقر قائل می‌شد؛ در عین اینکه می‌گفت اختلافات سیاسی نظری با هم دارند.

پس از فرار از ایران در ۲۸ آذر ۱۳۶۱/۱۸ دسامبر ۱۹۸۳ ارتباط من با افسر و منصوری تقریباً قطع شد. آن‌ها در سال‌های ۱۹۹۰ میلادی چند بار به ایتالیا و آمریکا سفر می‌کنند در سال ۲۰۰۲ برای معالجه‌ی سرطان منصور در آمریکا کارت سبز می‌گیرند و در آنجا اقامت می‌گزینند. بیماری منصور در آمریکا ادامه می‌یابد و سرانجام او در ۱۵ اسفند ۱۳۸۳/۵ مارس سال ۲۰۰۵ در همان جا درمی‌گذرد. به یاد ندارم از چه تاریخی دوباره با افسر و خانواده‌اش تماس - تلفنی - برقرار کردم. آخرین بار من در ژوئن یا ژوئیه ۲۰۱۵ با او ارتباط تلفنی گرفتم و بعدها کامشاد منصوری در نامه‌ای به تاریخ ۲۶ مارس ۲۰۱۸ از بیماری سرطان لوزالمعده‌ی او و سپس مرگش در ۲۹ بهمن ۱۳۹۵/۱۷ فوریه ۲۰۱۷ به من خبر داد؛ در حالی که افسر در گفتگوی تلفنی که با هم داشتیم کمترین اشاره‌ای به بیماری خود نکرده بود. کامشاد در نامه‌ای ضمن تبریک سال نو ۱۳۹۷ به من می‌نویسد:

امیدوار بودم که در زمانی بهتر عید را به تو تبریک بگویم... چند صبحی^۵ است که مادر افسر بدرود حیات گفته و بنا به وصیتش، اولین عضو خانواده هستی که خبر درگذشتش را می‌گیری.

و درباره‌ی علت بیش از یک سال تأخیر در اعلام خبر درگذشت او در نامه‌ای دیگر می‌نویسد:

کالبدش بنا به آخرین وصیتش به پژوهشگران علم مبارزه علیه سرطان

۵ در واقع بیش از ۱۳ ماه. مرگ افسر در ۲۹ بهمن ۱۳۹۵/۱۷ فوریه ۲۰۱۷ رخ می‌دهد.

[در آمریکا] تقدیم شد. خاکسترش بعد از هفت هشت ماه به من بازگردانده شد. بنا به تقاضایش بخشی از خاکستر او به ایران فرستاده شد تا در دریای خزر به آب سپرده شود. در فوریه ۲۰۱۸ خاکسترش به ایران رسید. علت اینکه تا این لحظه به کسی مرگ مادر را اعلام نکرده بودم این است که خواسته بود تا زمانی که خاکسترش به ایران نرسیده، فوتش را مسکوت بگذارم...

و توضیح اضافی آنکه:

ثمره‌ی مبارزه‌اش علیه سرطان و موفقیت نسبی آن در... کاهش رشد بیماری به صورت مقاله‌ای پژوهشی در یکی از مجلات معتبر تحقیقاتی^۶ علیه سرطان در سال ۲۰۱۶ در آمریکا به چاپ رسید.

کامشاد منصوری درباره‌ی افسر، به قول خودش بیانی‌هی کوتاهی نوشته که با احساس قوی شاعرانه‌ای آمیخته است و من نوشته‌ی خودم را با آن به پایان می‌آورم:

مادر افسر نادرشاهی بعد از چند سال نبرد خستگی‌ناپذیر علیه بیماری سرطان لوزالمعده به تدریج خاموش شد. با آرامش به خواب رفت و به ابدیت پیوست. اتاق و گلخانه‌ی کوچکش در کنار پنجره‌ی پُرافتاب، در انتظارند که بیدار شود و گل‌هایش را آب دهد. با خردجته‌ای تکیده از نبرد جانکاهش با سرطان، هر روز صبح تا آخرین روزهای زندگی‌اش از بستر بیماری بلند می‌شد، صبحانه‌ای... آماده می‌کرد، گل‌هایش را آب می‌داد و در انتظار نبردی دیگر نگاهش به در، تا دواهای روزانه‌اش که برای جنگ علیه بیماری‌اش بود، به دستش داده شود... و در آخر با بال‌های روحش پَر گشوده به ابدیت پرواز کرد.

و سرانجام بر اساس وصیتش «بازمانده‌ی کالبد خاکستر شده‌اش در کنار کلبه‌ی کوچکش در شمال به دریای خزر» سپرده شد.

اردیبهشت ۱۳۹۷ / آوریل ۲۰۱۸

پایبندی به گونه‌ای دیگر

رحمت جزنی

۱۳۹۶-۱۳۰۳

باقر مؤمنی

تا آنجا که یادم هست پس از شکست فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در آذر ۱۳۲۵ که من دیگر نمی‌توانستم در کرمانشاه بمانم و ناگزیر به تهران آمدم، او را در کلوب حزب توده ایران دیدم؛ البته از دور. جوانی خوش‌تیپ و بعدها هم وقتی از نزدیک و هنگام حرف زدن او را دیدم متوجه شدم که خوش‌سخن و خوش‌بیان هم هست. خودش می‌گفت در کلاس‌های نطق و خطابه‌ی عبدالحسین نوشین در سال ۱۳۲۲ (یا ۱۳۲۳) شرکت می‌کرد که می‌دانم یکی از اهداف آن کلاس‌ها پیدا کردن و انتخاب کردن هنرپیشه تأثر بود. گویا نوشین خیلی اصرار داشت که او در تأثرهایی که به صحنه می‌برد بازی کند، زیرا معتقد بود که رحمت جزنی استعداد هنرپیشگی دارد! رحمت جزنی از نوشین بسیار آموخته بود، از قول او می‌گفت:

هر قومی «ته صدای» مخصوص خودش را دارد. منظورش «تونالیت» بود. در کلاس، نوشین راجع به «تقطیع اشعار» هم درس می‌داد و روی موسیقی کلمات هم تأکید می‌کرد. بیشتر از حافظ مثال می‌آورد. معتقد بود که حافظ موسیقی کلمات را بیشتر از هر شاعر و سخن‌گوی دیگر می‌شناخته. حتا در شناخت «حرف‌ها» تبحر داشته و می‌دانسته چه جوری از آن‌ها استفاده کند. مثلاً در مصرع «شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی که پنج تا «ش» در آن به کار رفته، می‌گفت: «ش» حرف نرم و دلشینی‌ست و این مصرع را با تکیه‌هایی می‌خواند که در آخر آن یک آرامش خاصی به شنونده دست می‌داد. یا برعکس می‌دانید که حرف «ق» حرف ثقیل و خفه‌کننده‌ای‌ست، اما حافظ در

یک بیت هفت بار از کلماتی استفاده کرده که حرف قاف در آن‌هاست. با وجود این حافظ آن‌ها را طوری به کار برده که برعکس طبیعت این حرف، شعر خیلی دلنشین می‌شود.^۱

از نشانه‌های فراگیری او از نوشین و خوش‌بیانی‌اش اینکه وقتی در اروپا همدیگر را بازیافتیم، گاه از شفيعی کدکني برای من می‌خواند یا دکلمه می‌کرد؛ همچون یک سخنور ورزیده، با تسلط و صدایی گیرا و با تکیه‌ی بسیار مناسب بر کلمات و نوسانات! می‌گفت از ده‌ها سال پیش با شفيعی کدکني ارتباط داشته است و در این چند سال آخر زندگی هم دست کم هر ماه یکی دو بار با او تلفنی حرف می‌زد. و تعریف می‌کرد که وقتی برای شفيعی شعر می‌خواند، او لذت می‌برد و می‌گفت: تو شعرهای مرا از خود من بهتر می‌خوانی.^۲ خیلی از شعرهای شفيعی را از بر داشت و همچنین اشعار شاعران قدیم و جدید را: سعدی، مولوی، حافظ، ایرج میرزا، مهدی اخوان ثالث و نادرپور، سایه و دیگران. بگذریم.

یادم نمی‌آید که پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از نزدیک یکدیگر را دیده و با هم آشنا شده باشیم. هرکدام کار حزبی خاص خودمان را داشتیم و ضرورتی پیش نیامد که با یکدیگر از نزدیک ارتباط برقرار کنیم. من در این زمان در تشکیلات کل حزب زیر نظر دکتر رادمنش فعالیت می‌کردم و در عین حال عضو شورای دهقانان و مسئول کمیته‌ی حومه‌ی تهران بودم، و او حتا غیرمستقیم هیچ نوع ارتباطی با این جریان نداشت. پس از سقوط دولت فرقه‌ی دموکرات آذربایجان که سبب انتقادات و اعتراضات علنی و تند پایه‌های حزب علیه کمیته‌ی مرکزی شد، این کمیته منحل و به جای آن هیئت اجرایی‌ای از هفت نفر تشکیل شد که سه نفر آن‌ها از اعضای سابق کمیته‌ی مرکزی بودند، سه نفر از اعضای کمیته‌ی تفتیش و یک نفر هم از اعضای کمیته‌ی ایالتی تهران که رهبری حزب به آن‌ها واگذار شد. این هیئت اجرایی برای اعمال نظم و انضباط در انتقاد

۱ این گفته از رحمت جزنی‌ست که به فراخوان باقر مؤمنی پاسخ مثبت گفت و در میزگردی با نام مستعار کاشانی شرکت جست. در این باره باقر مؤمنی نوشته است: «این... نتیجه‌ی یک میزگرد فرضی‌ست که عزیزالله بهادری، رحیم کاشانی (این یک نام مستعار است) و پرسشگر در آن شرکت داشته‌اند و به وسیله‌ی پرسشگر تنظیم شده است. گفتگوی بهادری روی نوار ضبط شده. از سخنان کاشانی یادداشت برداشته شده است.» باقر مؤمنی، راهیان خطر، خاوران، پاریس، ص ۹۲

۲ باقر مؤمنی، راهیان خطر، پیش گفته

نسبت به عملکرد گذشته‌ی رهبری، چند جلسه‌ی هفتگی به‌عنوان جلسات «بحث و انتقاد» تشکیل داد که حدود یک صد و پنجاه تن از کادرها و اعضای حزب داوطلبانه در آن حضور می‌یافتند و چند تن از اعضای هیئت اجراییه نیز می‌آمدند که به نظرات اعتراضی و انتقادی آنان پاسخ و توضیح دهند. و من که در تمام این جلسات هفتگی شرکت داشتم به یادم نمی‌آید که رحمت جزنی را در میان حاضران دیده باشم. جالب توجه است که پس از انشعاب خلیل ملکی و پیروانش در روزهای اول دی ماه ۱۳۲۶، اعلام شد که رحمت جزنی با توافق هیئت اجراییه به عضویت کمیته‌ی ایالتی تهران درآمده است. چون شش نفر از یازده عضو کمیته‌ی ایالتی تهران به دنبال خلیل ملکی از حزب انشعاب کرده بودند، هیئت اجراییه شش نفر از کادرهای بالا و شناخته شده‌ی حزب را به جای آن‌ها منصوب کرد که رحمت جزنی یکی از آن‌ها بود.

در ارتباط با انشعاب جالب است بگویم که جزنی در مهاجرت به فرانسه، برای من تعریف کرد که در جریان انشعاب در جلسه‌ی منتقدان شرکت می‌کرده و وقتی کار به جای باریک می‌رسد، این سؤال را مطرح می‌کند که: اگر رفقای شوروی عمل انشعاب را محکوم کنند، ما چه کار خواهیم کرد؟ جلال آل‌احمد اظهار اطمینان می‌کند که: رفقای شوروی با انشعاب مخالفتی نخواهند کرد. جزنی در پاسخ آل‌احمد می‌گوید: فرض را بر این بگیریم که مخالفت کنند، آن وقت چه می‌کنیم؟ این بار ملکی جواب می‌دهد: گور پدرشان، مخالفت کنند. ما کار خودمان را می‌کنیم! در اینجا جزنی از جایش بلند می‌شود و می‌گوید: «من نیستم»، و از جلسه خارج می‌شود.

پس از انشعاب سال ۱۳۲۶ و سپس تیراندازی به طرف شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که حزب توده/ایران غیرقانونی می‌شود، دیگر دیدار معمولی اعضای آن با یکدیگر امکان‌پذیر نبود. فقط افرادی که مسئولیت مشترک داشتند می‌توانستند همکاران خود را ببینند و در چنین شرایطی طبعاً ما نمی‌توانستیم دیداری، حتا از دور، با هم داشته باشیم. رحمت جزنی تاکی عضو کمیته‌ی ایالتی تهران بود و چه مسئولیت‌های دیگری داشت؟ نمی‌دانم. اما از خاطراتی که بعدها و در مهاجرت برای من تعریف کرد دریافتم که هنگام مبارزات ملی شدن نفت در زمان نخست‌وزیری مصدق، مسئول کمیته‌ی ایالتی خوزستان بود و در مبارزه‌ی کارگران نفت، همچنین اشغال دفاتر شرکت که منجر شد مسئول انگلیسی شرکت نفت فرار را بر قرار ترجیح دهد، نقش فعالی داشت. او همچنین گفت:

در آن بحبوحه روزنامه‌ی ارگان حزب به دستم رسید. در سرمقاله به شدت به مصدق تاخته بود. دستور دادم تمام شماره‌های روزنامه را که برای پخش در خوزستان فرستاده شده بود، یکجا بسوزانند. به همین مناسبت هیئت اجرائیه، به‌ویژه با پافشاری احمد قاسمی، من را به دلیل تخطی از خط حزب، بی‌انضباطی و بی‌توجهی به دستور تشکیلاتی به تهران احضار می‌کنند و مورد سرزنش و توبیخ حزبی قرار می‌دهند.

گویا در آن جلسه نورالدین کیانوری هم حضور داشت. جزنی می‌گفت: هروقت کارمان با کیانوری بالا می‌گرفت درمی‌آمد که: جون به جونت کنند، نوهی قطب‌العارفین هستی. من هم در جواب می‌گفتم: جون به جونت کنند، نوهی شیخ فضل‌الله نوری هستی! نکته‌ی مهم دیگری که یک بار در حضور ناصر مه‌اجر مطرح کرد این بود که در جلسه‌ی اضطراری رهبری حزب در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برخلاف کیانوری که اصرار داشت تا مصدق اقدامی نکند حزب نباید اقدام کند، هم‌زبان با مهندس غلوی و چند نفر دیگر از ضرورت انتشار فراخوانی برای اعتصاب عمومی دفاع کرد که مورد قبول واقع نشد. در هر صورت من در چند سال اول پس از کودتا هم او را ندیدم. تا اینکه بالاخره در اواخر سال ۱۳۳۶ یا اوایل سال ۱۳۳۷ در زندان قزل‌قلعه رحمت جزنی را می‌بینم؛ در دومین بار دستگیری‌اش پس از کودتا. توضیح آنکه پس از لو رفتن سازمان افسری حزب توده، رحمت جزنی را به‌عنوان مسئول شبکه‌ی درجه‌داران ارتش دستگیر می‌کنند و برای گرفتن اعتراف و برملا کردن شبکه‌ی درجه‌داران به سختی و مکرر او را شکنجه می‌دهند. می‌گفت:

مسئولان فرمانداری نظامی با توجه به اینکه پانصد تن از افسران ارتش عضو سازمان افسران حزب توده بودند، خیال می‌کردند لابد پنج هزار درجه‌دار با ما کار می‌کنند. شکنجه‌ها هم بیشتر برای آن بود که درباره‌ی شبکه‌ی مورد تصور آن‌ها اعتراف کنم که من اعتراف نکردم و کسی را لو نادم. البته آن شبکه ۶۰ الی ۷۰ عضو بیشتر نداشت!

از عجایب اینکه وقتی صادق انصاری و پرویز شهریاری و مرا به بازپرسی ارتش بردند، نام رحمت جزنی را هم در پرونده‌ی ما ضبط کرده بودند. ولی او هیچ‌گاه در جریان دادرسی ما حضور پیدا نکرد و بالاخره هم اسمش از پرونده‌ی ما حذف شد. بعد هم

پس از مدتی در آذر ۱۳۳۷ او را آزاد می‌کنند. در هر صورت ما با هم در دوره‌ی دوم زندانش آشنا و خودمانی شدیم. اتفاق جالب و غیرمنتظره‌ای که در همان روزهای اول در قزل‌قلعه رخ داد این بود که در روز ملاقات، زنی به دیدار جزئی آمد که من او را می‌شناختم و با آشنایی که نسبت به موضع اجتماعی‌اش داشتم، نمی‌توانستم کوچک‌ترین نسبتی میان او و یک کادر فعال توده‌ای ببینم و این معما در توضیحاتی که سال‌ها بعد در پاریس برای من داد، حل شد. من این خانم را در سال ۱۳۲۴ در تهران و در دفتر روزنامه‌ای به نام *رستاخیز ایران* که ایران تیمورتاش صاحب امتیازش بود، دیده بودم. نام او منیر مهران بود که آن وقت رسماً سردبیری *رستاخیز ایران* را بر عهده داشت. من برای نسخه‌برداری از یکی از شعرهایم که در یکی از شماره‌های *رستاخیز ایران* چاپ شده بود و احتمال می‌دادم بتوانم نسخه‌ای از آن روزنامه را به امانت بگیرم، به دفتر آن روزنامه رفته بودم. منیر مهران زنی ظریف و زیبا و در عین حال بسیار با فرهنگ بود. بعدها کتاب معروف *کلبه‌ی عموتوم*، اثر هرییت بیچر استو را به فارسی ترجمه کرد که از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۹۶ بیش از ۲۵ بار و در هزاران نسخه به صورت رقی و جیبی چاپ شده است.^۳ او بعدها کتاب‌های بسیار جالب *انسان گرسنه* (ژوزوئه دوکاسترو)، *سرگشته‌ی راه حق* (نیکوس کازانتزاکیس)، *انسان‌ها و خرچنگ‌ها* (ژوزوئه دوکاسترو)، را نیز ترجمه کرد که هرکدام چندین بار چاپ شده‌اند. منیر مهران در سال ۱۳۱۹ با منوچهر مهران مؤسس و رئیس اولین و تاریخی‌ترین باشگاه ورزشی ایران، *نیرو و راستی*، ازدواج می‌کند و به همین دلیل هم به منیر مهران معروف می‌شود. پس از مرگ منوچهر مهران در آذر ۱۳۲۶، مدیریت باشگاه و همچنین انتشار هفته‌نامه‌ی ورزشی *نیرو و راستی* را به عهده می‌گیرد که این کار برای آن روز ایران اقدامی کم‌سابقه، سنت‌شکنانه و شجاعانه بود. عطا بهمنش خبرنگار معروف ورزشی درباره‌ی منیر مهران یادآوری می‌کند که «*نیرو و راستی* را این بانوی خردمند، پس از مرگ شوهر کاردان و روشن‌بین خود از آذر ۲۶ با شایستگی هرچه تمام‌تر تا سال ۱۳۳۲ اداره کرد».^۴ سال‌ها بعد هم یک خبرنگار ورزشی دیگر به نام مهدی رستم‌پور در مقاله‌ای در مورد زنان ورزشی نویس

۳ این کتاب را چند نفر دیگر نیز ترجمه کرده‌اند و در منابعی از چاپ پنجاه و سوم آن یاد شده است.

۴ عطا بهمنش، *مدیر باشگاه نیرو و راستی در پاریس درگذشت*، روزنامه‌ی شرق، ۱۳۸۳/۹/۲

می‌نویسد: «زنانی که امروز از ورزش می‌نویسند را بی‌هیچ شبهه‌ای می‌توان دختران منیر اصفیا [مهران] نامید».^۵ خبرنگار ورزشی دیگری به نام ابراهیم افشار، در خبر مرگ آن زن برجسته به نقل از شماره‌ی ۲۵۷ مجله‌ی تماشاگران می‌افزاید: «جنازه‌ی گمنامی در پاریس تشییع شد که باید مجسمه‌اش را در امجدیه می‌گذاشتند».^۶ اما داستان آشنایی رحمت جزنی و منیر اصفیا: بنا بود که در سال ۱۳۳۳ کنگره‌ی بین‌المللی زنان دموکرات در بوداپست تشکیل شود. رحمت جزنی از طرف حزب توده مأموریت پیدا می‌کند که با منیر مهران تماس بگیرد و از او دعوت کند با هیئت زنان روشنفکر و مترقی ایران که به آن کنگره دعوت شده بودند، به بوداپست بیایند. جزنی برای این کار ناگزیر چند بار با منیر تماس می‌گیرد؛ زیرا منیر در یکی دو ملاقات اول به این پیشنهاد پاسخ روشن نمی‌دهد؛ و در همین ملاقات‌هاست که این دو دلدادگی یکدیگر می‌شوند و سرانجام با یکدیگر ازدواج می‌کنند.^۷ جزنی گفته بود:

من در این زمان حدود صد کیلو وزن داشتم و چون مسئول کمیته‌ی حزب در جنوب غربی تهران بودم، ناگزیر لباس کارگری کهنه و کثیف می‌پوشیدم و سرو وضعم دقیقاً مثل یک کارگر مکانیک شده بود. با این همه منیر پس از یکی دو ملاقات اولیه به من گفت شما با طرز صحبت کردن‌تان به نظر نمی‌آید که کارگر باشید. شما حتماً یک روشنفکر هستید. به این ترتیب در آخرین دیداری که به این مناسبت با هم داشتیم، موقع خداحافظی به او گفتم: می‌توانم شما را ببوسم؟ خیلی سریع و صریح گفت: «تردیدت برای چیست؟» و این برخورد در واقع اعلام ازدواج ما بود.^۸

به هر حال دوره‌ی دوم زندان جزنی طولی نکشید و پس از چهار ماه و نیم در آذر

۵ مهدی رستم‌پور، ۱۰۰ زن؛ زنان ورزشی‌نویس در ایران، دختر خوانده‌های منیر اصفیا، ۴ آذر ۱۳۹۴/

۲۵ نوامبر ۲۰۱۵، تارنمای بی.بی.سی

۶ پیشین

۷ ناصر مهاجر؛ زندگی‌نامه‌ی منیر مهران، در دست انتشار.

۸ به نقل از ناصر مهاجر، پیش گفته

۱۳۳۷ آزاد شد و من تا چند سال بعد از او خبری نداشتم. من هم پس از آزادی از زندان در همان سال به توصیه‌ی یکی از شخصیت‌های مهم بانکی آن زمان، به کارمندی در بانک سپه استخدام شدم. ولی پس از مدتی کوتاه و اطلاع از زندگی سیاسی من، رفتار مسئولان بانک به کلی با من تغییر کرد و با اینکه به جز من فقط یکی دیگر از کارمندان که رئیس شعبه‌ی حقوقی بانک بود، فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی حقوق بود، پستی که به من دادند، شبیه به «کمک اندیکاتور» نویس بود و این برای آن بود که من از کار در بانک استعفا بدهم. در این بین یکی از دوستان که مسئول یکی از اداره‌های سازمان برنامه بود کوشش کرد که من در این سازمان استخدام شوم. در این زمان بود که فهمیدم جزئی به عنوان مشاور مخصوص مهندس محمدعلی صفی اصفیا، رئیس وقت سازمان برنامه، مقام مهمی در آن سازمان دارد. بعدها بود که فهمیدم اسم خانوادگی همسرش منیر مهران، در واقع اصفیا است و او خواهر رئیس آن سازمان است و به احتمال قوی جزئی علاوه بر استعداد و هوش و کاردانی‌اش، به همین مناسبت به این پُست انتخاب شده بود. من که تا مدت‌ها به این مسئله توجه نداشتم فکر می‌کردم او هم مثل بسیاری از توده‌ای‌های سابق نادم که تنفرنامه نوشته‌اند، به خدمت حکومت شاهنشاهی درآمده است.

به هر حال یک روز صادق انصاری به من گفت برای کار معینی با رحمت جزئی قرار ملاقات دارد و با اطمینان گفت که: جزئی حتماً احوال تو را از من خواهد پرسید. اگر خواست با تو ملاقات کند، چه جوابی به او بدهم؟ گفتم: من وقتی به دیدنش می‌روم که حکم کارمندی سازمان برنامه را به من بدهد. انصاری پس از ملاقات با جزئی به من اطلاع داد: همان طور که پیش‌بینی کرده بودم از من خواهش کرد تو را به ملاقاتش بفرستم. گفتم: آیا همان طور که من خواسته بودم، قول استخدام مرا در سازمان داد یا نه؟ انصاری گفت: تا آنجا که من احساس کرده‌ام او این کار را خواهد کرد! به هر حال من چند روز بعد با قرار قبلی به دیدار جزئی رفتم. او پس از یک پیشواز صمیمانه از من، به منشی خود سفارش کرد که تا دو ساعت به هیچ کس ملاقات ندهد و هیچ تلفنی را هم جواب نمی‌دهد. پس از اینکه نشستیم، از کشوی میز پوشه‌ای درآورد و دوباره از جا برخاست و به من گفت: الان برمی‌گردم. و از دری که طرف دیگر اتاقش بود بیرون رفت. از قرار معلوم آن در به اتاق مهندس صفی

اصفیا، رئیس سازمان برنامه وصل می‌شد. پس از چند دقیقه بازگشت و کاغذی را که در پرونده بود و اصفیا دستور استخدام مرا در آن داده بود، به من نشان داد و سپس گفت: خُب، حالا بنشین کمی با هم صحبت کنیم. گفت که: من هر کاری از دستم برآید برای رفقای سابق می‌کنم؛ مثلاً با اینکه با [نادر] شرمینی اختلاف جدی داشتم اقدام کردم که در سازمان برنامه استخدام شود. این ادعای رحمت جزئی را بعضی از رفقا تأیید کرده‌اند. برای مثال مرتضی زربخت ضمن یادآوری همبستگی و روابط انسانی بعضی از رفیقان حزبی سابق با یکدیگر، از جمله می‌نویسد:

اشخاصی مثل رحمت‌الله جزئی، عموی شادروان بیژن جزئی، که در سازمان برنامه پُست مهمی داشت، با اینکه از سیاست کنار کشیده بود، به رفقای سابق کمک می‌کرد تا گلیم‌شان را از آب بیرون بکشند.^۹

در هر صورت جزئی در این دیدار درباره‌ی کارش در سازمان برنامه اظهار ناراحتی کرد و به من گفت: من دو سه طرح اساسی تهیه کرده‌ام و به اصفیا داده‌ام؛ اما او آن‌ها را در کشوی میزش بایگانی کرده است. او در واقع یک هاملت است و اهل تصمیم نیست. من بیشتر از چند ماه دیگر در اینجا کار نخواهم کرد. پنج شش ماه هم بیشتر نمانده که به سن بازنشستگی برسم و چون از مرخصی‌هایم به موقع استفاده نکرده‌ام و چهار ماه مرخصی طلب دارم، که با محاسبه‌ی آن حداکثر تا دو ماه دیگر کار خواهم کرد و پس از آن عملاً بازنشسته می‌شوم.

لازم به توضیح است که اقدام او برای استخدام من در سازمان برنامه به نتیجه‌ای نرسید؛ زیرا ساواک با استخدام من مخالفت کرد.

پس از این ملاقات به نظرم می‌آید گاهی با او تماس داشتم و حتا دقیقاً یادم هست که یک بار مرا همراه خودش به خانه‌اش برد و از من پذیرایی کرد.

پس از این عدم موفقیت، من وضع روحی خوبی نداشتم. بعضی از رفقا به خصوص عباس گرمان اصرار داشتند که من برای گرفتن دکترا به خارج بروم. می‌دانستم که ساواک با رفتن من به خارج مخالفت خواهد کرد، ولی مهندس گرمان که با سرتیپ ناصر مقدم رئیس اداره‌ی سوم ساواک دوستی داشت، موافقت او را برای خروج من

۹ مرتضی زربخت، گذر از توفان (خاطرات مرتضی زربخت)، به کوشش حمید احمدی، انجمن مطالعات و تحقیقات شفاهی ایران در برلین، بی‌تاریخ، ص ۲۵۳

از ایران جلب کرد و من با کمک پولی دو سه تن از رفقا- معادل تقریباً یک سال زندگی در خارج- در مهر ۱۳۴۶ به فرانسه رفتم و پس از دو سال به علت پیدا نکردن کار و نداشتن پول به ایران بازگشتم. پس از بازگشت، از طریق دوستم عبدالرحیم احمدی که در این زمان معاون مؤسسه‌ی تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی بود، در آن مؤسسه استخدام شدم. چند سال بعد، در سال ۱۳۵۳ رئیس جدید مؤسسه با یک بورس ۸ ماهه به من، برای گرفتن دکترا در فرانسه موافقت کرد. ولی من به علت عدم موفقیت در این مدت ناگزیر در فرانسه ماندم و به همین دلیل مؤسسه نه تنها با تمدید بورس من موافقت نکرد، بلکه حقوق مرا هم قطع کرد.

در اواخر سال ۱۳۵۴ احسان نراقی رئیس مؤسسه شد. رحمت جزنی با او روابط دوستانه داشت. همسر من که برای گرفتن حقوق من به هر دری می‌زد، به توصیه‌ی من به جزنی متوسل شد. او در نامه‌های خود به من بارها از جزنی سخن به میان آورده و از کوشش‌های جزنی برای پرداخت حقوق ماهانه‌ام گفته است. از جمله در نامه‌ی ۵۴/۱۱/۲۶ خود نوشته است:

چند روز پیش به آقای جزنی زنگ زدم... گفت که من... به تمام کارهای مؤمنی وارد هستم... خلاصه خیلی آدم با محبتی بود. البته او را هنوز ندیده‌ام، ولی با تلفن خیلی لطف داشت. گفت من برای مؤمنی هرچه بخواهد می‌کنم.

جزنی در اواسط بهمن ماه سال ۱۳۵۴ به پاریس آمده بود. همان زمان به اکرم نامه‌ای نوشتم و خاطرنشان ساختم:

جزنی اینجا بود و خسرو [اسدی] که با او کار دارد [مشکل مرا] به او گفته بود و او هم به خسرو قول داد به محض اینکه به تهران برسد سفارش به نراقی خواهد کرد. البته من نخواستم خودم شخصاً به او بگویم، ولی او به من خیلی محبت دارد و این کار را با میل انجام می‌دهد.

اکرم در نامه‌ی ۲۹ بهمن خود با اشاره به وصول نامه‌ی من نوشت:

گفتم صبر کنم تا از جزنی خبر بگیرم، و امروز که چهارشنبه است از صبح مرتباً مزاحم تلفنی او بودم. بالاخره او را دستگیر کردم. در کمیسیون بود. دیدم ساعت ۱۲ زنگ زد به خونه. جریان از این قرار

شد: آقای جزنی، نراقی را دیده و خلاصه گفته می‌خوام این کار بشه. نراقی هم گفته... تا آنجا که برام امکان داشته باشد این کار را می‌کنم. چون او را می‌شناسم... در ضمن آقای جزنی گفت شما مرتباً به من تلفن بزنید. ناراحت نباشید از تلفن زدن.

تقریباً مطمئن هستم که کمی پس از گرفتن دکترا و بازگشتم به ایران بود که حسین جزنی برادر رحمت و پدر بیژن جزنی را دیدم. توضیح آنکه سروان سابق، حسین جزنی، از نظامیانی بود که پس از به قدرت رسیدن فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ به تبریز می‌رود و خود را در اختیار پیشه‌وری قرار می‌دهد. پس از لشکرکشی شاه به آذربایجان، همراه با نیروهای نظامی فرقه به خاک شوروی می‌گریزد؛ سال‌ها در بادکوبه و عشق‌آباد می‌ماند و دکترای تاریخ می‌گیرد و رفته رفته از حزب و فرقه و آرمان‌های کمونیستی می‌برد. با پادرمیانی رحمت جزنی در سال ۱۳۴۵ همراه با همسر تبعه‌ی شوروی‌اش به ایران بازمی‌گردد. شایعه درباره‌ی او زیاد بود و برخی حتا می‌گفتند که با ساواک همکاری‌هایی دارد. یک بار او را در مؤسسه‌ی تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی که در آنجا کار می‌کرد، دیدم. سه نفر از محققین دانشگاهی که یکی از آن‌ها زن بود، برای بازدید از مؤسسه و ملاقات با محققین ایرانی آمده بودند. آن‌ها در عین حال می‌خواستند که محققین ایرانی را در جریان پیشرفت‌های شوروی بگذارند. در یکی از جلساتی که آن‌ها با چند تن از ما داشتند، حسین جزنی به عنوان مترجم همراه آن‌ها بود. از هر فرصتی برای تبلیغات ضد کمونیستی و ضد شوروی استفاده می‌کرد. یکی از کارهای زشتی که کرد و بی‌صدافتی خود را عریان ساخت، در ترجمه‌ی بیانات خانم عضو هیئت بود. آن خانم ضمن توضیح مختصری درباره‌ی تحقیقات و پیشرفت‌های فضایی شوروی، از فرستادن یک فضاانورد جدید به فضا در آن روزها سخن گفت. ولی حسین جزنی به جای ترجمه‌ی سخنان او گفت که: این خانم دروغ می‌گوید و در شوروی در زمینه‌ی فضایی مطلقاً چنین پیشرفت‌هایی صورت نگرفته است. شاید به خاطر همین خصوصیات بود که می‌گفتند وقتی برای ملاقات با بیژن به زندان رفته، پسر از ملاقات پدر سر باز زده است. اما رحمت جزنی در این زمینه زیاد صحبت نمی‌کرد و هم از برادر و هم از برادرزاده‌اش با احترام یاد می‌کرد. جزنی پس از اینکه از سازمان برنامه بازنشسته شد، با یک شرکت فرانسوی به نام «ست

SCET^{۱۰} که یک شرکت مهندسی مشاور بین‌المللی و مرکز آن در پاریس بود، ارتباط گرفت و شعبه‌ی ایرانی آن را تأسیس کرد و به آن نام ستیران داد که به قول یوسف قریب «بسیاری از مردم، ستیران [ست-ایران] را یک کلمه‌ی فارسی می‌دانستند». قریب درباره‌ی خصوصیات ستیران می‌نویسد: «۵۱ درصد سهام شرکت متعلق به ایران و ۴۹ درصد آن متعلق به فرانسوی‌ها بود... هر پروژه‌ای که اجرای آن به ستیران واگذار می‌شد، متناسب با نیاز آن، کارشناس فرانسوی از ست / انترناسیونال و کارشناسان ایرانی از سوی ستیران فراهم می‌آمد؛ چنان‌که دو مورد طرح آمایش سرزمین^{۱۱}، تعداد ۱۹ نفر کارشناس فرانسوی و تعداد بیشتری کارشناس ایرانی در اجرای پروژه فعالیت داشتند: پروژه شامل قسمت‌های صنعت، کشاورزی، بخش سوم و تمام اجزای آن یعنی تجارت، بانک، مؤسسات فرهنگی و سایر فعالیت‌ها می‌شد و در هر یک از این اجزاء کارشناسان فرانسوی و ایرانی وظایف محوله را انجام می‌دادند و سرانجام نتیجه‌ی نهایی در چند جلد تهیه و به کارفرما یعنی سازمان برنامه ارسال می‌شد... علاوه بر کارکنان سیار، تعدادی کارمند ثابت در چند بخش فعالیت داشتند که شامل حوزه‌ی مدیریت و امور فنی و اداری می‌شد. ستیران در پاره‌ای از استان‌ها نظیر خراسان و کرمان، شعباتی داشت که کارها را اعم از اجرا یا پژوهش انجام می‌داد. شرکت گاهی هم به تقاضای کارفرما نظارت بر کار پیمانکاران را بر عهده می‌گرفت که برای مثال می‌توان از نظارت در ساخت چند سد در خراسان یاد کرد. مدیریت مؤسسه بسیار دقیق و حساب شده بود^{۱۲} و از خصوصیات جزئی اینکه مدیریت را با آگاهی و تسلط انجام می‌داد.

جزئی، بعضی از رفقای سابق حزبی را در این شرکت دست به کار کرده بود و من از طریق بعضی از آن‌ها از کار و حال او خبر داشتم؛ و حتا دو سه بار برای دیدن این رفقا به شرکت رفتم که او را هم گذرا ملاقات کردم. از جمله رفقای که مدتی در آنجا کار کردند، یوسف قریب بود که ظاهراً در اثر ناسازگاری با جزئی پس از مدتی استعفا کرد. او می‌گفت: جزئی در کارش بوروکرات و سخت گیر است و کار کردن با او مشکل است.

Services Conseil Expertises Territoriales

۱۰

Aménagement de Territoire

۱۱

۱۲ نامه‌ی یوسف قریب به باقر مؤمنی، ۱۸ مهر ۱۳۹۷

از جمله نکات جالب در ارتباط با شرکت ستیران اینکه یکی از علاقه‌مندان جزنی به نام بیژن فرهنگی، نویسنده‌ی کتاب‌های «نگرشی بر سدسازی ایران، گذشته، حال و آینده» و «سد سازی معاصر ایران»^{۱۳} و «ترنم آب در گذر زمان»^{۱۴} در صفحه‌ی اول کتاب آخری به عنوان «تقدیم‌نامه» عبارتی نوشته است که شایان ذکر است:

«تقدیم به دکتر جزنی نخستین آموزگار و انسان بزرگی که در مکتب او آموختم... مفهوم زندگانی چیست؟ چسان باید اندیشید؟ چگونه شخصیتی باید ساخت... و... چگونه انسانی بود تا بتوان انسان‌ها را دوست داشت. شاگرد این مکتب، بیژن فرهنگی تهران، بهار ۸۹».

و چنین بود تا اینکه ما پس از انقلاب یکدیگر را در پاریس باز یافتیم؛ و این در سال ۱۳۶۲ خورشیدی یا ۱۹۸۳ میلادی بود. جزنی و منیر همسرش پیش از پیروزی انقلاب به فرانسه آمدند و در آپارتمان کوچکی که در پاریس خریده بودند، زندگی می‌کردند. به طوری که سروش حبیبی حکایت می‌کند، ما از طریق سروژ استپانیان یکدیگر را پیدا کردیم. سروژ در یک مهمانی شبانه، علاوه بر من و اکرم و جزنی و منیر، دو تن دیگر از دوستان یعنی سروش حبیبی و عزیزالله بهادری را هم با همسران‌شان به شام دعوت می‌کند و از آن پس ارتباط ما برقرار می‌شود. این ارتباط کاملاً خانوادگی بود. در فاصله‌ی ملاقات‌های خانوادگی شبانه، اغلب تلفنی از حال و روز هم خبر می‌شدیم. گاه هم من و جزنی طبق قرار قبلی یکدیگر را در قهوه‌خانه‌ای می‌دیدیم. علاوه بر این‌ها جزنی چند بار تنها به خانه‌ی ما آمد و هر بار هدیه‌های جالبی برای انوشه آورد. در یکی از روزهای آخر اکتبر ۲۰۰۴ / ۱۳۸۳ که به او تلفن کردم و احوال منیر خانم را پرسیدم، ناگهان صدای هق هق شدید او در تلفن انعکاس یافت و به این ترتیب متوجه شدم که منیر خانم درگذشته است. ناراحتی و تأثر او، با عشقی که به یکدیگر داشتند، طبیعی بود. با این همه شدت‌گریه و هق هق او برایم قابل درک نبود. بلافاصله با او قرار ملاقات گذاشتم. ولی در این ملاقات و چند ملاقات بعدی، به محض دیدن

۱۳ به زبان فارسی و انگلیسی، برگردان به انگلیسی نوشاد سهیلی، فریبرز بهزاد، کمیته‌ی ملی سدهای بزرگ، ۱۳۷۲

۱۴ به زبان فارسی و انگلیسی، ترجمه به زبان انگلیسی نوشاد سهیلی، باقر ذهبیون، کمیته‌ی ملی سدهای بزرگ وزارت نیرو، ۱۳۸۹

من، اختیار از دستش در می‌رفت و حتا در قهوه‌خانه و در برابر چشم دیگران هم نمی‌توانست خود را کنترل کند. و من تنها پس از مرگ اکرم که چند سال بعد در اول فوریه ۲۰۱۲/۱۲ بهمن ۱۳۹۰ اتفاق افتاد، حال او و کیفیت ناراحتی‌اش را درک کردم؛ زیرا خود من هم تا مدت‌ها هر جا اسم اکرم می‌آمد بی‌اختیار اشک از چشمم



از راست به چپ: نانالی مؤمنی، باقر مؤمنی، رحمت جزنی، اکرم مؤمنی
پاریس، ۹ نوامبر ۲۰۰۵

جاری می‌شد. در این دوره از زندگی بود که تازه متوجه شدم انسان با همه‌ی تجربه و واقع‌بینی، درد دیگران را، تا وقتی خودش به درد آن‌ها مبتلا نشده است، نمی‌تواند به درستی درک و احساس کند.

به هر حال پس از مرگ منیر خانم رابطه‌ی ما بسیار نزدیک‌تر و بیشتر شد. علاوه بر ارتباط‌های تلفنی، هفته‌ای یک بار، مرا به خوردن ناهار در رستوران La Rotonde در نزدیکی خانه‌اش در خیابان مونپارناس Montparnasse واقع است، دعوت می‌کرد؛ گاه همراه با ناصر مهاجر که معمولاً بحث را به گذشته‌های دور می‌کشاند و ماجراهای حزب توده و دوران زندان ما توده‌ای‌های سابق.

جزنی که ظاهری بسیار سالم و سرحال داشت، در یکی دو سال آخر زندگی‌اش دچار ناراحتی‌های جسمی و دردهای مختلف شد. می‌گفت تمام نقاط بدنم که در جریان

بازجویی‌ها و در زیر شکنجه آسیب دیده بود، حالا دوباره به درد آمده است. تکرار می‌کرد: «چاره‌ای نیست، باید ساخت.» کم‌کم راه رفتن و از خانه بیرون آمدن هم برایش مشکل شد؛ به‌ویژه که در چند ماه آخر زندگی اشکال تنفسی هم پیدا کرد و برای بهتر نفس کشیدن از دستگاه تنفس مصنوعی کمک می‌گرفت. به همین دلیل من علاوه بر رابطه‌ی تلفنی روزانه، مرتب به دیدار او در آپارتمانش می‌رفتم، دو سه ساعتی با هم گپ می‌زدیم و بسیاری اوقات به گذشته و سرگذشت حزبی‌مان بازمی‌گشتیم و درباره‌ی حوادث گذشته و رفقای حزبی سخن می‌گفتم. جزئی یک بار با یاد همسرش گفت: منیر همیشه می‌گفت شما توده‌ای‌ها هر وقت همدیگر را می‌بینید، همه‌اش از حزب توده حرف می‌زنید. او از جنبش گذشته‌ی چپ همیشه با علاقه‌ی خاص و احترام توأم با انتقاد یاد می‌کرد.

معمولاً پیش از رفتن به دیدارش به او تلفن می‌کردم. یک بار که برای دیدار به او تلفن کردم، با صدایی شکسته و بریده بریده گفت: نیا، من نمی‌توانم در آپارتمان را به رویت باز کنم. برایم عجیب بود زیرا روز پیش صدایش کاملاً معمولی بود و ظاهراً حالش بد نبود. باور کردنی نبود که در مدتی کمتر از یک شبانه روز از پا افتاده باشد. فردای آن روز تلفن کردم، پاسخی نرسید. تلفنی احوالش را از دخترش، دکتر فرزانه جزنی، پرسیدم. با تأثر از مرگ پدر خبر داد. رحمت در ساعات نخست روز ۲۸ مارس ۱۳۹۷/۸ فروردین ۱۳۹۶ در خواب از تنفس باز ماند. فردای آن روز، وقتی به انوشه خبر دادم: جزنی مُرد، بی‌هیچ درنگی و به صورتی غریزی گفت: «نسل قربانی!» و بدین سان من یکی دیگر از دو سه تن رفیقان باقی‌مانده از عهد قدیم را از دست دادم؛ بی‌آنکه حتا او را در خاک سپاریش دیده باشم. او هم مانند همسرش، بازماندگان را از هر نوع تشریفات خاکسپاری منع کرده بود.

رفیقی دلاور و صمیمی

سارا عباس زاده

۱۳۰۹-۱۳۹۶

باقر مؤمنی

پس از سقوط دولت دموکرات آذربایجان در آذر ۱۳۲۵ و در سن بیست سالگی، ناگزیر از کرمانشاه به تهران آمدم و کار حزبی را در این شهر ادامه دادم. در این زمان علاوه بر کار تشکیلاتی به قلمزنی هم پرداختم و از آنجا که احسان طبری مسئول مطبوعات حزب به من بسیار اظهار علاقه می کرد و دفتر مطبوعات حزب نیز یکی از پاتوق های من شده بود؛ در دفتر او روزی- حتماً در اوایل یا اواسط سال ۱۳۲۶- با یک زن و مرد بسیار جوان و به نظر من بسیار زیبا، روبه رو شدم: سارا و اکبر خلیل آذر. آنها از شاهی مازندران آمده بودند برای دیدار طبری که قبلاً مسئول تشکیلات حزب در مازندران بود. همین! تنها چیزی که از این دو به یادم مانده علاوه بر اسم شان این است که چون خانواده های آنها- هر دو یا یکی و کدام یک؟- با ازدواج شان مخالف بودند، آنها به تهران آمده اند. شاید هم به علت عضویت و فعالیت های خلیل آذر در شورای محلی اتحادیه های کارگران وابسته به حزب توده ی ایران در شاهی تحت تعقیب قرار گرفته و از آن شهر گریخته بودند. بعدها فهمیدم که در آن زمان خلیل آذر بیست سال و سارا شانزده سال داشت. و اینکه خلیل آذر آذربایجانی، و همسرش دورگه است، یعنی مادرش روس و پدرش ترک آذربایجانی است.

گذشت! چند سال؟ و به چه مناسبت و چگونه؟ وقتی که دیگر فرزند اول آنها مازیار چهار یا پنج ساله بود- شاید در سال ۱۳۳۳- زندگی من با آنها درهم آمیخت. در این زمان من یک کادر فعال حزبی آواره بودم و اغلب اینجا و آنجا به یکی از رفقای حزبی معرفی و سپرده می شدم و به صورتی نامنظم و موقت در خانه ی رفقا به سر می بردم؛ و طبعاً خلیل آذر ها هم از این گونه رفقا بودند. اما تفاوت این خانواده و خانه ی آنها



سارا عباس‌زاده و اکبر خلیل‌آذر
۱۳۲۴

با دیگران در این بود که من در واقع دیگر یکی از اعضای خانواده به شمار می‌آمدم و هر وقت ضروری و مناسب می‌دیدم به نزد آن‌ها می‌رفتم و هر مدتی که لازم بود و یا دلم می‌خواست با آن‌ها سر می‌کردم. و این پیوستگی به‌ویژه هنگامی که خلیل‌آذر دستگیر و زندانی شد با سارا و بچه‌هایش به حد اعلای رسید و هیچ رازی- به جز مسائل حزبی- در میان ما وجود نداشت و حالا دیگر با یک پسر و دو دختر کوچک‌تر به نام‌های زویا و رُزا یک خانواده را تشکیل می‌دادیم. و این ارتباط به همین شکل ادامه داشت تا هنگامی که در آبان سال ۱۳۳۵ دستگیر و زندانی شدم.

در این زمان من کار دهقانی می‌کردم. مسئولیت کمیته‌ی ۵ یا کمیته‌ی حومه‌ی تهران حزب توده‌ی ایران بر عهده‌ی من بود همچنین مجموعه‌ی مناطق حومه، از جمله قصبه‌ی رباط کریم شهریار را هم عهده‌دار بودم. در یک خانه‌ی پُرجمعیت مختلط محلی اتاقی کرایه کرده بودم که هفته‌ای یکی دو شب در آنجا می‌خوابیدم، چون مسئولیت خاص منطقه هم با خودم بود، برای تشکیل جلسه با رفقا که در روستاهای اطراف آن شهر بود، مجبور بودم با دوچرخه نزد آن‌ها بروم، زیرا در بین روستاها جاده‌ای وجود نداشت و من برای دیدار رفقا و شرکت در حوزه‌های حزبی باید با دوچرخه از چاله چوله‌ها می‌گذشتم. اتفاقاً یک روز که از شهریار به خانه‌ی تهران آمدم و به حمام رفتم،

دیدم شورتم خونی است و متوجه شدم که ماتحتم در اثر بالا و پایین پریدن دوچرخه از آن چاله چوله‌ها زخمی شده است. سارا در خانه نبود و من برای اینکه در برابر او شرم‌نده نشوم، خودم به شستن شورتم مشغول شدم. خلیل‌آذر در خانه بود. مرا در حال شستن دید و با تعجب پرسید: چه کار داری می‌کنی؟ گفتم: شورتم را که خونی شده می‌شورم. گفت: مگر سارا نیست؟ تو چرا می‌شوری؟ گفتم: آخر از او خجالت می‌کشم. با عصبانیت داد زد: مگر سارا خواهرت نیست؟! و در واقع شاید بتوان گفت سارا از خواهرم هم به من نزدیک‌تر و خودمانی‌تر بود. او برای من یک رفیق و دوست عزیز بود که صمیمانه به هم مهر می‌ورزیدیم.

یکی از ویژگی‌های روحی سارا شجاعت و شاید بتوان گفت تهور او بود. برای نمونه یک روز عصر، در زمانی که خلیل‌آذر زندانی بود و من در خانه‌ی آن‌ها زندگی می‌کردم و سارا برای کاری به بیرون رفته بود، وقتی برگشت حکایت کرد که در نزدیکی‌های خانه می‌بیند مأموران حکومت نظامی یکی از رفقا و دوستان ما را دستگیر و سوار یک کامیون ارتشی می‌کنند. او که در دوستی و علاقه به رفقا و دوستان بسیار احساساتی بود نتوانسته بود خودداری کند و با جسارت خاص خودش علیه حکومت شعارهایی داده بود. البته امکان داشت که او را دستگیر کنند و به خانه بیاورند و در نتیجه من دستگیر و زندانی شوم؛ ولی خوشبختانه مأموران او را جدی نمی‌گیرند و بی‌اعتنا به او و اعتراضاتش با فرد دستگیر شده از آنجا می‌روند و بدین ترتیب من از خطر دستگیری نجات پیدا می‌کنم.

امروزه از قطع ارتباط حضوری من و سارا زمانی بسیار دراز می‌گذرد و عمر من از ۹۲ سال گذشته و حوادث بسیاری از یاد و حافظه‌ام گریخته. اما این نکته را به خوبی به یاد می‌آورم که به هنگام دستگیری در اثر برخورد یک گلوله‌ی مأمور فرمانداری نظامی به ریه‌ام، سخت زخمی شدم و در بیمارستان زندان یک دکتر ارتشی و پزشک‌یار او هر روز به دیدن من می‌آمدند و به سلامتم می‌رسیدند. آن‌ها هر دو با من خودمانی شده بودند و من یک روز با استفاده از فرصت و با اطمینان کامل به پزشک‌یار پیغامی دادم که به سارا برساند. این پیغام اولاً به خاطر این بود که او و بعضی از رفقا از طریق او از وجود من و محل زندانم باخبر شوند. ولی مهم‌تر از آن این بود که به زنی که پیش از دستگیری رابطه‌ی عاشقانه پیدا کرده بودم و سارا او را از نزدیک می‌شناخت بگویم

به‌عنوان خواهرم به دیدار من بیاید. سارا در پاسخ من به وسیله‌ی پزشک‌یار خبر داد که بهتر است فکر هر نوع رابطه با نسرین را به کلی از مغزم خارج کنم؛ زیرا نسرین به هیچ وجه حاضر به افشای روابط خود و ملاقات با من در زندان نیست.

ارتباط با سارا و خانواده‌اش پس از آزادی من در تابستان ۱۳۳۷ همچنان به بهترین شکل ادامه داشت. مدتی پس از آزادی و گسستن از هر نوع فعالیت سیاسی و سازمانی، با معرفی یک شخصیت بانکی متنفذ، در بانک سپه استخدام و در قسمت خارجی و ارزی مشغول به کار شدم. پس از مدتی احساس کردم بعضی از زنان کارمند این قسمت با من خیلی خودمانی شده‌اند. چند نفر از آن‌ها مجرد بودند و علاقه‌مند که ارتباط نزدیکی با من داشته باشند. یکی از آن زنان یک زن ارمنی بود به نام اما کوچمانیان. و من پس از مدتی فکر کردم که ممکن است او برای من همسری مناسب باشد و به همین دلیل از او تقاضای ازدواج کردم. اما او در عین اظهار علاقه به من پیشنهاد مرا رد کرد و گفت: خانواده‌ام با ازدواج من با یک مسلمان مخالف هستند. همچنین گفت که: اگر ما ازدواج کنیم، ناگزیر ارتباط با خانواده‌ام قطع می‌شود و اگر روزی از هم جدا شویم، من دیگر راه بازگشت به خانواده‌ی خودم را ندارم.

البته من این بهانه را حمل بر آن کردم که او آن‌طور که من تصور می‌کردم به من علاقه ندارد. به همین دلیل برای اطمینان خاطر از سارا خواستم که با او ملاقات و صحبت کند. سارا پس از دیدار او در بانک به من گفت: احساس می‌کنم که او به تو علاقه دارد، ولی به همان دلیل که گفته پیشنهاد ازدواج با تو را رد کرده است. البته خلیل‌آذر که در جریان قرار گرفته بود به من گفت: بهتر بود شخص دیگری را برای مذاکره با اما می‌فرستادی زیرا سارا به خاطر تو شدیداً به او بد و بیراه گفته و خیلی خودداری کرده که همان جا او را کتک زده است!

زمان گذشت، ولی به‌رغم حوادث و تغییراتی که در زندگی اجتماعی و خصوصی ما رُخ می‌داد، ارتباط خانوادگی سارا و خانواده‌اش با من همچنان محکم و مداوم بود؛ و حتا پس از ازدواج من با اکرم در ۲۸ آذر سال ۱۳۴۹ / ۱۹ دسامبر ۱۹۷۰ ما به‌عنوان دو خانواده با یکدیگر به‌طور منظم آمد و شد می‌کردیم و بسیار اتفاق می‌افتاد که برای شام یا نهار به خانه‌ی یکدیگر می‌رفتیم. رُزا در گفتگویی که این اواخر با او داشتم از فولکس واگن قراضه‌ای یاد می‌کرد که با آن و به رانندگی اکرم به خانه‌ی آن‌ها می‌رفتیم.

رابطه‌ی ما پس از انقلاب هم، به‌رغم اختلاف نظرها و مواضع متضاد سیاسی میان خلیل‌آذر و من، برخلاف بعضی دیگر از دوستان نزدیک که به قطع رابطه منجر شد، کم و بیش محفوظ ماند. در اواسط آذر ۱۳۶۱ / اواخر دسامبر ۱۹۸۲ که به ناگزیر از ایران گریختم؛ ارتباط ما برای مدت‌ها قطع شد. اما سرانجام زمانی رسید- چه زمانی؟ نمی‌دانم- که سارا شماره‌ی تلفن مرا در پاریس- چگونه؟ نمی‌دانم- پیدا کرد و با من تماس گرفت. در این زمان خلیل‌آذر درگذشته بود و سارا در قائم شهر (شاهی) سکونت گزیده بود. این ارتباط- تاکی؟ نمی‌دانم- به صورت دو جانبه میان ما برقرار بود. اما زمانی رسید که این ارتباط به کلی قطع شد و چنان‌که رُزا به من اطلاع داد، سارا در چند ماه آخر زندگی‌اش چهار بار سکنه‌ی مغزی کرد و پس از سکنه‌ی چهارم به هوش نیامد؛ در همان قائم شهر در ۵ تیر ۱۳۹۶ / ۲۶ ژوئن ۲۰۱۷. آرزو دختر سوم خانواده می‌گفت: دکترها در آزمایش‌های خود پس از اولین سکنه‌ی مغزی گفتند که سارا دچار آلزایمر شده است. اما ناصر مهاجر که نزدیک یک سال پیش از این حادثه با او گفتگو کرده بود، به من گفته است که مطلقاً احساس نکرده بود که سارا آلزایمر دارد. من خود نیز که پس از آن مصاحبه یکی دو بار با او حرف زدم، مطلقاً چنین احساسی نداشتم. او هیچ‌گاه در گفتگوهای تلفنی از بیماری‌اش با من سخنی نمی‌گفت. برعکس، رُزا که خبر مرگ او را به من داد گفت: هر وقت با تو صحبت می‌کرد شاد و خندان می‌شد و شاید به همین مناسبت است که من هنوز نتوانسته‌ام خبر مرگ او را بپذیرم و او را همچنان زنده و سر حال احساس می‌کنم.

کمونستی صاحب نظر

صارم الدین صادق وزیری

۱۳۹۷-۱۳۰۰

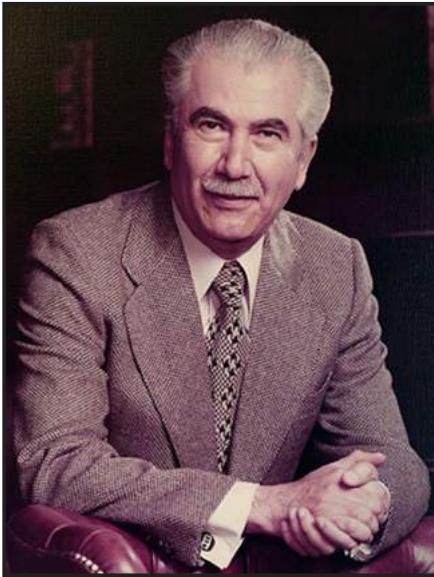
باقر مؤمنی

او یکی از سه چهار دوست نزدیک من بود که از شنیدن خبر مرگش اشک در چشمم نشست. دو روز پیش از مرگش در ۲۲ فروردین ۱۳۹۷/۱۶ آوریل ۲۰۱۸ با او تلفنی گفتگو کرده بودم. به نظر می‌رسید که نسبت به روزهای پیش حالش بهتر است و از همسرش که در پرستاری او زحمت زیادی می‌کشید، بی‌نهایت سپاسگزاری کرد.

آشنایی

از چه زمانی و به چه مناسبت با یکدیگر آشنا شدیم؟ اگر زنده بود با حافظه‌ی خوبی که داشت می‌توانست این مشکل را حل کند! فکر نمی‌کنم پیش از کودتای ۲۸ مرداد با او دوست شده باشم. هرچند که او هم مثل من عضو حزب توده/ایران بود. در سال ۱۳۲۸ عضو حزب می‌شود که در آن زمان غیرقانونی بود. در سال ۱۳۲۹ که جمعیت ملی مبارزه با استعمار به عنوان سازمان علنی حزب، تشکیل می‌شود، از مؤسسان آن و عضو هیئت مدیره‌ی جمعیت است. در نامه‌ای که سال‌ها بعد، در ۷ تیر ۱۳۶۵ به من می‌نویسد یادآوری می‌کند که مدتی سردبیری روزنامه‌ی شهباز، ارگان جمعیت را نیز بر عهده داشت. هم‌زمان عضو جمعیت حقوق‌دانان دموکرات و عضو شورای مرکزی آن بود. تصور می‌کنم در ارتباط با این دو جریان با نام او آشنا شده باشم. از نکته‌های جالب زندگی او که به صورت یک حادثه‌ی سیاسی جالب در مطبوعات و محافل سیاسی پیش از کودتای ۲۸ مرداد انعکاس یافت، انتخابش به نمایندگی

دوره‌ی هفدهم مجلس شورای ملی از مهاباد در سال ۱۳۳۱ بود که دستگاه قدرت آن را باطل اعلام کرد و به شکل وقیحانه و مضحکی حسن امامی، امام جمعه‌ی شیعه‌ی تهران را به عنوان نماینده‌ی مردم سنی منطقه به مجلس فرستاد. و من این حادثه را در جزئیات به خوبی به یاد دارم؛ زیرا او در این زمان دیگر به عنوان یک قاضی و یک شخصیت سیاسی-اجتماعی در جامعه شناخته شده بود.



صالح الدین صادق وزیر

صادق خان پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اتهام براندازی سلطنت و به استناد ماده‌ی ۵ قانون حکومت نظامی بازداشت و به جزیره‌ی خارک تبعید می‌شود. پس از مدتی او را به تهران باز می‌گردانند و پس از ۱۴ ماه زندان انفرادی در لشکر ۲ زرهی با سه نفر دیگر، طی دو ساعت در یک دادگاه نظامی محاکمه و به اعدام محکوم می‌شود. ولی بعد محکومیت او به حبس ابد کاهش می‌یابد و پس از چهار سال و اندی در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۳۶ او را آزاد می‌کنند.

پس از آزادی از زندان با درایت و

تدبیر خاصی موفق می‌شود از دادگستری فارس پروانه‌ی وکالت بگیرد و تا دو سال پس از انقلاب، کار وکالت را در ایران ادامه می‌دهد. در سازمان‌های مستقل حقوقی مانند کانون وکلای مرکز نیز عضویت و مسئولیت دارد؛ از جمله همراه با عده‌ای از وکلا در تشکیل جمعیت حقوق دانان ایران شرکت می‌کند و حتا به عضویت شورای مرکزی این جمعیت می‌رسد.

با پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در تأسیس جبهه‌ی دموکراتیک ملی شرکت می‌کند و به عضویت هیئت مدیره‌ی آن در می‌آید. هم‌زمان و همراه با گروهی از مبارزان سیاسی کُرد جمعیت کردهای مقیم مرکز را نیز تشکیل می‌دهد و روزنامه‌ی بروسکه (اخگر)

را به عنوان ناشر افکار آن جمعیت منتشر می‌کند. پس از حمله‌ی ارتش به کردستان در نوروز سال ۱۳۵۸، در مذاکرات احزاب سیاسی کردستان با یک هیئت اعزامی دولت به مسئولیت آیت‌الله طالقانی، مشارکت دارد.

گروه‌های اول ماه مه

مطلقاً به یاد ندارم چه زمانی، به چه مناسبت و چگونه با او تماس گرفتم. تنها یادم هست که پس از روی کار آمدن دکتر امینی در ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۴۰ و باز شدن نسبی فضای سیاسی، در جریان تشکیل یک جریان مخفی چپ که نام گروه‌های اول ماه مه بر آن گذاشته بودیم، با یکدیگر تماس پیدا کردیم.

در این زمان قدرت حاکم دچار بحران شده بود و فضای سیاسی جامعه امکان فعالیت‌های سیاسی را تا حدودی بیشتر می‌کرد. شماری از اعضای سابق حزب توده ایران هم دوباره فعال شدند و به ایجاد گروه‌ها و محافل محدودی پرداختند. اکثریت آن‌ها اعتقاد داشتند که باید به سوی یک سازمان واحد و متمرکز بروند که با توجه به قدرت ساواک کار بی‌نهایت دشواری بود و اغلب در همان گام‌های اول لو می‌رفتند و دستگیر و زندانی می‌شدند. اما من و عده‌ای از رفیقان قدیمی، به نوعی سازمان کاملاً غیرمتمرکز معتقد شده بودیم و گروه خود را بر اساس حوزه‌های سه نفری و ارتباطات جداگانه تشکیل داده بودیم.

گروه‌های اول ماه مه در برابر جریان‌های سیاسی آن برهه‌ی تاریخی موضع‌گیری خاص خود را داشت و گاه به مناسبت‌هایی اعلامیه هم منتشر می‌کرد. جالب‌ترین موضع‌گیری ما در برابر دولت دکتر علی امینی بود. توضیح آنکه در آن زمان برخی از درگیری‌ها میان جناح‌های قدرت و حتا اعتراض‌های علنی مخالفان شاه، در مطبوعات انعکاس پیدا می‌کرد. برای نمونه می‌توان از تظاهرات وسیع معلمان برای افزایش حقوق در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ یاد کرد که به کشته شدن یکی از معلمان به نام دکتر خانعلی و اعتصاب بدون مدت معلمان و پیوستن دانشگاهیان به آنان و حمایت نیروهای لیبرال و دموکرات از آنان منجر شد. این‌گونه حرکت‌ها و همچنین فشارهای دولت جان اف. کندی که اصلاحات در ایران را شرط ثبات نظام موجود می‌دانست، شاه را ناگزیر ساخت که به روی کار آمدن دولت امینی تن در دهد. دولت امینی که مبارزه با فساد و به قول خودش «قطع دست افراد نادرست»، به ویژه انحلال مالکیت بزرگ

ارضی و از بین بردن قدرت بقایای مالکین بزرگ ارضی را در دستور کار داشت، با قاطعیت به دنبال اجرای برنامه‌اش رفت. از جمله نورالدین الموتی - دبیر کل سابق حزب توده ایران - را به وزارت دادگستری منصوب کرد که بسیاری از اعضای درجه‌ی اول حکومت و دربار را به جرم فساد به دادگاه کشاند؛ حسن ارسنجانی را برای اصلاحات ارضی انتخاب کرد که در عمل دهقانان را برای مبارزه با نظام مالکیت بزرگ ارضی به میدان کشید، و محمد درخشش رهبر معلمان معترض را به وزارت فرهنگ برگزید که حقوق آنان را به دو برابر افزایش داد.

گروه ما در مواردی و از جمله اصلاحات ارضی - که در واقع نفی قدرت بقایای ملاکان بزرگ و جلوگیری از تجدید حیات مالکیت بزرگ ارضی به صورت سرمایه‌داری بود - اعتقاد داشت باید از امینی در برابر شاه حمایت شود. از نکته‌هایی که در این زمینه به یادم مانده، رابطه‌ی صادق‌وزیری با درخشش وزیر فرهنگ است. صادق خان از قول درخشش نقل می‌کرد امینی از موضع‌گیری ما، که می‌دانست یک جریان کمونستی هستیم، شگفت‌زده شده بود.

دولت امینی که ترکیب خاص و تازه‌ای داشت، نه تنها به اصلاحاتی مانند الغای مناسبات اجتماعی ارباب - رعیتی که خود امینی آن را «انقلاب سفید» می‌نامید و مبارزه‌ی جدی علیه فساد رجال فاسد طرفدار شاه و برخی از درباریان و اعضای خانواده‌ی شاه باور داشت، بلکه در پی محدود کردن قدرت دربار نیز بود و به همین دلیل اصلاحات خود را «شبه انقلاب» می‌دانست. ما برخلاف دیگر گروه‌های چپ معتقد بودیم که باید از امینی در برابر دربار و شاه، حمایت نسبی کرد. طبیعی بود که شاه هم دست روی دست نمی‌گذاشت و به دنبال آن بود که زیر پای امینی را خالی کند. به همین منظور در اواخر فروردین سال ۱۳۴۱ به آمریکا سفر کرد و به دنبال مذاکرات پنهانی با کندی و جلب پشتیبانی او، حمایت سیاسی آمریکا از امینی قطع شد و امینی مجبور شد پس از مشاجره با شاه بر سر بودجه‌ی ارتش، در اواخر تیر ماه سال ۱۳۴۱ استعفا کند. از این پس شاه با حمایت آمریکا، استبداد قاطع فردی‌اش را برقرار کرد و در نتیجه فضای نسبتاً باز زمان دولت امینی دوباره کاملاً پلیسی شد و تمام سازمان‌های ملی و چپ هم سرکوب و عده‌ی زیادی دستگیر و زندانی شدند.

باید به یاد آورد که جنبش سیاسی تازه‌ای علیه رفاندوم شاهانه در ۶ بهمن ۱۳۴۱ به

وجود آمد که در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ به تظاهرات توده‌ای در تهران و قم و بسیاری از شهرها و استقرار حکومت نظامی و مقابله‌ی مسلحانه با تظاهرکنندگان و دستگیری خمینی و عده‌ای دیگر از روحانیون منجر شد. اما جالب اینجاست که در این بحبوحه هم «گروه‌های اول ماه مه» به علت شکل سازمانی و نوع فعالیت سیاسی‌اش آسیبی ندید. حتی بعدها که سیاست سرکوب با شدت وحدت بی‌سابقه‌ای ادامه یافت و تا آنجا پیش رفت که شاه در اوج استبداد به تأسیس یک حزب واحد به نام رستاخیز دست زد که تمام مردم ایران باید عضو آن می‌شدند و کارت عضویتش در حقیقت به عنوان «شناسنامه» تلقی می‌شد و کسی که آن را نداشت به عنوان غیر ایرانی باید از کشور خارج می‌شد، محفل ما از ضربات حکومت در امان ماند.

اما به‌رغم سیاست شدید سرکوب، سرانجام از میانه‌ی سال ۱۳۵۶ مخالفت‌های توده‌ای به‌ویژه اعتراضات دانشجویان و روحانیون به صورت جدی گسترش یافت و از اواسط سال ۱۳۵۷ محتوای ضد شاه و ضد سلطنت به خود گرفت. کارگران بیشتر کارخانه‌ها، از جمله کارگران نفت، در تمام شهرها با اعتصابات خود به جنبش پیوستند و در حقیقت اعتصابات کارگری در سراسر ایران گسترده شد و در واقع تمام طبقات جامعه را در برابر شاه و علیه نظام سلطنتی به میدان کشید و بالاخره شاه به‌رغم همه‌ی مقاومت‌هایش در ۲۶ دی همین سال به توصیه‌ی دولت کارتر از ایران گریخت. او پیش از فرار از ایران در ۹ دی ۱۳۵۷، شاپور بختیار، یکی از مسئولین و رهبران جبهه‌ی ملی را به نخست‌وزیری برگزید که دولت او بیش از ۳۷ روز دوام نیاورد و با آمدن خمینی به ایران و برگماری مهندس مهدی بازرگان به‌عنوان رئیس "دولت موقت" دولت بختیار منحل شد و خود او به پاریس گریخت.

یکی از نکات ذکرشدنی دولت مستعجل بختیار، وزارت یحیی صادق‌وزیری برادر صارم خان بود که بیش از ده روز به درازا نکشید. توضیح آنکه در همان روزهای اول تشکیل دولت بختیار، صارم خان صادق‌وزیری به من گفت که: احمد صدر حاج سید جوادی به دیدار یحیی خان رفته و از او دعوت کرده که وزیر دادگستری شود؛ اما برادرم جواب قطعی به آقای صدر نداده است و از من نظر خواسته است و من حالا می‌خواهم بینم نظر تو چیست؟ به یاد می‌آورم که به صارم خان گفتم:

به یحیی خان بگوید که: هرچه زودتر قبول کند و مسئولیت دادگستری

را برعهده بگیرد. به نظر من در این زمان با توجه به اوضاع سیاسی جامعه و وضع نیروها و سازمان‌های مختلف، تأسیس یک دولت مستقل ملی لیبرال می‌تواند زمینه‌ی رشد نیروهای دموکرات و چپ را فراهم آورد و با برکناری دولت جبهه‌ی ملی و تشکیل یک دولت سوسیال دموکرات انقلابی، جامعه را اداره کنند!

به هر حال یحیی صادق‌وزیری به توصیه‌ی برادرش این مسئولیت را پذیرفت، ولی پس از ده روز در ۲۷ دی استعفا کرد. صارم خان در برابر تعجب و سؤال من درباره‌ی این استعفا گفت: یحیی خان می‌گوید هر طرحی را که من می‌دادم بختیار رد می‌کرد و می‌گفت فعلاً باشد تا بعد. و من هم چون دیدم این‌طور است، استعفا دادم. پس از استقرار حکومت خمینی، یحیی صادق‌وزیری به مناسبت همین ده روز وزارت، دستگیر و یازده ماه زندانی شد.

هفته‌نامه‌ی صدای معاصر

در چند ماه آخر حکومت محمدرضا شاه، چند تنی از بنیان‌گذاران گروه‌های اول ماه مه به اندیشه‌ی فعالیت علنی افتادند و همراه با عده‌ای دیگر انتشار یک نشریه‌ی هفتگی سیاسی به نام صدای معاصر را تدارک دیدند که نخستین شماره‌ی آن در ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ انتشار یافت. درباره‌ی هویت روزنامه- که امتیاز رسمی آن به نام یکی از افراد قدیمی غیرفعال حزب توده بود- قید شده است «مدیر مسئول و سردبیر صارم‌الدین صادق‌وزیری، زیر نظر شورای نویسندگان». ولی در یادداشتی که تحت عنوان «وظیفه‌ی ما» در شماره‌ی دوم روزنامه چاپ شده، مورخ پانزدهم فروردین، با اشاره به «تشت و پراکندگی نیروهای دموکراتیک» ذکر شده است که:

در چنین شرایطی انتشار روزنامه‌ای که بتواند رویدادها را به گونه‌ای صحیح و علمی از دید نیروهای دموکراتیک تحلیل کند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است [و] ما بر آنیم که این وظیفه را هرچند در چهارچوبی محدود انجام دهیم... [ما] بیان‌کننده‌ی نظرات یک گروه یا سازمان خاص نیستیم.

حقیقت هم این است که روزنامه می‌کوشید منعکس‌کننده‌ی نظرات و خواست‌های جنبش چپ انقلابی به‌طور کلی باشد. باید دانست که به استثنای بعضی موارد، تمام

سرمقاله‌های روزنامه را صارم‌الدین صادق‌وزیری و از موضع مستقل و انتقادی نسبت به جریان حاکم و دولت انقلاب نوشته است. او در سرمقاله‌ی اولین شماره‌ی روزنامه به انتقاد از دولت بازرگان می‌پردازد و تکیه بیش از اندازه‌ی این دولت به سازمان‌ها و دستگاه‌های حکومت گذشته را مذموم می‌داند. پیشنهاد می‌کند به جای «تکیه بر سازمان‌های فرتوت میراث درهم شکسته‌ی پادشاهی» و «سرم‌پندی سازمان‌های از هم پاشیده‌ی نظام سابق» دولت باید «از طریق پیوند هرچه بیشتر با سازمان‌های اصیل توده‌ای در اجتماع و جریانات اصیل درون سازمان‌های دولتی...» به تقویت انقلاب و دولت انقلابی بپردازد. «استقرار واقعی حاکمیت و قدرت دولت موقت، فقط و فقط از راه تکیه بر نیروهای واقعی انقلابی و سازمان‌های آن و حرکت در مسیر واقعی انقلاب میسر است.»^۲

صادق‌وزیری، فراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ را «گرفتن بیعت از مردم برای امام و تجدید عهد با اسلام» می‌خواند. اعدام‌های انقلابی را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «هویدا به عنوان مهره‌ی اصلی نظام استبدادی شاه بیش از سیزده سال چون یک بختک بر پهنه‌ی میهن ما سنگینی می‌کرد» و «اعدام هویدا نتیجه‌ی قهری... قیام تاریخی [ملت ایران] است».^۳ از مضامین اصلی روزنامه یکی هم توجه به مسئله‌ی ملیت‌های مختلف ایران و دفاع از خواست‌های آن‌ها بود که از مبانی دموکراسی ست. در این مورد و به‌ویژه مسائل مربوط به کردستان، تأثیر و نفوذ نظریات صارم‌الدین صادق‌وزیری کارساز بود. صادق‌وزیری در جریان جنگ اول کردستان در نوروز ۱۳۵۸ «به درخواست وزیر کشور و همراه با او» به سنج می‌رود. به پیشنهاد او شورای شهر تشکیل و امور شهر به این شورا واگذار می‌شود. و باز هم اوست که متن موافقت‌نامه‌ی هیئت اعزامی را به کردستان به ریاست آیت‌الله طالقانی، با نمایندگان احزاب سیاسی منطقه تهیه می‌کند. در نامه‌ای که صادق‌وزیری بعدها و در تاریخ ششم اسفند ۱۳۶۵ به من می‌نویسد یادآوری می‌کند که:

مبتکر طرح تشکیل و ایجاد شورا من بودم و این فکر را من در شهریور ماه ۵۷ لقاء و طرح کردم و اجرای آن را ابتدا از رفقایبی که بعد نام کومله بر خود نهادند خواستم و سپس وقتی که قاسملو به ایران برگشت، عیناً

۲ صدای معاصر، شماره‌ی ۱، بی‌تاریخ، ص ۵

۳ صدای معاصر، سرمقاله‌ی شماره‌ی دوم ۱۵ فروردین ۱۳۵۸

اجرای طرح را از او خواستم. بعد هم اختصاصاً در مورد شورای شهر سندج پیشنهادکننده‌ی آن در جلسه‌ای که با حضور طالقانی و بهشتی و رفسنجانی و بنی صدر و احمد صدر حاج سیدجوادى در سندج تشکیل شده بود، من بودم و نویسنده‌ی موافقت‌نامه و آئین‌نامه‌ی انتخابات و اختیارات شورا نیز من بودم.

صادق‌وزیری با تأکید بر ضرورت «حمایت و تضمین و احیاء و شکوفایی فرهنگ ملی و زبان ملیت‌های مختلف» در شماره‌های ۵، ۶ و ۱۲ روزنامه‌ی *صدای معاصر* اختصاصاً به مسائل و حوادث کردستان می‌پردازد. به خواست او تقریباً در ده شماره‌ی اول روزنامه، مقاله‌های متعدد و گاه مفصل به مسئله‌ی ملی اختصاص داده شده است. در سرمقاله‌ی شماره‌ی ۴ روزنامه به تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۵۸ که به اصول قانون اساسی اختصاص دارد، پیشنهاد می‌کند:

«شناسایی رسمی تمام... حقوق و آزادی‌های دموکراتیک برای افراد و اجتماعات و احزاب و سندیکاها»، «صیانت این حقوق»، حاکمیت «خلق‌های ایران... بر سرنوشت خود» و برخورداری از «حقوق ملی خود» در یک «جمهوری فدراتیو»، «آزادی مطبوعات و انتشارات و احزاب و سازمان‌ها، وجود قوه‌ی قضائیه‌ی مستقل و منفک از قوه‌ی مجریه و برچیدن دادگاه‌های اختصاصی و اختصاص دادگاه‌های نظامی به تخلفات انضباطی نظامی»، اعمال مشارکت مردم «در تصمیم‌گیری و حکومت از طریق مجلس قانون‌گذاری سراسری و مجالس محلی و شوراهای انجمن‌ها تا کوچک‌ترین واحد اجتماعی در دهات و روستاها»، برانداختن «سرمایه‌داری وابسته...»، حق برخورداری از «آموزش در تمام سطوح»، تدوین اصول این حق و اجرای آن «به وسیله‌ی ارگان‌های منتخب مردم»، «حق کار آزادانه و مطمئن و برخورداری از سیستم‌های تأمین اجتماعی واقعی برای کارگران و دهقانان»، «حق برخورداری از بهداشت عمومی رایگان برای تمام کارگران و کارمندان و زحمتمکشان و مأمورین خدمات در کلیه‌ی سطوح و بخش‌های دولتی و خصوصی» و پیش‌بینی ارگان‌های مسئول برای تضمین و اجرای عملی آن. با چنین مواضعی طبیعی بود که پس از گسترش سرکوب نتواند در ایران بماند. او در آخرین روز سال ۱۳۵۸، به خارج از کشور می‌رود. در این زمان البته *صدای معاصر* دیگر تعطیل شده بود. دلیل تعطیلی آن را در جایی دیگر ذکر کرده‌ام. اما صادق‌وزیری

تصور می‌کرد که تعطیلی صدای معاصر به دلیل ورشکسته شدن روزنامه بود. در این باره سال‌ها بعد برایم نوشت:

صدای معاصر البته ورشکست شد؛ ولی ورشکسته‌ی به تقصیر نبود، بلکه قربانی دسایس همه‌ی احزاب و محافلی شد که امروز کوس رسوایی‌شان نواخته شده است. بنابراین صحیح‌تر این است که صدای معاصر را قربانی بنامیم تا ورشکسته، آن هم ورشکسته‌ی به تقصیر. البته بیشتر احزاب و محافل یاد شده و بعضی از دوستان خود ما... و کسانی که زیر نفوذ سیاسی او بودند بی‌تأثیر در سرنوشت اسفبار صدای معاصر نبودند.^۴

این را هم باید بگویم که پس از تعطیلی صدای معاصر، من و صارم خان صادق‌وزیری و عده‌ای دیگر از رفقا گروه آزادی‌کار را ایجاد کردیم. صارم خان تا زمانی که در ایران بود، از فعالین این گروه محسوب می‌شد و بعضی از اعلامیه‌ها و جزوات گروه به قلم اوست. در این باره هم در یکی از نامه‌هایش برای من نوشته است:

به بایگانی جامع و کاملت مراجعه کن و از سه نوشته‌ی من که علاقه دارم نسخه‌های آن را داشته باشم، فتوکپی برایم بفرست. آن نوشته‌ها از این قرار است: تحلیل در مورد قانون اساسی جمهوری اسلامی، اعلامیه درباره‌ی اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری، تحلیل در مورد جنبش کردستان. هر سه‌ی این نوشته‌ها تمام و کمال از طرف من نوشته شده و بدون جرح و تعدیل از طرف گروه آزادی‌کار چاپ و منتشر گردیده است.^۵

نامه‌های مهاجرت

من هم پس از اینکه ادامه‌ی زندگی مخفی در ایران برایم غیرممکن شد، در ۲۸ آذر ۱۳۶۱/۹ دسامبر ۱۹۸۲ ناگزیر به گریز از ایران شدم و به فرانسه آمدم. چند روز پس از اینکه به اسلامبول رسیدم با صادق‌وزیری که در سوئیس اقامت گزیده بود، تلفنی تماس گرفتم. به توصیه‌ی او بود که حزب دموکرات کردستان ترتیبی داد که سفارت

۴ نامه‌ی صارم‌الدین صادق‌وزیری به باقر مؤمنی، ۱۵ شهریور ۱۳۶۴

۵ نامه‌ی صارم‌الدین صادق‌وزیری به باقر مؤمنی، ۱۲ آبان ۱۳۶۹

فرانسه در اسلامبول، در ظرف چند روز اسناد لازم را برای ورود من و دوست همراهم به فرانسه تهیه کند. به این ترتیب در ۱۵ دی ۱۳۶۱/۴ ژانویه ۱۹۸۳، یعنی ۱۳ روز پس از اقامت در اسلامبول و ۱۶ روز پس از گریز از ایران، در پاریس بودیم. بعدها و در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۶۲ نیز که همسر و پسر من به نحو قاچاقی از ایران خارج شدند، باز صادق وزیری بود که برای تسهیل سفر آن‌ها با مهندس حسن شریعتمداری در آلمان تماس گرفت و از او خواست تسهیلات آمدن خانواده‌ی مرا به پاریس فراهم آورد. اولین نامه‌ای که من از صادق وزیری دریافت کردم، تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۶۱، یعنی ۲۸ روز پس از ورود من به پاریس را دارد. در آن نامه ضمن اظهار امید به «رفع خستگی و سرحال بودن» من نوشته است «چند روزی است از تو بی‌خبرم». پس معلوم می‌شود که پیش از این تاریخ نیز با هم رابطه داشته‌ایم. و ادامه می‌دهد «دلم می‌خواهد همیشه از تو خبر داشته باشم... روزشماری می‌کنم که تو را ببینم و با هم گپی بزنیم». در پنج شش ماه اول اقامت من در پاریس یک بار به دیدار او به سویس رفتم. پس از آن هم، وقتی همسر و پسر من انوشه در ۱۶ ماه مه ۱۹۸۳ به فرانسه آمدند، با آن‌ها به دیدار او رفتم. اما بعدها دیگر فقط از طریق نامه با یکدیگر در تماس بودیم. به طوری که در بایگانی من دیده می‌شود از تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ تا ۱۸ مرداد ۱۳۷۲ تعداد ۹۶ نامه از او دریافت کرده‌ام. نمی‌دانم پس از این تاریخ باز هم با یکدیگر مکاتبه داشته‌ایم یا که ارتباط من فقط تلفنی بوده است.

همان طور که یادآوری شد، اولین نامه‌ای که از او دارم تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ را بر خود دارد. اما نامه‌ی دوم او مربوط به ۴ ماه و دوازده روز پس از نامه‌ی اول یعنی ۲۴ خرداد ۱۳۶۲ است که در آن به «طرح تأسیس انجمن فرهنگی و فراخوان مربوط به آن» - که من با چند تن از دوستان در پاریس تهیه کرده و برای او فرستاده بودم - اشاره می‌کند. نامه‌ی سوم او در ۲۴ آبان ۶۳ یعنی درست ۱۹ ماه بعد نوشته شده که در آن به مصاحبه‌ی من با هفته‌نامه‌ی *ایران‌شهر* اشاره کرده و خواسته است که آن را برایش بفرستم. نامه‌ی بعدی او تاریخ ۱۹ فرودین ۱۳۶۴ (۵ روز کمتر از ۵ ماه) و نامه‌ی پس از آن، تاریخ ۲۰ اردیبهشت، یعنی یک ماه بعد را بر خود دارد. علت فاصله‌ی تاریخی زیاد و اختصار نامه‌های او در این مدت شاید این باشد که من با استفاده از تلفن یکی از دوستان به نام قوام‌نژاد در طول هفته با او گفتگو می‌کردم و به این

ترتیب نیازی به نامه‌نگاری نداشتیم.

همه‌ی نامه‌هایی که از او دارم در پاسخ به نامه‌های من نوشته شده است. به این ترتیب که او نامه‌های مرا بلافاصله و در همان زمان که به دستش می‌رسید، پاسخ می‌داد. اغلب نامه‌هایش را با این عبارت آغاز می‌کند: «نامه‌ات همین امروز واصل گردید» و گاه هم به جای «همین امروز» عبارت «همین حالا» را نوشته است. حال آنکه من بیشتر اوقات، حدوداً یک ماه پس از رسیدن نامه‌اش به او پاسخ می‌دادم و به این مناسبت او بیشتر اوقات در دومین عبارت نامه‌اش به این تأخیر اشاره می‌کند. برای مثال در نامه‌ی ۱۳۶۴/۸/۲۶ خود نوشته است: «قریب چهل روز از تاریخ آخرین نامه‌ام که تاکنون بلاجواب مانده می‌گذرد» و یا «بیست و پنج روز از تاریخ آخرین نامه‌ام می‌گذرد و با کمال تأسف تاکنون پاسخ آن را دریافت نداشته‌ام (نامه ۱۳۶۴/۶/۶)». گاه تأخیر من در نوشتن پاسخ نامه‌ی او از یک ماه و یا چهل روز هم تجاوز می‌کند؛ کمااینکه در نامه‌ی ۲۸ اسفند ۱۳۷۰ خود می‌نویسد:

امروز پس از قریب دو ماه چشمم به دست‌خط آن عزیز روشن شد و از رسیدن نامه‌ی مورخ ۲۷ اسفند واقعاً خوشحال شدم.

البته بعضی وقت‌ها تحملش به پایان می‌رسد و از تأخیر زیاد و بی‌میلی من در نامه‌نویسی و تأثیرات منفی آن به نحوی جدی گله می‌کند و تذکر می‌دهد:

باقر جان، واقع اینست که فاصله‌ی نامه‌های ما بس که زیاد شده دیگر تداوم بین مندرجات آن‌ها معنی ندارد؛ یعنی من مطلبی یا مطالبی را در هر نامه عنوان می‌کنم و شما بدون اینکه به آن بپردازید، پس از دو ماهی نامه می‌نویسید و مطالب دیگری را عنوان می‌کنید که... ارتباطی با نامه‌ی قبلی و مندرجات آن ندارد.^۶

و گاه هم اعتراضش به حد اعلا می‌رسد. برای مثال در نامه‌ی ۱۴ خرداد ۱۳۶۹ خود می‌نویسد:

فاصله‌ی تحریر نامه‌ی حقیر و وصول پاسخ آن به مرز دو ماه و نیم که رکورد تازه‌ایست، رسید. جای شکرش باقی است که اگر در هیچ

زمینه‌ای رکورد نشکسته‌ایم در این زمینه و به‌خصوص بی‌خبری از یکدیگر رکورد شکن شده‌ایم.

این تأخیرهای غیر قابل قبول من بیشتر از آن جهت قابل سرزنش جدی‌ست که در سال‌های ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۰ غربت او را بسیار آزار می‌داد و آن‌طور که می‌نویسد، نوشته‌های من به‌طور جدی تسکین‌دهنده‌ی او بود. درد و رنج غربت را در چند نامه‌اش بسیار عریان بیان کرده است. از جمله در نامه‌ی سوم بهمن ۱۳۶۹ و در اشاره به جنگ آمریکا و متحدانش با عراق می‌نویسد: «چقدر غریب و بی‌کس هستیم و در چه بیابان... ما در پی سراب دویدیم». و در عین حال می‌افزاید «با این برداشت تو که "ز هر طرف که شود کشته، سود اسلام است" موافق نیستیم.»

در نامه‌ی ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۰ که به اشتباه تاریخ ۱۳۹۰ را بر آن نوشته است، می‌خوانیم:

سفر یک ماهه [سفر تفریحی؟] برخلاف انتظار نه موجب "تمدد اعصاب شد و نه آرامش خاطر"، چون اولاً هوا بسیار بد بود و ثانیاً فاجعه‌ای که دامن گیر مردم بدبخت کردستان عراق شد و شب و روز اخبار آن همراه با تصاویر و مناظر تکان‌دهنده انتشار می‌یافت مجالی برای اینکه هر انسانی احساس آرامش کند باقی نمی‌گذاشت، چه رسد به مخلص. به هر حال خسته‌تر از پیش به کلبه‌ی احزان بازگشتم. و متأسفانه هنوز به منزل نرسیده بودم که با دو خبر بسیار بد خانوادگی مواجه شدم. فرشته خانم، همسر یحیی خان، ناگهان بیست روز پیش درگذشت و پیرمرد را تنها گذاشت. با توجه به اینکه فرزندی نداشتند و هر یک تنها یار و غم‌خوار دیگری بودند، معلوم است که چه اثر بدی روی برادرم خواهد گذاشت. یدالله خان، برادر کوچک‌تر نیز در لوزان دچار سرطان سراسری استخوان شده و با مرگ دست به گریبان است و حتا قادر به حرکت در روی تخت بیمارستان نیست و من ناچارم لااقل یک روز در میان از اینجا به لوزان بروم و از ایستگاه تا بیمارستان با اتوبوس و پس از دیدار و خورد شدن اعصاب راه بازگشت پیش گیرم! همسر که برای تعقیب گرفتاری‌های اخیرمان به تهران رفته نیز در آنجا مریض و بستری است. می‌بینید روی هم رفته من در چه حال و هوایی هستم.

از نامه‌های آن دو سال چنین برمی‌آید که احساس تنهایی نیز بسیار او را آزار می‌داد: بدون مجامله و تعارف من در ایام اخیر که مصائبی پشت سرهم بر ما نازل گردید بیش از هر زمان خود را تنها احساس می‌کردم. می‌دانستم که تنهایی بد دردی است، اما تلخی تنهایی در ایام تلخ و دشوار بیشتر احساس می‌گردد و از این رو انتظار داشتم که رفقای نزدیک و همدل در این ایام بیشتر از ایام معمول به یاد من باشند. ولی متأسفانه حقایق بسیار تلخ‌تر از آنند که تصور می‌کردم. البته در این ایام وانفسا هرکس به نحوی گرفتار است ولی اگر به سنن گذشته در این زمینه‌ها پایبند می‌ماندیم شاید حال و روزمان بهتر از این بود که هست. باری، هدفم گله‌گزاری نیست بلکه در عالم یک‌رنگی خواستم گوشه‌ای از وضع روحی و در عین حال احساس خود را با تو در میان گذاشته باشم. درگذشت ناگهانی هادی خان برادرم بر من اثر زیادی گذاشت. دوازده سال بیشتر بود او را ندیده بودم. دلم می‌خواست که دیدار ما به قیامت نیفتد ولی افسوس، هرچه دلم خواست نه آن می‌شود...^۷

بی‌تردید وضعیت اسفبار جنبش چپ در این سال‌ها یکی از عوامل مشدد ناراحتی‌های روانی صارم خان بود. او چند هفته بعد از نامه‌ی فوق‌الذکر در نامه‌ی پانزدهم مهر ۱۳۷۰، پس از سرزنش و ناسزاگویی به "چپ‌هایی تواب و منحرف" با اشاره به نامه‌ی ۱۱ مهر من می‌نویسد:

همان‌طوری که یادآوری کرده‌ای، راه غلبه بر بحران کنونی این است که کمونیست‌ها واقعاً خود را بازایبند و به‌عنوان انسان‌هایی آگاه و از بند رسته، هرگونه دگمی را از تار و پود ذهنی‌شان بگسلند و در هر کجا که هستند به تکاپو و کنکاش بپردازند و مؤثرترین شیوه را برای ادامه‌ی مبارزه با نظام بردگی سرمایه‌داری پیدا کرده و به کار گیرند.

اما همان‌طور که گفتم تنها در دوره‌ی خاصی بود که با لحن تند از تأخیرهای طولانی من در نامه‌نگاری گلایه می‌کرد. غالب اوقات با مهر زیاد از رویه‌ی من انتقاد می‌کرد:

«باقر جان من، باور کن هیچ گاه تو را برای تأخیر در نوشتن جواب نامه‌ام سرزنش نکرده و نمی‌کنم، فقط متأثر می‌شوم و احساس کمبود می‌کنم. آخر مگر در این دیار فرنگستان من چند نفر هم درد و هم زبان مثل تو دارم.»^۸

البته هر وقت که من به موقع نامه‌ی او را پاسخ داده‌ام، با عکس العمل بسیار رضایت‌مندانه‌ی او روبه‌رو شده‌ام. برای مثال در نامه‌ی ۱۷ آبان ۱۳۶۸ می‌نویسد: «خوشوقتم که بدین وسیله وصول نامه‌ی مورخ ۸/۱۲ آن عزیز را اعلام می‌دارم. بدیهی است نمی‌توان از بیان خوشحالی‌ام از اینکه این بار خیلی به موقع و سریع جواب نامه‌ام را دادید خودداری کنم.» نمونه‌ی دیگر نامه‌ی ۶ بهمن ۱۳۷۰ اوست که در آن می‌نویسد:

باقر جان باور کن آنچه مرا سرپا نگه داشته است همین ارتباطات محدود با بعضی رفقا و احبای قدیم است، و الا در این روزگاری که نکبت و نفرت از در و دیوار می‌بارد، به چه امیدی می‌توان زیست... آخر طول زمان دوستی و در بسیاری مراحل همگامی و همفکری به قدری است که مرا و امیدارد به آسانی از دوستی و نزدیکی با تو دست بردار نباشم؛ آن هم در این آشفته بازار غربت که واقعاً همه چیز و همه کس برای ما بیگانه است و هرچه زمان می‌گذرد عمق فاجعه‌ای که در آن غوطه‌وریم بیشتر روشن می‌شود، معلوم می‌شود که تا چه اندازه به معنی واقعی کلمه غریب هستیم. به هر حال نمی‌دانم دلخوری تو از من از چه بابت است، ولی قدر مسلم این اندازه حق دارم که بدانم علت آن چیست؟ واقعاً اگر ما نتوانیم دلخوری‌ها و احیاناً انتقادهایمان را از یکدیگر بازگوییم، در ورطه‌ی هولناکی غوطه‌ور هستیم و یا به دست خودمان، خودمان را در آن غوطه‌ور ساخته‌ایم.

از مبادله‌ی نامه‌ها میان ما در این چند سال، من هیچ نامه‌ای از خودم در دسترس ندارم و نمی‌توانم بگویم در چه زمینه‌ها و تا چه حدودی با او درباره‌ی مسائل سیاسی سخن می‌گفتم. اما صادق‌وزیری در تمام نامه‌هایش، نظرات موافق و مخالف و همچنین اطلاعات خود را درباره‌ی حوادث و مسائل سیاسی- اجتماعی ایران و جهان به تفصیل

بیان می‌کند. به علاوه مرا به‌طور کامل در جریان مسائل سیاسی ایران قرار می‌دهد. در این میان خوب است به نکته‌ای اشاره کنم که او درباره‌ی بازگشت من به ایران نوشته است و در چند نامه‌اش به تکرار آورده است.

یادآوری موضوعی که به ۳۵ سال پیش بازمی‌گردد با توجه به حافظه‌ی امروز من در ۹۳ سالگی، نه تنها مشکل که ناممکن است. اگر اسنادی در اختیار نداشتم به هیچ وجه نمی‌توانستم باور کنم آنچه صادق‌وزیری در نامه‌هایش نوشته واقعیت دارد.^۹ مشکل تنها «فلج ذهنی و فقدان امکان برای انجام کار فکری نبود». من در آن سال‌ها دچار سرخوردگی سیاسی و افسردگی روحی شدیدی بودم. از اواخر سال ۱۳۶۱ تا اواخر سال ۱۳۶۳ تقریباً تمام وقتم را صرفِ نزدیک کردن طیفی از سازمان‌ها و گروه‌های کمونیستی کرده بودم که به هیچ جا نرسید. بعد با چند تن از دوستان کارنامه فرهنگ و هنر ایران را منتشر کردیم که هفت شماره بیشتر دوام نیاورد و کدورت‌های زیادی به بار آورد. از کانون نویسندگان ایران در تبعید نیز بیش از پیش دور شدم. جامعه‌ی مهاجران ایرانی در فرانسه به شکل عجیبی برایم غیرقابل تحمل شده بود. از طرف دیگر به زندگی در این کشور نیز هیچ علاقه‌ای نداشتم. وضعیت معاشم هم بسیار دشوار شده بود. یادم هست که در سال ۱۳۶۵ برای گریز از محیط به فکر انتقال پناهندگی سیاسی‌ام به آلمان افتادم و در این جهت تلاش زیادی کردم که آن هم به موفقیت نرسید. صادق‌وزیری که در جریان حال و روز من بود در نامه‌ای به تاریخ ۹ مرداد ۱۳۶۵، با نقل قولی از نامه‌ی سه روز پیش من که در آن به «فلج ذهنی [ام] و فقدان امکان برای انجام کار فکری» اشاره کرده بودم، به من پیشنهاد می‌کند که به ایران بازگردم:

اگر به خاطر داشته باشی، قبل از اینکه از ایران خارج شوی من مخصوصاً برایت پیغام دادم که از خروج از ایران خودداری کرده و در آنجا بمانی... بعدها به من گفتی وقتی پیغام من رسید که کار از کار گذشته بود و تو تمام مقدمات حرکت را تدارک دیده بودی. اینک

۹ در ۵ اسفند ۱۳۷۰ به دعوت مجله‌ی آدینه (چاپ ایران) که از عده‌ای از تبعیدیان پرسیده بود: «در این ده سال مهاجرت چه کرده‌اید؟» مطلبی نوشتم که قسمتی از آن شرح زندگی چند سال اول زندگی من در پاریس است. گویا مأموران جمهوری اسلامی پیش از چاپ مجله، به چاپخانه می‌ریزند و آن نوشته‌ها را توقیف می‌کنند.

چند سال از آن زمان گذشته... و تو بهتر از هر وقت به عمق فلاکت زندگی در غربت پی برده‌ای. اگر من و تو عضو سازمانی بودیم و در تحت دیسپلین خاصی کار می‌کردیم، خُب باید به هر حال تحمل ناملایمات به حساب می‌آمد... من اگر تحت تعقیب نبودم و پرونده نداشتم، یقین بدان زندگی در ایران را با تمام مصائب آن بر زندگی فعلی ترجیح می‌دادم و بی‌سر و صدا به آنجا برمی‌گشتم و در گوشه‌ای به کار تحقیق و مطالعه می‌پرداختم... باقر جان... چه اشکال دارد که بی‌سروصدا... به ایران برگردی و مدتی دور از انظار زندگی کرده و یواش یواش آفتابی شوی. بدون تردید وجود تو در ایران از هر لحاظ بیشتر مثمر ثمر خواهد بود و این گرفتاری‌های فعلی را هم نخواهی داشت.

کاش پاسخی را که در روز ۱۱ شهریور ماه ۱۳۶۵ آن سال به او نوشته بودم در دست داشتم تا اینک بدانم آن وقت در چه حال و هوایی بودم. به هر حال درست چهل روز بعد از نگارش نامه‌ی مورخ ۹ مرداد، صادق‌وزیری باز برای من می‌نویسد: «در مورد وضع خودت خوشحالم که با من هم عقیده هستی که شاید مطمئن‌ترین طریق خلاصی از وضع کنونی، مراجعت به ایران است». درباره‌ی مخالفت اکرم [همسرم] با بازگشت من به ایران نیز تذکر می‌دهد که «باید او را متقاعد ساخت که وضع کنونی قابل ادامه نمی‌تواند باشد». اصرار صارم خان در بازگشت من و خانواده‌ام به ایران در نامه‌ای که در ۲۹ آذر ۱۳۶۵ برایم نوشت نیز به چشم می‌خورد. او در این نامه با اشاره به متن نامه‌ی من به تاریخ هفدهم همین ماه، نوشته است:

در مورد وضع خودتان و گرفتاری‌هایی که به آن‌ها اشاره کرده‌ای، کاملاً اشکالات را درک می‌کنم و نقشه‌هایی را که در سرداری مورد دقت قرار دادم... مراجعت تو به ایران باید با انجام همان مقدماتی باشد که اشاره کرده‌ای. باید توجه‌تان را بیشتر معطوف به انجام آن مقدمات بکنید.

در هر صورت طرح سفر به ایران پس از مدتی به کنار گذاشته شد و من از خیر این کار گذشتم و خودم را با محیط تطبیق دادم و کارهای فکری و پژوهشی‌ام را از سرگرفتم. صادق‌وزیری در نامه‌هایش بارها و بارها از دوستی و همدلی و نزدیکی مان با یکدیگر یاد می‌کند. این نکته را بیشتر برای جلوگیری از سوءتفاهمی می‌آورم که ممکن است

در مورد اعتراضات و انتقادات بسیار تندش نسبت به کارها و نظرات من پیش آید. به عنوان مثال در نامه‌ی اول تیر ۱۳۶۹ یادآوری می‌کند که «من و تو با اینکه در کلیات اتفاق نظر داریم، در مصادیق عملی اکثر اوقات دید واحدی نداریم». گهگاه نیز در مورد مواضع فکری و سیاسی من به‌ویژه در زمینه‌ی مسائل مارکسیستی و کمونیستی و انترناسیونالیستی، بدون هیچ رودربایستی و احتیاطی، نظرات و انتقادهایش را ابراز می‌کند؛ ولی بلافاصله برای جلوگیری از هرگونه سوءتفاهم یا تصور اینکه ممکن است ناراحت شده باشم، توضیح می‌دهد که «نزدیکی و همدلی بین من و تو آن اندازه قوت و استحکام دارد که این قبیل انتقادات خدشه‌ای بر آن وارد نخواهد آورد.»^{۱۰} البته اظهار نظر درباره‌ی کارها و نقطه‌نظرات من همیشه منفی نیست؛ بلکه بعضی اوقات مرا به کارهایی که مثبت می‌داند، تشویق می‌کند. برای نمونه در نامه‌ی ۱۷ آبان ۱۳۶۸ می‌نویسد:

نوشته‌هایت را در فصلی در گل سرخ به محض رسیدن با علاقه خواندم. نقد ادبی تو در نهایت زیبایی و دقت و شیوایی است و به واقع نقد ادبی یک ناقد رئالیست و مارکسیست است. چه خوب بود با این استعدادی که در این زمینه داری، بیشتر از این‌ها در زمینه‌ی نقد ادبی کار می‌کردی. بسیار از آن لذت بردم.

در نامه‌ای دیگر می‌نویسد: «... نوشته‌ی "فیلیبی" بسیار جالب توجه است و من هیچ‌گونه نظر مخالفی نسبت به برداشت‌هایت در این "مقاله‌ی قصار" ندارم. چه بهتر که جایی آن را چاپ کنی.»^{۱۱} و جالب‌تر اینکه وقتی تصمیم گرفتم *دنیای ارانی* را برای چاپ بفرستم،^{۱۲} برایم نوشت:

پرداختن به مجله‌ی دنیا و تهیه‌ی رساله یا مقاله‌ی تحلیلی درباره‌ی آن بسیار کار درستی بوده است. باقر جان من در سال‌های قبل از شهریور ۲۰ وقتی که شاگرد دبیرستان بودم به جهت اینکه برادر بزرگم یحیی خان دوره‌ی متوسطه را در تهران گذرانده بود و در دبیرستان ثروت

۱۰ نامه‌ی جمعه نهم تیر ماه ۱۳۶۸

۱۱ باقر مؤمنی، فیلیبی، اردیبهشت ۱۳۶۷

۱۲ این کتاب در سال ۱۳۸۴ در ایران چاپ شد. ناشر آن انتشارات خجسته بود.

آن زمان افتخار شاگردی دکتر ارانی را داشته بود، با کتاب‌های علمی تألیف آن بزرگوار آشنا شدم. چون از همان بچگی عشق و علاقه‌ی زیادی به فراگیری و مطالعه داشتم،... در بین کتاب‌های برادر بزرگم جستجو می‌کردم و کتاب‌ها و مجلات و رسالات گوناگون را می‌خواندم. به خاطر دارم که در بین کتاب‌های برادرم چند جلد کتاب بود تحت عنوان "سلسله‌ی علوم دقیقه" که البته مربوط به فیزیک و شیمی و ریاضی بود؛ ولی غالباً مقدمه‌ای داشتند. در این مقدمه‌ها بود که من با همان عقل ناقص و درک اندک آن زمانم با خود می‌گفتم: این شخص باید خیلی دانشمند باشد. شاید یک شماره از مجله‌ی دنیا جزء همان کتاب‌ها بود که آن را نیز خوانده بودم. برادرم از هوش و دقت مرحوم ارانی داستان‌ها داشت، از جمله اینکه می‌گفت چون چشمش خوب نمی‌دید، شاگرد‌ها را از روی صدای‌شان می‌شناخت و وقتی که در اول سال شاگرد‌ها خود را معرفی می‌کردند، لحن صدای‌شان را به خاطر می‌سپرد و بعدها با همان وسیله آنان را به نام می‌خواند و جای‌شان را در کلاس می‌شناخت.^{۱۳}

صادق‌وزیری هم مثل من از همان سال‌های اول تبعید سعی می‌کرد که با سازمان‌های چپ ایران ارتباط داشته باشد و مطبوعات آن‌ها و کتاب‌های سیاسی مطرح را تهیه کند، بخواند و دقیقاً در جریان حوادث قرار بگیرد. در نامه‌هایش بارها به روزنامه‌ها و نشریات کار (اقلیت)، آغازی نو، راه کارگر، راه ارانی و مردم اشاره کرده است. در نامه‌ی سی‌ام بهمن ۱۳۶۴ درباره‌ی درگیری مسلحانه‌ی دو جناح سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) می‌نویسد:

... مسئله‌ی دردناکی است. من در جریان قرار گرفتم و در حدی نیز مداخله کردم؛ به این معنی که پیامی خطاب به جلال [طالبانی] و ماموستا فرستادم که باید فعالیت سیاسی همه‌ی گروه‌های مترقی ایرانی در مناطق آزادشده‌ی کردستان تضمین گردد و انتشار برنامه‌ی

رادیویی نیز جزء فعالیت‌های سیاسی‌ست. جلال جواب بالا بلندی فرستاده و به اصطلاح گروه توکل را محکوم کرده بود. معلوم شد مسئله عمق دارد... ناگزیر شدم پیام دقیق‌تری در ۱۰ بند بفرستم که مواضع اصولی را در بر داشته باشد... البته از من خواسته بودند که شخصاً به محل بروم و به قضیه رسیدگی کنم. ولی من واقعاً نمی‌توانم از اینجا خارج شوم، چون پروانه‌ی اقامتم تمدید نشده... به هر حال در مجموع قضیه دردآلود و فاجعه‌آمیز است.

او البته بعدها نیز به پیوست نامه‌ی ۲۶ اردیبهشت ۱۳۶۵، متن دو پیام تلفنی خود را به تاریخ ۶/۱۱/۶۴ خطاب به جلال طالبانی و ماموستا برای من فرستاد که معلوم می‌شود پس از قطع ارتباط با حزب دموکرات با آن‌ها همچنان در ارتباط بوده است. او در این نامه‌ها به درگیری‌های درونی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (اقلیت) در کردستان عراق اشاره می‌کند و در ده ماده از جلال [طالبانی] می‌خواهد که با توجه به «وظیفه‌ی اتحادیه‌ی میهنی کردستان در مورد حفظ نظم در منطقه‌ی آزاد شده ... مراقبت آگاهانه و اخطارهای به موقع باید از کشاندن درگیری‌های مسلحانه‌ی گروه‌های ایرانی با یکدیگر یا جناح‌هایی از آن‌ها به منطقه‌ی آزاد شده توسط اتحاد میهنی کردستان جلوگیری شود»؛ اما «رعایت دموکراسی» ایجاب می‌کند که احترام به موجودیت سازمان‌های مترقی و عدم مداخله در امور داخلی آن‌ها مراعات شود، «زیرا «موجودیت سازمان‌های مترقی علی‌الاصول به وسیله‌ی رهبری آن‌ها نمایندگی می‌گردد».

صادق‌وزیری در میان احزاب و شخصیت‌های کرد، با عبدالرحمان قاسملو و حزب دموکرات کردستان ایران ارتباط خاصی داشت و قاسملو در موارد بسیاری به دیدار او می‌رفت و درباره‌ی مسائل مربوط به حزب دموکرات و استراتژی و تاکتیک‌های حزب با او مشورت می‌کرد. پس از ترور قاسملو هم با دبیران بعدی حزب، دکتر صادق شرف‌کندی (دکتر سعید) و ماموستا عبدالله در تماس بود. به‌طور کلی ارتباط با جنبش کردها، اهمیت ویژه‌ای برای او داشت. درباره‌ی حزب دموکرات کردستان ایران هم نظرات خاصی داشت که از همان آغاز انقلاب در هیئت تحریریه صدای معاصر مطرح می‌کرد. دیدگاه او در این باره مشخص‌تر از هر کجا در نامه‌ی ۲۸

مرداد ۱۳۶۸ منعکس است:

اشتباه نشود. نمی‌خواهم بگویم که حزب دموکرات، سازمان یا حزبی کمونیستی بوده است و یا باید باشد. خیر. حزب دموکرات در قالب حقیقی و واقعی‌اش، جبهه‌ای بود که می‌بایست مبارزه‌ی رهایی‌بخش ملی‌کردستان را به پیش می‌برد. در این جبهه تمام‌گرایش‌های کمونیستی یا دموکراتیک یا جانبدار سوسیال دموکراسی غربی می‌توانستند و می‌بایست در کنار هم جای خاص خود را می‌داشتند و می‌بایستی دست در دست هم برای رسیدن به مقصود تلاش می‌کردند. اما بنیان‌گذاران این حزب و اکثریت قریب به اتفاق قاعده‌ی آن این اعتقاد قطعی را داشتند که این جنبش در کنار جنبش کمونیستی بین‌المللی قرار دارد و دوست و متحد این جنبش است. اگر به خاطر داشته باشید، ما در ماه‌های اول وقوع دگرگونی‌های انقلابی در ایران، چه در جمع اعضای هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی صدای معاصر و چه در جلسات مربوط به گروه آزادی‌کار همواره درباره‌ی وضع حزب دموکرات کردستان ایران و اینکه این حزب در چه موضعی قرار دارد و چه روشی باید در مقابل آن گرفت، بحث داشتیم. همواره اکثریت قریب به اتفاق رفقا این حزب را به عنوان یک جریان بورژوایی که کمتر بار انقلابی دارد، ارزیابی می‌کردند و من با توجه به شناختی که داشتم و با در نظر گرفتن سوابق و رویه‌ی قاعده‌ی حزب معتقد بودم که در شرایط کنونی از این حزب باید به عنوان سازمان انقلابی که مجموعاً در جبهه‌ی انقلاب قرار دارد یاد کرد و در هر محاسبه‌ای این حقایق را باید در نظر داشت، و سوابق فردی این یا آن فرد را نباید ملاک داوری و قضاوت قرار داد.

در نامه‌ی ۲۰ اردیبهشت ۱۳۶۴ به من خبر می‌دهد که رهبران حزب دموکرات کردستان ایران به او پیشنهاد کرده‌اند که مقدمات انتشار یک نشریه را فراهم کند. گرچه از این پیشنهاد استقبال می‌کند با احتیاط پیش می‌رود:

به خودشان نیز گفتم باید قضیه را جدی‌تر گرفت و محاسبات دقیقی

به عمل آورد تا مقدمات کار به طور کامل فراهم آماده شود. هم دکتر قاسملو و هم این آقایان [دکتر صادق شرفکندی و ماموستا] تأکید کرده‌اند که به اصطلاح ریش و قیچی را به دست من می‌دهند! و در اصل مسئله نیز پیگیر می‌باشند.

در این مورد صارم خان پای من را نیز به میان می‌کشد و من به طور مستقیم و غیرمستقیم در جریان بحث‌های مربوط به نشریه قرار می‌گیرم. در نامه‌ای که در ۱۳ تیر ۱۳۶۴ برای من فرستاده، با سردی می‌نویسد:

باقر عزیزم، مدتی پیش یادداشت مورخ ۶۴/۴/۲۷ آن عزیز به ضمیمه‌ی طرح مربوط به روزنامه را دریافت کردم. راستش را بخواهی با صحبت‌هایی که قبلاً داشتیم و مذاکراتی که چند بار قاسملو با من کرد - چه حضوری و چه تلفنی - تصور من این بوده که [بین] ما این قدر اعتماد متقابل در این مسئله‌ی به خصوص در کادر مشخص آن وجود دارد که در مورد روزنامه و کیفیت آن با ما احتجاج نکنند و به همین دلیل همواره من جنبه‌ی مادی مسئله را که به ایشان مربوط می‌شد، مطرح می‌کردم و می‌خواستم که با در نظر گرفتن امکانات‌شان که ظاهراً محدود است فکرها‌ی‌شان را بکنند و به ما پاسخ بدهند. در مذاکراتی که با برادران ماموستا و دکتر سعید [شرفکندی] نیز داشتم در این باره تأکید کردم. ولی آتش آنان خیلی تیز بود... اصرار و تأکید من در خصوص اینکه باید مخارج دقیق برآورد و هزینه‌ی احتمالی مشخص گردد منتج به این شد که بیشتر در این زمینه به شما زحمت دادند و شما هم به قراری که تلفنی به من یادآوری کردید مخارج دقیق را برآورد و به آن‌ها اعلام کردید. اخیراً دو سه بار با حضور خودت تلفنی با ماموستا صحبت کردم و یکی دو بار نیز جداگانه تلفنی مذاکره کردیم. استنباط فعلی من این است که تصور ابتدایی من بر پایه‌ی اظهارات آقای دکتر قاسملو مبنی بر اظهار اعتقاد و اطمینان به من خیلی نزدیک به واقع نبوده و در خصوص مشی روزنامه و یا تغییر مشی آن صحبت‌های بیشتری می‌شود! چیزی که دیگر در سر پیری و با توجه

به سوابق گذشته نمی تواند با مزاج من سازگار باشد. بنابراین پیشنهاد من این است که در این باره، دور مرا خط بکشید. اما باقر عزیز مختار است با حزب هر قراری که به نظرش منطقی می آید بگذارد و طرفین حدود روابطشان را پیشاپیش تعیین کنند. اگر روزنامه راه افتاد و احیاناً خواستید که از من هم نوشته ای چاپ کنید، آن وقت من فکرهايم را می کنم.... معذالک اضافه می کنم که در مجموع طرح جالبی است. اما آنجا که نوشته اید روزنامه دموکرات است و نه چپ و نه راست، تصور می کنم که منطقی نیست. زیرا این روزنامه در مرحله ی فعلی و برای ایران و تقویت پایه های دموکراسی در آن سرزمین که دستخوش عقب افتاده ترین شکل استبداد گردیده منتشر می گردد و لذا پیشرو و چپ است؛ بدون اینکه الزاماً در قالب یکی از سازمان های موجود که بعضی هم به غلط نام چپ بر خود نهاده اند، بگنجد.^{۱۴}

پس از چند ماه در ۲۶ دی ۱۳۶۴، در حالی که به شدت نگران بیماری و عمل جراحی پسرش «وردیا» و ناراحتی و بیماری همسرش بود، به تحلیل جنگ مسلحانه میان نیروهای حزب دموکرات کردستان ایران و کومله می پردازد و آن را «فاجعه و مصیبتی که دامنگیر جنبش کردستان شده است» می خواند و می نویسد: «حزبی ها نه تنها پیام مرا [به آتش بس] چاپ نکردند، بلکه مسئولین حزب حتا از دیدن آن در دست افراد ساده عصبانی شده اند.» به این ترتیب متوجه می شوم از رهبری حزب دموکرات کردستان بسیار دلگیر است.

چند هفته بعد که نامه ی مورخ ششم فروردین او را دریافت می کنم، می فهمم که کار از کار گذشته است. می نویسد:

... با دموکرات ها کار من به جاهای حساسی کشیده شده است. اخیراً صادق شرفکندی که خود را دکتر سعید نامیده است، به پاریس آمده بود.... واقعاً مشکل است او را توصیف کرد. ولی قدر مسلم نه صلاحیت اخلاقی دارد و نه صلاحیت سیاسی. یک شب در حدود یک ساعت و

ربع با من صحبت کرد. اظهاراتش آنچنان بی‌شرمانه بود که تا دو روز از نظر عصبی حالت عادی نداشتم. بعد هم دیگر از او خبری نشد. فاصله گرفتنش از رهبری حزب دموکرات کردستان همراه می‌شود با همکاری با عده‌ای دیگر از روشنفکران کرد. در همان نامه ششم فروردین ۱۳۶۵ می‌نویسد:

مطلب دیگری که می‌خواستم با تو درمیان بگذارم این بود که از مدت‌ها پیش با بعضی از برادران کرد برای راه انداختن یک روزنامه‌ای که در مجموع از امر برحق ملت کرد دفاع کند و تا یک حدی که مقدور است فریاد مظلومیت او را در دنیا منعکس کند صحبت‌هایی داشته‌ام... شماره‌ی اول روزنامه (سرده‌می نوی) از لحاظ ظاهر بسیار بد است و غلط‌های چاپی زیاد دارد. سرمقاله را که به کردی برگردانده شده و مقاله‌ی فارسی را من نوشته‌ام. قطعاً روزنامه را برای تان می‌فرستم... بسیار مایل بودم که نظر دقیق خودت را در مورد تحلیل هفت سال گذشت که در دو شماره خواهد بود، برایم بنویسی. اگر بشود بر مشکلاتی که وجود آمد فائق آمد برای جنبش کرد کار مفیدی ست. البته تو هم اگر فرصت کنی و گاهی مقالاتی بنویسی، بسیار خوب خواهد بود... اگر بتوانی یک شرح حالی در مورد یارمحمد خان کرمانشاهی^{۱۵} و اعتقادات و کارهای او بنویسی بسیار جالب خواهد بود. ممکن است یکی از برادرانی که صلاحیت دارد آن را به کردی برگرداند و بتوانیم متن فارسی را نیز به ضمیمه چاپ کنیم که به کردی چاپ شود.

اما چند هفته بعد، در جمعه بیست و ششم اردیبهشت ۶۵ خبر می‌دهد که طرح او در زمینه‌ی انتشار نشریه به علت پراکندگی و دست‌تنگی بچه‌های کرد و بلا تکلیفی خودش به علت نداشتن ویزا، اجرا نشده است و بعید است که بر مشکلات فائق آیند و انتشار روزنامه ادامه یابد.

در هجدهم تیر ماه ۱۳۶۵ با ناراحتی بیشتری از رفتار قاسملو با خودش خبر می‌دهد و می‌نویسد: «فکرش را بکن، همین قاسملو که چند ماه است در اروپا پرسه می‌زند، حتا

۱۵ اشاره است به نوشته‌ی باقر مؤمنی به نام آخرین مجاهد که درباره‌ی یارمحمد کرمانشاهی ست. باقر مؤمنی، پنج لول روسی، انتشارات شباهنگ، تهران، تابستان ۲۵۳۷، صص ۳۷ تا ۵۵

تلفنی هم به من نکرده است». البته او به خاطر رابطه‌ی قدیمی‌اش از قاسملو بیشتر از دیگران توقع داشت و همین مسئله او را بیشتر رنج می‌داد. در آن نامه اشاره می‌کند که ... او را از وقتی که محصل دبیرستان در تهران بود و بچه‌ای بسیار سربه زیر و آرام، می‌شناسم. آن روزها به عنوان یک قطب به من نگاه می‌کرد. وقتی که می‌خواست برای تحصیل به خارج رود من ضمانت او را در اداره‌ی گذرنامه کردم و بعدها پس از بازگشتش از چکسلواکی این من بودم که او را به کردستان فرستادم؛ و الا حزب او را واجد صلاحیت برای این کار نمی‌دانست. بعد هم بیست و پنج سال از او بی‌خبر بودم و در مراجعت به ایران وظیفه‌ی خود می‌دانست که در اولین فرصت مرا دیدار کند و به قول خودش کسب تکلیف کند... در سال‌های گذشته که اروپا بوده‌ام [طی نامه‌ها و تحلیل‌های فراوان] در هر مورد دقیق‌ترین رهنمودها را به او و حزبش داده‌ام...

تصور می‌کنم که از همان تیرماه ۱۳۶۵ است که رابطه‌ی صارم‌خان با عبدالرحمان قاسملو به صورت برگشت‌ناپذیری رو به تیرگی گذاشت. در پنجم فروردین ۱۳۶۷، چند روز پس از انشعاب در حزب دموکرات کردستان/ایران و انتشار اطلاعاتی «رهبری انقلابی»^{۱۶} در روز اول فروردین آن سال برایم می‌نویسد: «واقعیت این است که قاسملو و همکار نزدیکش شرفکندی، مدت‌هاست به راست غلطیده» اند. در همین نامه به سوابق امر نیز تا حدودی می‌پردازد:

وقتی من پیام مخصوص چهلمین سال تأسیس حزب را فرستادم [مرداد ۱۳۶۴]، دقیقاً در این زمینه هشدار دادم ولی... قاسملو و دارو دسته‌اش سعی کردند آن را بایکوت کنند. من ناچار آن را چاپ کردم و آنان برآشفتمند... غرضم یادآوری این نکته بود که گرایش به راست حساب شده از همان زمان آغاز گردید و بعدها هم شتاب بیشتری گرفت و البته تمام حرکات و مانورها نیز در زیر پوشش دموکراسی ناب استوار می‌گردید، و حالا هم در به همان پاشنه می‌چرخد. برای

۱۶ برای پی بردن به زمینه‌ی این انشعاب نگاه کنید به ناصر مهاجر، انشعاب در حزب دموکرات کردستان ایران، آغازی نو، شماره‌ی ۱، ایالات متحده آمریکا، تابستان ۱۳۶۷، صص ۲۵ تا ۲۹.

همین کنگره‌ی اخیر از من پیام خواسته بودند. مدتی درنگ کردم و تردید داشتم... سرانجام چیزی نوشتم که در واقع نشانه‌ی عدم اعتناء و اعتماد به رهبری حزب بود؛ تکیه فقط روی پیشمرگه و مقاومت این نیرو در برابر جمهوری اسلامی شده بود. در سراسر پیام جمله‌ای که تأیید رهبری سیاسی باشد دیده نمی‌شد... اما جالب اینکه در همان شماره‌ی روزنامه‌ی کردستان که تو هم آن را دیده‌[ای]... از مهدی خانبابا تهرانی و رضا مرزبان نام می‌برد و بعضی سازمان‌های دیگر، اما از من نامی نبرده‌اند.

او بیست و سه روز بعد، در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ در نقد نظرات من درباره‌ی حزب دموکرات کردستان ایران (رهبری انقلابی) می‌نویسد:

در نامه‌ات صرفاً به یک جزئی از آنچه در نامه‌ی قبل برایت نوشته بودم اشاره کرده بودی و برپایه‌ی آن قضاوتی قطعی نیز از قول من نقل کرده بودی که کار این ۱۵ نفر به جایی نمی‌رسد.^{۱۷} در نامه‌ی قبلی، من توضیح داده بودم که تمایل به راست و یا به عبارت دقیق‌تر چرخش به راست قاسملو و همکاران نزدیکش سابقه دارد و به این مناسبت به پیامی که برای چهلمین سال تأسیس حزب فرستاده بودم، اشاره کرده و همچنین به پیام جدیدی که برای‌شان فرستاده بودم... و سپس به باریک بودن وضع فعلی از لحاظ کلی در منطقه، و امکانات دار و دسته‌ی قاسملو و تنیدن دام برای این گروه و نیز نبودن چهره‌ای که از لحاظ نظری وزن و ارزش درخوری داشته باشد را بر شمرده بودم. و همچنین تأثیر منفی و موضعی این قبیل انشعابات در چنین مرحله‌ای برای جنبش. از این یادآوری‌ها به هیچ وجه به نتیجه‌گیری که تو در نامه‌ات به شرح فوق

۱۷ اشاره به جدایی پانزده تن از رهبران و کادرهای قدیمی حزب دموکرات کردستان ایران است که در آغاز فروردین ۱۳۶۷ از آن حزب جدا شدند. جلیل گادانی، حسن رستگار، هاشم کریمی، حسین کریمی، کمال کریمی، نبی قادری، عثمان رحیمی و... تا پیش از انشعاب چهره‌های سرشناس جنبش اعتراضی بودند که سیاست‌های ممانعت‌جویانه و راست‌روانه‌ی حزب را که از سال ۱۳۶۵ بروزی آشکار یافته بود، نقد کرده بودند. آن‌ها پس از انشعاب، حزب دموکرات کردستان ایران (رهبری انقلابی) را بنیان گذاشتند که بخش شایانی از اعضا و پیشمرگه‌های حزب را به سوی خود کشاند.

به آن اشاره کرده‌ای نرسیده بودم و نوشته بودم که کار این پانزده نفر به جایی نمی‌رسد. باید مخصوصاً برای رفع سوءتفاهم یادآوری کنم که پایه و ستون فقرات حزب دموکرات از ابتدای تأسیس، چپ بود. و این گرایش، مخصوصاً گرایش جانب‌داری از شوروی و جبهه‌ی سوسیالیستی به صورت یک سنت ریشه‌دار درآمده است و خصلت و طبیعت جنبش ملی-انقلابی در کردستان در شرایط تاریخی معاصر هم با این گرایش هم‌خوانی دارد. لذا هر جریان و گرایش که بر این تار حساس بنوازد می‌تواند در دراز مدت به روی پایگاه توده‌ای حزب حساب کند و از آن بهره‌برگیرد. اما اینکه چگونه می‌توان از این عامل بهره‌برداری کرد، مسئله‌ی دیگری است. اینکه اشاره کرده بودم که این گروه [انشعابیون] کارشان را در شرایط نامناسبی آغاز کرده‌اند، نظر به این حقیقت داشته و دارم که من توده‌های مردم را منبع اصلی نیرو و توانایی این یا آن سازمان سیاسی می‌دانم. چون در شرایط فعلی به جهت اینکه کردستان در هر دو کشور ایران [و عراق] به صحنه‌ی اصلی جنگ تبدیل شده، امکان برقراری ارتباط با مردم از هر زمان دیگری کمتر است و این خود نقطه‌ی ضعفی مهم به حساب می‌آید. روی آوردن به مجاهدین که قطعاً از روی ناچاری بوده نیز عامل منفی دیگری است که می‌تواند مورد بهره‌برداری وسیع حریف قرار گیرد. با تمام این‌ها اگر بتوانند خوب بجنبند و از زمینه‌ای که موجود است به نحو مطلوب بهره‌برداری کنند، نه تنها امکان موفقیت‌شان منتفی نیست، بلکه می‌توانند کار را بر گروه قاسملو بسیار دشوار کنند. ولی نباید فراموش کرد که قاسملو از حمایت محلی و خارجی (عراق و کشورهای غربی) برخوردار است و از لحاظ عملی نیز ظرفیتی دارد که هیچ یک از پانزده نفر آن ظرفیت و توانایی را ندارند. به عبارت بهتر او سیاست‌بازی باهوش و موقع‌شناس است و توانایی‌های خاص خود را دارد. اما درباره‌ی نتیجه‌گیری دیگر تو باقر عزیز که بعد از این با دو حزب دموکرات سر و کار داریم، باید گفت که واقع این‌ست که

باتوجه به وجود کومله و سایر جریانات چپ در کردستان، پیدایش دو حزب دموکرات در صحنه‌ی سیاسی کردستان خیلی زیادی است و خواه و ناخواه یکی از دو حریف، دیگری را باید از صحنه بیرون کند...

در ادامه‌ی همین ارزیابی‌ست که در نامه‌ی ۱۹ خرداد ۱۳۶۷ برایم می‌نویسد به انشعابیون توصیه کرده که: «از دامن زدن به جنگ لفظی که نتیجه‌ی آن کشاندن مبارزه به مرحله‌ی نبرد و درگیری مسلحانه است به هر قیمت بپرهیزند... هرچه بیشتر پیوندشان را با مردم کردستان در داخل کردستان گسترش دهند تا اتکای‌شان به دیگران و به خصوص به نیروهای غیرکرد، کمتر شود». در ضمن «از اینکه دولت عراق به آنان اجازه داده که در آن کشور مقرر داشته باشند، اظهار خوش‌بینی می‌کند که با توجه به روابط ویژه‌ی قاسملو و صدام شاید [این امر] خالی از تأثیر نباشد».

چندین ماه بعد، در تاریخ ۲۵ بهمن ۱۳۶۷، مرا «در جریان فعالیت‌ها و حرف‌های قاسملو در چند ماه اخیر» می‌گذارد و در «اشاراتی اجمالی» می‌نویسد:

واقع این است که قاسملو و دار و دسته‌اش در داخل [کشور] دچار اشکالات جدی شده‌اند... قاسملو می‌خواهد آن ضعف‌ها و شکست‌ها را... در عرصه‌ی دیگری جبران کند؛ به این معنی که با استفاده از آشنایی‌ها و سوابقی که در طول سالیان اخیر پیدا کرده است، در خارجه هرچه بیشتر خود را مطرح کند و از این مطرح شدن برای مصرف داخلی استفاده کند... اما تعجب در این است که قاسملو در این تلاش‌ها دچار تضاد و تناقض است و گویا از آن گریزی ندارد... در یک سمینار در سوئد گفته است: گفتگو از تشکیل حکومت کردستان و سخن از تعیین حق ملت کرد، خواب و خیالی بیش نیست و ما (حزب دموکرات) به دنبال خواب و خیال نیستیم! همچنین در مصاحبه با دار و دسته‌ی بابک [امیر خسروی] چنان که خوانده‌اید گفته است: ما اجازه نمی‌دهیم که کسی خود را بیش از ما ایرانی بداند (چیزی قریب به این مضمون). این حرف‌ها کجا و مطرح کردن مسئله‌ی کرد به‌عنوان یک ملت تحت ستم کجا...

بالاخره در نامه‌ی هشتم آبان ۱۳۶۸ که همراه بود با فتوکی پیام مفصلش به کنگره‌ی

هشتم حزب دموکرات کردستان، برای من می نویسد: «باری... درباره‌ی مندرجات نامه‌ی قبلی من و همچنین پیامی که برای کمیته‌ی هشتم حزب دموکرات فرستاده بودم به اجمال برگزار کرده بودی و فی‌الجمله آن‌ها را تأیید کرده بوده‌ای، نظرم این بوده و هست که حتی‌الامکان تو را در جریان برداشت‌های خودم از مسائل مختلف بگذارم تا اگر اشکالی هست، ولو در دایره‌ی محدود خودمان طرح و بررسی گردد.» البته ترور عبدالرحمان قاسملو که همراه با عبدالله قادری، یکی دیگر از رهبران حزب دموکرات کردستان/ایران، در تاریخ ۲۲ تیر ۱۳۶۸ در پشت میز مذاکره به دست آدم‌کشان جمهوری اسلامی در وین اتریش کشته می‌شوند، او را «غرق در اندوه» می‌کند.^{۱۸} شش روز بعد در باره‌ی این ترور و زمینه‌ی آن برایم می‌نویسد:

سیاست‌های قاسملو در سنوات اخیر به جای اینکه بر مبنای علمی و دقیقی از شرایط عینی کردستان باشد، بیشتر بر مبنای محاسبات مربوط به سیاست‌های خارجی و روابطی که با دولت‌ها و احزاب غربی برقرار کرده بود، تعیین و به پیش برده می‌شدند. اخیراً روی کمک آمریکا و تغییر سیاست آن دولت در مورد کردستان خیلی حساب‌ها می‌کرد و قرار بود در سفری که به آمریکا خواهد کرد ره‌آوردی چشم‌گیر با خود به ارمغان بیاورد [که] ترور او موجب گردید که موضوعاً منتفی گردد... به هر حال سابقه‌ی آشنایی ما به چهل و چند سال قبل برمی‌گشت. من قاسملو را از وقتی محصل دبیرستان در تهران بود می‌شناختم و پس از ۲۸ مرداد البته ارتباط ما قطع گردید؛ تا حوالی مهر ۱۳۵۷ که او به‌طور قاجاق از اروپا به ایران مراجعت کرد، بلافاصله با من تماس برقرار کرد. روابط ما در این مرحله‌ی جدید ابتدا شکل دیگری داشت و به‌تدریج تغییر شکل داد و سرانجام از قریب یک سال و نیم یا دو سال پیش، تقریباً به حالت تعلیق درآمده بود. با تمام این‌ها از بین رفتن او به این صورت و در این شرایط روی جنبش کردستان، در عین حال که متضمن از دست دادن یک مرد سیاسی با استعداد

بود، متضمن درس‌های عملی مهمی نیز هست. خلاصه اینکه صادق‌وزیری ترور قاسملو را در نتیجه‌ی «تناقضات و عواقب سیاستی که در پیش گرفته بود» می‌داند و توضیح می‌دهد که «او قربانی سیاستی شد که آن را شخصاً در پیش گرفته و با بی‌پروایی آن را به کار می‌بست...» صادق‌وزیری در دنباله‌ی نوشته‌اش با اشاره به نامه‌ای که من در ۱۳۶۸ / ۴ / ۱۸ به او نوشته بودم، می‌نویسد:

با توضیحاتی که داده بودی این نکته روشن می‌گردد که تو نیز قبول داری که مذاکره با جمهوری اسلامی درباره‌ی دموکراسی "حرف مفت" [است]. اگر به این حقیقت توجه داشته باشیم که شعار خودمختاری برای کردستان، فقط در زمینه‌ی استقرار دموکراسی در ایران می‌تواند صورت حقیقت بپذیرد و لاغیر، به این نتیجه می‌رسیم که هر مذاکره با این رژیم خواه ناخواه متضمن نفی این دو اصل اساسی است.

صارم‌الدین صادق‌وزیری مثل هر کمونیست رادیکالی، مبارزه‌ی مؤثر با رژیم حاکم را از مبارزه با فرصت‌طلبان و سازشکاران منفک نمی‌دانست. در نامه‌ی ۲۶ دی ۱۳۶۴ که قبلاً از آن یاد شد، در این باره می‌نویسد:

بدون تردید یکی از زمینه‌های فعالیت‌های کمونیست‌های واقعی باید افشاگری در مورد منحرفین و اپورتونیست‌ها باشد؛ ولی در شرایط فعلی کار اصلی‌شان، دفاع مردانه و جانانه و آگاهانه و در عین حال مردم‌فهم و علمی از ایده‌های کمونیستی و صحت مبانی آن می‌باشد. این مطلب بسیار اساسی و در خور توجه است و توقع من این است که باقر عزیز لااقل مفهوم حرف‌های مرا به درستی دریابد و انتقاداتش از رهبری حزب توده برای آن چیزی نباشد که شاگردان دیروز جلال آل‌احمد به همان روال امروز به استفاده از فاجعه‌ای که دامنگیر رهبری حزب توده شده است، اینجا و آنجا عنوان می‌کنند.

واقعیت این است که صادق‌وزیری موضع‌گیری‌های من را درباره‌ی ماهیت، نقش و سیاست‌های حزب توده درست نمی‌دانست و نوشته‌های مرا در این زمینه به صورت‌های گوناگون مورد انتقاد قرار داده است: از جمله در نامه‌ی ۶ مهر ۱۳۶۷ به «کیفیت

مقابله‌ی من با حزب»، اظهار مخالفت می‌کند و می‌نویسد:

... باقر جان بارها من در این باره نظرم را برایت نوشته‌ام. بین من و تو درباره‌ی ماهیت رهبری حزب توده و نقش منفی آن هیچ اختلافی نیست. آنچه تو نوشته‌ای درست است؛ اما بحث بر سر کیفیت مقابله با این پدیده‌ی منفی در جنبش کمونیستی و طرق ثمربخش کردن آن است.^{۱۹} یک راه ساده کردن مسئله، زدن داغ ننگ بر پیشانی حزب توده است؛ تحریمی که تو طرفدار آن هستی یکی از شیوه‌های آن است.

در هر حال او در رد «کیفیت مقابله‌ی» من با حزب توده و همچنین «اعتراضات داخلی افراد و کادرهایی» که در دهه‌ی شصت در کابل و باکو با رهبری حزب و سیاست‌های تا آن زمانش سرشاخ شده بودند، نتیجه می‌گیرد که نباید کسانی را «به صرف اینکه... هر یک به تناسب، چند سالی در صفوف آن حزب بوده و به اعتبار انضباط حزبی دستورالعمل‌های رهبری را تبلیغ می‌کرده‌اند، محکوم ازلی و ابدی دانست». او در برابر کیفیت برخورد با حزب توده، با توجه به اینکه این حزب «پدیده‌ی بغرنجی است» اظهار عقیده می‌کند که حزب توده را «باید در همه‌ی ابعاد آن بررسی و تحلیل کرد و مخصوصاً بین رهبری و افراد و کادرهایی آن تفاوت قائل شد». همچنین مقابله‌ی تند سازمان‌های «چپ» و غیرچپ، از قبیل تحریم و منزوی کردن توده‌ای‌ها را «شیوه‌های ابتدایی و بچگانه» می‌خواند که «مألاً به نفع رهبری حزب توده خواهد بود و میوه‌ی آن را آنان خواهند چید». تأکید دارد که باید به حزب توده نگاهی تاریخی داشت و فراموش نکرد که این جریان روزگاری:

... مهم‌ترین چهره‌های جامعه‌ی ایران را از هر قشر در برگرفته بود و هر روز و هر ساعت حیات آن توأم با فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌های عناصر و افراد مؤمن و فداکار بود و [این] چیزی نیست که بتوان روی آن ضربدر کشید و تاریخ آن را در سطل خاکروب ریخت. اینکه رهبری حزب مجموعه‌ی این تلاش قهرمانانه و فداکاری‌های فوق‌العاده را به

۱۹ متأسفانه نامه‌ی من در دسترس نیست، اما تا آنجا که من به یاد دارم هیچ‌گاه و با این لحن با جنبش توده‌ای و رهبری حزب توده سخن نگفته و چیزی نوشته‌ام به‌خصوص اصطلاح «پدیده‌ی منفی در جنبش کمونیستی» مطلقاً به ذهن من خطور نمی‌کند. و به علاوه نمی‌دانم «تحریم حزب توده» چه معنی دارد.

باد داد، امر دیگری است که باید ریشه‌یابی شود تا دوباره نسل‌های دیگر به همان شکل قربانی نشوند.

البته او تأکید هم داشت که باید در فکر نزدیک کردن چپ‌های مستقل و وحدت عمل این طیف از کمونیست‌های ایران بود. در نامه‌ی مورخ ۶۶/۷/۵ به من می‌نویسد:

... به نظر تو در شرایط کنونی به علت وجود مجموعه‌ای از منفردین چپ، زمینه‌ی خاصی برای ایجاد تریبون مستقلی برای چپ به وجود آمده است...، نظر قابل توجهی است و شاید یکی از راه‌هایی باشد که مآلاً در ایجاد وحدت عمل سازمان‌های کمونیستی، اثر مثبت به جای گذارد. این فکر را باید تعقیب کرد و با دقت‌تر کردن آن امکانات عملی شدن آن را تدارک دید... اما نظر من این است که آن سازمان‌های کمونیستی که اصل استقلال احزاب کمونیست را به معنی واقعی و صحیح آن درک و استنباط می‌کنند و از این اصل ضدیت با اردوگاه سوسیالیستی و دولت شوروی و اردوگاه سوسیالیسم را با اردوگاه امپریالیسم قرینه‌سازی نمی‌کنند، باید مورد توجه قرار داد و هر یک که عملاً نشان بدهند برای درک واقعیات اجتماع ایران، شیوه‌ی بررسی علمی مارکسیستی... را به کار می‌گیرند، نه بر مبنای دگم‌ها و احکام لایتغیر آیه نازل می‌کنند، باید قاعده‌تاً به ما نزدیک‌تر باشند و برای نزدیک‌تر کردن آنان با یکدیگر تلاش کنیم و در هر مورد طریق خاص برای ایجاد تفاهم را پیدا کنیم.^{۲۰}

زیرا:

باتوجه به... حوادث و رویدادهای ده ساله‌ی اخیر... موج حملات هم‌آهنگ و بسیار حساب شده بر علیه مارکسیسم و حقانیت آن بسیار قوی و وسیع است و از مجاری گوناگون این امواج هدایت می‌گردد. در چنین شرایطی وظیفه‌ی هر مارکسیست این است که حملات دشمنان اصلی را دفع کرده و حقانیت جنبش مارکسیستی ایران را به

اثبات برساند. لازمه‌ی این امر این است که ضربات اصلی باید همواره و در همه حال متوجه دشمنان مارکسیسم گردد و منحرفین، هر چند نقش‌شان در این یا آن مرحله در بی‌اعتبار ساختن مارکسیسم بسیار مهم بود، در ردیف دوم قرار گیرند و مهم‌تر از همه اینکه امکان و مجال دیالوگ در جنبش چپ باید به واقع وجود داشته باشد.

صادق‌وزیری در برخورد با اتحاد شوروی سابق و همبستگی جهانی کمونیستی هم نقطه نظرات معینی داشت. او در دوازدهم خرداد ۱۳۶۶ در ارتباط با مطلبی در آخرین نامه‌ی من، باب بحث مفصلی را در شرایط و «روابط سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم» باز می‌کند؛ به این ترتیب که:

وحدت درونی جنبش بین‌المللی کمونیستی به معنی یکسان بودن و یا یکسان کردن اجزای آن نیست. این وحدت در تکرر به معنی واقعی کلمه تحقق می‌یابد... استقلال عمل هر واحد کمونیستی حقیقی است که اگر... نقض گردد... به فاجعه خواهد انجامید. اما این همه مانع این نیست که وحدت نظر در مسائل اساسی جنبش کمونیستی و به‌خصوص مبارزه با امپریالیسم نادیده انگاشته شود... همبستگی کمونیستی به‌عنوان اصل باید ملاک عمل و نظر باشد و مبارزه با امپریالیسم نیز در مرکز همه‌ی اقدامات و نقشه‌ها و طرح‌ها قرار گیرد... با این تفاوت که روابط ما در بخش‌های مختلف باید روابط برادرانه‌ی برابر باشد... [و ما نباید] در طرح و حل مشکلات داخلی خودمان چشم به راه اوامر و نواهی از جای دیگر باشیم... نباید مانند پاره‌ای از چپ‌گراها... هر تصمیم رهبری شوروی را در طرح و حل مسائل و مشکلات داخلی‌اش مورد انتقاد قرار داد و با برچسب‌های انحراف و رویزیونیسم آن را محکوم و نهایتاً کار را به نفی ماهیت سوسیالیستی سیستم شوروی [بکشانیم].

در تأیید سانترالیسم دموکراتیک که یک اصل لنینی در احزاب کمونیست است نیز توضیح می‌دهد که:

واقعا باید رهبری به صورت دموکراتیک و از سوی حزب انتخاب گردد؛

امری که در تاریخ حزب توده هیچ‌گاه صورت حقیقت به خود نگرفت. درباره‌ی «انترناسیونالیسم پرولتری» و «رابطه‌ی احزاب کمونیست ایران و شوروی» نیز در نقد نامه‌ای که من به تاریخ ۸ ماه مه ۱۹۸۹ برای روزنامه‌ی *لیتراتورنایا گازتا* (روزنامه‌ی ادبی) ارگان اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی نوشتم و چندی بعد برای روزنامه‌ی اخبار مسکو فرستادم،^{۲۱} صادق‌وزیری در نامه‌ای به تاریخ نهم تیر ماه ۱۳۶۸ می‌نویسد:

به نظر من حق این بود که کمونیستی معتقد و نویسنده‌ای با سابقه مثل باقر، حال که قلم به دست می‌گیرد و درباره‌ی مسئله‌ای چنین خطیر قلم می‌زند، در درجه‌ی اول درباره‌ی انحرافی که ناشی از تحریف انترناسیونالیسم پرولتری است به‌طور علمی و مستدل داد سخن بدهد و معنی صریح انترناسیونالیسم پرولتری را احیاء کند و لزوم به کرسی نشاندن آن را بازگوید و آنگاه به‌طور مشخص به مسئله‌ی رابطه با کمونیست‌های ایران بپردازد. اما مقاله یا نوشته به گونه‌ای دیگر به رابطه‌ی احزاب کمونیست ایران و شوروی پرداخته است و از آن مهم‌تر اینکه از طریق استقراء، رفتار و روابط بین حزب کمونیست شوروی و حزب توده را به روابط دولت شوروی با احزاب و سازمان‌های کمونیستی دیگر کشورها نیز تسری داده است؛ بدون اینکه مستندات دقیق و غیر قابل‌خدشه‌ای در اختیار داشته باشد یا از زبان دیگر احزاب نقل قولی کرده باشد. اگر مقاله حتا در همین قالب و محتوای موجود فقط به روابط حزب کمونیست شوروی و حزب توده می‌پرداخت خیلی منطقی‌تر و صحیح‌تر می‌بود و مسلماً برد و تأثیر بیشتری نیز می‌داشت.

او در پایانِ نامه باز بر حسب معمول و برای جلوگیری از هرگونه دلخوری من از انتقاداتش می‌افزاید: «تصور می‌کنم نزدیکی و همدلی من و تو تا آن اندازه قوت و استحکام دارد که این قبیل انتقادات خدشه‌ای بر آن نخواهد آورد».

۲۱ باقر مؤمنی، *با این نامه آغاز کنیم*، پیام‌کارگر، شماره‌ی ۸۰، سال چهارم، نیمه‌ی دوم بهمن ۱۳۶۹، نیز باقر مؤمنی، *انفجار سبز*، کمونیسم در جهان و ایران، ناشر آلفابت - ماکزیم، سوئد، اردیبهشت ۱۳۷۸ / مه ۱۹۹۹ صص ۱۲۶-۱۲۱

وقتی که گورباچف به قدرت می‌رسد و نظام سوسیالیستی شوروی رو به سقوط گذارد، صادق‌وزیری از موضع انتقادی‌تری به وضع کشورهای سوسیالیستی پیش از فروپاشی برخورد می‌کند؛ البته بی‌آنکه به نفی وجود سوسیالیسم در این کشورها برسد. در نامه‌ی چند صفحه‌ای که در چهارم فروردین ۱۳۶۹ برای من می‌نویسد، بحران جامعه‌ی شوروی و کشورهای سوسیالیستی را ناشی از تسلط آپاراتچیک‌ها می‌داند که اینک با «پسوند دموکراتیک و انسانی» چهره‌ی نظام غیرانسانی را که برقرار ساخته‌اند آرایش می‌دهند: «حال آنکه سوسیالیسم در ذات خود درخشان‌ترین درجه‌ی دموکراسی و انسان‌دوستی است». او در این نامه پس از طرح معضل سقوط سوسیالیسم در اروپا و ناراحتی شدید از وضع موجود سرانجام می‌نویسد:

باقر جان می‌بخشید که این چنین عنان قلم را رها کرده‌ام... خوب دلم پُر خون است. اگر درد و دل را با امثال تو در میان نگذارم چه کاری می‌توانم بکنم.

یک سال و نیم بعد، در اول مهر ۱۳۷۰ پس از ذکر وصول نامه‌ی مورخ ۲۸ شهریور من، به مرگ ناصر زربخت که در اثر سرطان معده در شوروی سابق درگذشت اشاره می‌کند و موضع تندتری درباره‌ی شوروی سابق می‌گیرد:^{۲۲}

برداشت تو از بلاها و مصیبت‌هایی که بر سر او آمده بود، کاملاً دقیق است. فکر کن چه کسانی از این دست به دنبال بهشت موعود سر از جهنم درآوردند؟ آن هم چه جهنمی؟ مارهای غاشیه‌ی خودی هزاران بار بدتر از افعی‌های بیگانه بودند و چنین افرادی را در به در و آواره کردند و سرانجام هم مرگ سیاه، طومارشان را در هم پیچید.

در ادامه می‌نویسد:

اما درباره‌ی اوضاع عمومی و خبرهای ناخوش که هر روز چون آوار بر سرمان خراب می‌شود... پس از آن ترک‌تازی‌های آپاراتچیک‌های فسیل شده و فرصت‌طلب در شوروی و روی کار آمدن گورباچف و سپس یلستین فاشیست‌مآب و بالاخره صحنه‌گردان شدن فاشیست‌ها

۲۲ برای آشنایی بیشتر با زندگی ناصر زربخت نگاه کنید به گذار از برزخ، یادمانده‌های یک توده‌ای در تبعید، انتشارات آغازی نو، برکلی، تابستان ۱۳۷۳/۱۹۹۴

در جوامع غربی و به اصطلاح دموکراتیک و میدان‌داری اراذل و اوباش وطنی. اما درباره‌ی خودمان؟ باقرجان واقعاً من آرزو دارم برای مرگ هم شده بازهم به سرزمین خودمان و به دیار مألوف برگردم و در این باره با تو هم‌رأی نیستم.

در نامه‌ی سیزدهم آذر ۱۳۷۰ هم می‌نویسد:

مثل اینکه اکثریت قریب به اتفاق کارگردانان دنیایی که ما بهشت برینش می‌دانستیم از قماش بدترین کلاشان خودمانی بوده‌اند. فکرش را بکن! این مردکی که چند روز پیش به ریاست جمهوری اوکراین انتخاب شد، سال‌های سال در بالاترین مدارج حزبی بوده و از آن بدتر، مدت ده سال مسئول بخش ایدئولوژیک حزب در اوکراین بوده! حالا مدعی است که اوکراین مستعمره بوده و او قهرمانی است که میهنش را از استعمار نجات می‌دهد.

او در همین نامه به توضیح اقدامات ضد سوسیالیستی یلستین «این ماجراجوی فاشیست‌مآب» می‌پردازد و از نگرانی خود درباره‌ی پیامدهای سقوط نظام سوسیالیستی در نقاط دیگر جهان می‌نویسد: «عجالتاً حاصل پیروزی آزادی و دموکراسی این شده است که در همه جا فاشیست‌ها سر بلند کرده‌اند و صحنه‌گردان سیاست روز شده‌اند. حتا احزاب سوسیال دموکرات نیز کنار زده می‌شوند.»

در آخرین نامه‌ای که به تاریخ دوشنبه هجدهم مرداد ۱۳۷۲ از او دارم، ضمن به یاد آوردن یک خاطره می‌نویسد:

به خاطر آمد یک وقتی زنده‌یاد ناصر زربخت به من نوشته بود که اولین بار که به ایران رفته بود به توصیه‌ی برادر بزرگش (مرتضی) تعمداً از بیان قضاوت‌هایش در مورد شوروی در جمع دوستان خودداری می‌کرده است. من همان وقت به او جواب دادم: برادر جان تقیه از اصول مذهب شیعه است و در مسلک و مرام کمونیستی جایی ندارد. شما حق بود همان وقت با کمال صراحت، نظریات خود را بیان می‌کردید. حالا دیگر این بحث‌ها جزو تاریخ است؛ ولی من اعتقاد دارم که در هیچ حدودی نباید کتمان حقیقت کرد یا از ذکر نقطه نظر

خود امساک ورزید، خاصه وقتی که طرف صحبت و مکالمه رفیقی قدیمی و مورد احترام باشد.

اما «باقر جان با تمام این‌ها من اعتقاد دارم که سرانجام کمونیست‌های واقعی در همه جا به حرکت خواهند آمد و بازهم پرچم بر زمین افتاده را از خاک برداشته و بر تارک تاریخ به اهتزاز در می‌آورند. قطعاً من زنده نخواهم بود اما امیدوارم که تو زنده باشی و آن روز از من یاد کنی.»^{۲۳}

آری، صارم‌الدین صادق‌وزیری یکی از سه چهار دوست نزدیک من بود که از شنیدن خبر مرگش اشک در چشمم نشست!

اوت ۲۰۱۸

دو گفتگو

- با آدمیت: ویژه‌نگار اندیش‌ورزانِ مشروطیت
- نیم‌نگاهی به راه‌رفته

با آدمیت: ویژه‌نگار اندیش‌ورزانِ مشروطیت

گفتگوی ناصر مهاجر با باقر مؤمنی

ناصر مهاجر: از آشنایی‌تان با فریدون آدمیت بگویید. کی و چگونه با ایشان آشنا شدید؟
باقر مؤمنی: فریدون آدمیت به من خیلی خیلی محبت داشت و من واقعاً خیلی به او احترام می‌گذاشتم و برایش ارزش قائل بودم. صرف‌نظر از کارهایش از لحاظ شخصیتی هم خیلی به او احترام می‌گذاشتم و خیلی هم او را دوست داشتم. او هم برخورد بی‌نظیری با من کرده بود.

من از طریق جهانگیر افکاری با فریدون آدمیت آشنا شدم. وقتی فکر آزادی و مقدمه‌ی نهضت مشروطیت^۱، او را خواندم، به خودم گفتم که باید اسناد و مدارک زیادی در این زمینه داشته باشد. به جهانگیر افکاری گفتم مایل هستم آقای آدمیت را ببینم. جهانگیر افکاری قبلاً از مسئولان حزب توده در کمیته‌ی ایالتی تهران بود و آن زمان در مؤسسه‌ی انتشاراتی فرانکلین کار می‌کرد. قول داد مرا به آدمیت معرفی کند. وقتی به خانه‌اش رفتم و مرا دید، گفت: قصد داری تز بنویسی؟ نگفتم که دانشجو نیستم؛ فقط گفتم: نه، تز را نوشته‌ام. با این حال فکر می‌کنم آدمیت مرا به چشم یک دانشجو دید؛ دانشجویی که تزش را گذرانده و علاقه‌مند به تاریخ است. وقتی به او گفتم چه اسنادی را می‌خواهم، به من گفت: هفته‌ی دیگر بیا. هفته‌ی بعد رفتم به دیدارش. گفت: تو یک حمام روی دست من گذاشتی. تمام انبار را که پُر از گرد و خاک بود بیرون ریختم تا آنچه را که می‌خواهی بیابم. در میان مدارکی که به من داد، دو دفترچه به خط پدرش بود. پدر فریدون آدمیت تمام کارهای ملک‌خان را با خط خودش نوشته بود. هر دو دفترچه را به من داد. دستپاچه شده بودم. گفتم: نه من فقط یکی از

۱ فریدون آدمیت، فکر آزادی و مقدمه‌ی نهضت مشروطیت، انتشارات سخن، تهران، مهر ماه ۱۳۴۰

این دفترچه‌ها را اگر اجازه بدهید می‌برم و بعد از اینکه کارم را تمام کردم، دومی را از شما می‌گیرم. می‌ترسیدم دفترچه گم شود و یا بلایی سرش بیاید. پیش خودم گفتم اگر اتفاقی افتاد، لااقل یکی از دفترچه‌ها باقی مانده باشد. این کار آدمیت برایم بسیار عجیب و غریب بود. شگفت‌زده شده بودم. به‌طور معمول این کار بسیار عجیب است که آدمی مثل آدمیت با آن کارهای مهمی که انجام داده بود و آن موقعیت اجتماعی‌ای که داشت و مقام‌هایی که از نظر اداری پُشت سر داشت، پس از یک برخورد ساده با یک دانشجو، بدون هیچ‌گونه شناسایی قبلی از او و بدون اینکه بداند موضوع کارش چیست، دست‌خط پدرش را که یک نسخه‌ی منحصر به فرد است در اختیار او بگذارد. به فرض اگر آن دانشجو می‌رفت و دیگر با او تماس هم نمی‌گرفت، هیچ کاری نمی‌توانست بکند. منتها آدمیت آن قدر بلندنظر و دست‌ودل‌باز بود که این کار را کرد. این خودش مسئله‌ایست عجیب! اما فردای همان روز اتفاق دیگری افتاد که رفتار آدمیت را برایم عجیب‌تر کرد.

آن زمان در تهران مغازه‌هایی بود- شبیه دکه‌های روزنامه‌فروشی- که مطبوعات و کتاب‌های کهنه و قدیمی می‌فروختند. من در یکی از آن مغازه‌ها مجله‌ی محیط را که محمد محیط طباطبایی^۲ منتشر می‌کرد دیده بودم و دو سه شماره‌ای از آن را خریده

۲ محمد محیط طباطبایی در ۲۳ خرداد ۱۲۸۱ خورشیدی چشم بر جهان گشود؛ در آبادی گزلا از توابع زواره در حوالی اردستان. پدرش سید ابراهیم، روحانی بزرگ زواره از شاگردان شیخ فضل‌الله نوری بود و مشروعه‌خواه. مادرش فاطمه بیگم از تبار علمای اصفهان بود. سید محمد محیط طباطبایی در مکتب‌خانه‌ی زواره الفبا آموخت و «در محضر پدر و برخی علمای زواره، علوم حوزوی» را فراگرفت. در سیزده سالگی به اصفهان رفت و چندی در دبستان کاسه‌گران آن شهر درس خواند. اما زود به زواره بازگشت و به کار کشاورزی سرگرم گشت. با شکل‌گیری دبستان در زواره، به آموزش در این نهاد آموزش نوین درآمد. در ۱۳۰۲ به تهران رفت و رشته‌ی ادبی مدرسه‌ی دارالفنون را به پایان رساند. سپس در مدرسه‌ی حقوق نام نوشت. با گذراندن دوره‌ی سه ساله‌ی آن دانشکده، به خدمت وزارت معارف درآمد. در سال ۱۳۰۵ به خوزستان رهسپار شد، به آموزگاری پرداخت و در بنیان‌گذاری چند مدرسه‌ی آن سامان نقش داشت. در سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ نماینده‌ی معارف در خرمشهر شد و رئیس دبیرستان شرف آن شهر. پس از چهار سال کار و زندگی در خوزستان به تهران بازآمد. در دارالفنون درس می‌داد؛ یک چندی نیز در دانشکده‌ی افسری تهران به آموزش تاریخ و جغرافیا پرداخت. خطابه‌ای که در سال ۱۳۱۳ در کنگره‌ی هزاره‌ی فردوسی ایراد کرد و بُن‌مایه‌اش اثبات پیروی حکیم ابوالقاسم فردوسی از مذهب شیعی بود، نام «محیط» را به جامعه‌ی روشنفکران ایرانی آن دوران شناساند؛ نام و تخلصی که پیش‌تر زیر شعرها و سروده‌هایش می‌گذاشت. تا سال ۱۳۱۷ دبیر تاریخ و جغرافیای دبیرستان ایرانشهر،

بودم. طباطبایی در آن مجله درباره‌ی ملکم خان و برخی دیگر از روشنفکران پیش از مشروطیت مطلب می‌نوشت. در یکی از آن مقاله‌ها، به کتابی اشاره کرده بود که توجه مرا به خود جلب کرده بود و دنبال آن بودم. با پارسا تویسرکانی^۳ که شاعر بود

دارالفنون و دانش‌سرای مقدماتی و چند دبیرستان دیگر تهران بود. در شماری روزنامه‌ها و نشریه‌های آن دوره نیز قلم می‌زد؛ از جمله در روزنامه‌های شفق سرخ و ایران. از مهر ۱۳۱۷ تا ۳۱ تیر ۱۳۱۹ مدیریت مجله‌ی تعلیم و تربیت وابسته به وزارت معارف را به‌دست گرفت. پس از شهریور ۱۳۲۰ و برافتادن حکومت استبدادی رضا شاه، در کنار آموزگاری تاریخ و جغرافیا به روزنامه‌نگاری حرفه‌ای پرداخت. در سال ۱۳۲۱ هفته‌نامه‌ی محیط را بنیان گذاشت که پس از چندی ماهنامه‌ی امید شد. از نویسندگان پُرکار آن سال‌های پُر‌تب و تاب بود و نوشته‌هایش در نقد و نفی بهائیت و کمونیسم، خوانندگان ویژه‌ی خود را داشت. در سال ۱۳۲۲ ازدواج کرد که ثمره‌ی آن پنج فرزند است؛ دو پسر و سه دختر. در سال ۱۳۲۸ از وزرات فرهنگ به وزارت امور خارجه انتقال یافت و به رایزنی فرهنگی سفارت ایران در دهلی گماشته شد. از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۴ نیز بر کرسی رایزنی فرهنگی سفارت‌های ایران در عراق و سوریه و لبنان تکیه زد. پس از بازگشت به ایران دوباره به وزارت آموزش و پرورش انتقال یافت و تا سال ۱۳۳۷ که بازنشسته شد، بازرس این وزارت‌خانه در «کمیسیون بررسی انتقادات رسیده» بود. به دوران بازنشستگی در هفته‌نامه‌ی تهران مصوراستخدام شد که سرآمد هفته‌نامه‌های استبداد‌میش دهه‌ی ۳۰ خورشیدی بود. هم‌زمان، سرپرستی برنامه‌های مرزهای دانش رادیو ایران را به دست گرفت که تا چند ماه پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۸ ادامه داشت. گفته شده است که: «... آیت‌الله [مرتضی] مطهری توصیه نموده است تمام سخنرانی‌های مرزهای دانش ضبط گردد که اکنون نوار آن‌ها موجود است.» در سال آموزشی ۱۳۶۶-۱۳۶۷ دانشگاه آزاد اسلامی او را فراخواند تا درباره‌ی نظام حکومت در ایران پس از اسلام درس دهد. در سال ۱۳۶۹ نیز به عضویت فرهنگستان زبان و ادب ایران برگزیده شد. محیط طباطبایی در سال‌های پایانی زندگی نماینده‌ی فرهنگی شهرداری در کمیسیون نام‌گذاری خیابان‌های تهران بود و در این جایگاه نام شماری «از شاعران، عارفان، حکیمان و رجال برجسته‌ی شیعه را برای خیابان‌ها و معابر تهران برگزید.»

محمد محیط طباطبایی در هفتم مرداد ۱۳۷۰ چشم بر جهان فرو بست؛ پس از یک ماه نبرد با بیماری‌های گوناگون، نارسایی قلبی و خونریزی گوارشی. بنا به وصیتش او را در برج طغرل در نزدیکی ابن بابویه به خاک سپردند؛ پس از انجام تشریفات شرعی و نمازی که آیت‌الله امامی کاشانی برایش خواند.

از این نویسنده و پژوهشگر پُرکار صدها نوشته و چندین کتاب به جا مانده است؛ از آن میان مجموعه آثار میرزا ملکم خان (۱۳۲۷)، نقش سید جمال‌الدین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین (۱۳۵۰)، تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران (۱۳۵۴)، تاریخ بابیه (سلسله مقاله‌ها از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷)، تطور حکومت در ایران بعد از اسلام (۱۳۶۷).

سرچشمه‌ها: ماهنامه‌ی دنیای سخن، شهریور ۷۱؛ بهایی پژوهی، ۲۱ تیر ۸۵؛ محیط طباطبایی، ویکی‌فقه؛ استاد محیط طباطبایی، مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران

۳ عبدالرحمان پارسا تویسرکانی متخلص به پارسا (۱۳۶۹-۱۲۸۸). در شرح زندگی او آمده است:

اما ادعایی نداشت و خیلی هم به من محبت داشت، موضوع را در میان گذاشتم. او درباره‌ی مشروطیت هرچه پیدا می‌کرد به من می‌داد و یا هرچه می‌شنید خبرش را به من می‌رساند. آن قدر به من کمک کرده بود که محض قدردانی، چاپ اول *سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ* را که چاپ جیبی است، به پارسا تویسرکانی تقدیم کردم.^۴ پارسا پس از اینکه فهمید به آن کتاب احتیاج دارم به من گفت: من و محیط و چند شاعر و نویسندگی دیگر دوره داریم. اتفاقاً فردا شب دور هم جمع می‌شویم؛ تو هم بیا و آنچه را که می‌خواهی به طباطبایی بگو. این درست فردای روزی‌ست که فریدون آدمیت دست‌نوشته‌های پدرش را به من داد. خلاصه در آن مهمانی، تویسرکانی به طباطبایی گفت که مؤمنی به فلان کتاب احتیاج دارد و تو باید آن را به او قرض بدهی. طباطبایی

«فرزند شیخ محمد رحیم رستگار و نوه حاج محمدحسین تویسرکانی متخلص به مجنون تویسرکانی از شاعران بزرگ معاصر است. وی در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در تویسرکان متولد شد. علوم ابتدایی و متوسطه را در آن شهر و مازندران و تهران به پایان رساند. سپس به تکمیل معلومات خود نزد استادان فن پرداخت. چندی در دبیرستان‌های تهران و مدرسه‌ی عالی سپهسالار به تدریس مشغول شد و مدتی نیز رئیس تحقیق امنیه غرب [کشور] بود. در طول خدمت دولتی خود مشاغل متعددی یافت که مهم‌ترین آن‌ها بازرس عالی و مشاور مطبوعاتی نخست‌وزیر [سپهد فضل‌الله زاهدی] در سال‌های ۱۳۳۲ الی ۱۳۳۳ است. آخرین پُست وی رئیس روابط عمومی شرکت بیمه ایران بود. فعالیت ادبی و مطبوعاتی پارسا تویسرکانی از مشاغل اداری او مهم‌تر است. از سال ۱۳۱۵ الی ۱۳۱۹ منشی و نایب رئیس انجمن ادبی ایران بود. به غیر از سرودن شعر، مقاله‌های سیاسی و ادبی و تاریخی بسیاری در طول مدت پنجاه سال اخیر نوشته و در روزنامه‌ها و مجله‌های فارسی منتشر کرده است. علاوه بر این‌ها عضو دائمی هیئت مدیره‌ی فرهنگستان ایران بود... در سال‌های آخر زندگی به تحقیق اشتغال داشت و از اعضاء مؤثر و علاقه‌مند مجمع ادبی و پژوهشی *آفتاب حقیقت* بود.... یکی از کارهای مهم و قابل توجه پارسا به نظم در آوردن حکایت‌های آموزنده و مثل‌های اقوام مختلف دنیاست که... قسمتی از آن‌ها در مجله‌ی *گوهر بین سال‌های ۱۳۵۲ الی ۱۳۵۷* به چاپ رسیده است. دیوان اشعار او... در دست انتشار است... وفات عبدالرحمان پارسا تویسرکانی در سال ۱۳۶۹ در تهران رُخ داد.

آثار: تصحیح و چاپ *دیوان افسر سزواری*، تصحیح *دیوان عنصری*، *تاریخ تویسرکان*، *تحریر هزار صفحه کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار تهران*، تصحیح و مقدمه و چاپ *قیصرنامه ادیب پیشاوری*. برگرفته از: مردان پارس- بزرگان سرزمین پارس»

۴ «از آقای عبدالرحمان پارسا تویسرکانی که از دیر باز ناصح مشفق من بود و قسمت اعظم پاورقی‌های کتاب *مدیون ایشان* است بسیار متشکرم.» *سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ*، حاج زین‌العابدین مراغه‌ای، حواشی و مؤخره: باقر مؤمنی، چاپ اول، سری کتاب‌های صدف وابسته به شرکت سهامی نشر اندیشه، تهران، شهریور ۱۳۴۴

گفت: من از آن کتاب یک نسخه بیشتر ندارم و آن نسخه را هم به پسرمد داده‌ام. تویسرکانی گفت: از پسرمت بگیر و به مؤمنی بده؛ کارش که تمام شد به تو پس می‌دهد. گفت: نه، نمی‌توانم. من وارد بحث آن دو شدم و گفتم: مسئله‌ای نیست؛ من همین‌جا می‌نشینم و به کتاب نگاهی می‌اندازم. در واقع بر اساس آنچه نوشته بود و خوانده بودم، فکر نمی‌کردم که کتاب به درد بخوری باشد. محیط در پاسخ به من گفت: نه، پسرمد آن را گذاشته توی کمد و درش را هم قفل کرده است. منتها یک نسخه از این کتاب را به قهرمان داده‌ام. اگر به آن نیاز دارید با او صحبت کنید. با این جمله‌ی محیط، دیگر دلیلی برای ادامه‌ی گفتگو وجود نداشت. محمود قهرمان، شاعر و روزنامه‌نگار بود و خواهرزاده‌ی پارسا تویسرکانی. میهمانی که تمام شد، من و پارسا و قهرمان با هم از خانه‌ی محیط بیرون آمدیم. پارسا به قهرمان گفت: محمود، با مؤمنی قرار بگذار و آن کتاب را به او بده. قهرمان گفت: دایی جان، آقای مؤمنی بیاید خانه‌ی من هرچه دلش می‌خواهد از کتابخانه‌ی من بردارد و ببرد برای خودش. ولی من این کتاب را به او نمی‌دهم. یعنی نمی‌توانم بدهم. ما از این حرف حیرت کرده بودیم، و در وسط خیابان ایستادیم و در جای خود می‌خکوب شدیم! پارسا گفت: یعنی چه؟ منظورت چیه؟ قهرمان گفت: دایی جان، این کتاب را محیط به من داده به شرط اینکه آن را به هیچ‌کس ندهم و هیچ قسمتی از آن را در هیچ روزنامه‌ای هم منعکس نکنم. می‌بینید که من از نظر اخلاقی متعهد هستم!

من این ماجرا را با آنچه روز قبل در خانه‌ی آدمیت دیده بودم مقایسه می‌کردم و با خود می‌گفتم: دنیای این دو محقق چقدر با هم متفاوت است. البته همه‌ی پژوهشگران از نوع محیط طباطبایی نبودند. پژوهشگر دست و دل باز هم داشتیم؛ ولی من هرگز کسی را مثل آدمیت ندیدم که دست‌خط پدرش را بدهد به کسی که نمی‌شناسد. پس از آن شب ارزش کار و شخصیت آدمیت برای من صدچندان شد. دیگر هر هفته یا دو هفته یک بار به خانه‌ی آدمیت می‌رفتم. بسیار با محبت و با احترام و با بزرگواری با من رفتار می‌کرد. یک روز در حین صحبت به او گفتم: نمی‌دانم شما جزوه‌ی ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت را که من نوشته‌ام دیده‌اید یا نه؟ با لحنی که کاملاً مشخص بود محبتی قلبی در آن نهفته است، گفت: تو هرچه نوشته‌ای من خوانده‌ام و هرچه بنویسی خوشم می‌آید. من آن قدر تحت تأثیر قرار گرفته بودم که

داشتم دیوانه می‌شدم. با محبتِ عجیبی این جمله را گفتم. او اغلب مرا به رستوران آمریکایی که در خیابان تخت جمشید بود، می‌برد. با هم خودمانی شده بودیم. من محبت زیادی از او دیده‌ام که هرگز نمی‌توانم فراموش کنم. خودم هم هیچ نمی‌توانم از شدت علاقه‌ام به او بگویم.

مهاجر: کتاب‌هایی را که درباره‌ی روشن‌نگران پیش از مشروطیت نوشته، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، اندیشه‌های میرزا فتحعلی‌خان آخوندزاده، اندیشه‌های طالبوف تبریزی...

مؤمنی: با اینکه آدمیت به اسناد زیاد تکیه می‌کرد، نگاهش به هر یک از آن اندیشمندان عصر روشنگری، حتا به ملکم خان، نگاهی جانب‌دارانه بود. تفکر ملکم ربطی به تفکر میرزا آقاخان نداشت؛ با اینکه هر دو روشنفکر سیاسی-اجتماعی دموکرات منش بودند. آن زمان که ما یکدیگر را می‌دیدیم، آدمیت مشغول نوشتن کتاب میرزا آقاخان بود. یکی دو فصل از آن کتاب را قبل از چاپ به من داد تا بخوانم و نظر بدهم. چند بار به او پیشنهاد کردم که: به میرزا فتحعلی آخوندزاده هم بپردازید؛ زیرا او از میرزا آقاخان دانشمندتر و پیشرفته‌تر بود. گفت: نه بابا، آخوندزاده کیه؟ میرزا آقاخان نظیر نداره. ببین به چه فارسی سلیسی نوشته. و من باز می‌گفتم: این به جای خود محفوظ، اما کارهای آخوندزاده را هم بخوانید.

آدمیت، اصولاً به شرح حال هر کدام از صاحب‌نظران شناخته‌شده‌ی ایرانی که می‌پرداخت شیفته‌ی او می‌شد؛ کما اینکه می‌شود دید که مجذوبِ ملکم هم شده بود.

مهاجر: خُب برخی از زندگی‌نامه‌نویس‌ها این گونه‌اند. در جریان پژوهش، شیفته‌ی شخصیتی می‌شوند که زندگی‌شان را می‌نویسند. آقای آدمیت را باید در ردیف این گونه پژوهشگران قرار داد. به عقیده‌ی من در میان پژوهشگران ایرانی، نمونه‌ی برجسته‌ای هستند.

مؤمنی: من جز آدمیت در ایران نمونه‌ی دیگری ندیده‌ام.

مهاجر: خُب، در این زمینه ما هنوز راه درازی در پیش داریم. انگشت‌شمار بوده‌اند کسانی که با فوت و فن‌های این گونه کار تاریخ‌نگاری آشنا باشند و بدانند که برای نگارش درباره‌ی یک فرد، باید او را درست و دقیق شناخت و تا سرحد یکی شدن و یگانگی با آن فرد پیش رفت و آنگاه فاصله گرفت. با فاصله از او و درباره‌ی او نوشت. نسل پیش از شما در زمینه‌ی زندگی‌نامه‌نویسی، چهره‌ی برجسته‌ای چون فریدون

آدمیت را ارائه داده است. به دوران جمهوری اسلامی، در این زمینه هم پس رفته‌ایم. بیشتر کسانی که در این بیست سی سال گذشته زندگی‌نامه‌ی شخصیت‌های سیاسی یا روشنفکری ما را نوشته‌اند یا در مدح و یا در ذم آن فرد بوده است. با آخوندها و اسلام‌گراها کاری ندارم. با پژوهشگرانی کار دارم که در داخل کشور می‌نویسند و زیاد هم می‌نویسند. این‌ها برخلاف آدمیت، برخلاف نسل شما و نسل من که



دکتر فریدون آدمیت

روش علمی و آکادمیک بیوگرافی‌نویسی تاریخی را آموخته، دلبسته‌ی شخصیتی که درباره‌اش می‌نویسند، نمی‌شوند. درباره‌ی زندگی و زمانه‌ی او به پژوهشی همه‌سویه نمی‌نشینند. نارسایی‌ها، کاستی‌ها و کژی‌های شخصیت‌های‌شان را در متن زمانه و زندگی آن‌ها برنمی‌رسند. این‌ها که مدعی‌اند "نگاهی انتقادی" دارند، پیشاپیش می‌دانند که شخصیت تاریخی‌شان، به‌ویژه اگر چپ‌گرا باشد، سرتا پا اشکال و ایراد است. این‌ها یکسره داوریند؛ داورانی ناوارد و نامنصف. من آقای آدمیت را که پاره‌ای وقت‌ها نمی‌توانست از شخصیت تاریخی‌اش فاصله‌ی کافی بگیرد، خوب می‌فهمم. اما این دو نسلی را که پس از انقلاب ۱۳۵۷، خود را "تاریخنویس مستقل" نامیده و به گونه‌ای از بیوگرافی‌نویسی سیاسی روی آورده، نمی‌فهمم. در این‌ها نه عشق به شخصیتی تاریخی دیده‌ام، نه دلبستگی، نه احترام و ارج‌گذاری، نه همدلی و همدردی، نه درک تاریخی، نه آشنایی با روان‌شناسی فردی و اجتماعی و جامعه‌شناسی و نه حتا

انصاف. این‌ها از بیوگرافی نویسی آقای آدمیت هیچ‌نیا موخته‌اند؛ از کسی که چنان در وجود شخصیت‌هایش فرومی‌رفت، چنان با آن‌ها درمی‌آمیخت، چنان آن‌ها را می‌فهمید و در وضعیت آن‌ها قرار می‌گرفت که گویی در او حلول کرده‌اند.

مؤمنی: کاملاً. برای من جالب است که تو چنین برداشتی را با خواندن نوشته‌های آدمیت پیدا کرده‌ای. به خصوص اگر او را می‌دید و در حضورش می‌بودی، دیگر لازم نبود نوشته‌هایش را بخوانی. آن قدر شیفتگی داشت که وقتی حرف می‌زد، مرتب از آن شخصیت می‌گفت. درباره‌ی میرزا آقاخان که آن موقع مشغول نوشتن درباره‌ی او بود، این شیفتگی چنان آشکار بود که تا مدت‌ها ذهن مرا به خود مشغول کرد. **مهاجر:** این شیفتگی خیلی خیلی زیباست.

مؤمنی: خیلی قشنگ است. آن زمان من هیچ‌کس را در ایران نمی‌شناختم که به اندازه‌ی من درباره‌ی آخوندزاده اسناد و مدارک جمع کرده باشد. تقریباً یک کارتن بزرگ سند داشتم و بهترین اسنادی را که داشتم، همه را به آدمیت دادم. او بعداً کتاب *اندیشه‌های میرزا فتحعلی‌خان آخوندزاده* را نوشت. کتاب بسیار بسیار جالبی‌ست و همان طور که گفتی نسبت به آخوندزاده‌ای که قبلاً اهمیت زیادی برایش نداشت و می‌گفت با میرزا آقاخان قابل قیاس نیست، چنان علاقه‌ای پیدا کرد و مجذوب و شیفته‌اش شد و این در همه جای کتابش منعکس است.

مهاجر: گفتید که فصل‌هایی از کتاب *اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی* را به شما داده بود که بخوانید و...

مؤمنی: ما خیلی خیلی به هم نزدیک بودیم. من فکر نمی‌کنم آدمیت نوشته‌هایش را قبل از چاپ به کس دیگری داده باشد که بخواند و نظر بدهد، جز خانم ناطق‌البتّه. اما *اندیشه‌های میرزا آقاخان*، به خصوص فصلی را که مربوط به ماتریالیسم است به من داد تا بخوانم. تصور می‌کنم مخصوصاً این بخش را داد. شاید فکر می‌کرد من چون مارکسیست هستم بهتر است آن را بخوانم. رابطه‌ی ما بسیار بسیار صمیمانه و خیلی قلبی بود. یک جور رابطه‌ی پدر فرزندی به وجود آمده بود.

اما بعد پای جوانی آذربایجانی به میان آمد به نام مایل بکتاش که اهل تحقیق بود.^۵ من با

۵ مایل بکتاش (۱۳۷۷-۱۳۱۴) از چهره‌های اثرگذار در تئاتر ایران. استاد دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک بود. در زمینه‌های تاریخ تئاتر در ایران، تعزیه و نقد تئاتر، نوشته‌ها و ترجمه‌های زیادی از او

او به واسطه‌ی محمدعلی فرزانه که آذربایجانی‌ای ادیب و دانشمند بود و فرهنگ لغات ترکی نوشته بود، آشنا شدم. این آقای مایل بکتاش سه جزوه‌ی کوچک رسول‌زاده را که در ترکیه نوشته بود و درباره‌ی پان‌ترکیسم و علیه سیاست‌های سوسیالیسم شوروی بود، به آدمیت داده بود.^۶ اتفاقاً در آن زمان من درباره‌ی روزنامه‌ی *ایران* نو کار می‌کردم که ارگان سوسیال دموکرات‌های *ایران* در دوره‌ی جنبش مشروطیت بود و محمدامین رسول‌زاده سردبیرش بود. خیلی هم برایم جالب بود و مرتب یادداشت و نُت برمی‌داشتم و متحیر بودم رسول‌زاده که در آن زمان ۱۹ یا ۲۰ سال بیشتر نداشت، این سرمقاله‌های پرمحتوا را چطور می‌نوشت. به خصوص اینکه رسول‌زاده فارسی خوبی بلد نبود و به آذری می‌نوشت و نوشته‌هایش ترجمه می‌شد. اما رسول‌زاده آن قدر با استعداد بود که پس از مدت کوتاهی و انتشار چند شماره‌ی *ایران* نو، دیگر خودش به فارسی مقاله می‌نوشت. به هر حال پس از اینکه آدمیت نوشته‌های رسول‌زاده را خواند به من گفت که قصد دارد مطلبی در زمینه‌ی سوسیال دموکراسی در *ایران* بنویسد. نمی‌توانم الان به‌طور قطع بگویم، ولی فکر می‌کنم به آقای آدمیت یادآوری کردم که در این مورد باید اسناد و مدارک بیشتری پیدا کند و بعد دست به قلم برد. ولی او بر اساس همان جزوه‌هایی که مایل به او داده بود، کتاب *فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت*

به جا مانده است. در آثارش می‌کشید سیر دگرگونی و گذار از دوره‌ای به دوره‌ی دیگر و نیز دگرپسندی پدیده‌ها را نشان دهد. کتاب *تئاتر ایرانی* (سه مجلس تعزیه)، پژوهشی که با همکاری فرخ غفاری به انجام رساند، از نخستین پژوهش‌هایی است در زمینه‌ی آشنایی ایرانیان با تئاتر اروپایی. کتاب *تعزیه، آئین و نمایش در ایران*، فرآورده‌ی پژوهش‌های پسین اوست در دهه‌های ۴۰ و ۵۰. پس از انقلاب ۱۳۵۷، از کار تدریس دانشگاهی کنار گذاشته شد. اما به پژوهش و نگارش ادامه داد؛ بیشتر در نشریه‌های ویژه‌ی تئاتر. غلامحسین دولت‌آبادی و فرزاد حقیقی در سال ۱۳۹۱ زندگی و آثار بکتاش را به نگارش کشیدند؛ در کتاب *غریبه‌ای در تئاتر ایران*.

۶ دکتر فریدون آدمیت در پیش‌گفتار *فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران*، نوشته است: «این رساله شامل دو قسمت است: قسمت اول آن فصلی است از کتاب مفصلی در ایدئولوژی نهضت ملی مشروطیت ایران... قسمت دوم این رساله، تحقیقی است در افکار محمدامین رسول‌زاده، متفکر حزب دموکرات ایران و نویسنده‌ی روزنامه‌ی *ایران* نو. از آثار رسول‌زاده، چهار رساله‌ی مهم او مورد بحث ماست که یکی را به فارسی نوشته و سه تای دیگر را به زبان ترکی اسلامبولی، آنگاه که در ترکیه اقامت گزیده بود. این سه رساله را آقای مایل بکتاش با دقت بصیرانه‌ای به فارسی ترجمه کردند؛ در انشای قطعاتی که از ترجمه‌ی سه رساله (خواه به لفظ یا به معنی یا به تلخیص) می‌آورم، به همه جهت من مسئول هستم. از همکاری صمیمی آقای بکتاش در معرفی مقام فکری رسول‌زاده تشکر می‌کنم.»

ایران را نوشت و چون می‌دانست که من هم مشغول مطالعه‌ی ایران نو هستم، به من گفت: دو سه تا از مقاله‌های رسول‌زاده را که در روزنامه‌ی ایران نو خوانده‌ای و در کتابخانه‌ی ملی موجود است فتوکپی کن و به من بده. زمانی این درخواست را از من کرد که یک هفته یا ده روز بعد باید به فرانسه می‌رفتم. سال ۱۳۵۳ بود. من البته وقت نداشتم که این کار را برایش انجام بدهم. اما میلی هم به انجام این کار نداشتم؛ چون می‌دانستم می‌خواهد بر اساس آن نوشته‌ها فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران را بنویسد. با این کار او اصلاً و ابداً موافق نبودم. البته مستقیماً به او نگفتم؛ اما فکر کردم بهانه‌ی من به دلیل مسافر بودنم موجه است. در فرانسه بودم که شنیدم کتاب را چاپ کرده است.^۷ یعنی از زمانی که نوشتن کتاب را آغاز کرد تا زمانی که آن را به انتشار رساند، یکی دو سال بیشتر طول نکشید. در صورتی که این سوژه، پژوهش گسترده‌تری را می‌طلبید. محمود کتیرایی این کتاب را برای من به فرانسه آورد. وقتی کتاب را نگاه کردم، خیلی ناراحت شدم. چون مضمون آن واقعاً فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران نبود و عنوانش هم به کلی بی‌معنا بود. درست به یاد ندارم، از شدت عصبانیت شاید جلوی کتیرایی به آدمیت لیچار گفتم. و اضافه کنم که این لیچارگویی فقط در مقابل کتیرایی بود و نه هیچ‌کس دیگر.

به هر حال به ایران که برگشتم، مثل همیشه به دیدن آدمیت رفتم. اما با رفتار سرد و غیردوستانه‌ای مواجه شدم که هرگز از او ندیده بودم. پیش خودم فکر کردم شاید کتیرایی، لیچارگویی مرا به گوش آدمیت رسانده است. اما جور در نمی‌آمد و باورم نمی‌شد. آن زمان کتیرایی هنوز به ایران برنگشته بود و از آدمی چون او، دوبه‌هم‌زنی و این نوع نقل‌قول آوردن‌ها برنمی‌آمد. به هر حال بی‌مهری آدمیت نسبت به من معمایی شده بود برایم. تنها توجهی که می‌توانستم پیدا کنم این بود که در غیاب من عده‌ای مانند خانم هما ناطق که دوروبرش سبز شده بودند، چیزهایی منفی درباره‌ی من به او گفته‌اند و به قول معروف میانه‌ی ما را شکرآب کرده‌اند. خیلی از این موضوع ناراحت بودم. خیلی زیاد. برای درک بی‌مهری‌اش به انواع وسایل متوسل شدم، از جمله نوشتن نامه‌ای که چرکنویس آن را چند وقت پیش در میان اسنادم پیدا کردم که

۷ فریدون آدمیت، فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، پیام، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۴

بد نیست آن را برای تان بخوانم:

«دوست بسیار عزیز

پس از بی‌ثمر بودن تلفن‌های مکرر برای دیدار حضرت قشقایی پیام عتاب‌آلوده‌ای آورد که چرا امانتی‌های شما [اصلاً به یاد نمی‌آید چه بوده‌اند] را پس نمی‌دهم و گفت که از قرار معلوم کدورتی نسبت به من حاصل کرده‌اید. اگرچه بدون اعلام اتهام و استماع دفاعیات متهم محکوم و مجازات کردن بی‌گناهان شرط مشروطه‌خواهی نیست، گله از کسی هم که چنین کند شرط دوستی نیست. اگر بریدن پیوند دوستی شما را شادمان می‌کند من هم بر آن صحنه می‌گذارم، چرا که دوستی زورکی نمی‌شود.

امانتی‌ها را به قشقایی دادم که به شما برگرداند به علاوه دو هزار تومان که زمانی توسط من به کتیرایی داده بودید. او در فرنگ این پول را با اصرار به من برگرداند و می‌بخشید که من در پرداخت آن تأخیر کردم. برای تان سلامت و موفقیت آرزو می‌کنم. خداوند همه را به راه راست هدایت کند!

تصدقت، باقر»

مهاجر: لابد آقای آدمیت به این یادداشت هم پاسخی ندادند.

مؤمنی: بله، آدمیت مهر سکوت بر لب زده بود و هیچ چیز نمی‌گفت. تا پایان عمرش هم به هیچ وجه بر من معلوم نکرد که دلیل کدورتش چه بود.

مهاجر: پس از درگذشت آقای آدمیت [۱۰ فروردین ۱۳۷۸ / ۲۹ مارس ۲۰۰۸]، رادیو آلمان (دویچه‌وله) با برخی از دوستان و آشنایان ایشان مصاحبه‌هایی انجام داد؛ از جمله با آقای باقر پرهام. آقای پرهام درباره‌ی شما گفتند که در نامه‌ای، دکتر آدمیت را «با انواع تهمت‌ها و افتراها متهم... و به او نیش و کنایه» زده‌اید. گویا مسئله در ربط با *کانون نویسندگان ایران* بود در اردیبهشت ۱۳۵۷ و اینکه دکتر آدمیت پذیرفت ریاست مجمع عمومی را به عهده بگیرد برای انتخاب هیئت مدیره‌ی دائمی کانون. **مؤمنی:** چنین نامه‌ای وجود خارجی ندارد. من هرگز نامه‌ای به آدمیت نوشته‌ام که احترام‌آمیز نباشد. باقر پرهام اتهاماتی به من زد که ناچار شدم با دویچه‌وله تماس

بگیرم و از آن‌ها بخواهم با من مصاحبه کنند و نظراتم را درباره‌ی حرف‌های پرهام که هیچ واقعیت نداشت، بگویم. دقیقاً به یاد ندارم که در آن مصاحبه چه گفتم، اما به‌طور طبیعی و بر اساس اعتقاداتم از آدمیت بسیار ستایش کردم.^۸

مهاجر: بله، اگر درست به یاد داشته باشم در همان روز درگذشت دکتر آدمیت، ناصر اعتمادی از رادیو بین‌المللی فرانسه (R.F.I) با شما به گفتگو نشست. آن گفتگو یکسره ستایش از دکتر آدمیت و جایگاه والای ایشان در تاریخ‌نگاری مدرن ایران است.^۹

مؤمنی: خانم ناطق همین مصاحبه را بهانه کرد و مطلبی در مجله‌ی بخارا نوشت و بدون ذکر نام، مرا «مخالف دیروز» آدمیت و فرصت‌طلب خواند.^{۱۰}

مهاجر: خُب حرف‌های خانم ناطق بنیادی داشت که نمی‌دانم تا چه حد بر واقعیت

۸ درباره‌ی فریدون آدمیت، مجموعه مصاحبه در تارنمای رادیو دویچه‌وله (D.W)، ۱۳ فروردین

۱/۱۳۸۷ آوریل ۲۰۰۸

۹ «آدمیت البته تقریباً آدمی‌ست که همه‌ی اهل کتاب می‌شناسندش و در حدود ۶۰ سالی‌ست که کارهایش منتشر می‌شده و از اولین کاری که کرده و انتشار داده، جلب توجه کرده. به هر حال به‌عنوان یک محقق در تاریخ معاصر ایران از تاریخ‌پژوهان دیگر خیلی شاخص و برجسته‌تر است. کار خودش را اساساً به شرح اندیشه و تحولش در این عصر اختصاص داده. شرح کارهای او البته در یکی دو دقیقه که هیچ، حتا در چندین گفتار هم امکان‌پذیر نیست. تنها چیزی که می‌شود درباره‌ی او گفت این است که کار او در زمینه‌ی معرفی شخصیت‌های سیاسی، اجتماعی - فکری تاریخ معاصر ایران و بسط و شرح اندیشه‌های‌شان به نظر من منحصر به فرد است. البته یکی از نکته‌های جالب این است که شخصیت‌هایی که او مورد بحث قرار داده کاملاً متفاوت اند و بعضی اوقات حتا در تعارض با یکدیگر هم هستند؛ از نظر سیاسی - فکری. اما می‌شود گفت که او توانسته در هر مورد کار خودش را به خوبی انجام دهد و در واقع در اوج کمال بوده. کمتر کسی اولاً وارد مرحله‌ی شرح تاریخ اندیشه شده است مثل آدمیت. اگر هم کسان دیگری بودند، محدود کار کردند و کارشان به این گسترش و تنوع نبود. در عین حال به نظر من، از نظر شخص من (چون یک دوره‌ای با آدمیت آشنا بودم و از نزدیک با او تماس داشتم) دیدم انسان بسیار شریفی‌ست و هیچ‌وقت خودش را به کارهای روزمره‌ی جاری تسلیم نکرد. و بالای تمام جریان‌های سیاسی فکری نگه داشت. از لحاظ شخصیتی هم آدم برجسته‌ای بود و کمتر نظیر داشت. آدمیت یک ناسیونالیست آزاده‌ای بود و از این زاویه هم تحلیل می‌کرد.»

گفتگوی ناصر اعتمادی با باقر مؤمنی درباره‌ی فریدون آدمیت، رادیو بین‌المللی فرانسه (R.F.I)، شنبه ۱۰ فروردین ۱۳۸۷/ ۲۹ مارس ۲۰۰۸

۱۰ «امروز مخالفان دیروز او برآنند به یاد او نامی برای خود دست و پا کنند. آن که در ۱۳۵۷، در مجله‌ی اندیشه، آدمیت را «فاشیست» خوانده بود، دو ساعت پس از مرگ او، خود را پای رادیو فرانسه رسانید و در رثای او داد سخن داد.» هما ناطق، به یاد فریدون آدمیت، بخارا، شماره‌ی ۶۵، خرداد ۱۳۸۷

استوار است. پس از انتشار اندیشه‌ی شماره‌ی ۵ [۱۳۵۸]، شایع شد که نقد و بررسی فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، نوشته‌ی شماسست. و می‌دانیم که آن "بررسی" بسیار تند بود و به باور من بسیار بی‌مایه و غرض‌ورزانه.

مؤمنی: بله، تازه آن زمان بود که متوجه شدم مقاله‌ای که در اندیشه‌ی شماره‌ی ۵ چاپ شد، حتماً آن زمان به دست آدمیت رسیده و او آن را خوانده و فکر کرده که نویسنده‌ی آن مقاله باقر مؤمنی‌ست. در حالی که در آن زمان من به علت زندگی نیمه مخفی در تهیه و انتشار شماره‌ی ۵ مجله‌ی اندیشه، هیچ دخالتی نداشتم و مطالبش را اصلاً ندیده بودم. آن شماره اصولاً قرار نبود به شکلی که منتشر شد، منتشر شود. قرار بود که فقط شامل مطالب یک میزگرد درباره‌ی مسائل دهقانی باشد. آن شماره را عطا نوریان به تنهایی درآورد. بعدها که شماره‌ی ۵ به دستم رسید و آن نقد را دیدم بی‌اندازه عصبانی شدم. به خصوص از لحن مبتذل و لومپنی نوشته بسیار بدم آمد. صرف نظر از ایرادها و انتقادهایی که به فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران آدمیت وارد است؛ آن مقاله واقعاً مبتذل است. تا قبل از مرگ آدمیت و نوشته‌ی خانم ناطق هیچ فکر نمی‌کردم که چنین تصویری درباره‌ی من وجود داشته باشد.^{۱۱}

مهاجر: حیف که این مسئله در زمانی که می‌بایست روشن شود، روشن نشد و به گسست بازگشت‌ناپذیر میان شما و آقای آدمیت انجامید که آن همه دوستش می‌داشتید و خودش و تاریخ‌نگاری‌اش را ارجمند می‌داشتید.

مؤمنی: بله، جای افسوس دارد و من هنوز افسوس می‌خورم. ■

نیم‌نگاهی به راه رفته

گفتگوی ناصر مهاجر و بنفشه مسعودی با باقر مؤمنی

ناصر مهاجر: آقای مؤمنی، اجازه بدهید زندگی روشنفکری و سیاسی شما را به دو بخش تقسیم کنیم: از شهریور ۱۳۲۰ تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و از انقلاب ۱۳۵۷ تاکنون که بیشتر در تبعید گذشته است. در این گفتگو بیشتر می‌خواهیم به زندگی روشنفکری و سیاسی شما در تبعید بپردازیم. تنها برای یادآوری بگویم که سال‌های جوانی‌تان را به کار حزبی گذراندید و در این راه تا آنجا پیش رفتید که یک کادر حرفه‌ای حزب توده / ایران شدید. اما شما با شعر آغاز کرده‌اید و ما از شما شنیده‌ایم که می‌خواستید شاعر شوید. چه شد که از فضای شعر و شاعری دوری گزیدید و به فضای کار حزبی و سیاسی روی آوردید؟

باقر مؤمنی: فکر نمی‌کنم که گفته باشم «می‌خواستم» شاعر شوم. معمولاً می‌گویم در نوجوانی و جوانی فکر می‌کردم شاعر «هستم». بعد هم باید بگویم من از شعر دوری نگزیدم، در واقع شعر از من دوری گزید.

مهاجر: به هر حال وقتی ما روزنامه‌ی بیستون را نگاه می‌کردیم، از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۵، دیدیم که نخستین اندیشه‌های‌تان را به زبان شعر بیان کرده‌اید. در همین کتاب هم اشاره دارید به چاپ شعرهای‌تان در نشریه‌های گوناگون همچون رستاخیز / ایران خانم ایران تیمورتاش و داریای حسن ارسنجانی و مردم حزب توده!

مؤمنی: حقیقت این است که در جوانی من شعر زیاد می‌خواندم و دیوان بعضی از شاعران، مثل ایرج میرزا، کتاب بالینی من بود. بعضی از آن‌ها هم مرا تحت تأثیر قرار می‌دادند به طوری که به استقبال بعضی از شعرهای‌شان می‌رفتم. برای مثال به تقلید از پروین اعتصامی و فرخی یزدی، که از لحاظ روحی و فکری با هم هیچ نزدیکی نداشتند، غزل گفته‌ام. در عین حال یاد می‌آید که یک قطعه هم به تقلید از ایرج میرزا گفته‌ام. البته از سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶ به بعد، تحت تأثیر نیما یوشیج دو سه شعر به شیوه‌ی او گفته‌ام که در نشریه‌های حزب توده چاپ شده‌اند. جالب اینجاست که تا

آنجا که در جریان بوده‌ام و یادم هست من پس از منوچهر شیبانی دومین کسی هستم که تحت تأثیر نیما و به تبعیت او شعر نو گفتم.

بنفشه مسعودی: شما برای یک دوره، فقط دو شعر سرودید: اگر عشق نبود (۱۳۴۷) و زمستان (۱۳۴۸). پس از سیاه‌کل هم شعر گفتید. سیاه‌کل، جای خالی چهاردهمی، مجاهد و ذره که در اردیبهشت و خرداد ۱۳۵۰ سروده شده‌اند. زخم عمیق و خدای روسپی، سروده‌های سال ۱۳۵۱ شما هستند. از آن پس دیگر شعر نگفتید تا فرو ریختن دیوار برلن. با این رویداد دوباره حس شاعری شما گل کرد که ثمره‌اش انفجار سبز (۱۳۷۰) بود. بعد دوباره سکوت شعری تا شعر از گورستان آغاز شد (۱۳۷۲) و یک دوره‌ی دیگر سکوت شعری!

مؤمنی: فکر می‌کنم برای شعر گفتن باید احساسات و روحیه و شرایط خاصی داشت. اینکه چرا من پس از یک دوره دیگر شعر نگفتم، تصور می‌کنم غیر از نداشتن آمادگی برای شعر گفتن، تمام وقت من به فعالیت روزمره‌ی سیاسی می‌گذشت که زندگی روحی و جسمی مرا تسخیر کرده بود. اما جالب این است که قبل از جریان سیاه‌کل هم دوباره شعرهایی گفتم. دو تا از آن شعرها را در آذر ماه سال ۳۶ در زندان قزل‌قلعه سرودم که در بایگانی شعرهایم هست. از قرار محصول فضای زندان و روحیه‌ی آرام و آزاد من بود و وقت آزاد زیاد. اما در مورد شعر انفجار سبز؛ در واقع عیناً محصول شکافته شدن خود به خودی آسفالت خیابان نزدیک محل کار من و تولید بوته‌های سبزه در آن شکاف‌ها بود که مرا به شدت تحت تأثیر نیروی زندگی قرار داد.

مهاجر: پس جاذبه‌ی کنشگری سیاسی و مبارزه‌ی حزبی از فضاهای شعر و شاعری قوی‌تر بود. اجازه بدهید همین جا بپرسم: شما اول توده‌ای شدید و سپس کمونیست یا برعکس، اول کمونیست شدید و پس از آن توده‌ای؟

مؤمنی: من به عنوان توده‌ای خودم را کمونیست می‌دانستم.

مسعودی: یعنی شما هم‌زمان توده‌ای شدید و کمونیست؟

مؤمنی: بله، هرچه حزب به طرف کمونیزم بیشتر پیش می‌رفت، من هم پیش‌تر رفتم. ظرفیت و آمادگی‌اش را کاملاً داشتم.

مهاجر: یعنی اگر حزب توده در کنگره‌ی دومش (اردیبهشت ۱۳۲۷) اعلام می‌کرد که حزب کمونیست ایران شده است، شما آمادگی و ظرفیت پیوستن به آن را داشتید.

مؤمنی: صد در صد.

مهاجر: بسیار خوب. ادامه می‌دهم. شما پس از کودتای ۲۸ مرداد زندانی شدید. در زندان، همچون سال‌های نخستین بیداری و آگاهی سیاسی چند شعر سرودید و داستان کوتاه هم نوشتید. پس از زندان از همکاری با حزب توده سر باز زدید و به کار پژوهش تاریخی پرداختید و ترجمه و سپس به بررسی مسئله‌ی ارضی در ایران نشستید. بنگاه نشر صدای معاصر را بنیان گذاشتید که در آگاهی بخشیدن به نسل روشنفکران چپ‌گرای پس از کودتا نقش مهمی داشت.

مؤمنی: سال‌های ۳۹ تا ۴۲ در تشکیل گروه‌های اول ماه مه نقش زیادی داشتم. **مهاجر:** درست است. پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، اندیشه، نشریه‌ی «تئوریک مارکسیستی» را به راه انداختید و هفته‌نامه‌ی صدای معاصر را. از بنیان‌گذاران گروه آزادی‌کار نیز بودید. وقتی به خارج از کشور آمدید- نه در سال ۱۹۶۸ و برای گرفتن دکترا در رشته‌ی اقتصاد- بلکه در سال ۱۳۶۱/۱۹۸۲ و در آن گریز ناگزیر چند میلیونی. جز در سال‌های آغازین تبعید که بیشتر توش و توان‌تان را در کار سیاسی و نزدیک کردن طیفی از کمونیست‌های ایران به کار بستید، همچنان پژوهش تاریخی را پی گرفتید. رفته‌رفته هم به اسلام‌پژوهی رو آوردید و پرداختن به اسلام سیاسی و سپس قرآن که می‌دانم در این ده سال گذشته زمینه‌ی اصلی کارتان بوده است. وقتی به این کارنامه باز می‌نگرید و بیش از هفتاد سال تلاش و تکاپوی سیاسی و فرهنگی، به چه می‌رسید؟ می‌دانم که روی هم‌رفته ارزیابی مثبتی از رهرو و راه دارید. اما می‌خواهم بدانم آیا لغزش‌ها و اشتباه‌های بزرگی هم در این راه داشته‌اید؟ از اشتباه‌های کوچک بگذریم که هیچ‌کس از آن بری نیست. اشتباه‌ها و لغزش‌های بزرگ مدّ نظر من است. دل‌مان می‌خواهد ارزیابی یا چه بسا بازنگری رهروی در راه بی‌پایان را از زبان خودش بشنویم؟

مؤمنی: اشتباه‌های شخصی؟

مهاجر: شخصی یا غیرشخصی. پاره‌ای وقت‌ها تمیز این دو از هم ناممکن است. **مؤمنی:** من زندگی سیاسی خودم را تا همین امروز یک مقدار طبیعی می‌دانم؛ یعنی مسیری را که رفتم، مسیری بود طبیعی. فکر می‌کنم یک آدم آماده‌ی کار سیاسی، متناسب با زمان خودش پیش رفته است. پیش رفته! نه اینکه ثابت مانده یا عقب

مانده. و به مناسبت اینکه پیش رفته، با رشد و تکامل جامعه و جنبش همراه بوده. یعنی بالا و پایین‌هایش، بالا و پایین‌های جامعه بوده. در نتیجه، به‌طور کلی اشتباهی در کار نبوده. من خیلی جوان بودم که به کمونیسم رسیدم. هنوز هم صد درصد به مارکسیست و کمونیسم اعتقاد دارم. فکر می‌کنم در این زمینه‌ی کلی، اشتباه نکرده‌ام. **مسعودی:** حالا، در نود و یک سالگی که به سال‌های ۲۰ تا ۳۲ می‌اندیشید و به سیاست‌های حزب توده در آن سال‌ها، اشتباه مهمی در راه و روش سیاسی خودتان می‌بینید یا نه؟

مؤمنی: حزب توده خطا که زیاد کرد. اما واقعاً نمی‌دانم واژه‌ی اشتباه درست است یا نه. شاید بهتر باشد بگویم اشکال. به نظرم مهم‌ترین اشکال حزب توده در سال‌های اول تأسیسش، حمایت از دولت خود مختار آذربایجان بود. جمهوری آذربایجان به دنبال خواست دولت شوروی به وجود آمد و حمایت حزب توده ایران از آن، به تبعیت از انترناسیونالیسم سوسیالیستی شوروی بود. این یک اشتباه بود. این تنها به حزب توده محدود نمی‌شد. وابستگی به سیاست خارجی شوروی یک اشتباه اساسی بود که تمام احزاب کمونیست دنیا - نه تنها حزب توده - مرتکب شدند. نمونه‌ی برجسته‌ی آن حزب کمونیست فرانسه است. دفاع از شارل دوگل در جریان جنبش سال ۱۹۶۸ هم اشتباه بود. در واقع جنبش ۶۸ جنبشی توده‌ای بود. نه تنها روشنفکران و دانشجویان در این جنبش شرکت داشتند، بلکه تعداد زیادی از کارخانه‌ها هم توسط کارگران اشغال شده بودند. اما از آنجایی که دوگل مخالف نفوذ آمریکا در اروپا و اصولاً مخالف تقویت بیشتر آمریکا بود، دولت شوروی که با حرکت از تضاد با آمریکا سیاست‌های خود را تدوین می‌کرد، از هر نیرویی منجمله دوگل، دفاع می‌کرد. این دفاع می‌توانست در جاهایی درست باشد. ولی حزب کمونیست فرانسه باید با دوگل مقابله می‌کرد؛ به خصوص وقتی دید که او جنبش توده‌ای را سرکوب می‌کند. اما حزب کمونیست فرانسه نه تنها با دوگل مقابله نکرد، بلکه از دوگل حمایت هم کرد. به همین دلیل هم حزب کمونیست درب و داغان شد.

مسعودی: درباره‌ی شعار ملی کردن نفت چه فکر می‌کنید که...

مؤمنی: این هم از آن خطاهاست. اصولاً مسئله‌ی نفت، همان طور که مصدق مطرح کرد، ملی شدن نفت بود. مسئله‌ی ملی شدن نفت در زمان رضا شاه هم مطرح شد؛

اما انگلیسی‌ها تن نمی‌دادند. گرچه در آن زمان هم در رأس قدرت کسانی بودند که صد در صد با ملی شدن نفت موافق بودند، اما رضا شاه به قول دوستم [صارم‌الدین] صادق‌وزیری، با «درایت سیاسی» با آن‌ها کنار آمد تا حکومتش سرنگون نشود. بنابراین اگر اساس را ملی شدن نفت بگیریم، دیگر مهم نیست با چه نیرویی رو به روییم؛ شوروی یا انگلیس یا هرکس دیگر. البته ماجرای نفت شمال هم باز برمی‌گردد به خطای تبعیت از برادر بزرگ!

مهاجر: حزب توده در دوره‌ای دکتر مصدق را به عنوان یک شخصیت دموکرات و ملی تلقی می‌کرد. بعد از نخست‌وزیری دکتر مصدق، او عامل استعمار و نوکر خارجی شد! پس از ۳۰ تیر، حزب توده دوباره او را رهبر ملی خواند. به این سه دوره چطور نگاه می‌کنید. فکر نمی‌کنید سیاست حزب توده در سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ نسبت به دکتر مصدق سیاست اشتباه و خسران‌باری بود؟

مؤمنی: حزب توده به عنوان یک نیروی توده‌ای چپ ملی، ضد انگلیسی بود. در آن زمان تمام مردم ایران ضد سیاست‌های انگلیس بودند. طبعاً مصدق هم که یکی از سمبل‌های مبارزه علیه نفوذ انگلیس در ایران بود مورد تأیید بود و حزب نمی‌توانست مشکلی با او داشته باشد؛ کم‌اینکه حزب توده با برخوردهای بد او به دیده‌ی اغماض نگاه می‌کرد و به مقابله‌ی با او در نیامد. به طور مثال در مجلس چهاردهم که مسئله‌ی نفت مطرح شد، گویا حزب توده هم طرحی ارائه داد (درست به یاد ندارم که طرح چه بود). برای مذاکره درباره‌ی مسئله، چهار یا پنج نفر اسم نوشتند. دو سه نفر از فراکسیون حزب توده و یکی هم مصدق. وقتی رئیس مجلس از مصدق خواست صحبت کند، مصدق گفت: اگر قرار باشد توده‌ای‌ها صحبت کنند، من صحبت نمی‌کنم. در همان حال دکتر رادمنش از سرجایش بلند شد و گفت: خواهش می‌کنم، آقای مصدق نوبت صحبت من برای شما محفوظ است. یعنی توده‌ای‌ها با توجه به اصل قضیه که ملی شدن نفت بود، ایرانی شدن نفت بود و طرد انگلستان بود، حتا با این برخورد توهین‌آمیز مصدق که واقعاً مخالف جدی حزب توده بود، مقابله نکردند. تا زمانی که مصدق به قدرت نرسیده بود، این دو نیرو با هم درگیر نشدند؛ چرا که تمام نیروی مبارزه متوجه‌ی نفوذ انگلیس بود. در عمل هم در یک جهت حرکت می‌کردند. اما زمانی که مصدق به نخست‌وزیری رسید، برای طرد انگلستان به اتخاذ

سیاست‌هایی پرداخت که از نظر سیاسی اشکال داشت. مصدق تصور نمی‌کرد که بتواند با اتکای صرف به نیروی داخلی و جبهه‌ی ملی از انگلیس خلع ید و نفت را ملی کند. در آن مقطع، سیاستِ جلبِ حمایتِ آمریکا را دنبال می‌کرد. آمریکا در آن زمان رقیب اصلی شوروی بود و از نظر جهانی در همه‌ی عرصه‌ها با هم در رقابت بودند. بنابراین یک مقدار طبیعی بود که سیاست جلب حمایت آمریکا، تضادهای حزب توده را با مصدق تشدید کند. درباره‌ی یکی از سران آمریکا- که نامش را به یاد نمی‌آورم- مصدق یک بار گفت: او مانند یک برادر دلسوز با من صحبت می‌کرد. البته ممکن است مصدق به هیچ وجه در نظر نداشت که آمریکا تکیه‌گاه اصلی‌اش شود. احیاناً می‌خواست امتیازی به آمریکا بدهد و به تضادهای آمریکا و انگلیس دامن بزند. ولی آمریکایی‌ها می‌خواستند جای پای در ایران پیدا کنند و امتیازات جدی به دست آورند. حتا در نظر داشتند قبل از اینکه امتیاز نفت را بگیرند، نیروهای دیگر را عقب بزنند و نسبت به سایرین دست بالا را پیدا کنند. همان طور که برای حزب کمونیست فرانسه ضد آمریکایی بودن دوگل اساس شده بود، برای حزب توده، "آمریکایی" بودن مصدق اساس شده بود. حُب نفوذ آمریکا در کشوری مثل ایران برای شوروی‌ها مسئله بود و حساسیت زیادی به وجود آورده بود. حزب توده هم به تبعیت از شوروی نسبت به آمریکا بیش از حد حساس شده بود و در نتیجه با مصدق به مخالفت برخاست. بدبینی حزب توده نسبت به سیاست آمریکا و مصدق کم کم به درگیری کشیده شد. این درگیری سیاسی در طول زمان شدیدتر شد و به حد غیرمنطقی حاد شد.

مهاجر: یعنی حالا که به گذشته نگاه می‌کنید می‌بینید که سیاست حزب توده نسبت به بازی‌ای که دکتر مصدق با آمریکایی‌ها پیش برد، اشتباه بود؟
مؤمنی: فکر می‌کنم تندروی در برابر سیاست مصدق نسبت به آمریکایی‌ها غلط بود. البته موضع‌گیری ضد آمریکایی حزب توده درست بود؛ حتا اگر شوروی هم وجود نمی‌داشت.

مسعودی: درباره‌ی سیاست حزب توده در برابر کودتای ۲۸ مرداد چه فکر می‌کنید؟
مؤمنی: اصلاً غلط بود...

مهاجر: حزب توده ایران با توجه به نیروی عظیمی که داشت نباید در برابر کودتا مقاومت می‌کرد؟ آیا نظر مهندس غُلوی درباره‌ی اعتصابات عمومی در برابر کودتا

درست بود؟ یا که باید همان خطی به اجرا گذاشته می‌شد که از چند هفته پیش از کودتا تبلیغ می‌شد: مقاومت مسلحانه در برابر کودتا؟
مؤمنی: حزب باید و باید مقاومت می‌کرد؛ به همان شکلی که مهندس علوی پیشنهاد داده بود. در آن زمان مسئله‌ی مقاومت مسلحانه در جامعه مطرح نبود. مبارزه‌ی سیاسی مطرح بود.

مهاجر: اما حزب توده می‌گفت "کودتا را به ضد کودتا تبدیل می‌کنیم!"
مؤمنی: این‌ها شعارهای بی‌معنایی بود. من به این نوع شعارها می‌گویم شعار ژورنالیستی. حزب توده باید وارد میدان می‌شد. همان طور که علوی پیشنهاد کرده بود، باید شدیداً با کودتا مخالفت می‌کرد و شدیداً مقاومت می‌کرد. حال این مقاومت به چه شکلی صورت می‌گرفت، می‌توانست مورد بحث باشد. طبیعی بود که در آن وضعیت باید غیرمسلحانه باشد. البته امکان داشت در جریان مبارزه، به مقاومت مسلحانه هم تبدیل شود. بعید نبود. اگر توده‌ها به آن می‌پیوستند و به میدان می‌آمدند ممکن بود نیروهای دولتی و نیروهای نظامی هم به آن بپیوندند. مهندس علوی چند سال بعد در زندان به من گفت که اگر پیشنهادی را که داده بود پذیرفته می‌شد، جنبش مقاومت پا می‌گرفت؛ هرچند که معلوم نبود در چه مسیری پیش رود. کودتاچیان نیروی عظیم ژاندارم را در کرج آماده کرده بودند تا در صورت تظاهرات عمومی مردم آن نیرو را برای سرکوب به تهران بفرستند. اما این امکان هم وجود داشت که با مقاومت مردم روبه‌رو شوند و درگیری با نیروهای نظامی به مقاومت مسلحانه تبدیل شود و حتا از خود نیروهای مسلح هم افرادی به مردم ملحق شوند.

مهاجر: دقیقاً. و به راستی نمی‌توانیم بگوییم که چنین آمادگی در میان بخش‌هایی از مردم وجود نداشت. بهتر از من می‌دانید که حزب آموزش نظامی کادرها را هم حتا تدارک دیده بود. شماری را در خانه‌های امن جا داده بودند تا به یک سلسله اقدامات نظامی دست بزنند. این را سرگرد اکتشافی در یادمانده‌های خود به تفصیل شرح داده است.
مؤمنی: امکان مقاومت در برابر کودتا به این معنی وجود داشت که اگر دعوت مردم به تظاهرات عمومی به درگیری مسلحانه تبدیل می‌شد، زمینه برای مقاومت مسلحانه به وجود می‌آمد. ولی رهبری حزب توده این کار را نکرد و این اشتباه بزرگی بود. آن زمان حزب رهبری نداشت. رهبری به خارج منتقل شده بود. افراد خوش‌فکری مثل

عُلوی قدرت اجرایی نداشتند و در میان مردم هم از نفوذ کافی برخوردار نبودند. روز ۲۸ مرداد توده‌ای‌ها در خیابان بودند و منتظر دستور رهبری حزب که احیاناً وارد عمل شوند. کادرها، اعضا و توده‌های حزبی آماده بودند که وارد عمل شوند و در برابر کودتا مقاومت کنند؛ ولی...

مهاجر: بله. این یکی از بزرگ‌ترین اشتباه‌های تاریخی حزب توده ایران بود که در برابر کودتا ایستادگی نکرد و جنبش مقاومتی به راه نینداخت و در کردار تسلیم شد. اگر اجازه بدهید به پس از کودتا بپردازیم. بیشترین کسانی که پس از کودتا به زندان افتادند توده‌ای‌ها بودند. شما هم یکی از هزاران توده‌ای بودید که پس از کودتا به چنگ پلیس افتادید و به بند کشیده شدید. بهتر از ما می‌دانید که رهنمود رهبری حزب توده به توده‌ای‌های زندانی این بود که ندامت‌نامه بنویسند و زود از زندان آزاد شوند. این رهنمود را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

مؤمنی: ندامت‌نامه‌نویسی آن هم به عنوان یک دستور حزبی کاری غلط و اشتباه بود. کاملاً اشتباه! معمول این است که یک نیروی سیاسی روی افکار و نظراتش پافشاری کند و در مقابل سرکوب مقاومت. چه این سرکوب جسمی باشد، روحی باشد یا فکری؛ باید مقاومت کرد. به همین دلیل هم با وجود این دستور حزبی، بسیاری از اعضای حزب ندامت‌نامه ننوشتند و از دستور حزب سرپیچی کردند و به مقاومت ادامه دادند. تنفرنامه‌نویسی، کار بسیار مذمومی بود.

مهاجر: شما پس از آزادی از زندان و بریدن از حزب توده، از مبارزه نبریدید و کار تشکیلاتی و فکری را ادامه دادید. در فضای به نسبت باز سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۱ هم دوباره پا به میدان سیاست گذاشتید و از بنیان‌گذاران جریان اول ماه مه بودید. شکست سال‌های ۳۹ تا ۴۲ و حرکت شاه پس از اصلاحات ارضی به سمت دیکتاتوری فردی و برچیدن آزادی اندیشه، مطبوعات و اجتماعات، شما را به این جمع‌بندی نرساند که راه مؤثر برای مبارزه با شاه، مبارزه‌ی مسلحانه است؟

مؤمنی: چرا من به مبارزه‌ی مسلحانه اعتقاد داشتم.

مهاجر: هیچ‌وقت وسوسه شدید که به جنبش چریکی بپیوندید؟

مؤمنی: بله و این زمینه دارد. بعد از غیرقانونی شدن حزب در بهمن سال ۱۳۲۷، یکی دو سال فعالیت‌ها فروکشید و من هم وقت آزاد پیدا کردم و به این فکر افتادم که به

سربازی بروم. قصد داشتم به بخش سوار بروم که به نظرم رشته‌ی نظامی کاملی بود. توپخانه و سواری و تیراندازی و... داشت. بچه‌هایی که حقوق خوانده بودند، غالباً به بخش مالی می‌رفتند که تعلیمات نظامی کم و فشرده‌ای داشت. اما من می‌خواستم تعلیمات نظامی درست ببینم. برای رسته‌ی سوار خودم را معرفی کردم که گفتند جای خالی موجود نیست. ناچار به پیاده رفتم. تنها سرباز درس خوانده‌ی گروه بودم. قصد و هدفم این بود که تعلیمات درست نظامی ببینم تا اگر احتمالاً درگیری مسلحانه‌ای پیش آمد، آمادگی اولیه برای مبارزه‌ی قهرآمیز داشته باشم. حتا بعد از ۲۸ مرداد هم که در حوزه‌ها تعلیمات نظامی می‌دادند من با آن شکل از کار مخالف بودم و نخواستم که حزب کسی را برای تعلیمات نظامی به حوزه‌هایی که من مسئولش بودم بفرستد. می‌خواستم خودم به رفقا تعلیمات نظامی بدهم.^۱

اما در پاسخ به سؤال تو: قبلاً گفته بودم که دلم می‌خواست به کوبا و ویتنام بروم و درباره‌ی مبارزات چریکی کوبایی‌ها و ویت‌کنگ‌ها مطالعاتی بکنم. قبل از سیاهکل، برادر محمدتقی دامغانی، منوچهر دامغانی با گروهی بود که به نوعی از مبارزه مسلحانه علیه رژیم معتقد شده بودند.^۲ آن‌ها به دهی رفته بودند و در آنجا تعلیمات نظامی

۱ در این زمینه انبوهی از اسناد وجود دارد. از آن میان اسناد منتشر نشده درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که در آن آمده است: «آن روزها... ستادی تشکیل شد. این ستاد تدارک عملیات مسلحانه از قبیل خلع سلاح، تشکیل گروه‌های پارتیزانی و غیره را می‌دید...»، فریدون آذرنور، اسناد منتشر نشده درباره‌ی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، پیرامون نقش رهبری حزب توده/ایران، ماهنامه‌ی راه آزادی، شماره‌ی ۲۲، تیر ۱۳۷۱، ص ۲۹.

۲ یونس پارسا بناب درباره‌ی منوچهر دامغانی و گروه او نوشته است: «منوچهر دامغانی، دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی تهران، یکی از فعالین جبهه‌ی ملی دوم در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ بود. بعد از جریانات خرداد ۱۳۴۲، او با اعضای گروه پیرو شده و به عضویت آن درآمد. بعد از مدتی دامغانی همراه بهروز راد و ناصر رحمانی در جهت تدارک مبارزات قهرآمیز در روستاها از گروه پیرو جدا شده و به کار زراعت روی آورده و با خریدن مزرعه‌ای در تربت حیدریه، به بسیج روستائیان دست زدند. این گروه که به اسم گروه بیست نفره معروف گشت... در دی ماه ۱۳۴۷ لو رفته و دستگیر شد. بعد از ۶ ماه شکنجه و آزار، این گروه در سوم شهریور ۱۳۴۸، در تهران محاکمه و اعضای رهبری به حبس... محکوم شدند. پرونده‌ی یکی از متهمین، جرم او [را] به قرار زیر اعلام کرد: "پرداختن به امر زراعت در نقاطی که دور از دسترس قوای نظامی است". گروه دامغانی به مبارزات مسلحانه در روستاها و اندیشه‌های مائو تسه دون معتقد بود». یونس پارسا بناب، تاریخ صد ساله‌ی احزاب و سازمان‌های سیاسی ایران (۱۲۸۴-۱۳۸۴)، جلد اول، چاپ دوم، انتشارات راوندی، واشنگتن، خرداد ۱۳۸۳/ ژوئن ۲۰۰۴، صص ۶۱۱ و ۶۱۲

می‌دیدند. او دائم به سراغ من می‌آمد. وقتی سیاهکل پیش آمد من در تبریز بودم. قبلاً هم کم و بیش در جریان بودم که گروه‌هایی در حال آماده شدن برای مبارزه‌ی مسلحانه هستند. اما سیاهکل به نظر من یک تصادف بود؛ یک اتفاق. هنوز آمادگی لازم برای ورود به مبارزه‌ی مسلحانه وجود نداشت و آن درگیری بر بچه‌ها تحمیل شد. اگر یکی از آنان دستگیر نشده بود، شاید حمله‌ی مسلحانه‌ی چریک‌ها به پاسگاه سیاهکل مدتی بعد روی می‌داد. من همان وقت هم گفتم خیلی زود اتفاق افتاده و ضربه می‌زند به مبارزه. اما من نسبت به جنبش مسلحانه و فدائیان خلق، سمپاتی داشتم. خیلی از کشته شدن چریک‌ها ناراحت شدم. همان زمان چند شعر هم گفتم... سیاهکل، جای خالی چهاردهمی، مجاهد. من در اساس، غیر از مبارزه‌ی مسلحانه هیچ راهی نمی‌دیدم برای مبارزه‌ی مؤثر با رژیم شاه.

مسعودی: در سال‌های ۴۹ تا ۵۷ هیچ ارتباطی با سازمان فدایی داشتید؟
مؤمنی: به عنوان سازمان نه، ولی با برخی از بچه‌های فدایی ارتباط داشتم. بچه‌هایی که بعدها از اعضای سازمان شدند؛ سعید سلطانی‌پور، علی کشتگر، ناصر رحمانی‌نژاد و عطا نوریان. با حمید مؤمنی هم ارتباط داشتم. به طور منظم با هم دیدار نداشتیم، ولی گهگاه همدیگر را می‌دیدیم. با هم گفتگوهای طولانی داشتیم. حمید کسی بود که به او بسیار علاقه داشتم.

مهاجر: چگونه آدمی بود به دیده‌ی شما؟ گفتگوهای‌تان در چه زمینه‌هایی بود؟
مؤمنی: تا آنجا که به یاد می‌آورم او را در نشر اندیشه می‌دیدم. از نوشته‌های او کتاب دولت نادرشاه افشار را دیده بودم که ترجمه‌ی کار دو نفر از ایران‌شناسان شوروی بود. این کار او برای من تعجب‌آور بود؛ زیرا او منطقاً باید کارهای تئوریک مارکسیستی را ترجمه می‌کرد یا می‌نوشت نه یک کتاب تاریخی را؛ آن هم درباره‌ی نادر شاه. در این باره از او سؤال اعتراض‌آمیزی کردم که با آوردن دلیلی ترجمه‌ی آن را توجیه کرد. از خصوصیاتش تنها چیزی که می‌توانم بگویم این است که او در برخورد با من بسیار فروتن و متواضع بود؛ تا آنجا که هیچ ادعایی نداشت و مطلقاً خودنمایی و تظاهر درباره‌ی چریک بودن یا اهل قلم بودن نمی‌کرد.

مهاجر: پس از انقلاب بود که با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران تماس گرفتید. اما آب‌تان با هم در یک جوی نفت. چرا؟

مؤمنی: موضوع مفصلی ست و ابعاد گوناگونی دارد.

مهاجر: روایت آقای فرخ نگهدار این است که در همان روزهای پس از پیروزی انقلاب، شما به دانشکده‌ی فنی دانشگاه تهران می‌روید- جایی که فدائیان خلق ستادشان را بر پا ساخته بودند- و خواستار دیدار با آقای نگهدار می‌شوید. فرخ نگهدار به استقبال شما می‌آید و شما را به اتاقی راهنمایی می‌کند. همدیگر را می‌بینید. با هم صحبت می‌کنید و شما از او می‌پرسید: چه کاری از دست من برای شماها ساخته است و...؟ حالا من از شما می‌پرسم دل‌تان می‌خواست برای فدائیان خلق که می‌دانم دوست‌شان داشتید، چه می‌کردید؟

مؤمنی: اظهارات فرخ نگهدار از بیخ و بُن بی‌معنی‌ست. واقعیت این است که رضا فرمehنی، برادر اکرم، به من گفت: فرخ پیغام داده که به باقر بگو بیاید تا همدیگر را ببینیم. می‌دانید که فرخ را از وقتی که هفت و هشت ساله بود می‌شناسم. پیش خودم گفتم لابد برایش گرفتاری پیش آمده و من وظیفه دارم به او سر بزنم و ببینم گرفتاری‌اش چیست. خوب است به این نکته هم اشاره کنم که قبل از انقلاب، چند ماهی قبل از انقلاب، یعنی پس از اینکه از زندان آزاد شد، فرخ را چند بار دیدم. آخرین بار آمد و گفت: من می‌خواهم به مسافرت خارج بروم و برای خداحافظی آمده‌ام. بعد شنیدم که به این مناسبت یک گودبای پارتنی هم گرفت. بگذریم.

چون نمی‌خواستم موقع ورود به دانشکده‌ی فنی کسی مرا ببیند، از این رو، صبح ساعت ۷ به دانشکده رفتم؛ قبل از اینکه سر کار بروم. دانشکده به محل کارم نزدیک بود. فرخ مرا دید. کلاه کیپی بر سرش بود. اولین حرفی که به او زدم این بود که: تو گفته بودی به خارج می‌روی؟ گفت: بله، اما صحنه‌سازی بود برای اینکه فکر کنند در ایران نیستیم و دنبالم نگردند. مرا به اتاقی راهنمایی کرد. هنوز کاملاً وارد اتاق نشده بودیم که دو دستی زد توی سرش و گفت: ما یک خروار مطلب روی سرمان ریخته و کلی مسئله و مشکل داریم و از فوت و فن کار هیچ چیز نمی‌دانیم. تو باید به ما کمک کنی! گفتم من چه کمکی می‌توانم بکنم؟ ولی می‌خواهم این را به شما بگویم که باید هرچه زودتر از دانشکده‌ی فنی بیرون بروید. دفترتان و ستادتان را از اینجا جمع کنید و به جای دیگری بروید! اگر یک هلیکوپتر بیاید و یک نارنجک در اینجا بیندازد، عده‌ی زیادی از شما کشته خواهید شد. بنابراین شما هرچه سریع‌تر از این دانشکده بیرون

بروید! بعد از مقداری گفتگو یادم هست که گفتم: شما دائم شعار می‌دهید: ارتش خلقی به پا می‌کنیم! خُب، الان بهترین موقع برای انجام این کار است. از اینجا بیرون بروید و یکی دو سربازخانه را که الان خالی است، اشغال کنید. بروید توی سربازخانه و اسلحه‌خانه را در اختیار بگیرید و مردم را باخبر کنید تا ببینند و آموزش نظامی ببینند. از نظامی‌هایی که در پادگان‌ها هستند و از مردمی که به شما خواهند پیوست، سرباز بگیرید به قول خودتان ارتش خلقی را به پا کنید! به همافرهای نیروی هوایی پیام دهید که به شما پیوندند. پاسخ فرخ را به یاد ندارم. اما یادم هست چیزی گفت که من فکر کردم حرفم را درست نفهمیده است. فکر کرده بود که من می‌گویم: بروید به همافرها سر بزنید و همبستگی خودتان را با آن‌ها اعلام کنید. به او گفتم منظورم تشویق همافرها نیست. منظورم به کار گرفتن آن‌هاست برای برپایی ارتش خلقی و مردمی. بعد از این صحبت‌ها به اداره رفتم. دو سه هفته بعد از آن دیدار، فرخ، حمید نعیمی را پیش من فرستاد. نمی‌دانم سؤال خاصی داشت یا می‌خواست مطلبی را با من در میان بگذارد. آنچه در خاطر مانده، جلسه‌ی دوم دیدارم با نعیمی بود.

مهاجر: از مسئولان روابط عمومی سازمان فدایی.

مؤمنی: بله. زمانی بود که چریک‌ها اعلام کرده بودند می‌خواهند به دست بوس خمینی بروند.^۳ یک روز بعد از اعلام راهپیمایی به محل اقامت خمینی بود که حمید را دیدم و به او گفتم: این راهپیمایی و ملاقات را حتماً لغو کنید. هرگز نباید این کار را انجام دهید. حمید هم با حجب و حیا گفت: دیگر نمی‌شود؛ اعلام عمومی شده است. گفتم: خُب اعلام شده باشد. اگر قبول دارید این کار اشتباه است، حرف‌تان را پس بگیرید. گفت: فکر نمی‌کنم ممکن باشد. و رفت.

۳ متن اطلاعیه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را به همان صورت که در روزنامه‌ها آمده است، می‌آوریم: «دعوت چریک‌های فدایی خلق به راهپیمایی تا محل اقامت امام خمینی. سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران از همه‌ی هم‌میهنان انقلابی و مبارز و همه‌ی آن‌هایی که در راه ایران آزاد و دموکراتیک جنگیده‌اند، از همه‌ی آن‌هایی که به وحدت و همبستگی خلق، تشکیل ارتش خلق و شوراها و انقلابی معتقدند و از اقدامات بر حق امام خمینی پشتیبانی می‌کنند، از همه‌ی آن‌هایی که نگران بر باد رفتن دستاوردهای انقلاب اند دعوت می‌نماید در راهپیمایی که از خیابان بولوار محل ساختمان کشاورزی تا محل اقامت امام خمینی در ساعت ۱۰ صبح پنجشنبه ۳ اسفند آغاز می‌شود، شرکت نمایند. سازمان چریک‌های فدایی خلق، چهارشنبه ۲ اسفند ۱۳۵۷»

مهاجر: به جای سازمان فدایی، آقای خمینی مسئله را حل کرد! گفت شرکت در آن راهپیمایی «جایز» نیست.^۴ در نتیجه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران هم راهپیمایی ۳ اسفند را به «محل اقامت امام خمینی» لغو کرد و اعلام کرد که به جای آن راهپیمایی، در ۴ اسفند در دانشگاه تهران تجمعی برگزار می‌کند.^۵

مؤمنی: بله یاد می‌آید. اما الان به یاد نمی‌آورم که در دیدار بعدی با حمید نعیمی درباره‌ی این مسئله چه گفتگویی داشتیم. در واقع حمید رابط سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران با من بود. به هر حال تصور من این بود که سازمان چریک‌ها گرفتاری‌ها و مشکلاتی دارد و یا سؤالاتی که می‌خواهند درباره‌ی آن با من مشورت کنند. من

۴ دفتر تبلیغات امام خمینی در ۵۷/۱۲/۱ این اطلاعیه را صادر کرد: «دفتر تبلیغات امام خمینی به اطلاع می‌رساند راهپیمایی اعلام شده برای روز پنجشنبه ۵۷/۱۲/۳ از طرف کمونیست‌هاست و شرکت خواهران و برادران مسلمان در آن جایز نیست و امام این افراد را به حضور نخوانند پذیرفت و همان‌گونه که فرموده‌اند اکنون دیگر باید ملت به بازسازی کشور بپردازد و هیچ‌گونه اعتصابی نیز نباید انجام گیرد.»

۵ آغاز و پایان اطلاعیه‌ی ۲ اسفند ۱۳۵۷ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران روشنگر دیدگاه رهبری وقت آن سازمان است:

«خلق‌های مبارز ایران

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بر اساس ایمان و اعتقادی که در شرایط کنونی به وحدت و پیوند نیروهای انقلابی جامعه دارد، همچنین به خاطر انعکاس خواست‌های اساسی و به حق خلق مبارز ایران راهپیمایی روز پنجشنبه ۵۷/۱۲/۳ را اعلام نمود. و در تراکت‌ها و اعلامیه‌هایی که بدین مناسبت منتشر شد، اهداف سازمان مشخص طرح گردید. ولی متأسفانه به علت عدم استقبال خلاف انتظار کمیته تبلیغات انقلاب اسلامی از یک طرف و از طرف دیگر به این جهت که ایمان و اعتقاد ما در همگامی با سایر نیروها در شرایط حساس کنونی اعتقادی راستین و واقعی است، راهپیمایی پنجشنبه ۵۷/۱۲/۳ را لغو نموده، برای اعلام اهداف و خواست‌های مردم قهرمان میهن‌مان و ایجاد امکان شرکت هرچه بیشتر کارگران، فرهنگیان و محصلین در آن، اجتماعی در روز جمعه ۵۷/۱۲/۴ از ساعت ۱۰ صبح در دانشگاه تهران ترتیب خواهیم داد...

... ما در حالی که مبارزات برحق امام خمینی را مورد تأیید و پشتیبانی قرار داده و می‌دهیم، با حفظ استقلال و هویت انقلابی خویش معتقدیم، آن دسته از نیروهای انحصارطلب که به دور از هرگونه موازین دموکراتیک سهم سایر نیروها را در انقلاب انکار می‌نمایند، چهره‌ای غیرواقعی از سایر نیروهای مبارز و انقلابی در اذهان مردم ترسیم می‌کنند. آن‌ها با حائل شدن بین خلق مبارز و امام خمینی و با تکیه بر پاره‌ای از بقایای رژیم پوسیده‌ی گذشته، به صورت انتصاب و ابقای آن‌ها در مشاغل پیشین، به وحدت نیروها و خلق‌های رزمنده و انقلابی ضربات جبران‌ناپذیری وارد می‌آورند...» برگرفته از: /اعلامیه‌ها و بیانیه‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق در سال ۱۳۵۷، از انتشارات چریک‌های فدایی خلق، صص ۲۲۱ و ۲۲۲

نمی‌خواستم با آن‌ها تماس علنی داشته باشم. اما حاضر بودم که اگر احیاناً مسئله‌ای دارند و یا می‌خواهند در مورد مشکلات‌شان با من مشورت کنند، به آن‌ها کمک کنم. کما اینکه هر بار که حمید را می‌دیدم، هرچه درباره‌ی عملکردشان به نظر می‌رسید، به آن‌ها می‌گفتم. بعد از سه یا چهار جلسه، درست در یادم نمانده است، من یکی دیگر از رفقای مان را به حمید معرفی کردم و از آن پس آن رفیق با حمید نعیمی در ارتباط بود. مهاجر: تا کی این ارتباط برقرار بود؟

مؤمنی: درست یادم نیست، اما فکر نمی‌کنم بیش از سه چهار بار حمید نعیمی را دیده باشم؛ در ایران بعد از انقلاب البته. برای من خیلی عجیب است که فرخ مسئله را به شکل دیگری روایت کرده است. نمی‌فهمم چرا مسئله را وارونه جلوه داده. چه اهمیتی دارد که من رفته باشم سراغ آن‌ها یا آن‌ها آمده باشند سراغ من. نه این افتخار است برای من که آن‌ها بیایند و از من مشورت بخواهند، نه این افتخار است که عضو آن‌ها بوده باشم، نه افتخار است که عضو نباشم. ما گروه خودمان را داشتیم. به ساختار سازمانی خودمان اعتقاد داشتیم. طرز تفکر خودمان را داشتیم. برنامه‌ریزی خودمان را داشتیم؛ چه در گروه صدای معاصر و چه در گروه آزادی کار که شما از آن مطلع هستید.

مهاجر: درباره‌ی صدای معاصر و گروه آزادی کار پیش‌تر صحبت کرده‌ایم و خیال نمی‌کنم نیاز باشد در این باره بیشتر صحبت کنیم.^۶ تنها نکته‌ی درخور یادآوری شاید این باشد که با خروج شما از ایران، زندگی گروه آزادی کار هم به پایان رسید. همکاری با جناح چپ جامعه‌ی سوسیالیست‌ها نیز سقط شد و اخگر هم ورپرید.^۷ و چه حیف. مؤمنی: وقتی ماجرای خروج از کشور و تبعید پیش می‌آید، طبیعی‌ست که فرد نتواند کارهایی را که در داخل مملکت انجام می‌داد، در خارج از کشور انجام دهد. خیلی از آن مضامینی که در ایران توجه ما را به خود جلب می‌کرد، در اروپا موضوعیت نداشت. امکانات داخل و خارج با هم متفاوت‌اند. در داخل کارها به یک معنا جمعی بود. اصولاً امکان کار جمعی در داخل بیشتر وجود دارد. افراد به دنبال کار جمعی

۶ ناصر مهاجر، زندگی‌نامه‌ی باقر مومنی، دفتر نخست همین مجموعه.

۷ اخگر در اسفند سال ۱۳۵۹ انتشار یافت؛ در ۲۶ صفحه و در قطع A۴. در برگ نخست نشریه و زیر نام اخگر آمده است، این نشریه با «همکاری گروه آزادی کار و جامعه‌ی سوسیالیست‌های ایران» پدید آمد.

کشیده می‌شوند تا علاوه بر نیرو و فکر خودشان، از نیرو و فکر دیگران هم استفاده کنند و سود ببرند و کارشان را غنی‌تر سازند. اما در خارج، به خصوص از نظر سیاسی وضعیت فرق می‌کند. خُب من از قبل،



یعنی در همان سال‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی که خارج درس می‌خواندم، تجربه کسب کرده بودم. با توجه به این تجربه، برنامه‌ی حداقل و محدودی برای خودم ریخته بودم و بیشتر به دنبال کار جمعی بودم. بعد متوجه شدم که کار جمعی به صورت خیلی خیلی محدود هم عملی نیست. یکی از چیزهایی که همان اوایل آمدن به پاریس به دنبالش بودم، نشریه‌ی *کارتنامه‌ی فرهنگ ایران* بود که ماجرایش را نوشته‌ام.^۸ این نشریه را با ۵-۶ نفر از بچه‌هایی که فکر می‌کردم می‌توانیم

باهم کار کنیم به راه انداختیم.^۹ با تک‌تک آن‌ها صحبت کردم و گفتم کار سیاسی جای خودش محفوظ است و هرکس کار خودش را می‌کند، ولی بیایید با هم یک کار فرهنگی بکنیم تا از فرهنگ جامعه‌ی ایران دور نشویم. تجربه‌ی خیلی ناموفقی بود. چند شماره بیشتر نتوانستیم منتشر کنیم که آن چند شماره هم خیلی فقیر بود. یکی از دلایل تعطیلی‌اش ذهنی‌گرایی و سیاست‌زدگی بود.

مهاجر: پارانویای سیاسی...

مؤمنی: دقیقاً. بعضی از افراد حتا با طرحی که درباره‌ی آن توافق کرده بودیم، از در مخالفت برآمدند. طرح این بود که *کارتنامه‌ی فرهنگ ایران* نشریه‌ای باشد که صرفاً به مسائل فرهنگی و هنری بپردازد و جامعه‌ی پناهندگان سیاسی را در جریان رویدادهای فرهنگی ایران قرار دهد. اوایل کار کسی با این موضوع مخالفتی نداشت. اما پس از

۸ نگاه کنید به نوشته‌ی باقر مؤمنی، کمونیستی صاحب‌نظر، در همین دفتر.

۹ اسامی کسانی که در خاطرم مانده، عبارتند از: غلامحسین ساعدی، کاظم شهریاری، ناصر رحمانی‌نژاد، حسین دولت‌آبادی،...

مدتی همان عده‌ی محدود که همکاری می‌کردند شروع به مخالفت کردند که: مگر می‌شود در این وضعیت فعلی فقط از فرهنگ نوشت و از سیاست نگفت و موضع سیاسی نگرفت. ما نیستیم! و رفتند. یکی از عواملی که من نتوانستم کارهایی را که در داخل کشور انجام می‌دادم در خارج دنبال کنم، این نوع رفتارها بود. ناممکن بودن کار دسته‌جمعی بود.

مسعودی: اما نقد قصه‌های محمود دولت‌آبادی که کار دسته‌جمعی نبود. **مؤمنی:** در این مورد بعداً توضیح می‌دهم. آن زمان در ایران کارهای فرهنگی واقعاً تأثیر داشت. کتاب‌های ارزان قیمتی که انتشارات صدای معاصر منتشر می‌کرد، در واقع کاری جمعی بود. یا نشریاتی که در دوره‌ی انقلاب بیرون می‌دادیم، کار جمعی بود و امکان انجامش بود. یا آن گروه کوچک سیاسی که داشتیم. با سازماندهی خاص خودمان می‌توانستیم دیگران را جلب کنیم. دور ما جمع می‌شدند و با ما همکاری می‌کردند. اما در زمینه‌ی کارهای دیگری که من می‌کردم، به نظرم یک مقدار به محیط ربط پیدا می‌کرد و یک مقدار هم جنبه‌ی شخصی داشت. الان که فکر می‌کنم حتا آن جنبه‌ی شخصی هم در واقع ناشی از محیط بود. در ایران آن زمان نسل جدیدی به ادبیات روی آورده بود که کارهای ادبی جدید و جدی می‌کرد؛ از نثر، رمان و داستان کوتاه و نمایشنامه گرفته تا شعر. من به مناسبت اینکه روحیه‌ی اجتماعی دارم و سیاسی بوده‌ام و در عین حال در کارهای فرهنگی هم تجربه‌هایی داشتم، با طیف وسیعی از افراد این نسل جدید در تماس قرار گرفته بودم. البته در زمینه‌ی سیاسی نمی‌شد کاری پیش برد و کار به جاهای باریک کشیده می‌شد. اما در زمینه‌ی فرهنگی می‌توانستم جنبه‌ی عام به فعالیت بدهم و خودم هم وارد این جنبه‌ی عام بشوم. در نتیجه من به ادبیات آن دوره که به مسائل اجتماعی نو کم و بیش جواب می‌داد و به نویسندگان جوان توجه پیدا کردم. بسیار جدی کارها را می‌خواندم. اصولاً من در خواندن هر متنی همیشه موضع انتقادی دارم. وقتی رمانی را می‌خوانم، قصدم این است ببینم آیا سوژه‌ی نویی در آن هست یا فقط سرگرم‌کننده است. اصلاً نمی‌توانم از موضع انتقادی به کار نگاه نکنم. شاید بهتر است بگویم تحلیلی تا انتقادی! چرا که انتقاد هم جنبه‌ی تحلیلی پیدا می‌کند. البته آنچه در این زمینه مهم است، کارهای من نیست؛ بلکه کارهای آن نسل جوانی است که به وجود آمده بود. بیشتر آن‌ها بودند که با من تماس می‌گرفتند، با من

رابطه داشتند و مرا وادار می‌کردند به نقد آثارشان بپردازم. به عنوان مثال، محمود دولت‌آبادی را من اصلاً نمی‌شناختم. با جوانانی آشنا شده بودم و ارتباط داشتم که در زمینه‌ی تئاتر، سینما، قصه، رمان و شعر کار می‌کردند. آن‌ها با دولت‌آبادی آشنا بودند. و محمود از طریق آن‌ها با من ارتباط گرفت. لایه‌های بیابانی را که اولین کار محمود است، یکی از بچه‌هایی که با او ارتباط داشت به من داد و گفت: محمود دولت‌آبادی این داستان را نوشته. منظورش این بود که بخوانم و نظر بدهم. داستان را خواندم و نظرم را گفتم. محمود توجه‌اش به صحبت‌های من جلب شد و با من ارتباط برقرار کرد که این ارتباط خیلی نزدیک و خانوادگی شد. با دیگران^۱ هم کم و بیش به همین صورت آشنا شدم. منظورم این است که این جوانان بودند که با من ارتباط می‌گرفتند و مرا وادار می‌کردند وارد چنین زمینه‌هایی بشوم. و همین هم طبیعتاً مرا به شوق می‌آورد تا کارهایی بکنم و نقد بنویسم...

مسعودی: ببخشید اما در اینجا هم نسل پس از شما در نوع کارهایی که کرده‌اید تأثیر کمی نداشته است. وقتی به کارهای خارج از کشورتان نگاه می‌کنیم می‌بینم چقدر مشوق شما بودند. مثلاً آقای مهاجر. بسیاری از مطالبی را که در تبعید نوشته‌اید، ایشان از شما درخواست کردند که بنویسید. من شاهد بوده‌ام. به یاد می‌آورم که حتا به شما پيله می‌کردند تا فلان مطلب را بنویسید؛ مثلاً *دنیای ارانی* برای کتاب *نقطه، از موج تا طوفان* برای *مجله‌ی نقطه*، *درباره‌ی سروژ استپانیان*، *درباره‌ی عبدالحسین نوشین* و *مصاحبه‌ای که با آقای بهادری و رحمت جزنی کردید و در راهیان خطر منتشر شد*. می‌خواهم بگویم کسانی مثل آقای مهاجر هم در خارج از کشور بودند که شما را به نوشتن ترغیب و تشویق می‌کرده‌اند؛ یا کسانی مثل پرویز قلیچ‌خانی که از شما می‌خواست به این یا آن مسئله بپردازید. او هم مرتب شما را تشویق می‌کرد تا درباره‌ی مسائل متنوعی در آرش بنویسید. ممکن است که تعداد چنین افرادی زیاد نبوده باشد؛ اما به هر حال بودند بچه‌هایی که شما را به نوشتن تشویق می‌کردند. تجربه‌ی سال‌ها دوستی با شما به من می‌گوید که شما اصولاً برای نوشتن احتیاج به کسی دارید که

۱۰ به مثل: ناصر رحمانی‌نژاد، سعید سلطانپور، محسن یلفانی، ابراهیم رهبر، قدسی قاضی‌نور، علی‌اشرف درویشیان، عطا نوریان، علی‌کشتگر، ناصر زرافشان، محسن می‌نورخرد، حشمت کامرانی، مهدی فتحی، حسین دولت‌آبادی و...

تحریک‌تان کند. بخشی از نوشته‌های شما که بعدها به صورت کتاب درآمد، ابتدا در مجله‌ی نقطه، کتاب نقطه، آغازی نو و آرش به صورت مقاله چاپ شد و بعد بسط پیدا کرد و به صورت کتاب منتشر شد.

مؤمنی: همین اسامی را که مرتب تکرار می‌کنی، نقطه، آرش و آغازی نونشان‌دهنده‌ی این است که این دایره در خارج از کشور چقدر محدود بود. در ایران واقعاً یک چیز جمعی بود. یعنی خودت را در جمع وسیعی از افراد می‌دیدی که به جنبه‌های مختلف هنر و ادبیات علاقه دارند. خودت را در جمع می‌دیدی. در جمع علاقه‌مندان به فرهنگ. آنجا از سعید سلطانپور تا نادر نادرپور، ارتباط داشتیم. این افراد با من ارتباط نزدیک داشتند و حتی می‌توانم بگویم مرا تحریک می‌کردند که بنویسم. مثلاً محسن یلفانی فردی است که چپ نیست و از نظر عقاید سیاسی با هم اختلافاتی داریم. اما در زمینه‌ی تاثیر با هم ارتباط داشتیم؛ به حدی که هر کاری می‌خواست بکند، یا هر چه را که می‌نوشت به من می‌داد تا بخوانم و نظر بدهم. حتماً می‌بایست قبل از به روی صحنه رفتن یک نمایش، نمایشنامه را بخوانم و یا وقتی نمایش را می‌دیدم، حتماً مطلبی درباره‌ی آن بنویسم. این فضا با فضایی که در خارج داریم خیلی فرق دارد. همین که تیپ چپی مثل سعید سلطانپور تا دموکرات‌های چپ در میان دوستان من بودند، مرا انگولک می‌کرد تا بنویسم. اما صرف‌نظر از افراد، فضا هم به‌طور کلی مساعد بود. و همین فضا باعث شد که ما آن کتاب‌های تاریخ را ترجمه کنیم. منظورم این است که ضرورت‌های اجتماعی هم من را در زمینه‌های متنوعی تشویق به کار می‌کرد. یعنی دو عامل بود: یکی فضای اجتماعی و دیگری مجموعه‌ی افراد در آن فضا.

خارج، فضای دیگری وجود دارد و ضرورت‌های دیگری. فرض کنید من بخواهم درباره‌ی موضوعی که درباره‌اش تحقیق کرده‌ام، سخنرانی کنم و کنفرانس بدهم. خوب نمی‌توانم به تنهایی این کار را بکنم. مسائل فرهنگی و اجتماعی در اینجا کم نیست. اما محیط و مسائل اینجا با ایران خیلی متفاوت است.

اما نمونه‌هایی را که شمردی و کارهایی که گفתי انگیزه‌ی اصلی آن را دیگران ایجاد کردند، خیلی درست نیست. در مورد نوشین و یا استپانیاں باز خودم بودم که این کارها را کردم. هیچ‌کس سبب‌ساز نبود. من خودم بودم که به فکر افتادم درباره‌ی ده نفر از افراد شناخته شده‌ی اجتماعی-سیاسی-هنری که با آن‌ها رابطه‌ی نزدیک داشتم، از

موضع فکری خودم بنویسم که درباره‌ی هفت نفر از آن‌ها نوشتم و به صورت کتاب درآوردم.^{۱۱} یکی از این افراد هم نوشین بود. در این کار هیچ کس مشوق من نبود. **مسعودی:** شما همیشه پروژه‌ی کار داشته‌اید. اما برخی از کارهای‌تان به پیشنهاد و اصرار دیگران به روی کاغذ آمد و نوشته شد.

مؤمنی: اصلاً چنین نیست. در این موارد هم هیچ کسی نبوده که از من بخواهد مطلبی را بنویسم. البته تشویق‌های ناصر مهاجر برای اینکه مطالبی را بنویسم یک واقعیت است. نقطه و قبل از نقطه آغازی نو تنها مواردی است که می‌شود گفت مصداق حرف توسست. تنها کسی که در ارتباط با من باعث شد که دست به کارهایی بزنم و چیزهایی بنویسم، همین جناب ناصر مهاجر است. از کسانی که کار فرهنگی در خارج از کشور کرده‌اند، به یاد ندارم کسی مثل او در تشویق من مؤثر بوده باشد؛ چرا که نه تنها علاقه‌مند به جمع فرهنگی و کار فرهنگی جمعی بود، که ارتباط بسیار مخصوصی با من داشت و از نادر کسانی بود که مرا وادار می‌کرد به نوشتن در مورد سوژه‌های مشخص. گاه حتا پیشنهادهایی در مورد نوشتن به من می‌داد که به ذهنم خطور نمی‌کرد. آری، او انگیزه‌ای بوده است برای به وجود آمدن برخی از کارهای من. اما این یک مورد کاملاً استثنایی است. دوستان دیگری هم در کشورهای مختلف بودند که کار انتشاراتی و فرهنگی می‌کردند؛ متأسفانه اسامی‌شان را به یاد ندارم... **مسعودی:** پُرسا. حامد شهیدیان برای اینکه درباره‌ی زن در آثار آخوندزاده بنویسید با شما تماس گرفت. سیمرغ، پر، آفتاب، مهرگان، کاوه...

مؤمنی: بله، در همه‌ی این نشریات مطالب من چاپ شده، اما به جز ناصر مهاجر چه وقتی که در آغازی نو بود و چه در نقطه، بقیه در من هیچ تأثیری برای نوشتن نداشتند؛ انگیزه ایجاد نمی‌کردند؛ حتا بعضی از آن‌ها اثرات منفی روی من داشتند. توضیح می‌دهم: مثلاً من فکر می‌کردم جنبه‌ی فرهنگی مجله‌ای برجسته است و می‌توانم مطلبی در آن بنویسم. اما وقتی مطلب را برای‌شان فرستادم اگر نگویم از آن نوشته استقبال زیادی نمی‌کردند، باید بگویم شاید نوشته را چاپ هم نمی‌کردند. **مسعودی:** به نظر من اغراق می‌کنید.

۱۱ باقر مؤمنی، راهیان خطر (درباره‌ی تقی ارانی، رضا رادمنش، علی علوی، بزرگ علوی، عبدالحسین نوشین، سروژ استپانیان و سعید سلطانیور)، خاوران، پاریس، ۱۳۸۵

مهاجر: می‌توانیم بگوییم چکیده‌ی بحث آقای مؤمنی این است: اگر در ایران در رشته‌های گوناگونی به کار نقد، نگارش و پژوهش سرگرم بودند، در خارج از کشور گستره‌ی کار محدود شد و تنها در چند زمینه صورت گرفت. سبب اصلی کوچک شدن دامنه‌ی کار در نگاه آقای مؤمنی، محیط بوده است. نکته‌ی دیگر اینکه کارهای ایران بیشتر در پاسخ به ضرورت‌های فرهنگی و ادبی زمانه و نسل نو، نسل برآمده از کودتای ۲۸ مرداد بود. شما آقای مؤمنی به‌عنوان یک روشنفکر درگیر در مبارزه (engagé) محدودیت‌ها را می‌دیدید و از خود می‌پرسیدید چگونه باید بر آن‌ها چیره شوم و یا چیره شوم. به همین مناسبت نیز سیاست ترجمه‌تان را تعیین می‌کردید. جمع‌بندی من درست است؟

مؤمنی: کاملاً.

مهاجر: تا جایی که من می‌دانم تا در پاریس استقرار یافتید، هم و غم‌تان پروژه‌ی سیاسی‌ای بود که بُن‌مایه‌اش وحدت طیفی از چپ‌های ایرانی بود. برای رسیدن به این هدف، کوشش‌های‌تان در سال‌های ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۵ به جایی نرسید و در پایان کار دچار گونه‌ای سرخوردگی و افسردگی شدید. پس از سپری شدن آن دوره، دوباره به کار پژوهش تاریخی و کاوش‌های اجتماعی-سیاسی پرداختید. بیش از پانزده سال است که خود را در اسلام سیاسی غرق کرده‌اید و در قرآن فرو رفته‌اید. به گمان من این زمینه‌ی پژوهش هم بیشتر به ضرورت‌های سیاسی پیوند دارد تا علاقه‌های شخصی‌تان. سبب سفر شما به سوی اسلام و قرآن را انگار باید در تربیت سیاسی شما و اصل پاسخ‌گویی به ضرورت‌های سیاسی جامعه جست. درست می‌فهمم؟

مؤمنی: قبل از هر چیز و هر صحبتی باید بگویم- در بسیاری از مصاحبه‌هایم هم گفته‌ام- که من همیشه یک میلیتان (رزمنده‌ی سیاسی) بوده‌ام و خودم را به این صفت می‌شناسم. به هیچ وجه خودم را یک تاریخ‌نگار اجتماعی و یا اقتصادی نمی‌شناسم. برحسب ضرورت سیاسی، دنبال سوژه‌ها و مسائلی رفته‌ام و روی همین اصل هم هست که زمینه‌های متنوعی در کارهای من دیده می‌شود. همان طور که می‌دانید من در دوران جوانی و نوجوانی به ادبیات و شعر علاقه‌ی فراوانی داشتم. حافظه‌ی شعری خوبی دارم. ولی علاقه‌ی سیاسی، علاقه به کار سیاسی و نفس کار سیاسی، تنها عاملی بود که مرا وادار می‌کرد تا از استعدادهایم در راه فعالیت‌های اجتماعی-سیاسی

استفاده کنم. حُب، عضو حزب توده شدم. قبل از آن و بعد از آن هم من همیشه کار سیاسی می‌کردم.

مهاجر: میلیتانیزمی (Militantism) که شما به آن اشاره کردید، میلیتانیزمی ست توأم با گرایش به کمونیزم، و همین پایه‌ی بسیاری از کارهایی ست که شما انجام داده‌اید. یعنی به‌عنوان یک میلیتانت سیاسی مارکسیست، ضرورت‌های پژوهش را تشخیص داده‌اید و به سراغ آن‌ها رفته‌اید.

مؤمنی: کاملاً.

مهاجر: پس می‌شود گفت که رفتن شما به سوی اسلام هم بیشتر سبب سیاسی داشته است و به میلیتانیزم تان ربط پیدا می‌کند؟

مؤمنی: من به‌عنوان یک فعال اجتماعی - سیاسی، نسبت به تمام مسائلی که در جامعه و وطنم می‌گذرد، بسیار حساس بوده‌ام. هنوز هم حساس هستم. کمااینکه در حال حاضر که زمینه‌ای برای کار سیاسی ندارم، حوادث و اخبار سیاسی را به‌دقت دنبال می‌کنم؛ با اینکه خودم هم می‌دانم به فاصله‌ی یک روز همه‌چیز از خاطرم خواهد رفت. اما انگیزه‌ی زندگی من همین است. در نتیجه، رفتن به سراغ اسلام برای من طبیعی‌ترین چیز بود. قبل از اینکه مقوله‌ی "حکومت اسلامی" مطرح شود، مطلقاً درباره‌ی نقش سیاسی اسلام فکر نمی‌کردم.

مهاجر: پیش از انقلاب قرآن را خوانده بودید؟

مؤمنی: نه آن‌طور. نگاهی شاید کرده بودم. در کتاب‌های درسی نسل من تکه‌هایی از قرآن را آورده بودند که ما می‌خواندیم. البته من انجیل‌ها و تورات (عهد قدیم) را خوانده بودم. آن هم به این دلیل که بعد از شهریور ۱۳۲۰ و ورود متفقین به ایران، شناخت دین و آئین آن‌ها لازم شده بود. پس از شهریور ۱۳۲۰، همه‌ی افکاری که تا ۱۷ سالگی پیدا کرده بودم، زیر سؤال رفت. من پدر و مادری داشتم که مسلمان و نمازخوان بودند و من تحت تأثیر آن‌ها بودم.

مهاجر: بی‌تردید تا ۱۷ سالگی مسلمان معتقد و مؤمنی بودید. دفترچه‌ی یادداشت‌های روزانه‌تان که آن را در سال درسی ۱۳۲۳-۱۳۲۲ نوشته‌اید و ما نامش را مشق شب گذاشته‌ایم، در این باره جای تردید نمی‌گذارد. نه تنها یادداشت‌ها با «به نام خدا» آغاز شده، بلکه نکته‌هایی در آن به چشم می‌خورد که نشان می‌دهد به جد مسلمان بودید.

به مثل در روز چهارشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۲۳ نوشته‌اید:

... من و خلیل از مدرسه بیرون آمدیم. در پایین شهر زیر درخت‌های
بید قدری نهج‌البلاغه خواندیم. هیچ‌کس نمی‌داند چه خبر است. کارها
همه در هم است. نه معلمین نه مدیر و نه ناظم و نه رئیس فرهنگ
هیچ یک نمی‌دانند امتحانات نهایی کی شروع می‌شود... امتحان؟
امتحان یعنی چه؟ حضرت امیر می‌گوید «عند الامتحان یکرم الرجل
او یهان»^{۱۲} پس نمی‌توانم بگویم امتحان دادیم؛ زیرا اینجا از این اصل
برکنار است. اینجا دانایی و نادانی شخص فهمیده نمی‌شود. در مدرسه
امتحان معنی دیگری دارد. اینجا هرکس متقلب‌تر و پولدارتر باشد
موفق خواهد شد... امتحان؟! راستی این کلمه خیلی خنده‌آور است...
امروز اولین روزی بود که من و خلیل درس خواندیم... هیچ‌امیدی به
امتحان نداریم زیرا نه تقلب را مثل زرنک‌ها بلدیم و نه درس را مثل
خرکارها. خدایا هرطور هست نگذار من در این کلاس نحس بمانم.
فقط امیدم تویی و دیگر هیچ.

مؤمنی: اما کمی بعد از شهریور ۲۰، من مذهب را به کلی کنار گذاشتم. شاید در اثر
برخورد با یکی دو نفر از جوانانی که تازه با هم دوست شده بودیم. شاید هم فضای
جدید بود که این فکر را در من ایجاد کرد تا بروم به دنبال اینکه ادیان دیگر چه می‌گویند.
در کرمانشاه یک مریض‌خانه‌ای بود که به آن مریض‌خانه‌ی آمریکایی می‌گفتند. اما این
مریض‌خانه که میسیونرهای مذهبی آن را می‌گرداندند، برای من صرفاً مرکز فعالیت
و تبلیغات مسیحی بود. آنجا دکتری بود که نامش را درست به یاد ندارم، شاید دکتر
باسدیکر نامش بود. این آقای دکتر کشیش هم بود. چند بار پیش او رفتم و انجیل و
تورات را از او گرفتم و خواندم. البته این دوره‌ای بسیار گذرا بود. بعد جذب فضای
سیاسی شدم؛ به این شکل که تمام روزنامه‌هایی را که به کرمانشاه می‌آمد می‌خواندم.
البته روزنامه‌هایی که به کرمانشاه می‌آمدند انگشت شمار بودند. دو ارگان سازمان‌های
سیاسی که می‌آمد، یکی نبرد بود، ارگان حزب پیکار و دیگری سیاست، ارگان حزب

توده. آن زمان بیشتر روزنامه‌ی نبرد می‌خواندم؛ چرا که احساساتِ شدید ناسیونالیستی را منعکس می‌کرد و توجه مرا بیشتر به خود جلب کرده بود تا سیاست که یک روزنامه‌ی توده‌ای بود. چون در وهله‌ی اول من احساسات شدید ناسیونالیستی داشتم و هنوز هم دارم و در این زمینه این احساس هنوز و همچنان در من هست. البته احساسات مارکسیستی و کمونیستی در جای خودش محفوظ است.

مهاجر: مشق شب را که می‌خوانیم متوجه می‌شویم هم احساس ناسیونالیستی قوی داشتید و هم اعتقاد به اسلام شیعی. این آمیزه‌ی اسلام‌گرایی و میهن‌دوستی در یکی از سروده‌های آن دوره از زندگی‌تان برجسته است:

«رسیده ماه صیام و صدای الله اکبر/ بیامده است بگوشم ز بام خانه و از در/ عجب نباشد اگر من کنم فدای وطن سر/ که مؤمنی پی این کار زاده‌ست ز مادر». مؤمنی: اما اعتقاد من به اسلام مطلقاً جنبه‌ی سیاسی نداشت. فکر می‌کردم هر فردی آزاد است هر مذهبی را که می‌خواهد انتخاب کند و اصولاً دین امری بسیار شخصی‌ست. در آن زمان، روحیه‌ی ناسیونالیستی در من قوی بود و با توجه به جهت‌گیری ناسیونالیستی حزب پیکار، به این حزب‌گرایی بیشتر پیدا کرده بودم. در عین حال، چون اعضای حزب توده در کرمانشاه بیشتر افراد عادی بودند و در میان آن‌ها آدم شناخته‌شده و روشنفکری وجود نداشت، به پیشرفت و تقویت آن باور نداشتم.

مهاجر: اینکه به حزب توده‌گرایی نداشتید، ربطی به دین و ایمان‌تان نداشت؟ مؤمنی: مطلقاً. برای اینکه نه در نشریات حزب درباره‌ی اسلام و به‌طور کلی دین نوشته می‌شد و نه من پس از شهریور ۱۳۲۰ خیلی مسلمان بودم. در حقیقت‌گرایی من به اسلام پس از شهریور ۱۳۲۰ بسیار تضعیف شده بود. یکی دو سال درباره‌ی دین زرتشت و مسیحیت مطالعه کردم تا راه خودم را پیدا کنم. نه تنها من، بی‌اعتنایی مردم کرمانشاه هم به حزب توده، تا آنجا که من به یاد دارم، به مسئله‌ی اسلام و مذهب مربوط نمی‌شد؛ بلکه به وضع آشفته‌ی حزب در کرمانشاه مربوط می‌شد و تقسیم شدن توده‌ای‌های کرمانشاه به دو جریان مستقل و متخاصم که دائم با هم درگیری داشتند. به علاوه، همان طور که نوشته‌ام، فقدان افراد برجسته و روشنفکر در میان آن‌ها باعث می‌شد مردم به حزب جلب نشوند.

مهاجر: برگردیم به پرسش اصلی و اینکه چرا قرآن پژوهی در دستور کارتان گذاشتید.

مؤمنی: من قبل از انقلاب مطلقاً به اسلام و مسائل اسلامی، فکر نمی‌کردم. اینکه مذهب جنبه‌ی سیاسی پیدا کند و فعالان سیاسی را به سمت خود بکشد، در ایران قبل از انقلاب برای من مطرح نبود. البته قبل از انقلاب نقطه نظرهای مذهبی در سیاست پیدا شده بود که امثال آل‌احمد و شریعتی مروج آن بودند. پیش از آن‌ها هم کسان دیگری بودند مانند شریعت سنگلجی که کارشان کمتر جنبه‌ی سیاسی داشت. من نوشته‌های همه‌ی این‌ها را می‌خواندم تا بفهمم چه می‌گویند. اما مطلقاً قصد موضع گرفتن درباره‌ی نوشته‌های اسلامی را نداشتم؛ چه نفیاً و چه اثباتاً. بعد از انقلاب و با به روی کار آمدن حکومت اسلامی، به عنوان یک فرد سیاسی، نمی‌توانستم آرام بگیرم و طبعاً موضع‌گیری می‌کردم. اما موضع‌گیری من بیشتر به علت بحث‌هایی بود که فکر اسلامی را از نظر سیاست اجتماعی، توجیه می‌کرد. کسانی مثل مهندس بازرگان و دیگران می‌گفتند: آنچه حکومت اسلامی آورده است، اسلام واقعی نیست. اصلاح‌طلب‌ها وقتی متوجه شدند که حکومت اسلامی مورد تنفر مردم است و عده‌ی زیادی با آن مخالف هستند، از این زاویه وارد شدند که اسلام حاکم، اسلام واقعی نیست و اسلام واقعی چیز دیگری است و جنبه‌های مثبتی دارد و حتا رویکردهای سوسیالیستی هم دارد. این نوع بحث‌ها مرا وادار کرد که مسئله‌ی اسلام را جدی بگیرم و بگویم اسلام واقعی همین است که جمهوری اسلامی برقرار کرده است و نگرش رفرمیستی در مذهب کاملاً ساختگی است. یعنی اشخاص براساس عقاید و افکار خودشان این چیزها را به اسلام می‌چسبانند. آنچه را که از اول در این کار در نظر گرفتم این بوده که از مسیر اصلی زیاد پرت نشوم. چرا که مطالعات من درباره‌ی اسلام سیستماتیک نبوده که الان بتوانم آن را به راحتی ادامه دهم. بیشتر سعی کرده‌ام سند اصلی اسلام، یعنی قرآن را بررسی کنم؛ چون اسناد بسیار بسیار زیادی درباره‌ی اسلام هست که با این سند اصلی که قرآن باشد، تفاوت‌های زیادی دارند. اصلاح‌طلبان و صاحب‌نظرانی که می‌خواهند تفسیرهای تازه‌ای از اسلام ارائه کنند، به همان بحث‌هایی تکیه می‌کنند که در کتاب‌ها و احادیث نوشته شده است. در حالی که من معتقدم اسلام را باید از درون خود قرآن فهمید. قرآن تعیین‌کننده است؛ در همه‌ی زمینه‌های اخلاقی، مذهبی، روحی و روانی. و قرآن بسیار صریح است. زمینه‌ی سیاسی-اجتماعی احکامش را نیز تا حد زیادی منعکس کرده و حتا اصولش را هم گفته است. فکر کردم که تکیه‌ی

اصلی را بر قرآن بگذارم؛ نه تفسیرهای جور وارجوری که از آن می‌کنند. البته وارد تفسیر هم شده‌ام؛ اما برای آنکه نشان دهم بر اساس قرآن، این تفسیرها چقدر اشکال دارند و ساختگی‌اند.

مهاجر: در زمینه‌ی تفسیرهایی که از قرآن شده هم کار می‌کنید؟
مؤمنی: طبعاً برای بیشتر فهمیدن قرآن لازم است. قرآن کتابی‌ست که ۱۴۰۰ سال پیش نوشته شده و برای آدمی که بخواید خود قرآن را بخواند، مسائل گنگ و ناروشن، کم نیست. گفته‌های متضاد هم زیاد دارد. من برای فهم بهتر قرآن به تفاسیر مراجعه می‌کنم، ولی به تفاسیر با نظر کاملاً انتقادی نگاه می‌کنم. اکثر این تفاسیر را محققان اسلامی نوشته‌اند که تعصبات اسلامی دارند. به چیزهایی استناد می‌کنند که به نظر من تقلبی‌ست و اصلاً نمی‌تواند وجود خارجی داشته باشد. فقط بر مبنای اعتقادات مذهبی می‌شود وجود آن‌ها را پذیرفت. با این‌همه خیلی چیزها برای من در همین تفسیرها روشن می‌شود. البته خیلی چیزها هم گنگ‌تر می‌شود. من از تفاسیر زیادی استفاده می‌کنم، قرآن‌های متعدد با تفسیرها و حاشیه‌نویسی‌های مختلف. گفتم مرجع من اساساً قرآن است؛ ولی این به آن معنا نیست که فقط به قرآن نگاه کنم. به تمام تفاسیری که نسبتاً مهم است و کتب تاریخی که مورد قبول علمای اسلامی است نیز رجوع می‌کنم. از مهم‌ترین آن‌ها یکی سیرت رسول‌الله است؛ از ابن اسحاق که بسیار مفصل است و ظاهراً ۳۰ یا ۴۰ سال بعد از محمد نوشته شده و مورد استناد تمام علمای اسلام سنی، شیعه، متجدد و سنتی‌ست. مطالب روشنگری در آن وجود دارد. اما...

مسعودی: چقدر از کار کتاب قرآن شما مانده است؟

مؤمنی: در واقع اساس کار مانده است. یعنی آنچه هدف من بوده است، یعنی حکومت اسلامی از منظر قرآن را هنوز ننوشته‌ام. مقدمه‌ی مفصلی دارد که متأسفانه آن را به صورت جداگانه چاپ کردم که نباید جداگانه منتشر می‌شد؛ اما شد. البته بد هم نشد. این مقدمه ۱۷۰ صفحه است که در حقیقت جزئی از کتاب است و ناشر اسم آن را گذاشته است: سرزمین عرب در آستانه‌ی حاکمیت اسلامی که به نظرم عنوان نامناسبی‌ست. پس از آن چیز زیادی ننوشته‌ام.

مسعودی: ائت اسلامی را نوشته‌اید.

مؤمنی: بله آن را هم به اصرار ناصر مهاجر تمام کردم. البته آمادگی ذهنی از سرگیری کار

را دارم و زمانی که تصمیم به نوشتن بگیرم شاید خیلی سریع، نوشتن پیش برود. اگر بیماری و فوت هم‌سرم نبود و این تعطیل پنج شش ساله نبود، شاید کتاب به آخرش رسیده بود. ولی در این چند سال گذشته هیچ کاری نکرده‌ام؛ ذهنم کار نمی‌کرد. اخیراً کمی تمرکز پیدا کردم و دوباره شروع کرده‌ام به نوشتن. احتمالاً ۳ یا ۴ سال بیشتر طول نمی‌کشد. با توجه به اینکه راندمان ذهنی من خیلی کندتر و کمتر از گذشته شده است؛ اما چون آمادگی زیادی دارم و یادداشت‌های زیادی هم برداشته‌ام، فکر می‌کنم بتوانم در ۵ سال آینده کتاب را آماده‌ی چاپ کنم.

مسعودی: به غیر از اسلام سیاسی و قرآن، پروژه‌ی دیگری هم مد نظر داشتید؟ کارهایی که از پیش برایش تدارک دیده بودید و به خاطر از دست رفتن همسران انجام نگرفته باشد؟

مؤمنی: نه، از زمانی که کار روی قرآن را شروع کردم، کار دیگری نکردم. قبلاً نسبت به رویدادهایی که پیش می‌آمد چیزهایی می‌نوشتیم. ولی وقتی مسئله‌ی قرآن را شروع کنم، سعی کردم همه‌ی وقت و ذهنم را روی این کار متمرکز کنم. پروژه‌ی دیگری به نظرم نیامده؛ اگر هم آمده نخواستم دنبال آن بروم.

مهاجر: حال سی و چند سال است که شما در پاریس زندگی می‌کنید. می‌خواهم بدانم تبعید به شما چه چیزهایی داده و چه چیزهایی را از شما گرفته است؟

مؤمنی: تبعید هیچ به من نداده. شاید نسل جوان‌تر از من چیزهایی در تبعید به دست آورده باشد. اما فکر نمی‌کنم که تبعید به هم‌نسلان من چیزی داده باشد؛ به خصوص از نظر سیاسی. تبعید چه چیزی می‌تواند به امثال من داده باشد؟ ما در ایران که بودیم آثار فرهنگی فرنگی را می‌خواندیم. یا به زبان اصلی، یا ترجمه شده. اما در اینجا، در مجموعه‌ی جامعه‌ی ایرانی کنونی، من کارهای جالب و چشمگیر که بتواند چیز مهمی به ما افزوده باشد و یا خوراکی برای داخل باشد، کم دیده‌ام. البته شاید شما بهتر بدانید. تبعید نه تنها هیچ، هیچ‌چیز به ما نداده، بلکه بسیاری از چیزها را هم از ما گرفته.

مهاجر: چه چیز از شما گرفته؟

مؤمنی: تسلطی را که ما بر محیط و جامعه‌مان داشتیم. ما در بطن جامعه زندگی می‌کردیم و از همه چیز خبر داشتیم. به مسائل روز و فضای فکری و فرهنگی جامعه‌ی ایران تسلط داشتیم. شاید در مورد دیگران صادق نباشد؛ اما من دیگر جامعه‌ی خودم،

ایران کنونی را نمی‌شناسم و چیزی زیادی نمی‌توانم درباره‌ی آن بگویم و نمی‌توانم مثل گذشته، مثلاً تحلیل اجتماعی بدهم؛ کاری که قبلاً به راحتی می‌کردم. در ایران که بودم تحلیل طبقاتی، اجتماعی، سیاسی از مسائل ایران ارائه می‌دادم؛ دستگاه حاکمه و جناح‌های درونی آن را خوب می‌شناختم؛ فضای جامعه در دستم بود. ولی حالا قادر به این گونه بررسی‌ها نیستم. گاهی پیش خودم فکر می‌کنم که حکومت هیچ زمینه و پایگاه اجتماعی‌ای در میان مردم ندارد. گاهی فکر می‌کنم دقیقاً برعکس است و خیلی هم در جامعه و در میان مردم زمینه دارد. وقتی می‌بینم علی‌رغم این همه فشار، مردم از جوان گرفته تا افراد نسبتاً مسن، با حاکمیت موجود مخالفت می‌کنند، کلیت نظام را زیر سؤال می‌برند، به زندان می‌روند و اعدام می‌شوند، و با این همه حکومت استمرار دارد، پیش خودم فکر می‌کنم که پایه‌ای در جامعه ندارد و بر سرنیزه متکی ست. بعد می‌بینیم هر وقت مسئله‌ی انتخابات پیش می‌آید، مردم به پای صندوق‌های رأی می‌روند و به همین آخوندها رأی می‌دهند و حتا حاضرند دولتی را سر کار آورند که قبلاً آن را تجربه کرده‌اند؛ مثلاً آقای خاتمی. منطقاً چنین انتخابی نایست دوبار صورت بگیرد؛ اما می‌گیرد و می‌بینیم که آتش همان آتش و کاسه همان کاسه است و شاید بدتر. واقعیت این است که این جامعه، روان‌شناسی اجتماعی و روابط حاکم بر آن را درست نمی‌شناسم. گاهی فکر می‌کنم مردمی که زمانی اعتقادات مذهبی داشتند، حالا به کلی ضد اسلام شده‌اند. چون من در همین زمینه کار می‌کنم، در جستجوها و مطالعاتم این ضدیت با اسلام را خیلی آشکار می‌بینم. اما بعد می‌بینم درست برعکس است و مردم بیشتر از گذشته مذهبی شده‌اند.

مهاجر: به قول خودتان وقتی به خارج پرتاب شدید و پاریس را تبعیدگاه خود ساختید، پنجاه و چند ساله بودید. امروز مردی ۹۱ ساله هستید. می‌خواستم بپرسم سن و سال با شما چه کرده است؟ چه تأثیری بر نگاه‌تان به جهان و انسان گذاشته است؟
مؤمنی: نمی‌دانم. در زندگی هر آدمی دوره‌ای فرامی‌رسد که می‌بیند تحرک گذشته را ندارد. آدمی تا مدت‌ها موضوع را نمی‌فهمد و بر این تصور است که همیشه همان انرژی و تحرک گذشته را خواهد داشت. محدودیت فکری و محدودیت فعالیت‌های ذهنی، کم شدن راندمان فکری و و از یک مرحله‌ای شروع می‌شود. من نمی‌توانم بگویم دقیقاً از کی شروع می‌شود. شاید از ۸۰ سالگی به بعد بود که احساس کردم

راندمان کارم کم شده. الان که به خودم نگاه می‌کنم، این تصور را دارم که خیلی پیش‌تر از ۸۰ سالگی شروع شده بود. من هر بار که به جزوه‌ی ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت فکر می‌کنم، به‌عنوان یک نمونه از تحرک، جسارت و حضور ذهن جوانی، به‌خصوص تحرکی که وجود داشت؛ دچار حیرت می‌شوم. چنین تحرکی را من حتی ۱۵ یا ۲۰ سال پیش هم نداشتم. جسارت، البته عامل مهمی بود برای اینکه چنین جزوه‌ای نوشته و منتشر شود. خُب، با بالا رفتن سن، جسارت خیلی خیلی کم می‌شود. البته هرچه بیشتر وارد کار تحقیقی می‌شوی، بیشتر احساس می‌کنی که در قبال آنچه می‌نویسی مسئولیت داری؛ به‌خصوص در نتیجه‌گیری‌ها و اظهار نظرهایی که می‌کنی. در جوانی چنین وسواسی وجود ندارد، یا خیلی کم وجود دارد. انسان در سنین بالا، حتی اگر ذهنش واقعاً مانند گذشته کار کند، دچار وسواس می‌شود؛ و وسواس طبعاً تحرک و راندمان کار را کم می‌کند.

مهاجر: وسواس را به سن ربط می‌دهید یا به الزام‌ها و مشخصه‌های کار جدی پژوهشی؟
مؤمنی: قسمتِ اساسی‌اش به کار پژوهشی مربوط است. به همین دلیل هم من خیلی کمتر از آنچه باید، کار می‌کنم. و این هم فقط و فقط به دلیل وسواس است. وقتی من به موضعی می‌رسم و فکر می‌کنم که این موضع قطعی من است، باز وسواس تحقیقی باعث می‌شود به خودم بگویم: حالا به یک سند دیگر هم مراجعه کن، به یک کتاب دیگر هم مراجعه کن. همین مراجعه کردن‌ها کار را به عقب می‌اندازد. یعنی این وسواس و احساس مسئولیت، خیلی نقش دارد در کار نوشتن.

مسعودی: آقای مؤمنی گمان می‌کنم بیست و دو ساله بودید وقتی ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت را نوشتید...

مؤمنی: سال ۱۳۲۷ بود.

مسعودی: ولی آن را تا مدت‌ها چاپ نکردید. تصور می‌کنم سال ۱۳۴۵ آن را منتشر کردید؛ پس از انتشار نامه‌ای که هرگز فرستاده نشد که ترجمه‌ی شماست و در سال ۱۳۴۳ در سری کتاب‌های صدف منتشر شد، وابسته به شرکت سهامی نشر اندیشه.

بعد سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیگ را در همان سری به انتشار رساندید؛ سال ۱۳۴۴.

مؤمنی: تا حدودی حق با توست. ترجمه‌ی کتاب نامه‌ای که هرگز فرستاده نشد را پس از شکست عشقی‌ام و جواب ردِ اِما برای ازدواج، به دست گرفتم که ماجرایش

را می‌دانید. در چاپ نخست هم کتاب را به او تقدیم کردم.^{۱۳} تاریخ انتشار سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ را به کلی فراموش کرده بودم. همیشه تصور می‌کردم ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت اولین کتابی ست که چاپ کرده‌ام. اما حالا می‌بینم که این طور نبوده. سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ را در سن ۱۶ سالگی خواندم. پدرم این کتاب را داشت. پس از خواندن آن سخت تحت تأثیرش قرار گرفتم. پدرم همیشه درباره‌ی این کتاب با ما صحبت می‌کرد و حتا بخش‌هایی از آن را برای ما تعریف کرده بود. به همین دلیل من قبل از خواندن کتاب، ماجراهای ابراهیم بیگ را از پدرم شنیده بودم. شاید همین علاقه باعث شد که پس از سال‌های ۱۳۴۰-۱۳۳۹ به این کتاب بپردازم و برای انتشار آن اقدام کنم. پارسا تویسرکانی بیشترین مشوق من بود. پدر آقای عبدالرحیم احمدی صاحب انتشارات اندیشه هم در چاپ کتاب‌هایم به من بسیار کمک کرد. او مرا مثل پسر خودش دوست داشت. البته ایده‌ی انتشار ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت از پرویز شهریاری بود که در زمان مقتضی آن را منتشر کرد. یک روز پیش من آمد و کتاب را به من داد. من بسیار تعجب کردم و به او گفتم: پیش از چاپ، حتا کتاب را ندادی تا لااقل غلط‌گیری کنم! شهریاری گفت: موقعیت مناسبی پیش آمد و من هم فرصت را غنیمت شمردم و کتاب را سریع منتشر کردم. ترسیدم مبادا دیرتر به دیوار ممیزی و سانسور برخورد کنیم...

با همه‌ی این احوال باید بگویم که بزرگ‌ترین معلم من در زمینه‌ی تاریخ پدرم بوده. یکی از دلایلی که جذب مشروطیت شدم و بعدها هم به سراغ ادبیات مشروطه رفتم، همین تعاریف و مسائلی بود که پدرم بیان می‌کرد. یکی دیگر از مسائلی که با تفصیل و شرح زیاد تعریف می‌کرد، موضوع باب و شیخ احمد احسائی بود که من حتا بعدها برای تز مدرسه‌ی حقوق، یعنی همان جزوه‌ی ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت، از اطلاعات شفاهی پدرم استفاده‌ی زیادی کردم. درباره‌ی شیخ احمد احسائی که بنیان‌گذار فرقه‌ی شیخیه بود، تا آنجایی که یادم هست، مطالعه‌ی کتبی نداشتم و اطلاعاتم از پدرم بود. مثلاً به یاد دارم که پدرم می‌گفت: احسائی از معراج تعریف خاصی داشت و معتقد بود که این معراج در واقع جسمانی نیست؛ بلکه روحانی‌ست.

۱۳ برای آگاهی بیشتر از چند و چون ماجرا نگاه کنید به گفتگوی ناصر مهاجر با سارا عباس‌زاده در دفتر نخست: همچنین محمود معتقدی، از کوچه‌های یک زندگی! در همین دفتر.

یا مثلاً درباره‌ی قیامت که انسان دوباره زنده می‌شود، می‌گفت: این زندگی دوباره جنبه‌ی جسمی ندارد، بلکه جنبه‌ی روحی دارد.

درباره‌ی باب و حوادثی که مربوط به جنبش بابیه می‌شود هم اطلاعات اولیه‌ی من از پدرم بود. تا آنجایی که یادم هست کتاب *نقطة الکاف*



نقی مؤمنی

را که در واقع تاریخ واقعی و دست‌اول جنبش باب است خوانده بود و مقدار زیادی اطلاعات از این کتاب و کتاب‌های دیگر درباره‌ی باب داشت و برای من تعریف کرده بود. جالب است بگویم بدون هیچ حُب و بغضی درباره‌ی زندگی و حوادث مربوط به باب و جنبش بابیه صحبت می‌کرد. حتا گاهی به نظرم می‌رسید با یک نوع هواداری و ستایش از بعضی حرکات آنان صحبت می‌کند. منجمله در مورد مقاومت بابی‌ها در قلعه‌ی شیخ طبرسی که یکی از هواداران اولیه‌ی باب بود، با ستایش یاد می‌کرد و می‌گفت: در آنجا بابی‌ها در محاصره قرار

گرفتند و بعد خودشان را به قلب دشمن زدند و همه کشته شدند. در عین حال وقتی درباره‌ی شیخ طبرسی صحبت می‌کرد، با یک نوع شیفتگی صحبت می‌کرد. البته پدرم اصولاً احساساتش را بسیار کم و محدود نشان می‌داد؛ اما از رابطه‌ی شیخ و سید علی محمد باب طوری حرف می‌زد که گویا آن دو مولانا و شمس بودند. می‌گفت در مدتی کوتاه، مولوی شیفته‌ی شمس شد و تمام گذشته‌ی خودش را رها کرد. شیخ هم دو سه شب در محضر باب بود و بعد از آن تمام زندگی‌اش را رها کرد و به دنبال تبلیغ بابیگری رفت و آن سرنوشت را پیدا کرد.

درباره‌ی قره‌العین هم با همان شیفتگی صحبت می‌کرد. می‌گفت زنی مجتهد بوده و پدر مجتهدش او را تعلیم داده بود. می‌گفت چون زن بود، از پشت پرده به شاگردان درس می‌داد. می‌گفت: قره‌العین یک روز پرده را کنار می‌زند و بدون حجاب در برابر شاگردان ظاهر می‌شود و به درس دادن ادامه می‌دهد که بعید است درست باشد. درباره‌ی ماجرای بدشت که بابی‌ها از نقاط مختلف در آنجا جمع شده بودند

و نصف شب با خاموش کردن شمع‌ها زن‌ها و مردان با هم قاطی شدند هم تعریف می‌کرد که می‌دانیم واقعیت ندارد. می‌خواهم تأکید کنم که تمام اطلاعات اولیه‌ی من در این زمینه از پدرم به‌طور شفاهی به من منتقل شده بود.

درباره‌ی سلیمان میرزا و گرایش‌های سوسیالیستی‌اش، درباره‌ی روزنامه‌های قدیمی نسیم شمال، صوراسرافیل... در مورد میرزا ملکم خان هم با سمپاتی خاصی حرف می‌زد. مهاجر: خیلی جالب است آنچه را که درباره‌ی پدرتان گفتید و تأثیر ایشان بر ذهنیت تاریخ‌نگارانه‌ی شما. من که استفاده کردم. اما اگر اجازه دهید برگردیم به مسئله‌ی سن و اثرات آن بر فرد و به‌ویژه بر شخص شما. پس تکرار می‌کنم: بالا رفتن سن و سال با شما چه کرده است؟ چه در مناسبات فردیتان و چه ...

مؤمنی: بالا رفتن سن بر وسواس‌های آدمی تأثیری می‌گذارد. برخی وقت‌ها، وسواس بهانه‌ای می‌شود برای توجیه کمبود فعالیت ذهنی انسان. سن، نه تنها تحرک جسمی انسان را کم می‌کند، تحرک ذهنی را هم کاهش می‌دهد.

مهاجر: می‌گویید تأثیر افزایش سن در کار پژوهشی شما این بوده که دست به عصا شده‌اید. اما در سیاست، محافظه‌کار نشده‌اید. در موضع‌گیری‌های سیاسی چه نسبت به مسائل ایران و چه رویدادهای جهانی، همچنان رادیکال مانده‌اید. هیچ فرصتی را برای اعتراض علیه بیداد و بی‌عدالتی از دست نمی‌دهید. دادخواست‌های دسته جمعی را امضاء می‌کنید؛ در همه‌ی آکسیون‌ها و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کنید. در همه‌ی نشست‌ها و مراسم یابود، حضور دارید...

مؤمنی: درست است. افزایش سن مرا محافظه‌کار نکرده است. اما خیلی‌ها با بالا رفتن سن، در کار سیاسی و موضع‌گیری‌های اجتماعی‌شان محتاط می‌شوند. من محتاط نشده‌ام...

مهاجر: نه در زمینه‌ی سیاسی و نه در بنیادهای فلسفی و جهان‌نگری‌تان... مؤمنی: نه ابداً. در زمینه‌ی فلسفی هم محافظه‌کار نشده‌ام. حسن مکارمی می‌گوید: مؤمنی به هر که می‌رسد و در ابتدای هر گفتگویی اعلام می‌کند که کمونیست است. البته فکر نمی‌کنم که همه جا چنین می‌کنم. در مقابل غریبه‌ها خیلی امکانش بیشتر است. در بحث، اگر طرف مقابل مرا شناسد و بخواهد سر بعضی مسائل بحث اقناعی کند، اعلام می‌کنم کمونیست هستم و هر چه می‌گویم با دیدگاه کمونیستی ست.

در نتیجه تکلیف مخاطب را روشن می‌کنم. اما گاهی ممکن است مطلبی بگویم که برای بعضی‌ها این تصور را به وجود آورد که در زمینه‌هایی دچار تردید شده‌ام. اما من در جوانی هم این‌طور بودم. مثلاً در مورد مارکسیزم و مارکس. مسئله این است که نسبت به شخصیت‌پرستی شدیداً حساسم و



اعتراض به اعدام کُشگران کُرد: فرزاد کمانگر، علی حیدریان، فرهاد وکیلی، شیرین علم‌هولی و مهدی اسلامیان در برابر سفارت جمهوری اسلامی ایران
پاریس، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹

اساساً با آن مخالف هستم؛ در مورد همه‌ی شخصیت‌ها و حتا مارکس! برای بعضی‌ها مارکس یا لنین شخصیت‌هایی هستند که نمی‌شود نسبت به آن‌ها نگاه انتقادی داشت. من در جوانی هم می‌گفتم که نظریات مارکس و لنین نظریه‌هایی مطلق نیست. مارکس فئودالیسم اروپایی و استثمار دهقانان را خیلی خوب توضیح داده است. اما ما در ایران فئودالیسم نداشتیم، نظام ارباب-رعیتی داشتیم. من ۶۰ سال پیش در این زمینه کتابی نوشتم. مسئله‌ی ارباب و رعیتی را مطرح کردم و توضیح دادم این نظام بهره‌کشی با آنچه با نام فئودالیسم در اروپا رایج بود، تفاوت‌های زیادی دارد. اما اساس تحلیل مارکسیستی بود. در مورد لنین هم اگر چیزی به نظر اشتباه می‌رسید و اشکال داشت، می‌گفتم. به نظر من این یادآوری لازم است.

مهاجر: اگر اجازه بدهید، از سیاست و جهان‌نگری و مسائل علمی بگذریم و برگردیم به مقوله‌ی سن و تجربه‌های زندگی. با بالا رفتن سن در مناسبات اجتماعی تان آزادتر

شده‌اید یا مقیدتر؟

مؤمنی: واقعاً نمی‌دانم چه پاسخی باید بدهم. زمانی بود که ما روابط اجتماعی به معنای دقیق کلمه نداشتیم. روابط ما روابط حزبی-اجتماعی بود. آن زمان که در حزب فعال بودم، به کار حزبی من کوچک‌ترین ایرادی نمی‌شد گرفت. خیلی با انضباط بودم. اما روابط من صرفاً با رفقای حزبی نبود. با افرادی که سیاسی نبودند و یا حتی با مواضع فکری و سیاسی من موافق نبودند هم دوست بودم. حُب، دوستی خودش از مظاهر رابطه‌ی اجتماعی‌ست. مسائل سیاسی-تشکیلاتی و ایدئولوژیک، در دوستی‌های من تأثیر منفی و یا مثبت نداشته‌اند. همیشه این را گفته‌ام که اگر من مثلاً ۱۰ تا دوست داشتم، ۴ نفرشان توده‌ای بودند و ۶ نفر دیگر غیرتوده‌ای. دوستی من با آن کسانی هم که توده‌ای بودند، به خاطر توده‌ای بودنشان نبود. به علت خصوصیات اخلاقی‌شان بود که پایه‌ی دوستی‌ست. در جوانی این‌طور بودم، حالا هم همین‌طور هستم. اما همه این‌طور نبودند و خیلی‌ها فقط با هم‌حزبی‌ها دوستی می‌کردند. یکی از این نوع آدم‌ها در همین شهر پاریس به من گفت: تعجب می‌کنم از شما! چطور می‌توانید با آقای حاج سید جوادی چنین رابطه‌ی دوستانه‌ای داشته باشید؟ البته رابطه‌ای که من با علی اصغر حاج سید جوادی دارم، مشابه رابطه‌ام با بعضی از دوستان بسیار صمیمی‌ام نبوده است. روابط ما بیشتر خانوادگی‌ست. یعنی دوستی همسران ما انگیزه‌ای شد که بیشتر با هم ارتباط داشته باشیم و مرتب همدیگر را ببینیم.

مهاجر: سن، چه تغییری در روحیه و رفتارهای‌تان به وجود آورده است؟ به قول یکی از آثار کلاسیک زرتشتی، شایسته‌ها و ناشایسته‌ها، کارهای نیک و بد... می‌دانم که همیشه حرف‌های‌تان را صریح به زبان رانده‌اید و گاهی هم صراحتِ بیان‌تان پیامدهای خوبی نداشته. می‌دانم اهل دوستی بوده‌اید و دوست خوبی برای دوستان‌تان...
مؤمنی: شناخت تو از من کاملاً درست است. در این زمینه‌ها، سن، تغییری در من به وجود نیاورده است.

مهاجر: یکی از انتقادهایی که به شما می‌شود، برخوردهای تند و تیزتان بوده است به کسانی که نگاه‌ها و کارهای‌شان را نمی‌پسندیدید و به نقد می‌کشیدید؛ از صادق هدایت تا سهراب سپهری تا احسان طبری و و. و. درباره‌ی شما گفته‌اند که هم شفاف و روراست هستید و هم نامنصف؛ گاه هم خشن. این داوری‌ها را درست می‌دانید؟

اگر آری سن در این زمینه نقش ترمز کننده و یا تعدیل کننده داشته است و شما را به بازاندیشی واداشته است؟ پیش آمده وقتی به پاره‌ای از نوشته‌های چهل پنجاه سال پیش‌تان نگاه می‌کنید با خود بگویید: کمی تند رفته‌ام؛ می‌توانستم ملایم‌تر حرفم را بزنم و منصفانه‌تر نقدم را بنویسم؟

مؤمنی: من با این برداشت موافق نیستم. شاید از نظر بعضی‌ها، یا خیلی‌ها، برخوردهایم تند و تیز بوده باشد؛ ولی وقتی شما صد در صد با چیزی موافق نیستید و آن را به صراحت رد می‌کنید، صرف نظر از اینکه مؤلف آن چیز که هست و چقدر معروف است یا نیست، باید حرف‌تان را قاطع بزنید. اینکه می‌گویند نقدهای من خشن است، شاید به این دلیل باشد که اشخاص سرشناس و معروف را نقد کرده‌ام. اگر در نقد من خشونت دیده می‌شود، باید آن را ناشی از صراحت در اظهار نظر دانست و نوعی احساس مسئولیت و آشتی‌ناپذیری با انحرافات گمراه کننده در بحث‌های اجتماعی. ممکن است برداشت من اشتباه بوده باشد؛ اما در همان اشتباه باید صادق و محکم باشم و سر حرفم بایستم.

مهاجر: فکر نمی‌کنید ممکن است در موردی اشتباه کرده باشید؟ مثلاً در مورد صادق هدایت و "دنیای تیره و تارش"، اینکه نوشتید: مروج بدبینی است! فکر نمی‌کنم دیگر این نظر را درست بدانید؟ می‌دانید؟

مؤمنی: یاد نمی‌آید چنین چیزی نوشته باشم. هدایت مسئله‌ی دیگری است که برمی‌گردد به طرز فکری که من در این چند سال گذشته پیدا کرده‌ام: یعنی "واقع‌بینی بدبینانه". ولی در برخورد به آدمی مثل به آذین، قضیه چیز دیگری بود. درباره‌ی رسالت کانون نویسندگان برخوردمان به درگیری، و واقعاً به خشونت کشید.^{۱۴} البته در ذات من خشونت نیست. اما آن قدر تکرار شد و تکرار شد که به خشونت کشید. الان هم وقتی از من درباره‌ی به آذین می‌پرسند، می‌گویم: نظرم همانی است که قبلاً بود. در اینکه او شخصیتی بود و کارهای باارزشی انجام داده است، تردید ندارم. ولی برخورد من با او در زمینه‌ای بود که او اصلاً صلاحیتش را نداشت. به نظر من این صراحت است و کسی که در قبال مسائل اجتماعی احساس مسئولیت می‌کند، الزاماً خشن نیست. آنچه

۱۴ نگاه کنید به: باقر مؤمنی، به هردری، همراه با انقلاب، آلمان، ۱۳۸۹، صص ۳۲۰-۲۷۹

به من مربوط می‌شود، همان طور که گفתי، صراحت است و نه چیز دیگری. البته الان که دیگر درگیر مسائل نیستم، نسبت به نقطه نظرهایی که با آن موافق نیستم، خیلی راحت‌تر برخورد می‌کنم و خیلی مواقع از کنارشان می‌گذرم. البته اگر احیاناً بخواهم آن نظر را رد کنم یا فکر کنم ضرورت دارد که نادرستی آن را گوشزد کنم، فقط آن را

رد می‌کنم و مثل سابق مو را از ماست نمی‌کشم.

مهاجر: متوجه صحبت شما نشدم. روزگاری به صادق هدایت خیلی تند برخورد می‌کردید، اما با گذر زمان نه تنها سجایای اخلاقی او را ستودید، نه تنها کارهایش را ارزشمند ارزیابی کرده‌اید، بلکه گونه‌ای همدلی با او نشان داده‌اید در درک جهانی که در آن می‌زییم و مردمان این جهان.

مؤمنی: من در گذشته از موضع یک آدم خوشبین که از اکثر مظاهر زندگی لذت می‌برد و به تحول انسان و سیر تکامل جامعه‌ی انسانی اعتقاد داشت، با صادق هدایت و جهان‌نگری



باقر مؤمنی بر مزار صادق هدایت

پاریس ۱۳۴۷

بدبینانه‌ی او همیشه برخورد فکری و روحی شدید داشت. ولی همیشه او را به‌عنوان پیشتا‌زترین قصه‌نویس ایرانی ستایش کرده‌ام و بعدها نیز که کمی به عمق روحیه‌ی انسانی او پی بردم، او را به‌عنوان موجودی انسان‌دوست، به‌ویژه دوستدار مردم ساده و توده‌ی مردم که آن‌ها را با همه‌ی روحیه‌ی مثبت و منفی‌شان عمیقاً می‌شناخت، و همچنین به‌عنوانی انسانی صادق ستوده‌ام. به همین دلیل در نخستین سفرم به پاریس خیلی اوقات به گورستان پرلاشز به دیدارش می‌رفتم، در گوری تنها و در گوشه‌ای

تک‌افتاده. باید بگویم که در سی چهل سال اخیر در اثر تحولات صد در صد منفی جهانی- انسانی، خودم دچار بدبینی شده‌ام و در عین حال که فکر می‌کنم در زندگی طبیعی عوامل بسیار لذت‌بخش وجود دارد، اما می‌بینم که بشریت از جهات مختلف سیاسی- اجتماعی- اخلاقی دچار انحطاط وحشتناکی شده و به این ترتیب دیگر به دید بدبینانه‌ی هدایت به هیچ وجه مثل گذشته برخورد نمی‌کنم.

مهاجر: شما با کوله‌باری از تجربه، دانش، فعالیت اجتماعی بسیار بسیار گسترده و گوناگون، عمری را در مبارزه برای زندگی بهتر انسان‌ها گذرانیدید؛ برای جهانی بهتر، انسانی‌تر، عادلانه‌تر! حالا در جهانی هستیم و در وضعیتی که هیچ پیوندی با آرمان‌های شما ندارد. "سوسیالیسم واقعاً موجود" که از میان رفت. چپ نوین هم که شما و من به آن دل بسته بودیم، سرنوشت درخشانی پیدا نکرد. چشم‌انداز کوتاه مدت تحول جامعه‌های سرمایه‌داری هم چندان دل‌انگیز نیست. آینده و به قول آندره مالرو «سرنوشت بشر» را چگونه می‌بینید؟

مؤمنی: پاسخ به این پرسش خیلی دشوار است. من از زمانی که با مسائل سیاسی و اجتماعی آشنا شدم، همیشه فکر می‌کرده‌ام- هنوز هم- جامعه‌ی بشری نواقص و مشکلاتی دارد که باید از طریق فعالیت‌های آگاهانه‌ی انسان‌ها، که من هم یکی از آحاد آن بوده‌ام، رفع شود. این فعالیت می‌تواند در همکاری با سازمان‌های سیاسی باشد و یا به شکل فردی. بنابراین از زمانی که خودم را شناختم در زمینه‌ی مبارزه برای رفع مشکلات جامعه‌ی بشری و به خصوص جامعه‌ی خودمان، جامعه‌ی ایرانی، آنچه فکر می‌کردم باید انجام شود را انجام داده‌ام. اساس را بر این گذاشتم که زندگی من، زندگی شخصی من، یعنی در واقع زندگی اجتماعی و هیچ چیز دیگری نمی‌تواند جانشین آن شود. اگر کار روزمره‌ای هم برای گذران زندگی داشتم، خللی در روحیه‌ی من ایجاد نکرد. لنگی‌هایی که گاهی اوقات پیش می‌آمد، به عوامل ذهنی بازمی‌گشت؛ مثلاً وقتی به زندان می‌افتادم و دایره‌ی فعالیت اجتماعی‌ام محدود می‌شد. چیزی به یادم آمد که بد نیست آن را برای‌تان تعریف کنم. پس از کودتا که دستگیر شدم، مرا در زندان زرهی نگه داشتند. بعضی از زندانیان زرهی ضعف نشان داده بودند؛ برخی طرز تفکرشان را عوض کرده بودند، و برخی از آن‌هایی که مقاومت کرده بودند و به مواضع چپ خود وفادار مانده بودند، نسبت به آن عده‌ی دیگر برخوردهای بد و تحقیرآمیزی داشتند

و مقابل‌شان جبهه می‌گرفتند. یکی از رفتارهای بدون تفکر من در زندان این بود که محیط را تغییر دهم. فکر می‌کردم همه‌ی ما زندانی هستیم و این محیط باید یکدست و یگانه باشد. می‌گفتم با وجود تمام ضعف‌هایی که بعضی از زندانیان از خودشان نشان داده‌اند، رفتار ما باید با آنان رفتاری کاملاً انسانی باشد و به هیچ وجه نباید وضعی را که نشان داده‌اند موضوع کنیم؛ حتا در ذهن زندانیان. روزهای اول زندان زرهی را می‌گذراندم که ابوالحسن عباسی را که معروف بود سازمان افسری حزب توده را لو داده، آوردند. البته اتفاقی جداگانه به او داده بودند؛ اما او به بند عمومی هم می‌آمد. زندانیان مانند یک موجود کثیف به او نگاه می‌کردند. آن قدر جو بد بود که من ناچار با عده‌ای سر این موضوع دعوا گرفتم و یک باره به صدای بلند و رو به همه گفتم: این چه کار و رفتاری است که می‌کنید؟ اگر بخواهیم دقیق به پرونده‌ها نگاه کنیم، می‌بینیم که کون همه‌ی ما گه‌ی ست. این رفتارهای ناشایست را کنار بگذارید! فضا را مسموم نکنید! فضای دشمنی و ناامنی‌ای را که به وجود آورده‌اید، از بین ببرید!

مهاجر: شما را می‌فهمم و به این طرز برخورد احترام می‌گذارم. اما کون همه گه‌ی نبود! **مؤمنی:** «کون گه‌ی»، مثل هر صفت دیگری نسبی ست و به این اعتبار تعمیم‌پذیر است. در مورد خودم باید بگویم که من به علت وضعی که داشتم به هیچ وجه در برابر بازجویی‌های خشن و یا شکنجه قرار نگرفتم که در واقع بینم چقدر ضعف نشان خواهم داد. ولی من هم ضعف‌هایی در خودم به یاد دارم. مثلاً در قزل‌قلعه زندانیان را مجبور کرده بودند که جمع شوند و مثل سربازان سربازخانه‌ها به جان شاه دعا کنند و دسته‌جمعی "آمین" بگویند. وقتی ما را از زندان زرهی به زندان قزل‌قلعه بردند، من تلاش کردم لااقل دو سه نفر از بچه‌ها را با خودم هم‌رأی کنم که به صف نپیوندیم. ولی کسی قبول نکرد و من هم پس از چند دقیقه‌ای تأخیر، بالاخره در اثر سفارش دو سه تا از رفقا دچار ضعف شدم و سر صف رفتم. خوب برای من این کار واقعاً یک ضعف بود. نمونه‌ی دیگر این بود که در زندان زرهی، زندانیان دسته‌جمعی غذا می‌خوردند. دو سه نفر مسئول آشپزی بودند. گروه‌بان ساقی زندانبان معروف زندان زرهی، مواد غذایی را به زندانیان می‌داد و زندانیان خودشان غذا می‌پختند.

مهاجر: شما اول در زرهی بودید و بعد در قزل‌قلعه؟

مؤمنی: بله، البته اول مرا به نقاهت‌خانه‌ی زندان زرهی بردند و بعد به بند زرهی. پس از

مدتی به زندان قزل‌قلعه منتقل شدم. در قزل‌قلعه رسم نبود که خود زندانیان غذای‌شان را درست کنند. نه تنها زندانیان حق درست کردن غذا را نداشتند، بلکه حق غذا خوردن به صورت دسته‌جمعی هم نداشتند. هرکس به‌طور فردی و در تنهایی غذایش را می‌خورد که غذای زندان بود. برای من خیلی عجیب بود. اولین مسئله‌ای که من در زندان قزل‌قلعه با آن برخورد جدی کردم این بود که برنامه‌ای ریختم تا زندانیانی که با هم آشنا بودیم، پنج شش نفری غذا بخوریم. این کار را کردیم. این حرکت ما (کاوه داداش‌زاده، خانلر، ولی‌الله مظاهری، سیف‌الله مرادزاده، احمد وکیلی) عمومی شد. شاید فکر کنید که این مسئله خیلی مهم نیست. ولی به لحاظ انسانی خیلی مهم بود. انسان‌هایی که به هر حال اهل مبارزه و دارای ایده‌آل‌ها و آرمان‌هایی بودند، پراکنده، منفرد و تکرار شده بودند. در صورتی که اصولاً انسان در روابط جمعی معنا پیدا می‌کند. غذا خوردن در تنهایی خیلی مسخره بود. وقتی غذا خوردن جمعی شد، بعضی از زندانیان که امکانات بیشتری داشتند، آن امکانات را در اختیار همه قرار دادند و از این نظر هم زندگی در زندان کمی راحت‌تر و انسانی‌تر شد. منظورم از بیان این خاطرات این است که در تمام زندگی‌ام، شاید حتا بدون اینکه خودم متوجه باشم، با جنبه‌های منفی‌ای که می‌تواند زندگی انسان را خدشه‌دار کند، به شکل غریزی و اتوماتیک مبارزه کرده‌ام.

مهاجر: صحبت‌های‌تان خیلی جالب و بسیار آموزنده است، اما به پرسش من پاسخ ندادید. شما این همه سال برای سوسیالیسم، برای از میان برداشتن نابرابری‌ها، برای آزادی و داد مبارزه کرده‌اید. سوسیالیسم را هم در چشم‌انداز می‌دیدید و همچون بسیاری بر این باور بودید که جنبش‌های اجتماعی پیشرو نظام سرمایه‌داری را واژگون می‌کنند و به سوی کمونیسم پیش می‌روند. خُب، تا اکنون که چنین نشده. و جهان در یکی از بحرانی‌ترین و بدترین دوره‌های تاریخ خود زندگی می‌کند. جهان کنونی را چگونه می‌بینید؟ **مؤمنی:** من همیشه خودم را آدمی واقع‌بین شناخته‌ام؛ نه خوشبین و نه بدبین. واقع‌بینی که بیشتر جنبه‌ی خوشبینی به آن می‌دهم. برای من واقعیت‌هایی وجود داشته که مثبت بوده‌اند و هستند. فکر می‌کنم واقعیت‌های خوب و مثبت را باید دید. واقع‌بینی به اعتباری دیدن چیزهای مثبت زندگی است.

مهاجر: این تعریف از واقع‌بینی را نخستین بار است که می‌شنوم!!!
مؤمنی: بله خودم متوجه هستم که این تعریف خیلی یک طرفه است. یعنی در عین

حالی که زندگی چیز بسیار مثبتی‌ست و چیزهای مثبت بسیاری در آن وجود دارد، جنبه‌های منفی بسیار هم دارد. من زمانی به جنبه‌های مثبت بیشتر توجه می‌کردم و اینکه انسان‌ها باید از جنبه‌های مثبت زندگی استفاده کنند. حالا بیشتر جنبه‌های منفی زندگی را می‌بینم. امروز احساس می‌کنم نیروهایی که علیه جنبه‌های منفی زندگی مبارزه می‌کنند، خیلی ضعیف شده‌اند. یعنی در عصر ما، نیروهای قدرتمند بالنده‌ای به چشم نمی‌آیند که بتوانند به طور روزمره اثر مثبتی در جامعه‌ی انسانی بگذارند و جنبه‌های منفی جامعه‌ی انسانی را کم کنند و آن را تغییر دهند. در صورتی که در گذشته وجود داشتند. خود من هم جزو کسانی بودم که برای رشد جنبه‌های مثبت زندگی انسانی مبارزه می‌کردم، اما حالا مثل سابق نیستم. واقع‌بینی من اکنون برخلاف دوران گذشته شده است. حالا جنبه‌های منفی را بیشتر می‌بینم.

مهاجر: چشم‌انداز را چگونه می‌بینید؟ همچنان چشم‌انداز رهایی انسان‌ها را در سوسیالیسم می‌بینید؟

مؤمنی: واقعاً نمی‌توانم بگویم چشم‌انداز چیست. به هر حال انسان در جهت رفع مشکلات مبارزه می‌کند. در این زمان مشکلات جدیدی بر مشکلات حل نشده‌ی گذشته اضافه شده؛ در همه‌ی زمینه‌ها، حتا در زمینه‌های علمی، از فیزیک گرفته تا پزشکی. اما در عین حال می‌بینیم که تلاشی وجود دارد و موفقیت‌هایی هم هست. مثلاً در علم پزشکی یا فضایی پیشرفت‌هایی شده که نه تنها برای ۴ نسل قبل از من غیر قابل تصور بود، نسل مرا هم غافلگیر کرده است. سرعت این پیشرفت‌های علمی و فنی بشر غیر قابل تصور بوده است. همچنین غلبه‌ی انسان در از میان برداشتن انواع موانع چه در فضا و چه در طبیعت.

در زمینه‌ی اجتماعی وقتی به جهان نگاه می‌کنیم می‌بینیم یک دوره برای امحای سرمایه‌داری مبارزه می‌شد. سوسیالیسم به وجود آمد که به‌طور کلی جهان را در وضعیت جدیدی قرار داد و امیدهای جدیدی را برای بشریت محروم یا ترقی‌خواه به وجود آورد. بعد می‌بینیم این دنیای سرمایه‌داری که به وسیله‌ی سوسیالیسم تهدید و ضعیف شده بود و روز به روز به سمت گسترش جریان سوسیالیسم پیش می‌رفت، موقعیتش عوض شد. کار به جایی رسید که سوسیالیسم شکست خورد و از بین رفت. **مهاجر:** "سوسیالیسم واقعاً موجود".

مومنی: "سوسیالیسم واقعاً موجود" به قول تو نه تنها از بین رفت، بلکه آن سرمایه‌داری کثیفی که قبلاً وجود داشت، به صورت خیلی خیلی کثیف‌تر به جهان تسلط پیدا کرده است. از نظر نیروهای حکومتی و کسانی که در حکومت‌ها دخالت دارند هم این گرایش قهقرایی را می‌بینیم. سرمایه‌دار صد سال یا هفتاد سال پیش را با سرمایه‌دار امروزی اصلاً نمی‌توانید مقایسه کنید؛ چون قابل مقایسه نیستند. ترامپ را با روزولت نمی‌توانی مقایسه کنی. روزولت جنبه‌هایی انسانی داشت. هر چند انسانی بود طرفدار سرمایه‌داری. اکنون دوره‌ی ژرژ بوش‌هاست که ابداً افکار انسانی ندارند؛ یا ترامپ که خوی حیوانی دارد و می‌گوید آدم‌ها را بکشیم، دیوار بکشیم... یعنی از نظر انسانی و جهانی هم کاملاً به سمت قهقرا رفته‌ایم.

مهاجر: بهتر از من می‌دانید که جامعه‌های بشری دوران‌های افت و انحطاط کم نداشته‌اند. می‌شود استدلال کرد که این هم یکی از دوره‌های انحطاط و قهقراست و "زوال تمدن سرمایه‌داری"، با ویژگی‌های روزگاران ما البته! تا آنجایی که شما سیر تاریخ بشر و افت و خیزهایش را فهمیده‌اید، این دوره را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ فکر می‌کنید دیگر تمام شد و برای همیشه سیاهی بر سفیدی چیره شد؟ یا که به آینده‌ی بشر امیدوارید و بر این عقیده‌اید که: این نیز بگذرد؟!

مؤمنی: من نمی‌دانم وضعیت شخصی هرکس چقدر می‌تواند روی تفکرش تأثیر داشته باشد. در شرایطی که همه چیز ایده‌آل بود و زندگی به‌خوبی پیش می‌رفت، فکر می‌کردم بشریت به جاهای مثبت می‌رسد و آینده‌ی مثبت و خوبی خواهد داشت. اما حالا که وضع شخصی من کمی ناجور است - هم از نظر زندگی خصوصی و هم از نظر زندگی عمومی - و آن مبارزات و اجتماعات گذشته وجود ندارد و من مشارکتی در فعالیت‌های فرهنگی ندارم، علی‌رغم اینکه تلاش می‌کنم کاری انجام دهم، اما اعتقاد ندارم این تلاش‌ها به جایی می‌رسد. برای زنده ماندن خودم در فعالیت‌های ناچیزی که هست شرکت می‌کنم. در گذشته می‌گفتم کاری که می‌کنم برای این است که مشکلات موجود رفع شود. اما الان بیشتر برای اینکه خودم را مشغول کنم، سراغ این نوع کارها می‌روم. حتا کارهای پژوهشی هم برای این است که خودم را مشغول نگه‌دارم. متوجه هستم که در این یک جنبه‌ی بدبینانه هست و می‌تواند تعمیم پیدا کند به آینده‌ی بشر. البته آینده‌ی بشر ربطی به مسائل شخصی ندارد. مثلاً اگر سوسیالیسم پیش رفته بود،

بنده هر حالی هم که از نظر شخصی، فردی، خصوصی و غیرخصوصی داشتیم، مهم نبود. ولی من آن طوری که آدم‌ها و فیلسوف‌های خوش‌بین درباره‌ی آینده‌ی بشریت فکر می‌کنند، امروز فکر نمی‌کنم. مدت‌هاست به نوعی بدبینی رسیده‌ام. فکر می‌کنم این هم ناشی از واقع‌بینی‌ست؛ چون واقعیت این است. اما به قول تو ممکن است گفته شود: خُب، این وضعیت کنونی است. همان طور که در گذشته لحظات و مقاطع خوب و مثبتی در تاریخ بشریت وجود داشته، آینده هم می‌تواند پُر برو بار شود و انسان خیلی بهتر از امروز زندگی کند. من این‌طور آینده را نمی‌بینم. سی‌چهل سال است که از نظر سیاسی، فکری و فرهنگی، جهان مرتب عقب رفته است؛ حتا روابط طبقاتی هم بیش از پیش کثیف شده است. تا سی‌چهل سال پیش سرمایه‌داری جنبه‌ی تولیدی داشت، تولید بالا صرف نظر از اینکه اختلاف طبقاتی را زیاد می‌کرد، به زندگی عمومی رونق می‌داد. من الان هیچ چیز مثبتِ ملموس نمی‌بینم.

مهاجر: دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم دنیای بسیار بدی شده است. به هر کجای جهان که نگاه کنیم، به خاورمیانه، آفریقای شمالی، آفریقای جنوبی، آمریکای شمالی و جنوبی، اروپا، به هرکجا که نگاه کنیم، تباهی می‌بینیم. راست است بشر با یکی از بحران‌های بسیار بسیار حاد تاریخ مدرن خود روبه‌روست. نه فقط بحران در اقتصاد، بلکه بحران در اخلاق، در اندیشه، در علم، بحران در سیاست و... بحران نظام سرمایه‌داری هرگز چنین ژرفنا و گسترشی نداشته است. البته نمی‌توانیم به این واقعیت چشم ببندیم که ما در میانه‌ی یک انقلاب تکنولوژیک بزرگ هستیم و عصر انفورماتیک که توأمان است با دگردیسی بزرگی در شیوه‌ی تولید و مناسبات تولیدی که جای دیگری باید به آن پرداخت. همان طور که خودتان گفتید، چیزهای خوب هم در این جهان کم نیست. و یکی خوب‌ترین این چیزهای خوب به باور من، مبارزه و تلاش بشر برای چیرگی بر بحران کنونی‌ست. این مبارزه و تلاش را در همه‌ی زمینه‌ها می‌شود دید. در سیاست هم ایستادگی در برابر ارتجاع نو و پوپولیسم دست‌راستی را باید دید. سرنوشت این جنگ و جدال هنوز ناروشن است.

شمایی که حرکت جهان را خطی نمی‌بینند، به لحاظ منطقی نمی‌توانید تنها به آنچه در این لحظه‌ی تاریخ می‌بینید و به چشم‌اندازهای رویت‌پذیر، بسنده کنید بهتر از من می‌دانید رخداد جنگ جهانی اول، با وجدان‌های بیدار چه کرد! چنان فاجعه‌ای را

کسی پیش‌بینی نکرده بود. کسی گمان نمی‌برد که انسان به دوران توحش خود بازگردد. انحطاط و سقوط آزاد انسان را کسی تصور نمی‌کرد. ۲۰ میلیون آدم کشته شدند؛ نه تنها در بمب‌باران‌ها، بلکه در نتیجه‌ی بیماری‌ها، بیماری‌های که بشر بر آن پیروز شد. امروز هم یکی از نقطه‌های پستِ تاریخ بشری‌ست. با شما هم عقیده‌ام. مرحله‌ی بسیار تیره و تاری را می‌زییم. بربریت بر جهان ما چیره شده است. اما دانش تاریخ به ما می‌آموزد که این بربریت هم عمرش به سر می‌رسد. البته اگر کره زمین همچنان به زندگی خود ادامه دهد و همه چیز از بین نرود. به عقیده‌ی من این هم سیکلی (دوره‌ای) از تاریخ بشر است و تا جایی که من تاریخ جهان را فهمیده‌ام، در پی هر فراز، فرودی بوده است، و در پی فرود و پستی، بلندی و بالندگی.

مؤمنی: البته دوره‌های منفی همیشه در جامعه‌ی بشری وجود داشته و انسان‌ها با آن مبارزه کرده‌اند و آن را تغییر داده‌اند. بحثی در این زمینه نیست. تاریخ ایران را که نگاه کنیم، می‌بینیم چطور جامعه بر حوادث ناگوار تسلط پیدا کرده و مدام به پیش رفته است. اسلام که آمد، جامعه را به عقب برد؛ اما بعد جامعه بر اسلام مسلط شد. بعد مغول به ایران آمد. بر مغول هم کاملاً تسلط پیدا کرد و همین‌طور جلو رفت. اما بعد در دوران مدرن و پس از طی مراحل، یک‌باره حکومت اسلامی روی کار می‌آید و جامعه برمی‌گردد به ۱۴۰۰ سال پیش. خُب، شاید بتوان حرف‌های مرا این‌طور تعبیر کرد که چون شخص بنده در جریان این بالا و پایین بوده‌ام، فکر می‌کنم زندگی اصلاً یعنی همین عقب رفت. گرچه زندگی با من شروع نشده است، ولی با من تمام می‌شود. سابق بر این می‌گفتم جامعه‌ی انسانی در آینده به چیزهای مثبتی دست پیدا خواهد کرد؛ البته در نتیجه‌ی تلاش و مبارزه‌اش. ولی اینکه دنیا واقعاً به مرحله‌ای برسد که جنبه‌های مثبت، بر جنبه‌های منفی مسلط شود، این را در حال حاضر نمی‌بینم. سابق اصلاً این‌طور فکر نمی‌کردم.

مهاجر: چون واقع‌بین خوشبین بودید و با خوشبینی دنیا را نظاره می‌کردید. **مؤمنی:** واقع‌بینی من اساساً مبتنی بود بر واقعیت‌هایی که بخشی از آن واقعاً مثبت بود. واقع‌بینی خوشبینانه‌ی من به این دلیل بود که شواهد جدی‌ای داشتم که جهان به سوی گسترش مثبت‌ها حرکت می‌کند.

مهاجر: قبول. اما این را هم گفتید که: من همه چیز را می‌دیدم؛ هم منفی و هم مثبت

را. ولی توجه‌ام بیشتر به مثبت‌ها بود. خُب، با همین منطق من می‌توانم مدعی شوم که شما امروز هم همه چیز را می‌بینید. ولی توجه‌تان بیشتر به منفی‌هاست. این یک انتخاب است.

مؤمنی: یک مقدار زندگی خصوصی‌ام در این دید تأثیر داشته. ولی صرف نظر از آن، من تسلط جنبه‌های مثبت را مثل سابق نمی‌بینم. در گذشته در کنار جنبه‌های منفی، جنبه‌های مثبت هم وجود داشت و به قول تو قابل رویت بود. به تاریخ ایران یا جهان نگاه کنید. سرمایه‌داری بعدها به عنوان یک چیز منفی تلقی شد، ولی زمانی که به وجود آمد چیز مثبتی بود در برابر آنچه که قبل از آن وجود داشت. بعد سرمایه‌داری منفی می‌شود و چیزی دیگر می‌خواهد جای آن را بگیرد. ولی آن چیز دیگر، علی‌رغم تمام مبارزه‌ای که برای تحقق آن صورت گرفته، مبارزه‌ای که بر اساس آخرین دست‌آوردهای علم و آگاهی بوده است، در حال حاضر از بین رفته.

مسعودی: این شکست موقتی‌ست یا همیشگی؟

مؤمنی: هر شکست یا هر موفقیتی، اصولاً همه‌ی چیزها در زندگی بشری، گذرا و موقتی است. هیچ پدیده‌ای، چه خوب و چه بد، دائمی نیست و نمی‌تواند دائمی باشد. ولی امروز، آنچه من می‌بینم تسلط و پیشرفت جریان‌های منفی است که یکی پس از دیگری از راه می‌رسند و جا می‌افتند. البته فارغ از فکر و قضاوت من، بشریت تسلیم حوادث و جریان‌های منفی و ارتجاعی نمی‌شود. برای اینکه انسان روانی نیرومند و فعال دارد. در تحلیل آخر به جلو نگاه می‌کند و تمام نیروی حیاتی خودش را برای تغییر و غلبه بر بدی‌ها و جریان‌های منفی به کار می‌گیرد. بشر در پی سعادت‌مندی‌ست و هیچ شکستی او را از حرکت و مبارزه در راه آرمان‌هایش باز نمی‌دارد. آنچه من گفتم بیشتر به فضای واقعی امروز و جریان‌های زندگی موجود و وضعیت روحی و شخصی‌ام در ۹۱ سالگی مربوط می‌شود.

کتاب شناسی

کتاب شناسی باقر مؤمنی

پژوهش‌های تاریخی:

- ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطیت، چاپ اول، سری کتاب‌های سیمرخ (مؤسسه‌ی انتشارات امیرکبیر)، تهران، مرداد ۱۳۴۵
- پنج لول روسی (مجموعه‌ی مقاله)، چاپ اول، شباهنگ، تهران، ۱۳۵۰
- ادبیات مشروطه، چاپ اول، گلشاهی، تهران، ۱۳۵۴
- صوراسرافیل (روزنامه)، چاپ اول، چاپ فراین، تهران، ۱۳۵۷
- پرونده‌ی پنجاه و سه نفر (با نام مستعار حسین فرزانه)، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۶۵ / ۱۹۸۶
- دین و دولت در عصر مشروطیت، چاپ اول، نشر باران، سوئد، استکهلم، ۱۳۷۲ / ۱۹۹۳
- از موج تا طوفان، نشر نیما، آلمان، اسن، ۱۳۷۷ / ۱۹۹۸
- انفجار سبز، انتشارات آلفابت-ماکزیم، سوئد، استکهلم، اردیبهشت ۱۳۷۸ / می ۱۹۹۹
- دنیای ارانی، انتشارات خجسته، تهران، ۱۳۸۴ / ۲۰۰۵
- نواندیشی و روشنفکری در ایران، ناشر: نویسنده، آلمان، کلن، مهر ۱۳۸۶ / اکتبر ۲۰۰۷
- تاریخ و سیاست، ناشر: نویسنده، آلمان، کلن، تیر ۱۳۸۷ / مه ۲۰۰۸
- همراه با انقلاب، ویراستار: محمد جواهرکلام، ناشر: نویسنده، آلمان، کلن، بهار ۱۳۸۹ / ۲۰۰۹

بازیابی، بازنگری همراه با پیش‌گفتارنویسی:

- سیاحتنامه‌ی ابراهیم بیک، حاج زین‌العابدین مراغه‌ای، چاپ اول، سری کتاب‌های صدف وابسته به شرکت سهامی نشر اندیشه، تهران، شهریور ۱۳۴۴
- کتاب احمد، عبدالرحیم طالبوف، چاپ اول، جیبی، تهران، ۱۳۴۶
- تمثیلات، میرزا فتحعلی آخوندزاده، ترجمه‌ی میرزا جعفر قرچه‌داغی، چاپ اول، نشر اندیشه، تهران، ۱۳۴۹
- مقالات، میرزا فتحعلی آخوندزاده، ترجمه‌ی میرزا جعفر قرچه‌داغی، چاپ اول، انتشارات آوا، تهران، ۱۳۵۱
- مکتوبات، میرزا فتحعلی آخوندزاده (چاپ زیرزمینی در ۵۰۰ نسخه)
- چهار تیاتر، میرزا آقا تبریزی، چاپ اول، انتشارات نیل- نشر ابن‌سینا، تبریز، ۱۳۵۵
- مسالک‌المحسنین، عبدالرحیم طالبوف، شبگیر، تهران، ۱۳۵۶
- عروس و داماد (ژرژ داندن)، مولیر، ترجمه‌ی میرزا جعفر قرچه‌داغی، چاپ اول، نشر سپیده، تهران، ۱۳۵۷
- کریم شیرهای (نمایشنامه)، نویسنده ناشناس، چاپ اول، نشر سپیده، تهران، ۱۳۵۷
- هفتاد و دو ملت (به ضمیمه نمونه‌های دیگری از آثار)، میرزا آقا کرمانی^۱
- نامه‌های سرگرد و کیلی، ناشر: نویسنده، آلمان، کلن، مهر ۱۳۸۶/ اکتبر ۲۰۰۷
- یک کلمه، میرزا یوسف مستشارالدوله، نشر مهری، لندن، ۱۳۹۷/ ۲۰۱۸

پژوهش‌های روستایی:

- سیمای روستای ایران، چاپ اول، انتشارات پیوند، تهران، ۱۳۵۸
- مسئله ارضی و جنگ طبقاتی در ایران، انتشارات پیوند، تهران، ۱۳۵۹

۱ این کتاب که در سال ۱۳۵۷ آماده‌ی چاپ شده بود، هرگز به چاپ نرسید.

بررسی‌های سیاسی:

- درباره‌ی مسائل جنبش و حزب توده، انتشارات پیوند، تهران، ۱۳۵۸
- سرنوشت انقلاب و مسئله‌ی حاکمیت، (با همکاری عطا نوریان- برای گروه آزادی کار)، تهران، تیر ۱۳۵۹
- مسائل اوپوزیسیون ایران، (مصاحبه با هفته‌نامه‌ی ایرانشهر) پاریس، بی‌ناشر، ۱۳۶۳/۱۹۸۴
- گفتارهای سیاسی و دمکراسی، جمعیت دفاع از جبهه‌ی جمهوری و دمکراسی در ایران، بلژیک، مهر ۱۳۷۴/ اکتبر ۱۹۹۵

ویرایش:

- الفبای فلسفه، او. یاخوت- و. پودوست نیک، ترجمه‌ی کاظم رشیدی، انتشارات توکا، تهران، بی‌تاریخ
- قیام افسران خراسان، ابوالحسن تفرشیان، انتشارات علم، تهران، ۱۳۵۹
- یادمانده‌های ایرج اسکندری (بانام مستعار حسین فرزانه)، انتشارات مردِ امروز، آلمان، دی ۱۳۶۵/ ژانویه ۱۹۸۷
- درخلوت دوست، نامه‌های بزرگ علوی^۲ به باقر مؤمنی، نشر نیما، اسن، ۱۳۷۹/۲۰۰۰
- روایت، آخرین رمان بزرگ علوی، انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸
- جامه‌ی آلوده در آفتاب، کتاب مستطاب باقر نامه، محمدتقی دامغانی، نشر البرز، آلمان، فرانکفورت، ۱۳۸۲/۲۰۰۲

زندگی‌نامه‌نویسی:

- راهیان خطر، انتشارات خاوران، چاپ اول، فرانسه، پاریس، ۱۳۸۵/۲۰۰۶

۲ این کتاب در سال ۱۳۶۸ در تهران انتشار یافت؛ به همت علی دهباشی و از سوی انتشارات علمی.

برگردان به فارسی:

- نامه‌ای که هرگز فرستاده نشد، والری اوسیپف، چاپ اول، سری کتاب‌های صدف وابسته به شرکت سهامی نشر اندیشه، تهران، ۱۳۴۳
- تاریخ قرون وسطی (با همکاری مهندس صادق انصاری)، چاپ اول، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۴۵
- قصه برای بزرگسالان، سالیستکوف شچدرین (با همکاری محمد مربوط)، چاپ اول، شبگیر، تهران، ۱۳۵۰ شرکت چاپ و انتشار
- تاریخ جهان باستان، در سه جلد (با همکاری مهندس صادق انصاری و دکتر علی‌الله همدانی)، چاپ اول، نشر اندیشه، تهران، ۱۳۵۴
- نازیسم و ریشه‌های فکری و تاریخی آن، ویلیام شاپرر (با همکاری محمد مربوط)، انتشارات پیوند، تهران، بی‌تاریخ

از اینجا و آنجا:

- پیش‌گفتار غارت جهان سوم، پیرژاله، ترجمه روح‌الله عباسی و جعفر جاویدفر، صدای معاصر، تهران، ۱۳۵۱
- پیش‌گفتار جامعه‌ی اسرائیل، حیم حنگبی - موشه ماخوور، ترجمه علی کشتگر، صدای معاصر، تهران، ۱۳۵۱
- رودرو (مجموعه‌ی سه مقاله)، چاپ اول، انتشارات شباهنگ، تهران، ۱۳۵۶
- درد اهل قلم، چاپ اول، انتشارات توکا، تهران، ۱۳۵۷
- یک گفتگوی خودمانی و چند نامه، بزرگ علوی، ناشر: نویسنده، آلمان، کلن، فروردین ۱۳۸۶ / آوریل ۲۰۰۷

اسلام‌شناسی:

- اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، مرکز پخش کتاب، آلمان، بی‌تاریخ

- حکومت اسلامی و اسلام حکومتی، نشر نیما، آلمان، اسن، ۲۰۰۴/۱۳۸۲

- سرزمین عرب در آستانه‌ی حاکمیت اسلامی، شرکت کتاب، لس‌آنجلس،

۲۰۱۲/۱۳۹۱

- الله، محمد، ابلیس، انتشارات مجله آرش، کالیفرنیا، ۲۰۱۵/۱۳۹۴

سروده‌ها:

- آذربایجان، روزنامه بیستون، ۱ مهر ۱۳۲۳

- پیغام دل، روزنامه بیستون ۲۰ مهر ۱۳۲۳

- ای ارغه! از میم سرگردان، روزنامه بیستون ۱۳۲۳

- برار، روزنامه بیستون، ۱۳۲۳

- تبعید! میم سرگردان، روزنامه بیستون ۲۰ مرداد ۱۳۲۴

- نه کار، نه آزادی و نه نان! روزنامه بیستون، ۱۹ اسفند ۱۳۲۴

- بحرین مال ماست! م. سرگردان، روزنامه بیستون ۲۸ بهمن ۱۳۲۴

- نه کار، نه آزادی و نه نان! روزنامه بیستون، ۱۹ اسفند ۱۳۲۴

- دزد فراری، روزنامه بیستون، سال ۲۱، شماره ۴، ۱۲ فروردین ۱۳۲۵

- سر در که مال فریه‌س! شعر کردی، دلیو، روزنامه بیستون، سال ۲۱، شماره ۵، ۱۴

فروردین ۱۳۲۵

- عالیجناب! م. سرگردان، روزنامه بیستون، سال ۲۱، شماره ۱۰، ۲۱ فروردین ۱۳۲۵

- صلح زنده باد! سرگردان، روزنامه بیستون، سال ۲۱، شماره ۲۴، ۱۰ اردیبهشت

۱۳۲۵

- مهر میهن، نامه رهبر، سال چهارم، شماره ۸۶۳، ۲۷ آبان ۱۳۲۵

- اشک، میم سرگردان، روزنامه مردم، شماره ۱۸۷، ۳۰ شهریور ۱۳۲۶

- نطفه‌ی صبح، مجله «مردم ماهانه» شماره فروردین ۱۳۲۷

- در انتظار، مردم آدینه، ۳ اردیبهشت ۱۳۲۷

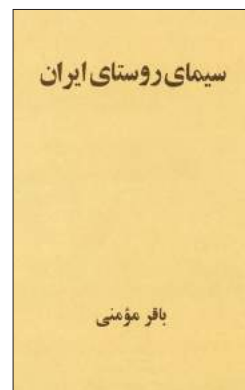
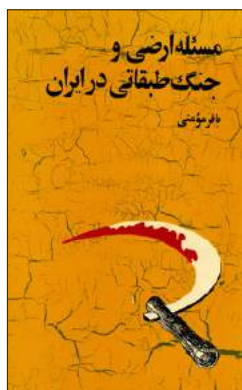
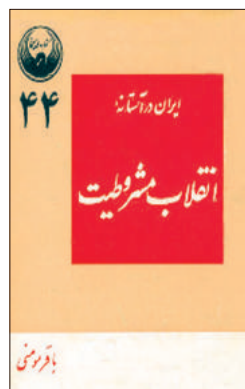
- ستایش، قزل‌قلعه، ۲۳ آبان ۱۳۳۶

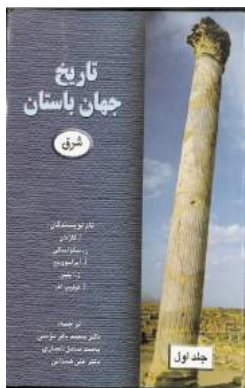
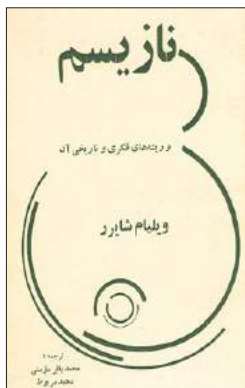
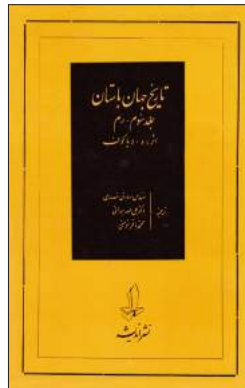
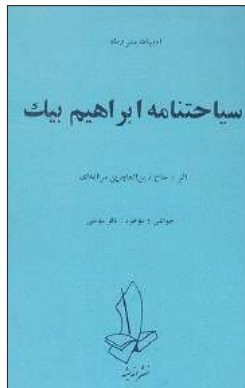
- نوبت، قزل‌قلعه ۳ آبان ۱۳۳۶

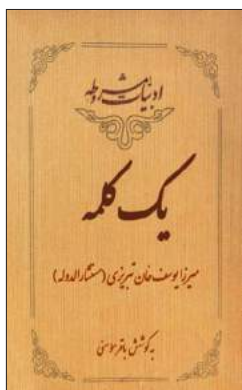
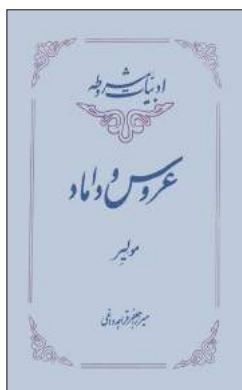
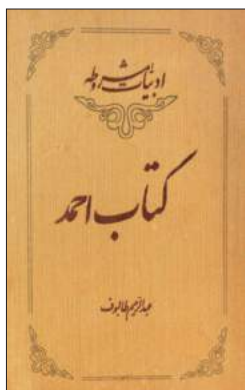
- اگر عشق نبود، پاریس، ۸ آبان ۱۳۴۷
- زمستان، ۴ اسفند ۱۳۴۸
- سیاهکل، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۰
- جای خالی چهاردهمی، اردیبهشت ۱۳۵۰
- مجاهد، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۰
- ذره، ۹ خرداد ۱۳۵۰
- زخم عمیق، ۲۹ مهر ۱۳۵۱
- خدای روسپی، ۶ اسفند ۱۳۵۱
- انفجار سبز، پاریس، ۱۲ تیر ۱۳۷۰
- از گورستان آغاز شد، پاریس، ۱۸ مهر ۱۳۷۱

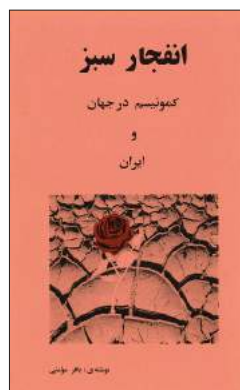
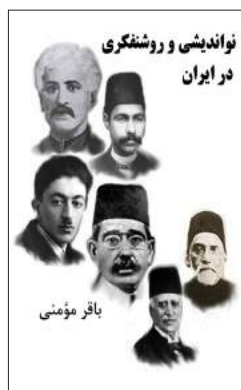
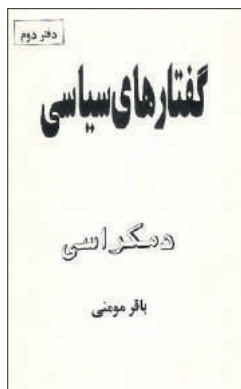
برگردان به فارسی:

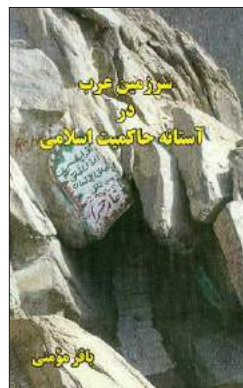
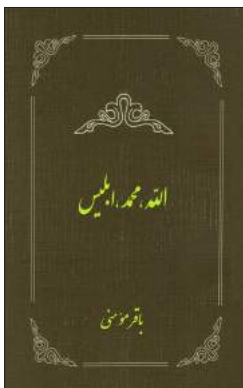
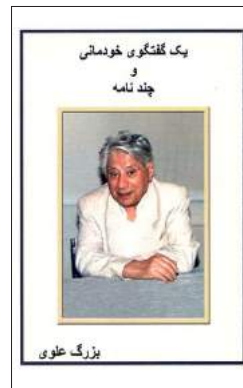
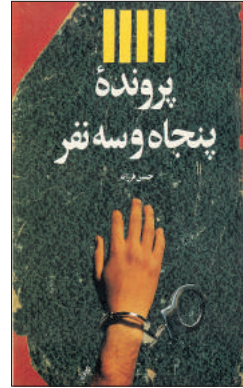
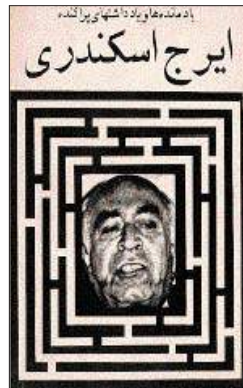
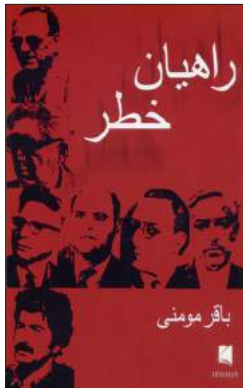
- به جوانان، ژان دو برانژه، زندان قزل‌قلعه، آبان ۱۳۳۶
- دریانورد، یازیکوف، زندان قزل‌قلعه، شباهنگ، آبان ۱۳۳۶
- قله‌ها، لرمانتوف، زندان قزل‌قلعه، آبان ۱۳۳۶
- بادبان، لرمانتوف، قزل‌قلعه، آبان ۱۳۳۶
- وصیت‌نامه، آریل دورفمان، خرداد ۱۳۵۸











نمايه

نمایه

آ

آرامیان میکائیل/ ۲۳۸	
آرزومانیان آرامیس/ ۶۰	
آرش (فریدون توانگری)/ ۳۱۹	
آریان پور امیرحسین/ ۱۶۸، ۱۷۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱	
۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۹	
آرین پور یحیی/ ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۲۶۹، ۲۸۱	
آزمونده امیرحسین/ ۱۰۵	
آشوری داریوش/ ۱۶۸، ۲۲۴	آبراهامیان یرواند/ ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۶۸
آگ برن ویلیام فیلدینگ/ ۲۲۲	آتاتورک کمال/ ۱۸۴
آل احمد جلال/ ۱۳۱، ۱۶۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶	آخمتاتوا آنا/ ۱۷۰
۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۴۰۸، ۴۵۳، ۵۰۰	آخوندزاده (روشن) شیخ علی/ ۲۷۵
آلتوسر لویی/ ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۳۹	آخوندزاده میرزا فتحعلی/ ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱
ا	۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰
ابتهاج امیر هوشنگ (سایه)/ ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۷	۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
ابراهیمی رضاضیاء/ ۱۷۵	۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
ابن اسحاق/ ۵۰۱	۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۴، ۲۶۲، ۳۹۸، ۴۶، ۴۶۸، ۴۷۰
ابن مقفع عبدالله/ ۱۹۷	آدلر آکساندر/ ۳۲۳
ابن هشام/ ۱۵۰، ۱۵۲	آدمیت فریدون/ ۹۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹
ابوالفتح میرزا (شاهزاده)/ ۲۷۹	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
ابوترابیان حسین/ ۳۸، ۳۹	۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۴، ۳۳۴، ۳۳۶
اتابکی تورج/ ۱۶۶، ۲۴۰	۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰
اتحادیه منصوره/ ۲۸۲	۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵
احسانی علی اصغر/ ۳۵۸، ۳۵۹	آذرخشی رضا/ ۳۵، ۳۷، ۳۸
احسائی احمد/ ۱۹۹، ۵۰۵	آذر مهدی/ ۳۶
احمدی حمید/ ۳۵۷، ۴۱۳	آذرنور فریدون/ ۲۵۴، ۳۵۳، ۳۵۶، ۴۸۵
احمدی عبدالرحیم/ ۱۱۲، ۴۱۴، ۵۰۵	آراگون لویی/ ۳۲۳
اخوان ثالث مهدی/ ۳۴۷، ۴۰۷	آرام احمد/ ۲۸۴

- ارانی نقی/ ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰
- افسر (دبیر جغرافی)/ ۲۶ ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۴۲، ۴۴۱، ۲۶۳، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۴، ۲۵۳
- افشار ابراهیم/ ۴۱۱ ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۵۹
- افکاری جهانگیر/ ۱۰۶، ۱۷۶، ۴۶۳ اردلان امان‌الله (حاج عز‌الملک)/ ۲۷۸
- اقبال خسرو/ ۳۸، ۳۵ ارسنجانی حسن/ ۴۷۷، ۴۲۸، ۳۵
- اقدام‌دوست محمدنقی/ ۳۰۶ ازهاری غلامرضا/ ۳۲۴
- اکتشافی پرویز/ ۴۸۳ استاریکوف ارکادیویچ/ ۳۷
- البرز د./ ۳۲۶ استالین ژوزف/ ۳۰۴
- آلمان ماتئو/ ۱۷۱ استپانیان سروژ/ ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۴۱۷، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵
- المقنع/ ۱۹۷ اسدآبادی سید جمال‌الدین/ ۱۹۹، ۴۶۵
- الموتی نورالدین/ ۴۲۸ اسدی خسرو/ ۴۱۴
- الهامی میرزا احمد/ ۲۷۴ اسفندیارفرد مهدی/ ۲۲۳
- امامی حسن/ ۴۲۶ اسفندیاری شهین/ ۲۰۳
- امامی کاشانی محمد/ ۴۶۵ اسفندیاری لادین/ ۲۴۳
- امجدی مصطفی (سرهنگ)/ ۳۹۶ اسکندری ایرج/ ۱۱۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵
- امیراحمدی احمد (سپید)/ ۲۸۳ ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۵۳، ۳۵۶
- امیرحسینی بهمن/ ۲۶۲ اسکندری سلیمان میرزا/ ۲۷۹، ۲۸۰، ۵۰۷
- امیرخسروی بابک/ ۱۰۹، ۲۵۴، ۲۵۳، ۳۵۶، ۴۵۱ اسلامیان مهدی/ ۵۰۸
- امیر محترم (شاهزاده)/ ۲۷۹، ۲۸۰ اشتاین بک جان/ ۲۱۲
- امیری منوچهر/ ۲۳۱ اشتیاقی توران/ ۳۲۵، ۳۲۶
- امینی علی/ ۱۸، ۳۶۰، ۴۲۷، ۴۲۸ اصغری علی/ ۳۵۸
- امینی میرزا مهدی خان/ ۲۷۹ اصفهانی میرزا حبیب/ ۱۷۱
- انصاری صادق/ ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۱۰۲ اعتصامی پروین/ ۴۷۷
- ۱۰۵، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۶۲، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۳۹ اعتضادالسلطان/ ۳۷
- ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۲ اعتماد اکبر/ ۱۱۲
- انصاری کاظم/ ۸۳ اعظمی‌زنگنه علی/ ۲۶۷
- انگلس فردریک/ ۱۳۷، ۱۹۶، ۱۹۷

انوار عبدالله/ ۱۷۲	بشیریه حسین/ ۲۶۵
انوشه هوشنگ/ ۳۶۹	بکناش مایل/ ۴۷۰، ۴۷۱
اوسیف والرئ/ ۲۰۳	بلاس ژیل/ ۱۷۱
ایرج میرزا/ ۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱	بلاشر رژی/ ۱۴۵، ۱۴۹
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۴۰۷، ۴۶، ۴۷۷	بنی صدر ابوالحسن/ ۴۳۲
ایسهاکیان آوتیک/ ۶۱	به آذین (محمود اعتمادزاده)/ ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۳۳، ۵۱۰

ب

بابایی پرویز/ ۲۹۷، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۳۹	بهاء میرزا حسینی/ ۱۶۸، ۲۰۰
۳۴۰، ۳۴۱	بهار شیخ احمد/ ۳۵
باب سید علی محمد/ ۱۶۸، ۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۵۰۵، ۵۰۶	بهار محمدتقی (ملک الشعرا)/ ۱۲، ۱۷
بارزانی ملامصطفی/ ۳۵۷، ۳۵۸	بهبهانی سید محمد/ ۱۳۷
بازرگان مهدی/ ۲۹۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۰	بهرامی محمد/ ۴۰۱، ۴۰۲
۳۲۱، ۴۲۹، ۴۳۱، ۵۰۰	بهرنگی صمد/ ۲۳۸
باسدیکر راسل دی (دکتر)/ ۴۹۸	بهزاد فریرز/ ۴۱۷
بایندر غلامعلی/ ۱۳	بهزادی ژانت/ ۳۵۳
بتلهایم شارل/ ۳۲۵	بهزادی فتح‌الله/ ۱۱۱
بختیار تیمور/ ۱۰۵، ۱۱۰	بهزادی هوشنگ/ ۱۰۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳
بختیار شاپور/ ۳۲۴، ۳۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰	بهشتی محمد/ ۴۳۲
بدیع‌زادگان علی‌اصغر/ ۳۲۰	بهمن‌پور ناهید/ ۳۴۱
بدیع شمس‌الدین/ ۲۳۲	بهمنش عطا/ ۴۱۰
برزین مسعود/ ۱۷	بوش ژرژ/ ۵۱۶
بروجردی میرزا صادق/ ۲۷۹	بیات کاوه/ ۲۶۹، ۲۷۳
برومند میرزا جعفر/ ۲۷۵	بیجاری بیژن/ ۲۰۳
بزاز آقا سید عباس/ ۲۷۹	بیچراستو هریت/ ۴۱۰
بشارتی علی/ ۱۸	پ
بشروی ملاحسین/ ۲۰۰	پاپازیان ورتانس/ ۶۱، ۶۲
بشیری احمد/ ۲۷۰	پارسا بناب یونس/ ۴۸۵

- پارسا توپسرکانی عبدالرحمان/ ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۰۵، ۳۳۲، ۳۴۰
 پاسترناک بوریس/ ۱۷۰
 پاکدامن ناصر/ ۳۷۶
 پالم دات راجانی/ ۳۴۱
 پتراس جیمز.ف./ ۳۳۸، ۳۴۱
 پروین ناصرالدین/ ۱۷
 پری گابریل/ ۳۲۳
 پریو ایوان/ ۱۵
 پهلوی رضا شاه/ ۱۷، ۱۸، ۷۳، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲،
 ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۶، ۴۶۵، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۷
 پهلوی محمدرضا/ ۱۸، ۱۳۴، ۳۲۳، ۴۳۰
 پورجعفر بزرگ/ ۲۰۲، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۱۵
 پورحسن طنابچی صادق/ ۲۰۳
 پورسرتیپ محمد/ ۲۶۶
 پوروالی اسماعیل/ ۳۸
 پوشکین الکساندر/ ۱۷۰، ۱۷۹
 پولوسکایا/ ۳۴۰
 پولیتزر ژرژ/ ۳۲۳
 پویان امیرپرویز/ ۱۹۳، ۲۲۴
 پیرنیا حسن/ ۱۵
 پیشاوری ادیب/ ۴۶۶
 پیشه‌وری جعفر/ ۲۵۵، ۴۱۵
 پیکاسو پابلو/ ۲۱۶
- ت**
 تام تقی/ ۳۳۴، ۳۴۱
 ترابی فارس‌ان سهیلا/ ۲۶۷
 ترامپ دونالد/ ۵۱۶
 تروتسکی لئون/ ۳۳۲، ۳۴۰
 ترومن هری/ ۵۶
 تفرشیان ابوالحسن/ ۳۵۸
 تفضلی جهانگیر/ ۳۵، ۳۸
 تفضلی محمود/ ۳۸
 تندرکیا عباس شمس‌الدین/ ۱۹۵، ۱۹۶
 تهرانی (بهمن نادری‌پور)/ ۳۱۹، ۳۲۰
 تهرانی مهدی/ ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۴۹
 توکلی محمود/ ۳۵۸
 توکلی‌طرقی محمد/ ۲۳۹
 تولستوی لئو/ ۲۴۱
 تولیاتی پالمیرو/ ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۳۹
 توماتیان هوانس/ ۶۱
 توپسرکانی محمدحسین/ ۴۶۶
 تیمورتاش ایران/ ۴۱۰، ۴۷۷
 تیموری حبیب‌الله/ ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
 تیوا محمود/ ۳۵۸، ۳۵۹
- ث**
 ثابت حبیب/ ۷۳، ۷۸، ۸۳، ۱۰۴
- ج**
 جاویتس جاکوب/ ۳۰۸
 جاویدی سیروس/ ۳۷۰
 جزنی بیژن/ ۳۵۵، ۴۱۵
 جزنی رحمت‌الله/ ۱۰۲، ۱۰۴، ۳۷۲، ۴۰۶، ۴۰۷،
 ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵،
 ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۹۳
 جعفری عباس/ ۲۹۹

جلالی علی/ ۲۶۵ حقوقی محمد/ ۱۶۷

جلیلی جهانگیر/ ۲۵ حقیقی فرزاد/ ۴۷۱

جهان‌دیده افشین/ ۲۵۸ حمیدی احمد/ ۱۴

جهانشاهلو نصرت‌الله/ ۱۱۱ حمیدی انور/ ۱۴۰۱۱

جوادی (۴)/ ۱۲، ۱۱ حیدریان علی/ ۵۰۸

جوانشیر عباس/ ۱۵

جواهرکلام محمد/ ۱۴۵، ۱۶۶، ۲۱۹

جودت حسین/ ۷۴

جودی علی/ ۳۵۷

جیرانی فریدون/ ۳۱۵

خ

خاتمی محمد/ ۵۰۳

خاکسار نسیم/ ۱۶۶، ۲۰۶

خامه‌ای انور/ ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۵، ۲۵۱

خانعلی ابوالحسن/ ۴۲۷

خانلر/ ۵۱۴

خان ملک ساسانی احمد/ ۲۶۶

خداداده احمد/ ۲۳۳، ۲۳۴

خدر الیاس/ ۳۱۴

خراسانی ملا کاظم/ ۱۲۶

خرمشاهی بهالدین/ ۱۴۷

خسروی کرمانشاهی محمدباقر/ ۱۳، ۲۸۱

خطاط (دبیر فارسی)/ ۴۱

خلخالی صادق/ ۳۰۸

خلیل‌آذر آرزو/ ۴۲۴

خلیل‌آذر اکبر/ ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴

خلیل‌آذر رُزا/ ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴

خلیل‌آذر زویا/ ۴۲۱

خلیل‌آذر مازیار/ ۴۲۰

خلیل (هم‌کلاسی)/ ۱۷، ۲۳، ۴۹۸

خمینی روح‌الله/ ۱۳۳، ۱۴۱، ۲۵۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۰

۳۰۱، ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۵۲، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۸۸، ۴۸۹

چ

چایانوف الکساندر/ ۳۳۴، ۳۴۱

چخوف آنتوان/ ۳۷، ۲۴۱

چرکاسف بارون/ ۲۷۳

چوبک صادق/ ۲۱۶، ۲۱۷

ح

حاج سیدجوادی علی‌اصغر/ ۱۴۱، ۵۰۹

حاج‌یوسفی علی/ ۳۳۹

حافظی فریدون/ ۲۱

حبیبی (مدیر دبیرستان)/ ۴۱

حبیبی سروش/ ۴۱۷

حجازی محمد/ ۱۵

حدیدی مختار/ ۱۷

حریری محمدرضا/ ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۷۵

حریقی حسن/ ۲۸۱

حسن‌پور امیر/ ۱۶۶، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۳۹

حسینی عزالدین/ ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۲

- خوانساری حبیب‌الله خان/ ۲۷۵
- د
- دادائی (دبیر ورزش)/ ۲۱
- داداش‌زاده کاوه/ ۵۱۴، ۲۰۲
- داستایوفسکی فیودور/ ۱۷۰
- دامغانی محمدتقی/ ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹
- ۴۸۵، ۴۰۲، ۴۰۱، ۳۵۰
- دامغانی منوچهر/ ۴۸۵
- دانشی (۴)/ ۳۷۲
- دانشیان کرامت‌الله/ ۱۷۲
- دخانباتی علی/ ۳۳۹، ۳۴۰
- درخشش محمد/ ۴۲۸
- درویشیان علی‌اشرف/ ۲۷۱، ۳۶۱، ۳۸۹، ۴۹۳
- دریایی احمدرضا/ ۱۷۰
- دکارت رونه/ ۱۷۲
- دهباشی علی/ ۳۵۶
- دهخدا علی‌اکبر/ ۱۹، ۲۶۲
- ده‌میرچیان دره‌نیک/ ۶۲
- دهنائی (۴)/ ۳۸
- دوالفارچه گوزمان/ ۱۷۱
- دو برانژه پیر ژان/ ۶۵
- دوتورمس لازاریو/ ۱۷۱
- دورانت ویل/ ۲۲۰
- دوکاسترو ژوزوئه/ ۴۱۰
- دوگل شارل/ ۴۸۰، ۴۸۲
- دولت‌آبادی حسین/ ۴۹۱، ۴۹۳
- دولت‌آبادی غلامحسین/ ۴۷۱
- دولت‌آبادی محمود/ ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۸، ۳۴۰، ۴۹۲، ۴۹۳
- دیکنز چارلز/ ۲۱۲
- دیویی ملوین/ ۳۹۹
- ذ
- ذره ابوالقاسم/ ۲۴۳
- ذهبیون باقر/ ۴۱۷
- ر
- راد بهروز/ ۴۸۵
- رادمنش رضا/ ۸۲، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۳۸، ۴۰۷، ۴۸۱، ۴۹۵
- راوندی مرتضی/ ۱۹۲
- رحمانی ناصر/ ۴۸۵
- رحمانی نژاد ناصر/ ۲۰۸، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۲۴
- ۳۲۵، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۳
- رحیم‌خانی ناصر/ ۱۶، ۳۸، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۸۶
- ۲۸۸، ۲۸۹، ۴۰۲
- رحیمی عثمان/ ۴۴۹
- رزم‌آرا حاج‌علی/ ۲۸۵، ۲۸۶
- رژوفسکی تخو/ ۶۵
- رستریو الویا (افشار نادری)/ ۳۲۹، ۳۳۸
- رستگار حسن/ ۴۴۹
- رستگار محمدرحیم/ ۴۶۶
- رستم‌پور مهدی/ ۴۱۰، ۴۱۱
- رسول‌زاده محمدمین/ ۳۲۹، ۳۳۸، ۴۷۱، ۴۷۲
- رسولی هاشم/ ۱۵۰
- رشتی کاظم/ ۱۹۹

زنگنه ابوالحسن خان/ ۲۷۹	رضازاده شفق صادق/ ۱۹، ۲۶۷
زنگنه عبدالحمید/ ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۶	رضایی شیرین (نظری)/ ۳۸۴، ۳۸۷
زوریان استپان/ ۶۲	رضوی محمدجواد/ ۳۴۶
زیبایی علی ژیان/ ۵۰، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۰۵، ۲۴۵، ۲۴۷	رفسنجانی اکبر/ ۴۳۲
س	
ساتن الول/ ۲۷۱	رنجبر دائمی سیاوش/ ۱۶۶، ۱۷۴
ساعدی غلامحسین/ ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۴۹۱	رهبر ابراهیم/ ۲۰۲، ۲۹۷، ۳۱۴، ۴۹۳
ساقی ایوب/ ۵۱۳	رهبر میرزا تقی خان/ ۲۸۰
سالم زاده (۴)/ ۳۲	رهنما احمد/ ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۶۲
سبزواری افسر/ ۴۶۶	رهنما فریدون/ ۱۷۲، ۳۹۷
سپهری سهراب/ ۵۰۹	رهنما مجید/ ۳۹۶، ۳۹۷
سرخوش نیکو/ ۲۵۸	روحی احمد/ ۱۷۱، ۱۷۲
سرکوهی فرج/ ۱۱۴	روزبه خسرو/ ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۲۴۴
سروانتس میگل/ ۱۷۱	۲۴۵، ۲۴۶، ۳۰۶
سروش سلمان/ ۳۴۰	روزولت فرانکلین/ ۵۱۶
سعادت محمدرضا/ ۳۱۹	روستا میهن/ ۳۷۰
سلطانپور سعید/ ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۸، ۴۸۶، ۴۹۳	روسو ژان ژاک/ ۲۱۹، ۳۴۷
۴۹۴، ۴۹۵	روشن آقا شیخ علی/ ۲۸۰
سلطانزاده آواتیس/ ۲۴۳	ریکس توماس/ ۲۳۹
سلطانی پوری/ ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳	ریگان رونالد/ ۸۴
۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰	ز
سلطانی محمدعلی/ ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱	زاهدی فضل‌الله/ ۴۶۶
۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹	زبردست بهمن/ ۳۲۶
سلیمی علی اکبر/ ۱۷	زرافشان ناصر/ ۴۹۳
سمیعی حسین/ ۲۷۸	زربخت پروین/ ۳۵۴، ۳۵۵
سنجایی علی اکبر (سردار مقتدر)/ ۲۷۳، ۲۷۴	زربخت مرتضی/ ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰
سنجایی کریم/ ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۴	۳۶۱، ۳۶۳، ۴۱۳، ۴۵۹
	زربخت ناصر/ ۴۵۸، ۴۵۹

- سنجر پاول/ ۳۴۰
سهایلی اصغر/ ۲۴۶
سهایلی نوشاد/ ۴۱۷
سوبول آلبرت/ ۳۲۳
سیاحتگر علی/ ۳۹۵
سیامک عزت الله/ ۳۹۱
سیف اسد/ ۲۴۸، ۱۶۶
- ش
- شادمان جلال/ ۳۵
شاکری کرمانشاهی باقر/ ۲۷۱، ۲۷۲
شاملو احمد/ ۳۹۱، ۳۹۵
شاهنده علی/ ۲۸۹، ۳۴۶، ۴۰۲
شاهنده محمدرضا/ ۲۸۹
شاهی فرامرز/ ۲۲۰
شایگان علی/ ۳۶، ۳۰۵، ۳۱۶
شچدرین سالتیکوف/ ۱۷۱، ۶۶
شرفکندی صادق/ ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸
شرمینی نادر/ ۴۱۳
شریعت سنگلجی محمدحسن/ ۵۰۰
شریعتمداری حسن/ ۳۷۸، ۴۳۴
شریعتمداری محمدکاظم/ ۳۱۱، ۳۱۲
شریعتی علی/ ۱۳۱، ۵۰۰
شریف امامی جعفر/ ۳۷۳
شریفی امیر/ ۲۳۹
شفا شجاع‌الدین/ ۲۶۶
شفا نورالله/ ۳۹۱
شفیعی کدکنی محمدرضا/ ۴۰۷
- شقایق میرزا حسن خان/ ۲۸۰
شهریاری پرویز/ ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۱۰۲، ۱۰۵
۵۰۵، ۴۰۹
شهریاری عباسعلی/ ۱۰۷، ۳۶۲
شهریاری کاظم/ ۴۹۱
شهلاهی هوشنگ/ ۲۹۲، ۲۹۸
شهید نورایی حسن/ ۳۶
شهیدیان حامد/ ۴۹۵
شوالیه فیلیپ/ ۳۸۰
شیخ طبرسی/ ۵۰۶
شیبانی احمد علیخان/ ۲۷۵
شیبانی حماد/ ۳۱۶، ۳۱۹
شیبانی منوچهر/ ۴۷۸
شیربچه محمدصادق/ ۲۰۰
شیشکین ایوان/ ۳۳۹
- ص
- صادق‌وزیری صارم‌الدین/ ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۴
۳۳۲، ۳۴۶، ۳۷۶، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰
۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰
۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۸۱
صادق‌وزیری فرشته/ ۴۳۶
صادق‌وزیری هادی/ ۴۳۷
صادق‌وزیری وردیا/ ۴۴۶
صادق‌وزیری یحیی/ ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۴۱
صادق‌وزیری یدالله/ ۴۳۶
صالحی محسن/ ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷
صباح حسن/ ۱۹۸، ۲۰۰، ۴۰۱

- صبحی قربانعلی/ ۴۰۲
 صدام حسین/ ۴۵۱
 صدرالممالک قزوینی میرزا محمدعلی/ ۱۶
 صدرحاج سیدجوادی احمد/ ۴۳۲، ۴۲۹
 صدر حسن/ ۳۰۴
 صدر هاشمی محمد/ ۲۸۷، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸
 صدیقی غلامحسین/ ۱۱۲
 صفایی ابراهیم/ ۱۶۹
 صفی اصفا محمدعلی/ ۴۱۳، ۴۱۲
 صمیمی (هم کلاسی)/ ۲۵، ۱۶
 صوراسرافیل میرزا قاسم خان/ ۲۷۹
ض
 ضیاءظریفی حسن/ ۳۵۶، ۳۵۵
ط
 طالبانی جلال/ ۴۴۳، ۴۴۲
 طالبوف عبدالرحیم/ ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۱۹
 طالقانی محمود/ ۳۰۲، ۳۰۳، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲
 طاهری احمد/ ۳۹۸، ۳۹۹
 طباطبایی سید ضیاءالدین/ ۳۷، ۳۸
 طبری احسان/ ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۶۸
 ۵۰۹، ۴۲۰، ۳۵۵، ۲۵۱
 طبری محمد بن جریر/ ۱۴۷
 طلوع علی/ ۳۴۱
 طیرانی بهروز/ ۲۶۶
ع
 عاملی تهرانی محمدرضا/ ۳۰۹
 عباس‌زاده سارا (خلیل‌آذر)/ ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳
 ۵۰۵، ۴۲۴
 عباسی ابوالحسن/ ۵۱۳
 عبدالباقی فؤاد/ ۱۴۴
 عبدالله ماموستا/ ۴۴۳، ۴۴۵
 عروجی فاطمه/ ۱۷۴
 عزیزی (؟)/ ۳۷۲
 عزیزی نمینی نعمت‌الله/ ۳۹۱
 عسکری عظیم/ ۷۹
 عشقی میرزاده/ ۱۲، ۱۳
 عضدالسلطان (شاهزاده)/ ۲۸۲، ۲۸۳
 عطارد نصرت‌الله/ ۳۹۱
 عطرفی علی/ ۲۰۳
 عظیمی میلاد/ ۳۹۵
 عفیفی (دبیر دبیرستان)/ ۴۲، ۴۳
 علم هولی شیرین/ ۵۰۸
 علوی بزرگ/ ۱۰۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
 ۲۵۴، ۲۵۷، ۳۸۰، ۴۹۵
 علوی حمزه/ ۳۳۴، ۳۴۱
 علوی علی/ ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۵
 علوی محسن/ ۱۸، ۳۹، ۴۳
 علوی مرتضی/ ۲۵۲
 علی‌آبادی محمدحسین/ ۳۶
 علی‌بلندی علی/ ۳۰۶
 عمادالرعایا میرزا مهدی خان/ ۲۷۹، ۲۸۰
 عمادی کاظم/ ۲۶۶
 عمیدی نوری ابوالحسن/ ۱۷

- عنايت محمود/ ۳۰۹، ۱۷۰
عیسی بیگلر هوشنگ/ ۳۱۹
غ
غفاری داریوش/ ۲۴۶، ۲۴۵
غفاری فرخ/ ۴۷۱، ۳۹۷
غلامی (۴)/ ۳۷
غیبی منوچهر/ ۲۹۲
ف
فاطری برار/ ۲۴۶، ۲۴۵
فانی کامران/ ۳۹۷، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۳۹
فتاحی محمد ابراهیم/ ۲۶۸
فتحی مهدی/ ۴۹۳
فرجی مهدی/ ۳۲۱، ۲۹۸
فرخزاد فروغ/ ۲۰۲
فرخزاد فریدون/ ۱۳۳
فرخی یزدی محمد/ ۴۷۷، ۱۱۹، ۱۶
فردوسی ابوالقاسم/ ۱۸۰، ۱۷۰، ۱۱۷، ۶۰، ۵۹، ۱۳
۴۶۴، ۲۶۳
فرزاد فرهنگ/ ۳۴۰
فرزانه محمدعلی/ ۴۷۱
فرزین محمدعلی/ ۲۷۹، ۲۷۸
فرمینی بابک/ ۳۸۱
فرمینی رضا/ ۳۶۵، ۳۶۴
فرمینی اکرم (مؤمنی)/ ۳۴۹، ۳۴۸، ۱۷۳، ۱۷۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸
۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶
۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۱۴
فرهپور بتول/ ۲۷۷
فرهپور شوکت/ ۲۸۴
فرهپور علی اوسط/ ۲۸۴
فرهپور فردوس/ ۲۸۴
فرهپور فرهنگ/ ۲۸۶، ۲۸۵
فرهپور مهدی (صدیق دفتر)/ ۲۶، ۴۱، ۲۶، ۲۶۳
۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶
۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵
۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰
فرهمند جلال/ ۱۷
فرهنگ منوچهر/ ۲۳۵
فرهنگی بیژن/ ۳۲۱، ۲۹۸
فرهنگی بیژن (دکتر)/ ۴۱۷
فرهیخته نورالدین/ ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۴۰
فرهی نبوشا/ ۸۴
فروم اریک/ ۳۹۰
فروید زیگموند/ ۲۵۸، ۲۵۷
فریور غلامعلی/ ۲۶۷
فشاهی رایا/ ۱۶۷
فشاهی محمدرضا/ ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳
فقیری امین/ ۲۰۸
فلسفی (دبیر عربی)/ ۴۱
فلسفی نصرالله/ ۲۶
فلیچر/ ۳۷
فیلن فرانسوا/ ۱۷۲
فوکو میشل/ ۲۵۸، ۲۵۷

فولادوند حامد/ ۳۵۱، ۳۸۴

فیروز مریم/ ۱۰۵، ۱۱۱

فیروز مظفر/ ۱۱۱

فیروز نصرت‌الدوله/ ۱۱۱

فیض محمد مهدی/ ۲۸۰

فیلپی کیم/ ۴۴۱

فیوضات ابراهیم/ ۲۰۲

ق

قاجار محمد شاه/ ۲۷۷

قادری عبدالله/ ۴۵۲

قادری نبی/ ۴۴۹

قاسم عبدالکریم/ ۲۳۶

قاسم‌لو عبدالرحمان/ ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹

۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۴۹

قاسمی احمد/ ۴۰۹

قاضی علی/ ۴۱، ۴۲

قاضی نور قدسی/ ۲۹۷، ۳۲۲، ۴۹۳

قبادیان عباس/ ۲۶۷

قراگزلو اعتمادالدوله/ ۱۹

قره‌العین/ ۵۰۶

قرچه داغی میرزا جعفر/ ۸۷

قریب امید (س. امید)/ ۳۰۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۲

۳۳۸، ۳۳۹

قریب یوسف/ ۲۹۱، ۲۹۷، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶

۳۳۲، ۴۱۶

قلیچ‌خانی پرویز/ ۳۵۶، ۴۹۳

قناد تیمور/ ۲۸۰

قناد سندنجدی محمد (فرهیور)/ ۲۷۷

قندریز منصور/ ۳۶۶

قهرمان محمود/ ۴۶۷

قوام‌السلطنه احمد/ ۳۵، ۳۹

قوام‌نژاد مهدی/ ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۳۴

قوامی عبدالرحمان/ ۲۸۰

ک

کائوتسکی کارل/ ۱۹۷

کاردوزو هنریک/ ۳۲۹

کازانتزاکیس نیکوس/ ۴۱۰

کازانوآ آنتونی/ ۳۲۳

کاستل مانوئل/ ۳۳۹

کاشانی سید ابوالقاسم/ ۱۳۷

کاشی نایب حسین/ ۲۷۳

کاظمی بیدهندی مهدی/ ۳۲۹، ۳۴۰

کاظمی زنگنه امین‌الله/ ۲۷۵

کامبخش عبدالصمد/ ۱۱۰، ۱۱۱

کامران‌ی حشمت/ ۴۹۳

کاویانی فرج‌الله/ ۳۸، ۲۷۴، ۲۷۵

کچار هراچیا/ ۶۰

کربلایی حاج حسین/ ۲۸۳

کربله بازیل/ ۳۳۴، ۳۴۱

کرمانشاهی یارمحمد خان/ ۲۸۰، ۴۴۷

کرمانی کریم خان/ ۱۹۹

کرمانی میرزا آقا خان/ ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱

۴۶۸، ۴۷۰

کرمانی میرزا رضا/ ۲۰۰

- کرمانی ناظم الاسلام/ ۱۶۹
کریمی حسن/ ۳۶، ۳۴، ۲۶
کریمی حسین/ ۴۴۹
کریمی کمال/ ۴۴۹
کریمی هاشم/ ۴۴۹
کزازی احمد/ ۲۷۴، ۲۷۵
کزازی حسین/ ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳
کسرابی سیاوش/ ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۵۵، ۱۱
کسروی احمد/ ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۳۳
کشاوری فریدون/ ۳۳۶
کشاوری هوشنگ/ ۳۳۹
کشتگر علی (علی محمد فرخنده جهرمی)/ ۴۹۳، ۴۸۶
کلهر (رضایی) عبدالله خان/ ۲۷۵
کمال الملک/ ۱۷۲
کمالی حیدر علی/ ۱۳
کمانگر فرزاد/ ۵۰۸
کندی جان اف/ ۴۲۷، ۴۲۸
کنیون کلنل/ ۲۷۳
کوجمانیان اِما/ ۲۰۳، ۲۰۴، ۴۲۳، ۵۰۴
کوری ژولیو/ ۳۲۳
کوش آبادی جعفر/ ۲۲۴
کوشا (دبیر دبیرستان)/ ۱۹
کولگلمان لودویک/ ۳۳۹
کوگنیو ژورژ/ ۳۲۳
کیانوری نورالدین/ ۷۴، ۸۰، ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۴۴
لاهوئی ابوالقاسم/ ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳
گادانی جلیل/ ۴۴۹
گرامشی آنتونیو/ ۳۲۷، ۳۳۸
گرگین عاطفه/ ۱۷۰
گرمان عباس/ ۳۶۱، ۳۷۷، ۴۱۳
گلاویژ علی/ ۲۳۲
گلرزمان گ/ ۳۴۰
گلسرخی خسرو/ ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲
گل محمدی احمد/ ۲۶۸
گوته یوهان ولفگان/ ۲۶
گورباچف میخائیل/ ۴۵۸
گورکی ماکسیم/ ۳۷، ۲۱۲
گوسف ویکتور/ ۱۵
گوگوش (فائقه آتشین)/ ۴۰۲
گویا فرانچسکو/ ۲۶۲
گیتی آرا جواد/ ۴۱
گیلانی گلچین (مجدالدین میرفخرایی)/ ۳۴۶
گیوناشویلی ل. س./ ۲۳۳
گ
لاسپالس رژی/ ۳۸۰
لانژون پل/ ۳۲۳
لانس آلن/ ۳۸۵، ۳۸۶
لاهوئی ابوالقاسم/ ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳

مایسلان سوزان/ ۲۳۷	۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸، ۳۰۴
مبشری محمدعلی/ ۳۹۱	لمبتن ان/ ۲۳۱، ۲۳۲
مبصر محسن/ ۲۴۵، ۲۴۶	لنکرانی حسام/ ۲۴۵
متقی جواد/ ۳۱	لنین ولادیمیر/ ۱۳۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۴، ۳۰۴، ۳۳۳
متقی علی/ ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۰۴	۵۰۸، ۳۴۱
متین‌دفتری هدایت/ ۳۱۹، ۳۴۵، ۳۴۶	لودوان/ ۳۳۹
متین غلامحسین/ ۲۳۲	لوکاج گریگوری/ ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱
متین مهناز/ ۳۷۰	لوهسون/ ۳۳۹
مجتهد شبستری محمد/ ۱۴۱	لیتمان ماکس/ ۳۴۰
مجدالملک/ ۲۷۵	م
محبت‌خواه محمدتقی/ ۳۰۶	مؤذن ناصر/ ۲۲۶
محبوب علینقی/ ۲۹۲، ۳۰۴	مؤمنی انوشه/ ۱۷۰، ۱۷۳، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱
محبوب محمدجعفر/ ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۹، ۳۹۱	۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۴
محقق کرکی/ ۲۶۱	مؤمنی حمید/ ۴۸۶
محقق محمد/ ۳۳۴، ۳۴۱	مؤمنی عبدالحسین (عبدل)/ ۱۱، ۱۶، ۲۵
محقق محمد (سرهنک)/ ۳۹۵	مؤمنی ناتالی/ ۳۵۶، ۴۱۸
محمدپور سبزه‌علی/ ۳۰۶	مؤمنی نقی/ ۵۰۶
محمدی گیلانی محمد/ ۳۲۶	مائو تسه‌دون/ ۱۳۷، ۳۳۲، ۴۸۵
محمدی ملکه/ ۱۱۰، ۱۱۱	ماتز پین/ ۳۴۰
محمودزاده میرزا جواد (موجه)/ ۲۷۵، ۲۷۹	مارکاریان نیکلا/ ۳۵۸
محیط طباطبایی سید ابراهیم/ ۴۶۴	مارکس کارل/ ۱۳۷، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۴۸، ۲۵۷
محیط طباطبایی فاطمه بیگم/ ۴۶۴	۲۵۸، ۳۲۷، ۳۳۹، ۵۰۸
محیط طباطبایی محمد/ ۱۶، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷	ماسون دنیس/ ۱۴۴
محیط مافی (قزوینی) میرزا هاشم خان/ ۱۶، ۱۷	مافی نظام‌السلطنه/ ۲۷۸
مخبری مینا/ ۳۳۹	مالرو آندره/ ۵۱۲
مختاری گلپایگانی منوچهر/ ۳۹۵	مالمیری منصور/ ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۶، ۲۷
مدنی نظام‌الدین/ ۳۹۱	مایاکوفسکی ولادیمیر/ ۱۷۰

مدیردفتر عبدالعلی/ ۲۷۹	معتقدی محمود/ ۵۰۵.۲۰۲.۱۶۶
مرادزاده سیف‌الله/ ۵۱۴	معتدالتجار/ ۲۸۱
مرادی نورالله/ ۳۹۷، ۳۸۸	معتد هما/ ۲۸۲
مراغه‌ای زین‌العابدین/ ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۶۲، ۴۶۶	معصوم‌بیگی اکبر/ ۳۲۶
مرتضوی (؟)/ ۳۷	معظمی عبدالله/ ۲۶۷
مردوخ عبدالله/ ۲۳۳	معیری عباس/ ۳۶۶
مرزبان رضا/ ۴۴۹	مفخم‌الملک/ ۲۸۰
مروستی (دوست)/ ۳۱، ۳۰	مقدم مراغه‌ای رحمت‌الله/ ۳۱۵
مساوات جلال/ ۲۰۳	مقدم ناصر/ ۴۱۳، ۳۶۱، ۱۰۵
مستشارالدوله یوسف/ ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۶۲	مقصودی رضا/ ۲۲۰
مسعود محمد/ ۲۱، ۲۵، ۲۹، ۳۲، ۴۰، ۴۲، ۲۴۵	مکاری حسن/ ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۵۰۷
مسعودی بنفشه/ ۲۶۰، ۲۹۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۳۰	مکری محمد/ ۲۳۵، ۲۳۷
۳۳۶، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۲	مکی حسین/ ۱۶۸
۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۱۹	مگداف هری/ ۳۳۸، ۳۴۱
مسکوب شاهرخ/ ۲۶۳، ۳۹۶	ملاالغازار یهودی/ ۱۷۲
مشیری فریدون/ ۳۹۱	ملک‌زاده حاج ملک محمد/ ۲۷۴
مصدق محمد/ ۱۳۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۶۷، ۲۹۳	ملک‌زاده مهدی/ ۱۶۹
۳۰۹، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲	ملک‌زاده میرزا کاظم خان/ ۲۷۴
مصطفوی رحمت/ ۱۸	ملکی ابوالحسن/ ۳۶
مصلی‌نژاد عزت‌الله/ ۳۴۱	ملکی خلیل/ ۱۶۹، ۲۵۱، ۴۰۸
مطهری مرتضی/ ۳۰۵، ۴۶۵	مندل ارنست/ ۳۳۸، ۳۳۹
مظاهری ولی‌الله/ ۲۹۱، ۲۹۸، ۵۱۴	منصوری ارباب ماشاءالله/ ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴
معاضدالملک اسماعیل/ ۲۷۹	منصوری فرشاد/ ۴۰۳، ۴۰۴
معاون السلطنه جواد/ ۲۶۸	منصوری کامشاد/ ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵
معاون حسین (دکتر)/ ۲۸۰	منصوری منصور/ ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴
معاون میرزا حسین/ ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۰	منوچهر (دوست)/ ۳۱، ۳۵
	منوچهری علی‌پاشا خان (سرتیب)/ ۲۷۵

منیف پاشا/ ۱۸۴، ۱۸۵	۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷
مهاجر پرویز/ ۳۸۹	نعمی حمید/ ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰
مهران حسنعلی/ ۳۷۱، ۳۷۲	نفیسی سعید/ ۲۹۰
مهران منوچهر/ ۴۱۰	نفیسی عبدالرسول/ ۳۴۱
مهران منیر (اصفیا- جزنی)/ ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷	نگهدار فرخ/ ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰
۴۱۸، ۴۱۹	نوایی پرویز/ ۲۴۵، ۲۴۶
مهری حسین/ ۳۵	نوایی فریدون/ ۳۴۱
موریه جیمز/ ۱۷۱	نویخت (شیرازی) حبیب‌الله/ ۲۸۴
موسویان (هم‌کلاسی)/ ۳۰	نورالدهر میرزا (شاهزاده)/ ۲۸۱
میرآفتابی مرتضی/ ۲۰۶	نوربخش (مهاجر) ماه‌منیر/ ۳۸۹
میرزا صالح شیرازی/ ۱۶۸	نوریان عطا/ ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۶، ۳۲۴
میرزا ملک‌خان/ ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷	۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۵، ۴۸۶، ۴۹۳
۱۸۹، ۱۹۶، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۰۷	نوری فضل‌الله/ ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۹۶، ۲۶۱، ۴۰۹، ۴۶۴
میرعبدالباقی احمد/ ۲۷۵، ۲۸۰	نوشین عبدالحسین/ ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵
میزانی فرج‌الله/ ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۱۰۲	نیجه فردریش/ ۲۵۷، ۲۵۸
مینوخر مدحسن/ ۴۹۳	نیک‌آئین امیر (هوشنگ ناظمی)/ ۱۳۷
ن	
نابدل علیرضا/ ۲۳۸	نیک‌بین کریم/ ۲۴۳
نادرپور نادر/ ۳۹۱، ۴۰۷، ۴۹۴	نیکخواه هرمز/ ۳۰۶
نادرشاهی افسر (منصوری)/ ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴	نیم‌کوف مایر فرانسیس/ ۲۲۲
۴۰۵	و
ناطق هما/ ۲۷۷، ۳۳۴، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۵	واتسون (دکتر)/ ۱۶، ۱۷، ۱۹
نراقی احسان/ ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۳۷۲، ۴۱۴، ۴۱۵	وارسته (۴)/ ۳۲
نزه حسن/ ۳۴۶	واعظ قائمی محمدعلی/ ۳۹۱
نضار ناصیف/ ۱۴۵، ۱۴۶	وزیری احمد خان (فصیح‌المکلمین)/ ۳۸
نظام‌الملک طوسی/ ۴۰۱	وزیریان هوشنگ/ ۳۹۱
نظری حسین/ ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۷۷، ۳۸۳، ۳۸۴	وکیل‌الملک/ ۲۸۰
	وکیلی احمد/ ۵۱۴

وکیلی فرهاد/ ۵۰۸

وهاپی مهرداد/ ۱۹۲، ۱۶۶

وینچ اتل لیلیان/ ۲۶۲

۵

هاتفی رحمان/ ۱۱۳

هارطونیان موسس/ ۶۱

هاوانسیان میکایل/ ۶۱

هاوزر آرنولد/ ۳۳۸، ۳۲۹

هدایت صادق/ ۱۶۸، ۲۱۶، ۲۱۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱،

۵۱۲

هرمز محمود/ ۳۸

هزارخانی منوچهر/ ۳۱۷، ۳۲۰

همایون داریوش/ ۲۶۲

همدانی علی‌الله/ ۲۲۱

هوشمند حوا/ ۳۲۵، ۳۳۹

هوشمندراد منوچهر/ ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰،

۸۳، ۱۰۲، ۱۰۴

هویدا امیرعباس/ ۲۹۹، ۳۰۸، ۴۳۱

ی

یاسمی رشید/ ۱۲، ۲۸۰، ۲۸۶

یغمائیان (هم کلاسی)/ ۲۶

یکتائی مجید/ ۲۶۶

یلستین بوریس/ ۴۵۸، ۴۵۹

یلفانی محسن/ ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۷۸، ۴۹۳، ۴۹۴

یلفانی نیلوفر/ ۳۷۷

یوشیج نیما/ ۱۱۹، ۴۷۷، ۴۷۸



نشر نقطه انتشار داده است:

● زنان

- بازبینی تجربه‌ی اتحاد ملی زنان (۱۳۶۰-۱۳۵۷)، گردآورنده و ویراستار مهناز متین، ۱۳۷۸
- لرزه‌ها، فریده زبرجد، ۱۳۸۶
- زنان در سایه، تدوین: فریبا ایرج، ۱۳۸۸
- مجله‌ی پیک سعادت نسوان (۱۳۰۷-۱۳۰۶)، به کوشش بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر، ۱۳۹۰
- آشنای ناآشنا، گردآورنده و ویراستار ناصر مهاجر، ۱۳۹۱
- خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷، دفتر اول: تولدی دیگر و دفتر دوم: همبستگی جهانی، مهناز متین، ناصر مهاجر، ۱۳۹۲

● زندان

- و هنوز قصه بر یاد است، حسن درویش، ۱۳۷۶
- کتاب زندان، جلد اول، ویراستار ناصر مهاجر، ۱۳۷۷
- کتاب زندان، جلد دوم، ویراستار ناصر مهاجر، ۱۳۸۰

● تاریخ اجتماعی

- گریز ناگزیر، سی روایت گریز از جمهوری اسلامی، به کوشش میهن روستا، مهناز متین، سیروس جاویدی، ناصر مهاجر، در دو دفتر، ۱۳۸۷
- جنایت و مکافات (درباره‌ی کشتار مجید شریف، پروانه اسکندری، داریوش فروهر، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده)، ناصر مهاجر، ۱۳۷۸
- از اصلاحات تا براندازی: تنگناها و چشم‌اندازها، مهرداد باباعلی - ناصر مهاجر، ۱۳۸۳
- روز سیاه کارگر، احمدعلی خداداده، پیش‌گفتار و پانوش‌ها: ناصر مهاجر - اسد سیف، ۱۳۹۵
- به زبان قانون، بیژن جزنی و حسن ضیاء ظریفی در دادگاه نظامی، ناصر مهاجر - مهرداد باباعلی، ۱۳۹۴
- راهی دیگر، روایت‌هایی در بودوباش چریک‌های فدایی خلق ایران، گردآوردگان و ویراستاران تورج اتابکی - ناصر مهاجر، در دو دفتر، ۱۳۹۶

● تبعید

- در تبعید، ۲۳ داستان کوتاه ایرانی، به کوشش ناصر مهاجر، ۱۳۷۴
- از تهران تا استالین‌آباد، محمد تربتی، ویراستار ناصر مهاجر، ۱۳۷۹
- جان باختگان به بوی فردایی نو، سعید یوسف (طرح‌ها از اردشیر محمصص)، ۱۳۸۲
- گذار، حسین دولت‌آبادی، جلد اول، ۱۳۸۲
- نقشی از یک دوست، نقشی از یک دوستی، حامد شهیدیان، ویراستار ناصر مهاجر، ۱۳۸۷
- از کجا تا ناکجا (خاطرات تبعید)، کیان کاتوزیان (حاج سیدجواد)، ۱۳۸۸

Bagher Momeni
A Political and Intellectual Life
Vol.2

- Compiled & Edited by Nasser Mohajer
- Photo by Anousheh Momeni
- Cover design and layout by Banafsheh Massoudi
- First edition: Spring 2019
- ISBN: 978-0-9980861-8-7



USA:

Noghteh
P.O. Box 8181
Berkeley, CA, 94707-8181
USA

Europe:

Noghteh
B.P. 157
94004 Créteil, Cedex
France

www.noghteh.org

Bagher Momeni

A Political and Intellectual Life

Vol.2

Compiled & Edited by Nasser Mohajer

